لغات

در تفسیر نمونه

بسم الله الرحمن الرحیم

لغات در تفسیر نمونه

نویسنده:

محمدجعفر امامی

ناشر چاپی:

علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

لغات در تفسیر نمونه

مشخصات کتاب

سرشناسه : امامی، محمدجعفر، ۱۳۲۲ – ۱۳۸۷.

عنوان و نام پدیدآور : لغات در تفسیر نمونه/ گرد آوری و تنظیم محمدجعفر امامی.

مشخصات نشر : قم: امام علی‌بن ابی‌طالب(ع)، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۶۷۰ ص.

شابک : ۵۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۴۶-۸

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Mohammad jafar Emami.Terminology of the nemouneh commentary.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ –

موضوع : تفاسیر شیعه --واژه‌نامه‌ها

رده بندی کنگره : BP۹۸ /م۷ت۷۰۶۵ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۰۸۹۹۶

پیشگفتار

«قرآن» کتاب آسمانی و مبنای اعتقادات، افکار، تکالیف و وظایف اخلاقی ماست، این کتاب در چهارده قرن پیش نخست به صورت کلّی و سپس طی بیست و سه سال تدریجاً بر رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نازل گردیده است.

مسلمانان از همان صدر اسلام این اهتمام را داشتند که علوم و دانش‌های خود را از آن اخذ و یا با آن تطبیق دهند تا راهی نادرست را طی نکرده باشند و برای فهم معانی آن، علوم صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض و ... را بنیان نهادند که برای مستدل ساختن آنها زحمات فراوانی را متحمل شدند.- اجرهم علی اللّه-

از جمله دانشی که در این زمینه تأسیس شد «علم لغت» و واژه‌شناسی قرآن از بُعد مفهومی آن بود؛ سپس این دانش گسترده شد که در نتیجه مجموع لغت عرب را فرا گرفت و از طرفی نسبت به لغات و کلمات قرآن و یا قرآن و حدیث، کتاب‌های لغت جداگانه‌ای تألیف شد که بر اهل تحقیق پوشیده نیست.

از دید دانشمندان علم تفسیر، بهترین کتابی که لغات قرآن را تفسیر کرده، کتاب «مفردات» راغب است که هیچ مفسری در تفسیر آیات قرآن، از مراجعه به آن بی‌نیاز نیست.

کتاب گرانقدر «تفسیر نمونه» که- بحمداللَّه- توانسته در عصر اخیر خدمتی شایسته به دانشمندان و طالبان دانش تفسیر نماید نیز مبنای بهره‌گیریش در فهم لغات قرآن، کتاب مزبور و تفسیر «مجمع البیان» در مرحله اوّل بوده است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶

در این تفسیر لغات پیچیده آیات قرآن با بیانی شیوا معنا شده است. و از آنجا که تفسیر این واژه‌ها در مجموع بیست و هفت جلد پراکنده بود، به نظر می‌رسید اگر همه آنها در یک جلد گردآوری شود که بتوان با مراجعه به آن، به آسانی از مفاهیم آن لغات

آگاه شد، کاری شایسته و خدمتی به اهل علم و دانش خواهد بود؛ لذا این اثر فراهم گردید و اکنون در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد، امید است محققین و پژوهشگران از آن بهره فراوان بگیرند. در پایان لازم است به نکات ذیل توجّه شود:

۱- از آنجا که بعضی از واژه‌ها ضمن تفسیر آیات مختلف در جلدهای متعدّد تفسیر آمده، یک مورد آن نقل شده و بقیّه در پاورقی آدرس داده شده است.

۲- در تفسیر معنای لغات، نصّ عبارت تفسیر آمده و در آن- جز به طور بسیار نادر- دخل و تصرفی صورت نگرفته است.

۳- پیشتر «مرکز پژوهش‌های آستان قدس» تفسیر این لغات را گردآوری کرده و در چهار جلد به چاپ رسانده بود که حمل و نقل آن چهار جلد دشوار به نظر می‌رسد، به همین دلیل جمع‌آوری آن در یک جلد این مشکل را رفع خواهد کرد و می‌تواند به همراه قرآن مورد استفاده قرار گیرد و رفیق شفیقی برای آن باشد.

۴- چنان که می‌دانید جز کار معصومین علیهم السلام هیچ کار دیگری بدون عیب نیست، منتظر تذکرات شما هستیم.

۵- لغات این کتاب، بر اساس حروف الفبا (نه مادّه) تنظیم شده است تا استفاده آن همگانی باشد.

در پایان از نور چشمی گرامی آقای محمّد حسن امامی که زحمت این کار را تحمل کردند به سهم خود تشکر می‌کنم و توفیق روز افزون برایشان مسألت دارم.

و الحمد للّه اوّلًا و آخراً

محمّد جعفر امامی

۲۰/ ۴/ ۸۶

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷

آ

اشاره

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۹

[آبِق:]

«إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ»

«آبِق» از مادّه «ابق» معمولًا درباره بندگان فراری ذکر می‌شود![۱]

[آثار:]

«نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ»

«آثار» از مادّه «اثر» جمع «اثر» در اصل، به معنای جای پاست، ولی، به هر علامتی که از چیزی باقی می‌ماند «اثر» گفته می‌شود.[۲]

[آثارَهُمْ:]

«مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ»

«آثارَهُمْ» از مادّه «اثر» اشاره به کارهایی که سنّت می‌شود و بعد از انسان نیز موجب خیر و برکت، و یا شر و زیان و گناه می گردد.[۳]

[أَثَم، آثام:]

«ذلِكَ يَلْقَ أَثَاماً»

«أَثَم» و «آثام» از مادّه «اثم» در اصل به معنای اعمالی است که انسان را از رسیدن به ثواب دور می‌سازد؛ سپس به هر گونه گناه، اطلاق شده است؛ ولی در اینجا به معنای جزای گناه است.

بعضی نیز گفته‌اند: «أَثَم» به معنای گناه و «آثام» به معنای کیفر گناه است. و اگر بعضی از مفسران، آن را به معنای بیابان، کوه، یا چاهی در جهنم ذکر کرده‌اند، در واقع از قبیل بیان مصداق است.[۴]

[آثَرَكَ:]

«آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا»

«آثَرَكَ» از مادّه «ایثار» در اصل، به معنای جستجوی اثر چیزی است، و از آنجا که به فضل و نیکی اثر گفته می‌شود، این کلمه به معنای برتری دادن و فضیلت بخشیدن آمده است. بنابراین «آثرك اللّه علینا» مفهومش این می‌شود: خداوند تو را بر ما فضیلت بخشیده (البته به خاطر کارهای نیک تو و اعمال بد ما).[۵]

[آذَنْتُ:]

«آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَآءٍ»

«آذَنْتُ» از مادّه «ایذان» به معنای اعلام کردن توأم با تهدید است؛ و گاه به معنای اعلان جنگ نیز آمده است. اما از آنجا که این سوره در «مکّه» نازل شده و در آنجا نه زمینه جهاد بود و نه حکم جهاد نازل شده بود، بسیار بعید به نظر می‌رسد که این جمله در اینجا به معنای «اعلان جنگ» باشد؛ بلکه ظاهر این است: پیامبر با این سخن می‌خواهد اعلام

نفرت و جدایی از آنها کند و نشان دهد که از آنان به کلّی دست شسته است.[۶]

[آزَر:]

«فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى

«آزَر» از مادّه «موازرة» به معنای معاونت است.[۷]

[آزفة:]

«أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الآزِفَةِ»

«آزفـهٔ» از مـادّه «أزف» در لغت به معنای «نزدیک» است، و چه نام‌گـذاری عجیبی است که به جای «یوم القیامـهٔ»، «یوم الازفـهٔ» گفته شده، تا بی‌خبران نگویند: هنوز تا قیامت، زمان بسیار زیادی است، فکر خود را مشغول قیامت نکنید که وعده‌ای است نسیه![۸]

[آسَفُونَا:]

«آسَفُونَا انْتَقَمْنَا»

«آسَـفُونَا» از مـادّه «اسَـفْ» هم به معنـای «انـدوه» آمـده و هم «غضب»؛ همچنین به گفته «راغب» در «مفردات» گـاه به «انـدوه تـوأم با غضب» گفته می‌شود، و گاه به هر یک از این دو جـداگانه اطلاق می گردد. چرا که حقیقت آن هیجانی درونی است که انسان را به انتقام دعوت می کند؛ هر گاه نسبت به زیردستان باشد، در شکل غضب ظاهر می‌شود و هر گاه نسبت به بالادستان باشد، به صورت انـدوه آشـکار می گردد. لـذا وقتی از «ابن عبـاس» درباره «حزن» و «غضب» سؤال کردنـد، گفت: ریشه هر دو یکی است اما لفظ آن مختلف است.

بعضـی از مفسران، «آسَفُونَا» را به معنای «آسَفُوا رُسُلَنَا» (فرستادگان ما را محزون و غمگین ساختند) تفسیر کرده‌اند؛ ولی این تفسیر، بعید به نظر می‌رسد و ضرورتی برای چنین خلاف ظاهری وجود ندارد.[۹]

[آسِن:]

«فِيهَآ أَنْهَارٌ مِّنْ مَّآءٍ غَيْرِ آسِنٍ»

«آسن» از مادّه «أسِن» به معنای «بدبو» است.

بنـابراین «مـاء غیر آسن» یعنی آبی که بر اثر طولِ مانـدن، یـا غیر آن بوی آن دگرگون نشـده است. این نخسـتین قسـمت از نهرهـای بهشتی است که در آن صرفاً آب زلال خوشبو و خوش طعم جاری است.[۱۰]

[آصال:]

«بِالْغُدُوِّ وَ الآصالِ»

«آصـال» جمع «اصُـل» (بر وزن دهـل) و آن نیز جمع «اصـیل» است که از مـادّه «اصـل» گرفته شـده است که به معنای عصـر، نزدیک غروب و شبانگاه است از این نظر که اصل و پایه شب محسوب می‌شود.[۱۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱

[آل:]

«آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِيْنَ»

«آل» در اصل، «اهل» بوده، سپس به اصطلاح، «قلب شده» و به این صورت درآمده است، و «اهل» به معنای نزدیکان و خاصان انسان است؛ اعم از این که بستگان نزدیک او باشند و یا همفکران و همگامان و اطرافیان.

«آل» گر چه غالبـاً در مورد «اهـل بیت» و «خـانواده» به کـار می‌رود، ولی احیانـاً در معنای وسـیعی که گفتیم نیز اسـتعمال می‌شود. و قرائن مقام نشان می‌دهد که در اینجا (قمر، آیه ۴۱) منظور همین معنای وسیع است.[۱۲]

[اللَّهُ:]

«ءَآللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ»

«آللَّهُ» در اصل «أَ أَللَّه» بوده که یکی از دو همزه آن تبدیل به الف شده و در نتیجه به صورت مدّ در آمده است. جمله «أَمَّا يُشْرِكُونَ» در اصل «أَمْ مَا يُشْرِكُونَ» بوده که «أم» برای استفهام و «مَا» موصوله است که در هم ادغام گردیده است.[۱۳]

[آمَنَّا:]

«يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ»

تعبیر به «آمَنَّا» (ایمان آورده‌ایم) از مادّه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲

«أمِن» به صورت صیغه «جمع»، در حالی که جمله بعد، به صورت صیغه «مفرد» است (جَعَلَ)، شاید از این نظر باشد که این گروه از منافقان می‌خواهند خودشان را در صف جمعیّت مؤمنان جا بزنند، لذا «آمَنَّا» می‌گویند. یعنی همچون سایر مردم ایمان آورده‌ایم.[۱۴]

[آمِنُون:]

«فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ»

تعبیر به «آمِنُون» (کسانی که در امنیّت به سر می‌برند) از مادّه «أمِن» در مورد بهشتیان، تعبیر بسیار جامعی است، که آرامش روح و جسم آنها را از هر نظر منعکس می‌کند. چرا که نه ترس فنا و زوال و مرگ دارند، و نه ترس هجوم دشمن، نه بیماری و آفت و اندوه، و نه حتی ترس از ترس! و نعمتی برتر از این نیست که انسان از هر نظر در امنیّت به سر برد، همان گونه که بلائی بدتر از ناامنی در جنبه‌های مختلف زندگی وجود ندارد.[۱۵]

[آن، آنی:]

«بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ»

«آن» و «آنی» در اینجا به معنای آبی است که در نهایت حرارت و سوزندگی باشد، و در اصل از مادّه «انا» (بر وزن رضا) به معنای «وقت» گرفته شده؛ زیرا آب سوزان به «وقت و مرحله نهایی» خود رسیده است.[۱۶]

[آنَاء:]

«يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ»

«آنَاء» جمع «انا» (بر وزن صدا و فنا) به معنای ساعت و مقداری از وقت است.[۱۷]

[آنَسْتُ:]

«إِنِّي آنَسْتُ نَاراً»

«آنَسْتُ» از مادّه «ایناس» به معنای مشاهده کردن و دیدنی است که توأم با یک نوع آرامش و انس باشد، و این که به انسان، انسان گفته می‌شود، به خاطر همین معناست.[۱۸]

[آنَسْتُمْ:]

«آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُشْداً»

«آنَسْتُمْ» از مـادّه «ایناس» به معنای مشاهـده و رؤیت می‌باشـد، و این مادّه از مادّه «انسان» که یکی از معانی آن مردمک چشم اسـت گرفته شـده (در حقیقت ما هنگام رؤیت و مشاهـده از «انسان»، یعنی مردمک چشم خود مـدد می‌گیریم و به همین جهت از مشاهده کردن به «ایناس» تعبیر شده است).[۱۹]

[آنِفاً:]

«مَاذا قالَ آنِفاً»

«آنِفـاً» از مـادّه «انْف» به معنـای «بینی» است، و از آنجـا که بینی در صـفحه صورت انسان برجسـتگی خاصـی دارد، این کلمه درباره «افراد شـریف» یک قوم، به کار می‌رود، و نیز در مورد «زمان مقدم بر زمان حال» این تعبیر به کار رفته، همان گونه که در آیه مورد بحث آمده است.[۲۰]

[آنِیَهٔ:]

«بِآنِیَهٔ مِّنْ فِضَّهٔ»

«آنِیَهٔ» از مـادّه «انی» جمـع «انـاء» به معنـای هرگـونه ظرف است، «آنِیَهٔ» مـؤنث «آنی» از مـادّه «أُنِیّ» (بر وزن حُلِیّ)، به معنـای تـأخیر افکنـدن است، و برای بیـان فرا رسـیدن وقتِ چیزی آورده می‌شود، و در سوره «غاشـیه» به معنـای آب سوزانی است که حرارتش به منتها درجه رسیده است.[۲۱]

[آیات اللَّه:]

«بِآیاتِ اللَّهِ»

منظور از «آیات اللَّه»، یا «آیات تکوینی» یعنی آثار عظمت الهی در نظام آفرینش

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳

است؛ و در این صورت اشـاره به مسـأله توحیـد می‌باشـد. در حـالی که «لِقـائِهِ» اشـاره به مسـأله معاد است، یعنی آنها هم منکر مبـدأ هستند و هم منکر معاد.

و یا اشاره به «آیات تشـریعی» یعنی آیاتی که خداونـد بر پیامبرانش نازل کرده، که هم از مبدأ سـخن می‌گوید، هم از نبوّت و هم از معـاد، و در این صورت تعبیر به «لِقائِهِ» از قبیل ذکر عام بعـد از خاص است. این احتمال نیز، وجود دارد که، منظور، همه آیات خـدا در عالم آفرینش و تشریع است.[۲۲]

[آیَهٔ:]

«مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَهٔ»

«آیه» جمع «آی» در لغت، به معنای نشانه و علامت است.[۲۳]

[آیَهً بَیِّنَهً:]

«مِنْها آيَةً بَيِّنَةً»

تعبیر به «آيَةً بَيِّنَةً» (نشانه روشن) اشاره به آثار باقی‌مانده شهر «سدوم» است که طبق آیات قرآن در مسیر راه کاروان‌های مردم «حجاز» قرار داشت، و تا زمان ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز باقی بود.[۲۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷

أ

[أَب:]

«قالَ إِبْراهِيْمُ لِأَبِيهِ»

«أب» در لغت عرب غالباً بر پدر اطلاق می‌شود و گاهی بر جدّ مادری و عمو و همچنین، بر مربی، معلم و کسانی که برای تربیت انسان به نوعی زحمت کشیده‌اند نیز اطلاق می گردد.

ولی شك نیست که به هنگام اطلاق این کلمه، اگر قرینه‌ای در کار نباشد قبل از هر چیز «پدر» به نظر می‌آید.

این که گفته‌اند کلمه «اب» در لغت عرب گاهی به عمو نیز اطلاق می‌شود با توجّه به آیات سوره «ابراهیم» کاملًا قابل قبول است.

خلاصه این که «اب» و «والد» در لغت عرب با هم متفاوتند؛ کلمه «والد» که در آیات مورد بحث به‌کار رفته منحصراً به‌معنای پدر است ولی «اب» که در مورد «آزر» آمده می‌تواند به معنای «عمو» بوده باشد.[۲۵]

[أَبّ:]

«وَ فاكِهَةً وَ أَبّاً»

«أبّ» (با تشدید باء) به‌معنای گیاهان خودرو، و چراگاهی است که آماده چریدن حیوانات ویا چیدن آن باشد؛ و در اصل معنای «آمادگی» را می‌بخشد، و از آنجا که این گونه چراگاه‌ها آماده بهره‌برداری است، به آن «أبّ» گفته شده.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «أبّ» میوه‌هایی است که قابل خشك کردن و ذخیره نمودن برای زمستان است، به مناسبت این که همیشه آمادّه بهره‌برداری است.[۲۶]

[أبابيل:]

«أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ»

«ابابیل» بر خلاف آنچه در زبان‌ها مشهور است، نام آن پرنده نبود، بلکه معنای وصفی دارد.

بعضی آن را به معنای «جماعات متفرقه» دانسته‌اند، به این معنا که پرندگان مزبور «گروه، گروه» از هر طرف به سوی لشکر «فیل» آمدند. این کلمه، معنای جمعی دارد، که بعضی مفرد آن را «ابابله» به معنای گروهی از پرندگان یا اسب‌ها و شتران دانسته‌اند، و بعضی می گویند: جمعی است که مفرد از جنس خود ندارد.[۲۷]

[أباريق:]

«بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيْقَ»

«اباریق» جمع «ابریق» در اصل، از ریشه فارسی «آبریز» گرفته شده و به معنای ظروفی است که دارای دسته و لوله برای ریزش مایعات

است.[۲۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸

[أبد، أمد:]

«يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً»

مفسران گفته‌اند: «أَمَد» و «ابد» از نظر معنا به هم نزدیکند، با این تفاوت که «ابد» مدت نامحدود را شامل می‌شود، در حالی که «أمد» مدت محدودی را؛ هر چند طولانی باشد و «ابدی» به چیزی گفته می‌شود که انجام ندارد.[۲۹]

[أَبْرار، بَرّ، بِرّ:]

«إِنَّ الأَبْرارَ يَشْرَبُونَ»

«أبرار» جمع «بارّ» و «بَرّ» (بر وزن رَبّ) در اصل، به معنای وسعت و گستردگی است. و به همین جهت صحراهای وسیع را «بَرّ» می‌گویند، و از آنجا که افراد نیکوکار، اعمالشان نتائج گسترده‌ای در سطح جامعه دارد، این واژه بر آنها اطلاق می‌شود، و «بِرّ» (به‌کسر ب) به‌معنای «نیکوکاری» است.

بعضی گفته‌اند: فرق بین آن و «خیر» این است که: «بِرّ» به معنای «نیکی توأم با توجّه است» در حالی که «خیر» معنای اعمی دارد؛ و در سوره «انفطار» هم «عقاید نیک» را شامل می‌شود و هم «نیّات خیر» و هم اعمال صالح را![۳۰]

[إِبْرام:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹

«أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً»

«ابْرام» از مادّه «برم» به معنای تابیدن و محکم کردن است.[۳۱]

[أَبصار:]

«السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ»

«أَبصار» از مادّه «بصر» جمع «بصر» به معنای بینایی و چشم است.[۳۲]

[أَبْصَرْنَا:]

«أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا»

«أَبْصَرْنَا» از مادّه «بصر» به معنای دیدیم می‌باشد.[۳۳]

[أبعد:]

«ابعد» از مادّه «بعد» به معنای دورتر است.[۳۴]

[أَبَق:]

«إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ»

تعبیر به «أَبَق» از مادّه «اباق» به معنای فرار کردن بنـده، از مولای خود، در اینجا، تعبیر عجیبی است، و نشان می‌دهـد که، ترک اولایِ بسیار کوچک تا چه حد در مورد پیامبران عالی مقام از سوی خداوند، مورد سخت‌گیری و عتاب واقع می‌شود، تا آنجا که پیامبرش را بنده فراری می‌نامد![۳۵]

[إِبْکَارِ:]

«بِالْعَشِیِّ وَ الإِبْکَارِ»

«إِبْکَارِ»، «بین الطلوعین» را می‌گویند.

ممکن است «عَشِیّ» و «إِبْکَارِ» اشاره، به دو وقت معین، عصرگاهان و صبحگاهان باشد که انسان آمادگی برای حمد و تسبیح الهی دارد، چرا که هنوز مشغول کار روزانه نشده، و یا آن را به پایان رسانیده است.

و ممکن است به معنای «دوام حمد و تسبیح» در تمام مدت شبانه روز باشد، و این تعبیر معمول است که فی المثل می‌گوئیم: «صبح و شام از او مراقبت کنید»، یعنی همیشه.

بعضی، این «حمد و تسبیح» را اشاره، به «نمازهای صبح و عصر» یا «تمام نمازهای پنجگانه» دانسته‌اند؛ در حالی که ظاهر تعبیر آیه، مفهومی وسیع‌تر از آن دارد و نمازها، می‌تواند فقط مصداقی از آن باشد.[۳۶]

[أَبْکَم:]

«أَحَدُهُمآ أَبْکَمُ لایَقْدِرُ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «أَبْکَم» از مـادّه «بکم» به معنای کسی است که به طور مادرزاد گنگ متولد می‌شود. بنابراین: کُلُّ أَبْکَمَ أَخْرَسُ وَ لَیْسَ کُلُّ أَخْرَسَ أَبْکَمُ: «هر ابکمی، اخرس است اما هر اخرسی، ابکم

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰

نیست». سپس اضافه می‌کند: گاهی این ماده در مورد کسی اطلاق می‌شود که به خاطر ضعف عقل از سخن گفتن عاجز و ناتوان است.[۳۷]

[إِبلیس:]

«فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیْسَ»

«ابلیس» اسم خاص برای شیطانی است که در برابر آدم علیه السلام قرار گرفت و در حقیقت رئیس همه شیاطین است! بنابراین «شیطان» اسم جنس و «ابلیس» اسم خاص (عَلَم) است.[۳۸]

[أَتْراب:]

«قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ»

«أَتْراب» جمع «ترب» (بر وزن شعر) به معنای «هم سن و سال» توصیف دیگری است برای زنان بهشتی نسبت به همسرانشان؛ چرا که توافق سنی جاذبه را میان دو همسر افزون می‌کند، و یا توصیفی است برای خود آن زنان، که همه آنها هم سن و سال و جوانند، و به

معنـای «مثـل وماننـد» نیز آمـده است. و بیشتر در مورد جنس مؤنث به کـار می‌رود، و به گفته بعضـی در اصـل از «ترائب» به معنای دنده‌های قفسه سینه گرفته شده که شباهت زیادی با هم دارند.[۳۹]

[اتقان:]

«أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ»
تعبیر به «اتقـان» از مـادّه «تقن» که به معنای منظم ساختن و محکم نمودن است نیز تناسب با زمان برقراری نظام جهان دارد؛ نه زمانی که این نظام فرو می‌ریزد، و متلاشی و ویران می گردد.[۴۰]

[إِئْتَمِرُوا:]

«وَ ائْتَمِرُوا بَیْنَکُمْ»
جمله «وَ أْتَمِرُوا» از مادّه «ایتمار»، گاه به معنای «پذیرا شدن دسـتور» و گاه به معنای «مشاوره» می‌آید. و در اینجا معنای دوم مناسب‌تر است و تعبیر «بِمَعْرُوف» تعبیر جامعی است که هرگونه مشاوره‌ای را که خیر و صلاح در آن باشد، شامل می گردد.[۴۱]

[أَ تَهْتَدِی:]

«نَنْظُرْ أَتَهْتَدِی أَمْ»
برای جمله «أَ تَهْتَـدِی» (آیا هـدایت می‌شود) از مادّه «اهتـداء» دو تفسـیر ذکر کرده‌انـد؛ بعضـی گفته‌انـد: مراد شـناختن تخت خویش است، و بعضـی گفته‌انـد: منظور هـدایت به راه خدا به‌خاطر دیدن این معجزه است. ولی ظاهر همان معنای اول است، هر چند معنای اول خود مقدمه‌ای برای معنای دوم بوده است.[۴۲]

[أَتی]

«أَتی أَمْرُ اللَّهِ»
کلمه «أَتی از مـادّه «أَتَیَ» هر چنـد فعـل ماضـی و به معنـای تحقق این فرمـان در گذشـته است، اما مفهوم آن مضارعی است که قطعاً تحقق می‌یابد؛ و این در قرآن فراوان است که مضارع قطعی الوقوع، با صیغه ماضی ذکر می‌شود.[۴۳]

[أَثابَهُمُ:]

«فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا»
«أَثـابَهُمُ» از مـادّه «ثـواب» گرفته شـده است که در اصـل به‌معنـای «بـازگشت نمـودن» و «نیکی کردن» و «سودی به کسـی رسانیـدن» است.[۴۴]

[أثاث:]

«أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلی حِیْنٍ»
«اثـاث» به‌معنـای وسائـل خانه است و در اصل از مادّه «اثّ» به‌معنای کثرت و درهم پیچیـدگی گرفته شـده و از آنجا که وسائل خانه

معمولًا زیاد است به آن اثاث گفته‌اند؛ و به معنای متاع و زینت دنیا نیز آمده است.[۴۵]

[أثار:]

«أَثارُوا الأَرْضَ وَ عَمَرُوها»

«اثار» از مادّه «ثور» (بر وزن غور) به معنای پراکنده ساختن است و این که، عرب به گاو

نر «ثور» می‌گوید، به خاطر آن است که زمین را با آن شخم می‌کند.[۴۶]

[أَثارُوا الأَرْضَ:]

«أَثارُوا الأَرْضَ»

جمله «أَثارُوا الأَرْضَ» (زمین را زیر و رو کردند)، ممکن است اشاره به شخم کردن زمین برای زراعت و درختکاری، یا کندن نهرها و قناتها و یا بیرون آوردن شالوده عمارت‌های بزرگ، و یا همه اینها باشد؛ چرا که جمله «أَثارُوا الأَرْضَ» مفهوم وسیعی دارد که تمام این امور را که مقدمه عمران و آبادی است، شامل می‌شود.[۴۷]

[أَثارَهٔ:]

«أَوْ أَثارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ»

علمای لغت و مفسران برای «أَثارَهٔ» از مادّه «أثر» (بر وزن حلاوهٔ) چند معنا ذکر کرده‌اند: «باقیمانده چیزی»، «روایت» و «علامت»، ولی ظاهر این است که همه، به یک معنا بازمی‌گردد، و آن اثری است که از چیزی باقی می‌ماند؛ و دلیل بر وجود آن است.[۴۸]

[إِثَّاقَلْتُمْ:]

«إِثَّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ»

«اثَّاقَلْتُمْ» از مادّه «ثِقَل» به معنای سنگینی است، و جمله «اثَّاقَلْتُمْ الَی الأَرْضِ» کنایه از تمایل به ماندن در وطن و حرکت نکردن به سوی میدان جهاد است؛ و یا کنایه از تمایل به جهان ماده و چسبیدن به زرق و برق دنیا است. در هر صورت این وضع گروهی از مسلمانان ضعیف‌الایمان بود، نه همه آنها و نه مسلمانان راستین و عاشقان جهاد در راه خدا.[۴۹]

[أَثَر:]

«قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ»

«أَثَر» از مادّه «أثر» در تفسیر اول، به معنای «خاک زیر پا» است، و در تفسیر دوم به معنای «بخشی از تعلیمات» است.[۵۰]

[أَثَرْنَ:]

«فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً»

«أَثَرْنَ» از مادّه «اثاره» به معنای پراکندن «غبار» یا «دود» است، و گاه به معنای «به هیجان آوردن» نیز به کار رفته است، همچنین گاه

به معنای پخش شدن امواج صوت در فضا آمده.[۵۱]

[أَثقال:]

«وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها»

در این که منظور از «أَثْقال» (بارهای سنگین) در اینجا چیست؟ مفسران تفسیرهای متعددی ذکر کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: منظور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲

انسان‌ها هستند که با زلزله رستاخیز از درون قبرها به خارج پرتاب می‌شوند، نظیر آنچه در سوره «انشقاق» آیه ۴ آمده است: «وَ أَلْقَتْ مَا فِيها وَ تَخَلَّتْ».

و بعضی گفته‌اند: گنج‌های درون خود را بیرون می‌ریزد، و مایه حسرت دنیاپرستان بی خبر می‌گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور بیرون فرستادن مواد سنگین و مذاب درون زمین است، که معمولًا کمی از آن به هنگام آتشفشان‌ها و زلزله‌ها بیرون می‌ریزد، در پایان جهان، آنچه در درون زمین است، به دنبال آن زلزله عظیم به بیرون پرتاب می‌شود.

تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست.

و نیز گفته شده «أثقال» جمع «ثقل» (بر وزن فکر) به معنای «بار» است. و بعضی آن را جمع «ثقل» (بر وزن عمل) به معنای وسائل خانه یا وسائل مسافر دانسته‌اند؛ ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۵۲]

[أَثْل:]

«أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ»

«أَثْل» از مادّه «اثل» (بر وزن اصل) به معنای درخت «شوره گز» است.[۵۳]

[إِثْم:]

«قُلْ فِيهِمآ إِثْمٌ كَبِيرٌ»

«اثْم» از مادّه «اثم» به گفته «معجم مقاييس اللغة» در اصل، به معنای کُندی و عقب افتادن است؛ و از آنجا که گناه، انسان را از رسیدن به خیرات، عقب می‌اندازد، این واژه بر آن اطلاق شده است. به هر حال، «اثم» به هر کار و هر چیزی گفته می‌شود که حالتی در روح و عقل به وجود می‌آورد، و انسان را از رسیدن به نیکی‌ها و کمالات باز می‌دارد.

و به معنای هر گونه کاری است که زیانبخش باشد و موجب انحطاط مقام انسان گردد، و او را از رسیدن به ثواب و پاداش نیک باز دارد؛ بنابراین هر نوع گناهی در مفهوم وسیع «اثم» داخل است.

ولی بعضی از مفسران، «إِثْم» را در اینجا تنها به معنای «شراب» گرفته‌اند و شامل گناهانی می‌شود که جنبه فردی دارد (مانند شرب خمر).[۵۴]

[أَثِيم:]

«كَانَ خَوَّاناً أَثِيماً»

«أَثِيم» به معنای گناهکار است و به عنوان تأکید برای «خَوَّان» ذکر شده و از مادّه «اثم» (بر وزن اسم) در اصل، به معنای کاری است که انسان را از کسب ثواب تأخیر می‌اندازد و معمولًا به معنای گناه به کار می‌رود. بنابراین

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۳

«أَثِيمٍ» يعنى گنهكار و به معناى كسى كه بر گناه مداومت مى‌كند، و در اينجا منظور كفار لجوج و تجاوز كار و پر گناه است.[۵۵]

[أُجاج:]

«هَذا مِلْحٌ أُجاجٌ»

«أُجاج» به معناى تلخ و گرم است و به آب تلخى مى‌گويند كه گويى گلو را مى‌سوزاند و راه حلق را مى‌بندد! و در اصل از «اجيج» آتش؛ يعنى برافروختگى و سوزندگى آن گرفته شده است. و به آبهايى كه به خاطر شورى يا تلخى و حرارت، دهان را مى‌سوزاند «اجاج» مى‌گويند.[۵۶]

[إِجْتِباء:]

«قالُوا لَوْلا اجْتَبَيْتَها»

«اجْتِباء» از مادّه «جِبايَت» در اصل به معناى جمع كردن آب در حوض و مانند آن است. و از اين جهت به حوض «جابِيَة» گفته مى‌شود، جمع‌آورى خَراج را نيز «جِبايَت» مى‌گويند.

سپس به جمع‌آورى چيزى به عنوان انتخاب «اجْتِباء» گفته شده است، و جمله «لَوْلا اجْتَبَيْتَها» به معناى چرا انتخاب نكردى است.[۵۷]

[إِجْتَرَحُوا:]

«الَّذِيْنَ اجْتَرَحُوا»

«اجْتَرَحُوا» از مادّه «جرح» در اصل به معناى جراحت و اثرى است كه بر اثر بيمارى و آسيب به بدن انسان مى‌رسد. و از آنجا كه ارتكاب گناه گويى روح را مجروح مى‌سازد، مادّه «اجتراح» به معناى انجام گناه نيز به كار رفته، و گاه در معناى وسيع‌ترى، يعنى هر گونه اكتساب، استعمال مى‌شود. و اعضاى بدن را از اين نظر «جوارح» گويند كه انسان به وسيله آن مقاصد خود را انجام مى‌دهد و آنچه مى‌خواهد به‌دست مى‌آورد و كسب مى‌كند.[۵۸]

[أَجْداث:]

«فَإِذا هُمْ مِّنَ الأَجْداثِ»

«أَجْداث» جمع «جدث» (بر وزن قفس) به معناى «قبر» است. اين تعبير نشان مى‌دهد كه معاد، علاوه بر جنبه روحانى، جنبه جسمانى نيز دارد؛ و از همان مواد قبلى، جسم جديد ساخته، و پرداخته مى‌شود.[۵۹]

[أَجْدَر:]

«وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا»

«أَجْدَر» از مادّه «جدار» به معناى ديوار

لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۴

است، سپس به هر چيز مرتفع و شايسته، اطلاق شده است، به همين جهت «أَجْدَر» معمولًا به‌معناى شايسته‌تراستعمال مى‌شود.[۶۰]

[أَجْر:]

«إِنَّ لَنَا أَجْراً»

«أَجْر» از مادّه «أجْر» گر چه به معنای هر گونه پاداش است اما با توجّه به این که به صورت «نکره» است، و نکره در این گونه موارد برای تعظیم و بزرگداشت یک موضوع می‌آید، به معنای اجر و پاداش مهم و فوق‌العاده‌ای است.

به خصوص این که: در اصلِ اجر و پاداش جای تردید و گفتگو نبوده، آنچه آنها می‌خواستند از فرعون قبل از آن قول بگیرند، مسأله اجر و پاداش مهم و برجسته بود.[۶۱]

[أَجرام:]

«الَّذِينَ أَجْرَمُوا»

«أَجرام» از مادّه «جُرم» در اصل، به معنای قطع کردن است و از آنجا که افراد گنهکار پیوندها را قطع می‌کنند، و خود را از اطاعت فرمان خدا جدا می‌سازند، این کلمه به «گناه» نیز اطلاق شده است، و در آن اشاره لطیفی به این حقیقت است که هر انسانی در ذات خود پیوندی با حق، و پاکی و عدالت دارد، و آلودگی به گناه در واقع جدایی از این فطرت الهی است.[۶۲]

[أَجْل:]

«مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنَا»

«أَجْل» از مادّه «أجْل» (بر وزن نخل) در اصل، به معنای «جنایت» است، سپس به هر کاری که عاقبت ناگواری دارد گفته شده، و بعد از آن به هر کاری که عاقبتی داشته باشد گفته‌اند و الآن غالباً برای تعلیل و بیان علت چیزی به کار می‌رود.[۶۳]

[أَجَل:]

«ثُمَّ قَضَى أَجَلًا»

«اجل» از مادّه «أجْل» در اصل، به معنای «مدت معین» است. و «قضاء اجل» به معنای تعیین مدت و یا به آخر رساندن مدت است؛ اما بسیار می‌شود، که به آخرین فرصت نیز «اجل» گفته می‌شود.

مثلًا می‌گویند: «اجلِ دَیْن» فرا رسیده است؛ یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است. و این که به فرا رسیدن مرگ نیز، «اجل» می‌گویند؛ به خاطر آن است که آخرین لحظه عمر انسان در آن موقع است.

«اجل» همان‌گونه که قبلًا هم گفته‌ایم دو گونه است:

«حتمی» و «مشروط یا معلق». اجل حتمی، زمان پایان قطعی عمر شخص یا قوم یا چیزی است که هیچ گونه دگرگونی در آن

امکان ندارد. ولی اجل مشروط یا معلق، زمانی است که با دگرگون شدن شرائط و موانع، ممکن است کم و زیاد بشود؛ قبلًا در این زمینه به قدر کافی صحبت کرده‌ایم.[۶۴]

[أَجْلِب:]

«أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ»

«أَجْلِب» از مـادّه «اجلاب» در اصـل «جلبه» به معنـای فریـاد شدیـد است؛ و «اجلاب» به معنای رانـدن و حرکت دادن با نهیب و فریاد می‌باشد. و این که در بعضـی از روایات، از «جلب» نهی شده، یا به معنای آن است که مأمور جمع آوری زکات به هنگامی که برای گرفتن حق شرعی به چراگاه‌ها می‌رود نبایـد فریاد بزنـد و چهارپایان را در چراگاهشان وحشت‌زده کنـد. و یا اشاره به مسابقه اسب سواری است که هیچ یک از شرکت کنندگان در مسابقه، نباید به مرکب دیگری فریاد زند تا خودش پیشروی کند.[۶۵]

[أَجَلٌ مُسَمّیً:]

«أَجَلٌ مُسَمًّی»

«أَجَلٌ مُسَمّیً» از مادّه «أجْل» عمری است که برای هر کسی مقرّر شده.[۶۶]

[أَجْنِحَه:]

«أُولِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنی

«أَجْنِحَه» از مادّه «جنوح» جمع «جناح» (بر وزن جمال) به معنای بال پرنـدگان است که ماننـد دست، برای انسان می‌باشد. و از آنجا که بـال وسـیله نقـل و انتقـال پرنـدگان و حرکت و فعـالیت آنهـا است، گاهی این کلمه در «فارسـی» یا در «عربی» به عنوان کنایه از وسیله حرکت و اعمال قدرت و توانایی به کار می‌رود؛ مثلًا گفته می‌شود: فلان کس بال و پرش سوخته شد، کنایه از این که نیروی حرکت و توانایی از او سلب گردید، یا فلان کس را زیر بال و پر خود گرفت، یا انسان باید با دو بال علم و عمل پرواز کند، و امثال این تعبیرات، که همگی بیانگر معنای کنایی این کلمه است.[۶۷]

[أُجُور:]

«لِیُوَفِّیَهُمْ أُجُورَهُمْ»

تعـبیر به «أُجُور» از مـادّه «أجر» (جمع اجر) به معنـای «مزد»، در حقیقت لطفی است از سوی پروردگـار؛ گویی بنـدگان را در مقـابل اعمال صالح، طلبکار خود می‌داند، در حالی که بندگان هر چه دارند، از اوست، حتی قدرت برای انجام اعمال صالح نیز از سوی او اعطا شده است.[۶۸]

[أَحادیثِ:]

«تَأْوِیْلِ الأَحَادِیثِ»

«أَحادیثِ» جمع «حدیث» به معنای نقل

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۶

یـک مـاجرا است و از آنجا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می‌کنـد، در اینجا کنایه از خواب است. ولی بعضـی احتمال داده‌اند جمع «احدوثه» باشد که به‌معنای اخبار عجیبی است که مردم پیرامون آن با یکدیگر گفتگو می‌کنند.[۶۹]

[أَحْبار:]

«الأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا»

«أَحْبار» جمع «حبر» (بر وزن فکر و همچنین بر وزن ابر) به معنای اثر نیک است و سـپس بر دانشـمندانی که در جامعه اثر نیک دارند

اطلاق شده است؛ و اگر به «مرکّب» نیز «حبر» گفته می‌شود، به خاطر آثار نیک آن است. به معنای دانشمند و عالم و «رُهبان» جمع «راهب» نیز آمده است. و همچنین به افرادی گفته می‌شود که به عنوان ترک دنیا در دیرها سکونت اختیار کرده و به عبادت می‌پرداختند. و اطلاق آن بر علماء به خاطر آثاری است که از آنها در میان اجتماعات بشری باقی می‌ماند.[۷۰]

[أحزاب:]

«مَهْزُومٌ مِّنَ الأَحْزاب»

تعبیر به «احزاب» از مادّه «حزب» ظاهراً اشاره به تمام گروه‌هایی است که بر ضد پیامبران قیام کردند، و خداوند آنها را در هم کوبید. این جمعیت مشرکان، گروهک کوچکی از آن گروه‌ها هستند که به سرنوشت آنان گرفتار خواهند شد.[۷۱]

[إِحسان:]

«وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ»

در این که مراد از «احسان» از مادّه «حسن» در اینجا چیست؟ چند احتمال در کلمات مفسران دیده می‌شود: نخست این است که حسن ظن به خدا داشته باشید (و گمان نکنید انفاق‌های شما موجب اختلال امر معیشت شما خواهد شد).

و دوم: منظور، اقتصاد و میانه روی در مسأله انفاق است.

و سوم این که منظور، آمیختن انفاق با حسن رفتار نسبت به نیازمندان است؛ به گونه‌ای که همراه با گشاده‌روئی و مهربانی باشد و از هر نوع منّت و آنچه موجب رنجش و ناراحتی شخص انفاق شونده است، بر کنار باشد.

«احسان» در آیات ۱۸۱ و ۱۸۲ سوره «رحمن»، تنها به معنای «توحید» یا به معنای «توحید و معرفت» یا به معنای «اسلام» تفسیر شده است؛ ولی پیداست که اینها هر کدام مصداق روشنی از این مفهوم گسترده است که هرگونه نیکی در عقیده، گفتار و عمل را شامل می‌شود.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «احسان» چیزی برتر از «عدالت» است؛ زیرا «عدالت» این است که انسان آنچه بر عهده اوست بدهد، و آنچه متعلق به او است بگیرد؛ ولی «احسان» این است که بیش از آنچه وظیفه اوست انجام دهد، و کمتر از آنچه حق اوست بگیرد.[۷۲]

[أَحْسَنِها:]

«يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا»

«أَحْسَنِهَا» از مادّه «حسن» است و این که در آیه بالا می‌خوانیم: «بهترین این دستورات را بگیرند»، نه به این معناست که در میان آنها «بد» و «خوب» بوده است و آنها وظیفه داشته‌اند خوب‌ها را بگیرند و بدها را رها کنند؛ و یا «خوب» و «خوب‌تر» داشته و موظف بوده‌اند تنها «خوب‌ترها» را انتخاب نمایند. بلکه گاهی کلمه «افعل تفضیل» به معنای «صفت مشبّهه» می‌آید و آیه مورد بحث ظاهراً از این قبیل است؛ یعنی «احسن» به معنای «حسن» است. اشاره به این که جمیع این دستورات حسن است و نیک.

این احتمال نیز در آیه فوق وجود دارد که «احسن» به همان معنای بهتر و افعل تفضیل بوده باشد. اشاره به این که در میان این دستورات، اموری مجاز شمرده شده است (همانند قصاص) و اموری از آن بهتر معرفی شده (همانند عفو و گذشت).

یعنی به پیروانت بگو: تا می‌توانند آنچه بهتر است را انتخاب کنند و فی‌المثل عفو را بر قصاص (جز در موارد خاص) ترجیح دهند.

این احتمال وجود دارد که ضمیر «أَحْسَنِها» به «قُوّة» یا «أخذ به قوّة» باز گردد؛ اشاره به این معنا که آنها را به بهترین نوع از جدّیّت و قوّت و قدرت بگیرند.[۷۳]

[أُحْشُرُوا:]

«أُحْشُرُوا الَّذِیْنَ»

«أُحْشُرُوا» از مادّه «حشر» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای خارج کردن گروهی از مقر خود، و گسیل داشتن آنها به میدان جنگ و مانند آن است. این واژه در بسیاری از موارد به معنای جمع کردن نیز آمده است.[۷۴]

[أَحْصُوا:]

«وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ»

«أَحْصُوا» از مادّه «احصاء» به معنای شمارش است و در اصل از «حصی» به معنای «ریگ» گرفته شده است؛ زیرا بسیاری از مردم در زمان‌های قدیم که به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸

خواندن و نوشتن آشنا نبودند، حساب موضوعات مختلف را با ریگ‌ها نگه می‌داشتند.[۷۵]

[أَحَقّ:]

«أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ»

«أَحَقّ» از مادّه «حق» (شایسته‌تر)، گر چه «افعل التفضیل» است، ولی در اینجا به معنای مقایسه دو چیز در شایستگی نیامده است؛ بلکه «شایسته» و «ناشایسته» ای را مقایسه می‌کند، و این در آیات قرآن، احادیث و سخنان روزمره نمونه‌های زیادی دارد.[۷۶]

[أَحْقاب:]

«لَابِثِینَ فِیها أَحْقاباً»

«أَحْقاب» جمع «حقب» (بر وزن قفل) به معنای مدت نامعلومی از زمان است. بعضی آن را به هشتاد سال، بعضی هفتاد و بعضی چهل سال تفسیر کرده‌اند؛ و چون از این تعبیر به نظر می‌آید که دوزخیان مدت‌هایی طولانی در دوزخ می‌مانند، و سرانجام پایان می‌یابد، و این با آیات خلود و عذاب دائم تضاد دارد، هر کدام در تفسیر آن راهی را پوییده‌اند. معروف میان مفسران این است که منظور از «أَحْقاب» در اینجا این است که مدت‌هایی طولانی و سالیان دراز پی در پی می‌آید و می‌گذرد، بی آن که پایان یابد؛ و هر زمانی که می‌گذرد، زمان دیگری جانشین آن می‌شود. در بعضی از روایات نیز آمده است که این آیه درباره گنهکارانی است که سرانجام پاک می‌شوند و از دوزخ آزاد می‌گردند، نه کافرانی که مخلّد در آتشند.[۷۷]

[أَحْلام:]

«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ»

«أَحْلام» جمع «حُلُم» (بر وزن نهم) به معنای خواب و رؤیا و عقل است و جمع «حُلْم» (بر وزن ظلم) به معنای خواب و رؤیاست. و از آنجا که برای جمع‌آوری یک بسته هیزم و مانند آن یک مشت اشیای پراکنده را روی هم می‌گذارند، این تعبیر به خواب‌های

آشفته و پراکنده اطلاق شده است.[۷۸]

[أَحْوی]

«فَجَعَلَهُ غُثآءً أَحْوَی

«أَحْوی از مادّه «حُوّه» (بر وزن قُوّه) به معنای رنگ سبز سیر، و گاه به معنای رنگ سیاه آمده است. و هر دو به یک معنا باز می‌گردد؛ چرا که رنگ سبزِ سیر، همواره متمایل به سیاهی است. و این تعبیر به خاطر آن است که گیاهان خشک، هنگامی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹

که روی هم متراکم می‌شوند، تدریجاً میل به سیاهی پیدا می‌کنند.[۷۹]

[أُحِیطَ:]

«وَ أُحِیطَ بِثَمَرِهِ»

«أُحِیْطَ» از مادّه «احاطه» در این گونه موارد به معنای «عذاب فراگیر» است که نتیجه آن، نابودی کامل است.[۸۰]

[أَخافُ:]

«إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ»

«أَخافُ» از مادّه «خوف» (می‌ترسم گرفتار چنین مجازاتی شوید) بعد از ذکر مسأله شرک در آیه مورد بحث، ممکن است به خاطر این باشد که نوح علیه السلام می‌خواهد به آنها بگوید: اگر یقین به چنین مجازاتی نداشته باشید، لااقل بیم آن هست. بنابراین، عقل اجازه نمی‌دهد با چنین احتمالی این راه را بپیمایید؛ و به استقبال چنین عذاب دردناکی بشتابید.[۸۱]

[أَخْبَتُوا:]

«وَ أَخْبَتُوا إِلی رَبِّهِمْ»

«أَخْبَتُوا» از مادّه «إِخبات» از ریشه «خَبْت» (بر وزن ثبت) به معنای زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی و با اطمینان می‌تواند در آن گام بردارد. به همین جهت این ماده در معنای اطمینان به کار رفته، و به معنای خضوع و تسلیم نیز آمده است؛ چرا که چنین زمینی هم برای گام برداشتن اطمینان بخش است، و هم در برابر رهروان، خاضع و تسلیم.[۸۲]

[أُخْت:]

«أُمَّهٌ لَعَنَتْ أُخْتَها»

«أُخْت» (خواهر) در لغت عرب به‌معنای هم‌ردیف و هم‌سنخ است مانند دو خواهر نسبت به یکدیگر؛ در اینجا کنایه از ارتباط و پیوند فکری و روحی در میان گروه‌های منحرف است و از آنجا که «أُمَّت» مؤنث لفظی است، تعبیر به «أُخْت» شده، نه «أَخْ».[۸۳]

[إِختلاف:]

«وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ»

«اختلاف» ممکن است در اینجا به معنای «آمد و شد» باشد؛ زیرا از مادّه «خلف و خلاف» به معنای جانشین یکدیگر شدن است؛ و نیز ممکن است به معنای تفاوت و کم و زیاد شدن مقدار شب و روز باشد، و یا هر دو.[۸۴]

[إِخْتِلاق:]

«إِنْ هَذآ إِلَّا اخْتِلاقٌ»

«اخْتِلاق» از مادّه «خلق» در اصل به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰

ابداع چیزی بدون سابقه است؛ سپس این کلمه به «دروغ» نیز اطلاق شده است، چرا که دروغگو در بسیاری از مواقع، مطالب بی‌سابقه‌ای را مطرح می‌کند. بنابراین، منظور از «اختلاق» در آیه مورد بحث، این است که ادعای توحید، ادعای نوظهور و بی‌سابقه‌ای است که محمّد صلی الله علیه و آله آن را مطرح کرده، و در میان ما و پیشینیانمان کاملًا ناشناخته بوده است، و این خود دلیل بر بطلان آن است![۸۵]

[أَخْدانٍ:]

«وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ»

«أَخْدانٍ» جمع «خدن» (بر وزن اذن) در اصل، به معنای دوست و رفیق است، اما معمولًا به افرادی گفته می‌شود که با جنس مخالف خود، ارتباط نامشروع پنهانی برقرار می‌سازند. و نیز باید توجّه داشت که «خدن»، هم بر «مرد» و هم بر «زن» در قرآن مجید، اطلاق شده است.[۸۶]

[أُخْدُود:]

«قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ»

«أُخْدُود» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای شکاف وسیع، عمیق و گسترده در زمین است؛ یا به تعبیر دیگر گودال‌ها و خندق‌های بزرگ را گویند. جمع آن «اخادید» و در اصل از «خَدّ» انسان گرفته شده که به معنای دو فرورفتگی است که در دو طرف بینی انسان در سمت راست و چپ قرار دارد (و به هنگام گریه اشک بر آن جاری می‌شود)؛ سپس کنایتاً بر گودالی که بر صورت زمین ظاهر می‌شود اطلاق شده (و بعداً به صورت یک معنای حقیقی درآمده است).[۸۷]

[أَخْذ:]

«أَخَذْنآ آلَ فِرْعَوْنَ»

«أَخذ» از مادّه «أخذ» (گرفتن)، به معنای گرفتار قحطی و خشکسالی شدن می‌آید؛ بنابراین أَخَذَهُ السَّنَةُ: «سال او را گرفت» یعنی گرفتار خشکسالی شد. و شاید علت آن این باشد که سال‌های قحطی، در برابر سال‌های عادی و معمولی کم است؛ کراراً در آیات قرآن «أَخْذ» (گرفتن) به معنای مجازات کردن آمده است؛ این به خاطر آن است که برای انجام یک مجازات سنگین، نخست طرف را بازداشت می‌کنند و سپس کیفر می‌دهند. و یا از آنجا که مجرم را برای مجازات کردن قبلًا دستگیر می‌کنند، این کلمه، به عنوان کنایه از مجازات به کار می‌رود.[۸۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱

[أَخَذْ:]

«ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِینَ»

«أَخَذْتُ» از مادّه «أَخْذ» به معنای گرفتن است، ولی در این موارد کنایه از مجازات است؛ زیرا گرفتن و دستگیر کردن، مقدمه مجازات می‌باشد.[۸۹]

[أُخْراكُمْ:]

«فِی أُخْراكُمْ»

«أُخْراكُمْ» از مادّه «أخر» به معنای «ورائکم»، پشت سر شما می‌باشد.[۹۰]

[أَخْرَس:]

«أَخْرَس» از مادّه «خرس» به هرگونه گنگ گفته می‌شود. بنابراین كُلُّ أَبْكَمَ أَخْرَسُ وَ لَيْسَ كُلُّ أَخْرَسَ أَبْكَمُ: «یعنی هر ابکمی، اخرس است اما هر اخرسی، ابکم نیست».

گاهی این ماده در مورد کسی اطلاق می‌شود که به خاطر ضعف عقل از سخن گفتن عاجز و ناتوان است.[۹۱]

[أَخِّرْنا:]

«أَخِّرْنآ إِلَی أَجَلٍ»

تعبیر به «أَخِّرنَا» از مادّه «أخر» (ما را به تأخیر انداز) قرینه روشنی است بر تقاضای ادامه حیات در دنیا؛ و اگر این سخن را در قیامت به هنگام مشاهده آثار عذاب می‌گفتند، باید بگویند: خداوندا ما را به دنیا بازگردان.[۹۲]

[أخسئوا:]

«قالَ اخْسَئُوا فِیها وَلَاتُكَلِّمُونَ»

«اخسئوا» از مادّه «خَسَأَ» که به صورت فعل امر است، معمولًا برای دور کردن سگ به کار می‌رود؛ و هر گاه در مورد انسانی گفته شود به معنای پستی او و مستحق مجازات بودن است.[۹۳]

[أَخْفی]

«یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی

«أَخْفی از مادّه «اخفاء» است. برای این واژه معانی مختلفی گفته شده از جمله بعضی گفته‌اند: «أَخْفی آن است که انسان مطلبی در دل نگهداشته و به کسی نمی‌گوید.

بعضی گفته‌اند: «أَخْفی آن است که به فکر کسی نرسیده است، اما خدا از آن آگاه است.

بعضی دیگر گفته‌اند: «أَخْفی نیّتی است که شخص به دل دارد. بعضی گفته‌اند: «أَخْفی اسراری است که در ذات پاک خدا است. در حدیثی از امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام می‌خوانیم: «سرّ آن است که در دل پنهان نموده‌ای و أَخْفی آن است که به خاطرت آمده اما فراموش کرده‌ای».[۹۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲

[أَخِلَّاء:]

«الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ»

«اخلّاء» جمع «خلیل» از مادّه «خَلّة» به معنای مودت و دوستی است. و ریشه اصلی آن «خلل» (بر وزن شرف) به معنای فاصله میان دو جسم است؛ و از آنجا که محبت و دوستی در لابلای قلب انسان نفوذ می‌کند، این واژه در آن به کار رفته است.[۹۵]

[أَخْلَدَ:]

«أَخْلَدَ إِلَی الأَرْضِ»

«أَخْلَدَ» از مادّه «اخْلاد» به معنای سکونت دائمی در یکجا اختیار کردن است. بنابراین «أَخْلَدَ الَی الأَرْضِ» یعنی برای همیشه به زمین چسبید که در اینجا کنایه از جهان ماده، زرق و برق و لذات نامشروع زندگی مادی است. «أَخْلَد» در سوره «همزه» به صورت «فعل ماضی» آمده است، یعنی او گمان می‌کند اموالش او را به صورت یک موجود جاودانه در آورده است، نه مرگ می‌تواند به سراغ او آید، نه بیماری‌ها و حوادث جهان مشکلی برای او ایجاد می‌کند؛ چرا که مشکل گشا در نظرش تنها مال و ثروت است و او این مشکل گشا را در دست دارد.[۹۶]

[إِخْوان:]

«إِخْوانَ الشَّیاطِینِ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳

تعبیر به «إِخْوان» (برادران) یا به خاطر این است که اعمالشان همردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است، همچون برادرانی که یکسان عمل می‌کنند؛ و یا به خاطر آن است که قرین و همنشین شیطان در دوزخند.[۹۷]

[إِدّ:]

«لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً إِدّاً»

«إِدّ» از مادّه «أدّ» (بر وزن ضدّ) در اصل به معنای صدای ناهنجاری است که بر اثر گردش شدید امواج صوتی در گلوی شتر به گوش می‌رسد؛ سپس به کارهای بسیار زشت و وحشتناک اطلاق شده است.[۹۸]

[إدَّارَک:]

«بَلِ ادَّارَکَ عِلْمُهُمْ»

«ادَّارَک» در اصل «تدارک» بوده که به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است. بنابراین مفهوم جمله «ادَّارَکَ عِلْمُهُمْ فِی الآخِرَةِ» این است که: «آنها تمام معلومات خود را در مورد آخرت به کار گرفتند، اما به جایی نرسیدند».[۹۹]

[إِدبار:]

«وَ أَدْبارَ السُّجُودِ»

«ادبار» (بر وزن اقبال)، در اینجا به معنای پشت کردن است. و در آیات مورد بحث «ادبار» (بر وزن ابزار)، جمع «دبر» به معنای پشت می‌باشد. «ادبار السجود» به معنای بعد از سجده‌هاست؛ «ادبار النجوم» به معنای هنگام پشت کردن ستارگان است.[۱۰۰]

[أَدْعِياء:]

«فِی أَزْواجِ أَدْعِیآئِهِمْ»

«أَدْعِیاء» جمع «دَعِیّ» به معنای پسر خوانده است.[۱۰۱]

[أَدنی]

«وَلَنُذِیقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذابِ الْأَدْنی

«أَدنی از مادّه «دُنُو» به معنای نزدیک‌تر است.[۱۰۲]

[أَدْهی]

«وَالسَّاعَةُ أَدْهی وَ أَمَرُّ»

«أَدْهی از مادّه «دهو» و «دهاء» به معنای مصیبت و حادثه بزرگ است که راه خلاص و علاج و درمان نـدارد؛ و گاه به معنای شدت هوشیاری نیز آمده است. اما در آیه مورد بحث به معنای اول می‌باشد.[۱۰۳]

[أَذْقان:]

«عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً»

«أَذْقان» جمع «ذقن» به معنای «چانه» است؛ و می‌دانیم به هنگام سـجده کردن، کسـی چانه بر زمین نمی‌گذارد. اما تعبیر آیه، اشاره به این است که آنهـا بـا تمـام صورت در پیشـگاه خـدا بر زمین می‌افتنـد، حتی چـانه آنها که آخرین عضوی است که به هنگام سـجده ممکن است به زمین برسد، در پیشگاه با عظمتش بر زمین قرار می گیرد.

بعضـی از مفسـران، این احتمال را نیز داده‌انـد که در سـجده معمولی انسان نخست پیشانی بر خـاک می‌نهـد، ولی کسـی که همچون مدهوشان بر خاک می‌افتد، اول چانه او بر زمین قرار می گیرد، به کار بردن این تعبیر، در آیه تأکیدی است بر معنای «یَخِرُّونَ».[۱۰۴]

[أَذَلِّین:]

«اولئِکَ فِی الْأَذَلِّینَ»

«اذَلِّین» از مادّه «ذُلّ» به معنای ذلیل‌ترین افراد است.[۱۰۵]

[أَذَّنَ:]

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکَ»

«أَذَّنَ» از مـادّه «تـأذین» به معنـای اعلاـم کردن است؛ و به معنـای سوگنـد یاد کردن نیز آمـده است، در این صورت معنای آیه چنین

می‌شود: «خداوند سوگند یاد کرده است که تا دامنه قیامت چنین اشخاصی در ناراحتی و عذاب باشند».[۱۰۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۴

[أُذُن:]

«یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ»

«أُذُن» در اصل به معنای گوش است، ولی به اشخاصی که زیاد به حرف مردم گوش می‌دهند، و به اصطلاح «گوشی» هستند نیز، این کلمه اطلاق می‌شود.[۱۰۷]

[أَذِّن:]

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ»

«أَذِّن» از مادّه «تأذین» به معنای «اعلام» است.[۱۰۸]

[أَذِنَتْ:]

«وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَحُقَّتْ»

«أَذِنَتْ» در اصل از «اذن» (بر وزن افق) به معنای «گوش» گرفته شده است. و مفهوم آن استماع کردن و شنوا بودن می‌باشد که در اینجا کنایه از اطاعت فرمان و تسلیم است.[۱۰۹]

[أَرائِک:]

«فِيها عَلَى الْأَرآئِكِ»

«أَرائِک» جمع «اریکه» به تختی می‌گویند که اطراف آن از هر طرف به صورت سایبان پوشانیده شده است. و در اصل به گفته «راغب» از «اراک» که نام درخت معروفی است گرفته شده؛ چرا که گاهی عرب‌ها از این درخت، سایبان‌های مخصوصی

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۳۴

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۵

می‌ساختند و یا از «اروک» که به معنای اقامت و توقف است می‌باشد. و طبق گفته جمع کثیری از مفسران، و ارباب لغت به معنای تخت‌هایی است که در حجله گاه می‌گذارند؛ یعنی در اصل به تخت‌هایی می‌گویند که در حجله عروس می‌نهند و منظور در اینجا تخت‌های زیبا و فاخر است.

به عبارت دیگر، «أَرائِك» جمع «اریکه» به معنای تخت‌های زیبای سلطنتی است؛ و یا تخت‌های پر زینتی که در «حجله گاه» می‌نهند. و در اینجا اشاره به تخت‌های بسیار زیبای بهشتی است که نیکان بر آن تکیه می‌کنند.

بعضی معتقدند که اصل این کلمه فارسی است و از «ارگ» به معنای کاخ سلطنتی گرفته شده است (این واژه به معنای قلعه‌ای که درون شهر بوده باشد نیز آمده، و از آنجا که قلعه درون شهر غالباً مخصوص شاهان است به آن اطلاق شده).

بعضی دیگر «أَرائِك» را مفرد و از واژه فارسی «اراك» یا «ارایک» دانسته‌اند؛ که به معنای تخت پادشاهی است. سپس به معنای «پایتخت» و یا استانی که پایتخت در آن است اطلاق شده. و «عراق» را مُعَرَّب «اراك» می‌دانند که به معنای چنین استانی است، و

می گویند: لفظ «أَرائِكِ» به معنای بار گاه و تخت سلطنتی در «اوستا» نیز آمده است. در حالی که، بعضی از علمای لغت عرب، ریشه آن را عربی می‌دانند؛ و چنان که اشاره شد، معتقدند از واژه «اراک» که نام درخت معروفی است و با آن تخت و سایبان درست می کردند گرفته شده است.

ولی، آنچه از موارد استعمال این کلمه در قرآن مجید استفاده می‌شود این است که به همان معنای تخت‌های زیبا و مزین است که صاحبان نعمت و قدرت از آن استفاده می کنند.[۱۱۰]

[أراذل:]

«الَّذِيْنَ هُمْ أَراذِلُنَا»

«أراذِل» جمع «ارذُل» (بر وزن اهرم) است؛ و آن خود نیز جمع «رذل» می‌باشد که به معنای موجود پست و حقیر است، خواه انسان باشد یا چیز دیگر.[۱۱۱]

[أ رَأَيْتُمْ:]

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ»

«أَرَأَيْتُمْ» از مادّه «رأى» جمله‌ای است که معمولًا آن را به معنای «اخْبِرُونِی» (به من خبر دهید) تفسیر کرده‌اند؛ ولی در تفسیر گفته‌ایم که گاه، به معنای «هَلْ عَلِمْتُم» (آیا می‌دانید) می آید.[۱۱۲]

[إِرْبَة:]

«غَيْرِ أُولِى الْإِرْبَة»

«اربة» در اصل از مادّه «ارَب» (بر وزن عرب)- چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید- به معنای شدّت احتیاج است که انسان برای بر طرف ساختن آن چاره جوئی می کند؛ گاهی نیز به معنای حاجت به طور مطلق استعمال می‌شود.

و منظور از «أُولِى الإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» در اینجا کسانی هستند که میل جنسی و نیاز به همسر دارند. بنابراین «غیر اولی الاربة» کسانی را شامل می‌شود که این تمایل در آنها نیست.[۱۱۳]

[إِرْتَبْتُم:]

«تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ»

«إِرْتَبْتُم» از مادّه «ریب» به هر گونه شک و تردید که بعداً پرده از روی آن برداشته می‌شود، اطلاق می گردد؛ و در اینجا بیشتر مناسب با شک در قیامت و یا حقانیت قرآن است.[۱۱۴]

[أَرْتَقِب:]

«فَارْتَقِبْ إِنَّهُم مُّرْتَقِبُونَ»

«ارْتَقِب» در اصل از «رقبة» (بر وزن طلبه)، به معنای «گردن» گرفته شده است؛ و از آنجا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۶

که افرادی که منتظر چیزی هستند پیوسته گردن می‌کشند، به معنای انتظار و مراقبت از چیزی آمده است.[۱۱۵]

[إِرث:]

«یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ»

گروهی معتقدند که «ارث» در سوره «مریم»، ارث در اموال است؛ و گروهی، آن را اشاره به مقام نبوت دانسته‌اند. بعضی نیز، این احتمال را داده‌اند که منظور معنای جامعی است که هر دو را شامل می‌شود.

بسیاری از دانشمندان شیعه، معنای اول را انتخاب کرده‌اند در حالی، که جمعی از علمای تسنن، معنای دوم را؛ و بعضی مانند «سید قطب» در «فی ظلال» و «آلوسی» در «روح المعانی» معنای سوم را. کسانی که آن را منحصر به ارث مال دانسته‌اند، به ظهور کلمه «ارث» در این معنا استناد کرده‌اند؛ زیرا این کلمه هنگامی که مجرد از قرائن دیگر بوده باشد، به معنای ارث مال است؛ و اگر می‌بینیم در پاره‌ای از آیات قرآن در امور معنوی به کار رفته، مانند آیه ۳۲ سوره «فاطر»: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبادِنَا: «ما کتاب آسمانی را به بندگان برگزیده خود به ارث منتقل کردیم» به خاطر قرائنی است که در این گونه موارد وجود دارد. و به چیزی گفته می‌شود که بدون دادوستد و زحمت به دست می‌آید.[۱۱۶]

[أَرْجاء:]

«وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجآئِها»

«أَرْجاء» جمع «رجا» به معنای اطراف و جوانب چیزی است.[۱۱۷]

[أَرْداکُمْ:]

«بِرَبِّکُمْ أَرْداکُمْ»

«أَرْداکُمْ» از مادّه «رَدْی» بر وزن (رأی) به معنای هلاکت است.[۱۱۸]

[أَرَدْنا:]

«فَأَرَدْنَآ أَنْ یُبْدِلَهُمَا»

«أَرَدْنَا» از مادّه «اراده» به معنای «ما اراده کردیم است».[۱۱۹]

[أَرْذَل:]

«یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ»

«أَرْذَل» از مادّه «رذل» به معنای چیز پست و نامطلوب است. و منظور از «أَرْذَلِ الْعُمُرِ» سنین بسیار بالاست که ناتوانی و نسیان، وجود انسان را فرا می‌گیرد به حدی که قادر به انجام حوائج ابتدایی خود نیست؛ و به همین دلیل، قرآن آن را سال‌های نامطلوب عمر شمرده است.

بعضی از مفسران، آن را سن ۷۵ سالگی و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷

بعضی ۹۰ سالگی، و بعضی ۹۵ سالگی شمرده‌اند؛ ولی حق آن است که سن معینی ندارد و نسبت به اشخاص متفاوت است.

به تعبیر دیگر، منظور از ارذل العمر، نامطلوب‌ترین دوران‌های عمر انسان می‌باشد که به نهایت پیری می‌رسد، و به گفته قرآن علوم و

دانش‌های خود را به کلّی فراموش می‌کند؛ و درست همانند یک کودک می‌شود.[۱۲۰]

[أَرْسی]

«وَ الْجِبالَ أَرْساها»

«أَرْسی از مادّه «رسو» (بر وزن رسم)، به معنای ثابت بودن است. و «أرسی» معنای متعدی آن را می‌رساند؛ یعنی کوه‌ها را ثابت و پا بر جا نمود.[۱۲۱]

[أرْض:]

«أَنَّ الأَرْضَ یَرِثُها»

«أرْض» به مجموع کره زمین گفته می‌شود؛ و سراسر جهان را شامل می‌گردد، مگر این که قرینه خاصی در کار باشد. گر چه بعضی احتمال داده‌اند مراد وارث شدن سراسر زمین در قیامت است. ولی ظاهر کلمه «أرض» هنگامی که به طور مطلق گفته می‌شود، زمین این جهان است.[۱۲۲]

[أَرْكَسَهُمْ:]

«اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا»

«أَرْكَسَهُمْ» از مادّه «رَكسْ» (بر وزن مکث) به معنای وارونه کردن چیزی و آن را با سر بر زمین گذاردن است و به معنای باز گرداندن نیز آمده است.[۱۲۳]

[أرْكُض:]

«أرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذا»

«ارْكُض» از مادّه «رکض» (بر وزن مکث) به معنای کوبیدن پا بر زمین، و گاه، به معنای دویدن آمده است؛ و در اینجا به معنای اول است.[۱۲۴]

[إِرهاص:]

«سوره فیل»

«ارهاص» به معنای معجزاتی است که قبل از قیام پیامبر واقع می‌شود، و زمینه ساز دعوت او است، این واژه در اصل به معنای «پایه‌گذاری» و اولین ردیف سنگ و آجری است که در زیر دیوار می‌نهند، و به معنای آماده شدن و «ایستادن» نیز آمده است.[۱۲۵]

[أَزّ:]

«الكَافِرِيْنَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً»

«أزّ» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، در اصل به معنای «جوشش دیگ

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸

و زیر و رو شدن» محتوای آن به هنگام شدت غلیان است؛ و در اینجا کنایه از آن است که شیاطین آن چنان بر آنها مسلّط می‌شوند که در هر مسیر و به هر شکلی بخواهند آنان را به حرکت در می‌آورند و زیر و رو می‌کنند![۱۲۶]

[إزْدُجِر:]

«قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ»

جمله «وَ ازْدُجِر» در اصل از «زجر» به معنای دور ساختن و طرد کردن کسی با صدای بلند و فریاد است. ولی به هر گونه عملی که به منظور مانع شدن کسی از ادامه کاری انجام می‌شود، اطلاق می‌گردد. و جالب این که، در آیه مورد بحث «قالُوا» به صورت «فعل معلوم» آمده، و «وَ ازْدُجِر» به صورت «فعل مجهول»، شاید به این جهت که اعمال آنها در زجر «نوح» علیه السلام از گفته آنها بدتر و نارواتر بود؛ تا آنجا که خداوند نامی از این گروه نمی‌برد، و آنها را قابل ذکر نمی‌شمرد.[۱۲۷]

[أَزْر:]

«أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِی»

«أَزْر» در اصل، از مادّه «ازار» به معنای لباس گرفته شده است؛ مخصوصاً به لباسی گفته می‌شود که بند آن را بر کمر گره می‌زنند. به همین جهت گاهی این کلمه، به کمر یا قوّت و قدرت نیز اطلاق شده است.[۱۲۸]

[أُزْلِفَتْ:]

«وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»

«أُزْلِفَتْ» از مادّه «زلف» (بر وزن حرف) و «زُلْفی (بر وزن کبری) به معنای قرب و نزدیکی است. ممکن است منظور نزدیکی مکانی باشد. یا زمانی؛ یا از نظر اسباب و مقدمات و یا همه اینها. یعنی بهشت هم از نظر مکان به مؤمنان نزدیک می‌شود، هم از نظر زمان ورود و هم اسباب و وسائلش در آنجا سهل و آسان است.[۱۲۹]

[أَزلیّ:]

«أَزلیّ» از مادّه «أزل» به چیزی گفته می‌شود که آغاز ندارد.[۱۳۰]

[أَزْواج:]

«ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِّنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ»

«أَزْواج» جمع «زوج» در لغت به معنای جفت است، ولی باید توجّه داشت که گاهی به مجموع دو حیوان نر و ماده گفته می‌شود؛ و گاهی به هر یک از دو زوج. لذا به مجموع آنها زوجین می‌گویند. و این که در آیه فوق اشاره به هشت زوج شده منظور از آن چهار نوع حیوان نر و چهار نوع حیوان ماده است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹

این احتمال نیز در آیه داده شده است که منظور از آن جفت‌های حیوانات اهلی و وحشی بوده باشد؛ یعنی نر و مادّه گوسفند اهلی و وحشی. به تعبیر دیگر، «أَزْواج» جمع «زوج» معمولًا به دو جنس مذکر و مؤنث گفته می‌شود، خواه در عالم حیوانات باشد، یا غیر آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودی که قرین یکدیگر و یا حتی ضد یکدیگرند «زوج» اطلاق می‌شود.

حتى به دو اطاق مشابه در يك خانه، يا دو لنگه در، و يا دو همكار و قرين، اين كلمه گفته مى‌شود. و به اين ترتيب، براى هر موجودى در جهان زوجى متصور است. و بعيد نيست كه زوجيت در اينجا به همان معناى خاص يعنى جنس «مذكر» و «مؤنث» باشد و قرآن مجيد در اين آيه، خبر از وجود زوجيت در تمام جهان گياهان و انسان‌ها، و موجودات ديگرى كه مردم از آن اطلاعى ندارند، مى‌دهد. «أَزْواج» به معناى همسران بهشتى، و يا همسران با ايمانى است كه در اين دنيا داشتند و اين كه بعضى احتمال داده‌اند، به معناى هم‌طرازان بوده باشد (مانند آيه ۲۲ سوره «صافات»: أُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ: «ظالمان و هم‌طرازانشان را محشور كنيد»)؛ در اينجا بسيار بعيد به نظر مى‌رسد. «ازْواج» در سوره «صافات» اشاره به همسران مجرم و بت‌پرست آنها، و يا همفكران و همكاران و همشكلان آنها مى‌باشد؛ زيرا اين كلمه به هر دو معنا آمده است. «أَزْواج» جمع «زوج»، به معناى جفت و جنس «مذكر و مؤنث» است؛ و آفرينش انسان از اين دو جنس. علاوه بر اين كه ضامن بقاى نسل او است، سبب آرامش جسم و جان او محسوب مى‌شود.

چنان كه در آيه ۲۱ سوره «روم» مى‌خوانيم:

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً: «از نشانه‌هاى (عظمت) خداوند اين است كه همسرانى از جنس خودتان براى شما آفريد تا در كنار آنها آرامش بيابيد؛ و در ميان شما محبت و رحمت قرار داد». و به تعبير ديگر، جنس مذكر و مؤنث هر كدام مكمل وجود ديگرى و برطرف كننده كمبودهاى طرف مقابل مى‌باشد. و از آنجا كه «أَزْواج» در لغت به معناى «اصناف و انواع» نيز آمده، بعضى اين آيه را اشاره به اصناف مختلف انسان‌ها مى‌دانند؛ و تفاوت‌هايى كه از نظر رنگ، نژاد، روحيات و استعدادهاى مختلف در ميان انسان‌ها مى‌باشد را آن نيز از نشانه‌هاى عظمت حق و مايه تكامل جامعه انسانى مى‌دانند.[۱۳۱]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۴۰

[أَزْواجاً:]

«فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجاً»

«أَزْواجاً» از مادّه «زوج» گرفته شده است كه هم مى‌تواند اشاره به اصناف و انواع گياهان باشد، و هم اشاره سربسته‌اى به مسأله زوجيت (نر و ماده بودن) در عالم گياهان.[۱۳۲]

[أساطير:]

«أَساطيرُ الأَوَّلينَ»

«اساطير» جمع «اسطوره» به حكايات و داستان‌هاى خرافى و دروغين گفته مى‌شود.

اين كلمه ۹ بار در قرآن از زبان كفار بى‌ايمان، در برابر انبياء نقل شده است كه غالباً براى توجيه مخالفت خود با دعوت رهبران الهى به اين بهانه متوسل مى‌شدند. عجيب اين است كه هميشه كلمه «اساطير» را با «اولين» توصيف مى‌كردند، تا ثابت كنند اينها تازگى ندارد؛ و حتى گاه مى‌گفتند: «اينها مهم نيست ما هم اگر بخواهيم مى‌توانيم مانند آن را بياوريم». بعضى آن را جمعِ جمع دانسته‌اند؛ به اين ترتيب كه «اساطير» را جمع «اسطار» و «اسطار» را جمع «سطر» مى‌دانند. و بعضى معتقدند كه «اساطير» از جمع‌هايى است كه مفرد از جنس خود ندارد ولى مشهور همان است كه در متن تفسير آورديم.

اين واژه به گفته ارباب لغت، از مادّه «سطر» در اصل به معناى «صف» مى‌باشد؛ از اين رو به كلماتى كه در رديف هم قرار دارند و به اصطلاح صف كشيده‌اند، سطر مى‌گويند. به اين ترتيب، «اسطوره» به معناى نوشته‌ها و سطورى است كه از ديگران به يادگار

مانده است و از آنجا که در نوشته‌های پیشین افسانه‌ها و خرافات وجود دارد، این کلمه، معمولًا به حکایات و داستان‌های خرافی و دروغین گفته می‌شود.[۱۳۳]

[أَساوِرَ:]

«أَساوِرَ مِن ذَهَبٍ»

«أَساوِرَ» جمع «اسوره» (بر وزن مشورة) و آن نیز، به نوبه خود جمع «سوار» (بر وزن غبار و کتاب) است؛ و در اصل، از کلمه فارسی «دستوار» یعنی دستبند گرفته شده است، و بعد از آن که معرّب گردیده از آن فعل‌های عربی نیز مشتق شده است.[۱۳۴]

[أَسْباط:]

«عَشْرَةَ أَسْباطاً»

«أَسْباط» جمع «سبط» (بر وزن ثبت و همچنین بر وزن سِفْت) در اصل، به معنای توسعه و گسترش چیزی به آسانی و راحتی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱

است؛ سپس به فرزندان- مخصوصاً نوه‌ها- و شاخه‌های یک فامیل، «سبط و اسباط» گفته شده است.

در اینجا منظور از «أَسْباط» همان تیره‌های بنی‌اسرائیل است که هر کدام از یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام منشعب شده بودند.[۱۳۵]

[أَسْبَغ:]

«وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ»

«أَسْبَغ» از مادّه «سَبْغ» (بر وزن صبر) در اصل به معنای پیراهن، یا زره گشاد و وسیع و کامل است؛ سپس به نعمت گسترده و فراوان نیز اطلاق شده است.[۱۳۶]

[إستباق:]

«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ»

«استباق» از مادّه «سبق» در لغت به معنای سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است.[۱۳۷]

[إِسْتَبْرَق:]

«إِسْتَبْرَقٍ مُتَقابِلِينَ»

«إِسْتَبْرَق» به معنای پارچه‌های ابریشمی ضخیم است. و جمعی از اهل لغت و مفسران، آن را معرب کلمه فارسی «استبر یا ستبر» (به معنای ضخیم) می‌دانند. این احتمال نیز هست که ریشه آن عربی باشد و از «برق» (به معنای تلألؤ) گرفته شده باشد؛ به خاطر درخشندگی خاصی که این گونه پارچه‌ها دارد.[۱۳۸]

[إستبشار:]

«يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ»

«استبشار» از مادّه «بشر» به معنای خوشحال شدن بر اثر دریافت بشارت یا مشاهده نعمتی برای خود یا دوستان است و به معنای بشارت دادن نیست.[۱۳۹]

[إسْتَحَقَّ:]

«اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ»

«اسْتَحَقَّ» از مادّه «حق» در اینجا به قرینه کلمه «إثْم» (گناه) همان جرم و تجاوز به حق دیگری است.[۱۴۰]

[إستحوذ:]

«قالُوا أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ»

«استحوذ» در اصل، از مادّه «حوذ» به معنای قسمت عقب ران‌های شتر است؛ و چون به هنگامی که ساربان می‌خواهد شتر را به سرعت براند در پشت سر او قرار گرفته، به ران و پشت او می‌زند تا به سرعت حرکت کند. کلمه «استحواذ» به معنای سوق دادن، تحریک کردن توأم با تسلط و استیلا آمده و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲

در آیه فوق نیز به همین معناست.[۱۴۱]

[إسترضاء:]

«استرضاء» از مادّه «رضو» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن.[۱۴۲]

[إستضعاف، استعمار:]

«يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ»

«استضعاف» از مادّه «ضعف» معادل کلمه «استعمار» است که در عصر و زمان ما به کار می‌رود؛ و مفهوم آن این است که قومی ستم‌پیشه، جمعیتی را تضعیف کنند تا بتوانند از آنها در مسیر مقاصدشان بهره‌کشی نمایند.

منتها با کلمه «استعمار» این تفاوت را دارد، که «استعمار» ظاهرش به معنای آباد ساختن است و باطنش به معنای ویرانگری، ولی «استضعاف» ظاهر و باطنش هر دو یکی است.[۱۴۳]

[إسْتَغْلَظَ:]

«فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى

«اسْتَغْلَظَ» از مادّه «غلظت» به معنای سفت و محکم شدن است.[۱۴۴]

[إسْتَفْتِهِم:]

«فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ»

«اسْتَفْتِهِم» از مادّه «اسْتِفْتاء» در اصل، به معنای مطالبه اخبار جدید است؛ و این که به نوجوان «فَتی گفته می‌شود نیز به خاطر تازگی جسم و روح او است. این تعبیر، اشاره به این است که اگر به راستی آنها آفرینش خود را مهم‌تر و محکم‌تر از آفرینش آسمان و فرشتگان می‌دانند، مطلب جدید و بی‌سابقه‌ای می گویند. «اسْتِفْتاء» در اصل از «فتوا» گرفته شده که به معنای جواب مسائل مشکله است.[۱۴۵]

[إسْتَفْزِزْ:]

«وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ»

«اسْتَفْزِزْ» از مادّه «استفزاز» به معنای تحریک کردن و برانگیختن است. تحریکی سریع و ساده، ولی در اصل به معنای قطع و بریدن چیزی است؛ لذا هر گاه پارچه یا لباسی پاره شود، عرب می گوید: «تفزّز الثَّوْب».

استعمال این لغت در معنای تحریک و برانگیختن به خاطر بریدن کسی از حق و کشاندن او به سوی باطل است.[۱۴۶]

[إسْتَقامُوا:]

«ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ»

«اسْتَقامُوا» از مادّه «استقامت»، به معنای ملازم راه مستقیم بودن و ثبات بر خط صحیح است. بعضی از ارباب لغت نیز آن را

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳

به معنای «اعتدال» تفسیر کرده‌اند که جمع میان این دو معنا بعید است.[۱۴۷]

[إسْتَكانُوا:]

«فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ»

«اسْتَكَانُوا» از مادّه «سکون» به معنای ساکن شدن در هیئت خضوع و خشوع است که در این صورت از باب «افتعال» خواهد بود که در اصل «استکنوا» بوده، فتحه کاف اشباع و تبدیل به الف و در نتیجه «اسْتَكَانُوا» شده است. بعضی گفته‌اند: از مادّه «کون» از باب «استفعال» به معنای طلب استقرار در مکان توأم با خضوع و خشوع می‌باشد. به هر حال، حالت تواضع بنده را در برابر پروردگار منعکس می کند و این که بعضی آن را به معنای دعا ذکر کرده‌اند، به خاطر آن است که دعا کردن یکی از مصادیق خضوع و تواضع است.

احتمال سومی نیز وجود دارد که از مادّه «کین» (بر وزن عین) از باب «استفعال» باشد؛ زیرا این ماده به معنای خضوع آمده است. و تمام این معانی قریب الافق می‌باشند.[۱۴۸]

[إستماع:]

«إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ»

«استماع» از مادّه «سمع» به معنای گوش دادن توأم با توجّه است.[۱۴۹]

[إسْتَوى]

«ثُمَّ اسْتَوَى

«اسْتَوی از مادّه «استواء» گرفته شده که در لغت به معنای تسلط، احاطه کامل و قدرت بر خلقت و تدبیر و کمال خلقت و اعتدال آن است؛ و در اصل به معنای «اعتدال یا مساوات» دو چیز با یکدیگر است. ولی به طوری که بعضی از ارباب لغت و مفسران گفته‌اند، این ماده هنگامی که با «عَلی متعدی شود، به معنای «استیلاء و سلطه بر چیزی» است؛ مانند: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی «خداوند بر عرش استیلاء دارد». و هنگامی که با «إِلی متعدی شود، به معنای «قصد» می‌آید؛ مانند آیه مورد بحث که می‌فرماید: ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ: «سپس اراده آفرینش آسمان کرد».[۱۵۰]

[إسْتَهْوَتْهُ:]

«کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ»

«اسْتَهْوَتْهُ» از مادّه «هوی» به معنای وادار کردن کسی به پیروی از هوا و هوس است.[۱۵۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴

[أَسْحار:]

«وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ»

«أَسْحار» جمع «سحر» (بر وزن بشر)، در اصل به معنای «پوشیده و پنهان بودن» است؛ و چون در ساعات آخر شب، پوشیدگی خاصی بر همه چیز حاکم است، «سحر» نامیده شده است.[۱۵۲]

[أَسْرِ:]

«فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ»

«أَسْرِ» از مادّه «اسراء» به معنای حرکت در شب است؛ بنابراین، ذکر «لَیْل» (شب) در آیه برای تأکید بیشتر این موضوع است.

همچنین «أَسْر» (بر وزن عصر) در اصل به معنای بستن چیزی با زنجیر است؛ و اسیران را از این جهت «اسیر» نامیده‌اند که آنها را می‌بندند. ولی «أَسْر» در اینجا اشاره به استحکام پیوندهای وجودی انسان است که قدرت حرکت و توانایی فعالیت‌های مهم به او می‌دهد.[۱۵۳]

[أسرار:]

«وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ»

بعضی نیز «اسرار» را در اینجا به معنای «اظهار کرده» گفته‌اند: این واژه، در لغت عرب در دو معنای متضاد استعمال می‌شود، و نظیر آن نیز کم نیست؛ ولی، با توجّه به موارد استعمالات آن (اسرار) در قرآن و غیر قرآن، این معنا بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که «سرّ» معمولًا در مقابل «علن» قرار می‌گیرد. و «راغب» نیز در «مفردات» به ضعیف بودن این قول تصریح کرده است؛ هر چند بعضی از علمای لغت، به هر دو معنا اشاره کرده‌اند.[۱۵۴]

[إِسْراف:]

«وَ اشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا»

«إِسْراف» از مادّه «سرف» کلمه بسیار جامعی است که هر گونه زیاده روی در کمیت، کیفیت، بیهوده گرایی، اتلاف و مانند آن را

شامل می‌شود؛ و این روش قرآن است که به هنگام تشویق به استفاده کردن از مواهب آفرینش، فوراً جلو سوء استفاده را گرفته و به اعتدال توصیه می کند. بنابراین به معنای وسیع کلمه، هر گونه تجاوز از حدّ در کاری است که انسان انجام می‌دهد؛ ولی غالباً این کلمه در مورد هزینه‌ها و خرج‌ها گفته می‌شود.

تعبیر به «اسراف» در سوره «طه» ممکن است اشاره به این باشد که آنها نعمت‌های خداداد، مانند: چشم، گوش و عقل را در مسیرهای غلط به کار انداختند. و اسراف

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵

چیزی جز این نیست که انسان نعمت را بیهوده بر باد دهد. و یا اشاره به این است که گنهکاران دو دسته‌اند: گروهی گناهان محدودی دارند و ترسی از خدا در دل، یعنی رابطه خود را به کلّی با پروردگار نبریده‌اند؛ اگر فرضاً ظلم و ستمی می کند، بر یتیم و بینوا روا نمی‌دارد، و در عین حال خود را مقصر می‌شمرد و در پیشگاه خدا روسیاه می‌داند. بدون شک چنین فردی گنهکار است و مستحق مجازات، اما با کسی که بی‌حساب گناه می کند و هیچ قید و شرطی برای گناه قائل نیست و گاهی به انجام گناه افتخار می کند و یا گناه را کوچک می‌شمرد، فرق بسیار دارد؛ چرا که دسته اول ممکن است سرانجام در مقام توبه و جبران برآیند، اما آنها که در گناه اسراف می کنند، توبه آنها بسیار بعید است. بالاخره «اسراف» آن است که بیش از حدّ، در غیر حق و بی جا مصرف گردد. در یکی از روایات اسلامی تشبیه جالبی برای «اسراف»، «اقتار» و حدّ «اعتدال» شده است؛ و آن این است:

هنگامی که امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود، مشتی سنگ‌ریزه از زمین برداشت و محکم در دست گرفته و فرمودند: این همان «اقتار» و سخت گیری است؛ پس از آن مشت دیگری برداشت و چنان دست خود را گشود که همه آن به روی زمین ریخت، فرمودند: این «اسراف» است. بار سوم مشت دیگری برداشت و کمی دست خود را گشود، به گونه‌ای که مقداری فرو ریخت و مقداری در دستش بازماند؛ فرمودند: این همان «قوام» است.[۱۵۵]

[أُسَرِّحْكُنَّ:]

«أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِيلًا»

تعبیر «أُسَرِّحْكُنَّ» (من شما را رها سازم)؛ از مادّه «تسریح» ظهور در این دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله اقدام به جدا ساختن آنها می‌فرمود، به خصوص این که مادّه «تسریح» به معنای طلاق در جای دیگر، از قرآن مجید به کار رفته است.[۱۵۶]

[أَسِف:]

«غَضْبانَ أَسِفاً»

«أَسِف» از مادّه «اسف» آن چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید، به معنای «اندوه» توأم با «خشم» است.

این کلمه گاهی به هر یک از این دو معنا به تنهایی نیز اطلاق می‌شود و ریشه اصلی آن این است که انسان شدیداً از چیزی ناراحت شود؛ طبیعی است اگر این ناراحتی نسبت به افراد زیردست باشد به صورت خشم و نشان دادن عکس‌العمل خشم‌آلود ظاهر می‌شود. و اگر نسبت به افراد بالادست

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶

و کسانی که تاب مقاومت در برابر آنها نیست، بوده باشد؛ به شکل اندوه آشکار می گردد از «ابن عباس» نیز نقل شده که حزن و غضب (اندوه و خشم) یک ریشه دارد اگر چه لفظ آنها مختلف است.[۱۵۷]

[أَسْفَرَ:]

«وَ الصُّبْحِ إِذآ أَسْفَرَ»

«أَسْفَرَ» از مادّه «سفر» (بر وزن فقر) به معنای باز کردن پوشش و کشف حجاب است؛ و لذا به زنان بی‌حجاب «سافرات» گفته می‌شود. این تعبیر در مورد طلوع صبح، مشتمل بر یک نوع تشبیه زیبا و جالب است.[۱۵۸]

[إسلام:]

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الإِسْلامُ»

«اسلام» از مادّه «سلم» به معنای تسلیم است.[۱۵۹]

[أَسَلْنَا:]

«وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ»

«أَسَلْنَا» از مادّه «سیلان» به معنای جاری ساختن است.[۱۶۰]

[إسم:]

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»

بعضی «اسم» را از «سمه» (بر وزن هبه) از مادّه «وسم» که به معنای علامت گذاری است گرفته‌اند؛ زیرا «اسم» در حقیقت علامت معناست. ولی محققان این نظر را مردود دانسته‌اند؛ زیرا می‌دانیم به هنگام جمع بستن و تصغیر، ریشه اصلی لغت ظاهر می‌شود، ودرمورد اسم، جمعش اسماء و تصغیرش «سُمَیّ» و «سُمَیّه» است؛ از اینجا روشن می‌شود که «اسم» در واقع از قبیل ناقص واوی «سمو» است، نه مثال واوی.[۱۶۱]

[أُسْوَة:]

«أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»

«أُسْوَة» از مادّه «اسْو» (بر وزن عروه) در اصل، به معنای آن حالتی است که انسان به هنگام پیروی از دیگری به خود می گیرد؛ و به تعبیری دیگر، همان تأسّی کردن و اقتدا نمودن است.[۱۶۲]

[أَشْتات:]

«يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً»

«أَشْتات» جمع «شَتّ» (بر وزن شط) به معنای متفرق و پراکنده است. این اختلاف و پراکندگی، ممکن است به خاطر آن باشد که اهل هر مذهبی جداگانه وارد عرصه محشر می‌شوند. یا اهل هر نقطه‌ای از مناطق زمین جدا وارد می‌شوند. و یا این که گروهی با

صورت‌های زیبا و شاد و خندان، و گروهی با چهره‌های عبوس، تیره و تاریک در محشر گام می‌نهند. یا هر امتی همراه امام، رهبر و پیشوایشان هستند. و یا این که مؤمنان، با مؤمنان، و کافران، با کافران محشور می‌شوند. جمع میان این تفسیرها کاملًا ممکن است؛

زیرا مفهوم آیه گسترده است.[۱۶۳]

[إشتراء:]

«مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ»

«إشـتراء» از مـادّه «شـری» است. این احتمـال وجود دارد که خریـداری (اشـتراء) در اینجـا معنـای کنـایی داشـته باشـد و منظور از آن هرگونه تلاش و کوشش برای رسیدن به این منظور است.[۱۶۴]

[إشْتَرَوا:]

«بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»

کلمه «اشْتَرَوا» از مـادّه «شـری» گر چه معمولًا به معنـای «خریـداری» می‌آیـد، ولی گـاه- چنـان که در لغت تصـریح شـده- به معنای فروختن نیز آمده است.[۱۶۵]

[أَشِحَّةً:]

«أَشِحَّةً عَلَیْکُمْ»

«أَشِحَّةً» جمع «شـحیح» از مادّه «شـحّ» به معنای بخلی است که توأم با حرص باشد؛ و این کلمه در اینجا به گفته اکثر مفسـران از نظر اعراب «حال» است؛ اما منافات ندارد که «حال» در مقام بیان علت باشد (دقت کنید).[۱۶۶]

[أَشُدّ:]

«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّه»

«أَشُدّ» از مادّه «شَدّ» به معنای گره محکم است؛ و در اینجا اشاره به اسـتحکام جسمانی و روحانی می‌باشد. سپس توسعه یافته و به هر گونه استحکام جسمانی و روحانی گفته شده است. و منظور از «أَشَدّ» در اینجا رسیدن به حدّ بلوغ است؛ ولی بلوغ جسمانی در اینجا کافی نیست، بلکه، بایـد بلوغ فکری و اقتصادی نیز باشـد. به گونه‌ای که یتیم بتوانـد اموال خود را حفظ و نگهـداری کند. و انتخاب این تعبیر، برای همین منظور است که البته باید از طریق آزمایش قطعی مشخص گردد. بعضی گفته‌اند: «أَشُدّ»، جمعی است که مفرد نـدارد؛ و بعضـی دیگر آن را جمع «شَـدّ» (بر وزن سـدّ) می‌داننـد. ولی به هر حال، معنای جمعی آن قابل انکار نیست. «أَشُدَّ» از مادّه «شدت» به معنای نیرومند شدن است.[۱۶۷]

[أَشِر:]

«بَلْ هُوَ کَذَّابٌ أَشِرٌ»

واژه «أَشِر» وصف است از مادّه «اشر» (بر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸

وزن قمر) که به معنای «شدت خوشحالی توأم با هوسبازی» است.[۱۶۸]

[أَشْراط:]

«فَقَدْ جآءَ أَشْراطُهَا»

«اشْراط» جمع «شرط» (بر وزن شرف) به معنای «علامت» است. بنابراین «اشراط الساعة» اشاره به نشانه‌های نزدیک شدن قیامت است.[۱۶۹]

[أَشْقی]

«إذِ انْبَعَثَ أَشْقاها»

«أَشْقی از مادّه «شقو» به معنای «شقی‌ترین» و سنگدل‌ترین افراد، اشاره به همان کسی است که «ناقه ثمود» را به هلاکت رساند؛ همان «ناقه» (شتر ماده) ای که به عنوان یک معجزه در میان آن قوم ظاهر شده بود و هلاک کردن آن، اعلان جنگ با آن پیامبر الهی محسوب می‌شد.[۱۷۰]

[إِشْمَأَزَّت:]

«وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ»

«اشْمَأَزَّت» ازماده «اشمئزاز» به‌معنای «گرفتگی و تنفّر» از چیزی است. «وَحْدَهُ» منصوب است به عنوان حال، یا مفعول مطلق.[۱۷۱]

[أَشْهاد:]

«یَوْمَ یَقُومُ الأَشْهاد»

«أَشْهاد» جمع «شاهد» یا «شهید» است (همان‌گونه که «اصحاب» جمع «صاحب» و «اشراف» جمع «شریف» است) و به هرحال، به معنای گواهان است.[۱۷۲]

[أَشْیاع:]

«وَلَقَدْ أَهْلَکْنآ أَشْیاعَکُمْ»

«أَشْیاع» جمع «شیعه» به معنای کسانی است که از سوی فردی به هر طرف می‌روند، امور مربوط به او را نشر و شیاع می‌دهند، و او را تقویت می‌کنند. و اگر شیعه به معنای پیرو، استعمال می‌شود نیز، از همین جهت است.[۱۷۳]

[أصحاب‌الایکه:]

«أَصْحَابُ الأَیْکَةِ»

«ایکه» به معنای «درخت» است و «اصحاب الایکه» همان قوم حضرت «شعیب» هستند که در سرزمینی پر آب و مشجر، در میان «حجاز» و «شام» زندگی می‌کردند.[۱۷۴]

[إِصْر:]

«وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنآ إِصْراً»

«اصر» در اصل به معنای گره زدن چیزی و یا نگهداری و محبوس کردن آن با قهر و غلبه است و به اموری که انسان را از کارهای

مهم

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹

باز می‌دارد «اصـر» گفته می‌شود. به همین مناسـبت، این واژه به پیمان مؤکد، اطلاق شده است؛ زیرا شکسـتن آن انسان را از ثواب و خیرات، محروم و ممنوع می‌سازد؛ و اگر عهـد و پیمان و یا مجازات و کیفر را «إِصْـر» می‌گوینـد به خاطر محـدودیت‌هایی است که برای انسان ایجاد می‌کند.[۱۷۵]

[إِصْطَفی]

«أَنَّ اللَّهَ اصْطَفی

«اصْـطَفی از مادّه «صَفْو» (بر وزن عفو) به معنای خالص شدن چیزی است و «صَفْوَة» به معنای خالص هر چیزی است. سنگ صاف را در لغت عرب از این نظر «صفا» می‌گویند که دارای خلوص و پاکی است؛ بنابراین، «اصْطِفاء» به معنای انتخاب کردن قسمت خالص چیزی است.[۱۷۶]

[إِصْطِنَاع:]

«وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی»

«إِصْطِنَاع» از مادّه «صنع» به معنای «اصرار و اقدام مؤکد برای اصلاح چیزی است»؛ (آن گونه که راغب در مفردات گفته است: یعنی تو را از هر نظر اصـلاح کردم، گویی برای خودم می‌خواهم. و این محبت‌آمیزترین سـخنی است که خداونـد در حق این پیامبر بزرگ فرموده و به گفته بعضی شبیه سخنی است که حکماء گفته‌اند: إِنَّ اللَّهَ تَعالی إِذا أَحَبَّ عَبْداً تَفَقَّدَهُ کَمَا یَتَفَقَّدُ الصَّدِیْقُ صَدِیْقَهُ: «خداوند هنگامی که بنده‌ای را دوست دارد، آن چنان از او تفقد می‌کند که دوست مهربان نسبت به دوستش».[۱۷۷]

[إِصغاء:]

«فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا»

«صـغت» از مادّه «صغو» (بر وزن عفو) به معنای متمایل شدن به چیزی است. و منظور از «صغت قلوبکما» در آیه مورد بحث، انحراف دل‌های آنها از حق به سوی باطل است. واژه «اصغاء»، به معنای گوش فرا دادن به سخن دیگری آمده است.[۱۷۸]

[أَصْفاد:]

«یَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ»

«أَصْـفاد» جمع «صَـفَد» (بر وزن نمد) و «صـفاد» (بر وزن معاد) در اصل به معنای غل می‌باشد. بعضی گفته‌اند به خصوص آن «غل و زنجیری» را گوینـد که دست و گردن را به هم می‌بنـدد؛ یعنی به معنای قیـد و بنـد آمـده است. (ماننـد دسـتبندها و پابنـدهایی که بر زندانیان می‌گذارند). بعضی از جمله «مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ» «غل جامعه» را

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰

استفاده کردنـد و آن زنجیری بوده است که دسـتها را به گردن می‌بست؛ که بـا معنای «مُقَرَّنِین» که مفهوم نزدیکی را دارد متناسـب است.

این احتمال نیز داده شده که منظور از این جمله این است که آنها هر گروه در یک بند قرار داشتند.[۱۷۹]

[إصْفَحُوا:]

«فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا»

«اصْفَحُوا» از مادّه «صفح» در اصل به معنای دامنه کوه، پهنی شمشیر، و یا صفحه صورت است.[۱۸۰]

[إصلاح بال:]

«وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ»

«اصلاح بال»، به معنای سر و سامان دادن به تمام شئون زندگی و امور سرنوشت‌ساز، می‌باشد؛ که طبعاً هم پیروزی در دنیا را شامل است، و هم نجات در آخرت را، بر عکس سرنوشتی که کفار دارند، که به حکم «اضَلَّ اعْمَالَهُم»، تلاش‌ها و کوشش‌هایشان به جایی نمی‌رسد، و به جز شکست، نصیب و بهره‌ای ندارند. می‌توان این چنین گفت که آمرزش گناهان، نتیجه ایمان آنها، و اصلاح بال نتیجه اعمال صالح آنها است.[۱۸۱]

[إصْلَوا:]

«اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»

«إصْلَوا» از مادّه «صَلْی» به معنای آتش افروختن یا به آتش سوختن، بریان کردن، یا وارد در آتش گشتن و ملازم آن بودن است.[۱۸۲]

[أصنام:]

«قالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً»

«أصنام» جمع «صنم» به معنای مجسمه‌ای بوده است که از طلا و نقره یا چوب و مانند آن می‌ساخته‌اند وبه پرستش آن می‌پرداختند؛ وآن رامظهر مقدسین ومقدسات می‌پنداشتند.[۱۸۳]

[أصیل:]

«بُكْرَةً وَ أَصِيلًا»

«اصیل» نقطه مقابل آن «بکرهٔ» یعنی شامگاهان و آخر روز است. بعضی گفته‌اند:

اطلاق این واژه بر آخر روز با توجّه به این که از مادّه «اصل» گرفته شده، به خاطر آن است که آخر روز، اصل و اساس شب را تشکیل می‌دهد.

از بعضی از تعبیرات استفاده می‌شود که «اصیل» گاه به فاصله میان ظهر و غروب اطلاق می‌گردد (مفردات راغب). و از بعضی دیگر بر می‌آید که «اصیل» به اوائل شب نیز گفته می‌شود؛ زیرا که آن را به «عَشِیّ» تفسیر کرده‌اند و «عَشِیّ» آغاز شب است؛ چنان که

نماز مغرب و عشا را «عشائین» می‌گویند.

حتی از بعضی کلمات استفاده می‌شود که «عَشِیّ» از زوال ظهر تا صبح فردا را نیز شامل می‌شود.

اما با توجّه به این که «اصیل» در آیه شریفه در مقابل «بکرهٔ» (صبحگاهان) قرار گرفته، و بعد از آن نیز سخن از عبادت شبانه به میان

آمده، روشن می‌شود منظور همان طرف آخر روز است.[۱۸۴]

[أَضْعاف:]

«فَيُضعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيْرَةً»

«أَضْعاف» جمع «ضِعْف» (بر وزن شعر) به معنای دو یا چند برابر کردن چیزی است؛ با توجّه به این که این واژه، به صورت جمع آمده و با کلمه «كَثِيْرَةً»، تأکید شده است به علاوه جمله «يُضاعِفُ» نیز تأکید بیشتری از «يُضَعِّفَ» می‌رساند.[۱۸۵]

[أَضْغاث:]

«أَضْغاثُ أَحْلامٍ»

«أَضْغاث» جمع «ضِغث» (بر وزن حرص) به معنای یک بسته از هیزم یا گیاه خشکیده، یا سبزی یا چیز دیگر است.[۱۸۶]

[إعْتَبِرُوا:]

«فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصَارِ»

«اعْتَبِرُوا» از مادّه «اعتبار» در اصل از «عبور» گرفته شده که به معنای گذشتن از چیزی به سوی چیز دیگر است و این که به اشک چشم «عبرة» گفته می‌شود، به خاطر عبور قطرات اشک از چشم است. و «عبارت» را از این رو «عبارت» می‌گویند که مطالب و مفاهیم را از کسی به دیگری منتقل می‌کند؛ و اطلاق «تعبیر خواب» بر تفسیر محتوای آن به خاطر این است که، انسان را از ظاهر به باطن آن منتقل می‌سازد. و به همین مناسبت، به حوادثی که به انسان پند می‌دهد «عبرت» می‌گویند؛ چرا که انسان را به یک سلسله تعالیم کلّی رهنمون می‌گردد و از مطلبی به مطلب دیگر منتقل می‌کند.[۱۸۷]

[إعتکاف:]

«وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ»

«اعتکاف» از مادّه «عکف» در اصل به معنای محبوس ماندن و مدتی طولانی در کنار چیزی بودن است؛ و در اصطلاح شرع، توقف در مساجد برای عبادت می‌باشد که حداقل آن سه روز و شرط آن روزه داشتن و ترک بعضی دیگر از لذائذ است.[۱۸۸]

[إعْتِلُوه:]

«خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ»

«اعْتِلُوه» از ماده «عَتل» (به وزن قتل)، به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲

معنای گرفتن و کشیدن و پرتاب کردن است؛ کاری که مأموران با مجرمان سرکشی که در برابر هیچ قانونی سر تسلیم فرود نمی‌آورند، انجام می‌دهند.[۱۸۹]

[إعْتَمَرَ:]

«حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ»

«إِعْتَمَرَ» از مادّه «عمره» در اصل به معنای قسمت‌های اضافی است که به ساختمان ملحق می‌کنند و باعث تکامل آن می‌شود؛ امادراصطلاح شرع به‌اعمال مخصوصی گفته می‌شود که بر مراسم حج افزوده می‌گردد.[۱۹۰]

[أَعجاز:]

«أَعْجازُ نَخْلٍ مُّنْقَعِرٍ»

تعبیر به «أَعجاز» جمع «عجز» (بر وزن رجل) به معنای قسمت عقب یا پایین چیزی است؛ و تشبیه آنها به قسمت پایین نخل‌ها، به خاطر آن است که؛ به گفته بعضی باد به قدری شدید بود که نخست دست و سرهای آنها را کند و با خود برد و بعد بقیه بدنهایشان همچون نخل بی شاخ و برگ، از زمین کنده شده و به هر گوشه و کنار پرتاب می‌گشت. یا به خاطر آن است که باد آنها را با سر به زمین می‌کوبید، گردن‌ها می‌شکست، و سرها جدا می‌شد![۱۹۱]

[إِعجام، أعجَمِیّ:]

«إِلَيْهِ أَعْجَمِي»

«اعجام» و «عُجْمَة» از مادّه «عجم»، در اصل به معنای ابهام است و «أَعْجَمِي» به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد؛ خواه عرب باشد یا غیر عرب. و از آنجا که عرب‌ها اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می‌کردند. بنابراین این واژه به معنای عدم فصاحت و ابهام در سخن است. و «عجم» را به غیر عرب می‌گویند چرا که زبان آنها را به خوبی نمی‌فهمند؛ و «أَعْجَم» به کسی گفته می‌شود که مطالب را خوب اداء نمی‌کند (خواه عرب باشد، یا غیر عرب). بنابراین واژه «أَعْجَمِي» همان «أَعْجَم» است که، با یاء نسبت توأم شده است.[۱۹۲]

[أَعراب، أَعرابی:]

«الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً»

«اعراب» ازکلماتی‌است که معنای جمعی دارد و مفردی برای آن از نظر لغت عرب نیست؛ وچنان‌که ارباب لغت مانند: مؤلف «قاموس»، «صحاح»، «تاج العروس» و دیگران گفته‌اند؛ این کلمه تنها به عرب‌های بادیه‌نشین اطلاق می‌شود؛ و هنگامی که معنای مفرد آن را اراده کنند، همین کلمه را با «یاء نسبت»، به صورت «اعرابی» به کار می‌برند.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳

بنابراین، بر خلاف آنچه بسیاری تصور می‌کنند «اعراب» جمع «عرب» نیست؛ بلکه به معنای عرب‌های بادیه‌نشین است. ولی، در اخبار و روایات اسلامی مفهوم وسیع‌تری پیدا کرده و به تعبیر دیگر مفهوم اسلامی آن با منطقه جغرافیایی بستگی ندارد؛ بلکه با طرز تفکر و منطقه فکری مربوط است. آنها که دور از آداب و سنن و تعلیم و تربیت اسلامی هستند- هر چند شهرنشین باشند- اعرابی‌اند و بادیه‌نشینان آگاه و آشنا به آداب و سنن اسلامی، اعرابی نیستند و مدنی به شمار می‌روند.[۱۹۳]

[إعراض:]

«عَنْها مُعْرِضينَ»

تعبیر به «اعراض» (روی گرداندن) نشان می‌دهد که آنها حتی حاضر نبودند این آیات را بشنوند و یا به آن نظر بیفکنند.[۱۹۴]

[أعراف:]

«عَلَى الأَعْرافِ رِجالٌ»

«اعراف» در لغت، جمع «عُرف» (بر وزن گُفت) به معنای محل مرتفع و بلند است. و این که به یال‌های اسب و پرهای بلند پشت گردن خروس، «عُرْفُ الْفَرَس» یا «عُرْفُ الدِّیْک» گفته می‌شود، به همین جهت است که در محل مرتفعی از بدن آنها قرار دارد.[۱۹۵]

[أَعْرَضَ:]

«الإِنْسانِ أَعْرَضَ»

«أَعْرَضَ» از مادّه «اعراض» به معنای روی گردانیدن؛ و در اینجا منظور روی برگردانیدن از خدا و حق است.[۱۹۶]

[إِعْصار:]

«فَأَصابَها إِعْصارٌ»

«اعْصار» از مادّه «عصر» در لغت به معنای گردباد است که به هنگام وزش باد از دو سوی مخالف تشکیل می‌گردد، به شکل عمودی یک سر آن به زمین چسبیده و سر دیگر آن در آسمان است و گاه بسیاری از اشیاء را با خود می‌برد.[۱۹۷]

[أَعْطی]

«فَأَمَّا مَنْ أَعْطَی وَاتَّقَی

منظور از «أَعْطی از مادّه «عطی» همان انفاق در راه خدا و کمک به نیازمندان است.

بعضی نیز گفته‌اند: «أَعْطی اشاره به عبادات مالی است.[۱۹۸]

[أَعِظُكُم:]

«قُلْ إِنَّمآ أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ»

«أَعِظُكُم» (شما را اندرز می‌دهم) از مادّه «وعظ» در حقیقت بیانگر این واقعیت است که من خیر و صلاح شما را در این سخن در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴

نظر می‌گیرم، نه هیچ مسأله دیگری را.[۱۹۹]

[أَعْقاب:]

«نُرَدُّ عَلی أَعْقابِنَا»

«أَعْقاب» جمع «عَقِب» (بر وزن خَشِن) به معنای پاشنه پا است و بازگشت به روی پاشنه پا به معنای عقب‌گرد و کنایه از انحراف و بازگشت از هدف است و همان چیزی است که امروز از آن به «ارتجاع» تعبیر می‌کنند.[۲۰۰]

[أعلام:]

«فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ»

«اعلام» جمع «عَلَم» (بر وزن قلم) به معنای «کوه» است؛ ولی در اصل به معنای علامت و اثری است که از چیزی خبر می‌دهد؛ مانند «عَلم الطریق» (نشانه راه) و «عَلم الجیش» (پرچم لشکر) و مانند آن. و اگر به «کوه»، «علم» گفته می‌شود به خاطر همین است که از دور نمایان است؛ و گاه بر فراز آن آتشی می‌افروختند تا نشانه‌ای برای رهگذران باشد، ولی بود و نبود آتش در این نام‌گذاری تأثیری ندارد.[۲۰۱]

[أعناب:]

«وَ جَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ»

«اعناب» جمع «عنب» و «عنبه» و «نخیل» جمع «نخل» است؛ شاید ذکر صیغه جمع در اینجا اشاره به انواع مختلف انگور و خرما است که هر یک از این دو میوه شاید صدها نوع در عالم خود با خواص و طعم و رنگ متفاوت داشته باشند. و «عنب» به طور نادر به درخت «انگور» نیز اطلاق می‌شود.[۲۰۲]

[أعناق:]

«فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ»

«أعناق» جمع «عُنُق» به معنای گردن در فارسی، و «رقبه» و «عنق» در عربی به خاطر این که عضو مهم بدن انسان است، به صورت کنایه از خود انسان ذکر می‌شود، فی‌المثل افراد یاغی را گردن‌کش و افراد زورگو را گردن کلفت، و افراد ناتوان را گردن شکسته می‌گویند!. البته، در تفسیر «اعناق» در اینجا احتمالات دیگری نیز داده‌اند؛ از جمله این که «اعناق» به معنای «رؤسا»، یا به معنای «گروهی از مردم» می‌باشد، که همه این احتمالات ضعیف است.[۲۰۳]

[أَعْنَتَکُمْ:]

«لَوْ شآءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَکُمْ»

«أَعْنَتَکُمْ» از مادّه «عَنَت» در اصل به معنای وقوع در امر خوفناک است. و به گفته «معجم مقائیس اللغهٔ» در اصل به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵

هر گونه مشقت است.[۲۰۴]

[أعین:]

«تَجْرِی بِأَعْیُنِنَا جَزآءً»

«اعین» جمع «عین» است که یکی از معانی آن چشم، و معنای دیگر آن انسان باشخصیت است؛ البته معانی دیگری نیز دارد.[۲۰۵]

[أغْدُوا:]

«أَنِ اغْدُوا عَلی حَرْثِکُمْ»

«اغْدُوا» از مادّه «غدوهٔ» به معنای اول روز است؛ و لذا به غذایی که در آغاز روز خورده می‌شود (صبحانه) «غداء» می‌گویند (هر چند

در تعبیرات عربی روزمره کنونی «غداء» به ناهار گفته می‌شود).[۲۰۶]

[أَغْطَش:]

«وَ أَغْطَشَ لَيْلَها»

«أَغْطَش» از مادّه «غطش» (بر وزن عرش) به معنای تاریکی است؛ ولی «راغب» در «مفردات» می‌گوید: اصل آن از «اغطش» به معنای کسی است که چشم کم نوری دارد، گرفته شده است.[۲۰۷]

[أغلال:]

«فی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلالًا»

«أَغلال» جمع «غل» در اصل از مادّه «غلل»، به معنای چیزی است که در وسط اشیایی قرار گرفته است؛ مثلًا به آب جاری که از لابلای درختان عبور می‌کند «غلل» می‌گویند (بر وزن عمل). و «غُلّ» حلقه‌ای بود که بر گردن یا دست‌ها قرار می‌دادند، سپس آن را با زنجیر می‌بستند، و از آنجا که گردن یا دست در میان آن قرار گرفته، این کلمه در مورد آن به کار رفته است. گاه غل‌هایی که بر گردن بوده جداگانه به زنجیر بسته می‌شد؛ و غل‌های بر دست، جدا بوده است. اما گاهی دست‌ها را در غل می‌کردند و به حلقه‌ای که بر گردن بود می‌بستند و شخص زندانی و اسیر را شدیداً در محدودیت فشار و شکنجه قرار می‌دادند. و اگر به حالت عطش، یا شدت اندوه و خشم «غله» (بر وزن قلّه) گفته می‌شود، آن نیز به خاطر نفوذ این حالت در درون قلب و جسم انسان است؛ اصولًا، مادّه «غَل» (بر وزن جَدّ) هم به معنای داخل شدن و هم داخل کردن آمده است؛ لذا در آمد خانه یا زراعت و مانند آن را «غَلّه» می‌گویند. در هر صورت گاهی طوق «غَلّ» که بر گردن گذارده می‌شد تا چانه ادامه پیدا می‌کرد و سر را به بالا- نگه می‌داشت؛ و در حالی که اسیر و زندانی فوق‌العاده از این جهت شکنجه می‌دید، از مشاهده اطراف خود باز می‌ماند. و اگر به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶

خیانت «غلول» و به حرارت ناشی از تشنگی «غلیل» می‌گویند، به خاطر نفوذ تدریجی آنها در درون انسان است.[۲۰۸]

[إغوا:]

«فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غوینَ»

«اغوا» از مادّه «غیّ» است و «غیّ» به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای جهلی است که از اعتقاد فاسد سرچشمه می‌گیرد.

این پیشوایان گمراه، از حقایق هستی و زندگی بی‌خبر ماندند، و این جهل و اعتقاد فاسد را به پیروان خود که روح طغیان در برابر فرمان خدا داشتند، منتقل نمودند.[۲۰۹]

[أُف:]

«فَلا تَقُلْ لَّهُمَا أُفٍّ»

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «اُفّ، در اصل به معنای هر چیز کثیف و آلوده است؛ و به عنوان توهین نیز گفته می‌شود.

این کلمه تنها معنای اسمی ندارد بلکه فعل از آن نیز ساخته می‌شود؛ مثلًا می‌گویند:

أَفَّفْتُ بِکَذا: «یعنی من فلان چیز را آلوده شمردم، و از آن اظهار نفرت کردم».

بعضی از مفسران، مانند «قرطبی» در تفسیر خود و «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته‌اند:

«افّ» و «تفّ» در اصل، به معنای چرکی است که زیر ناخن جمع می‌شود، هم آلوده است و هم ناچیز.

حتی بعضی، میان «افّ» و «تفّ» تفاوت گذاشته‌اند؛ اولی را چرک گوشت و دومی را چرک ناخن دانسته‌اند، سپس مفهوم آن توسعه یافته، و به هر چیزی که مایه ناراحتی است اطلاق شده.

معانی دیگر نیز برای «افّ» گفته‌اند، از جمله چیز کم، ناراحتی و ملامت، بوی بد.

بعضی دیگر گفته‌اند: اصل این کلمه از اینجا گرفته شده است که هر گاه خاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می‌ریزد، انسان با فوت کردن آن را از خود دور می‌کند؛ صدایی که از دهان انسان در این موقع بیرون می‌آید چیزی است شبیه «اوف» یا «اف» و بعداً در معنای اظهار ناراحتی وتنفر، مخصوصاً از چیزهای کوچک به کار رفته است.

از جمع‌بندی آنچه در بالا ذکر شد و قرائن دیگر، چنین استفاده می‌شود که این کلمه در اصل «اسم صوت» بوده است (صدایی که انسان به هنگام اظهار نفرت یا ابراز تألّم و درد جزئی و یا فوت کردن چیز آلوده‌ای از دهانش خارج می‌شود). سپس این «اسم صوت» به صورت کلمه‌ای درآمده و حتی افعالی از آن مشتق شده است؛ و در ناراحتی‌های جزئی و یا اظهار تنفر به خاطر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۷

مسائل کوچکی، به کار رفته و معانی مختلفی که در بالا ذکر شد، به نظر می‌رسد از مصداق‌های همین معنای جامع و کلّی بوده باشد.[۲۱۰]

[أَفْئِدَة:]

«الأَبْصارَ وَ الأَفْئِدَةَ»

«أَفْئِدَة» جمع «فؤاد» به معنای قلب است؛ ولی مفهومی ظریف‌تر از آن دارد. این کلمه معمولًا در جایی گفته می‌شود که «افروختگی» و «پختگی» در آن باشد.[۲۱۱]

[أَفَّاكٍ:]

«كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ»

«أَفَّاكٍ» از مادّه «افک» (بر وزن پلک) به معنای دروغ بزرگ است. بنابراین، «أَفَّاكٍ» به معنای کسی است که فراوان دروغ‌های بزرگ می‌گوید.[۲۱۲]

[أَفاءَ:]

«مَّا أَفآءَ اللَّهُ»

«أَفاءَ» از مادّه «فیء» در اصل به معنای «رجوع و بازگشت» است و این که بر یک دسته از غنائم «فیء» (بر وزن شیء) اطلاق شده است شاید به این خاطر باشد که خداوند تمام مواهب این جهان را در اصل برای مؤمنان، و قبل از همه، برای پیغمبر گرامیش که اشرف کائنات و خلاصه موجودات است، آفریده. و افراد غیر مؤمن و گنهکار، در حقیقت غاصبان این اموالند (هر چند بر حسب قوانین شرعی یا عرفی مالک محسوب شوند) و هنگامی که این اموال به صاحبان حقیقی باز می‌گردد، شایسته عنوان «فیء» است.

«أَفاءَ اللَّهُ» از مادّه «فیء» (بر وزن شیء) به اموالی نیز گفته می‌شود که بدون مشقت به دست می‌آید. لذا به غنائم جنگی و همچنین «انفال» (ثروت‌های طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخص ندارد) اطلاق می‌شود.[۲۱۳]

[إِفْتَری]

«فَقَدِ افْتَری إِثْماً»

«افْتَری از مادّه «فَرْی» (بر وزن فرد) در اصل به معنای قطع کردن است و از آنجا که اگر بخشی از چیز سالمی را قطع کنند، فاسد و خراب می‌شود، در معنای هر کار خلاف و از جمله شرك، دروغ و تهمت استعمال می‌شود.[۲۱۴]

[أَفْتُونِی:]

«أَفْتُونی فِی أَمْری»

«أَفْتُونِی» از مادّه «فتوا» است که در اصل به معنای حکم کردن دقیق و صحیح در مسائل

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸

پیچیده (و تازه مطرح شده) است.[۲۱۵]

[أَفْرِغ:]

«رَبَّنآ أَفْرِغْ عَلَیْنا»

«أَفْرِغ» از مادّه «افراغ» به معنای ریختن مادّه سیّالی از ظرف است به طوری که ظرف از آن خالی شود.[۲۱۶]

[أَفْصَحُ:]

«هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً»

«أَفْصَحُ» از مادّه «فصح» در اصل به معنای خالص بودن چیزی است؛ و به سخن خالص و گویا که خالی از هر گونه حشو و زوائد باشد، فصیح گفته می‌شود.[۲۱۷]

[إِفضاء:]

«وَ قَدْ أَفْضَی بَعْضُکُمْ»

«افضاء» در اصل از مادّه «فضا» به معنای توسعه است. بنابراین، «افضاء» به معنای توسعه دادن می‌باشد و هنگامی که کسی با دیگری تماس کامل می‌یابد، در حقیقت وجود محدود خود را به وجود وسیع‌تری تبدیل کرده است و لذا افضاء به معنای تماس گرفتن آمده است.[۲۱۸]

[إِفْک:]

«وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً»

«إِفْك»، در اصل به معنای هر چیزی است که از صورت حقیقیش دگرگون شده است و لذا بادهای مخالف که از مسیر خود منحرف شده است، «مؤتفکه» نامیده می‌شود؛ سپس، به دروغ و تهمت و هر سخن خلافی «افک» گفته شده است. ولی به گفته بعضی «افك» به دروغ‌های بزرگ یا زشت‌ترین دروغ‌ها گفته می‌شود.

با این که تعبیر به «افك» برای متهم ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله به دروغ کافی بود ولی آنها با کلمه «مفتری» آن را تأکید

می‌کردند؛ بی‌آن که هیچ دلیلی بر این ادعای خویش داشته باشند.[۲۱۹]

[أفلح:]

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»

«افلـح» از مادّه «فلح» و «فلاح» در اصل به معنای شـکافتن و بریدن است؛ سـپس، به هر نوع پیروزی و رسـیدن به مقصد و خوشـبختی اطلاق شده است.[۲۲۰]

[أَفْنَان:]

«ذَواتآ أَفْنَانٍ»

«أَفْنان» جمع «فَنَن» (بر وزن قلم) در اصـل به معنـای شاخه‌های تازه و پر برگ است؛ و گاه به معنای «نوع» نیز به کار می‌رود. در آیه مورد بحث، در هر یک از این دو معنا ممکن

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۵۸

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹

است استعمال شده باشد. در صورت اول:

اشـاره به شاخه‌های با طراوت درختان بهشتی است. بر عکس درختان دنیا که دارای شاخه‌های پیر و جوان و خشـکیده هسـتند. و در صورت دوم: اشاره به تنوع نعمت‌های بهشت و انواع مواهب آن است؛ بنابراین استعمال در هر دو معنا نیز بی مانع است.

این احتمال نیز وجود دارد که درختان بهشتی به گونه‌ای هسـتند که در یک درخت، شاخه‌های مختلفی است و بر هر شاخه نوعی از میوه‌ها.[۲۲۱]

[أَقاوِیل:]

«عَلَیْنَا بَعْضَ الأَقاوِیلِ»

«أَقاوِیـل» جمع «اقوال» و «اقوال» نیز به نوبه خود جمع «قول» است. بنابراین، «أَقاوِیل» جمعِ جمع است و منظور از آن در اینجا سـخنان دروغین است.[۲۲۲]

[إقتار:]

«یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا»

«اقتار» از مادّه «قَتْر» آن است که کمتر از حق و مقدار لازم بوده باشد. در یکی از روایات اسـلامی تشبیه جالبی برای «اسراف»، «اقتار» و حـدّ «اعتـدال» شـده است و آن این است هنگـامی که امام صادق علیه السـلام این آیه را تلاوت فرمود، مشتی سـنگ‌ریزه از زمین برداشت و محکم در دست گرفت، فرمود:

این همان «اقتار» و سخت‌گیری است.

پس از آن مشت دیگری برداشت و چنان دست خود را گشود که همه آن به روی زمین ریخت؛ فرمود: این «اسراف» است.

بـار سوم مشت دیگری برداشت و کمی دست خـود را گشـود، به گـونه‌ای که مقـداری فرو ریخت و مقـداری در دسـتش بازمانـد؛

فرمود: این همان «قوام» است.[۲۲۳]

[إقتباس:]

«نَقْتَبِسْ مِّنْ نُورِكُمْ»

«اقتباس» در اصل از مادّه «قبس» به معنای گرفتن شعله‌ای از آتش است؛ سپس به نمونه‌گیری‌های دیگر، نیز اطلاق شده.[۲۲۴]

[أُقِّتَتْ:]

«إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ»

«أُقِّتَتْ» در اصل «وُقّتت» از مادّه «وقت» بوده که واو مضموم آن تبدیل به همزه شده و به معنای «توقیت وقت» برای رسولان پروردگار است. و این نیز معلوم است که «وقت» برای خود آنها تعیین نمی‌شود، بلکه برای عمل آنها یعنی شهادتشان تعیین می‌گردد؛ و لذا گفته‌اند آیه محذوفی دارد.[۲۲۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰

[إقْتَتَلُوا:]

«اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا»

«اقْتَتَلُوا» از مادّه «قتال» به معنای جنگ است؛ ولی در اینجا قرائن گواهی می‌دهد که هرگونه نزاع و درگیری را شامل می‌شود، هر چند به مرحله جنگ و نبرد نیز نرسد. بعضی از شأن نزول‌ها که برای آیه نقل شده نیز این معنا را تأیید می‌کند.[۲۲۶]

[إقْتَحَمَ:]

«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ»

تعبیر به «اقْتَحَمَ» از مادّه «اقتحام» است در اصل به معنای ورود در کار سخت و خوفناک یا دخول و گذشتن از چیزی با شدت و مشقت است؛ و این نشان می‌دهد گذشتن از این گردنه کار آسانی نیست. و تأکیدی است بر آنچه در آغاز سوره آمده است، که می‌فرماید: «ما انسان را در درد و رنج آفریدیم»؛ هم زندگی او توأم با رنج است و هم اطاعت فرمان پروردگار، توأم با مشکلات می‌باشد.[۲۲۷]

[إقتراف:]

«مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً»

«اقتراف» در جمله: وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيْها حُسْناً: «هر کس حسنه‌ای را کسب کند، ما بر حسن آن می‌افزاییم» در اصل از «قرف» (بر وزن حرف) به معنای کندن پوست اضافی از درخت یا پوست‌های اضافی از زخم است که گاه مایه پیراستن و بهبودی می‌گردد. این کلمه بعداً در اکتساب به کار رفته، اعم از این که اکتساب خوبی باشد یا بدی.

ولی به گفته «راغب»، این واژه در بدی‌ها بیش از خوبی‌ها به کار می‌رود (هر چند در آیه مورد بحث در خوبی‌ها به کار رفته). لذا ضرب المثلی در عرب معروف است که می‌گویند: أَلْإِعْتِرافُ يُزِيْلُ الاقْتِرافُ: «اعتراف به گناه، گناه را از بین می‌برد».

جالب این که، در بعضی از تفاسیر از «ابن عباس» و یکی دیگر از مفسران نخستین به نام «سدّی» نقل شده، که منظور از «اقتراف

حسنة» در آیه شریفه، مودّت آل محمّد صلی الله علیه و آله است.[۲۲۸]

[إقْتَرَبَ:]

«اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ»

کلمه «اقْتَرَبَ» از مادّه «قُرْب- إِقتراب» تأکید بیشتری از «قرب» دارد و اشاره به این است که این حساب بسیار نزدیک شده.[۲۲۹]

[أقسط:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱

«بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا»

«اقسط» از مادّه «قِسْط- إقساط» ثلاثی مزید و به معنای عدالت و دادن سهم عادلانه هر کس به خود او است.[۲۳۰]

[أَقْطار:]

«أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ»

«أَقْطار» جمع «قطر» به معنای اطراف چیزی است.[۲۳۱]

[أَقْفال:]

«عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُهآ»

«أَقْفـال» جمع «قفـل» در اصل از مادّه «قفول» به معنای بازگشت کردن، یا «قفیل» به معنای شـیء خشک است؛ و از آنجا که وقتی در را ببندنـد و بر آن قفل زنند، هر کس بیاید، از آنجا بازمی‌گردد، و همانند موجود خشک و صـلب، چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، این کلمه به این ابزار مخصوص اطلاق شده است.[۲۳۲]

[أقِم:]

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»

«أقم» از مادّه «اقامه» به معنای صاف و مستقیم کردن و بر پا داشتن است.[۲۳۳]

[أقنوم:]

«اقنوم» به معنای اصل و ذات، و جمع آن «اقانیم» است.[۲۳۴]

[أَقْوات:]

«وَ قَدَّرَ فيهآ أَقْواتَها»

«اقوات» از مادّه «قُوت» به معنای مواد غذایی می‌باشد.[۲۳۵]

[أَقْوَم:]

«یَهْدی لِلَّتی هِیَ أَقْوَمُ»

«أَقْوَم» از مادّه «قیام» گرفته شـده است؛ و از آنجا که انسان هنگامی که می‌خواهـد فعالیت پی گیری انجام دهد، قیام می کند و به کار می‌پردازد، از این نظر، «قیام» کنایه از حسن انجام امور و آمادگی برای فعالیت آمده است.

ضمناً، «استقامت» که از همین ماده گرفته شده و «قیم» که آن هم از این ماده است به معنای صاف، مستقیم، ثابت و پا بر جا است. و از آنجا که «أَقْوَم» «افعل تفضیل» است؛ به معنای صاف‌تر، مستقیم‌تر و پابرجاتر می‌آیـد. و به این ترتیب مفهوم آیه فوق چنین است: «قرآن به طریقه‌ای که مستقیم‌ترین، صـاف‌ترین و پابرجاترین طرق است، دعوت می کنـد». و «قیل» به معنای «سـخن گفتن» است که در اینجا اشاره به ذکر خدا و تلاوت قرآن است.[۲۳۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۲

[أَکْبَر:]

«دُونَ الْعَذابِ الأَکْبَرِ»

تعبیر به «أَکْبَر» (بزرگ‌تر) کنایه از شدت و سختی عذاب است.[۲۳۷]

[إکتساب:]

«بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً»

«اکتسـاب» از مـادّه «کسب» به معنای تحصـیل کردن و به دست آوردن است؛ و مفهوم وسـیعی دارد که هم کوشـش‌های اختیاری را شامل می‌شود و هم آنچه را که انسان به وسیله ساختمان طبیعی خود می‌تواند به دست بیاورد.[۲۳۸]

[أَکْفِلْنِیها:]

«فَقالَ أَکْفِلْنیها»

«أَکْفِلْنِیها» از مادّه «کفالت» در اینجا کنایه از واگذار کردن است (معنای جمله این است که کفالت آن را به من واگذار؛ یعنی آن را به من ببخش).[۲۳۹]

[أُکُل:]

«مُخْتَلِفاً أُکُلُهُ»

«أُکُل» (بـا ضم الف و سـکون یـا ضم کاف) به معنای چیزی است که خورده می‌شود (از مادّه «أَکْل» به معنای خوردن)؛ و به معنای هر گونه مادّه خوراکی است.[۲۴۰]

[أَکمَام:]

«ثَمَراتٍ مِّنْ أَکْمامِها»

«أَکمَام» جمع «کمّ» (بر وزن جنّ) به غلافی می گوینـد که میوه را می‌پوشانـد؛ و «کُم» (بر وزن قم) به معنای آستین است که دست را می‌پوشاند؛ و «کُمَّه» (بر وزن قبّه) به معنای شب کلاهی است که سر را می‌پوشاند.[۲۴۱]

[أَکْمَه:]

«وَ أُبْرِئُ الأَکْمَهَ»

«أَکْمَه» از مادّه «کمه» را بعضـی به معنای نابینا تفسیر کرده‌اند و بعضـی به معنای شخصـی که در شب نمی‌بیند؛ ولی بیشتر مفسران و اهل لغت آن را به معنای کور مادرزاد گرفته‌انـد. و بعضـی از این فراتر رفته به معنای کسـی که اصـلًا محل چشم او صاف و خالی از هر گونه اثر چشم است دانسته‌اند.[۲۴۲]

[أَکْنَان:]

«مِنَ الْجِبالِ أَکْنَاناً»

«أَکْنَان» جمع «کِنّ» (بر وزن جنّ) به معنای وسیله پوشش و حفظ و نگهداری است. و به همین جهت به مخفیگاه‌ها و غارها و

پناهگاه‌هایی که در کوه‌ها وجود دارد، «أَکْنَان» گفته می‌شود.[۲۴۳]

[أَکِنَّه:]

«عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً»

«أَکِنَّه» جمع «کنان» (بر وزن زیان) در اصل به معنای هر پوششـی است که چیزی را با آن مسـتور می‌کنند. اما «کِنّ» (بر وزن جنّ) به معنای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارند.

جمع «کِنّ»، «اکنان» است؛ سـپس، این معنا توسـعه یافته و به هر چیزی که سـبب مسـتور شدن است، مانند پرده و خانه و اجسامی که انسان در پشت آن خود را پنهان می‌کند، گفته شده است. این واژه در سوره «فصّلت» پوشش‌های جهل و تعصب، پوشش لجاجت و عناد، پوشش تقلید کورکورانه و مانند آن، که قلب‌های آنها را فرا گرفته بود شامل می‌شود.[۲۴۴]

[أَکْوَاب:]

«بِصِحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَ أَکْوابٍ»

«أَکْوَاب» جمع «کُوب» به معنای ظروف آب است که دسته نداشته باشد و به تعبیر امروز «جام» یا «قدح» است.[۲۴۵]

[إِلّ:]

«فیکُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً»

«إِلّ» به معنای خویشاوندی است و بعضی آن را به معنای عهد و پیمان دانسته‌اند؛ در صورت اول، منظور این است که قریش اگر چه خویشاوند پیامبر صـلی الله علیه و آله و گروهی از مسـلمانان بودند، ولی هنگامی که خودشان کمترین اعتنایی به این موضوع نداشته باشـند و احترام خویشاونـدی را رعـایت ننماینـد، چگونه انتظـار دارنـد پیـامبر صـلی الله علیه و آله و مسـلمانان در مورد آنهـا رعایت کننـد؟! و در صـورت دوم، تأکیـدی برای «ذِمَّةً» کـه آن هـم بـه معنـای عهـد و پیمـان است، محسـوب می‌شـود. «راغـب» در کتـاب «مفردات» معنای ریشه این کلمه را درخشندگی می‌داند؛ چه این‌که پیمان‌های محکم و خویشاوندی‌های نزدیک دارای درخشندگی خاصی هستند.[۲۴۶]

[أَلأَرْض:]

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الأَرْضِ»

تعبیر به «الأَرْض» در اینجا (زمین) اشاره به سرزمین «مصر» و اطراف آن است، و از آنجا که یک قسمت مهم آباد روی زمین در آن روز، آن منطقه بوده این واژه به صورت مطلق آمده است. این احتمال نیز وجود دارد

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴

که الف و لام، برای عهد و اشاره به سرزمین «مصر» باشد.[۲۴۷]

[أَلْباب:]

«یآ أُولِی الأَلْبابِ»

«أَلْباب» جمع «لُب» به معنای «مغز» است و از آنجا که مغز هر چیز، بهترین و اساسی‌ترین قسمت آن است به «عقل» خالص و «خرد»، «لُب» گفته می‌شود.

بنابراین نقطه مقابل «اولوا الالباب» افراد بی‌مغز، پوک، میان‌تهی و بی‌محتوا هستند.[۲۴۸]

[إِلْتَقَطَ:]

«فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ»

«الْتَقَطَ» از مادّه «الْتِقاط» در اصل، به معنای رسیدن به‌چیزی بی‌تلاش و کوشش است؛ و این‌که به‌اشیای گم‌شده‌ای که‌انسان پیدامی‌کند، «لقطه» می‌گویند نیز به همین جهت است.[۲۴۹]

[إِلْتَقَمَه:]

«فَالْتَقَمَهُ الْحُوت»

«الْتَقَمَه» از مادّه «التقام» به معنای بلعیدن است.[۲۵۰]

[أَلَتْناهُم:]

«وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْءٍ»

«أَلَتْنَاهُم» از مادّه «الت» (بر وزن شرط) به معنای کم کردن است.[۲۵۱]

[إلتیام:]

«التیام» از مادّه «لَوْم» به معنای به هم آمدن است؛ بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که این امر، در افلاک امکان‌پذیر نیست.[۲۵۲]

[أَلَّتِی هِیَ أَحْسَنُ:]

«بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ»

تعبیر به «الَّتِی هِیَ أَحْسَنُ»، تعبیر بسیار جامعی است که تمام روش‌های صحیح و مناسبِ مباحثه را شامل می‌شود؛ چه در الفاظ و چه

در محتوای سخن و چه در آهنگ گفتار و چه در حرکات دیگر همراه آن.[۲۵۳]

[إلحاد:]

«الَّذینَ یُلْحِدُونَ»

«الحاد» در اصل از مادّه «لَحْد» (بر وزن مهد)، به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قبر کنده می‌شود، «لحد» می‌گویند. سپس به هر کاری که از حدّ وسط، تمایل به افراط و تفریط پیدا کند «الحاد» گفته شده، و به شرک و بت‌پرستی نیز به همین جهت «الحاد» اطلاق می‌گردد.

منظور از «الحاد» در اسماء خدا این است که الفاظ و مفاهیم آن را تحریف کنیم.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵

یا به این گونه که او را به اوصافی توصیف نماییم که شایسته آن نیست، همانند مسیحیان که قائل به تثلیث و خدایان سه گانه شده‌اند.

یا این که صفات او را بر مخلوقاتش تطبیق نماییم، همچون بت‌پرستان که نام بت‌های خود را از نام خدا مشتق می‌کردند، مثلًا به یکی از بت‌ها «الّلات» و به دیگری «العُزّی و به‌دیگری «مَنات» می‌گفتند که به ترتیب از «اللَّه»، «العزیز» و «المَنّان» مشتق شده است.

یا همچون مسیحیان که نام خدا را بر عیسی و روح القدس می‌گذاشتند.

و یا این که صفات او را آن چنان تحریف کنند که به «تشبیه» به مخلوقات یا «تعطیل» صفات و مانند آن بیانجامد.

و یا تنها به «اسم» قناعت کنند بدون این که این صفات را در خود و جامعه خویش بارور سازند.[۲۵۴]

[إلْحاف:]

«لَایَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافا»

«الْحاف» از همان مادّه «لِحاف» به معنای آن پوشش خاص است؛ و اصرار در سؤال را از این جهت «الحاف» گفته‌اند که قلب انسان یا طرف مقابل را می‌پوشاند.[۲۵۵]

[أَلْزَمْناهُ:]

«أَلْزَمْنَاهُ طآئِرَهُ»

«أَلْزَمْنَاهُ» از مادّه «إِلزام» به معنای ملازم او ساخته‌ایم، است.[۲۵۶]

[أَلْسِنَةٍ حِدادٍ:]

«بِأَلْسِنَةٍ حِداد»

«أَلْسِنَةٍ حِدادٍ»، به معنای زبان‌های تیز و تند است؛ و در اینجا کنایه از خشونت در سخن می‌باشد.[۲۵۷]

[أَلْفاف:]

«وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً»

«أَلْفاف» به گفته «راغب» در «مفردات»، اشاره به این است که درختان این باغ‌ها به قدری زیاد و انبوه است که به یکدیگر پیچیده

شـده. «أَلْفـاف» به گفته بسـیاری ارباب لغت و تفسـیر، جمع «لفیف» به معنای «به هم پیچیـده» است؛ بعضـی نیز آن را جمع «لُفّ» (به ضم لام)، بعضـی جمع «لِف» (به کسـر لام) دانسـته‌اند. و بعضـی می‌گویند که از جمع‌هایی است که مفرد ندارد؛ ولی مشـهور همان اول است.[۲۵۸]

[ألفت:]

«إيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتآءِ»

«الفت» از مادّه «أُلْف»، به معنای اجتماع

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶

توأم با انسجام و انس و التیام است.[۲۵۹]

[ألفیت:]

«وَ أَلْفَيا سَيِّدَها»

«الفیت» از مادّه «الفاء»، به معنا یافتن ناگهانی است.[۲۶۰]

[أَلْفَيْنا:]

«مآ أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبآءَنآ»

«أَلْفَيْنَا» از مادّه «إلفاء»، به معنای یافتیم و برخورد کردیم می‌باشد.[۲۶۱]

[إلقاء:]

«وَ أَلْقَيْنَا فيها رَواسِيَ»

تعبیر به «القـاء» (افکنـدن) از مـادّه «لِقـاء» در مورد کوه‌هـا، با این که می‌دانیم کوه‌ها همان چین‌خوردگی‌های زمین هسـتند که بر اثر سرد شـدن تـدریجی پوسـته زمین و یا به خاطر مواد آتشـفشانی به وجود آمده‌انـد، ممکن است از این نظر باشـد که «القاء» به معنای «ایجاد» نیز آمـده است در زبان روزمره خود نیز می‌گوئیم که ما برای فلان زمین طرحی ریختیم و چنـد اطاق در آن انـداختیم، یعنی بنا کردیم و ایجاد نمودیم.[۲۶۲]

[أللّات:]

«اللّات» به معنای «الهه»، مؤنثِ «اللَّه» است.[۲۶۳]

[ألواح:]

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِی الْأَلْواحِ»

«الواح» جمع «لوح» است، که در اصل از مادّه «لاحَ يَلُوحُ» به معنای ظاهر شدن و درخشیدن گرفته شده است.[۲۶۴]

[أَلْهاكُم:]

«أَلْهاكُمُ التَّكَاثُرُ»

«أَلْهاكُم» از مادّه «لهو» به معنای سرگرم شدن به کارهای کوچک و غافل ماندن از اهداف و کارهای مهم است. «راغب» در «مفردات» می گوید: «لهو» چیزی است که انسان را به خود مشغول داشته، و از مقاصد و اهدافش باز می‌دارد.[۲۶۵]

[أَلْهَمَها:]

«فَأَلْهَمَها فُجُورَها»

«أَلْهَمَها» از مادّه «الهام» در اصل به معنای بلعیدن یا نوشیدن چیزی است. سپس به معنای القاء مطلبی از سوی پروردگار در روح و جان آدمی آمده است؛ گویی روح انسان آن مطلب را با تمام وجودش می‌نوشد و می‌بلعد، و گاه به معنای وحی نیز آمده است.

ولی بعضی از مفسرین معتقدند که تفاوت «الهام» با «وحی» در این است: شخصی که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۷

به او الهام می‌شود، نمی‌فهمد مطلب را از کجا به دست آورده، اما آن که به او وحی می‌شود هنگام وحی، می‌داند از کجا و به چه وسیله به او رسیده است.[۲۶۶]

[الیاسین:]

«عَلی إِلْ یاسِینَ»

تعبیر به «الیاسین» به جای «الیاس»، یا به خاطر این است که «الیاسین» لغتی در واژه «الیاس» بوده و هر دو به یک معناست؛ و یا اشاره به الیاس و پیروان او است که به صورت جمعی آمده است. نخست «الیاس» منسوب گشته و «الیاسی» شده، سپس به صورت جمع در آمده و «الیاسیین» گردیده، و بعد مخفف شده و «الیاسین» شده است.

(دقت کنید).[۲۶۷]

[ألیسع:]

«وَ إِسْمَاعِیلَ وَ الْیَسَعَ»

در این که «الیسع» چگونه نامی است؟ و اشاره به کدام یک از پیامبران است؟ در میان مفسران و ادبای عرب گفتگوست که بعضی آن را یک نام «عبری» می‌دانند که در اصل «یوشع» بوده، سپس الف و لام به آن داخل شده و «شین» تبدیل به «سین» گردیده است.

و بعضی معتقدند که یک اسم عربی است که از «یسع» (فعل مضارع از مادّه وسعت) گرفته شده است.

این احتمال را نیز داده‌اند که به همین صورت نام یکی از انبیای پیشین بوده است؛ و در هر حال از پیامبرانی است که از نسل ابراهیم علیه السلام می‌باشند.[۲۶۸]

[أُمّ:]

«وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُریْ»

«أُمّ» به معنای اصل، اساس، ابتداء و آغاز هر چیزی است.

با توجّه به آنچه گفته شد، روشن می‌شود که اگر به مکّه «اُمّ القری می گویند به خاطر این است که اصل وآغاز پیدایش تمام

خشکی‌های روی زمین است؛ و این که عرب به مادر «امّ» می گوید، به خاطر آن است که ریشه خانواده و پناهگاه فرزندان است.[۲۶۹]

[أَمْ:]

«أَم اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ»

«أَمْ» دراینجا منقطعه وبه‌معنای «بَل» می‌باشد؛ و اگر متصله باشد باید لنگه‌ای در مقابل آن تقدیر گرفته شود که خلاف ظاهر است.[۲۷۰]

[إِمَّا:]

«إِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ»

«إِمَّا» در اصل مرکب از «إِنْ» و «مَا» بوده

است که «إِنْ» حرف شرط است و «مَا» برای تأکید شرط آمده است.[۲۷۱]

[أمّ القری]

«لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری

«امّ القری که یکی از نام‌های «مکّه» است از دو واژه ترکیب یافته «امّ» که در اصل به معنای «اساس و ابتداء و آغاز» هر چیزی است، و مادر را هم به همین جهت «امّ» می گویند که اساس و اصل فرزندان است. و «قُری جمع «قَرْیه» به معنای هرگونه آبادی و شهر است، اعم از شهرهای بزرگ و کوچک یا روستاها، و شواهد زیادی نیز در قرآن بر این معنا وجود دارد.[۲۷۲]

[أمّ الکتاب:]

«إِنَّهُ فی أُمِّ الْکِتابِ»

«امّ الکتاب» (کتاب مادر) به معنای کتابی است که اصل و اساس همه کتب آسمانی می‌باشد؛ و همان لوحی است که نزد خداوند از هرگونه تغییر و تبدیل و تحریفی محفوظ است. این همان کتاب «علم پروردگار» است که نزد او است و همه حقایق عالم و همه حوادث آینده و گذشته، و همه کتب آسمانی در آن درج است، و هیچ کس به آن راه ندارد، جز آنچه را که خدا بخواهد افشا کند.[۲۷۳]

[إِمام:]

«إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِینٍ»

«إِمام» به‌معنای راه و جاده است (زیرا از ماده «أَمّ» به معنای قصد کردن گرفته شده، چون انسان برای رسیدن به مقصد، از راه‌ها عبور می کند).[۲۷۴]

[إِمَامٍ مُبِیْنٍ:]

«إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ»

در تفسیر جمله «إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ» مشهور و معروف همین است که اشاره به شهر قوم لوط و شهر اصحاب الایکه می‌باشد؛ و کلمه «امام» به معنای راه و جاده است. این احتمال را نیز بعضی داده‌اند که منظور از «امَامٍ مُبِيْنٍ» همان لوح محفوظ باشد به قرینه آیه ۱۲ سوره «یس»، ولی این احتمال بسیار بعید است؛ چرا که قرآن می‌خواهد برای مردم درس عبرت بیان کند، و بودن نام این دو شهر، در «لوح محفوظ» نمی‌تواند تأثیری در عبرت‌گیری مردم داشته باشد؛ در حالی که بودن این دو شهر بر سر راه کاروان‌ها و سایر رهگذران، می‌توانست اثر عمیقی در آنها بگذارد، لحظه‌ای در آنجا درنگ کنند، و بیندیشند و دل عبرت‌بینشان از دیده نظر کند و این سرزمین بلا دیده را آینه عبرت داند، گاهی در کنار سرزمین قوم لوط و گاهی در کنار سرزمین اصحاب

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۹

الایکه، سرانجام سیلاب اشک را بر سرنوشت آنها از دیده روان سازند![۲۷۵]

[أمانت:]

«وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ»

«امانت» از مادّه «أمْن» گر چه معمولًا به امانت‌های مالی گفته می‌شود، ولی در منطق قرآن مفهوم وسیعی دارد که تمام شئون زندگی اجتماعی، سیاسی و اخلاقی را در بر می‌گیرد. لذا در حدیث وارد شده است که أَلْمَجالِسُ بِالْأَمَانَةِ: «گفتگوهایی که در جلسات خصوصی می‌شود امانت است».

و در حدیث دیگری می‌خوانیم: إِذا حَدَّثَ الرَّجُلُ بِحَدِيْثٍ ثُمَّ الْتَفَتَ فَهُوَ أَمَانَةٌ: «هنگامی که کسی برای دیگری سخنی نقل کند سپس به اطراف خود بنگرد (که آیا کسی آن را شنید یا نه) این سخن امانت است».

از اینرو آب و خاک اسلام در دست مسلمانان امانت الهی است، فرزندان آنها امانت هستند، و از همه بالاتر قرآن مجید و تعلیماتش امانت بزرگ پروردگار محسوب می‌شود.

بعضی گفته‌اند که امانت خدا آئین اوست، امانت پیامبر سنّت اوست و امانت مؤمنان اموال و اسرار آنها می‌باشد؛ ولی امانت در آیه فوق همه را شامل می‌شود.[۲۷۶]

[أَمَانِی:]

«الْكِتابَ إِلَّآ أَمَانِی»

«أَمَانِی» جمع «امنیة» به معنای آرزو است.[۲۷۷]

[أَمَانِیُّهُم:]

«أَمَانِیُّهُمْ قُلْ هاتُوا»

«أَمَانِیُّهُم» جمع «امنیة» به معنای آرزوئی است که انسان به آن نمی‌رسد.[۲۷۸]

[أُمَّت:]

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَة»

«أُمَّت» از مادّه «أُمّ» به معنای هر جماعتی است که نوعی رابطه و وحدت در میان آنها باشد؛ خواه وحدت دینی یا از نظر زمان و

مکـان، و یا هـدف و مرام، و در اصل از مادّه «امّ» به معنای هر چیزی است که اشـیاء دیگری به آن ضـمیمه گردد؛ به معنای مادر نیز آمده، بنابراین به اشخاص متفرق و پراکنده «امّت» گفته نمی‌شود.

این کلمه به معنـای «وقت و زمـان» نیز آمـده؛ چرا که اجزای زمـان به هم پیوسـته‌اند، و یـا به خاطر این که هر جماعت و گروهی در عصـر و زمانی زنـدگی می‌کنند، و از بررسـی موارد اسـتعمال آن، در قرآن که به ۶۴ مورد بالغ می‌شود این واقعیت تأییـد می‌گردد. خواه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۰

این وحدت، اختیاری بوده باشد و یا بدون اختیار.

بعضی از مفسران، «امّت واحده» را در اینجا به معنای «دین واحد» گرفته‌اند، ولی این تفسیر با ریشه لغوی «امّت»، سازگار نیست.

بعضی دیگر نیز گفته‌اند که منظور از «امّت» در سوره «انبیاء»، همه انسان‌ها در تمام قرون و اعصارند؛ یعنی ای انسان‌ها همه شما یک امّتید، پروردگار شما یکی است و مقصد نهایی همه شما یک مقصد است.[۲۷۹]

[أَمْت:]

«عِوَجاً وَ لا أَمْتاً»

«أَمْت» به معنای زمین مرتفع و تپه است.[۲۸۰]

[إِمتَحَن:]

«امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»

«امْتَحَنَ» از مادّه «امْتِحان»، در اصل به معنای ذوب کردن طلا و نقره و گرفتن ناخالصـی آن است؛ و گاه به معنای «گستردن چرم» نیز آمـده، ولی بعـداً در معنـای آزمایش به کار رفته است. ماننـد آیه مورد بحث، آزمایشـی که نتیجه آن خلوص قلب و گسترد‌گی آن برای پذیرش تقوا است.[۲۸۱]

[أُمَتِّعْکُنَّ:]

«أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ»

«أُمَتِّعْکُنَّ» از مـادّه «متعه» است، و چنان که در آیه ۲۳۶ سوره «بقره» گفته‌ایم منظور از آن «هدیه» ای است که با شـئون زن، متناسـب باشـد. در اینجـا منظور این است که مقـدار مناسبی بر مهر بیفزایـد و یا اگر مهریه‌ای تعیین نشـده، هـدیه شایسته‌ای به آنها بدهـد، به طوری که راضی و خشنود گردند، و جدایی آنها در محیط دوستانه انجام پذیرد.[۲۸۲]

[أمثال:]

«ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثالَ»

«امثال» جمع «مَثَل» در اینجا، - به خصوص با قرائن موجود در آیه- به معنای سـخنان سـست و بی‌پایه است؛ و تعبیر به «امثال» شاید به خاطر آن است که آن را در لباس حق و مثل و مانندِ دلیل منطقی در آورده‌اند، در حالی که واقعاً چنین نیست.

بسیاری از مفسران در اینجا «امثال» را به معنای «تشبیهات» گرفته‌اند؛ اما روشن نساخته‌اند که مشرکان در اینجا چه تشبیهی کرده‌اند؟

بعضـی دیگر «امثال» را به «توصـیف‌ها» معنا نموده‌انـد، زیرا یکی از معانی «مثل»- طبق آنچه «راغب» در «مفردات» گفته- «توصـیف»

است. به هر حال، اگر منظور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۱

توصیف هم بوده باشد مسلماً در اینجا منظور توصیف بی پایه و بی اساس است؛ چرا که در صدر و ذیل آیه فوق، قرائنی است که دلالت بر این معنا می‌کند؛ از یکسو، به عنوان تعجب می‌گوید: ببین چه مثل‌هایی می‌زنند؟! و از سوی دیگر، می‌گوید: توصیف‌هایی، که سبب گمراهی غیرقابل بازگشت آنها می‌شود.[۲۸۳]

[أَمَد:]

«أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً»

«أَمَد» (بر وزن صمد) به معنای زمان است؛ با این تفاوت که به گفته «راغب» در «مفردات»، «زمان» شامل ابتدا و انتها هر دو می‌شود، ولی «أَمَد» تنها به انتهای زمان چیزی می‌گویند. و نیز گفته‌اند: «أَمَد» و «ابد» از نظر معنا به هم نزدیکند، با این تفاوت که «ابد» مدت نامحدود را شامل می‌شود، در حالی که «أمد» مدت محدودی را، هر چند طولانی باشد.[۲۸۴]

[أَمْدَدْنَاهُمْ:]

«وَأَمْدَدْنَاهُمْ بِفاكِهَةٍ»

«أَمْدَدْنَاهُمْ» از مادّه «امداد» در اینجا به معنای ادامه و افزایش و اعطا است؛ یعنی میوه‌ها و غذاهای بهشتی آن چنان نیست که با تناول کردن کمبودی پیدا کند، و یا همچون میوه‌های دنیا که در فصول سال، نوسان زیادی دارد تغییری در آن حاصل شود، بلکه همیشگی، جاودانی و مستمر است.[۲۸۵]

[أَمَدَّكُمْ:]

«أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَبَنِينَ»

«أَمَدَّكُمْ» از مادّه «امداد» در اصل به این گفته می‌شود که اموری را پشت سر هم و به طور منظم قرار دهند؛ و از آنجا که خداوند نعمت‌هایش را به طور دائم و تحت نظام خاصی به بندگان ارزانی می‌دارد، از آن تعبیر به «امداد» شده است.[۲۸۶]

[أمر:]

«مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ»

منظور از «امر» قوانین و نظاماتی است که به فرمان پروردگار در عالم هستی حکومت می‌کند و آنها را در مسیر خود رهبری می‌نماید؛ منظور از «امر» در سوره «سجده»، «دین و مذهب» است.[۲۸۷]

[إِمْر:]

«لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً»

«إِمْر» (بر وزن شمر) به کار مهم شگفت‌آور و یا بسیار زشت گفته می‌شود.[۲۸۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۲

[أَمْشاج:]

«مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ»
«أَمْشاج» جمع «مشج» (بر وزن نسج يا بر وزن سبب) يا جمع «مشيج» (بر وزن مريض) به معناى شىء مخلوط است.[۲۸۹]

[أمعاء:]

«فَقَطَّعَ أَمْعآءَهُمْ»
«امعاء» جمع «معى» (بر وزن سعى) و «معا» (بر وزن غنا) به معناى روده است؛ و گاه به تمام آنچه در درون شكم وجود دارد نيز گفته مى‌شود. و پاره شدن آنها، اشاره به شدت سوزندگى و حرارت اين نوشابه وحشتناك دوزخى است.[۲۹۰]

[أمكُثوا:]

«فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا»
«أمكُثوا» از مادّه «مكث» به معناى توقف كوتاه است.[۲۹۱]

[أَمْلى لَهُمْ:]

«سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَى لَهُمْ»
جمله «وَ أَمْلى لَهُمْ»، از مـادّه «املاء» به معناى ايجاد طول امل و آرزوهاى دور و دراز است، كه انسان را به خود مشـغول داشـته، و از حق بازمى‌دارد.[۲۹۲]

[أُمم:]

«إِلّآ أُمَمٌ أَمْثالُكُم»
«أُمم» جمع «امّت» و امّت، به معناى جمعيتى است كه داراى قدر مشتركى هسـتند. مثلًا دين واحد يا زبان واحد، يا صـفات و كارهاى واحـدى دارنـد؛ و اين تعبير مى‌رسانـد كه همراه نوح عليه السـلام امت‌هـايى بودنـد. اين عبـارت ممكن است به خـاطر آن باشـد كه افرادى كه با نوح عليه السلام بودند، هر يك سرچشمه پيدايش قبيله و امّتى گشتند.
و يا اين كه واقعاً آنها كه با نوح عليه السلام بودند هر گروهى از قوم و قبيله‌اى بودند، كه مجموعاً امّت‌هايى تشكيل مى‌دادند.
اين احتمال نيز وجود دارد كه، «أُمَم» اصـناف حيواناتى كه با نوح بودنـد را نيز شامل گردد؛ زيرا در قرآن مجيـد كلمه «امّت» بر آنها نيز اطلاق شده است.[۲۹۳]

[أَمَنَةً:]

«مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً»
«أَمَنَةً» از مادّه «أمْن» به معناى ايمنى است و «نُعاس» به خواب سبك گفته مى‌شود.[۲۹۴]

[أُمنيه:]

«أَلْقَى الشَّيْطانُ فِى أُمْنِيَّتِهِ»

«امنيه» از مادّه «أمْن» به معناى تلاوت و

لغات در تفسير نمونه، ص: ۷۳

قرائت است؛ چنان كه در اشعار عرب، گاه به اين معنا آمده است.[۲۹۵]

[أُمِّى:]

«الرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّى»

درباره مفهوم «أُمِّى» كه از مادّه «أُمّ» به معناى مادر، يا «امّت» به معناى جمعيت گرفته شده است در ميان مفسران گفتگوست؛ جمعى آن را به معناى درس نخوانده مى‌دانند، يعنى به همان حالتى كه از مادر متولد شده باقى مانده و مكتب استادى را نديده است.

بعضى آن را به معناى كسى كه از ميان امّت و توده مردم برخاسته، نه از ميان اشراف، و مترفين و جباران.

و بعضى به مناسبت اين كه مكّه را «ام القرى مى گويند اين كلمه را مرادف «مكّى» دانسته‌اند.

روايات اسلامى كه در منابع مختلف حديث وارد شده نيز، بعضى آن را به معناى درس نخوانده؛ وبعضى آن را به معناى مكّى تفسير كرده‌اند. ولى هيچ مانعى ندارد كه كلمه «أُمِّى» اشاره به هر سه مفهوم بوده باشد و بارها گفته‌ايم كه استعمال يك لفظ در چند معنا، هيچ مانعى ندارد، و در ادبيات عرب شواهد فراوانى براى اين موضوع وجود دارد.[۲۹۶]

[أمين:]

«وَ هذَا الْبَلَدِ الأَمِينِ»

واژه «امين» از مادّه «أمْن» در اينجا ممكن است «فعيل» به معناى «فاعل» باشد و مفهومش «ذو الامانة» است و يا «فعيل» به معناى مفعول يعنى سرزمينى كه مردم در آن در امنيتند.[۲۹۷]

[أُمِّيُّون:]

«أُمِّيُّونَ لايَعْلَمُونَ»

«أُمِّيُّون» جمع «امّى» در اينجا به معناى «درس نخوانده» است.[۲۹۸]

[أُمِّيِّين:]

«فِى الأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ»

«أُمِّيِّين» به معناى افراد درس نخوانده و بى سواد است؛ ولى منظور آنها مشركان عرب و اعراب بود كه معمولًا از خواندن و نوشتن آگاهى نداشتند، و يا اين كه منظور آنها تمام كسانى بود كه از خواندن تورات و انجيل بى‌بهره بودند.

«أُمِّيِّينَ» در سوره «جمعه» جمع «أُمّى» به معناى «درس نخوانده» منسوب به «امّ» (مادر) است؛ يعنى مكتبى جز مكتب دامان مادرش را نديده است. و بعضى آن را به معناى «اهل مكّه» دانسته‌اند؛ زيرا «مكّه» را «امّ القرى» (مادر آبادى‌ها) مى‌ناميدند.

ولى اين احتمال بعيد به نظر مى‌رسد؛ چرا

لغات در تفسير نمونه، ص: ۷۴

كه نه پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله تنها مبعوث به اهل «مكّه» بود، و نه سوره «جمعه» در «مكّه» نازل شده است. بعضى از مفسران

نیز، آن را به معنای «امّت عرب» در مقابل «یهود» و دیگران تفسیر کرده‌اند.[۲۹۹]

[أَنَاب:]

«جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ»

«أَنَاب» از مادّه «إنابه» به معنای بازگشت به سلامت است.[۳۰۰]

[إنَابه:]

«دَعَوْا رَبَّهُمْ مُّنيبينَ إِلَيْهِ»

«إنَابه» از مادّه «نوب» به معنای بازگشت مکرّر به چیزی است؛ و اشاره لطیفی به این معنا می‌باشد که پایه و اساس در فطرت انسان، توحید و خداپرستی است، و شرك امر عارضی است که وقتی از آن قطع امید می‌کند خواه ناخواه به سوی ایمان و توحید بازمی‌گردد.[۳۰۱]

[إنَاث:]

«مِنْ دُونِهِ إِلّآ إِنَاثاً»

«إِنَاث» جمع «انثی» از مادّه «انَث» (بر وزن ادب) به معنای موجود نرم و قابل انعطاف است؛ و لذا هنگامی که آهن در آتش نرم شود، عرب می‌گوید: «أَنَثَ الْحَدِيْدُ» و اگر به جنس زن، اناث و مؤنث گفته می‌شود، به خاطر آن است که جنس لطیف‌تر و انعطاف‌پذیرتری است.

ولی بعضی از مفسران معتقدند که قرآن در اینجا اشاره به بت‌های معروف قبائل عرب می‌کند که هر کدام برای خود بتی انتخاب کرده، اسم مؤنثی را بر آن نهاده بودند.[۳۰۲]

[أَنَام:]

«وَالأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنَامِ»

«أَنَام» از مادّه «أنَم» را بعضی، به معنای «انسانها» و بعضی، به معنای «انس و جنّ» و گاه آن را به معنای «هر موجود ذی‌روح» تفسیر کرده‌اند. البته، جمعی از ارباب لغت و مفسران، آن را به مطلق «خلق» نیز تفسیر کرده‌اند؛ ولی، قرائن موجود و خطاب‌های سوره که متوجّه انس و جنّ است نشان می‌دهد که منظور از آن در اینجا همان انس و جنّ است.[۳۰۳]

[أنبات:]

«وَأَنْبَتْنَا فيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ»

ممکن است منظور از «انبات» (رویاندن) در اینجا معنای وسیعی باشد که همه مخلوقاتی را که خداوند در زمین ایجاد کرده است، فرا گیرد.

«انبات» و رویانیدن، در مورد انسان، به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۵

خاطر آن است که اوّلًا: آفرینش نخستین انسان از خاك است. ثانیاً: تمام مواد غذایی که انسان می‌خورد و به کمك آن رشد و نمو

می‌کند از زمین است؛ یا مستقیماً مانند سبزی‌ها و دانه‌های غذایی و میوه‌ها، و یا به طور غیر مستقیم مانند گوشت حیوانات.
ثالثاً: شباهت زیادی در میان انسان و گیاه وجود دارد، و بسیاری از قوانینی که حاکم بر تغذیه، تولید مثل، رشد و نمو گیاهان است بر انسان نیز حکم فرما است. این تعبیر، در مورد انسان بسیار پر معناست و نشان می‌دهد که کار خداوند در مسأله هدایت فقط کار یک معلم و استاد نیست؛ بلکه همچون کار یک باغبان است که بذرهای گیاهان را در محیط مساعد قرار می‌دهد، تا استعدادهای نهفته آنها شکوفا گردد.[۳۰۴]

[أَنْباء:]

«فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْباء»
«أَنْباء» جمع «نبأ» به معنای خبر مهم است؛ و منظور در اینجا کیفرهای سختی است که در این جهان و جهان دیگر دامن‌گیر آنها می‌شود. گر چه بعضی از مفسران مانند «شیخ طوسی» در «تبیان» این کیفرها را منحصر به کیفر آخرت دانسته‌اند، ولی غالب مفسران، آن را مطلق و شامل هر دو نوع کیفر می‌دانند؛ و در واقع چنین است، چرا که آیه اطلاق دارد و از این گذشته کفر و انکار بازتاب وسیع و گسترده وحشتناکی در تمام زندگی انسان دارد، چگونه می‌توان از آن صرف‌نظر کرد؟
و منظور از «أَنْباء» (اخبار) در سوره «قمر» همان خبرهای امت‌های پیشین و اقوامی است که به عذاب‌های گوناگون هلاک شدند؛ و نیز اخبار قیامت، و مجازات ظالمان و کافران که در قرآن از روی آنها پرده برداشته شده است.[۳۰۵]

[أَنْبَتَها:]

«وَأَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً»
«أَنْبَتَها» از مادّه «انبات» به معنای رویانیدن در مورد پرورش «مریم» علیها السلام اشاره به جنبه‌های تکامل معنوی، روحانی و اخلاقی مریم است.[۳۰۶]

[إِنْبَجَسَت:]

«فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا»
«انْبَجَسَت» از مادّه «إِنبِجاس» به معنای جریان خفیف و ملایم آب است، و یا به معنای بیرون ریختن آب به طور مختصر و کم است.[۳۰۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۶

[إِنْتَبَذَتْ:]

«إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها»
کلمه «إِنْتَبَذَتْ» از مادّه «نبذ» به گفته «راغب» به معنای دور انداختن اشیاء غیر قابل ملاحظه است؛ و این تعبیر، در سوره «مریم» شاید اشاره به آن باشد که «مریم» به صورت متواضعانه، گمنام و خالی از هر گونه کاری که جلب توجّه کند، از جمع کناره‌گیری کرد و آن مکان از خانه خدا را برای عبادت انتخاب نمود.[۳۰۸]

[إِنْتَثَرَتْ:]

«وَإِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ»

«إِنْتَثَرَتْ» در اصل از مادّه «نثر» (بر وزن نصـر) به معنای پراکنـده ساختن و «انتثار» به معنای پراکنده شدن؛ و از آنجا که پراکنده شدن ستارگان (هماننـد گردن‌بندی که رشـته آن گسـیخته باشد) سـبب می‌شود هر کدام در گوشه‌ای بیفتد، بسـیاری از مفسـران آن را به معنای سقوط ستارگان تفسیر کرده‌اند، و این لازمه معنای پراکندگی است.[۳۰۹]

[إنْتَصِر:]

«أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»

«انْتَصِر» از مادّه «نَصـر- انتصار» به معنای یاری طلبیـدن است (همان‌گونه که در آیه ۴۱ سوره «شوری آمـده است)؛ ولی در اینجا به معنای انتقام گرفتن تفسیر شـده، انتقامی از روی حساب، عدل و حکمت. بعضـی نیز گفته‌اند در تقدیر «انْتَصِرْ لِی» بوده است (یعنی مرا یاری کن).[۳۱۰]

[إنتظار:]

«فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ»

«انتظار» از مادّه «نَظَر» معمولًا به حالت کسی گفته می‌شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می‌کند. فی المثـل بیمـاری که انتظـار بهبـودی می‌کشـد، یـا پـدری که در انتظـار بـازگشت فرزنـدش از سـفر است، از بیمـاری و فراق فرزند ناراحتند و برای وضع بهتری می‌کوشند.

همچنین تاجری که از بازار آشـفته ناراحت است و در انتظار فرو نشسـتن بحران اقتصادی می‌باشـد این دو حالت را دارد «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر».

بنابراین، مسأله انتظار حکومت حق و عدالت «مهدی» علیه السلام و قیام مصلح جهانی در واقع مُرکّب از دو عنصر است، عنصر «نفی» و عنصر «اثبات».

عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهتری بودن است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۷

اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه‌دار حلول کند، سرچشمه دو رشته اعمال دامنه‌دار خواهد شد.

این دو رشـته اعمـال عبارتنـد از: ترک هر گونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آنها؛ از یک سو و خودسازی و خودیاری و جلب آمادگی‌های جسـمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی؛ از سوی دیگر. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرک و آگاهی و بیداری است.

با توجّه به مفهوم اصلی «انتظار»، معنای روایات متعددی که درباره پاداش و نتیجه کار منتظران رسیده به خوبی درک می‌شود.

اکنون می‌فهمیم که چرا منتظران واقعی گاهی همانند کسانی شـمرده شده‌اند که در خیمه حضرت مهدی علیه السلام یا زیر پرچم او هستند، یا کسی که در راه خدا شمشیر می‌زند، یا به خون خود آغشته شده، یا شهید گشته است.

آیـا اینهـا اشـاره به مراحـل مختلف و درجات مجاهـده در راه حق وعـدالت نیست که متناسب با مقـدار آمادگی و درجه انتظار افراد است؟

یعنی، همـان طور که میزان فـداکاری مجاهـدان راه خـدا و نقش آنهـا با هم متفاوت است؛ انتظار، خودسازی و آمادگی نیز درجات کاملًا متفاوتی دارد که هر کدام از اینها با یکی از آنها از نظر مقدمات و نتیجه شباهت دارد.

هر دو جهادند و هر دو آمادگی می‌خواهند و خودسازی، کسی که در خیمه رهبر چنان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز ستاد فرماندهی یک حکومت جهانی است، نمی‌تواند یک فرد غافل، بی‌خبر و بی‌تفاوت بوده باشد. آنجا جای هر کس نیست؛ جای افرادی است که به حق، شایستگی چنان موقعیت و اهمیتی را دارند.

همچنین کسی که سلاح در دست دارد، در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می‌جنگد، آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد، «نظر» و «انتظار» چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید، گاه‌به یک معنا می آید.[۳۱۱]

[إنتقام:]

«مِنَ الْمُجْرِمینَ مُنْتَقِمُونَ»

تعبیر به «انتقام» از مادّه «نَقَم» از نظر لغت عرب به معنای «مجازات کردن» است؛ هر چند مفهوم «تشفّی قلب» (فرونشاندن سوز درون) در مفهوم این کلمه در استعمالات روزمره افتاده است ولی در معنای اصلی لغوی آن وجود ندارد.[۳۱۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۸

[إنجیل:]

«التَّوْراةَ وَ الإِنْجِیْلَ»

«انجیل» در اصل، کلمه یونانی است به معنای «بشارت» یا «آموزش جدید» و نام کتابی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده است.

این واژه ۱۲ بار در قرآن مجید، به همین معنا استعمال شده است، و همه جا به صورت مفرد است؛ ولی قابل توجّه این که آنچه امروز به نام «انجیل» معروف است، کتاب‌های زیادی است که از آنها به «اناجیل» تعبیر می‌شود، و معروف از میان آنها انجیل‌های چهارگانه «لوقا»، «مرقس»، «متی» و «یوحنا» است و مسیحیان اعتقاد دارند که این چهار انجیل به وسیله این چهار تن از یاران مسیح علیه السلام، یا شاگردان آنها نگاشته شده، و تاریخ تألیف آنها به ۳۸ سال بعد از حضرت مسیح علیه السلام، تا حدود یک قرن بعد از او می‌رسد؛ بنابراین کتاب اصلی مسیح علیه السلام به عنوان یک کتاب آسمانی مستقل، به دست فراموشی سپرده شده و تنها بخش‌هایی از آن که در حافظه این چهار تن بوده است، آمیخته با افکار خودشان در این «چهار انجیل» تحریر یافته است.[۳۱۳]

[أَنْداد:]

«فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً»

«أَنْداد» جمع «نِدّ» (بر وزن ضدّ) به معنای شریک و شبیه، به تعبیر دقیق‌تر چنان که در «مفردات» می گویند: «ندّ» و «ندید» به معنای چیزی است که از نظر گوهر و ذات شریک و شبیه چیز دیگری باشد؛ و جمع «نِدّ» به معنای «مثل» است. ولی آن‌گونه که «راغب» در «مفردات» و «زبیدی» در «تاج العروس» (از بعضی از اهل لغت) نقل کرده‌اند «نِدّ» به چیزی گفته می‌شود که شباهت جوهری به چیز دیگری دارد؛ ولی «مثل» به هر گونه شباهت اطلاق می‌شود. بنابراین «نِدّ» معنای عمیق‌تر و رساتری از «مثل» دارد.[۳۱۴]

[إنزال:]

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ»

«انزال» (فرو فرستادن) از مادّه «نُزول» معنای عامی دارد که هم شامل نزول تدریجی می گردد، و هم نزول دفعی. بعضی نیز معتقدند

«انزال» فقط نزول دفعی است.[۳۱۵]

[أَنْزَلْنا:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۷۹

«وَأَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى

«أَنْزَلْنا» گاه به معنای فرو فرستادن از مکان بالا و گاه به معنای «نزول مقامی» است؛ یعنی نعمتی که از یک مقام برتر به مقام پایین‌تر داده می‌شود و گاه از مادّه «انزال» به معنای مهمانی کردن است؛ چرا که گاه انزال و نزل (بر وزن رسل) به معنای پذیرایی کردن آمده است.[۳۱۶]

[إِنْسَلَخَ:]

«فَانْسَلَخَ مِنْها»

«انْسَلَخَ» از «انسلاخ» به معنای از پوست بیرون آمدن است؛ و اصل آن از «سَلَخَ الشّاةَ» یعنی «پوست گوسفند را کند»، گرفته شده است.[۳۱۷]

[أَنْشَرَهُ:]

«ثُمَّ إِذا شآءَ أَنْشَرَهُ»

«أَنْشَرَهُ» از مادّه «انشار» به معنای گستردن بعد از جمع کردن است؛ و این تعبیر جالبی است که نشان می‌دهد با مرگ زندگی انسان به کلّی جمع می‌شود.[۳۱۸]

[أنشُزُوا:]

«انْشُزُوا فَانْشُزُوا»

«انشُزُوا» از مادّه «نشز» (بر وزن نصر) به معنای زمین بلند گرفته شده؛ لذا این واژه در معنای برخاستن نیز استعمال می‌شود. زن «ناشزه» به زنی می‌گویند که خود را برتر از این می‌داند که اطاعت همسرش کند؛ این واژه، گاه به معنای زنده کردن نیز آمده است؛ زیرا این امر سبب می‌شود که، ازجابرخیزند.[۳۱۹]

[إِنْصَبْ:]

«فَرَغْتَ فَانْصَبْ»

«انْصَبْ» (به فتح «ص») از مادّه «نَصَبَ» به معنای خود را به تعب بینداز و جدّ و جهد کن، آمده؛ در حالی که «انْصِبْ» (به کسر «ص») دستور به نصب کردن، بالا بردن و برپا داشتن است.[۳۲۰]

[أَنْصِتُوا:]

«قالُوا أَنْصِتُوا»

«أَنْصِتُوا» از «انصات» به معنای «سکوت توأم با استماع و توجه» است.[۳۲۱]

[أَنْصَح:]

«وَ أَنْصَحُ لَكُمْ»

«أَنْصَح» از مادّه «نُصح» (بر وزن قفل) به معنای خلوص و بی غل و غش بودن است.

لـذا «ناصـح العسـل» به معنـای عسـل خالص است، سـپس این تعبیر در مورد سـخنانی که از روی نهایت خلوص نیت و خیرخواهی و بدون تقلب و فریب و تزویر گفته می‌شود، به کار رفته است.[۳۲۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۰

[إِنْطَلَقَ:]

«وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُم»

«انْطَلَقَ» از مـادّه «انطلاق» به معنای بیرون رفتن با سـرعت و توأم با رها ساختن کار قبلی است؛ و در سوره «ص» اشاره به خارج شـدن از مجلس «ابوطالب» با قهر و خشم است.[۳۲۳]

[إِنْطَلِقُوا:]

«انْطَلِقُوا إِلى مَا كُنْتُمْ»

«انْطَلِقُوا» از مادّه «انطلاق» به معنای حرکت کردن بـدون توقف است؛ و یک نوع آزادی از قیـد و بند نیز در آن نهفته شده. و این در حقیقت توضـیحی است برای وضع آنهـا در عرصه محشـر که آنهـا را مـدتی طولانـی برای حساب نگه می‌دارنـد، سپس آنها را رها ساخته و می گویند: بدون توقف به سوی دوزخ حرکت کنید.[۳۲۴]

[أنظُرُونَا:]

«انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ»

«انْظُرُونَا» از مادّه «نظر» در اصل، به معنای انـدیشه یا نگاه کردن، برای مشاهـده یا درک چیزی است؛ و گاه به معنای تأمل و جسـتجو نیز می‌آیـد. هر گاه با «إلی» متعـدی شود به معنای افکندن چشم به سوی چیزی است، و هر گاه با «فِی» متعدی گردد به معنای «تأمل و تدبّر» است و هنگامی که بدون حرف جرّ متعدی شود و بگوئیم:

«نظرته و انظرته و انتظرته» به معنای تأخیر انداختن و یا انتظار کشیدن است. (اقتباس از مفردات راغب).[۳۲۵]

[أَنْعام:]

«أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الأَنْعامِ»

«أَنْعام» جمع «نعم» (بر وزن قلم) در اصل بر شتر اطلاق می‌شده است؛ ولی بعداً توسـعه یافته و به شتر و گاو و گوسفند گفته می‌شود. این واژه از کلمه «نعمت» گرفته شـده، به خاطر این که یکی از بزرگترین نعمت‌ها برای انسان‌ها و چهارپایان محسوب می‌شود، حتی امروز که آن همه وسایل نقلیه سریع‌السیر هوایی و زمینی اختراع شده است، باز در بعضی از موارد منحصراً باید از چهارپایان استفاده کرد. در بیابان‌هـای شـنزار که عبور وسائـل نقلیه در آن بسـیار مشـکل است و در بعضـی از گـذرگاه‌های باریـک کوهسـتان‌ها، تنها

وسیله‌ای که با آن می‌توان عبور کرد، هنوز هم چهارپایانند.[۳۲۶]

[أنفال:]

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الأَنْفالِ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۱

«انفال» در اصل از مادّه «نَفْل» (بر وزن نفع) به معنای زیادی است؛ و این که به نمازهای مستحب «نافِلَه» گفته می‌شود، به این دلیل است که اضافه بر واجبات است.

و همچنین اگر «نَوَه» را «نافله» می‌گویند به خاطر این است که بر فرزندان افزوده می‌شود؛ «نَوْفل» به کسی گفته می‌شود که بخشش زیاد داشته باشد.

و اگر به غنائم جنگی نیز «انفال» گفته شده است یا به جهت این است که یک سلسله اموال اضافی است که بدون صاحب می‌ماند و به دست جنگجویان می‌افتد، در حالی که مالک خاصی برای آن وجود ندارد.

و یا به این جهت که جنگجویان برای پیروزی بر دشمن می‌جنگند، نه برای غنیمت؛ بنابراین غنیمت یک موهبت اضافی است که به دست آنها می‌افتد.[۳۲۷]

[إنْفَجَرَتْ:]

«فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا»

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۸۱

«انْفَجَرَتْ» از مادّه «انفجار» به معنای جریان شدید و بیرون ریختن آب با فشار و کثرت است.[۳۲۸]

[أَنْفُس:]

«اللَّهُ یَتَوَفَّى الأَنْفُسَ»

«أَنْفُس» جمع «نَفْس» در اینجا به معنای «ارواح» است به قرینه «یَتَوَفّی .[۳۲۹]

[إنفِضاض:]

«انفِضاض» از مادّه «فَضّ» در لغت به معنای پراکندگی است.[۳۳۰]

[أنْفَضُّوا:]

«لَهْواً انْفَضُّوا إِلَیْها»

تعبیر به «انْفَضُّوا» از مادّه «انفضاض» به معنای پراکنده شدن و انصراف از نماز جماعت و روی آوردن به کاروان است. در شأن نزول گفته شده، هنگامی که کاروان «دحیه» وارد «مدینه» شد (او هنوز اسلام را اختیار نکرده بود) با صدای طبل و سایر آلات لهو، مردم را به بازار فراخواند؛ مردم «مدینه» حتی مسلمانانی که در مسجد مشغول استماع خطبه نماز جمعه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، به سوی او شتافتند و تنها سیزده نفر، و به روایتی کمتر، در مسجد باقی ماندند.[۳۳۱]

[إنفَطَرَتْ:]

«إِذَا السَّمآءُ انْفَطَرَتْ»

«إِنْفَطَرَتْ» از مادّه «انفطار» به معنای انشقاق و شکافته شدن است.[۳۳۲]

[إنفلق:]

«فَانْفَلَقَ فَکَانَ کُلُّ فِرْقٍ»

«انفلق» از مادّه «فَلْق» (بر وزن فرق) به

معنای شکافته شدن است؛ و «فِرق» (بر وزن رزق) از مادّه «فَرْق» (بر وزن حلق) به معنای جدا شدن است. به تعبیر دیگر (به گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» می گوید) فرقِ «فلق» و «فرق» این است که اولی اشاره به شکافتن می کند و دومی جدا شدن؛ و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه یا جماعتی گفته می‌شود که از بقیه جدا گردد.[۳۳۳]

[أَنْقَضَ:]

«الَّذی أَنْقَضَ ظَهْرَک»

«أَنْقَضَ» از مادّه «نقض» به معنای گشودن گره طناب، یا جدا کردن قسمت‌های به هم فشرده ساختمان است؛ و «انتقاض» به صدایی گفته می‌شود که به هنگام جدا شدن قطعات ساختمان از یکدیگر به گوش می‌رسد. و یا صدای مهره‌های کمر به هنگامی که زیر بار سنگینی قرار می گیرد.

این کلمه در مورد شکستن پیمان‌ها و قراردادها نیز به کار می‌رود و می گویند فلان کس نقض عهد کرد.[۳۳۴]

[أَنْکَاث:]

«مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکَاثا»

«أَنْکَاث» جمع «نِکْث» (بر وزن قسط) به معنای باز گشودن پشم و مو بعد از تابیدن است؛ و به گشودن نخ‌های لباس‌هایی که از پشم و مو بافته شده نیز گفته می‌شود. در این که «أَنْکَاث» چه محلی از اعراب دارد، بعضی آن را حال تأکیدی، و بعضی آن را مفعول دوم برای «نَقَضَتْ» دانسته‌اند، «أیْ جَعَلَتْ غَزْلَها أَنْکَاثاً».[۳۳۵]

[أنکال:]

«إِنَّ لَدَیْنَا أَنْکَالًا»

«انکال» جمع «نکل» (بر وزن فکر) به معنای زنجیرهای سنگین است؛ و در اصل از مادّه «نکول»، به معنای ضعف و ناتوانی گرفته شده؛ زیرا زنجیرهایی که بر دست و پا و گردن می‌نهند، انسان را از حرکت باز می‌دارد و ناتوان می‌سازد. این واژه، در معنای «زنجیر» به کار رفته است، آری، در برابر آزادی بی قید و شرط و تنعمی که در این دنیا داشتند، بهره آنها در آنجا اسارت است و آتش.[۳۳۶]

[أَنْكِحُوا:]

«وَأَنْكِحُوا الأَيامى مِنْكُمْ»

تعبیر أَنْكِحُوا: «آنها را همسر دهید» از مادّه «نِكاح»، با این که ازدواج یک امر اختیاری و بسته به میل طرفین است، مفهومش این است که مقدمات ازدواج آنها را از طریق کمک‌های مالی در صورت نیاز، پیدا کردن همسر مناسب، تشویق به مسأله ازدواج، و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۳

بالاخره پا در میانی برای حل مشکلاتی که معمولًا در این موارد بدون وساطت دیگران انجام‌پذیر نیست، فراهم سازید.[۳۳۷]

[إنْكَدَرَتْ:]

«وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»

«انْكَدَرَتْ» از مادّه «انْكِدار» به معنای «سقوط کردن و پراکنده شدن» است؛ و از ریشه «کدورت» به معنای «تیرگی و تاریکی» است. و جمع میان هر دو معنا در آیه امکان‌پذیر است؛ چرا که در آستانه قیامت، ستارگان هم، فروغ و روشنایی خود را از دست می‌دهند، و هم پراکنده می‌شوند و سقوط می‌کنند و نظام جهان بالا درهم می‌ریزد.[۳۳۸]

[أَنْكَر:]

«إِنَّ أَنْكَرَ الأَصْواتِ»

«أَنْكَر» افعل تفضیل است و گرچه معمولًا افعل تفضیل، در مورد مفعول نمی‌آید ولی در باب عیوب به طور نادر این صیغه آمده است («أَنْكَر» افعل تفضیل از «منکر» است).[۳۳۹]

[أَنّى]

«فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ»

«أَنّی از اسماء شرط است و غالباً به معنای «مَتی که به معنای زمان است استعمال می‌شود؛ و در این صورت آن را «أَنّی زمانیه می‌گویند. و گاهی نیز به معنای مکان است.

اگر «أَنّی در آیه، زمانیه باشد، توسعه زمانی مسأله آمیزش جنسی را بیان می‌کند، یعنی در هر ساعتی از شب و روز مجاز هستید و اگر مکانیه باشد، توسعه در مکان و چگونگی انواع آمیزش است؛ گاهی، به معنای «أَین» (کجا) و گاه به معنای «کَیْف» (چگونه) نیز می‌آید.[۳۴۰]

[أَوّاب:]

«كانَ لِلْأَوّابِينَ غَفُوراً»

«أَوّاب» از مادّه «أوْب» (بر وزن قوم) بازگشت توأم با اراده را می‌گویند؛ در حالی که رجوع، هم به بازگشت با اراده گفته می‌شود و هم بی‌اراده. به همین دلیل، به «توبه»، «اوبه» گفته می‌شود؛ چون حقیقت توبه بازگشت توأم با اراده به سوی خداست.

و از آنجا که «أَوَّاب» صیغه مبالغه است، به کسی گفته می‌شود که هر لحظه از او خطایی سر زند، به سوی پروردگار باز می‌گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صیغه مبالغه، اشاره به تعدد عوامل بازگشت و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۴

رجوع به خدا باشد؛ زیرا ایمان به پروردگار از یکسو، توجّه به دادگاه عالم قیامت از سوی دیگر، وجدان بیدار از سوی سوم، و توجّه به عواقب و آثار گناه از سوی چهارم دست به دست هم می‌دهند، و انسان را مؤکداً از مسیر انحرافی به سوی خدا می‌برند. و در سوره «ص» اشاره به این است که او بسیار به سوی پروردگارش بازگشت می‌کرد، و از کوچک‌ترین غفلت و ترک اولی، توبه می‌نمود.[۳۴۱]

[أَوِّبی:]

«یا جِبالُ أَوِّبی مَعَهُ»

«أَوِّبی» در اصل از «تأویب» به معنای «ترجیع و گردانـدن صدا در گلو» است؛ این ماده گاهی به معنای «توبه» نیز استعمال می‌شود، به خاطر این‌که حقیقت آن بازگشت به سوی خداست.[۳۴۲]

[أَوْتاد:]

«وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْأَوْتادِ»

«أَوْتادِ» جمع «وتـد» (بر وزن صـمد) به معنای میـخ است؛ کوه‌ها در آیات قرآن «اوْتاد» (میخ‌های) زمین معرفی شده‌اند، شاید به دلیل این‌که کوه‌هـا از زیر به هم پنجه افکنده‌انـد و همچون زرهی تمام سـطح زمین را پوشانـده که هم فشارهای داخلی را از درون خنثی کننـد و هم نیروی فوق‌العاده جاذبه ماه و جزر و مـدّ را از بیرون و به این ترتیب تزلزل واضـطراب و زلزله‌های مداوم را از بین ببرند و کره زمین را در آرامش برای زندگی انسان‌ها نگه دارند.[۳۴۳]

[أوثان:]

«الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ»

«أوثـان» جمع «وثن» (بر وزن کفن) به معنـای سـنگ‌هایی است که می‌تراشـیدند و مورد پرسـتش اقوام جـاهلی قرار می‌گرفت، و در سوره «حـج»، «أوثان» توضـیح کلمه «رجس» است که قبلًا ذکر شـده، به این ترتیب، می‌گویـد: از پلیدی اجتناب کنید، بعد می‌گوید: پلیدی همان بت‌ها هستند.[۳۴۴]

[أَوْجَسَ:]

«فَأَوْجَسَ فی نَفْسِهِ»

«أَوْجَسَ» از مـادّه «ایجـاس» در اصل از «وجس» (بر وزن حبس) به معنای صـدای پنهان گرفته شـده است. بنابراین «ایجاس» به معنای یک احساس پنهانی و درونی است، و این تعبیر نشان می‌دهد که ترس درونی موسـی علیه السلام، سطحی و خفیف بود، تازه آن هم به خاطر این نبود که برای صحنه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۵

رعب‌انگیزی که بر اثر سـحر سـاحران به وجود آمـده بود اهمیـتی قائـل شـده باشـد، بلکه بـدین جهت بود که می‌ترسـید مردم فریب بخورند.[۳۴۵]

[أَوْجَفْتُم:]

«فَمآ أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ»

«أَوْجَفْتُم» از مادّه «ايجاف» به معناى «راندن سريع» است كه معمولًا در جنگ‌ها اتفاق مى‌افتد.[۳۴۶]

[أَوْدِيهٔ:]

«مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ»

«أَوْدِيهٔ» جمع «وادى»، به معناى درّه و محل جريان سيلاب‌هاست.[۳۴۷]

[أُوذِىَ فِى اللَّه:]

«أُوذِىَ فِى اللَّهِ جَعَلَ»

تعبير به «أُوذِىَ فِى اللَّه» به معناى «أُوذِىَ فِى سَبِيْـلِ اللَّهِ» است، يعنى آنها در راه خدا و ايمان گاهى مورد آزارِ دشمن قرار مى گيرند.[۳۴۸]

[أُورِثْتُمُوها:]

«أُورِثْتُمُوها بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»

«أُورِثْتُمُوها» از مادّه «ارث» گرفته شده و «ارث» در اصل به معناى انتقال يافتن مال و ثروتى از كسى به ديگرى است، بدون اين كه قراردادى در ميان آنها باشد. (يعنى از مسير طبيعى، نه خريد و فروش و مانند آن) و اگر به انتقال اموال ميت به بازماندگانش ارث گفته مى‌شود، نيز از همين نظر است.[۳۴۹]

[أَوْزار:]

«يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ»

«أَوْزار» جمع «وِزر» به معناى بار سنگين و نيز به معناى گناه آمده و اين كه به وزير، «وزير» گفته مى‌شود، براى اين است كه مسئوليت سنگينى به دوش مى كشد.[۳۵۰]

[أَوْزِعْنِى:]

«وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنى أَنْ أَشْكُرَ»

«أَوْزِعْنِى» از مادّه «ايزاع» به معناى «الهام»، بازداشتن از انحراف، ايجاد عشق و علاقه و توفيق است، ولى بيشتر مفسران معناى اول را برگزيده‌اند.[۳۵۱]

[أَوْضَعُوا:]

«لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ»

«أَوْضَعُوا» از مادّه «ايضاع» به معناى سرعت در حركت است و در اينجا به معناى تسريع در نفوذ ميان سپاه اسلام آمده است.[۳۵۲]

[أُوقِيّه:]

«أُوقِيّه» یک دوازدهم «رِطْل»، معادل هفت
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۶
مثقال است وجمع آن «أَواقٍ وأَواقِيّ» است.[۳۵۳]

[أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ:]

«أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ»
جمله «أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ» (آیا برای آنها کافی نیست؟) معمولًا در مواردی گفته می‌شود که انسان کاری ما فوق انتظار طرف، انجام داده و او از آن غافل است؛ یا خود را به غفلت می‌زند. مثلًا می گوید: چرا فلان خدمت را به من نکردی، و ما انگشت روی خدمت بزرگ‌تری می گذاریم که او آن را نادیده گرفته و می گوئیم آیا کافی نیست که ما چنین خدمت بزرگی به تو کردیم؟![۳۵۴]

[أُولُوا:]

«أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ»
«أُولُوا» به معنای صاحبان است و «بَقِيَّهٌ» به معنای باقیمانده است و معمولًا این تعبیر، در لغت عرب به معنای «أُولُوا الْفَضل» (صاحبان فضیلت و شخصیت و نیکان و پاکان) گفته می‌شود؛ زیرا انسان معمولًا اجناس بهتر و اشیاء نفیس‌تر را ذخیره می کند و نزد خودش نگه می‌دارد و به همین جهت، این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد.[۳۵۵]

[أُولِي الأَبْصارِ:]

«فَاعْتَبِرُوا يآ أُولِي الأَبْصارِ»
تعبیر به «أُولِي الأَبْصارِ» (صاحبان چشم) اشاره به کسانی است که حوادث را به خوبی می‌بینند، و با چشم باز موشکافی می کنند، و به عمق آن می‌رسند. (واژه «بصر» معمولًا به عضو بینایی و «بصیرت» به درک و آگاهی درونی گفته می‌شود). در حقیقت «أُولِي الأَبْصارِ» کسانی هستند که آمادگی گرفتن درس‌های عبرت را دارند؛ لذا قرآن به آنها هشدار می‌دهد که از این حادثه بهره‌برداری لازم را انجام دهید.[۳۵۶]

[أَوْلَيان:]

«عَلَيْهِمُ الأَوْلَيانِ»
«أَوْلَيان» در اینجا به معنای «اوّلان» است؛ یعنی آن دو شاهدی که در آغاز می‌بایست شهادت بدهند و از راه راست منحرف شده‌اند.[۳۵۷]

[أَوْلِياء:]

«أَوْلِيآءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»
«أولياء» جمع «وليّ» از مادّه «ولايت» (ولي يلي) به معنای عدم واسطه میان دو چیز و پی در پی بودن آنها و به معنای نزدیکی

فوق‌العاده میان دو چیز است که به معنای دوستی، و نیز به معنای هم‌پیمانی و سرپرستی، حامی و یار و یاور آمده است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۷

ولی با توجّه به شأن نزول آیه، و سایر قرائنی که در دست است، منظور از آن در اینجا این نیست که مسلمانان هیچگونه رابطه تجاری و اجتماعی با یهود و مسیحیان نداشته باشند، بلکه منظور این است که با آنها هم‌پیمان نگردند و در برابر دشمنان روی دوستی آنها تکیه نکنند؛ به همین دلیل، به هر چیزی که نسبت به دیگری قرابت و نزدیکی داشته باشد، خواه از نظر مکان یا زمان، یا نسب و یا مقام، «ولیّ» گفته می‌شود.

استعمال این کلمه به معنای «سرپرست» و «دوست» و مانند اینها نیز، از همین جا است.

بنابراین، «اولیاء خدا»، کسانی هستند که میان آنان و خدا حائل و فاصله‌ای نیست، حجاب‌ها از قلبشان کنار رفته، و در پرتو نور معرفت، و ایمان و عمل پاک، خدا را با چشم دل چنان می‌بینند؛ که هیچ‌گونه شک و تردیدی به دل‌هایشان راه نمی‌یابد، و به خاطر همین آشنایی با خدا- که وجود بی‌انتها و قدرت بی پایان و کمال مطلق است- ماسوای او در نظرشان کوچک، کم‌ارزش، ناپایدار و بی‌مقدار است. تعبیر به «اولیاء» (جمع ولی)- در سوره «عنکبوت»- به جای «اصنام» و بت‌ها، شاید برای اشاره به این نکته است که نه فقط معبودهای ساختگی، که پیشوایان و رهبران غیر الهی، نیز در همین حکم‌اند.[۳۵۸]

[أَوَی:]

«إِذْ أَوَی الْفِتْيَةُ»

«أَوَی» از مادّه «مأوی» گرفته شده، که به معنای «جایگاه امن و امان» است؛ اشاره به این که این جوانان (اصحاب کهف) فراری از محیط فاسد، هنگامی که به غار رسیدند، احساس آرامش کردند.[۳۵۹]

[إِهْتَزَّتْ:]

«عَلَيْهَا الْمآءَ اهْتَزَّتْ»

«إِهْتَزَّتْ» از مادّه «هَزّ» (بر وزن حظ)، به معنای تحریک شدید است.[۳۶۰]

[أَهُشُّ:]

«وَ أَهُشُّ بِها عَلی غَنَمی»

«أَهُشُّ» از مادّه «هَش» (به فتح هاء) به معنای زدن به برگ درختان (و تکاندن آنها) است.[۳۶۱]

[أُهِلَّ:]

«أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ»

«أُهِلَّ» از مادّه «اهلال» و آن در اصل از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۸

«هلال» گرفته شده است و به معنای بلند کردن صدا به هنگام رؤیت «هلال» است؛ سپس به هر گونه صدای بلند، گفته شده است. و به نخستین صدای گریه نوزاد نیز گفته می‌شود، و چون به هنگام سر بریدن حیوانات، نام بت‌ها را با صدای بلند می‌بردند تعبیر به «أُهِلَّ» شده است.[۳۶۲]

[أهل:]

«وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ»

از تعبیر به «اهل» که در آیات متعددی از قرآن آمده، استفاده می‌شود که موسی غیر از همسرش، در آنجا فرزند یا فرزندانی همراه داشته است؛ روایات اسلامی نیز این معنا را تأیید می‌کند. در «تورات» در «سفر خروج» به آن تصریح شده است، به علاوه همسرش، در آن موقع باردار بود.[۳۶۳]

[أَهْلَكْتُ:]

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَداً»

تعبیر به «أَهْلَكْتُ» از مادّه «هلاک- إِهلاک» اشاره به این است که اموال او در حقیقت نابود شده و بهره‌ای عائدش نمی‌شود.[۳۶۴]

[أَهِلَّه:]

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الأَهِلَّةِ»

«أَهِلَّه» جمع «هلال» به معنای ماه در شب اول و دوم است و بعضی گفته‌اند: در سه شب نخستین «هِلال» نام دارد و بعداً به آن «قَمَر» می‌گویند، و بعضی بیش از آن را هلال نامیده‌اند.[۳۶۵]

[أهون:]

«وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»

«أهون» از مادّه «هَوْن» به معنای آسان‌تر است.[۳۶۶]

[أَيَّام:]

«فی أَيَّام مَّعْدُوداتٍ»

با این که «أَيَّام» جمع «يَوْم» مذکر است، صفت آن «مَعْلُومَات» یا «مَعْدُودات» به صورت مؤنث آورده شده (جمع مکسر معمولًا با وصف مؤنث آورده می‌شود، اما مؤنث مفرد، نه جمع به الف و تاء) بعضی گفته‌اند: به خاطر آن است که ایام مرکب از ساعات است که دارای تاء تأنیث می‌باشد.

و شاید اشاره‌ای به این نکته باشد که در تمام ساعات این ایام، به یاد خدا باشید؛ و گاهی به دوران‌های پیروزی ملت‌ها نیز ایام گفته می‌شود. و در سوره «یونس» به معنای حوادث دردناکی است که در دوران عمر اقوام گذشته واقع شده است.[۳۶۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۸۹

[أَيّام نحسات:]

«فِی أَيّام نَّحِساتٍ»

«أَيّام نحسات»، به معنای روزهای نحس و شوم است، و بعضی آن را به معنای روزهای پر گرد و غبار، یا روزهای بسیار سرد، دانسته‌اند؛ جمع این سه معنا نیز در آیات مورد بحث ممکن است.[۳۶۸]

[أَيامى]

«وَ أَنْكِحُوا الأَيامى مِنْكُمْ»

«أَيامى جمع «أَيِّم» (بر وزن قَيِّم) در اصل، به معناى زنى است كه شوهر ندارد؛ سپس به مردى كه همسر ندارد نيز گفته شده است، و به اين ترتيب، تمام زنان و مردان مجرد در مفهوم اين آيه داخلند خواه «بكر» باشند يا «بيوه».[۳۶۹]

[إِيجاس:]

«فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ»

«ايجاس» از مادّه «وجس» (بر وزن مكث)، در اصل به معناى صداى مخفى است، به همين مناسبت «ايجاس» به معناى احساس پنهانى و درونى آمده، گوئى، انسان صدايى را از درون خود مى‌شنود، و هنگامى كه با «خيفة» همراه شود، به معناى احساس ترس است.[۳۷۰]

[أَيْد:]

«وَ السَّمآءَ بَنَيْنَاها بِأَيْدٍ»

«أَيْد» (بر وزن صيد)، به معناى قدرت و قوت است؛ و در بعضى آيات قرآن مجيد به اين معنا آمده است. و در سوره «ذاريات» اشاره به قدرت كامله خداوند بزرگ در آفرينش آسمانها دارد. نشانه‌هاى اين قدرت عظيم، هم در عظمت آسمان‌ها، و هم در نظام خاصى كه بر آنها حاكم است به خوبى آشكار مى‌باشد. در اينجا اشتباهى براى بعضى از مفسران يا غير آنها واقع شده كه تذكر آن لازم به نظر مى‌رسد؛ بعضى از مفسران «أَيْد» را به دو معنا تفسير كرده‌اند:

«قدرت» و «نعمت»؛ در حالى كه «أَيْد» از نظر لغت به معناى قدرت است، ولى «يد» كه جمع آن «أيدى» و جمع جمع آن «أيادى» مى‌شود به معناى قدرت و نعمت، هر دو آمده است.[۳۷۱]

[أَيْدِى:]

«أُولِى الأَيْدى وَ الأَبْصارِ»

«أَيْدِى» جمع «يد» به معناى «دست» است.[۳۷۲]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۹۰

[إِيقاد:]

«فَإِذآ أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقِدُونَ»

«ايقاد» به معناى آتش افروختن است.[۳۷۳]

[أَيكه:]

«أَيكه» (بر وزن لَيله) آبادى معروفى نزديک «مدين» بوده است، «ايكه» در اصل، به معناى محلى است كه درختان در هم پيچيده

دارد که در فارسی از آن به «بیشه» تعبیر می‌کنیم، سرزمینی که نزدیک «مدین» قرار داشت، و به خاطر داشتن آب و درختان زیاد «ایکه» نام گرفت. قرائن نشان می‌دهد که آنها زندگی مرفه، و ثروت فراوان داشتند، و شاید به همین دلیل، غرق غرور و غفلت بودند![۳۷۴]

[إِیلاج:]

«وَیُولِجُ النَّهارِ فِی اللَّیْلِ»

«إِیلاج» از مادّه «ولوج» گرفته شده است، و به معنای داخل کردن ونفوذ دادن است.[۳۷۵]

[إِیلاف:]

«لِإِیلافِ قُرَیْشٍ»

«إِیلاف» مصدر است، به معنای الفت بخشیدن؛ و «الفت» به معنای اجتماع توأم با انسجام و انس و التیام است. و این که بعضی «ایلاف» را به «مؤالفت و عهد و پیمان» تفسیر کرده‌اند، نه تناسبی با این واژه دارد، که مصدر باب افعال است، و نه با محتوای آیات این سوره.[۳۷۶]

[إِیلاء:]

«یُؤْلُونَ مِنْ نِسآئِهِمْ»

«إِیلاء» از مادّه «أَلْوْ» آمده که به معنای قدرت‌نمایی و تصمیم است، و از آنجا که سوگند نمونه‌ای از آن می‌باشد، این واژه بر آن اطلاق شده است.[۳۷۷]

[أَیْمَان:]

«بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِمْ»

«أَیْمَان» جمع «یمین» به معنای سوگند است، و در اصل، «یمین» به معنای دست راست می‌باشد، اما از آنجا که به هنگام سوگند و بستن عهد و پیمان دست راست را به هم می‌دهند، و قسم یاد می‌کنند، این کلمه تدریجاً در معنای سوگند به کار رفته است.[۳۷۸]

[أَیْمَن:]

«شاطِئِ الْوادِ الأَیْمَنِ»

«أَیْمَن» به معنای راست و صفت است برای «شاطی».[۳۷۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۹۳

ب

[بَئِیس:]

«ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِیس»

«بَئِیس» از مادّه «بأس» (بر وزن یأس) به معنای شدید است.[۳۸۰]

[بائُوا:]

«فَبائُوا بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ»

«بائُوا» در اصل، به معنای بازگشتند و منزل گرفتند، می‌باشد.[۳۸۱]

[باخع:]

«فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ»

«باخع» از مادّه «بخع» (بر وزن بخش) به معنای هلاک کردن خویشتن از شدت غم و اندوه و به تعبیر دیگر «دق مرگ نمودن» است. این تعبیر نشان می‌دهد که تا چه اندازه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت به مردم دلسوز و در انجام رسالت خویش اصرار و پافشاری داشت؛ و از این که می‌دید تشنه‌کامانی در کنار چشمه زلال قرآن و اسلام نشسته‌اند و باز از تشنگی فریاد می‌کشند، ناراحت بود.[۳۸۲]

[بارِئ:]

«فَتُوبُوا إِلی بارِئِکُمْ»

«بارِئ» به معنای خالق است و در اصل، به معنای جداکردن چیزی‌ازچیز دیگر می‌باشد؛ چرا که آفریدگار، مخلوقات خود را از مواد اصلی و نیز از یکدیگر جدا می‌کند.[۳۸۳]

[بازِغ:]

«رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً»

«بازِغ» از مادّه «بزغ» (بر وزن نذر) در اصل، به معنای شکافتن و جاری ساختن خون است و لذا به جراحی کردنِ «بیطار» (دامپزشک) «بزغ» گفته می‌شود؛ اطلاق این کلمه بر طلوع آفتاب یا ماه، در حقیقت، آمیخته با یک نوع تشبیه زیبا است؛ زیرا آفتاب و ماه به هنگام طلوع خود، گویا پرده تاریکی را می‌شکافند.

علاوه بر این، طلوع آفتاب در کنار افق، سرخی کمرنگی که بی‌شباهت به رنگ خون نیست، ایجاد می‌کند.[۳۸۴]

[باسِرَة:]

«وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ»

«باسِرَة» از مادّه «بَسر» (بر وزن نصر) به معنای چیز نارس و کار قبل از موعد است؛ و لذا به میوه کالِ نخل، «بُسر» (بر وزن عُسر) گفته می‌شود. و سپس به در هم کشیدن صورت و عبوس بودن اطلاق شده است؛ از این جهت که عکس العملی است که انسان قبل از فرا رسیدن رنج، عذاب و

ناراحتی اظهار می‌دارد.[۳۸۵]

[باسِقاتٍ:]

«وَ النَّخْلَ باسِقات»

«باسِقاتٍ» جمع «باسقه» به معناى مرتفع و بلند است.[۳۸۶]

[باطل:]

«أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ»

«باطل» يعنى پندارها، خيال‌ها، نيرنگ‌ها، افسانه‌هاى خرافى، كارهاى بيهوده و بى‌هدف و هرگونه انحراف از قوانين حاكم بر عالم هستى. در اين كه منظور از «باطل» در سوره «بقره» چيست؟ تفسيرهاى مختلفى ذكر كرده‌اند: بعضى، آن را به معناى اموالى كه از روى غصب و ظلم به دست مى‌آيد دانسته‌اند. بعضى اشاره به اموالى كه از طريق قمار و مانند آن فراهم مى‌گردد.

و بعضى آن را اشاره به اموالى مى‌دانند كه از طريق سوگند دروغ (و انواع پرونده‌سازى‌هاى دروغين به دست مى‌آيد). ولى ظاهر اين است مفهوم آيه عموميت دارد و همه اين مسائل و غير اينها را شامل مى‌شود؛ زيرا «باطل» كه به معناى زايل و از بين رونده است، پس همه را در بر مى‌گيرد. و اگر در بعضى از روايات، از امام باقر عليه السلام تفسير به «سوگند دروغ»، و در روايتى از امام صادق عليه السلام تفسير به «قمار» شده است، در واقع از قبيل بيان مصداق‌هاى روشن است.[۳۸۷]

[باغٍ:]

«فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ»

«باغٍ» يا «باغى» از مادّه «بغى» به معناى طلب است؛ و «عادٍ» يا «عادى» از مادّه «عدو» به معناى تجاوز مى‌باشد، و در سوره «نحل» به معناى طلب لذت، و يا حلال شمردن حرام الهى تفسير شده است.

البته، در رواياتى كه از طرق اهل‌بيت عليهم السلام به ما رسيده، گاهى «باغى» به معناى «ظالم» و «عادى» به‌معناى «غاصب» تفسير شده، حتى «باغى» به معناى كسى كه بر ضد امام، قيام كند و «عادى» به معناى «دزد» آمده است.[۳۸۸]

[بال:]

«وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ»

«بال» به معانى مختلفى آمده است از جمله حال، كار، قلب، وبه‌گفته «راغب» در «مفردات» به معناى «حالات پر اهميت» است.[۳۸۹]

[بِالْحَقِّ:]

«بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»

تعبير «بِالْحَقٍّ» اشاره به اين است كه آنچه در اينجا آمده، خالى از هر گونه خرافات و

لغات در تفسير نمونه، ص: ۹۵

اباطيل و اساطير و مطالب غير واقعى است.

تلاوتى است توأم با حق، و عين واقعيت. و در سوره «روم» ممكن است دو معنا داشته باشد: يكى توأم بودن آفرينش با حق و قانون و نظم؛ و ديگر اين كه: هدف آفرينش هدف حقى بوده است و البته اين دو تفسير با هم منافات ندارند. در صورت اول «باء» در

«بِالْحَقِّ» برای مصاحبت است، و در صورت دوم به معنای «لام».[۳۹۰]

[بالِغة:]

«فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»

از این که «بالِغة» به معنای «رسا» است روشن می‌شود که دلائل خداوند برای بشر از طریق عقل و نقل و به وسیله دانش و خرد، و همچنین فرستادن پیامبران، از هر نظر، روشن و رساست؛ به طوری که جای هیچ‌گونه تردید برای افراد باقی نماند. به همین دلیل، خدا پیامبران را از هر گونه خطا و اشتباه معصوم قرار داده تا هر گونه تردید و دودلی را از دعوت آنان دور سازد.[۳۹۱]

[بْاءَ:]

«بآؤُ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ»

«بْاءَ» از مادّه «بَواء» به معنای مراجعت و منزل گرفتن آمده است، ولی ریشه آن به معنای صاف و مسطح کردن یک محل و مکان است؛ و از آنجا که انسان به هنگام منزل گرفتن محل خود را صاف و مسطح می‌کند این کلمه به این معنا آمده است، همچنین چون انسان به منزلگاه خویش مراجعت می‌کند به معنای بازگشت نیز آمده است و در آیه اشاره به این است که آنها مشمول غضب مستمر و مداوم پروردگار می‌شوند؛ گویی در خشم و غضب پروردگار منزل گرفته‌اند. در سوره «آل عمران» کنایه از استحقاق پیدا کردن است، یعنی قوم یهود بر اثر خلافکاری خود، مستحق مجازات الهی شدند و خشم پروردگار را همچون منزل و مکانی برای خود انتخاب کردند.[۳۹۲]

[بأس:]

«فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ»

«بأس» در لغت به معنای «شدت و قوت و قدرت» است و به مبارزه و جنگ نیز بأس گفته می‌شود؛ و لذا بعضی از مفسران آن را به معنای وسائل جنگی اعم از دفاعی و تهاجمی تفسیر کرده‌اند. در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: یَعنِی السِّلاحَ وَ غَیْرَ ذلِکَ «منظور اسلحه و غیر آن است». روشن است این، از قبیل بیان مصداق است.[۳۹۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۹۶

[بأساء:]

«وَالصَّابِرینَ فِی الْبَأْساءِ»

«بأساء» در اصل، به معنای شدت و رنج است و به معنای جنگ نیز به کار می‌رود، همچنین در قحطی، خشکسالی و فقر و مانند اینها.[۳۹۴]

[بِأَعْیُنِنا:]

«تَجْری بِأَعْیُنِنَا جَزآءً»

تعبیر «بِأَعْیُنِنَا» (در برابر دیدگان ما) کنایه لطیفی است از توجّه مخصوص و مراقبت کامل از چیزی، چنان که در آیه ۳۷ سوره «هود» نیز در بخش دیگری از همین داستان می‌خوانیم: «وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنَا وَ وَحْیِنَا؛ به او وحی کردیم که در برابر دیدگان ما و بر طبق

وحی ما کشتی را بساز».

بعضی از مفسران، این تعبیر را اشاره به انسان‌های با فضیلتی دانسته‌اند که سوار بر کشتی بودند؛ بنابراین، جمله «تَجْرِی بِأَعْيُنِنَا» یعنی آن کشتی، بندگان خالص و مخلص ما را همراه می‌برد، ولی با توجّه به موارد استعمال این تعبیر در آیات دیگر قرآن، تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

این احتمال نیز داده شده که، «بِأَعْيُنِنَا» اشاره به فرشتگانی است که در امر هدایت «کشتی نوح» دخالت داشتند؛ ولی این تفسیر نیز، به همان دلیلی که در بالا گفته شد، ضعیف است.[۳۹۵]

[بَثّ:]

«إِنَّمآ أَشْكُوا بَثِّی»

«بَثّ» به معنای پراکندگی است، چیزی که نمی‌توان آن را کتمان کرد و در اینجا به معنای اندوه آشکار و پراکندگی خاطر است.[۳۹۶]

[بحر:]

«يَعْلَمُ مَا فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ»

«بحر» در اصل، به معنای محل وسیعی است که آب زیاد در آن مجتمع باشد؛ و معمولًا به دریاها و گاهی به نهرهای عظیم نیز گفته می‌شود. بعضی گفته‌اند: «بحر» به معنای شهرهایی است که در کنار دریا است؛ و بعضی گفته‌اند: «بحر» به معنای مناطق حاصل‌خیز و پر باغ و زراعت است! ما دلیلی بر این گونه، تکلفات نمی‌بینیم، چرا که «بحر» معنای معروفی دارد، که همان «دریا» است و فساد در آن، ممکن است به صورت کمبود مواهب دریایی و یا ناامنی‌ها و جنگ‌هایی که در دریاها به وقوع

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۹۷

می‌پیوست، باشد.[۳۹۷]

[بَحيره:]

«مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ»

«بَحیره» به حیوانی می‌گفتند که پنج بار زاییده بود و پنجمین آنها ماده- و به روایتی نر- بود؛ گوش چنین حیوانی را شکاف وسیعی می‌دادند، و آن را به حال خود آزاد می‌گذاشتند و از کشتن آن صرف‌نظر می‌کردند.

«بحیره» از مادّه «بحر» به معنای وسعت و گسترش است، و این که عرب دریا را بحر می‌گوید، به خاطر وسعت آن است. و این که «بحیره» را به این نام می‌نامیدند به خاطر شکاف وسیعی بود که در گوش آن ایجاد می‌کردند.[۳۹۸]

[بخس:]

«وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ»

«بخس» به معنای کم گذاردن حقوق افراد و پایین آمدن از حدّ است، به گونه‌ای که موجب ظلم و ستم گردد.

و این که، به زمین‌هایی که بدون آبیاری زراعت می‌شود «بَخْس» گفته می‌شود، به همین علت است که آب آن کم است (تنها از باران استفاده می‌کند) و یا آن که محصول آن نسبت به زمین‌های آبی کمتر می‌باشد.

و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بیافکنیم، دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و همه ملت‌ها، «بخس حق» در هر محیط و هر عصر و زمان، به شکلی ظهور می‌کند، و حتی گاهی در شکل کمک بلا عوض؛ و تعاون و دادن وام (همان‌گونه که روش استثمارگران در عصر و زمان ما است).

بعضی نیز گفته‌اند: «بَخْس» اشاره به این است که چیزی از «حسنات» آنها کاسته نمی‌شود. بعضی نیز «بَخْس» را ناظر به کمبود «حسنات» دانسته‌اند.[۳۹۹]

[بُخْل:]

«وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ»

«بُخْل» در سوره «لیل» نقطه مقابل «اعطاء» است که در گروه سخاوتمندان سعادتمند بیان شد، وَ اسْتَغْنی «بی نیازی بطلبد». یا بهانه‌ای است برای بخل‌ورزیدن، و وسیله‌ای است برای ثروت اندوختن. یا اشاره به این است که او خود را از پاداش‌های الهی بی نیاز می‌شمرد.

بر عکس گروه اول که چشمشان دائماً به لطف خدا است. و یا خود را از اطاعت پروردگار مستغنی می‌بینند و دائماً آلوده گناه هستند. از میان این تفسیرهای سه‌گانه، تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۹۸

چند جمع میان هر سه تفسیر نیز ممکن است.[۴۰۰]

[بَدا:]

«ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ»

تعبیر به «بَدا» که به معنای پیدا شدن رأی جدید است، نشان می‌دهد که قبلًا چنین تصمیمی در مورد یوسف نداشتند، و این عقیده را احتمالًا همسر عزیز مصر، برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب، یوسف علیه السلام بی‌گناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته‌ای به جرم پاکی به زندان برود.[۴۰۱]

[بداء:]

«بداء» در لغت به معنای آشکار شدن و وضوح کامل است و به معنای پشیمانی نیز آمده؛ زیرا شخصی که پشیمان می‌شود حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می‌شود.

بدون شک «بداء» به این معنا در مورد خداوند معنای ندارد و هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن نیست احتمال بدهد مطلبی بر خدا پوشیده باشد و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد؛ اصولًا این سخن کفر صریح و زننده‌ای است و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاک خداوند است و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن. حاشا که شیعه امامیه چنین احتمالی را درباره ذات مقدس خدا بدهند.

آنچه شیعه نسبت به معنای «بداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می‌کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده: ما عرف اللَّه حق معرفته من لم‌یعرفه بالبداء «آن کس که خدا را با بداء نشناسد او را درست نشناخته است».[۴۰۲]

[بُدْن:]

«وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاها لَكُم مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ»

«بُدْن» (بر وزن قدس) جمع «بدنة» (بر وزن عجله) به معنای شتر بزرگ و چاق و گوشت دار است. و از آنجا که چنین حیوانی برای مراسم قربانی، اطعام فقرا و نیازمندان مناسب‌تر است، مخصوصاً روی آن تکیه شده؛ و گرنه می‌دانیم چاق بودن حیوان قربانی از شرائط الزامی نیست. همین مقدار کافی است که لاغر نبوده باشد.[۴۰۳]

[بَدْو:]

«بَدْو» به بیابان اطلاق می گردد.[۴۰۴]

[بدیع:]

«بَدیعُ السَّمَاواتِ»

«بدیع» به معنای به وجود آورنده چیزی بدون سابقه است، یعنی خداوند آسمان و

زمین را بدون هیچ مادّه و یا طرح و نقشه قبلی ایجاد کرده است.[۴۰۵]

[بِرّ، بَرّ:]

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا»

«بِرّ» (بر وزن ضِدّ) در اصل، به معنای توسعه است، سپس در معنای نیکی‌ها، خوبی‌ها و احسان، به کار رفته است. «بِرّ» (به کسر ب) به معنای «نیکوکاری» است؛ بعضی گفته‌اند: فرق بین آن و «خیر» این است که «بِرّ» به معنای «نیکی توأم با توجّه است» در حالی که «خیر» معنای اعمی دارد.

«بَرّ» (بر وزن سر) جنبه وصفی دارد و به معنای شخص نیکوکار است، در اصل به معنای وسعت است و لذا صحراهای وسیع را «برّ» می گویند؛ و از آنجا که نیکوکاران روحی وسیع و گسترده دارند این واژه بر آنها اطلاق می‌شود و به کارهای نیک که نتیجه آن گسترده است و به دیگران می‌رسد «بِرّ» (به کسر ب) گفته می‌شود. این کلمه در سوره «مریم» عطف است بر «مُبارَكاً»، نه به «صلوة و زكاة»، و معنای آن در واقع چنین است: جَعَلَنِي بَرّاً بِوالِدَتِي «مرا نیکوکار نسبت به مادرم قرار داد».

«راغب» در «مفردات» می گوید: «بَرّ» در اصل به معنای خشکی است (در مقابل بحر و دریا) سپس، به کسانی که اعمال نیکشان گسترده و وسیع است، این لفظ اطلاق شده، و از همه شایسته‌تر برای این نام، ذات پاك خداوند است که نیکی او همه جهانیان را فرا گرفته است.[۴۰۶]

[براء:]

«إِنَّنِي بَرَآءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ»

«براء» (بر وزن سوار) مصدر و به معنای «تبری» است؛ و در این گونه موارد معنای وصفی به طور مؤکد و مبالغه دارد (مانند زيدٌ عَدْلٌ) و چون مصدر است مفرد و جمع، مذکر و مؤنث در آن یکسان می‌باشد.[۴۰۷]

[بَرَرَة:]

«كِرامٍ بَرَرَةٍ»

«بَرَرَة» جمع «بارّ» (مثل طالب و طلبه) از مادّه «بَرّ» در اصل به معنای وسعت و گستردگی است؛ و لذا به صحراهای وسیع «بَرّ» (به فتح باء) گفته می‌شود، و از آنجا که افراد نیکوکار وجودی گسترده دارند، و برکات آنها به دیگران می‌رسد به آنها «بارّ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۰

گفته شده است.[۴۰۸]

[برزخ:]

«وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً»

«برزخ» به معنای حجاب و حائل میان دو چیز است.[۴۰۹]

[بَرَزُوا:]

«وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ»

«بَرَزُوا» از مادّه «بُروز»، به معنای ظهور است و از آنجا که وقتی انسان در میدان جنگ، آماده و ظاهر می‌شود، ظهور و بروز دارد؛ به این کار مبارزه یا «بَراز» می‌گویند. و لذا به معنای بیرون آمدن از صف و مقابل حریف ایستادن در میدان جنگ و به اصطلاح مبارزه کردن نیز آمده است.[۴۱۰]

[بُروز:]

«وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ»

«بُروز» به معنای قرار گرفتن در فضا و محل وسیعی می‌باشد که لازمه آن ظهور و آشکار شدن است، به همین دلیل «بروز» به معنای «ظهور» می‌آید (دقت کنید).[۴۱۱]

[بَرِقَ:]

«فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ»

«بَرِقَ» از مادّه «برق» (بر وزن فرق) در اصل، به معنای روشنایی و برقی است که در میان ابرها ظاهر می‌شود، سپس به هر نوع روشنایی اطلاق شده است. برق زدن چشم‌ها که در این آیه به آن اشاره شده، به معنای حرکت شدید و اضطراب‌آمیز آن از شدت هول و ترس است.

بعضی نیز آن را به معنای ساکن شدن حدقه چشم و خیره نگاه کردن به یک نقطه که آن هم غالباً نشانه وحشت است، تفسیر کرده‌اند؛ و شواهدی از اشعار عرب بر این معنا که برق زدن چشم، به معنای تحیر است آورده‌اند، ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۴۱۲]

[برکت:]

«وَبارَكْنَا عَلَيْهِ»

«برکت» در اصل از «برك» (بر وزن درک) به معنای سینه شتر است، و هنگامی که شتر سینه خود را بر زمین می‌افکند، همین ماده

در مورد او به کار می‌رود (بَرَكَ الْبَعِيْرُ). و تدریجاً این ماده، در معنای ثبوت و دوام چیزی به کار رفته است، برکه آب را نیز از آن جهت «برکه» گویند که آب در آن ثابت است، و مبارك را از این نظر «مبارك» می گویند که خیر آن باقی و برقرار است.[۴۱۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۱

[برکات:]

«لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ»

«برکات» جمع «برکت» است و در اصل به معنای «ثبات» و استقرار چیزی است و به هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند اطلاق می گردد، در برابر موجودات بی‌برکت که زود فانی، نابود و بی‌اثر می‌شوند.[۴۱۴]

[بُرُوج:]

«فِی السَّمآءِ بُرُوجاً»

«بُرُوج» جمع «برج» در اصل، به معنای قصر است، و بعضی آن را به معنای «شیء ظاهر و آشکار» می‌دانند. نام‌گذاری قصرها و عمارت‌های بلند و مرتفع را به این نام، به خاطر وضوح و ظهورشان دانسته‌اند، به همین جهت، قسمت مخصوصی از دیوار اطراف شهر یا محل اجتماع لشکر که بروز و ظهور خاصی دارد «برج» نامیده می‌شود، و هنگامی که زن زینت خود را آشکار سازد «تَبَرَّجَتِ الْمَرْأَةُ» می گویند.

بعضی از محققین معتقدند: این کلمه از واژه فارسی «بُرز» که معنای بلندی، بزرگی و شکوه است گرفته شده و برج‌های آسمانی، یا به معنای ستارگان درخشان و روشن آسمان است، یا به معنای «صورت‌های فلکی»، یعنی مجموعه‌ای از ستارگان است که در نظر ما شباهت به یکی از موجودات زمینی دارد. و برج‌های دوازدهگانه، دوازده صورت فلکی است که خورشید در مسیر سالانه خود در هر ماه محاذی یکی از آنها قرار می‌گیرد (البته خورشید حرکت نمی‌کند بلکه زمین به دور آن می گردد، ولی به نظر می‌رسد خورشید جا به جا می‌شود و محاذی یکی از این صورت‌های فلکی می گردد). این صورت‌های دوازده‌گانه عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، و حوت، که به ترتیب صورت‌های گوسفند، گاو، دو پسر بچه که مشغول گردو بازی هستند، خرچنگ، شیر، خوشه، ترازو، عقرب، کمان، بز، دلو و ماهی است.[۴۱۵]

[برهان:]

«أَنْ رَّأی بُرْهانَ رَبِّهِ»

«برهان» در اصل مصدر «بَرَه» به معنای سفید شدن است؛ سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود، برهان گفته شده است.[۴۱۶]

[بِساط:]

«لَكُمُ الأَرْضَ بِساطاً»

«بِساط» از مادّه «بسط» به معنای گستردن چیزی است؛ و لذا واژه «بساط» به هر چیز

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۲

گسترده‌ای گفته می‌شود که یک مصداق آن فرش است.[۴۱۷]

[بُسَّت:]

«وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً»

«بُسَّت» از مادّه «بسّ» (بر وزن حجّ) در اصل به معنای «نرم کردن آرد به وسیله آب» است.[۴۱۸]

[بَسَرَ:]

«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ»

«بَسَرَ» از مادّه «بسور» و «بَسر» (بر وزن نصر) گاه، به معنای عجله کردن در انجام کاری قبل از فرارسیدن وقت آن است؛ و گاه به معنای در هم کشیدن صورت و دگرگون ساختن چهره می‌باشد.[۴۱۹]

[بشارت:]

«فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ»

«بشارت» در اصل، به معنای خبرهای نشاطانگیز است که اثر آن در «بَشَرَه» و صورت انسان آشکار می‌گردد. به کار بردن کلمه بشارت در مورد عذاب در این آیه و بعضی دیگر از آیات قرآن در واقع یک نوع تهدید و استهزاء به افکار گنهکاران محسوب می‌شود؛ و این شبیه سخنی است که در میان ما نیز متداول است که اگر کسی کار بدی را انجام داد در مقام تهدید و استهزاء به او می‌گوییم: «مزد و پاداش تو را خواهیم داد».[۴۲۰]

[بشر:]

«خَلَقَ مِنَ الْمآءِ بَشَراً»

مراد از «بشر»، نخستین انسان، یعنی آدم علیه السلام است.[۴۲۱]

[بُشْراً:]

«أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً»

«بُشْراً» به سکون شین مخفف «بُشُراً» (به ضم شین) جمع «بشور» (بر وزن قبول) به معنای «مبشر و بشارت دهنده» است.[۴۲۲]

[بَشِّرْ:]

«فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ»

تعبیر به «بَشِّرْ» (بشارت ده) در مورد عذاب دردناک الهی، متناسب با کار مستکبرانی است که آیات الهی را به باد سخریه می‌گرفتند و «بوجهل» صفتانی که «زَقُّومِ جَهَنَّم» را به «کره و خرما» تفسیر می‌کردند.[۴۲۳]

[بَشَر:]

«لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ»

«بَشَر» در اینجا جمع «بشره» به معنای ظاهر پوست تن است و نیز ممکن است به معنای انسان‌ها بوده باشد.[۴۲۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۳

[بُشْری]

«لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّر عِبَادِ»

«بُشْری در اینجا مطلق است، همه گونه بشارت بر نعمت‌های الهی اعم از مادی و معنوی را شامل می‌شود؛ اما این بشارت وسیع و گسترده، مخصوص کسانی است که از پرستش طاغوت اجتناب ورزند و به سوی خدا باز آیند که مجموع «ایمان و اعمال صالح» در همین جمله، جمع است.[۴۲۵]

[بَصائِر:]

«قَدْ جآءَكُمْ بَصآئِرٌ»

«بَصائِر» جمع «بصیرة» از مادّه «بصر» به معنای بینایی است؛ ولی معمولًا در بینش فکری و عقلانی به کار برده می‌شود.

و گاهی به تمام اموری که باعث درک و فهم مطلب است، اطلاق می‌گردد؛ در سوره «انعام» به معنای دلیل و شاهد و گواه آمده است و مجموعه دلائلی را که در زمینه خداشناسی است در بر می‌گیرد، بلکه مجموع قرآن در آن داخل است، و در سوره «قصص» منظور دلائلی است که موجب روشنایی قلب مؤمنان می‌شد، و هدایت و رحمت نیز از لوازم این بصیرت است، و به دنبال آن، تذکر و بیداریِ دل‌های آماده.[۴۲۶]

[بَصیر:]

«عِبادِهِ خَبیراً بَصیراً»

«بَصِیر» به معنای بینا است و در اینجا به معنای بینا نسبت به اعمال آمده است.[۴۲۷]

[بَصِیْرَة:]

«عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ»

«بَصِیْرَة» هم معنای مصدری دارد (بینایی و آگاهی) و هم معنای وصفی (شخص آگاه) و لذا بعضی آن را به معنای «حجت و دلیل و برهان»، که آگاهی‌بخش است تفسیر کرده‌اند.[۴۲۸]

[بِضاعَة:]

«وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً»

«بِضاعَة» در اصل از مادّه «بَضْع» و «بُضع» (بر وزن نذر و جزء) به معنای قطعه‌ای از گوشت است که آن را جدا می‌کنند، سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است.

«بضعة» به معنای پاره تن و «حسن البضع» به معنای انسان فربه و پرگوشت آمده است؛ و «بِضْع» (بر وزن حزب) به معنای عدد سه تا ده آمده است (مفردات راغب).[۴۲۹]

[بِضْع:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۴

«فی بِضْعِ سِنینَ»

مفهوم «بِضْع» حداقل «سه»، و حداکثر آن «نُه» می‌باشد. در مورد معنای «بِضْع» احتمالات دیگری نیز ذکر شده است؛ از جمله این که حداقل آن سه و حداکثر آن ده، یا حداقل آن، یک و حداکثر نُه، یا حداقل، شش و حداکثر نُه، ولی آنچه گفتیم مشهورتر است.[۴۳۰]

[بَطائِن:]

«بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ»

«بَطائِن» جمع «بطانه» به معنای آستر است.[۴۳۱]

[بِطانَهً:]

«لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً»

«بِطانَهٔ» در لغت، به معنای لباس زیرین است؛ و مقابل آن «ظهارهٔ» به معنای لباس روئین می‌باشد. و در اینجا کنایه از «محرم اسرار» است.[۴۳۲]

[بَطِرَتْ:]

«مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ»

«بَطِرَتْ» از مادّه «بطر» (بر وزن بشر) به معنیِ طغیان و غرور، بر اثر فزونی نعمت است.[۴۳۳]

[بَطْش:]

«أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً»

«بَطْش» (بر وزن فرش) چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید: به معنای «گرفتن چیزی است با قدرت» و در اینجا با کلمه «اشَدّ» نیز همراه شده که نشانه قدرت و نیروی بیشتری است؛ و گاه به معنای جنگ و ستیز آمده است، و از آنجا که هنگام مجازات، قبلًا مجرم را با قدرت می گیرند، این کلمه به معنای مجازات نیز آمده است.[۴۳۴]

[بِظُلْمٍ:]

«مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ»

«بِظُلْمٍ» می‌تواند به این معنا باشد که خدا کسی را به خاطر ستمهایش، و در حال غفلت، پیش از فرستادن پیامبران مجازات نمی کند. و می‌تواند به این معنا باشد که خدا افراد غافل را از روی ظلم و ستم کیفر نمی‌دهد؛ زیرا کیفر دادن آنها در این حال، ظلم و ستم است و خداوند برتر از این است که درباره کسی ستم کند.[۴۳۵]

[بعث:]

«ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فیهِ»

«بعث» در سوره «انعام» به معنای برانگیختن از خواب و بیدار کردن است.[۴۳۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۵

[بُعْثِرَ:]

«وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ»

«بُعْثِرَ» از مادّه «بعثرة» (بر وزن منقبهٔ) در اصل، به معنای زیر و رو کردن و بیرون آوردن و استخراج نمودن است؛ و از آنجا که به هنگام احیای مردگان، قبرها زیر و رو می‌شود و آنچه در درون آنها است ظاهر می گردد، این تعبیر در سوره «عادیات» در مورد رستاخیز به کار رفته است.

«راغب» در «مفردات» بعید نمی‌شمرد که این واژه مرکب از دو واژه «بعث» و «اثیرت» بوده باشد؛ و لذا معنای هر دو را در خود جمع کرده و در نتیجه به معنای زیر و رو و پراکنده شدن آمده است (نظیر «بسمله» که از «بسم» و «اللّه» گرفته شده).[۴۳۷]

[بعل:]

«أَ تَدْعُونَ بَعْلًا»

بعضی «بعل» را نام آن بت مخصوص دانسته‌اند. ولی بعضی «بعل» را اسم بت معینی ندانسته، بلکه به معنای مطلق بت گرفته‌اند؛ و بعضی دیگر، آن را به معنای «ربّ و معبود» می‌دانند. «راغب» در «مفردات» می گوید: «بعل» در اصل، به معنای شوهر است؛ اما «عرب» معبودهایی را که به وسیله آن به خدا تقرب می‌جستند «بعل» می‌نامید.[۴۳۸]

[بُعُولَهٌ:]

«وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ»

«بُعُولَهٌ» جمع «بَعْل» (بر وزن نعل) به معنای شوهر است؛ و بعضی گفته‌اند به زن و شوهر هر دو اطلاق می‌شود و گاه گفته شده که از این واژه، نوعی معنای برتری فهمیده می‌شود.[۴۳۹]

[بَغْتَهًٔ:]

«جاءَتْهُمُ السَّاعَهُٔ بَغْتَهًٔ»

«بَغْتَیهًٔ» از مادّه «بغت» (بر وزن وقت) به معنای برخورد ناگهانی و غیر منتظره چیزی است؛ و در اینجا به معنای این است که به طور ناگهانی و جهش‌آسا که هیچ کس جز خدا، وقت آن را نمی‌داند، واقع می‌شود.[۴۴۰]

[بَغْضاء:]

«الْعَداوَهَٔ وَ الْبَغْضآءَ»

«بَغْضاء» از مادّه «بغض» به معنای تنفّر از چیزی است و ممکن است فرق میان دو کلمه (بغض و عداوت) این باشد که «بغض» بیشتر جنبه «قلبی» دارد و «عداوت» جنبه «عملی» ویالااقل اعم از عملی وقلبی است.[۴۴۱]

[بَغْی:]

«وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ»

«بَغْی» به معنای کوشش و تلاش برای به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۶

دست آوردن چیزی است، ولی غالباً به کوشش‌هایی گفته می‌شود که برای غصب حق دیگران است و لـذا مفهوم آن غالباً با مفهوم ظلم و ستم مساوی است.

روشن است توصیف «بَغْی»، به «غَیْرِ الْحَقّ» از قبیل توضیح و تأکید روی معنای «بَغْی» است.

امـا در ریشه اصلی لغوی آن «درخـواست تجـاوز و انحراف از خـط میـانه، و تمایـل به افراط و تفریـط» ذکر کرده‌انـد؛ خـواه به این درخواست جامه عمل پوشیده شود یا نه.

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۱۰۶

ه در «کمیّت» چیزی است و گـاه در «کیفیت»؛ و به همین مناسبت غالبـاً به معنـای ظلم و سـتم به کار می‌رود. گاهی نیز به معنای هر گونه «طلب و تقاضا» هر چند امر خوب و شایسته‌ای باشد، آمده است.

لـذا «راغب» در «مفردات»، «بَغْی» را به دو شـعبه تقسـیم می‌کنـد؛ «ممـدوح» و «مـذموم» که اولی، تجاوز از حد عدالت، و رسیدن به احسان و ایثار و تجاوز از واجبات و رسیدن به مستحبات است؛ و دومی، تجاوز از حق و تمایل به باطل یا مشتبه است.[۴۴۲]

[بُقْعَه:]

«فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ»

«بُقْعَه» به معنای قطعه زمینی است که نسبت به اطرافش مشخص است.[۴۴۳]

[بَقِیَّة:]

«أُولُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ»

«بَقِیَّة» به معنای باقیمانده است.[۴۴۴]

[بُکْرَةً:]

«بُکْرَةً عَذابٌ مُّسْتَقِرٌّ»

تعبیر به «بُکْرَةً» (آغـاز روز) به خـاطر این است که «صَبَّحَهُم» معنـای گسترده‌ای دارد که تمـام صـبح را در بر می‌گیرد، در حالی که منظور، آغاز صبح است. آیا این ماجرا در آغاز طلوع فجر بوده؟ یا آغاز طلوع آفتاب؟

دقیقاً معلوم نیست، ولی شاید تعبیر «بُکْرَةً»، بیشتر مناسب آغاز طلوع آفتاب باشد.[۴۴۵]

[بُکْم:]

«الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذینَ لَایَعْقِلُونَ»

«بُكْم» جمع «ابْكَم» به معنای لال است.[۴۴۶]

[بَكَّه:]

«لَلَّذِى بِبَكَّةَ مُبارَكاً»

«بَکَّه» در اصـل از مادّه «بکّ» (بر وزن فک) به معنای «ازدحام و اجتماع» است؛ و این که به خانه کعبه یا زمینی که خانه کعبه در آن ساخته شده «بکّه» گفته‌اند به خاطر ازدحام و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۷

اجتماع مردم در آنجا است و بعید نیست که این اسم از آغاز روی آن نبوده و پس از رسـمیت یافتن برای عبادت، روی آن گذاشـته شده باشد.[۴۴۷]

[بُكِیّ:]

«خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيّاً»

«بُكِيّ» جمع «باكی» به معنای گریه‌کننده است.[۴۴۸]

[بلاغ:]

«إِلَّا بَلاغاً مِّنَ اللَّهِ»

بعضی گفته‌اند که «بلاغ» اشاره به ابلاغ اصول دین است. و بعضی «بلاغ» را به معنای ابلاغ دستورات الهی دانسته‌اند.[۴۴۹]

[بلاء:]

«ذلِكُمْ بَلاءٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ»

«بلاء» در اصـل به معنـای کهنگی و فرسودگی است، سـپس به آزمایش کردن «بلاء» گفته شـده؛ زیرا هر چیزی بر اثر آزمایش‌های متعـدد حالت کهنگی به خود می‌گیرد. به غم و انـدوه نیز «بلاء» می‌گویند؛ چرا که جسم و روح انسان را فرسوده می‌کند. تکالیف و مسئولیت‌ها نیز «بلاء» نام دارد؛ چرا که آنها نیز بر جسم و جان انسان سنگینی دارند.

و از آنجا که آزمایش، گاهی با نعمت است و گاهی با مصـیبت، این واژه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است؛ آنگاه که به وسـیله نعمت‌هـاست آن را «بلاء حسن» می‌گوینـد؛ و گاهی که به وسـیله مصـیبت‌ها و مجازات‌هاست به آن «بلاء سَیِء» گفته می‌شود.[۴۵۰]

[بلدة:]

«لِّنُحْيِىَ بِهِ بَلْدَةً مَّيْتاً»

«بلـدة» در اینجا به معنای بیابان و صـحرا است. و با این که این لفظ مؤنث است صـفت آن که «میتاً» می‌باشـد به صورت مذکر آمده است به خاطر این که به معنای مکان است ومکان مذکر می‌باشد.[۴۵۱]

[بلوغ اشُدّ:]

«وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ»

بعضی گفته‌اند: «بلوغ اشُد» آن است که انسان از نظر قوای جسمانی به سر حد کمال برسد؛ که غالباً در سن ۱۸ سالگی است.

بعضـی دیگر، «بلوغ اشد» را به معنای کمال جسمی دانسته‌اند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام که در کتاب «معانی الاخبار» نقل شده، می‌خوانیم که «اشدّ» ۱۸ سالگی است، و «استواء» زمانی است که محاسن بیرون آید.[۴۵۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۰۸

[بَنان:]

«وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنَانٍ»

«بَنان» جمع «بَنَانَة» به معنای سر انگشت دست یا پا و یا خود انگشتان است، و در سوره «انفال» می‌تواند کنایه از دست و پا بوده باشد و یا به معنای اصـلیش که انگشـتان است؛ زیرا قطع شـدن انگشـتان و از کار افتادن آنها اگر در دست باشد قدرت حمل سـلاح را از انسان می‌گیرد، و اگر در پا باشد، قدرت حرکت را.

این احتمال نیز وجود دارد که اگر دشمن مهاجم پیاده باشد، هدف را سر او قرار دهید و اگر سواره باشد دست و پای او را.[۴۵۳]

[بَنانة:]

«أَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ»

«بَنانـة» در لغت هم به معنـای «انگشـتان» آمـده، و هم به معنای «سـر انگشـتان» و در هر دو صورت اشاره به این نکته است که نه تنها خداوند اسـتخوان‌ها را جمع‌آوری می‌کند، و به‌حال اول باز می‌گرداند، بلکه استخوان‌های کوچک و ظریف و دقیق انگشتان را همه در سر جای خود قرار می‌دهد؛ و از آن بالاتر خداوند حتی سر انگشتان او را به طور موزون به صورت نخست باز می‌گرداند.[۴۵۴]

[بِناء:]

«وَالسَّمَاءَ بِنَاء»

«بِنَاء»، چنان که «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گویـد: به معنای خانه‌هایی است که اعراب بادیه‌نشـین، از آن اسـتفاده می‌کردنـد؛ مانند خیمه‌ها و سایبان‌ها و نظائر آن.[۴۵۵]

[بنون:]

«الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ»

«بنون» جمع «ابن» به معنای پسر است.[۴۵۶]

[بُنْیان:]

«أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ»

«بُنْیان» مصدری است به معنای «اسم مفعول»؛ یعنی بنا وساختمان بعضـی «بُنْیان» را در سوره «صافات» به «منجنیق» تفسیر کرده‌اند که وسـیله پرتاب اشـیاء سـنگین از فاصـله‌های دور بود، ولی غالب مفسـران همان تفسیر اول را برگزیده‌اند که «بنیان» ساختمان و چهار

دیواری بزرگ است.[۴۵۷]

[بَوَّأ:]

«وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِیمَ»

«بَوَّأ» در اصل از مادّه «بواء» به معنای مساوات اجزای یک مکان و مسطح بودن آن است، سپس به هر گونه آماده ساختن

مکان اطلاق شده است.[۴۵۸]

[بور:]

«وَ کانُوا قَوْماً بُوراً»

«بور» از مـادّه «بَوار» در اصـل، به معنـای شـدت کسـاد بودن چیزی است و چون شـدت کسـادی، بـاعث فساد می‌شود- چنان که در ضرب المثـل عرب آمـده: «کَسَـِدَ حَتّی فَسَـِدَ»- این کلمه به معنـای «فساد»، و سـپس «هلاکت» اطلاق شـده است. و از آنجا که زمین خالی از درخت، گل و گیاه در حقیقت فاسد و مرده است به آن «بائر» می گویند.[۴۵۹]

[بهجهٔ:]

«حَدآئِقَ ذاتَ بَهْجَهٍٔ»

«بهجهٔ» (بر وزن لهجه) به معنای زیبایی رنگ و حسن ظاهر است که بینندگان را غرق سرور می کند.[۴۶۰]

[بهیج:]

«مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ»

«بهیج» به معنای زیبا، چشمگیر و سرور آفرین می‌باشد.[۴۶۱]

[بَهِیْمَهٔ:]

«لَکُمْ بَهیمَهُٔ الأَنْعامِ»

«بَهِیْمَهٔ» از مادّه «بُهْمَهْٔ» (بر وزن تهمهٔ) در اصل، به معنای «سـنگ محکم» است و به هر چیزی که درک آن مشکل باشد «مبهم» گفته می‌شود، و به تمام حیوانات که دارای نطق و سـخن نیسـتند، «بهیمهٔ» اطلاق می‌شود؛ زیرا صدای آنها دارای ابهام است اما معمولًا این کلمه را فقط در مورد چهارپایان به کار می‌برنـد، و درنـدگان و پرندگان را شامل نمی‌شود. و از آنجا که «جنین» حیوانات نیز دارای یک نوع ابهام است «بهیمهٔ» نامیده می‌شود.[۴۶۲]

[بَیات:]

«فَجآءَها بَأْسُنَا بَیاتاً»

«بَیات» به معنای شبانه و شب هنگام است.[۴۶۳]

[بِیض:]

«جُدَدٌ بیضٌ وَ حُمْرٌ»

«بِیض» جمع «ابیض» به معنای سفید است.[۴۶۴]

[بَیْض:]

«کَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ»

«بَیْض» جمع «بیضه» به معنای تخم مرغ است (هر نوع مرغ).[۴۶۵]

[بَیْضاء:]

«تَخْرُجْ بَیْضآءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ»

«بَیْضاء» به معنای سفید است.[۴۶۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱۰

[بِیَع:]

«لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ»

«بِیَع» جمع «بِیْعهٔ» به‌معنای «معبدنصارا» است که «کنیسه» یا «کلیسا» نیزبه‌آن گفته می‌شود.[۴۶۷]

[بیعت:]

«إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ»

«بیعت» به معنای پیمان بستن برای فرمان‌برداری و اطاعت از کسی است، و چنین مرسوم بوده است آن کس که پیمان اطاعت می‌بست، دست خود را در دست پیشوا و رهبر خود می‌گذاشت، و پیمان وفاداری را از این طریق اظهار می‌داشت. و از آنجا که به هنگام «معامله و بیع» نیز دست به دست هم می‌دادند و قرار داد معامله را می‌بستند، واژه «بیعت» به این پیمان‌ها اطلاق شده است- به خصوص این که آنها در پیمان خود، گویی جان خویش را در معرض معامله با فردی که با او اعلام وفاداری داشتند قرار می‌دادند.[۴۶۸]

[بَیِّنَهٔ:]

«إِنِّی عَلی بَیِّنَهٍٔ مِّنْ رَّبِّی»

«بَیِّنَهٔ» در اصل، به چیزی می‌گویند که میان دو شیء فاصله و جدایی می‌افکند به گونه‌ای که دیگر هیچ گونه اتصال و آمیزش با هم نداشته باشند، سپس به دلیل روشن و آشکار نیز گفته شده، از این نظر که حق و باطل را کاملًا از هم جدا می‌کند.

در اصطلاح فقهی اگر چه «بیّنهٔ» به شهادت دو نفر عادل گفته می‌شود ولی معنای لغوی آن کاملًا وسیع است و شهادت دو عادل یکی از مصداق‌های آن می‌باشد.

و اگر به معجزات «بیّنهٔ» گفته می‌شود، باز از همین نظر است که حق را از باطل جدا می‌کند و اگر به آیات و احکام الهی «بیّنهٔ» گفته

می‌شود باز به عنوان مصداق این معنا وسیع است.[۴۶۹]

[بَیِّنات:]

«مَا جآءَتْکُمُ الْبَیِّنَاتُ»

«بَیِّنَات» جمع «بیّنه» به معنای دلایل روشن است و مفهوم گسترده‌ای دارد که هم دلایل عقلی را شامل می‌شود و هم آنچه از طریق وحی یا معجزات برای مردم تبیین شده است و ممکن است در سوره «نحل» اشاره به معجزات و سایر دلائل اثبات حقانیت انبیاء باشد، در واقع «بیّنات»، دلائل اثبات نبوت را می گوید.[۴۷۰]

[بَیْنَهُمْ:]

«الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱۱

«بَیْنَهُمْ» به معنای در میان آنها است.[۴۷۱]

[بُیُوت:]

«مِّنْ بُیُوتِکُمْ سَکَناً»

«بُیُوت» جمع «بیت» به معنای اطاق یا خانه است، و مادّه «بیتوته» که این کلمه از آن گرفته شده است در اصل، به معنای توقف شبانه می‌باشد، و از آنجا که انسان از اطاق و خانه خود، بیشتر برای آرامش در شب استفاده می کند، کلمه «بیت» به آن اطلاق شده است.

«بیوت» در سوره «نور» به معنای خانه‌ها است ولی در این که منظور از آن، چه خانه‌هایی است؟ بعضی از مفسران آن را اشاره به خانه‌های یازده گانه می‌دانند. بعضی دیگر آن را مخصوص مساجد دانسته‌اند.

ولی پیدا است آیه مطلق است و همه خانه‌ها را شامل می‌شود، اعم از خانه‌های یازده گانه‌ای که انسان برای صرف طعام وارد آن می‌شود، و یا غیر آن از خانه‌های دوستان و خویشاوندان یا غیر آنها؛ زیرا هیچ دلیلی بر تقیید مفهوم وسیع آیه نیست.[۴۷۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱۵

ت

[تابَ عَلَیْکُم:]

«فَتابَ عَلَیْکُمْ»

جمله «تابَ عَلَیْکُم» را غالب مفسران به معنای «تخفیف این تکلیف» ذکر کرده‌اند، نه به معنای «توبه از گناه». اما این احتمال نیز وجود دارد که وقتی حکم وجوب برداشته شود، گناهی صورت نمی‌پذیرد، و در نتیجه همچون آمرزش الهی خواهد بود.[۴۷۳]

[تابوت:]

«أَنِ اقْذِفِیهِ فِی التَّابُوتِ»

«تابوت» به معنای صندوق چوبی است و به عکس آنچه بعضی می‌پندارند، همیشه به معنای صندوقی که مردگان را در آن می‌نهند

نیست، بلکه، مفهوم وسیعی دارد که گاهی به صندوق‌های دیگر نیز گفته می‌شود.[۴۷۴]

[تالیات:]

«فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً»

«تالیات» از مادّه «تلاوت»، جمع «تالی» به معنای گروه‌هایی است که اقدام به تلاوت چیزی می‌کنند. قابل توجّه این که به گفته بعضی از ارباب لغت جمع «تالی»، «تالیات» است و جمع «تالیة»، «توالی».[۴۷۵]

[تَأَذَّنَ:]

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکَ»

«تَأَذَّنَ» به معنای اعلام کردن، و به معنای سوگند یاد کردن نیز آمده است و از باب «تفعُّل»، به معنای اعلام با تأکید است، زیرا مادّه «افعال» از آن (ایذان) به معنای اعلام است و چون به باب «تفعُّل» درآید اضافه و تأکید از آن استفاده می‌شود.[۴۷۶]

[تأویل:]

«وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ»

«تأویل» در اصل لغت، به معنای بازگشت دادن چیزی است، و بنابراین هر کار یا سخنی به هدف نهایی برسد، می‌گوئیم تأویل آن آمده است، به همین دلیل، بیان هدف اصلی یک اقدام یا تفسیر واقعی یک سخن یا تفسیر و نتیجه و پایان یک خواب و یا تحقق یافتن واقعیت یک مطلب، همه اینها تأویل نامیده می‌شود.[۴۷۷]

[تَبّ، تباب:]

«إِلَّا فی تَبابٍ»

«تَبّ» و «تباب» (بر وزن خراب) به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای زیان مستمر و مداوم است، ولی «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: به معنای زیانی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱۶

است که منتهی به هلاکت می‌شود. بعضی از ارباب لغت نیز، آن را به معنای «قطع کردن» تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که زیان مستمر و منتهی به هلاکت طبعاً سبب قطع و بریدگی می‌شود، و از مجموع این معانی همان استفاده می‌شود که در معنای آیه گفته‌ایم.[۴۷۸]

[تَبار:]

«وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِینَ إِلَّا تَباراً»

«تَبار» به‌معنای «هلاکت» است و به معنای «زیان و خسارت» نیز تفسیر شده است.[۴۷۹]

[تَبارَک:]

«تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالِمِینَ»

«تَبارَکَ» از مادّه «برکت» است و ریشه آن «برک» (بر وزن درک) به معنای سینه شتر می‌باشد، و از آنجا که شتران به هنگامی که در جایی ثابت می‌مانند سینه خود را به زمین می‌چسبانند، این کلمه تدریجاً معنای ثابت ماندن به خود گرفته است، سپس به هر نعمتی که پایدار و با دوام باشد و هر موجودی که دارای عمر طولانی و آثار مستمر و ممتد است، موجود «مبارک» یا «پربرکت» گفته می‌شود.

و نیز اگر می‌بینیم به استخرها و یا بعضی از مخازن آب «برکه» گفته می‌شود به خاطر این است که آب مدتی طولانی در آن باقی می‌ماند.

و از اینجا روشن می‌شود که یک سرمایه «پربرکت»، سرمایه‌ای است که به زودی زوال نپذیرد. و یک موجود «مبارک» موجودی است که آثار آن مدتی طولانی برقرار بماند.

بدیهی است لایقترین وجود برای این صفت، همان وجود خداوند است، او وجودی است مبارک، ازلی، ابدی و سرچشمه همه برکات و نیکی‌ها و خیر مستمر، «تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمینَ».

و «بَرَکَ الْبَعِیْرُ» مفهومش این است که شتر سینه خود را به زمین زد، سپس، این کلمه به معنای دوام، بقاء و زوال‌ناپذیری آمده، و در مورد هر نعمتی که پایدار و بادوام باشد، گفته شده است، و چنان که گفتیم مخزن آب (و محل تجمع آب باران) را از این رو «برکه» می‌گویند که، آب مدتی طولانی در آن باقی می‌ماند.[۴۸۰]

[تَبَتَّلْ:]

«وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلًا»

«تَبَتَّلْ» از مادّه «بَتْل» (بر وزن حتم) در اصل به معنای «انقطاع» است، و لذا به مریم «بتول» گفته شده؛ چرا که هیچ همسری برای

خود انتخاب نکرده بود، و اگر به بانوی اسلام، فاطمه زهرا علیها السلام نیز «بتول» گفته می‌شود، به خاطر آن است که او از زنان عصر خود از نظر اعمال، رفتار و معرفت جدا و برتر، و به حالت انقطاع الی اللَّه رسیده بود. به هر حال «تَبَتُّلْ» آن است که انسان با تمام قلبش متوجّه خدا گردد، از ما سوی اللَّه منقطع شود، و اعمالش را فقط به خاطر او به جا آورد و غرق در اخلاص گردد.[۴۸۱]

[تبدیل:]

«لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدیلًا»

«تبدیل» آن است که چیزی را به کلی عوض کنند، یعنی آن را بردارند و چیز دیگری جانشین آن نمایند.[۴۸۲]

[تَبْذِیر:]

«وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذیراً»

«تَبْذِیر» در اصل از مادّه «بذر» به معنای پاشیدن دانه می‌آید، منتها این کلمه، مخصوص مواردی است که، انسان اموال خود را به صورت غیر منطقی و فساد، مصرف می‌کند، و معادل آن در فارسی امروز، «ریخت و پاش» است. و به تعبیر دیگر، «تبذیر» آن است که مال در غیر موردش مصرف شود، هر چند کم باشد، و اگر در موردش صرف شود، تبذیر نیست، هر چند زیاد باشد.[۴۸۳]

[تَبَرَّج:]

«لاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ»

«تَبَرّج» به معنای آشکار ساختن زینت در برابر مردم است، و از مادّه «برج» گرفته شده که در برابر دیدگان همه ظاهر است.[۴۸۴]

[تُبْسَلَ:]

«أنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ»

«تُبْسَلَ» در اصل، از مادّه «بَسْل» (بر وزن نسل) به معنای نگاهداری و منع کردن از چیزی با قهر و غلبه است و به همین جهت به وادار کردن کسی به تسلیم، «ابسال» گفته می‌شود.

و نیز به همین مناسبت به مجازات و یا گروگان گرفتن نیز اطلاق می‌گردد، و «جَيْشٌ باسِلٌ» به معنای «لشکر شجاع» نیز به همین تناسب است؛ زیرا دیگران را با قهر و غلبه وادار به تسلیم می‌کند، در سوره «انعام» نیز، به معنای تسلیم شخص و گرفتاری او در چنگال اعمال بد خویش آمده است.[۴۸۵]

[تَبَعاً:]

«إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً»

«تَبَعاً» جمع «تابع» است، و بعضی احتمال داده‌اند «مصدر» باشد و اطلاق مصدر بر اشخاصی که موصوف به صفتی هستند،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱۸

معمول است یعنی ما عین تبعیت برای شما بودیم![۴۸۶]

[تُبْلَى:]

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرآئِرُ»

«تُبْلَى» از مادّه «بلوی» به معنای آزمایش و امتحان است، و از آنجا که به هنگام آزمایش حقیقت اشیاء ظاهر و آشکار می‌شود، این ماده در معنای ظهور و بروز آمده است.[۴۸۷]

[تبليغ:]

«يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ»

منظور از «تبلیغ» در اینجا، همان «ابلاغ» و رسانیدن است، و هنگامی که ارتباط با «رسالات اللَّه» پیدا کند، مفهومش این می‌شود که، آنچه را خدا به عنوان وحی، به پیامبران تعلیم کرده، به مردم تعلیم کنند، و از طریق استدلال، انذار، بشارت، موعظه و اندرز در دل‌ها نفوذ دهند.[۴۸۸]

[تَبُور:]

«تِجارَةً لَّنْ تَبُورَ»

«تَبُور» از مادّه «بوار» به معنای شدت کسادی است، و از آنجا که شدت کسادی، باعث فساد می‌شود «بوار» به معنای هلاکت آمده،

به این ترتیب، «تجارت خالی از بوار» تجارتی است که نه کساد دارد و نه فساد.[۴۸۹]

[تَبُوءَ:]

«أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمی»

«تَبُوءَ» از مادّه «بواء» به معنای بازگشت است.[۴۹۰]

[تَبَوَّؤُا:]

«وَالَّذینَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ»

«تَبَوَّؤُا» از مـادّه «بواء» (بر وزن دواء) در اصـل، به معنای مساوات اجزاء یک مکان و مسـطح بودن آن است، و به تعبیر دیگر صاف و مرتب کردن یـک مکـان را «بواء» می‌گوینـد، این تعبیر کنـایه لطیفی است از این معنا که جمعیت انصار مـدینه، قبل از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و مهاجران وارد این شهر شوند، زمینه‌های هجرت را فراهم کردند، و همان گونه که تاریخ می‌گوید، آنها دو بار در «عقبه» (گردنه‌ای نزدیـک مکّه) مخفیـانه بـا پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله بیعت کردنـد، و به صورت مبلغانی به سوی «مـدینه» بازگشـتند، و حتی یکی از مسـلمانان «مکّه» را به نام «مصـعب بن عمیر» به عنوان مبلّغ همراه خود به «مدینه» بردند تا افکار عمومی را برای هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله آماده سازند.

بنابراین، نه تنها خانه‌های ظاهری را آمادّه پذیرایی مهاجران کردند، که خانه دل و جان و محیط شـهر خود را تا آنجا که می‌توانستند آماده ساختند.[۴۹۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۱۹

[تَبیع:]

«لَکُمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبیعاً»

«تَبِیع» به معنای «تابع» و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خون‌بها برمی‌خیزد و دنبال آن را می‌گیرد.[۴۹۲]

[تَبَیَّنَت:]

«فَلَمَّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ»

«تَبَیَّنَت» از مادّه «تبیّن» معمولًا به معنای آشـکار شدن است (فعل لازم) و گاهی نیز به معنای دانستن و آگاه شدن از چیزی آمده است (فعل متعدی) و در سوره «سـبأ» متناسب با معنای دوم است، یعنی تا آن زمان گروه «جنّ» از مرگ «سلیمان» آگاه نبودند، و فهمیدند اگر از اسرار غیب آگاه بودند، در این مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین، باقی نمی‌ماندند.

جمعی از مفسـران، این جمله را به معنای اول گرفته‌اند و گفته‌اند: مفهوم آیه چنین است که بعد از افتادن «سلیمان» وضع جنّیان برای انسانها آشکار شد، که آنها از اسرار غیب آگاه نیستند، و بی‌جهت عده‌ای چنین عقیده‌ای را درباره آنها داشتند.[۴۹۳]

[تَتْبیب:]

«زادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبیبٍ»

«تَتْبیبٍ» از مادّه «تبّ» به معنای استمرار در زیان است و به معنای هلاکت و نابودی نیز آمده است.[۴۹۴]

[تَتْبِیر:]

«وَ کُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِیراً»

«تَتْبِیر» از مادّه «تَبر» (بر وزن ضرر و بر وزن صبر) در اینجا به معنای هلاک شدن و در هم شکستن است.[۴۹۵]

[تَتَجافی]

«تَتجافی جُنُوبُهُمْ»

«تَتَجافی از مادّه «جفا» در اصل به معنای برداشتن و دور ساختن است.[۴۹۶]

[تَتْرا:]

«أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا»

«تَتْرا» از مادّه «وتر» به معنای پی در پی در آمدن است، و «تواتر اخبار» به معنای خبرهایی است که یکی بعد از دیگری می‌رسد، و از مجموعه آنها انسان یقین پیدا می‌کند.

این ماده در اصل از «وتر» به معنای «زه کمان» گرفته شده است؛ چرا که «زه» به کمان چسبیده و پشت سر آن قرار گرفته است و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۰

دو سر کمان را به‌هم نزدیک می‌کند.[۴۹۷]

[تَتَوَفَّاهُم:]

«تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ»

تعبیر به «تَتَوَفَّاهُم» (روح آنها را دریافت می‌دارند) تعبیر لطیفی است درباره مرگ، اشاره به این که مرگ به معنای فنا و نیستی و پایان همه چیز نیست، بلکه انتقالی است از یک مرحله به مرحله بالاتر.[۴۹۸]

[تَثْرِیب:]

«لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ»

«تَثْرِیب» در اصل از مادّه «ثرب» (بر وزن سرو) به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که روی معده و روده‌ها را می‌پوشاند و «تثریب» به معنای کنار زدن آن است، سپس به معنای سرزنش و توبیخ و ملامت آمده، گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می‌شود.[۴۹۹]

[تَثْقَفَنَّهُمْ:]

«تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ»

«تَثْقَفَنَّهُمْ» از مادّه «ثَقْف» (بر وزن سقف) به معنای درک کردن چیزی از روی دقت و با سرعت است، اشاره به این که باید از موضع گیری‌های آنها به سرعت و با دقت آگاه شوی و پیش از آن که تو را در یک جنگ غافلگیرانه گرفتار کنند، مانند صاعقه بر

سر آنها فرود آئی.[۵۰۰]

[تَجْئَرُونَ:]

«فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ»

«تَجْئَرُونَ» در اصل از مادّه «جُؤار» (بر وزن غبار) به معنای آوای چهار پایان و وحوش است که بی‌اختیار به هنگام درد و رنج سر می‌دهند و سپس به عنوان کنایه در همه ناله‌هایی که بی‌اختیار از درد و رنج برمی‌خیزد به کار رفته است.[۵۰۱]

[تُجادِلُ:]

«قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ»

«تُجادِلُ» از «مجادله» از مادّه «جدل» گرفته شده که در اصل به معنای تابیدن طناب است، و از آنجا که به هنگام گفتگوهای طرفینی و اصرار آمیز، هر یک از دو طرف می‌خواهد دیگری را قانع کند، مجادله بر آن اطلاق شده است.[۵۰۲]

[تَجِدَ:]

«یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ»

«تَجِدَ» از مادّه «وجدان» به معنای «یافتن» ضد فقدان و نابودی است.[۵۰۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۱

[تجسس:]

«لاتَجَسَّسُوا وَ لایَغْتَبْ»

«تجسس» و «تحسس» هر دو به معنای جستجوگری است، ولی اولی معمولًا در امور نامطلوب می‌آید، و دومی غالباً در امر خیر.[۵۰۴]

[تَحاضُّونَ:]

«لا تَحَآضُّونَ عَلی طَعَامِ الْمِسْکِینِ»

جمله «تَحاضُّونَ» از مادّه «حَضّ» به معنای تحریص و ترغیب است، اشاره به این که تنها اطعام مسکین کافی نیست، بلکه مردم باید یکدیگر را بر این کار خیر تشویق کنند، تا این سنت در فضای جامعه گسترش یابد.

«تَحاضُّون» در اصل «تَتَحاضُّون» بوده که یک تاء از آن برای تخفیف حذف شده است.[۵۰۵]

[تَحاوُر:]

«اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُمآ»

«تَحاوُر» از مادّه «حور» (بر وزن غور) به معنای مراجعه در سخن یا در اندیشه است و «محاوره» به گفتگوهای طرفینی اطلاق می‌شود.[۵۰۶]

[تُحْبَرُونَ:]

«أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ»

«تُحْبَرُونَ» از مـادّه «حِبْر» (بر وزن فکر)، به معنـای اثر مطلوب است، و گـاه به زینت و آثـار شادمـانی که در چهره ظاهر می‌شود نیز اطلاق شـده، و اگر به «علمـاء» «احبـار» جمع «حَبْر» (بر وزن ابر) گفته می‌شود، به خـاطر آثـاری است که از آنهـا در میان مجتمعات بشری باقی می‌ماند.[۵۰۷]

[تحدّی:]

«فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ»

«تحـدّی»، یعنی دعوت به مبـارزه، که گاه نسبت به مجموع قرآن، گاهی به ده سوره، و گاهی به یک سوره شـده است، و این نشان می‌دهد که جزء و کلّ قرآن همه اعجاز است.[۵۰۸]

[تَحْرُثُون:]

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ»

«تَحْرُثُون» از مادّه «حرث» (بر وزن درس) به معنای «کشت کردن» (افشاندن دانه و آماده ساختن آن برای نمو) است.[۵۰۹]

[تَحْرِصْ:]

«إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ»

«تَحْرِصْ» از مادّه «حرص» به معنای طلب کردن چیزی با جدیت و کوشش است![۵۱۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۲

[تَحَرَّوْا رَشَداً:]

«تَحَرَّوْا رَشَداً»

«تَحَرَّوْا» از مـادّه «تحرّی» به معنـای قصـد کردن چیزی است. تعبیر به «تَحَرَّوْا رَشَـداً» نشـان می‌دهـد که مؤمنان از روی توجه، قصـد و تحقیق به سراغ هدایت می‌روند، نه چشم بسته و کورکورانه، و بالاترین پاداش آنها نیز همان نیل به حقیقت است که در سایه آن به همـه نعمت‌هـای الهی نائـل می‌شونـد، در حـالی کـه بـدترین بـدبختی سـتمکاران آن اسـت کـه هیزم دوزخنـد، یعنی آتش از درون وجودشان زبانه می‌کشد![۵۱۱]

[تَحَسُّس:]

«فَتَحَسَّسُوا مِن يُوسُفَ»

«تَحَسُّس» از مادّه «حسّ» به معنای جستجوی چیزی از طریق حسّ است، در این که با «تجسّس» چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است، از «ابن عباس» نقل شده که «تحسّس» در امور خیر است و «تجسّس» در امور شرّ.

بعضـی دیگر گفته‌انـد: «تحسّـِس» کوشـش برای شـنیدن سـرگذشت اشـخاص و اقوام است، اما «تجسّـِس» کوشـش برای جستجوی

عیب‌ها.

وبعضی دیگر هر دو را به یک معنا دانسته‌اند.[۵۱۲]

[تَحِلَّة:]

«لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ»

«تَحِلَّة» (مصدر باب تفعیل) به معنای حلال کردن است و یا به تعبیر دیگر کاری که گره قسم را بگشاید یعنی «کفاره» است.[۵۱۳]

[تحویل:]

«لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»

«تحویل» آن است که همان موجود را از نظر «کیفی» یا «کمی» دگرگون سازند.[۵۱۴]

[تحیّت:]

«وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ»

«تحیّت» در لغت، از مادّه «حیات» و به معنای دعا برای حیات دیگری کردن است، خواه این دعا به صورت سَلامٌ عَلَيْكَ: «خداوند تو را به سلامت دارد» باشد، و یا حَيّاكَ اللَّهُ: «خداوند تو را زنده بدارد» و یا مانند آن.

ولی معمولًا از این کلمه هر نوع اظهار محبتی را که افراد به وسیله سخن، با یکدیگر می‌نمایند شامل می‌شود که روشن‌ترین مصداق آن، همان سلام کردن است.

گرچه از پاره‌ای از روایات، همچنین تفاسیر،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۳

استفاده می‌شود که اظهار محبت‌های عملی نیز در مفهوم «تحیّت» داخل است.

بنابراین «تَحِيَّت» در اصل از مادّه «حیات» گرفته شده، سپس به عنوان دعا برای سلامتی و حیات افراد استعمال شده است و به هر نوع خوشامد گویی و سلام و دعایی که در آغاز ملاقات گفته می‌شود، اطلاق می‌گردد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «تحیّت» در سوره «ابراهیم» خوشامد و درودی است که خداوند به افراد باایمان می‌فرستد و آنان را با نعمت سلامت خویش قرین می‌دارد، سلامت از هر گونه ناراحتی و گزند و سلامت از هر گونه جنگ و نزاع (بنابراین «تحیّتهم» اضافه به مفعول شده و فاعلش خدا است). و بعضی گفته‌اند: منظور در اینجا تحیّتی است که مؤمنان به یکدیگر و یا فرشتگان به آنها می‌گویند.[۵۱۵]

[تَحِید:]

«مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ»

«تَحِید» از مادّه «حید» (بر وزن صید) به معنای عدول کردن از چیزی و فرار کردن از آن است.[۵۱۶]

[تخت:]

«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى

«تخت» در فارسی غالباً کنایه از قدرت می‌باشد، مثلًا می گوئیم: فلان کس را از تخت فرو کشیدند، یعنی به قدرت و حکومتش پایان دادند.[۵۱۷]

[تَخْتَصِمُونَ:]

«رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ»

«تَخْتَصِمُونَ» از مـادّه «اخْتِصام» به معنای نزاع و جـدال، میان دو نفر یا دو گروه است که هر یک می‌خواهـد، سـخن دیگری را ابطال کند، گاه یکی بر حق است و دیگری بر باطل، و گاه ممکن است هر دو بر باطل باشند، مانند مخاصمه اهل باطل با یکدیگر.[۵۱۸]

[تَخْشَعُ:]

«أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ»

«تَخْشَعُ» از مـادّه «خشوع» به معنـای حالت تواضع و ادب جسـمی و روحی است که در برابر حقیقت مهم یا شـخص بزرگی، به انسان دست می‌دهد.[۵۱۹]

[تَخْطَفُهُ:]

«فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ»

«تَخْطَفُهُ» از مادّه «خطف» (بر وزن عطف) به معنای ربودن با سرعت است.[۵۲۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۴

[تَخْلُقُون:]

«وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً»

«تَخْلُقُون» از مادّه «خلق» است، که گاهی، به معنای آفریدن و ساختن می‌آید، و گاه، به معنای دروغ گفتن، بعضی از مفسران، تفسیر دیگری برای این جمله ذکر کرده‌اند، و گفته‌اند: منظور این است که شـما این بتها (این معبودهای قلابی) را با دست خود می‌تراشید و خلق می‌کنید (بنابراین «إِفْک» به معنای معبودهای دروغین است و «خلق» به معنای تراشیدن).[۵۲۱]

[تَخَوُّف:]

«أَوْ یَأْخُذَهُمْ عَلی تَخَوُّفٍ»

«تَخَوُّف» به معنای هشدار و تهدید است.[۵۲۲]

[تَخُونُوا:]

«لاتَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ»

«تَخُونُوا» در اصل «لاتَخُونُوا» است که «لا» به قرینه جمله سابق حذف گردیده است.[۵۲۳]

[تَدَبُّر:]

«أ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ»

«تَدَبُّر» در اصل، از مادّه «دَبر» (بر وزن ابر) به معنای پشت سر و عاقبت چیزی است، بنابراین «تدبّر» یعنی بررسی نتایج، عواقب و پشت و روی چیزی می‌باشد، و تفاوت آن با «تفکّر»، این است که «تفکّر» مربوط به بررسی علل و خصوصیات یک موجود است، اما «تدبّر» مربوط به بررسی عواقب و نتایج آن است.[۵۲۴]

[تَدَّعُونَ:]

«كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ»

«تَدَّعُونَ» از باب «افتعال»، از مادّه «دعاء»، به معنای تقاضا، و یا از مادّه «دعوا» به معنای تقاضا و یا انکار چیزی است. و در اینجا یعنی، پیوسته درخواست و تقاضا می‌کردید قیامت واقع شود، اکنون واقع شده است، و راه فراری از آن نیست.[۵۲۵]

[تُدْلُوا:]

«وَ تُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكَّامِ»

«تُدْلُوا» از مادّه «ادلاء»، در اصل، به معنای فرستادن دلو در چاه برای بیرون آوردن آب است، و این، تعبیر زیبایی است برای مواقعی که انسان تسبیب اسبابی می‌کند که به منظور خاصی نایل گردد.[۵۲۶]

[تُدَمِّرُ:]

«تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ»

«تدمر» از مادّه «دمار»، به معنای هلاک کردن و نابود ساختن است.[۵۲۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۵

[تدمیر:]

«فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً»

«تدمیر» از مادّه «دمار» به معنای «هلاکت»، از یک طریق اعجاب‌انگیز است و به راستی هلاکت قوم فرعون در امواج خروشان نیل، با آن کیفیتی که می‌دانیم از عجائب تاریخ بشر است.[۵۲۸]

[تَذْرُوه:]

«تَذْرُوهُ الرِّياحُ»

«تَذْرُوه» از مادّه «ذرو» به معنای پراکنده ساختن است.[۵۲۹]

[تذکّر:]

«يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ»

«تذکر» به معنای «یادآوری» و نگاهداری علوم و دانش‌ها در درون روح است.[۵۳۰]

[تَذُودان:]

«امْرَأَتَيْنِ تَذُودانِ»

«تَـذُودان» از مـادّه «ذود» (بر وزن قـول) به معنـاى منع كردن و جلوگيرى نمودن است، دختـران شـعيب مراقب بودنـد گوسـفندانشان متفرق يا آميخته با گوسفندان ديگر نشود.[۵۳۱]

[تَرائِب:]

«الصُّلْبِ وَ التَّرآئِبِ»

«تَرائِب» جمع «تريبه» بنا بر مشهور ميان علماى لغت استخوان‌هاى بالاى سينه است، همانجا كه گردن‌بند روى آن قرار مى‌گيرد، چنان كه «ابن منظور» در «لسان‌العرب» مى‌گويد: «قالَ أَهْلُ اللُّغَةِ أَجْمَعُونَ مَوْضِعُ الْقِلادَةِ مِنَ الصَّدْرِ». در عين حال، معانى متعدد ديگرى نيز براى آن ذكر كرده است، از جمله اين كه «تَرائِب» به معناى قسمت پيش روى انسان است (در مقابل صلب كه پشت انسان است)، يا اين كه به معناى دست‌ها، پاها و چشم‌ها است، يا اين كه مجموعه استخوان‌هاى سينه، و يا چهار دنده از طرف راست و چهار دنده از طرف چپ است.

به هر حـال، در اين كه منظور از «صلب» و «ترائب» در اين آيه شـريفه چيست؟ در ميان مفسـران گفتگوى بسـيار است و تفسـيرهاى فراوانى براى آن گفته‌اند از جمله:

۱- «صـلب» اشـاره به مردان و «ترائب» اشاره به زنان است؛ چرا كه مردان مظهر صـلابت، و زنان مظهر لطافت و زينتنـد، بنابراين، آيه اشاره به تركيب نطفه انسان از نطفه مرد و زن مى‌كند، كه در اصطلاح امروز «اسپرم» و «اوول» ناميده مى‌شود.

۲- «صلب» اشاره به پشت مرد، و «ترائب»

اشـاره به سـينه و قسـمت‌هاى جلو بـدن او است، بنـابراين، منظور نطفه مرد است كه از قسـمت‌هاى درون شـكم كه در ميـان پشت و قسمت جلو قرار دارد خارج مى‌شود.

۳- منظور خروج جنين است از رحم زن، كه ميان پشت و قسمت‌هاى جلو بدن او قرار گرفته است.

۴- بعضـى گفته‌اند: اين آيه، اشاره به يك نكته دقيق علمى است كه اكتشافات اخير از روى آن پرده برداشته، و در عصر نزول قرآن مسـلماً از همه پنهان بوده، و آن اين كه نطفه از «بيضه» مرد و «تخمدان» زن گرفته مى‌شود، و مطالعات دانشـمندان جنين‌شناسى نشان مى‌دهـد كه اين دو در ابتـداى امر كه در جنين ظاهر مى‌شونـد، در مجاورت كليه‌ها قرار دارد، و تقريباً مقابل وسط سـتون فقرات در ميان صـلب (پشت) و ترائب (پايين‌ترين دنده‌هاى انسان) قرار گرفته، سـپس با گذشت زمان و نمو اين دو عضو، تدريجاً از آن محل پايين مى‌آينـد، و هر كـدام در موضع فعلى خود جاى مى‌گيرد، و از آنجا كه پيـدايش انسان از تركيب نطفه زن و مرد است، و محل اصـلى اين دو در آغـاز در ميـان «صـلب» و «ترائب» قرار دارد، قرآن چنين تعبيرى را انتخـاب كرده، تعبيرى كه در آن روز براى هيچ كس شناخته شده نبود، و علم جنين‌شناسى جديد پرده از روى آن برداشته است.[۵۳۲]

[تراب:]

«كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً»

«تراب» به معناى خاك است و در سوره «صافات»، بر «عظام» (اسـتخوان‌ها) مقـدم داشـته شـده، اين امر ممكن است اشاره به يكى از

سه نکته باشد:

نخست این که گر چه انسان بعد از مرگ، ابتداء به صورت استخوان و بعد خاك در می‌آید، ولی چون بازگشت خاك به حیات، عجیب‌تر است مقدم ذکر شده.

دوم این که هنگامی که بدن مردگان متلاشی می‌شود، نخست گوشت‌ها تبدیل به خاك می‌گردد و در کنار استخوان‌ها قرار می‌گیرد، بنابراین در آنِ واحد هم خاك است و هم استخوان.

سوم این که «تراب»، اشاره به جسدهای نیاکان دور است و «عظام» اشاره به بدن‌های پدران که هنوز کاملًا تبدیل به خاك نشده است.[۵۳۳]

[تُراث:]

«وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ»

«تُراث» در اصل «وراث» (بر همان وزن) بوده، سپس «واو» تبدیل به «تاء» شده است.[۵۳۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۷

[تَراقِی:]

«كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ»

«تَراقِی» جمع «ترقوه» به‌معنای استخوان‌هایی است که گرداگرد گلو را گرفته است، و رسیدن جان به گلوگاه، کنایه از آخرین لحظات عمر است؛ زیرا هنگامی که روح از بدن بیرون می‌رود، اعضایی که فاصله بیشتری از قلب دارند (مانند دست و پاها) زودتر از کار می‌افتند، گویی روح تدریجاً خود را از بدن بر می‌چیند تا به گلوگاه برسد.[۵۳۵]

[تَرَبَّصْتُم:]

«تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ»

«تَرَبَّصْتُم» از مادّه «تربّص» در اصل، به معنای انتظار کشیدن است، خواه انتظار بلا و مصیبت باشد، یا فراوانی و نعمت، و در اینجا بیشتر مناسب انتظار مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و برچیده شدن اسلام، یا انتظار کشیدن به معنای تعلل ورزیدن در توبه از گناه، و انجام هر گونه کار خیر است.[۵۳۶]

[ترتیل:]

«وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا»

«ترتیل» از مادّه «رَتَل» (بر وزن قمر)، به معنای «منظم بودن و مرتب بودن» است، لذا کسی که دندان‌هایش خوب و منظم و مرتب باشد، عرب به او «رتل الاسنان» می‌گوید، روی این جهت، ترتیل به معنای پی در پی آوردن سخنان یا آیات روی نظام و حساب است.

بنابراین، جمله «وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا» اشاره به این واقعیت است که آیات قرآن گرچه تدریجاً و در مدت ۲۳ سال نازل شده است، اما این نزول تدریجی، روی نظم و حساب و برنامه‌ای بوده، به گونه‌ای که در افکار، رسوخ کند، و دل‌ها را مجذوب خود سازد.[۵۳۷]

[تَرْجُونَ:]

«مَا لَكُمْ لاتَرْجُونَ للَّهِ وَقَاراً»

«تَرْجُونَ» از مادّه «رجاء» به معنای امید است که گاه توأم با خوف می‌باشد.[۵۳۸]

[تُرْجِی:]

«تُرْجی مَنْ تَشآءُ»

«تُرْجِی» از مادّه «ارجاء» به معنای تأخیر است.[۵۳۹]

[تَرَدّی]

«مَالُهُ إذا تَرَدَّی»

«تَرَدّی از مادّه «ردائت» و «ردیّ» به معنای هلاکت است، و به معنای سقوط از بلندی که مایه هلاکت شود نیز آمده است، بلکه،

بعضی اصل آن را به معنای سقوط می‌دانند، و از آنجا که سقوط از نقطه مرتفع موجب هلاکت می‌شود، به معنای هلاکت نیز آمده، و در آیه مورد بحث، ممکن است به معنای سقوط در قبر، یا دوزخ، و یا هلاکت به معنای مجازات بوده باشد.[۵۴۰]

[تُرْدِین:]

«إنْ كِدتَّ لَتُرْدينَ»

«تُرْدِین» از مادّه «ارداء» به معنای سقوط از بلندی است که معمولًا توأم با هلاکت است.[۵۴۱]

[تَرْهَقُهُمْ:]

«تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ»

«تَرْهَقُهُمْ» از مادّه «رهق» (بر وزن شفق) به معنای پوشانیدن و فراگرفتن است و یا به معنای پوشاندن اجباری است.[۵۴۲]

[تُرِيْحُون:]

«جَمَالٌ حينَ تُريحُونَ»

«تُرِیْحُون» از مادّه «اراحه» به معنای باز گردانـدن حیوانات، به هنگام غروب به آغلها و استراحتگاهشان است، لـذا محلی را که در آن استراحت می‌کنند، «مراح» می‌گویند.[۵۴۳]

[تَزاوَرُ:]

«إذَا طَلَعَت تَّزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ»

تعبیر به «تَزاوَرُ» که به معنـای «تمایل پیـدا کردن» است، این نکته را دربردارد که گویی خورشـید، مأموریت داشت از سـمت راسـت غار، بگذرد.

و از این گذشته «تَزاوَرُ» که از مادّه «زیارت» است توأم با آغازگری است که مناسب طلوع آفتاب می‌باشد.[۵۴۴]

[تَزْرَعُونَه:]

«أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ»

«تَزْرَعُونَه» از مادّه «زراعت» و به معنای «رویانیدن» است.[۵۴۵]

[تزکیه:]

«وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ»

«تزکیه» به معنای افزودن و نمو دادن است.[۵۴۶]

[تَزَیَّلُوا:]

«لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا»

«تَزَیَّلُوا» از مادّه «زوال» در اینجا به معنای جدا گشتن و متفرق شدن است.[۵۴۷]

[تَسائَلُونَ:]

«الَّذی تَسآئَلُونَ بِهِ»

«تَسائَلُونَ» از مادّه «تسائل» به معنای سؤال کردن از یکدیگر است و «تَسائَلَ بِاللَّهِ» به معنای این است که مردم به هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهند بگویند «أَسْئَلُکَ بِاللَّهِ ...» (تو را به خدا) و این نشانه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۲۹

عظمت خداوند در نظرها است.[۵۴۸]

[تسبیح:]

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ»

«تسبیح» به معنای منزه شمردن خداوند از هر گونه عیب و نقص است.[۵۴۹]

[تَسْرَحُون:]

«وَ حینَ تَسْرَحُونَ»

«تَسْرَحُون» از مادّه «سروح» به معنای بیرون کردن چهار پایان به هنگام صبح به سوی چراگاه است.[۵۵۰]

[تَسْعی]

«فَإِذا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعی

«تَسْعی از مادّه «سعی» به معنای راه رفتن سریع است که به مرحله دویدن نرسد.[۵۵۱]

[تَسْنِیم:]

«تَسْنِیم و سلسبیل» به معنای چشمه شراب طهور و عسل مصفّی است.[۵۵۲]

[تَسَوَّرُوا:]

«إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ»

«تَسَوَّرُوا» از مادّه «سور» به معنای دیوار بلندی است که اطراف خانه یا شهر را گرفته باشد، ولی باید توجّه داشت که این ماده در اصل به معنای «پریدن و بالا رفتن» است.[۵۵۳]

[تسویل:]

«سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَى لَهُمْ»

«تسویل» معنای «ترغیب و تشویق» نسبت به اموری که به آن حریص است، و نسبت این امر به شیطان، به خاطر وسوسه‌هایی است که در جان انسان می‌کند، و مانع هدایت او می‌شود.[۵۵۴]

[تُسِیمُونَ:]

«شَجَرٌ فِیهِ تُسِیمُونَ»

«تُسِیمُونَ» از مادّه «إِسامَه» به معنای چراندن حیوانات است و می‌دانیم حیوانات هم از گیاهان زمین استفاده می‌کنند، هم از برگ‌های درختان.[۵۵۵]

[تُشاقُّونَ:]

«کُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِیهِمْ»

«تُشاقُّونَ» از مادّه «شقاق» به معنای مخالفت و دشمنی است و اصل آن از مادّه «شَقّ» به معنای نصف کردن (و شکاف ایجاد نمودن) آمده است.[۵۵۶]

[تَشْخَصُ:]

«تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ»

«تَشْخَصُ» از مادّه «شُخُوص» به معنای از حرکت افتادن چشم و به نقطه‌ای خیره شدن است.[۵۵۷]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۱۲۹

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۰

[تُشْطِط:]

«وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنَا»

«تُشْطِط» از مـادّه «شـطط» (بر وزن فقـط) در اصل، به معناى «دورى زياد» است، و از آنجا كه ظلم و سـتم انسان را از حق بسـيار دور مى كند واژه «شطط» در اين معنا به كار رفته است؛ و همچنين به سخنى كه دور از حقيقت باشد اطلاق مى‌شود.[۵۵۸]

[تشفّى قلب:]

«تشفّى قلب» به معناى فرونشاندن سوز درون است.[۵۵۹]

[تَشْقى]

«مَآ أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى»

«تَشْقى از مادّه «شـقاوت» بر ضد «سعادت» است، ولى همان گونه كه «راغب» در «مفردات» مى گويد: گاه مى‌شود اين ماده به معناى رنج و تعب مى‌آيد و در آيه فوق، منظور همين معناست؛ همان‌گونه كه شأن نزول‌ها نيز حكايت از آن مى كند.[۵۶۰]

[تَشْهَدُونِ:]

«أَمْراً حَتَّى تَشْهَدُونِ»

«تَشْهَدُونِ» از مادّه «شهود» به معناى «حضور» است، حضورى توأم با همكارى و مشورت.[۵۶۱]

[تَصَدّى]

«فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّى

«تَصَـدّى از مادّه «صـدى» (بر وزن فَتى در اصل به معناى صدايى است كه از كوه برمى گردد (در فارسـى آن را «پژواك» مى گويند) سپس كلمه «تَصَدّى به معناى رو به روى چيزى قرار گرفتن و توجّه كامل به آن كردن به كار رفته است.[۵۶۲]

[تَصْطَلُون:]

«لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»

«تَصْطَلُون» از مادّه «اصطلاء» به معناى گرم شدن با آتش است.[۵۶۳]

[تُصْعِدُونَ:]

«إِذْ تُصْعِدُونَ»

«تُصْـعِدُونَ» از مادّه «اصـعاد» است كه به گفته «راغب» در كتاب «مفردات»، به معناى راه رفتن در زمين‌هاى مسطح و يا به طرف بالا است؛ در حـالى كه «صـعود»، مخصوص رفتن به طرف بالاـ است و شايـد به كار بردن اين ماده در آيه شـريفه به خاطر اين است كه جمعى از فرار كنندگان از كوه بالا رفتند، در حالى كه جمع ديگرى در بيابان پراكنده مى‌شدند.[۵۶۴]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۱۳۱

[تُصَعِّرْ:]

«وَلا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ»

«تُصَعِّرْ» از مادّه «صَعْر» در اصل یک نوع بیماری است که به «شتر» دست می‌دهد و گردن خود را کج می‌کند.[۵۶۵]

[تَصْلی]

«تَصْلی نَاراً حامِیَةً»

«تَصْلی از مادّه «صَلْی» (بر وزن نفی)، به معنای ورود در آتش و ماندن و سوختن با آن است.[۵۶۶]

[تَصْلِیه:]

«وَ تَصْلِیَةُ جَحیم»

«تَصْلِیَةُ» از مادّه «صلی» (بر وزن سعی) به معنای سوزاندن و داخل شدن در آتش است؛ اما «تَصْلِیَه» تنها به معنای سوزاندن می‌آید.[۵۶۷]

[تَضَرُّع:]

«لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ»

«تَضَرُّع» به معنای ورود شیر به پستان و خضوع و تسلیم آن در برابر دوشنده است، سپس به معنای تسلیم آمیخته با تواضع و خضوع آمده، و در سوره «انعام» به معنای دعای آشکار است. «تَضَرُّع» در اصل از مادّه «ضرع» (بر وزن فرع) به معنای «پستان»، گرفته شده، بنابراین «تضرّع» به معنای دوشیدن شیر از پستان می‌آید، و از آنجا که به هنگام دوشیدن شیر انگشت‌ها بر نوک پستان در جهات مختلف حرکت می‌کنند، این کلمه در مورد کسی که با حرکات مخصوص خود اظهار خضوع و تواضع می‌کند، به کار می‌رود. و مفهوم آن در سوره «مؤمنون» این است که این حوادث دردناک آنها را هرگز از مرکب غرور، سرکشی وخودکامگی فرود نیاوردو دربرابرحق تسلیم نشدند. و اگر در پاره‌ای از روایات «تضرع» به معنای بلند کردن دست‌ها در هنگام دعا و نماز تفسیر شده، در واقع بیان یکی از مصداق‌های این معنا وسیع است.[۵۶۸]

[تَطْهِیر:]

«وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً»

«تَطْهیر» به معنای پاک ساختن، و در حقیقت تأکیدی است بر مسأله «اذهاب رجس» و نفی پلیدیها، و ذکر آن به صورت «مفعول مطلق» در این آیه نیز تأکید دیگری بر این معنا محسوب می‌شود.[۵۶۹]

[تطیّر:]

«قالُوا اطَّیَّرْنَا بِکَ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۲

«تطیّر» چنان که می‌دانیم از مادّه «طیر» به معنای پرنده است، و چون عرب فال بد را غالباً به وسیله پرندگان می‌زد، عنوان «تطیر» به معنای فال بد زدن آمده است.[۵۷۰]

[تَعاطی]

«فَتَعاطی فَعَقَرَ»

«تَعـاطی در اصل به معنای برگرفتن چیزی یا به سـراغ مطلبی رفتن است؛ و نیز به انجام کارهای مهم و خطرناک، یا انجام کارهای پر زحمت، و یا کاری که در مقابل آن عطا و مزدی قرار داده شده است، گفته می‌شود.[۵۷۱]

[تَعْبَثُون:]

«ریع آیَةً تَعْبَثُونَ»

«تَعْبَثُون» از مادّه «عبث» به معنای کاری است که هدف صحیح در آن تعقیب نمی‌شود.[۵۷۲]

[تَعْتَدُّونَها:]

«مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها»

از جمله «تَعْتَدُّونَها» (عده را محاسـبه کنید) اسـتفاده می‌شود که عِدّه نگه داشتن زن، یک نوع حق برای مرد محسوب می‌شود، و باید چنین باشد؛ زیرا امکان دارد در واقع زن باردار باشد، و ترک عده، و ازدواج با مرد دیگر، سبب شود وضع فرزند نامشخص گردد، و حق مرد در این زمینه پایمال شود.[۵۷۳]

[تَعْثَوْا:]

«وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ مُفْسِدِینَ»

«تَعْثَوْا» از مـادّه «عثی» به معنـای تولیـد فسـاد است؛ منتهـا این مـاده بیشتر به مفاسـد اخلاـقی و معنوی گفته می‌شود در حالی که مادّه «عیث» به‌مفاسد حسّی اطلاق می گردد.

بنابراین، ذکر کلمه «مُفْسِدِین» بعد از جمله «لاتَعْثَوْا» به عنوان تأکید می‌باشد؛ زیرا هر دو یک معنا را می‌رسانند.[۵۷۴]

[تَعْدِلُوا:]

«الْهَوی أنْ تَعْدِلُوا»

«تَعْـدِلُوا» ممکن است از مادّه «عدالت» و یا از مادّه «عدول» بوده باشد، اگر از مادّه «عدالت» باشد، معنای جمله چنین خواهد بود: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی لِا نْ تَعْدِلُوا: «از هواپرستی پیروی نکنید تا بتوانید اجرای عدالت کنید».

و اگر از مادّه «عـدول» باشـد، معنای جمله چنین خواهـد شـد: فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی فِی أنْ تَعْـدِلُوا: «از هواپرستی در مسـیر انحراف از حق پیروی مکنید».[۵۷۵]

[تُعْرَضُون:]

«تُعْرَضُونَ لا تَخْفی

«تُعْرَضُون» از مادّه «عرض» به معنای نشان دادن و عرضه داشتن چیزی است، خواه کالا

به هنگام معامله باشد، و یا غیر آن، البته، انسان‌ها و غیر انسان‌ها در این دنیا نیز، دائماً در محضر خدا هستند، ولی، این مطلب در قیامت ظهور و بروز بیشتری دارد. فی‌المثل؛ حاکمیت خداوند بر عالم هستی دائمی است، ولی این حاکمیت در این روز از هر زمان آشکارتر است.[۵۷۶]

[تُعَزِّرُوهُ:]

«وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ»

«تُعَزِّرُوهُ» از مادّه «تعزیر» در اصل به معنای «منع» است، سپس به هر گونه دفاع و نصرت و یاری کردن در مقابل دشمنان، اطلاق شده است.

به بعضی از مجازات‌هایی که مانع از گناه می‌شود نیز «تعزیر» می‌گویند. مطابق این تفسیر ضمیری که در «تُعَزِّرُوهُ» آمده، به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله باز می‌گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن، و تعظیم و بزرگداشت او است (این تفسیر را «شیخ طوسی» در «تبیان» و «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر برگزیده‌اند).

اما جمعی از مفسران معتقدند که تمام ضمیرهای آیه به خداوند باز می‌گردد، و منظور از «تعزیر» در اینجا، یاری دین خدا، و بزرگداشت او و آئین او است؛ دلیل آنها در انتخاب این تفسیر، هماهنگ شدن تمام ضمیرهای موجود در آیه است. ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۵۷۷]

[تَعس:]

«الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ»

«تَعس» (بر وزن نحس) به معنای لغزیدن و به رو در افتادن است. و این که بعضی آن را به «هلاکت و انحطاط» تفسیر کرده‌اند، در واقع لازمه آن است.[۵۷۸]

[تعصّب:]

«تعصّب» در اصل، از مادّه «عصب» به معنای پی‌هایی است که مفاصل را به هم ارتباط می‌دهد، سپس هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی را تعصب و عصبیت نامیده‌اند، اما معمولًا این لفظ در مفهوم افراطی و مذموم آن به کار می‌رود.[۵۷۹]

[تَعِیَها:]

«وَ تَعِیَهآ أُذُنٌ واعِیَةٌ»

«تَعِیَها» از مادّه «وعی» (بر وزن سعی) آن گونه که «راغب» در «مفردات» و «ابن منظور» در «لسان العرب» گفته‌اند: در اصل، به معنای نگهداری چیزی در قلب است؛ سپس، به هر ظرفی «وعاء» گفته شده است؛ چون چیزی را در خود نگه می‌دارد. و در آیه مورد بحث، این صفت برای گوش‌ها ذکر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۴

شده است؛ گوش‌هایی که حقایق را می‌شنوند و در خود نگه می‌دارند.

یا به تعبیر دیگر، گاه انسان سخنی را می‌شنود و فورا آن را از گوش بیرون می‌افکند. همان طور که در تعبیرات عامیانه می‌گوئیم از این گوش شنید و از گوش دیگر بیرون کرد؛ ولی، گاه روی آن اندیشه می‌کند و در دل جای می‌دهد، و آن را چراغ راه زندگی

خود می‌شمرد. این چیزی است که از آن تعبیر به «وعی» می‌شود.[۵۸۰]

[تغابن:]

«ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ»

«تغابن» از باب «تفاعل» است، و معمولًا در مورد کارهایی گفته می‌شود که دو جانبه باشد؛ مانند، تعارض و تزاحم و ... این معنا در مورد قیامت ممکن است به این ترتیب باشد که تعارض گروه مؤمنان و کافران، نتیجه‌اش در قیامت ظاهر شود و در حقیقت روز قیامت، روز ظهور تغابن است. از بعضی از کلمات اهل لغت نیز استفاده می‌شود که باب «تفاعل» همیشه به این معنا نیست و در اینجا به معنای ظهور غبن است (مفردات راغب، مادّه غبن).[۵۸۱]

[تَغَشّاها:]

«تَغَشّاها حَمَلَتْ»

«تَغَشّاها» از مادّه «تَغَشّی» به معنای پوشاندن است و این جمله در زبان عرب کنایه لطیفی از آمیزش جنسی است.[۵۸۲]

[تَغِیضُ:]

«وَ مَا تَغِیضُ الأَرْحامُ»

«تَغِیضُ» از مادّه «غیض» در اصل به معنای «فرو بردن مایع و فروکش کردن» آن است. و به همین جهت به معنای نقصان و فساد نیز آمده است. «غَیضه و مَغیض» به مکانی گفته می‌شود که آب در آن می‌ایستد و آن را می‌بلعد. «لیلهٔ غائضهٔ» به معنای شب تاریک است، گویی همه نورها را بلعیده و فرو برده است.[۵۸۳]

[تفأّل:]

«قالُوا اطَّیَّرْنَا بِکَ»

«تفأّل» به معنای فال نیک زدن است.[۵۸۴]

[تَفَثَ:]

«ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ»

«تَفَثَ» به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسران معروف، به معنای چرک، کثافت و زوائد بدن همچون ناخن و موهای اضافی است و به گفته بعضی در اصل به چرک‌های زیر ناخن و مانند آن گفته می‌شود. گر چه، بعضی از ارباب لغت منکر وجود چنین ریشه‌ای در لغت عرب شده‌اند، ولی گفته‌ای

را که «راغب» در «مفردات» آورده که یک عرب بیابانی به مخاطب خود که بسیار کثیف و آلوده بود گفت: مَا أَتْفَثَکَ وَ أَدْرَنَکَ؟: «چقدر کثیف و آلوده‌ای»؟ دلیل بر این است که این واژه عربی است و ریشه در لغت عرب دارد.

در روایات اسلامی نیز کراراً این جمله، به گرفتن ناخن، پاکیزه کردن بدن و کنار گذاشتن احرام تفسیر شده است؛ و به تعبیر دیگر، این جمله اشاره به برنامه «تقصیر» است که از مناسک حج محسوب می‌شود. در بعضی از روایات نیز به «تراشیدن سر» که یکی دیگر

از طرق تقصیر می‌باشد تفسیر شده است.[۵۸۵]

[تَفْجِیر:]

«حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا»

«فُجُور و تَفْجِیْر» به معنای شکافتن است اعم از شکافتن زمین به وسیله چشمه‌ها، و یا شکافتن افق به وسیله نور صبحگاهان، (البته تفجیر مبالغه بیشتری نسبت به فجور را می‌رساند).[۵۸۶]

[تَفْرَحُونَ:]

«تَفْرَحُونَ فِی الأَرْضِ»

«تَفْرَحُونَ»، از مادّه «فرح» به معنای شادی و خوشحالی است که گاهی ممدوح است و شایسته، و گاه مذموم است و بر اساس باطل.[۵۸۷]

[تفسح:]

«فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّه لَکُمْ»

«تفسح» به معنای توسعه دادن می‌باشد.[۵۸۸]

[تَفَسَّحُوا:]

«تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ»

«تَفَسَّحُوا» از مادّه «فُسح» (بر وزن قفل) به معنای مکان وسیع است.[۵۸۹]

[تفکّر:]

«أ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ»

«تفکّر» مربوط به بررسی علل و خصوصیات یک موجود است.[۵۹۰]

[تَفَکَّهُون:]

«فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ»

«تَفَکَّهُون» از مادّه «فاکهة» به معنای «میوه» است، سپس «فُکاهة» به مزاح و شوخی و گفتن لطیفه‌ها که میوه جلسات انس است اطلاق شده است؛ ولی این ماده گاهی به معنای تعجب و حیرت نیز آمده، و آیه مورد بحث از این قبیل است.

این احتمال نیز وجود دارد، همان گونه که انسان به هنگام «خشم» گاهی می‌خندد، که نام آن را «خنده خشم» می‌گذارند، در هنگام

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۶

مصائب سخت و سنگین نیز به شوخی می‌پردازد، بنابراین، منظور شوخی به خاطر مصیبت است.[۵۹۱]

[تُفَنِّدُون:]

«لَوْ لاَأَنْ تُفَنِّدُونِ»

«تُفَنِّدُون» از مادّه «فَنَد» (بر وزن نمد) به معنای ناتوانی فکر و سفاهت و بعضی به معنای دروغ دانسته‌اند و در اصل به معنای فساد است؛ بنابراین جمله «لولا أن تفنّدون» یعنی: اگر مرا سفیه و فاسد العقل نخوانید.[۵۹۲]

[تفویض:]

«وَ أُفَوِّضُ أَمْری»

«تفویض» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «رد کردن» است؛ بنابراین، «تفویض امر به خدا» به معنای واگذار نمودن کار خویش به او است، نه به این معنا که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد، که این به طور مسلم تحریفی است در معنای «تفویض»، بلکه به این معناست که نهایت کوشش و تلاش و جهاد را به کار گیرد، و هنگامی که در برابر موانع سخت قرار گرفت، وحشت نکند، دست‌پاچه نشود، و دلسرد نگردد، بلکه کار خود را به خدا واگذارد، و با عزمی راسخ به جهاد و تلاش ادامه دهد.

«تفویض» گر چه از نظر مفهوم، با «توکل» شباهت زیادی دارد، ولی مرحله ای برتر از آن است؛ چرا که «حقیقت توکل» خدا را وکیل خویش دانستن است، ولی «تفویض» مفهومش واگذاری مطلق به او است، زیرا بسیار می‌شود که انسان وکیلی انتخاب می کند ولی به نظارت خویش نیز ادامه می‌دهد، اما در مقام تفویض هیچ نظری از خود ندارد.[۵۹۳]

[تَفیضُ:]

«تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ»

«تَفِیضُ» از مادّه «فیضان»، به معنای ریزش بر اثر پر شدن است، هنگامی که انسان ناراحت می‌شود، اگر ناراحتی زیاد شدید نباشد، چشم‌ها پر از اشک می‌شود، بی آن که جریان یابد؛ اما هنگامی که ناراحتی به مرحله شدید رسد، اشک‌ها جاری می‌شود.[۵۹۴]

[تَقاسَمُوا:]

«قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ»

«تَقاسَمُوا» فعل امر است، یعنی همگی شرکت کنید در سوگند یاد کردن و تعهد کنید بر انجام این توطئه بزرگ، تعهدی که بازگشت و انعطافی در آن نباشد.[۵۹۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۷

[تَقْرِضُ:]

«وَإِذَا غَرَبَتْ تَّقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمَالِ»

«تَقْرِضُ» که معنای «قطع کردن» و بریدن دارد، مفهوم مأموریت را در بر دارد، و از این گذشته «تَقْرِضُ» قطع و پایان را که در مفهوم غروب نهفته است نیز، مشخص می کند.[۵۹۶]

[تَقْشَعِرُّ:]

«تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ»

«تَقْشَعِرُّ» از مادّه «قشعْرِيْرَه» است که ارباب لغت و مفسران، معانی مختلفی برای آن ذکر کرده‌اند که چندان از هم دور نیست؛ بعضی، آن را به معنای جمع شـدن پوست تن (حالتی که به هنگام ترس به انسان دست می‌دهـد) و بعضـی، به معنای لرزشـی که بر اندام در این هنگـام می‌افتـد، دانسـته‌اند. و بعضـی، آن را به معنـای راست شـدن مو بر بـدن می‌داننـد، که در حقیقت، همه اینها لازم و ملزوم یکدیگر است.[۵۹۷]

[تَقَطَّعُوا:]

«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُم»

«تَقَطَّعُوا» از مـادّه «قطع» می‌باشـد و به معنـای جـدا کردن قطعه‌هـایی از یک موضوع به هم پیوسـته است، و با توجّه به این که از باب «تفعّل» آمده که به معنای پذیرش می‌آید، مفهوم جمله این چنین می‌شود که آنها در برابر عوامل تفرقه و نفاق تسـلیم شدند، جدایی و بیگـانگی از یکـدیگر را پـذیرا گشـتند، به یکپـارچگی فطری و توحیـدی خود پایـان دادنـد و در نتیجه گرفتـار آن همه شـکست، ناکامی و بدبختی شدند.[۵۹۸]

[تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ:]

«تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ»

جمعی از مفسـران در تفسـیر جمله «وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيـلَ» احتمالات دیگری نیز ذکر کرده‌انـد؛ از جمله: با توجّه به تاریخچه‌ای که ذکر شد، آن را به معنای قطع کردن راه مردم در سـفرهایشان به آن منطقه تفسـیر کرده‌اند، چرا که کاروانیان برای این که از شـر این قوم در امان بمانند، چاره‌ای نداشتند جز این که از بیراهه بروند تا به دست این بی‌راهان گرفتار نشوند.

بعضـی دیگر آن را به معنای «سرقت اموال» مردم تفسیر کرده‌اند، ولی تفسیر اول، که در بالا ذکر شد، مناسب‌تر به نظر می‌رسد، چرا که یکی از فلسفه‌های تحریم «لواط» طبق صریح روایات، خطر قطع نسل آدمی است.[۵۹۹]

[تَقْعُدَ:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۸

«فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً»

«تَقْعُدَ» از مادّه «قعود» به معنای نشستن، کنایه از توقف و از کار افتادن می‌باشد.[۶۰۰]

[تقلّب:]

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ»

«تقلّب» گر چه در لغت عرب به معنای هرگونه رفت و آمد است، ولی در این گونه موارد- همانگونه که بسیاری از مفسران گفته‌اند و در بعضـی از روایات اسـلامی نیز تأکیـد شـده- به معنای رفت و آمد در طریق تجارت و کسب مال است (دقت کنید). و در سوره «شعراء» به معنای گردش و حرکت و از حالی به حالی منتقل شدن است؛ این تعبیر ممکن است اشاره به سجده پیامبر صلی الله علیه و آله در میان سجده کنندگان در حال نماز باشد، و یا گردش پیامبر صلی الله علیه و آله در میان یارانش که مشغول عبادت بودند و از حال آنها جستجو می کرد.

ونیز «تَقَلَّب» از مـادّه «قلب» به‌معنای «دگرگون کردن» است، و «تقلب» در سوره «مؤمن»، به معنای «تصـرف و سـلطه» بر مناطق، وبلاد مختلف، و حکومت و سیطره بر آنها، و به معنای رفت وآمد در آنها می‌باشد.[۶۰۱]

[تُقْلَبُون:]

«وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ»

«تُقْلَبُون» از مادّه «قلب»، در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی از صورتی به صورت دیگر است، و از آنجا که در قیامت انسان از صورت خاك بی‌جان، به صورت موجود زنده کاملی در می‌آید، این تعبیر در مورد آفرینش مجدد او، آمده است. این تعبیر، ممکن است اشاره به این نکته نیز بوده باشد که در سرای آخرت، انسان آن چنان دگرگون و زیر و رو می‌شود که باطنش ظاهر می‌گردد و اسرار درونش آشکار می‌شود.[۶۰۲]

[تقوا:]

«لَارَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ»

«تقوا» در اصـل از مـادّه «وقـایه» به معنـای نگهـداری یـا خویشـتن داری است و نیز اشاره به پرهیز از هر گونه گناه، آلودگی، فساد و شرك و کفر است.[۶۰۳]

[تَقَوَّلَ:]

«أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ»

«تَقَوَّلَ» از مادّه «تَقَوُّل» (بر وزن تکلّف) به معنای سخنانی است که انسان از خود ساخته و حقیقتی ندارد.[۶۰۴]

[تقویم:]

«فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ»

«تقویم» به معنای چیزی به صورت مناسب

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۳۹

در آوردن، و نظام معتـدل و کیفیت شایسـته است؛ و گسترد‌گی مفهوم آن، اشاره به این است که خداوند انسان را از هر نظر موزون و شایسـته آفرید، هم از نظر جسـمی، و هم از نظر روحی و عقلی؛ چرا که هر گونه اسـتعدادی را در وجود او قرار داده، و او را برای پیمودن قوس صـعودی بسـیار عظیمی آمـاده ساخته، و با این که انسان «جرم صـغیری» است، «عالم کبیر» را در او جا داده و آن قـدر شایستگی‌ها به او بخشیده، که لایق خلعت «لقد کرمنا بنی آدم» شده است.[۶۰۵]

[تَقْهَرْ:]

«فَأَمَّا الْیَتیمَ فَلا تَقْهَرْ»

«تَقْهَرْ» از مـادّه «قهر» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنـای «غلبه توأم بـا تحقیر» است، ولی در هر یک از این دو معنا نیز جـداگانه استعمال می‌شود، و مناسب در اینجا همان «تحقیر» است.[۶۰۶]

[تقیّه:]

«تقیّه» یـا «کتمـان عقیـده بـاطنی»، بر خلاف آنچه بعضـی می‌پندارنـد، به معنای ضـعف و ترس و محافظه کاری نیست، بلکه غالباً به عنوان یک وسیله مؤثر، برای مبارزه با زورمندان و جبّاران و ظالمان، مورد استفاده قرار می گیرد؛ کشف اسرار دشمن، جز از طریق افرادی که از روش تقیه استفاده می کننـد، ممکن نیست. ضـربات غـافلگیرانه بر پیکره دشـمن، جز از طریق تقیه و کتمـان نقشه‌هـا و طرحهای مبارزه صورت نمی گیرد، تقیه اقسامی دارد از جمله:[۶۰۷]

۱- «تقیه پوششی»

منظور از «تقیه پوششـی»، آن است که گاه، برای رسیدن به هـدف باید نقشه‌ها و مقدمات را کتمان کرد؛ چرا که اگر برملا گردد و دشمنان از آن آگاه شوند، ممکن است آن را خنثی کنند.[۶۰۸]

۲- «تقیه تحبیبی»

منظور از «تقیه تحبیبی»، آن است که گـاه، انسـان برای جلب محبت طرف مقابـل، عقیـده خود را مکتوم می‌دارد تـا بتوانـد نظر او را برای همکاری در اهداف مشترک جلب کند.[۶۰۹]

[تکاثر:]

«أَلْهاکُمُ التَّکَاثُرُ»

«تکـاثر» از مـادّه «کثرت» به معنـای تفاخر، مباهات و فخرفروشـی بر یکـدیگر است. در اسـتعمالات روزمره فارسـی «تکاثر» به معنای ثروت اندوزی استعمال می‌شود، در حالی که این معنا در ریشه لغوی آن نیست،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۰

ولی در بعضی از روایات چنین استعمالی آمده است.[۶۱۰]

[تُکِنُّ:]

«مَا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ»

«تُکِنُّ» از مادّه «کِنّ» (بر وزن جنّ) به چیزی گفته می‌شود که اشیاء را در آن محفوظ و مستور می‌دارند و منظور، رازها، اندیشه‌ها و توطئه‌هایی است که کفار در دل پنهان می‌داشتند.[۶۱۱]

[تلاوت:]

«راغب» در کتـاب «مفردات»، در ذیل مادّه «تلاوت» می گویـد: مراد از «یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ» این است که با علم و عمل از آیات قرآن، پیروی می کنند یعنی «تلاوت» مفهومی بالاتر از مفهوم «قرائت» دارد و با یک نوع تدبر و تفکر و عمل همراه است.[۶۱۲]

[تَلَظّی]

«فَأَنْذَرْتُکُمْ نَاراً تَلَظّی

«تَلَظّی از مـادّه «لظی (بر وزن قضـا) به معنـای شـعله خـالص است. و می‌دانیم که شـعله‌های خـالص و خالی از هر گونه دود، گرما و حرارت بیشتری دارد، و گاه واژه «لظی به خود جهنم نیز اطلاق شده است.

«تَلَظَّی» در اصل «تَتَلَظَّی» بوده، که یکی از دو «تا» برای تخفیف افتاده است.[۶۱۳]

[تِلْقاءَ:]

«تِلْقآءَ أَصْحابِ النَّارِ»

«تِلْقـاءَ» در اصـل- به گفته بعضـی از مفسـران و اهـل ادب- مصـدر یا اسم است و به معنای مقابله می‌آیـد، ولی بعـداً به معنای ظرف مکـان به کـار رفته، یعنی مکان مقابله و جهت رو به رو. و در سوره «یونس» وماننـد آن به معنای ناحیه و نزد، می‌آیـد؛ یعنی: من از ناحیه و از نزد خودم نمی‌توانم آن را تغییر دهم.[۶۱۴]

[تَلْقَفُ:]

«فَإِذا هِیَ تَلْقَفُ»

«تَلْقَفُ» از مـادّه «لقف» (بر وزن وقف) به معنـای بلعیـدن و برگرفتن چیزی بـا قـدرت و سـرعت است، خواه به وسـیله دهان و دنـدان باشـد، یا به وسـیله دست، ولی در پاره‌ای از موارد به معنای بلعیدن نیز آمده است، در آیه مورد بحث، نیز ظاهراً به همین معناست. و در فارسی از آن به «ربودن» تعبیر می‌شود و در سوره «شعراء» منظور گرفتن با دهان است.[۶۱۵]

[تُلَقَّی:]

«وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ»

«تُلَقَّی» مضارع مجهول از باب «تفعیل»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۱

است؛ ثلاـثی مجرد آن متعـدی به یـک مفعول می‌شود (لقی) و ثلاثی مزیـد آن، متعـدی به دو مفعول. در آیه مورد بحث، خـداوند فاعل است و القاء کننـده قرآن، پیامبر مفعول اول، و قرآن مفعول ثانی، و در اینجا چون به صورت فعل مجهول آمـده، مفعول اول به جای فاعل نشسته، و مفعول دوم صریحاً در کلام آمده است.[۶۱۶]

[تَلَقّی]

«إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ»

«تَلَقّی به معنای دریافت و اخذ و ضبط است.[۶۱۷]

[تِلْکَ:]

«تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ»

«تِلْکَ» در لسـان عرب، برای اشـاره به دور است، و کراراً گفته‌ایم که این تعبیر مخصوصاً کنایه از عظمت و اهمیت این آیات است، گویی در اوج آسمان‌ها و در نقطه دوردستی قرار گرفته است.[۶۱۸]

[تَلْمِزُوا:]

«لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكَمْ»

«تَلْمِزُوا» از مادّه «لمز» (بر وزن طنز)، به معنای عیب‌جوئی و طعنه زدن است.[۶۱۹]

[تَلْوُوا:]

«إِن تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا»

«تَلْوُوا» از مادّه «لَیّ» (بر وزن طیّ) به معنای «جلوگیری و تأخیر» است و در اصل، به معنای «پیچیدن و تاب دادن» آمده است.[۶۲۰]

[تَلَّهُ:]

«فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً»

«تَلَّهُ» از مـادّه «تـلّ» در اصـل به معنـای «مکان مرتفع» است و «تَلَّهُ لِلْجَبِینِ» مفهومش این است که او را بر مکان مرتفعی به یک طرف صورت بر زمین افکند.[۶۲۱]

[تَلَهّی]

«فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّی

«تَلَهّی از مادّه «لَهْو» به معنای کار سرگرم کننده است و در اینجا به معنای غافل شدن و به دیگری پرداختن، و در حقیقت نقطه مقابل «تَصَدّی است.[۶۲۲]

[تَماثِیل:]

«مَا هذِهِ التَّمَاثِیلُ»

«تماثیل» جمع «تمثال» به معنای عکس یا مجسمه بی‌روح است و به معنای «نقش و عکس» نیز آمده است.[۶۲۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۲

[تَمارُوا:]

«فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ»

«تَمـارُوا» از مـادّه «تمـاری» به معنای گفتگوی طرفینی برای ایجاد شک، و القای شـبهه و مجادله، در برابر حق است. در حقیقت آنها دست به دست هم دادنـد، و از طرق گوناگون برای ایجاد شک و شـبهه در افکار عمومی وارد شدنـد، تا اثرات انـذارهای این پیامبر بزرگ را خنثی کنند.[۶۲۴]

[تمثّل:]

«فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً»

«تمثّل» در اصل از مادّه «مثول» به معنای ایسـتادن در برابر شخص یا چیزی است، و «مُمَثَّل» به چیزی می‌گویند که به صورت دیگری نمایان گردد؛ بنابراین «تَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً» مفهومش این است که آن فرشته الهی به صورت انسانی در آمد.[۶۲۵]

[تَمْرَحُونَ:]

«کُنْتُمْ تَمْرَحُونَ»

«تَمْرَحُونَ» از مـادّه «مَرَح» (بر وزن فرح) به گفته جمعی از اربـاب لغت و مفسـران، به معنـای «شـدت فرح، و گستردگی» آن است. و بعضـی آن را به معنای «شادی، به خاطر مطالب بی‌اساس»، دانسـته‌اند. در حالی که، بعضـی دیگر آن را به معنای «شادی توأم با یک نوع طرب» و به کار گرفتن نعمتهای الهی در مسیر باطل، شمرده‌اند.

ظاهر این است که همه این معانی به یک مطلب باز می‌گردد، زیرا شـدت شادی، و افراط در آن سـر از همه این مسائل در می‌آورد، و با انواع گناهان و آلودگی‌ها و عیاشی و هوسرانی توأم می‌شود.[۶۲۶]

[تَمَطّی:]

«إِلی أَهْلِهِ یَتَمَطّی

«یتمطی» از مـادّه «مطی» در اصـل به معنـای پشت است و «تَمَطّی» به معنـای کشـیدن پشت از روی بی‌اعتنایی و غرور، و یا کسالت و بی‌حالی است، و در اینجا منظور همان معنای اول است.[۶۲۷]

[تمکین:]

«وَلَقَدْ مَکَّنّاکُمْ فِی الأَرْضِ»

«تمکیـن»، تنهـا به این معنـا نیست که شخصـی را در محلی جـای دهنـد، بلکه به این معنـاست که تمـام وسائـل کـار را در اختیـار او بگذارنـد، به او قـدرت و توانـایی بخشـند، ابزار کـار را فراهم کننـد و موانع را برطرف سازنـد، به مجموع اینها کلمه «تمکین» اطلاق می‌شود.[۶۲۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۳

[تمنّی:]

«إِلّا إِذا تَمَنّی

«تمنّی» به معنـای آرزو است ولی بعضـی گفته‌انـد: به معنای تلاوت و قرائت است، چنان که در اشـعار عرب، گاه به این معنا آمـده- این تفسیر گر چه با جمله «ثم یحکم اللّه آیاته» و افسانه غرانیق (طبق بعضی توجهات) سازگار است؛ ولی مهم این است که «تمنّی و امنیهٔ» کمتر به معنای تلاوت آمده است (توضیح بیشتر را در تفسیر بخوانید).[۶۲۹]

[تمهید:]

«وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیداً»

«تمهید» از مادّه «مهد» در اصل به معنای محلی است که برای کودک آماده می‌کنند (گاهواره و مانند آن) سـپس به هر گونه وسائل استراحت، پیشـرفت، موقعیت و مقام برجسته اجتماعی اطلاق شده است، و روی هم رفته معنای وسیعی دارد که انواع مواهب حیات، وسائل پیشرفت و موفقیت را شامل می‌شود.[۶۳۰]

[تَمِیْد:]

«رَواسِیَ أَنْ تَمیدَ بِهِمْ»

«تَمِیْد» از مادّه «مید» (بر وزن صید) به معنای لرزش و حرکت ناموزون اشیاء بزرگ، تزلزل و اضطراب اشیاء عظیم است، و جمله «أَنْ تَمِیْدَ بِکُمْ» در تقدیر «لِئَلّا تَمِیْدَ بِکُمْ» بوده است.[۶۳۱]

[تَمَیَّزُ:]

«تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ»

«تَمَیَّزُ» به معنای متلاشی شدن و پراکنده‌گشتن است و در اصل «تتمیز» بوده است.[۶۳۲]

[تَنَاد:]

«أَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ»

«التَّناد» (در اصل «الْتَّنَادِی» بوده که یای آن حذف شده، و کسره دال که دلیل بر آن است بر جای مانده) از مادّه «ندا» به معنای «صدا زدن» است.[۶۳۳]

[تَنَادَوْا:]

«فَتَنَادَوْا مُصْبِحینَ»

بر اساس گفته «راغب» در «مفردات» «تَنَادَوْا» از «نداء» گرفته می‌شود، و «نداء» در اصل از «ندی (بر وزن عنا) به معنای رطوبت است، زیرا معروف است کسانی که دهانشان رطوبت کافی دارد به راحتی سخن می گویند، و کلامی فصیح (و صدایی رسا) دارند.[۶۳۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۴

[تَنَازَعْتُمْ:]

«تَنَازَعْتُمْ» به معنای به اختلاف پرداختید، می‌باشد.[۶۳۵]

[تَنَاوُش:]

«وَ أَنَّی لَهُمُ التَّناوُشُ»

«تَنَاوُش» از مادّه «نوش» (بر وزن خوف) به معنای بر گرفتن چیزی است، و بعضی آن را به معنای گرفتن با سهولت دانسته‌اند، یعنی آنها چگونه می‌توانند به آسانی به چنین هدف دور دستی راه یابند؟[۶۳۶]

[تَنَزَّلُ:]

«تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها»

با توجّه به این که «تَنَزَّلُ» فعل مضارع است، و دلالت بر استمرار دارد (در اصل «تَتَنَزَّلُ» بوده) روشن می‌شود که شب قدر مخصوص به زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و نزول قرآن مجید نبوده، بلکه امری است مستمر و شبی است مداوم، که در همه سال تکرار می‌شود.[۶۳۷]

[تنزیل:]

«تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ»

«تنزیل» معمولًا در مواردی گفته می‌شود که چیزی تدریجاً نازل شود. بعضی نیز معتقدند: «تنزیل» فقط نزول تدریجی است.[۶۳۸]

[تَنْفُذُوا:]

«إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا»

«تَنْفُذُوا» از مادّه «نفوذ» در اصل به معنای پاره کردن و عبور کردن از چیزی است.[۶۳۹]

[تَنْقِمُ:]

«وَ مَا تَنْقِمُ مِنَّا»

«تَنْقِمُ» از مادّه «نقمت» (بر وزن نعمت) در اصل، به معنای انکار کردن چیزی است به «زبان»، یا «به وسیله عمل و مجازات نمودن».[۶۴۰]

[تَنْکِصُون:]

«أَعْقابِکُمْ تَنْکِصُونَ»

«تَنْکِصُون» از مادّه «نکوص» به معنای عقب، عقب بر گشتن است.[۶۴۱]

[تَنُّور:]

«وَ فارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِیهَا»

«تَنُّور» (با تشدید نون) همان معنا را می‌بخشد که «تنور» در فارسی متداول امروز، یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می‌شود.[۶۴۲]

[تَنُوء:]

«لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۵

«تَنُوء» از مادّه «نوء»، به معنای قیام کردن با زحمت و سنگینی است، و در مورد بارهای پروزنی به کار می‌رود، که وقتی انسان آن را حمل می‌کند، از سنگینی آن را به این طرف و آن طرف، متمایل می‌سازد![۶۴۳]

[تَوَّاب:]

«وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِیمُ»

«تَوَّاب» صیغه مبالغه است و به معنای کسی است که بسیار بازگشت‌کننده می‌باشد.[۶۴۴]

[تَواصَوا:]

«وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ»

«تَواصَوا» از مادّه «تواصی» همان گونه که «راغب» در «مفردات» آورده، به معنای آن است که بعضی، بعض دیگر را سفارش کنند.[۶۴۵]

[تورات:]

«التَّوْراةَ وَ الإِنْجیلَ»

«تورات» در اصل یک لغت عبری است و به معنای «شریعت و قانون» می‌باشد، و سپس به کتابی که از طرف خداوند بر موسی بن عمران نازل گردید گفته شده، گاهی به مجموعه کتب «عهد عتیق» و گاهی به «اسفار پنجگانه» آن نیز گفته می‌شود.[۶۴۶]

[تُورُون:]

«النَّارَ الَّتی تُورُونَ»

«تُورُون» از مادّه «وری» (بر وزن نفی) به معنای «مستور ساختن» است، و به آتشی که در وسائل آتش‌افروزی نهفته است و آن را از طریق جرقه زدن بیرون می‌آورند، «وری» و «ایراء» می‌گویند.[۶۴۷]

[توریه:]

«توریه» (بر وزن توصیه) که گاهی از آن به «معاریض» تعبیر می‌شود این است که انسان سخنی بگوید که باطنش مطلب حقی باشد، ولی طرف مقابل، از ظاهر آن چیز دیگری استفاده کند و این مخصوص مواردی است که انسان در تنگنا قرار بگیرد که می‌خواهد دروغ نگوید و در عین حال، حفظ ظاهر نیز داشته باشد. فی المثل کسی از دیگری سؤال می‌کند: کی از سفر آمدی؟ او پاسخ می‌دهد:

پیش از غروب، در حالی که پیش از ظهر آمده است؛ شنونده از ظاهر این کلام، کمی قبل از غروب را می‌فهمد، در حالی که گوینده، قبل از ظهر را اراده کرده، چرا که آن هم قبل از غروب است!‌[۶۴۸]

[تُوَسْوِسُ:]

«وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ»

«تُوَسْوِسُ» از مادّه «وسوسه» به گفته «راغب»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۶

در «مفردات»، به معنای افکار نامطلوبی است که از دل انسان می‌گذرد، و اصل آن، از کلمه «وسواس» گرفته شده که به معنای «صدای زینت‌آلات» و همچنین پیام و صدای مخفی است.[۶۴۹]

[تُؤْفَکُونَ:]

«هُوَ فَأَنّی تُؤْفَکُونَ»

«تُؤْفَکونَ» از مادّه «افك» (بر وزن فکر) به هر چیزی گفته می‌شود که از حالت اصلیش دگرگون گردد، لذا به هر سخنی که از حق، انحراف پیدا کند «افک» می‌گویند، و این که می‌بینیم به معنای «دروغ و تهمت» به کار می‌رود از همین نظر است؛ منتهی بعضی معتقدند که این کلمه بیانگر دروغ و تهمت‌های بزرگ است.[۶۵۰]

[تُوَفَّونَ:]

«تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ»

«تُوَفَّونَ» از مادّه «تَوفیَة» که به معنای پرداخت کامل است، نشان می‌دهد که اجر و پاداش انسان به طور کامل در روز قیامت پرداخت می‌گردد؛ بنابراین مانعی ندارد که در عالم برزخ (جهانی که واسطه میان دنیا و آخرت است) قسمتی از نتائج اعمال خود و پاداش و کیفر را ببیند، زیرا این پاداش و کیفر برزخی کامل نیست.[۶۵۱]

[توفِّی:]

«وَ هُوَ الَّذی یَتَوَفّاکُمْ»

«توفِّی» از مادّه «توفِّی» در لغت به معنای باز گرفتن است، و این که خواب را یک نوع باز گرفتن روح معرفی کرده، به خاطر آن است که خواب- همان طور که معروف است- برادر مرگ است.

«تَوَفِّی» از مادّه «وَفَیَ» به معنای قبض و دریافت کامل نیز آمده است.[۶۵۲]

[تُوقِدُون:]

«أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقِدُونَ»

«تُوقِدُون» از مادّه «وقود» (بر وزن قبور) به معنای روشن شدن آتش است.[۶۵۳]

[تُوَقِّرُوهُ:]

«وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ»

«تُوَقِّرُوهُ» از مادّه «توقیر» از ریشه «وقر» به معنای سنگینی است؛ بنابراین «توقیر» در اینجا به معنای تعظیم و بزرگداشت است.

مطابق این تفسیر ضمیری که در «تُوَقِّرُوهُ» آمده، به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله باز می‌گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن و تعظیم و بزرگداشت او است (این تفسیر را

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۷

«شیخ طوسی» در «تبیان» و «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر برگزیده‌اند).

اما جمعی از مفسران معتقدند که تمام ضمیرهای آیه به خداوند باز می‌گردد، و منظور از «توقیر» در اینجا، یاری دین خدا، و بزرگداشت او و آئین او است، دلیل آنها در انتخاب این تفسیر، هماهنگ شدن تمام ضمیرهای موجود در آیه است. ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۶۵۴]

[توکّل:]

«تَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُّسْلِمِینَ»

«توکّل» در اصل از مادّه «وکالت» به معنای انتخاب وکیل است و این را می‌دانیم که یک وکیل خوب کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت و دلسوزی. حقیقت «توکّل»، واگذاری کار به دیگری و انتخاب او به وکالت است. مفهوم «توکّل»، این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد، و به گوشه انزوا بخزد و بگوید که تکیه‌گاه من خدا است، بلکه مفهوم آن این است که هر گاه نهایت تلاش و کوشش خود را به کار زد، و نتوانست مشکل را حل کند، و موانع را از سر راه خود کنار زند، وحشتی به خود راه ندهد، و با اتکاء به لطف پروردگار و استمداد از ذات پاک و قدرت بی‌پایان او، ایستادگی به خرج دهد، و به جهاد پی‌گیر خود همچنان ادامه دهد. حتی در جایی که توانایی دارد نیز خود را بی‌نیاز از لطف خدا نداند؛ چرا که هر قدرتی هست، بالاخره از ناحیه او است.

این است مفهوم «توکّل»، که از ایمان و اسلام نمی‌تواند جدا باشد؛ چرا که یک فرد مؤمن و تسلیم در برابر فرمان پروردگار، او را بر هر چیز قادر و توانا، و هر مشکلی را در برابر اراده او سهل و آسان می‌داند، و به وعده‌های پیروزی او اعتقاد دارد.[۶۵۵]

[تَوَلّی]

«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ»

گر چه کلمه «تَوَلّی از مادّه «تولِّی» در اینجا به معنای جدا شدن از موسی یا از آن مجلس تفسیر شده است ولی ممکن است با توجّه به مفهوم این لغت، حالت اعتراض و ناراحتی فرعون و موضع‌گیری خصمانه‌اش را در مقابل موسی علیه السلام نیز منعکس کند.[۶۵۶]

[تولّی]

«الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّی

«تولّی از مادّه «تَولِّی» اشاره به «ترک اعمال صالح» است؛ چرا که لازمه کفر همین است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۸

و نیز ممکن است هر دو اشاره به ترک ایمان باشد، به این ترتیب که اول پیامبر خدا را تکذیب می‌کند، و بعد پشت کرده برای همیشه از او دور می‌شود.[۶۵۷]

[تهامه:]

«تهامه» که به سرزمین‌های پست گفته می‌شود؛ یا به تعبیر دیگر «بلند بوم» و «پست بوم» است، در اینجا کنایه از خیر و شرّ و مسیر سعادت و شقاوت است.[۶۵۸]

[تَهَجَّدْ:]

«وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ»

«تَهَجَّدْ» از مادّه «هجود» در اصل- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- به معنای خواب است؛ ولی هنگامی که به باب «تفعل» می‌رود معنا از بین بردن خواب و انتقال به حالت بیداری است. ضمیر در «تَهَجَّدْ بِهِ» به قرآن برمی‌گردد (یعنی قسمتی از شب را بیدار باش و قرآن بخوان).

ولی، این کلمه بعداً در لسان اهل شرع به معنای نماز شب به‌کار رفته است، و «مُتَهَجِّد» به کسی می‌گویند که نماز شب

می‌خواند.[۶۵۹]

[تَهْجُرُونَ:]

«سامِراً تَهْجُرُونَ»

«تَهْجُرُونَ» از مـادّه «هجر» (بر وزن فجر) در اصـل، به معنـای دوری کردن و جـدایی است؛ سـپس به معنـای هـذیان گفتن مریض نیز آمـده؛ چرا که سـخنانش در آن حالت ناخوش آینـد و دور کننـده است و نیز «هجر» (بر وزن کفر) به معنای فحش و ناسـزا است که آن نیز مایه دوری و جدایی است.[۶۶۰]

[تَهِنُوا:]

«وَلاتَهِنُوا وَ لاتَحْزَنُوا»

«تَهِنُوا» از مادّه «وهن» گرفته شده، در لغت به معنای هر نوع سستی است، خواه در جسم و تن باشد، و یا در اراده و ایمان.[۶۶۱]

[تَیَمُّم:]

«وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ»

«تَیَمُّم» در اصـل به معنـای قصـد چیزی کردن است، در اینجـا نیز به همـان معنـا آمـده است، و «تَیَمُّم» معروف را از این جهت «تیمُّم» گفته‌اند که انسان قصد می‌کند از خاک پاک زمین استفاده کند.[۶۶۲]

[تین:]

«وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ»

«تین» در لغت به معنای «انجیر» است.[۶۶۳]

[تُؤْوِی:]

«وَتُؤْوِی إِلَیْکَ»

«تُؤْوِی» از مادّه «ایواء» به معنای کسی را نزد

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۴۹

خود جای دادن است.[۶۶۴]

[تُؤْوِیْه:]

«فَصِیلَتِهِ الَّتی تُؤْوِیهِ»

«تُؤْوِیْه» از مادّه «ایواء» به معنای انضمام کردن چیزی به دیگری است، سپس به معنای پناه دادن به کار رفته است.[۶۶۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۵۳

ث

[ثاقِب:]

«فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ»

«ثـاقِب» از مـادّه «ثقب» به معنای نافـذ و سوراخ‌کننـده است، گويی بر اثر نور شديـد، صـفحه چشم را سوراخ كرده و به درون چشـم انسان نفوذ می‌كند؛ و در اينجا اشاره به اين است كه به هر موجودی اصابت كند آن را سوراخ كرده و آتش می‌زند.[۶۶۶]

[ثانی:]

«ثانِیَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ»

«ثانی» از مادّه «ثنی» به معنای پيچيدن است.[۶۶۷]

[ثاوی:]

«وَ مَا كُنْتَ ثاوِياً»

«ثاوی»، از مادّه «ثوی»، به معنای اقامه توأم با استقرار است، و به همين جهت، جايگاه و قرارگاه را «مثوی» می‌گويند.[۶۶۸]

[ثَبَّطَهُمْ:]

«فَثَبَّطَهُمْ وَ قيلَ اقْعُدُوا»

«ثَبَّطَهُمْ» از مادّه «تَثْبيط» به معنای توقيف و جلوگيری از انجام كار است.[۶۶۹]

[ثُبُور:]

«دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُوراً»

«ثُبور» از مـادّه «ثَبر» در اصل به معنای «هلاک و فساد» است؛ و به هنگامی كه انسان در برابر چيز وحشـتناک و مهلكی قرار می‌گيرد، گاهی فرياد «وا ثبورا»! بلند می‌كند، كه مفهومش «ای مرگ بر من» است.[۶۷۰]

[ثَجّاج:]

«مِنَ الْمُعْصِراتِ مآءً ثَجَّاجاً»

«ثَجّاج» از مادّه «ثجّ» (بر وزن حج) به معنای فرو ريختن آب به صورت، پی در پی و فراوان است، و با توجّه به اين كه «ثَجّاج» صـيغه مبالغه است، كثرت و فزونی بيشتری را بيان می‌كنـد، و در مجموع معنای آيه چنين می‌شود كه ما از ابرهای باران‌زا آبی فراوان و پی در پی فرو فرستاديم.[۶۷۱]

[ثَرى]

«وَ مَا تَحْتَ الثَّرَی

«ثَری از مـادّه «ثَرْی» در اصـل به معنـای «خـاک مرطوب» است و از آنجـا كه تنهـا قشـر روی زمين بر اثر تـابش آفتـاب و وزش بـاد، می‌خشـكد ولی طبقه زيرين غالبـاً مرطوب است به اين طبقه، «ثری» گفته می‌شود و به اين ترتيب، «مَا تَحْتَ الـثَّرى به معنـای اعمـاق

زمین و جوف آن است که همه آنها

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۵۴

مملوک مالک الملوک و خالق عالم هستی است.[۶۷۲]

[ثُعْبان:]

«هِیَ ثُعْبانٌ مُبِینٌ»

«ثُعْبان» به معنای مار عظیم است که از آن در فارسی تعبیر به «اژدها» می‌شود. «راغب» در «مفردات» احتمال داده که این واژه از مادّه «ثعب» به معنای جریان آب گرفته شده باشد؛ زیرا حرکت این حیوان به نهرهایی شباهت دارد که به صورت مارپیچ، حرکت می‌کند و «ثعبان مبین» به معنای اژدهای آشکار است.[۶۷۳]

[ثقب:]

«ثقب» سوراخی را گویند که در چوب ایجاد می‌کنند.[۶۷۴]

[ثَقِفْتُمُوهُمْ:]

«حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ»

«ثَقِفْتُمُوهُمْ» از مادّه «ثقافت» به معنای «دست یافتن بر چیزی با دقت و مهارت» است.[۶۷۵]

[ثُقِفُوا:]

«أَیْنَ مَا ثُقِفُوا»

«ثُقِفُوا» در اصل، از مادّه «ثقف» (بر وزن سقف) و ثقافت به معنای یافتن چیزی با مهارت است، و به هر چیزی که انسان با دقت و مهارت به آن دست یابد این واژه اطلاق می‌شود و اگر به علم و فرهنگ، ثقافت گفته می‌شود نیز به همین جهت است.[۶۷۶]

[ثَقَل:]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۱۵۴

«لَکُمْ أَیُّهَ الثَّقَلانِ»

«ثَقَل» (بر وزن خبر) معمولًا به متاع و بار مسافر گفته می‌شود، و اطلاق آن بر گروه جن و انس به خاطر سنگینی معنوی آنهاست؛ چرا که خداوند به آنها از نظر عقل، شعور، علم و آگاهی، وزن و ارزش خاصی داده است، هر چند از نظر جسمی نیز در مجموع، سنگینی قابل ملاحظه‌ای دارند.[۶۷۷]

[ثَقَلان:]

«لَکُمْ أَیُّهَ الثَّقَلانِ»

«ثَقَلان» از مادّه «ثِقْل» (بر وزن کبر) به معنای بار سنگین است، و به معنای «وزن» نیز آمده است.[۶۷۸]

[ثُلاثَ:]

«مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ»

«ثُلاثَ» به معنای «سه تا سه تا» است.[۶۷۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۵۵

[ثُلّة:]

«ثُلَّةٌ مِنَ الأَوَّلینَ»

«ثُلّة» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای «قطعه مجتمع از پشم» است، سپس به معنای جماعت و گروه به کار رفته است. بعضی نیز آن را از «ثَلَّ عَرْشُهُ» (تختش فرو ریخت و حکومتش قطع شد) گرفته و آن را به معنای «قَطَعَهُ» می‌دانند؛ و در اینجا به قرینه مقابله با «وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ» به معنای قطعه عظیم است.[۶۸۰]

[ثُمَّ:]

«ثُمَّ جَعَلَ مِنْها»

تعبیر به «ثُمَّ» همیشه برای تأخیر زمانی نیست، بلکه گاهی برای تأخیر بیان می‌آید؛ مثلًا می‌گوئیم: «کار امروز تو را دیدیم، سپس کار دیروزت را هم نیز مشاهده کردیم»، در حالی که اعمال دیروز، مسلماً قبل از اعمال امروز واقع شده، ولی توجّه به آن در مرحله بعد بوده است.[۶۸۱]

[ثمود:]

«وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابُوا»

قوم «ثمود» از قدیمی‌ترین اقوام‌اند، پیامبرشان صالح علیه السلام بود، و در سرزمینی به نام «وادی القری» میان «مدینه» و «شام» زندگی داشتند، تمدنی پیشرفته و زندگانی مرفه، و صاحب ساختمان‌های عظیم و پیشرفته بودند. بعضی گفته‌اند: «ثمود» نام پدر قبیله بود که به آن نامیده شده‌اند.

«ثمود» از نظر ریشه لغت از مادّه «ثمد» (بر وزن نمد)، به معنای آب کمی است که ماده نداشته باشد، و «مثمود» به کسی می‌گویند که از او زیاد مطالبه اموال کنند، به اندازه‌ای که اموالش نقصان پذیرد، بعضی نیز این کلمه را عجمی می‌دانند (مفردات راغب).[۶۸۲]

[ثُوِّب:]

«هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ»

«ثُوِّب» از مادّه «ثَوْب» (بر وزن جوف)، در اصل، به معنای بازگشتن چیزی به حالت نخستین است، و «ثواب» به پاداشی گفته می‌شود که به انسان در مقابل اعمالش می‌دهند؛ چرا که نتیجه اعمالش به او برمی‌گردد، این واژه، هم در جزای نیک و هم بد به کار می‌رود، هر چند غالباً در مورد خیر استعمال می‌شود.[۶۸۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۵۹

ج

[جابُوا:]

«جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ»

«جابُوا» در اصل از «جوبة» (بر وزن توبه)، به معنای زمین پست گرفته شده، سپس به معنای قطع و بریدن هر قطعه زمینی آمده است؛ و پاسخ کلام را از این رو «جواب» نامیده‌اند که گویی هوا را قطع می‌کند و از دهان گوینده به گوش شنونده می‌رسد (یا به این جهت که سؤال را قطع کرده و به آن پایان می‌دهد).[۶۸۴]

[جاثِم:]

«فی دارِهِمْ جاثِمینَ»

«جاثِم» در اصل از مادّه «جثم» (بر وزن خشم) به معنای نشستن روی زانو و توقف در یک مکان و همچنین «افتادن به رو» آمده است؛ و بعید نیست این تعبیر، اشاره به آن باشد که هنگام وقوع زلزله شدید آنها در خواب خوش فرو رفته بودند، ناگهان به پا خاستند همین که بر سر زانو نشستند، حادثه به آنها مهلت نداد و بر اثر وحشت و ترس و یا فرو ریختن دیوارها و یا صاعقه‌ای که با آن زلزله همراه بود، جان خود را در همان حالت از دست دادند. و از تعبیر به «جاثمین» چنین استفاده می‌شود که صیحه آسمانی باعث مرگ آنها شد، ولی اجساد بی‌جانشان به روی زمین افتاده بود، اما از پاره‌ای از روایات بر می‌آید که آتش صاعقه آنها را سوزاند.[۶۸۵]

[جادَلْتَنا:]

«یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا»

«جادَلْتَنا» از مادّه «مجادله» گرفته شده، و آن در اصل از «جدل» به معنای تابیدن و پیچیدن شدید طناب است، و به همین دلیل به «باز شکاری» «اجدل» گفته می‌شود؛ چرا که از همه پرندگان پرخاشگرتر و پیچنده‌تر است، سپس در مورد پیچانیدن طرف، در بحث و گفتگو به کار رفته است.[۶۸۶]

[جارِیات:]

«فَالْجارِیاتِ یُسْراً»

«جارِیات» جمع «جاریه» به معنای کشتی است، و به معنای نهرهای آب جاری نیز آمده است؛ (فِیها عَیْنٌ جارِیَةٌ، «غاشیه»، آیه ۱۲) و همچنین به معنای خورشید به خاطر حرکتش در آسمان، و نیز به دختر نوجوان نیز «جاریة» گفته می‌شود؛ چرا که نشاط جوانی در تمام وجودش جریان دارد.[۶۸۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۰

[جانّ:]

«تَهْتَزُّ کَأَنَّها جَآنٌّ»

«جانّ» از همان «جنّ» به معنای موجود ناپیدا است؛ زیرا مارهای کوچک و باریک غالباً به صورت مخفیانه و ناپیدا در لابلای علف‌ها و شیارهای باریک زمین، حرکت می کنند و خود را مخفی می‌دارند.[۶۸۸]

[جانب:]

«وَ نَأی بِجانِبِهِ»

«جانب» از مادّه «جَنْب» به معنای پهلو می‌باشد.[۶۸۹]

[جاهَداک:]

«جاهَداکَ لِتُشْرِکَ»

تعبیر به «جاهَداک»، از مادّه «مُجاهَدَهٔ» مفهومش به کار گرفتن نهایت تلاش و کوشش و اصرار آنها است.[۶۹۰]

[جاؤا:]

«فَقَدْ جآؤُ ظُلْماً وَ زُوراً»

«جاؤا» از مادّه «مجییء» معمولًا به معنای «آمدن» است، ولی، در سوره «فرقان» آیه ۴، به معنای «آوردن» آمده است. همان گونه که در آیه ۸۱ سوره «یونس» می‌خوانیم که موسی به ساحران گفت: ما جئتم به السحر «آنچه شما آورده‌اید سحر است».[۶۹۱]

[جُبّ:]

«وَأَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ»

«جُبّ» به معنای چاهی است که آن را سنگ‌چین نکرده‌اند؛ و شاید غالب چاه‌های بیابانی چنین بوده است. و «غیابت» به معنای نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است. این تعبیر گویا اشاره به محلی است که در چاه‌های بیابانی معمول است، و آن این که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه، محل کوچک طاقچه‌مانندی درست می کنند، که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند داخل آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آن که خود وارد آب شود و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند این محل درست پیدا نیست و به همین جهت، از آن تعبیر به «غیابت» شده است. و در محیط ما نیز چنین چاه‌هایی وجود دارد.[۶۹۲]

[جبّار:]

«کُلِّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ»

«جبّار» از مادّه «جَبْر» به کسی می گویند که از روی خشم و غضب می‌زند، می کشد و نابود می کند، و پیرو فرمان عقل نیست.

به تعبیر دیگر، جبّار کسی است که دیگری را مجبور به پیروی خود می کند و یا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۱

می‌خواهد نقص خود را با ادعای عظمت و تکبر ظاهراً بر طرف سازد، هر گونه حقی برای خود بر مردم قائل است ولی هیچ حقی برای کسی بر خود قائل نیست، اینها همه از صفات بارز طاغوتیان و مستکبران در هر زمان است.

ولی کلمه «جبّار» گاهی بر خداوند نیز اطلاق می‌شود که به معنای دیگری است و آن «اصلاح کننده موجود نیازمند به اصلاح» و یا «کسی که مسلّط بر همه چیز است» می‌باشد، جالب این که «جبّار» اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است.[۶۹۳]

[جِبِلّ:]

«أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثيراً»

«جِبِلّ» (به کسر ج و ب و تشدید لام)

از مادّه «جَبَل» چنان که «راغب» در «مفردات» گوید: به معنای جماعت و گروه است، که از نظر عظمت، تشبیه به «جَبَل» (بر وزن عمل) به معنای کوه شده است؛ و تعبیر «کَثِیراً» برای تأکید بیشتر، در مورد پیروان شیطان است که در هر جامعه‌ای قشر عظیمی را تشکیل می‌دهند. بعضی عدد «جبل» را ده هزار نفر یا بیشتر نوشته‌اند و برای کمتر از آن این تعبیر را مناسب ندانسته‌اند ولی بعضی این اعداد را لازم نمی‌دانند.[۶۹۴]

[جِبِلَّة:]

«وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ»

«جِبِلَّة» از «جَبَل» به معنای کوه است، به جماعت زیاد که در عظمت همچون کوهند گفته شده؛ بعضی عدد آن را ده هزار ذکر کرده‌اند. و نیز به طبیعت و فطرت انسان «جبلّة» اطلاق شده؛ چرا که غیر قابل تغییر است همچون کوه که نمی‌توان آن را جابه جا کرد.[۶۹۵]

[جَبین:]

«وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ»

«جَبِین» از مادّه «جُبْن» به معنای طرف صورت است، و دو طرف را «جَبِینان» می گویند.[۶۹۶]

[جِثِیّا:]

«حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا»

تعبیر «جِثِیّاً» (با توجّه به این که «جِثِیّ» جمع «جاثی» به معنای کسی است که بر سر زانو نشسته) شاید اشاره به ضعف، ناتوانی، ذلت و زبونی آنها باشد، گویی قدرت ندارند بر سر پا بایستند، البته این کلمه معانی دیگری هم دارد: از جمله این که بعضی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۲

«جِثِیّ» را به معنای «گروه، گروه» تفسیر کرده‌اند، و بعضی به معنای انبوه و متراکم بر روی هم، همانند خاک‌ها و سنگ‌ها؛ ولی تفسیر اول مناسب‌تر و مشهورتر است.[۶۹۷]

[جَحیم:]

«إِلى صِرَاطِ الْجَحِيمِ»

«جَحِیم» از مادّه «جحم، جحمه» (بر وزن فهم و ضربه) گرفته شده که به معنای بر افروختن آتش است؛ بنابراین «جحیم» همان آتش فروزان و شعله‌ور است، و معمولًا در تعبیر قرآن به معنای دوزخ آمده است.[۶۹۸]

[جدّ:]

«وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا»

«جدّ» در لغت معانی زیادی دارد از جمله:

«عظمت»، «شدت»، «جدیت»، «بهره و نصیب»، «نو شدن» و مانند آن؛ ولی ریشه اصلی آن، به طوری که «راغب» در «مفردات» آورده به معنـای «قطع» است، و از آنجـا که هر وجود بـا عظمـتی از موجودات دیگر جـدا می‌شود، این واژه به معنـای عظمت آمـده است. همچنین، در مورد سایر معانی آن، همین تناسب را می‌توان در نظر گرفت. و اگر به پدر بزرگ جدّ گفته می‌شود، آن هم به واسطه بزرگی مقام یا سنّ او است.

جمعی از مفسـران، برای «جدّ» در اینجا معانی محدودتری ذکر کرده‌اند؛ بعضـی آن را به معنای «صـفات»، بعضی به معنای «قدرت»، بعضـی به معنای «ملك و حکومت»، بعضـی به معنای «نعمت» و بعضی به معنای «نام» تفسیر کرده‌اند؛ که همه اینها در معنای عظمت جمع است.

ولی از آنجا که این تعبیر به هر حال معنای معروف «جدّ» که همان پدر بزرگ است تداعی می‌کند، در بعضی از روایات آمده است کـه طـایفه جـنّ از روی نـادانی چنیـن تعـبیر نامنـاسبی را برگزیدنـد، اشـاره بـه ایـن که شـما هرگز این گـونه دربـاره خداونـد تعبیر نکنید.[۶۹۹]

[جِدالَ:]

«وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ»

«جِـدالَ» از مـادّه «جَـدَلَ» به معنای گفتگوی توأم با نزاع است؛ و در اصل، به معنای محکم پیچیـدن طناب است و از آنجا که طرفین گفتگوی آمیخته با نزاع، به یکـدیگر می‌پیچنـد و هر کـدام می‌خواهـد سـخن خود را به کرسـی بنشانـد، این واژه در آن به کار رفته است و با این که «جدال»، «مراء» و «حِجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی «جدال» برای باز گرداندن طرف از عقیده خود به کار می‌رود.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۳

دانشـمندان اسـلامی برای این کلمه معـانی متفاوتی گفته‌انـد و به گفته مرحوم «علامه مجلسـی»، در «بحار الانوار»، «جـدال» بیشتر در مسائل علمی به کار می‌رود. و نیز گاهی گفته شـده که در «جـدال»، هدف، تحقیر و عاجز کردن طرف مقابل است و نیز به حملات ابتـدایی و گـاه گفته‌انـد که «جـدال» در مسائـل علمی است و گاه گفته‌انـد: «جـدال» اعم از جنبه دفاعی و تهاجمی در مقابل خصـم است.[۷۰۰]

[جُدَد:]

«وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ»

«جُدَد» جمع «جُدّه» (بر وزن غده) به معنای جاده و طریق است.[۷۰۱]

[جُدُر:]

«مِنْ وَرآءِ جُدُرٍ»

«جُدُر» جمع «جدار» به معنای «دیوار» است، و ریشه اصلی این لغت به معنای ارتفاع و بلندی است.[۷۰۲]

[جَدَل:]

«وَ یُجادِلُ الَّذینَ کَفَرُوا»

«جَدَل» از مادّه «جِدال» به معنای گفتگوئی است که بر اساس نزاع و تسلط بر دیگری صورت گیرد؛ و بنابراین «مجادله» به معنای آن است که دو نفر در برابر هم به جر و بحث و مشاجره برخیزند. این کلمه در اصل- به طوری که «راغب» می‌گوید- از «جَدَلْتُ الْحَبْلَ» (طناب را محکم تابیدم) گرفته شده است؛ گویی کسی که چنین سخنانی می‌گوید، می‌خواهد طرف مقابل را به زور از افکارش بپیچاند. بعضی نیز گفته‌اند که اصل «جدال» به معنای کشتی گرفتن و دیگری را بر زمین افکندن است که در مشاجرات لفظی نیز به کار می‌رود.[۷۰۳]

[جِذْع:]

«وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ»

«جِذْع» به معنای تنه درخت است و این نشان می‌دهد که تنها بدنه‌ای از آن درخت باقی مانده بود، یعنی درختی خشکیده بود.

«جِذْع» (بر وزن فکر)، در اصل از مادّه «جَذع» (بر وزن منع) به معنای بریدن و قطع کردن است.[۷۰۴]

[جَذْوَةٍ:]

«أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّار»

«جَذْوَةٍ» از مادّه «جَذا، یَجذُو» به معنای قطعه‌ای از آتش است، و بعضی گفته‌اند به قطعه بزرگی از هیزم گفته می‌شود.[۷۰۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۴

[جَرَحْتُمْ:]

«وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ»

«جَرَحْتُمْ» از مادّه «جرح» و در اینجا به معنای «اکتساب» و به دست آوردن چیزی است. یعنی شما شب و روز در زیر چتر قدرت و علم خداوند قرار دارید، آن کس که از پرورش دانه‌های نباتات در دل خاک، و از سقوط و مرگ برگ‌ها در هر مکان و هر زمان آگاه است، از اعمال شما نیز آگاهی دارد.[۷۰۶]

[جُرُز:]

«مَا عَلَیْها صَعِیداً جُرُزاً»

«جُرُز» (بر وزن شتر) در اصل از مادّه «جرز» (بر وزن مرض) به معنای قطع کردن و بریدن، به معنای زمینی است که گیاهی در آن نمی‌روید، گویی گیاهان خود را خرد و ریشه‌کن ساخته، و به تعبیر دیگر «جُرُز» به سرزمینی گفته می‌شود که به خاطر خشکسالی و کمی باران، تمام گیاهانش از میان بروند.[۷۰۷]

[جَرز:]

«إِلَى الأَرْضِ الْجُرُزِ»

«جَرَز» (بر وزن مرض) به معناى قطع كردن و بريدن است.[۷۰۸]

[جِزْيَة:]

«حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ»

«جِزْيَة» از مادّه «جَزاء» به معناى مالى است كه از غير مسلمانان كه در پناه حكومت اسلامى قرار مى‌گيرند، گرفته مى‌شود؛ و اين نامگذارى به خاطر آن است كه آن را به عنوان «جزاء در برابر حفظ مال و جانشان» به حكومت اسلامى مى‌پردازند. (اين مطلبى است كه از سخنان «راغب» در كتاب «مفردات» استفاده مى‌شود).[۷۰۹]

[جَسَد:]

«جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ»

«جَسَد» به معناى جسم بى‌روح است، و به گفته «راغب» در كتاب «مفردات» مفهومى محدودتر از مفهوم «جسم» دارد، زيرا جسد بر غير انسان اطلاق نمى‌شود (مگر به طور نادر) ولى جسم اعم است.[۷۱۰]

[جَعَلَ:]

«وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ»

«جَعَلَ» در اين آيه به معناى آفرينش است.[۷۱۱]

[جِفان:]

«وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفانٍ»

«جِفان» جمع «جفنه» (بر وزن وزنه) به معناى ظرف‌هاى غذاخورى است.[۷۱۲]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۱۶۵

[جُفاء:]

«فَيَذْهَبُ جُفآءً»

كلمه «جُفاء» به معناى پرتاب شدن و بيرون پريدن است.[۷۱۳]

[جَلَّاها:]

«وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها»

«جَلَّاها» از مادّه «تجلية» به معناى اظهار و ابراز است.

در اين كه ضمير در «جَلَّاها» به چه چيز باز مى‌گردد؟ در ميان مفسران گفتگو است:

بسيارى آن را به «زمين» يا «دنيا» بر مى‌گردانند، درست است كه در آيات گذشته سخنى از «زمين» در ميان نبوده، ولى از قرينه مقام

روشن می‌شود.

بعضی نیز معتقدند که به «خورشید» بر می‌گردد؛ یعنی قسم به «روز» هنگامی که «خورشید» را ظاهر می‌کند، درست است که در حقیقت، خورشید روز را ظاهر می‌کند، ولی به طور مجازی می‌توان گفت: روز، خورشید را آشکار کرد، اما تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۷۱۴]

[جلباب:]

«عَلَیْهِنَّ مِن جَلَابِیبِهِنَّ»

«جلباب» از مادّه «جَلْب» است و در این که منظور، از «جلباب» چیست؟ مفسران و ارباب لغت چند معنا برای آن ذکر کرده‌اند: ۱- ملحفه (چادر) و پارچه بزرگی که، از روسری بلندتر است و سر و گردن و سینه‌ها را می‌پوشاند. ۲- مقنعه و خمار (روسری). ۳- پیراهن گشاد.[۷۱۵]

[جُلُود:]

«وَأَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ»

«جُلُود» جمع «جِلْد» به معنای پوست‌ها می‌باشد.[۷۱۶]

[جَمّ:]

«وَ تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً»

«جَمّ» چنان که در «مصباح اللغة» و «مقاییس» آمده است که به معنای کثیر و فراوان است.[۷۱۷]

[جِمَالَتٌ:]

«کَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ»

«جِمَالَتٌ» جمع «جمل» به معنای «شتر» است (مانند حجر و حِجارة).[۷۱۸]

[جَمَل:]

«حَتَّى یَلِجَ الْجَمَلُ»

«جَمَل» در لغت به معنای شتری است که تازه دندان برآورده، ولی یکی دیگر از معانی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۶

«جمل» طناب محکمی است که کشتی‌ها را با آن مهار می‌کنند؛ و از آنجا که طناب و سوزن، تناسب بیشتری با هم دارند، بعضی این معنا را در تفسیر آیه بهتر دانسته‌اند.

ولی بیشتر مفسران اسلامی معنای اول را ترجیح داده‌اند، و حق با آنها است.[۷۱۹]

[جُمَّة:]

«وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً»

«جُمَّة» (بر وزن جُبّه) به معنای موهای جمع شده پیش سر است.[۷۲۰]

[جَنّ:]

«فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ»

«جَنّ» از مـادّه «جَنّ» (بر وزن فنّ) به معنـای پوشانیـدن چیزی است و در آیه مورد بحث، معنای جمله این است که هنگامی که شب، چهره موجودات را از ابراهیم علیه السلام پوشانید ...

و این که به دیوانه مجنون گفته می‌شود به خاطر این است که گویا پرده‌ای بر عقل او کشیـده شده است. اطلاق جِنّ بر موجود ناپیدا نیز به همین ملاـحظه است. جنین نیز به خـاطر پوشـیده بودن در درون رحم مـادر است. اطلاـق جنت بر بهشت و بر بـاغ به خاطر آن است که زمینش زیر درختـان پوشـیده است. و قلب را جَنـان (بر وزن زمـان) می‌گوینـد، چون در میـان سـینه نهفته است و یا این که اسرار انسان را نهفته می‌دارد.

«جنّ» در اصل به معنای چیزی است که از حس انسان پوشیده باشد؛ مثلًا می‌گوئیم:

«جَنَّهُ اللَّیْلِ»- یـا- «فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ» یعنی هنگامی که پرده سیاه شب او را پوشانـد و به همین جهت «مجنون» به کسـی که عقلش پوشـیده و «جَنین» به طفلی که در رحم مادر پوشانـده شـده و «جَنَّت» به باغی که زمینش را درختان پوشانده‌اند، و «جَنان» به قلب که در درون سینه پوشانده شده و «جُنَّة» به معنای سپر که انسان را از ضربات دشمن می‌پوشاند، آمده است.

البته از آیات قرآن استفاده می‌شود که «جنّ» یک نوع موجود عاقلی است که از حس انسان پوشیده شده، و آفرینش آن در اصل، از آتش یا شعله‌های صاف آتش است، و «ابلیس» نیز از همین گروه است.

بعضی از دانشمندان از آنها تعبیر به نوعی از «ارواح عاقله» می‌کنند که مجرد از ماده می‌باشد، (البته پیدا است تجرد کامل ندارد زیرا که چیزی که از مـاده آفریـده شـده است مـادی است، ولی نیمه تجردی دارد، چرا که بـا حواس مـا درک نمی‌شود، و به تعبیر دیگر یـک نوع جسم لطیف است). و نیز از آیـات قرآن بر می‌آیـد که آنهـا مؤمن و کافر دارنـد، مطیع و سـرکش دارنـد و آنها نیز دارای تکلیف و مسئولیتند.[۷۲۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۷

[جَنّات:]

«جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها»

«جَنّات» جمـع «جَنّة» به معنـای باغ‌هـا است و ذکر «جَنّات» و «عُیُون» به صـیغه جمـع، اشـاره به باغهـای متنوع و چشـمه‌های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازه‌ای می‌آفریند، و ویژگی خاصی دارد.[۷۲۲]

[جَنّاتِ عَدْنٍ:]

«جَنّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً»

«جنات عدن» به معنای باغ‌های جاویدان بهشت است.[۷۲۳]

[جُناح:]

«فَلا جُنَاحَ عَلَیْهِ»

«جُنَاح» از مادّه «جَنَح» در اصل به معنای تمایل به یک سمت است، و از آنجا که گناه انسان را از حق منحرف و متمایل می‌کند، به آن «جُنَاح» گفته می‌شود.[۷۲۴]

[جَنَاح:]

«وَاضْمُمْ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ»

تعبیر «جَنَاح» (بال) از مادّه «جَنَح» به جای دست، تعبیر زیبایی است که شاید هدف از آن، تشبیه حالت آرامش انسان به حالت پرنده‌ای باشد که به هنگام مشاهده امر وحشتناك بال و پر می‌زند، اما وقتی آرامش خود را باز یافت، بال و پر خود را جمع می‌کند.[۷۲۵]

[جَنان:]

«وَ الْجَآنَّ خَلَقْنَاه»

«جَنان» از مادّه «جَنَّ» به قلب که در درون سینه پوشانده شده، می‌گویند.[۷۲۶]

[جُنُب:]

«وَ إِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا»

«جُنُب» «مصدری» است که به معنای «اسم فاعل» آمده، و در اصل به معنای «دور شونده» است؛ زیرا ریشه اصلی آن «جنابت» به معنای «بُعد» و دوری است، و اگر شخص «جُنُب» به این عنوان نامیده می‌شود به خاطر آن است که باید در آن حال، از نماز و توقف در مسجد و مانند آن دوری کند، و این کلمه (جُنُب) هم بر مفرد و هم بر جمع، هم بر مذکر و هم بر مؤنث اطلاق می‌شود.

اطلاق «جار جنب» بر همسایه دور، به همین مناسبت است. ضمناً ممکن است از این که قرآن می‌گوید: به هنگام نماز اگر جُنُب هستید غسل کنید استفاده شود که غسل جنابت جانشین وضو نیز می‌شود.[۷۲۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۸

[جَنْب:]

«فِی جَنْبِ اللَّهِ»

«جَنْب» در لغت، به معنای پهلو است، و سپس به هر چیزی که در کنار چیزی قرار گرفته باشد، اطلاق می‌شود؛ همان‌گونه که «یمین» و «یسار» به معنای طرف چپ و راست بدن است، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یمین و یسار گفته می‌شود. در اینجا «جَنْبِ اللَّه» نیز به معنای تمام اموری است که در جانب پروردگار قرار دارد مانند فرمان او، اطاعت او، قرب او، کتب آسمانی که از ناحیه او نازل شده است، همه در معنای آن جمع است.[۷۲۸]

[جنّت:]

«أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشاتٍ»

«جنّت» هم به باغ و هم به زمین‌های پوشیده از زراعت گفته می‌شود و باغ‌های پردرخت را نیز به خاطر مستور شدن زمین‌هایشان،

«جَنَّت» می گویند.[۷۲۹]

[جَنَّتان:]

«مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتان»

«جَنَّتـان» (دو بـاغ بهشـت) از مـادّه «جَنَّةٌ» ممکـن اسـت «بهشت اول» بهشت مـادی و جسـمانی باشـد و «بهشت دوم» بهشت معنـوی و روحـانی. یـا این که، «بهشت اول»، به عنـوان پـاداش اعمـال به آنهـا داده می‌شـود، و «بهشت دوم» به عنوان تفضـل. یـا این که، یک بهشت برای اطاعت، و دیگری برای ترک معصیت است. یا یکی برای ایمان و عقیـده، و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن. و یا این که، چون مخاطب جن و انس هستند، هر یک از این دو بهشت، به گروهی از آنها تعلق دارد.[۷۳۰]

[جَنَحُوا:]

«وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ»

«جَنَحُوا» از مـادّه «جُنُوح» به معنای «تمایل» آمـده و به پر و بال پرنـدگان نیز جناح گفته می‌شود؛ زیرا هر یک از بال‌های آنها به یک طرف متمایل است. بنابراین، در تفسیر آیه، هم از ریشه لغت می‌توان استفاده کرد و هم از مفهوم ثانوی آن.[۷۳۱]

[جُنْد:]

«جُنْدَنَا لَهُمُ الْغالِبُونَ»

«جُنْد» در اصل به معنای زمین ناهموار و سفتی است که، سنگ‌های فراوانی در آن جمع است، و به همین مناسبت، به انبوه لشکر نیز «جند» گفته شده. بعضی از مفسران، «جُنْد» را در آیه مورد بحث، اشاره به بت‌ها می‌دانند، که هرگز در قیامت قادر به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۶۹

یاری مشرکان نیستند، ولی، ظاهر این است که، آیه مفهوم وسیعی دارد که بتها یکی از مصادیق آن است.[۷۳۲]

[جَنَف:]

«مِنْ مُّوصٍ جَنَفاً»

«جَنَف» (بر وزن هدف) به معنای انحراف از حق و تمایل یک‌جانبه و به معنای تمایل از راستی به گمراهی است.[۷۳۳]

[جنوب:]

«تَتَجافى جُنُوبُهُمْ»

«جنوب» جمع «جنب» به معنای پهلو است.[۷۳۴]

[جُنُود:]

«لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ»

«جُنُود» جمع «جُند» در اصل به معنای زمینی است که دارای سنگ‌های بزرگ و روی هم انباشته‌ای باشد، سپس به هر چیز متراکم و

چشمگیر اطلاق شده و معمولاً به انبوه لشکر «جُند» می گویند.[۷۳۵]

[جُنَّه، جِنَّه:]

«مَا بِصاحِبِهِمْ مِّن جِنَّةٍ»

«جنّهٔ» در اصل از مادّه «جنّ» (بر وزن فنّ) به معنای پوشاندن چیزی است و از آنجا که سپر، انسان را در مقابل ضربات دشمن می‌پوشاند به آن «جُنّه» و «مِجَنّ» و «مِجَنَّه» می گویند.

«جِنَّهٔ» به معنای «جنون» در اصل از مادّه «جَنّ» (بر وزن ظَنّ) به معنای ستر و پوشش است، و از آنجا که «مجنون» چنان است که گویی عقلش پوشیده شده، این تعبیر درباره او به کار می‌رود، و به هر حال نکته قابل ملاحظه اینجاست که گویا می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که دعوت‌کننده به اندیشه و بیداری فکر، چگونه ممکن است خود مجنون باشد، و همین که منادی تفکر است، خود دلیل بر نهایت عقل و درایت اوست.[۷۳۶]

[جَنی]

«وَ جَنَی الْجَنَّتَیْنِ دانٍ»

«جَنی از مادّه «جَنَیَ» (بر وزن بقا) به معنای میوه‌ای است که، موقع چیدن آن فرا رسیده.[۷۳۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷۰

[جَنین:]

«وَ الْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ»

«جَنین» از مادّه «جنّ» به طفلی می گویند که در رحم مادر پوشانده شده.[۷۳۸]

[جَوّ:]

«فِی جَوِّ السَّمَاءِ»

«جَوّ» در لغت به معنای «هوا» است.[۷۳۹]

[جَواب:]

«كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ»

«جَواب» جمع «جابیه» از مادّه «جَوْب» به معنای حوض آب است، و از این تعبیر استفاده می‌شود که ظرفهای بسیار عظیم غذاخوری، که هر کدام همچون حوضی بود برای سلیمان علیه السلام، تهیه می‌دیدند، تا گروه کثیری بتوانند اطراف آن بنشینند و از آن غذا بخورند، و اگر فراموش نکرده باشیم، در زمانهای کمی قدیم نیز، بر سر سفره‌ها از مجمع‌های بزرگ برای خوردن غذا به صورت دسته‌جمعی استفاده می‌شد، و در حقیقت سفره آنها، همان ظرف بزرگ بود، و مثل امروز ظرفهای مستقل و جدای از یکدیگر معمول نبود.[۷۴۰]

[جَوار:]

«وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ»

«جَوار» جمع «جاریه» توصیفی است برای «سفن» به معنای «کشتی‌ها» که به خاطر اختصار در تقدیر است، زیرا آنچه بیشتر مورد توجّه است، همین جریان و حرکت کشتیهاست، به همین جهت، روی همین وصف تکیه شده است (دقت کنید). و این که، «کنیز» را «جاریه» می‌گویند، به خاطر حرکت و کوشش او در انجام خدمات است، و نیز اگر به دختر جوان «جاریه» گفته می‌شود به خاطر جریان نشاط جوانی در وجود او است. «جَوار» جمع «جاریه» به معنای رونده سریع است.[۷۴۱]

[جوارح:]

«مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوارِحِ»

«جوارح» در اصل، از مادّه «جرح» گرفته شده که گاهی به معنای «کسب» و گاهی به معنای «زخم» است، و به همین دلیل به حیوانات صیاد، اعم از پرندگان و غیر پرندگان «جارحه» گفته می‌شود، که جمع آن «جوارح» است.

یعنی حیوانی که به صید خود زخم وارد می‌کند، و یا حیوانی که برای صاحب خود کسب می‌نماید.

و اگر به اعضای بدن جوارح گفته می‌شود، به خاطر آن است که انسان به وسیله آنها

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷۱

کاری انجام می‌دهد و اکتسابی می‌کند.[۷۴۲]

[جواری:]

«الْجَوارِ الْکُنَّسِ»

تعبیر به «جواری» جمع «جاریه» که یکی از معانی آن کشتی‌های در حال حرکت است، تعبیر لطیفی است که شباهت حرکت این ستارگان را در اقیانوس آسمان به حرکت کشتی‌ها بر صفحه دریاها نشان می‌دهد.[۷۴۳]

[جهالت:]

«یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ»

کلمه «جهل» و مشتقات آن گر چه به معانی گوناگونی آمده است ولی از قرائن استفاده می‌شود منظور از آن در آیه مورد بحث، طغیان غرائز و تسلط هوس‌های سرکش و چیره شدن آنها بر نیروی عقل و ایمان است.

و در این حالت، علم و دانش انسان به گناه، گر چه از بین نمی‌رود، اما تحت تأثیر آن غرائز سرکش قرار گرفته و عملًا بی اثر می‌گردد، و هنگامی که علم اثر خود را از دست داد، عملًا با جهل و نادانی برابر خواهد بود، و تبدیل به عملی بدون توجّه به دستورات عقل خواهد شد.[۷۴۴]

[جَهد:]

«بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِمْ»

«جَهد» از مادّه «جهاد» به معنای تلاش و کوشش برای انجام هر کاری است، بنابراین تعبیر «جَهْدَ أَیْمَانِهِم» اشاره به سوگند مؤکّد است.[۷۴۵]

[جَهْرَةً:]

«بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً»

«جَهْرَةً» از مادّه «جِهار» به معنای «آشکار» است.[۷۴۶]

[جِیاد:]

«الصَّافِنَاتُ الْجِیادُ»

«جِیـاد» جمع «جواد» در اینجا به معنای اسب‌های سریع‌السیر و تنـدرو است، و در اصل از مادّه «جود» و بخشـش، گرفته شـده، منتهی «جود» در انسان از طریق بخشیدن مال است، و در اسب از طریق سرعت سیر.[۷۴۷]

[جید:]

«فِی جِیدِها حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«جید» (بر وزن دید) به معنای «گردن» است، و جمع آن «اجیاد» می‌باشد، بعضی از ارباب لغت معتقدند که «جید»، «عنق» و «رقبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رقبه»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷۲

به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می گویند مانند: «فک رقبة» یعنی آزاد کردن انسان.[۷۴۸]

[جیوب:]

«بِخُمُرِهِنَّ عَلَی جُیُوبِهِنَّ»

«جیوب» جمع «جیب» (بر وزن غیب) به معنـای یقه پیراهن است، که از آن تعبیر به «گریبـان» می‌شود و گاه به قسـمت بالای سـینه به تناسب مجاورت با آن نیز اطلاق می گردد.[۷۴۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷۵

ح

[حاجِزِین:]

«أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ»

«حاجِزِین» جمع «حاجز» به معنای مانع است.[۷۵۰]

[حاجُّوکَ:]

«فَإِنْ حَاجُّوکَ»

«حاجُّوکَ» از مادّه «مُحاجّه» در لغت به معنای بحث، گفتگو، استدلال و دفاع از یک عقیده یا یک مسأله است.[۷۵۱]

[حاذرون:]

«وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ»

بعضی از مفسران، «حاذرون» را از مادّه «حَذْر» به معنای خوف و ترس از توطئه آنها تفسير کرده‌اند. و بعضی از «حَذَر» به معنای هوشياری، بيداری و آمادگی از نظر نيرو و سلاح، ولی اين دو تفسير با هم منافاتی ندارد، چرا که فرعونيان هم بيمناک بودند و هم آمادگی برای مقابله داشتند.[۷۵۲]

[حاشَ:]

«وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ»

«حاشَ لِلَّهِ» از مادّه «حشی» به معنای طرف و ناحيه است، و «تحاشی» به معنای کناره گيری می‌آيد و مفهوم جمله «حاشَ لِلَّهِ» اين است که خدا منزه است، اشاره به اين که يوسف عليه السلام بنده‌ای است پاك و منزه.[۷۵۳]

[حاشرين:]

«فِی الْمَدآئِنِ حاشِرِينَ»

«حاشرين» از مادّه «حشر» به معنای بسيج کردن گروهی از مردم به سوی ميدان جنگ يا مانند آن است، و به اين ترتيب، مأموران می‌بايست ساحران را به هر قيمتی که ممکن است برای مبارزه با موسی عليه السلام بسيج کنند.[۷۵۴]

[حاصِب:]

«يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً»

«حاصِب» از مادّه «حَصْب» به معنای طوفان و بادی است که «حصباء» يعنی سنگريزه‌ها را حرکت می‌دهد و پشت سر هم بر جايی می‌کوبد، و در اصل از «حصباء» به معنای سنگريزه گرفته شده است.[۷۵۵]

[حافِرَه:]

«لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ»

«حافِرَه» از مادّه «حفر» در اصل به معنای کندن زمين است؛ و اثری که از آن باقی می‌ماند «حفره» ناميده می‌شود. سم اسب را «حافر» می‌گويند، چون زمين را حفر

می‌کند؛ سپس «حافره» به عنوان کنايه در حالت نخستين استعمال شده؛ زيرا انسان از راهی که می‌رود، زمين را با پای خود حفر می‌کند و جای پای او باقی می‌ماند و هنگامی که باز می‌گردد در همان «حفره‌های نخستين» گام می‌نهد و لذا اين واژه به معنای «حالت اول» آمده است.

بايد توجّه داشت که اسم فاعل در اينجا به معنای اسم مفعول و «حافِرَة» به معنای «محفورة» است.[۷۵۶]

[حاق:]

«فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا»

«حاق» از مادّه «حوق» در اصل به معنای «وارد شدن و نازل شدن واصابت کردن و احاطه نمودن» است، بعضی گفته‌اند که اصل آن «حق» (به معنای تحقق یافتن) بوده است که «قاف» اول تبدیل به «واو» و سپس به «الف» شده است![۷۵۷]

[حاقَ بِهِمْ:]

«وَ حاقَ بِهِم ما كَانُوا»

«حاقَ بِهِمْ» به معنای «وارد شد بر آنها» می‌باشد. اما بعضی مانند: «قرطبی» در ذیل آیه مورد بحث، و «فرید وجدی» در تفسیرش، به معنای احاطه کردن گرفته‌اند، و می‌توان معنای جامعی برای آن ذکر کرد، که هم وارد شدن را بگیرد و هم احاطه کردن را.[۷۵۸]

[حام:]

«وَ لا وَصيلَةٍ وَ لا حامٍ»

«حام»، اسم فاعل از مادّه «حمایت» به معنای حمایت‌کننده، به حیوان نری می‌گفتند که از وجود آن برای تلقیح حیوانات ماده استفاده می‌شد، هنگامی که ده بار از آن برای تلقیح استفاده می‌کردند، و هر بار فرزندی از نطفه آن به وجود می‌آمد، می‌گفتند که این حیوان پشت خود را حمایت کرده یعنی کسی حق سوار شدن بر آن را ندارد (یکی از معانی «حمی»، نگاهداری و جلوگیری و ممنوعیت است).[۷۵۹]

[حامِيَة:]

«نَارٌ حامِيَةٌ»

«حامِيَـة» از مادّه «حَمْی» (بر وزن نفی) به معنای شدت حرارت است و در اینجا اشاره به سوزندگی فوق العاده آتش دوزخ است.[۷۶۰]

[حَبّ:]

«فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَى

«حَبّ» و «حَبّة» به معنای دانه‌های خوراکی و غذایی است، مثل گندم و جو و آنچه که قابل درو کردن است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷۷

ولی گاهی به دانه‌های دیگر گیاهان نیز گفته می‌شود.[۷۶۱]

[حِبال:]

«فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ»

«حِبال» جمع «حبل» (بر وزن طبل) به معنای طناب است.[۷۶۲]

[حَبْط:]

«فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ»

«حَبْط» در اصل به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای این است که چهارپایی از علف‌های نامناسب آن قدر بخورد که شکمش باد کند و دستگاه گوارش او ضایع گردد و چون این حالت سبب فساد غذا و بی اثر بودن آن می گردد، این واژه به معنای باطل و بی‌خاصیت شدن، به کار می‌رود؛ لذا «معجم مقائیس اللغهٔ» معنای آن را «بطلان» ذکر کرده است. چنین حیوانی بر اثر این حالت ظاهراً چاق و چله به نظر می‌رسد، ولی در باطن مریض و بیمار است.[۷۶۳]

[حُبُک:]

«وَالسَّمآءِ ذاتِ الْحُبُکِ»

برای «حُبُک» (بر وزن کتب) جمع «حباک» (بر وزن کتاب)، در لغت معانی بسیاری برای آن گفته شده است، از جمله: راه‌ها و چین و شکن‌هایی که بر اثر بادها روی رمل‌های بیابان، و یا صفحه آب، و یا ابرهای آسمان پیدا می‌شود. به موهای «مجعد» نیز «حبک» گفته می‌شود. گاه «حبک» را به معنای زیبایی و زینت تفسیر کرده‌اند. و همچنین به معنای شکل موزون و مرتب.

و ریشه اصلی آن «حَبْک» (بر وزن کبک)، به معنای بستن و محکم کردن است. به نظر می‌رسد که همه این معانی به یک معنا باز می گردد و آن چین و شکن‌های زیبایی است که در میان امواج، ابرهای آسمان، رمل‌های بیابان و موهای سر پیدا می‌شود. و اما تطبیق این معنا بر آسمان، یا به خاطر اشکال مختلف توده‌های ستارگان و صورت‌های فلکی (مجموعه‌هایی از ستارگان ثابت را که شکل خاصی به خود گرفته، صورت فلکی می‌نامند) است. یا به خاطر موج‌های جالبی است که در ابرهای آسمانی پیدا می‌شود، و گاه به قدری زیبا است که مدت‌ها چشم‌های انسان را متوجّه خود می‌سازد. و یا توده‌های عظیم کهکشان‌ها است که همچون پیچ و خم‌های موهای مجعد، بر صفحه آسمان ظاهر می‌شود؛ مخصوصاً عکس‌های جالبی که دانشمندان به وسیله تلسکوپ‌ها از این

کهکشان‌ها بر داشته‌اند، کاملًا موهای مجعد و پیچیده را تداعی می کند.[۷۶۴]

[حَبْل مِرِیر:]

«حَبْل مِرِیر» به معنای طناب محکم است.[۷۶۵]

[حَبّهٔ:]

«فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی

«حَبّ» و «حَبّهٔ» به معنای دانه‌های خوراکی و غذایی است، مثل گندم و جو و آنچه که قابل درو کردن است. ولی گاهی به دانه‌های دیگر گیاهان نیز گفته می‌شود.[۷۶۶]

[حَتَّی حِینٍ:]

«عَنْهُمْ حَتَّی حِینٍ»

«حَتَّی حِینٍ» به معنای تا مدتی می‌باشد.[۷۶۷]

[حجّ:]

«حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ»

«حجّ» در اصل، به معنای «قصد» است و به همین جهت به جاده و راه، «مَحَجّة» (بر وزن مودّة) گفته می‌شود؛ زیرا انسان را به مقصد می‌رساند. و به دلیل و برهان، «حجت» می گویند؛ زیرا مقصود را در بحث روشن می‌سازد. و اما این که این مراسم مخصوص را «حجّ» نامیده‌اند برای این است که به هنگام حرکت برای شرکت در این مراسم «قصد زیارت خانه خدا» می‌کنند و به همین دلیل اضافه به «بیت» (خانه کعبه) شده است.[۷۶۸]

[حجاب:]

«مِنْ وَرآءِ حِجابٍ»

منظور از «حجاب» از مادّه «حَجْب» در این آیه پوشش زنان نیست، بلکه حکمی اضافه بر آن است که مخصوص همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و آن این که مردم موظف بودند به خاطر شرائط خاص همسران پیامبر صلی الله علیه و آله هر گاه می‌خواهند چیزی از آنان بگیرند از پشت پرده باشد، و آنها حتی با پوشش اسلامی در برابر مردم در این گونه موارد ظاهر نشوند؛ البته این حکم، درباره زنان دیگر وارد نشده و در آنها تنها رعایت پوشش کافی است. شاهد این سخن آن که کلمه «حجاب» هر چند در استعمالهای روزمره به معنای پوشش زن به کار می‌رود، ولی در لغت چنین مفهومی را ندارد و نه در تعبیرات فقهای ما.

«حجاب» در لغت به معنای چیزی است که در میان دو شیء حائل می‌شود به همین جهت، پرده‌ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حجاب حاجز» نامیده می‌شود.[۷۶۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۷۹

[حجاب حاجز:]

«مِنْ وَرآءِ حِجاب»

پرده‌ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حجاب حاجز» نامیده می‌شود.[۷۷۰]

[حِجاج:]

«حِجاج» از مادّه «حَجّ» است. با این که «جدال»، «مراء» و «حِجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی «حِجاج» برای دعوت کسی به یک عقیده و استدلال بر آن به کار می‌رود.[۷۷۱]

[حِجارَه:]

«الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»

«حِجارَه» اشاره به سنگ‌های گوگردی است که حرارتشان بیش از سنگ‌های دیگر می‌باشد. بعضی از مفسران «حِجارَة» را در سوره «تحریم» به بت‌هایی تفسیر کرده‌اند که از سنگ ساخته می‌شد و مورد پرستش مشرکان بود.[۷۷۲]

[حجّت:]

«قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»

«حجت» در اصل از مادّه «حَجَّ» به معنای قصد می‌باشد و به جاده و راه که مقصود و منظور انسان است، «مَحَجَّه» گفته می‌شود؛ و به دلیل و برهان نیز «حجت»، اطلاق می گردد؛ زیرا گوینده قصد دارد به وسیله آن مطلب خود را برای دیگران ثابت کند.[۷۷۳]

[حِجَج:]

«تَأْجُرَنى ثَمانِىَ حِجَجٍ»

«حِجَجٍ» جمع «حجة» است و «حجة» به معناى يك سال است نظر به اين كه معمول عرب اين بود كه در هر سال، يك حج به جا مى‌آوردند و از زمان ابراهيم عليه السلام به يادگار مانده بود.[۷۷۴]

[حِجْر:]

«أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ»

«حِجْر» (بر وزن شعر) در اصل، به معناى ممنوع ساختن است و همان طور كه «راغب» در كتاب «مفردات» گفته است: بعيد نيست از مادّه «حجاره» به معناى سنگ، گرفته شده باشد؛ زيرا هنگامى كه مى‌خواستند محوطه‌اى را ممنوع اعلام كنند، اطراف آن را سنگ‌چين مى‌كردند.

به همين مناسبت، گاهى به «عقل»، «حجر» گفته مى‌شود؛ به خاطر آن كه انسان را از كارهاى خلاف منع مى‌كند.

و هر گاه كسى زير نظر و تحت حمايت

لغات در تفسير نمونه، ص: ۱۸۰

ديگرى قرار بگيرد مى‌گويند در «حِجر» او است.

و از اين نظر كه «حجر» (بر وزن قشر) در اصل، به منطقه‌اى گفته مى‌شود كه آن را سنگ‌چين (تحجير) كرده، و ممنوع الورود ساخته باشند، به «حجر اسماعيل»، «حجر» مى‌گويند؛ به خاطر ديوارى كه اطراف آن كشيده و جدا گرديده است.

«حِجْر» در سوره «فجر» به معناى عقل است و در اصل، به معناى «منع» مى‌باشد؛ مثلًا گفته مى‌شود: قاضى فلان كس را «حَجْر» (بر وزن زجر) كرد، يعنى او را از تصرف در اموالش ممنوع ساخت. و يا اين كه به اطاق «حجره» گفته مى‌شود، چون محلى است محفوظ و ممنوع از اين كه ديگران وارد آن شوند. و به دامان نيز «حِجْر» (بر وزن فكر) گفته مى‌شود، به خاطر حفظ و منع ديگران. و از آنجا كه «عقل» نيز انسان را از كارهاى نادرست منع مى‌كند از آن تعبير به «حِجْر» شده، همان گونه كه خود واژه عقل نيز به معناى «منع» است، لذا به طنابى كه بر زانوى شتر مى‌بندند تا مانع حركت او شود، «عقال» مى‌گويند.[۷۷۵]

[حجرات:]

«مِنْ وَرآءِ الْحُجُراتِ»

«حجرات» جمع «حجره»، در اينجا اشاره به اطاق‌هاى متعددى است كه در كنار مسجد پيامبر صلى الله عليه و آله، براى همسران او تهيه شده بود و در اصل، از مادّه «حَجْر» (بر وزن اجر) به معناى منع است؛ زيرا «حُجْره» مانع ورود ديگران در حريم زندگى انسان است.[۷۷۶]

[حِجْراً مَحجوراً:]

«وَحِجْراً مَّحْجُوراً»

جمله «حِجْراً مَحجوراً» جمله‌اى بوده است كه در ميان عرب به هنگامى كه با كسى روبرو مى‌شدند و از او وحشت داشتند براى امان گرفتن، اين جمله را مى‌گفتند، يعنى:

«ما را معاف و در امان دارید و از ما دور باشید».[۷۷۷]

[حَدّ:]

«وَ تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ»

«حَدّ» به معنای چیزی است که میان دو شیء مانع گردد؛ و لذا به مرزهای کشورها «حدود» گفته می‌شود، و قوانین الهی را از این رو «حدود الهی» می‌گویند که عبور از آن مجاز نیست.[۷۷۸]

[حدائق:]

«فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدآئِقَ»

«حدائق» جمع «حدیقه» به طوری که بسیاری از مفسران گفته‌اند: به معنای باغی است پر درخت، سرسبز و خرّم که اطراف آن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۱

دیوار کشیده باشند و از هر نظر محفوظ باشد؛ همچون «حدقه» چشم که در میان پلک‌ها محصور شده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حدیقه، در اصل، به زمینی می‌گویند که آب در آن جمع شده است، همچون حدقه چشم که همیشه آب در آن قرار دارد». از مجموع این دو سخن می‌توان چنین نتیجه گرفت که حدیقه باغی است که هم دیوار دارد و هم آب کافی.[۷۷۹]

[حَدَب:]

«وَهُمْ مِّنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ»

«حَدَب» (بر وزن ادب) به معنای بلندی‌هایی است که میان پستی‌ها قرار گرفته و گاهی به برآمدگی پشت انسان نیز حدب گفته می‌شود.[۷۸۰]

[حُدُود:]

«تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ»

«حُدُود» جمع «حدّ» در اصل، به معنای جلوگیری و منع کردن است، و سپس به هر چیزی که فاصله میان دو شیء باشد و آنها را از هم متمایز سازد، گفته می‌شود؛ مثلًا حدّ خانه و حدّ باغ و حدّ شهر و کشور، به نقاطی گفته می‌شود که آنها را از نقاط دیگر جدا می‌سازد.[۷۸۱]

[حِذْر:]

«خُذُوا حِذْرَکُمْ فَانْفِرُوا»

«حِذْر» (بر وزن خضر) به معنای بیداری و آماده باش و مراقبت در برابر خطر است و گاهی به معنای وسیله‌ای که به کمک آن با خطر مبارزه می‌شود نیز آمده است.

بعضی از مفسران «حِذْر» را در آیه فوق تنها به معنای «اسلحه» تفسیر کرده‌اند، در حالی که «حِذْر» معنای وسیعی دارد و مخصوص «اسلحه» نیست.[۷۸۲]

[حَرْثٌ:]

«نِسآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُم»

«حَرْثٌ» مصدر و به معناى بذرافشانى است و گاهى به خود مزرعه نيز اطلاق مى‌شود و به طورى كه «راغب» در «مفردات» مى گويد: در اصل، به معناى پاشيدن بذر در زمين و مهيا ساختن آن براى زراعت است؛ و در قرآن مجيد نيز كراراً در اين معنا به كار رفته، ولى معلوم نيست چرا جمعى از مفسران آن را به معناى «عمل و كسب» تفسير كرده‌اند؟[۷۸۳]

[حرج:]

«صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً»

«حرج» (بر وزن حرم) در لغت به معناى تنگى فوق‌العاده و محدوديت شديد است؛

لغات در تفسير نمونه، ص: ۱۸۲

و اين حال افراد لجوج و بى‌ايمان است كه فكرشان بسيار كوتاه و روحشان فوق‌العاده كوچك و ناتوان است. و كمترين گذشتى در زندگى ندارند و در اصل، به معناى مركز اجتماع درختان در هم پيچيده است، سپس توسعه يافته و به هر نوع گرفتگى و ضيق اطلاق شده است و از آنجا كه اجتماع و انبوه جمعيت، توأم با تنگى و ضيق مكان و كمبود جا است، اين كلمه به معناى «ضيق و تنگى»، «ناراحتى» و «مسئوليت و تكليف» آمده است، و در سوره «توبه» به معناى اخير، يعنى مسئوليت و تكليف مى‌باشد.[۷۸۴]

[حَرْد:]

«عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ»

«حَرْد» (بر وزن سرد) به معناى ممانعت توأم با شدت و غضب است؛ آرى، آنها از تمنا و انتظار مستمندان عصبانى بودند و تصميم داشتند با كمال قدرت از آنها جلوگيرى كنند (و لذا اين تعبير در مورد سال‌هايى كه باران قطع مى‌شود، يا شترى كه شير آن نيز قطع شده به كار مى‌رود).[۷۸۵]

[حَرَس:]

«حَرَساً شَديداً وَ شُهُباً»

«حَرَس» (بر وزن قفس) جمع «حارس» به معناى نگاهبان، و بعضى آن را اسم جمع دانسته‌اند.[۷۸۶]

[حرص:]

«حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ»

«حرص» در لغت، به معناى شدت علاقه به چيزى است، و جالب اين كه در سوره «توبه»، به طور مطلق مى گويد: «حريص بر شما است»، نه سخنى از هدايت به ميان مى‌آورد و نه از چيز ديگر.

اشاره به اين كه به هر گونه خير و سعادت شما، و به هر گونه پيشرفت و ترقى و خوشبختيتان عشق مى‌ورزد (و به اصطلاح، حذف متعلق دليل بر عموم است).[۷۸۷]

[حَرَض:]

«حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً»

«حَرَض» (بر وزن مرض) به معنای چیز فاسد و ناراحت‌کننده است، در اینجا به معنای بیمار، نحیف، لاغر و مشرف بر مرگ می‌باشد.[۷۸۸]

[حُرُمات:]

«وَالْحُرُمَاتُ قِصاصٌ»

«حُرُمات» جمع «حرمه» به معنای چیزی است که باید آن را حفظ کرد و احترام آن را نگه داشت؛ و حَرَم را از این جهت حَرَم

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۱۸۲

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۳

گفته‌اند که جای محترمی است و هتک آن جایز نیست. و اعمال نامشروع و قبیح را از این جهت حرام می گویند که ممنوعیت دارد؛ همان‌گونه که در مورد حرم، یا ماه حرام بعضی اعمال ممنوع است.[۷۸۹]

[حرور:]

«وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ»

«راغب» در «مفردات» می گوید: «حَرُور» از مادّه «حرارة» (بر وزن قبول) به معنای باد داغ و سوزان است (بادی مرگبار و خشك‌كننده). بعضی آن را به معنای «باد سموم» دانسته‌اند، و بعضی به معنای شدت حرارت آفتاب.

«زمخشری» در «کشاف» می گوید: «سموم» به بادهای موذی و کشنده‌ای می گویند که در روز می‌وزرد اما «حرور» به همین بادها گفته می‌شود، اعم از این که در روز باشد، یا در شب، به هر حال، چنین بادی کجا و سایه خنك و نشاط‌آفرین، که روح و جسم انسان را نوازش می‌دهد، کجا؟[۷۹۰]

[حِزب:]

«إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ»

«حِزب» در اصل به معنای «جماعت و گروهی» است که دارای تشکل و شدت عمل باشند؛ ولی معمولًا به هر گروه و جمعیتی که پیروی از برنامه و هدف خاصی می کنند، اطلاق می‌شود.[۷۹۱]

[حَزَن:]

«أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ»

«حَزَن» (بر وزن عدم) و «حُزن» (بر وزن مزد) چنان که در بسیاری از کتب لغت و تفسیر آمده، هر دو به یك معناست و در اصل به معنای ناهمواری زمین است؛ و از آنجا که غم و اندوه روح انسان را ناهموار و خشن می‌سازد، این تعبیر در این معنا به کار رفته است.[۷۹۲]

[حساب:]

«مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِم»

در این که منظور از «حساب» در اینجا چه حسابی است؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی احتمال داده‌اند که منظور از «حساب»، حساب روزی آنها است، یعنی اگر دست آنها از مال و ثروت تهی است باری بر دوش تو نمی‌گذارند؛ زیرا حساب روزی آنها با خدا است. همان گونه که تو نیز بار زندگی خود را بر دوش آنها نمی‌گذاری و حساب روزی تو با آنها نیست.

ولی ظاهر این است که منظور از «حساب»، حساب اعمال است همان‌طور که بسیاری از مفسران گفته‌اند.[۷۹۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۴

[حِساباً شَدِيداً:]

«فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً»

«حِساباً شَدِيداً» یا به معنای حساب دقیق و توأم با سخت‌گیری است، و یا به معنای مجازات شدید است، که نتیجه حساب دقیق می‌باشد؛ و در هر حال، اشاره به عذاب این اقوام سرکش در این دنیا است، که گروهی با طوفان، گروهی با زلزله‌های ویرانگر، گروهی با صاعقه و مانند آن، ریشه‌کن شدند، و شهرها و دیار ویران شده آنها به صورت درس عبرتی برای آیندگان باقی ماند.[۷۹۴]

[حِسان:]

«وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ»

«حسان» جمع «حسن» (بر وزن چمن) به معنای «خوب و زیبا» است.[۷۹۵]

[حُسْبان:]

«وَ الْقَمَرَ حُسْباناً»

«حُسْبان» (بر وزن لقمان) مصدر، از مادّه «حساب»، به معنای حساب کردن و تیرهایی که به هنگام پرتاب کردن می‌شمارند و مجازات‌هایی که روی حساب دامنگیر اشخاص می‌شود آمده است؛ و در اینجا ممکن است منظور این بوده باشد که گردش منظم و سیر مرتب این دو کره آسمانی (البته منظور از حرکت آن، در نظر ما است که ناشی از حرکت زمین است) موجب می‌شود که شما بتوانید برنامه‌های مختلف زندگی خود را تحت نظام و حساب در آورید (همان طور که در تفسیر بالا ذکر کردیم).

بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که منظور از جمله بالا- این است که خود این دو کره آسمانی، تحت نظام و حساب و برنامه است.

و «حُسْبان» (بروزن‌غفران) در سوره «رحمن»، به معنای حساب و نظم و ترتیب می‌باشد، و آیه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است: «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ تَجْرِيانِ بِحُسْبانٍ».[۷۹۶]

[حسد:]

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ»

«حسد» كه در فارسى از آن تعبير به «رشك» مى‌كنيم، به معناى آرزوى زوال نعمت از ديگران است، خواه آن نعمت به حسود برسد يا نرسد.

بنابراين، كار حسود در ويران كردن و آرزوى ويران شدن متمركز مى‌شود، نه اين كه آن

لغات در تفسير نمونه، ص: ۱۸۵

سرمايه و نعمت حتماً به او منتقل گردد.[۷۹۷]

[حسرت:]

«قالُوا يا حَسْرَتَنا»

«حسرت» از مادّه «حَسْر» به معناى اندوه و غم بر چيزهايى است كه از دست رفته و پشيمانى به بار آورده است. «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: اين كلمه از مادّه «حسر» (بر وزن حبس) به معناى برهنه كردن و كنار زدن لباس است؛ و از آنجا كه در موارد ندامت و اندوه بر گذشته، گويى پرده‌هاى جهل كنار رفته، اين تعبير به كار مى‌رود.

ولى عرب هنگامى كه زياد متأثر شود خودِ «حسرت» را مخاطب قرار داده و مى‌گويد:

«يا حَسْرَتَنا» گويا شدت حسرت چنان است كه به صورت موجودى در مقابل او مجسم شده است. چرا كه اين حالت، معمولًا در مواقعى به انسان دست مى‌دهد كه نيروى جبران مشكلات و شكست‌ها را از دست داده، گويى از توانايى و قدرت برهنه شده است.[۷۹۸]

[حسن:]

«وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ»

«حسن» به معناى خوب است.[۷۹۹]

[حَسَنَة:]

«هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً»

«حَسَنَة» از مادّه «حُسْن» مفهوم وسيعى دارد و هرگونه نيكى، زيبايى و خوبى و خيرات و بركات را شامل مى‌شود؛ بنابراين همه نعمت‌ها و همچنين توفيق عمل صالح، آمرزش و بهشت و هر گونه سعادت را در بر مى‌گيرد و دليلى ندارد- همانند بعضى از مفسران- آن را مخصوص به يك قسمت از اين مواهب بدانيم.[۸۰۰]

[حُسْنى]

«أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى

«حُسْنى كه مؤنث «احسن» است و به معناى نيكوتر يا نيكوترين مى‌آيد، در اينجا به معناى بهترين پاداشها و يا بهترين عاقبتها است كه اين قوم مغرور گمراه با همه جناياتشان براى خود قائل بودند.[۸۰۱]

[حُسوماً، حُسام:]

«ثَمانِيَةَ أَيَّام حُسُوماً»

«حُسُوماً» از مادّه «حسم» (بر وزن رسم) به معنای از بین بردن آثار چیزی است؛ و اگر به شمشیر «حُسام» (بر وزن غلام) گفته می‌شود به همین مناسبت است. و گاه به داغ‌نهادن بر زخم، برای سوزاندن ریشه آن نیز، «حسم» گفته می‌شود، و در اینجا منظور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۶

این است که این هفت شب و هشت روز پی‌درپی زندگی گسترده و با رونق این قوم عظیم را درهم کوبید، متلاشی کرد و ریشه‌کن ساخت.[۸۰۲]

[حَسِيرٌ:]

«خاسِئاً وَ هُوَ حَسيرٌ»

«حَسِيْرٌ» از مادّه «حسر» (بر وزن قصر) به معنای برهنه کردن است، و از آنجا که انسان به هنگام خستگی، تاب و توان خود را از دست می‌دهد، و گویی برهنه از نیروهای خود می‌شود، به معنای خستگی و ناتوانی آمده است.[۸۰۳]

[حَسِيس:]

«لايَسْمَعُونَ حَسيسَها»

«حَسِيس» از مادّه «حَسّ» چنان که ارباب لغت گفته‌اند، به معنای صدای محسوس است و به معنای خود حرکت یا صدایی که از حرکت برمی‌خیزد نیز آمده است. آتش دوزخ که دائماً در آتشگیره‌هایش مشغول پیشروی است، دارای صدای مخصوصی است، این صدا از دو جهت وحشتناک است، از نظر این که صدای آتش است و از نظر این که صدای پیشروی است.[۸۰۴]

[حُشِرَ:]

«وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ»

«حُشِرَ» از مادّه «حشر» (بر وزن نشر) به معنای بیرون ساختن جمعیت از قرارگاه و حرکت دادن آنها به سوی میدان مبارزه و مانند آن است؛ از این تعبیر و همچنین از تعبیر آیه بعد استفاده می‌شود که سلیمان علیه السلام به سوی نقطه‌ای لشکرکشی کرده بود، اما این کدامیک از لشکرکشی‌های سلیمان است؟ به درستی معلوم نیست.[۸۰۵]

[حَشْر:]

«وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ»

«حشر» به معنای کوچ دادن و خارج کردن گروهی از مقرشان و حرکت دادن آنها به سوی میدان جنگ یا غیر آن است، بنابراین به معنای حشر در قیامت نیست، بلکه به هر گونه اجتماع و خروج از قرارگاه و حاضر شدن در میدان، اطلاق می‌شود.[۸۰۶]

[حَصَب:]

«اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»

«حَصَب» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی در آتش است- مخصوصاً قطعات هیزم که در تنور پرتاب می‌کنند- بعضی گفته‌اند که «حطب» (بر وزن سبب) که به معنای هیزم می‌باشد در لغات مختلف عرب، تلفظهای متفاوتی دارد؛ بعضی از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۷

قبائل آن را «حصب» و بعضی دیگر «خضب» می‌نامند و از آنجا که قرآن برای جمع بین قبائل و طوائف و دلها بوده، گاه لغات مختلف آنها را به کار می گیرد، تا از این راه، جمع قلوب شود، از جمله همین کلمه «حَصَب» است که تلفظی است از قبائل اهل «یمن» در واژه «حطب».[۸۰۷]

[حصباء:]

«أَرْسَلْنا عَلَیْهِ حاصِباً»

«حصباء» از مادّه «حَصْب» به معنای سنگریزه است.[۸۰۸]

[حصر:]

«لِلْفُقَرآءِ الَّذینَ أُحْصِرُوا»

«حصر» به معنای حبس و منع و تضییق است، و در اینجا به معنای تمام اموری است که انسان را از تأمین معاش باز می‌دارد.[۸۰۹]

[حُصِّلَ:]

«وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ»

«حُصِّلَ» از مادّه «تحصیل» در اصل به معنای بیرون آوردن «مغز» از «پوست» است؛ همچنین به تصفیه معادن، و خارج کردن طلا و امثال آن از سنگ معدن اطلاق می‌شود، سپس در معنای وسیعی، یعنی مطلق استخراج و مجزا ساختن به کار رفته است. و در آیه مورد بحث، منظور جداسازی خیر و شرّی است که در دلها نهفته شده، اعم از ایمان و کفر، یا صفات حسنه و رذیله، و یا نیات خوب و بد، که در آن روز آنها از یکدیگر جدا و ظاهر و آشکار می‌شود، و هر کس بر طبق آن به پاداش کیفر خود می‌رسد.[۸۱۰]

[حَصُور:]

«وَ حَصُوراً وَ نَبِیّاً»

«حَصُور» از «حَصْر» به معنای «حبس» گرفته شده است، به معنای کسی که خود را از هوی و هوس، منع کرده است؛ این واژه، گاه به معنای کسی که خودداری از ازدواج می کند نیز آمده. این کلمه در قرآن از صفات «یحیی» شمرده شده و از این نظر امتیازی برای او بوده است که بیانگر نهایت عفت و پاکی است، و یا بر اثر شرائط خاص زندگی، مجبور به سفرهای متعدد برای تبلیغ آئین الهی بوده، و همچون عیسی مسیح علیه السلام ناچار به مجرد زیستن گردیده است. این تفسیر، نیز نزدیک به نظر می‌رسد که منظور از «حصور» در آیه فوق کسی است که شهوات و هوس‌های دنیا را ترک گفته و در واقع یک مرحله عالی از زهد بوده است.[۸۱۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۸

[حصی:]

«وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ»

«حصی» از مادّه «حَصْی» به معنای «ریگ» است.[۸۱۲]

[حَصِید:]

«مِنْها قائِمٌ وَ حَصیدٌ»

«حَصِید» از مادّه «حَصْد» به معنای درو شده، اشاره به سرزمین‌هایی همچون سرزمین قوم نوح و لوط علیهما السلام که یکی در زیر آب غرق شد و دیگری زیر و رو و سنگباران گردید.[۸۱۳]

[حَصِیر:]

«لِلْکافِرِینَ حَصِیراً»

«حَصِیر» از مادّه «حصر» به معنای «حبس» است و به هر نقطه‌ای که راه خروج ندارد، حصیر گفته می‌شود؛ و اگر «حصیر» معمولی را هم حصیر می‌گویند، به خاطر آن است که قسمت‌های مختلف آن، به هم بافته و محصور شده است.[۸۱۴]

[حُطام:]

«نَشآءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً»

«حُطام» از مادّه «حطم» (بر وزن حتم) در اصل، به معنای «شکستن چیزی» است؛ و غالباً به شکستن اشیاء خشک مانند استخوان پوسیده، و یا ساقه‌های خشک گیاهان اطلاق می‌شود و در اینجا منظور کاه است. این احتمال نیز داده شده است که منظور از «حُطام» در اینجا پوسیدن تخم‌ها در زیر زمین و عدم رویش آنها باشد.[۸۱۵]

[حطب:]

«اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»

«حطب» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی در آتش است- مخصوصاً قطعات هیزم که در تنور پرتاب می‌کنند- بعضی گفته‌اند «حطب» (بر وزن سبب) که به معنای هیزم می‌باشد در لغات مختلف عرب، تلفظهای متفاوتی دارد؛ بعضی از قبائل آن را «حصب» و بعضی دیگر «خضب» می‌نامند و از آنجا که قرآن برای جمع بین قبائل و طوائف و دلها بوده، گاه لغات مختلف آنها را به کار می‌گیرد، تا از این راه، جمع قلوب شود.[۸۱۶]

[حُطَمَه:]

«کَلَّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ»

«حُطَمَه» صیغه مبالغه از مادّه «حطم» به معنای درهم شکستن چیزی است؛ و این نشان می‌دهد که آتش سوزان دوزخ به شدت اعضای آنها را درهم می‌شکند. ولی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۸۹

«حطمه» نام تمام جهنم نیست بلکه نام بخش فوق العاده سوزانی از آن است.[۸۱۷]

[حطّه:]

«وَ قُولُوا حِطَّةٌ»

کلمه «حطّه» از مادّه «حَطّ» که در واقع شعار بنی اسرائیل به هنگام ورود به بیت المقدس بود، صورت اختصاری از جمله: مَسْئَلَتُنَا

حِطَّۀ: «تقاضای ما ریزش گناهان ما و یا ریزش باران عفو و رحمتت بر ما است» می‌باشـد. زیرا «حِطَّه» در اصل، به معنای نزول چیزی از طرف بالا است.[۸۱۸]

[حَفَدَهٔ:]

«أَزْواجِکُمْ بَنِینَ وَ حَفَدَةً»

«حَفَـدَهٔ» جمع «حافد» در اصل به معنای کسـی است که بدون انتظار پاداش، با سـرعت همکاری می‌کند، ولی در آیه مورد بحث، به عقیـده بسیاری از مفسـران، منظور نوه‌ها است و بعضـی خصوص نوه‌های دختری را گفته‌انـد. بعضـی دیگر معتقدنـد که «حَفَـدَه» به فرزنـدان بزرگ که می‌تواننـد کمـک و همکـاری کننـد اطلاـق شـده است. و بعضـی آن را هرگـونه معـاون و کمک‌کـار را اعم از فرزندان و غیر فرزندان دانسته‌اند.[۸۱۹]

[حَفَظَهً:]

«وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً»

«حَفَظَةً» جمع «حافظ» و در اینجا به معنای فرشتگانی است که مأمور نگاهداری حساب اعمال انسان‌ها هستند.[۸۲۰]

[حَفِیٌّ:]

«کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها»

«حَفِیٌّ» در اصل به معنای کسی است که پی در پی از چیزی سؤال می‌کند و با دقت و اصرار تعقیب می‌نماید و از آنجا که اصرار در سؤال باعث پیشرفت علم و دانش انسان می‌شود، گاهی این کلمه به معنای «عالم و دانشمند» نیز آمده است.[۸۲۱]

[حَفِیظ:]

«أَرْسَلْناکَ عَلَیْهِمْ حَفِیظاً»

«حَفِیظ» از مادّه «حِفْظ» به کسـی می‌گویند که از شـخص یا چیزی مراقبت کرده و او را از زیان و ضرر حفظ می‌کند. «حَفِیظ» از این نظر که صـفت مشبـهه است و معنـای ثبات و دوام را می‌رسانـد با «حافظ» که اسم فاعل است تفاوت دارد، بنابراین «حفیظ» به معنای کسـی است که به طور مداوم مراقب حفظ چیزی می‌باشد؛ در نتیجه مفهوم آیه چنین می‌شود که مسئولیت پیامبر صلی الله علیه و آله مسئولیت رهبری، هدایت و دعوت به سوی حق و مبارزه با فساد است.[۸۲۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۰

[حق:]

«نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: اصل «حق» به معنای «مطابقت و موافقت» است، و این کلمه، بر چند معنا اطلاق می‌شود:

نخست- کسی که چیزی را بر اساس حکمت ایجاد می‌کند، و به همین دلیل به خداوند حق گفته می‌شود «فَذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمُ الْحَقُّ».

دوم- به چیزی که بر اسـاس حکمت ایجـاد شـده نیز حق گفته می‌شود، و چون عـالم هستی فعل خـدا است و موافق با حکمت، تمام آن حق است، چنان که قرآن می‌گوید:

مَا خَلَقَ اللَّهُ ذلِکَ إِلَّا بِالْحَقِّ: «خداوند این موجودات (خورشید و ماه و منازل آنها) را جز به حق نیافریده».

سوم- به اعتقاداتی که مطابق واقعیتهاست حق گفته می‌شود: فَهَدَی اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنَ الْحَقِّ «خداوند مؤمنان را به سوی آنچه از حق اختلاف کرده بودند رهنمون شد».

چهارم- به سخنان و افعالی که بر طبق وظیفه و در وقت مقرر انجام می‌شود نیز، حق گفته می‌شود، همان گونه که می گوئیم: «سخن تو حق است و کردارت حق».

بنابراین، گاهی «حق» به کاری گفته می‌شود که بر وفق حکمت و از روی حساب و نظم آفریده شده است، گاه به شخصی که چنین کاری را انجام داده است، گاه به اعتقادی که مطابق واقع است و گاه به گفتار و عملی گفته می‌شود که به اندازه لازم و در وقت لزومش انجام گرفته است؛ به هر حال نقطه مقابل آن «باطل»، «ضلال»، «لعب» و «بیهوده» و مانند اینها است، حق موضوع ثابت و پابرجایی است که باطل به آن راه ندارد.

«حقّ» در سوره «یونس» در مقابل «باطل» نیست، بلکه منظور این است که آیا این مجازات و کیفر واقعیت دارد و تحقق می‌یابد؟ زیرا «حق» و «تحقق» هر دو از یک ماده‌اند، البته حق در مقابل باطل، اگر به معنای وسیع کلمه تفسیر شود، شامل هر واقعیت موجود می گردد، و نقطه مقابل آن معدوم و باطل است.

و این معنا درباره قیامت کاملًا صادق است، به علاوه روزی است که «حق» هر کس به او داده می‌شود، حقوق مظلومان از ظالمان گرفته خواهد شد، و «حقایق» و اسرار درون به ظهور می‌پیوندد، بنابراین روزی است به تمام معنای حق.[۸۲۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۱

[حُقُب:]

«أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً»

«حُقُب» به معنای «مدت طولانی» است که بعضی آن را به «هشتاد سال» تفسیر کرده‌اند؛ و منظور موسی علیه السلام از ذکر این کلمه این بوده است که من دست از تلاش و کوشش خود برای پیدا کردن گم شده‌ام، برنخواهم داشت، هر چند سال‌ها به این سیر خود ادامه دهم.[۸۲۴]

[حُقَّت:]

«أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ»

«حُقَّت» از مادّه «حق» به معنای شایسته و سزاوار است.[۸۲۵]

[حقّ قَسْم:]

می‌دانیم که یکی از احکام اسلام، در مورد همسران متعدد آن است که، شوهر اوقات خود را در میان آنها به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است، شب دیگر نزد دیگری باشد، تفاوتی در میان زنان از این نظر وجود ندارد، و این موضوع را در کتب فقه اسلامی به عنوان «حقّ قَسْم» تعبیر می کنند.[۸۲۶]

[حُکم:]

«آتَیْنَاهُمُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ»

در این که منظور از «حکم» چیست؟ سه احتمال وجود دارد:

۱- حکم؛ به معنای عقل، فهم و درک، یعنی علاوه بر این که کتاب آسمانی در اختیار آنها گذاشتیم قدرت درک و فهم آن را به آنها بخشیدیم؛ زیرا وجود کتاب بدون وجود درک و فهم قوی و کامل، اثری نخواهد داشت.

۲- مقام داوری؛ یعنی آنها در پرتو قوانین آسمانی که از کتاب الهی استفاده می‌کردند، می‌توانستند در میان مردم قضاوت کنند و شرائط یک قاضی و دادرس عادل، همگی در آنها به طور کامل جمع بود.

۳- حکومت و زمامداری؛ زیرا آنها علاوه بر مقام نبوت و رسالت، دارای مقام حکومت نیز بودند.

شاهد بر معانی فوق علاوه بر این که معنای لغوی حکم با تمام این معانی تطبیق می‌کند، این است که در آیات مختلف قرآن نیز حکم در این معانی به کار رفته است.

و هیچ مانعی ندارد که حکم در آیه فوق، در یک معنای جامع که همه مفاهیم سه‌گانه فوق را شامل شود، استعمال شده باشد؛ زیرا حکم در اصل- آن چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید- به معنای منع و جلوگیری است، و از آنجا که عقل، جلو اشتباهات و خلافکاری‌ها را می‌گیرد، همچنین قضاوت صحیح، مانع از ظلم و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۲

ستم است، و حکومت عادل جلو حکومت‌های ناروای دیگران را می‌گیرد، در هر یک از این سه معنا استعمال می‌شود.[۸۲۷]

[حَکَم:]

«أ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِى حَكَماً»

«حَکَم» از مادّه «حُکْم» (بر وزن قلم) به معنای داور و قاضی و حاکم است و بعضی آن را با حاکم از نظر معنا مساوی دانسته‌اند. ولی جمعی از مفسّران از جمله «شیخ‌طوسی» در «تبیان» معتقدند که «حَکَم» به کسی گفته می‌شود که جز به حق داوری نمی‌کند، اما «حاکم» به هر دو اطلاق می‌شود.

بعضی دیگر مانند نویسنده «المنار» معتقد است: «حَکَم» کسی است که طرفین دعوا او را انتخاب کرده‌اند، در حالی که «حاکم» به هر گونه داور گفته می‌شود. گر چه می‌توان گفت «حکم» در تعبیرات قرآن، معمولًا به معنای قضاوت و داوری است، ولی از آنجا که مقام قضاء، همیشه جزئی از برنامه حکومت است و از قاضی بدون پشتوانه قدرت حکومت کاری ساخته نیست، دلالت التزامی بر مسأله زمامداری نیز دارد.[۸۲۸]

[حکمت:]

«سَبيلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ»

«حکمت» از مادّه «حُکْم» به معنای علم و دانش و منطق و استدلال است، و در اصل به معنای «منع» آمده و از آنجا که، علم و دانش و منطق و استدلال، مانع از فساد و انحراف است به آن «حکمت» گفته شده، و نخستین گام در دعوت به سوی حق، استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است.

و به تعبیر دیگر، دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم، به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقل‌های خفته، نخستین گام محسوب می‌شود. «حکمت» در سوره «ص» به معنای علم و دانش و نیروی تدبیر امور کشور یا مقام نبوت، و یا همه اینها است. «حکمت» گاه، جنبه «علمی» دارد که از آن تعبیر به «معارف عالیه» می‌شود، و گاه جنبه «عملی» که از آن تعبیر به «اخلاق و عمل صالح» می‌گردد، و داود علیه السلام از همه اینها بهره وافر داشت.[۸۲۹]

[حَکِیم:]

«لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ»

«حَكِيم» از مادّه «حُكْم» معمولًا وصف برای شخص است، نه برای کتاب، اما چون این کتاب آسمانی خود معلمی بزرگ و حکمت‌آموز است، این تعبیر در مورد آن بسیار به جا است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۳

البته «حَكِيم» به معنای مستحکم و خلل‌ناپذیر نیز آمده است، و جمیع این مفاهیم در واژه مزبور جمع است و در مورد قرآن صادق می‌باشد؛ چرا که قرآن، حکیم به تمام این معانی است.[۸۳۰]

[حَلائِل:]

«وَ حَلائِلُ أَبْنآئِكُمُ»

«حَلائِل» جمع «حَلیلَه» از مادّه «حلّ» به معنای زنی است که بر انسان حلال است، و یا از مادّه «حلول» به معنای زنی است که با مردی در یک محل زندگی و آمیزش جنسی دارد.[۸۳۱]

[حَلَّاف:]

«كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ»

«حَلَّاف» از مادّه «حِلْف» به کسی می‌گویند که بسیار قسم می‌خورد، برای هر کار کوچک و بزرگی سوگند یاد می‌کند، و معمولًا این گونه افراد، در سوگندهای خویش صادق نیستند.[۸۳۲]

[حُلُم:]

«وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ»

«حُلُم» (بر وزن کتب) به معنای «عقل» آمده و کنایه از بلوغ است که معمولًا با یک جهش عقلی و فکری توام است، و گاه گفته‌اند که «حلم» به معنای رؤیا و خواب دیدن است، و چون جوانان، مقارن بلوغ، صحنه‌هایی در خواب می‌بینند که سبب احتلام آنها می‌شود، این واژه به عنوان کنایه در معنای بلوغ به کار رفته است.[۸۳۳]

[حِلْم:]

«أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُم»

«حِلْم» در حقیقت به معنای «خویشتن‌داری به هنگام هیجان غضب» است، که یکی از نشانه‌های عقل و درایت محسوب می‌شود و با حلم (بر وزن علم) ریشه مشترک دارد).

واژه «حلم»، گاه به معنای «خواب و رؤیا» نیز آمده است، و در آیه مورد بحث نیز، چنین تفسیری بعید نیست، یعنی سخنان آنها گویی نتیجه خواب‌های پریشان است.[۸۳۴]

[حَلِيم:]

«لَحَلیمٌ أَوّاهٌ مُنِیبٌ»

«حَلِیم» از «حلم» به معنای بردباری، در راه رسیدن به یک هدف مقدس است و «أَوّاه» در اصل، به معنای کسی است که فراوان آه می‌کشد، خواه به خاطر ترس از مسئولیت‌های خود باشد و یا مشکلات و مصائبی که دامن مردم را گرفته است.

در تفسیر «حَلِیم» گفته‌اند: او کسی است که در عین توانایی، در هیچ کاری قبل از وقتش شتاب نمی‌کند، و در کیفر مجرمان عجله‌ای

به خرج نمی‌دهد. روحی بزرگ دارد و بر احساسات خویش مسلط است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حلم» به معنای خویشتن‌داری به هنگام هیجان غضب است، و از آنجا که این حالت از عقل و خرد ناشی می‌شود گاه به معنای عقل و خرد نیز به کار رفته، و گر نه معنای حقیقی «حلم» همان است که در اول گفته شد.

ضمناً از این توصیف استفاده می‌شود که خداوند بشارت بقای این فرزند را تا زمانی داده که به سنی قابل توصیف به «حلم» برسد، و چنان که در آیات بعد آمده، او مقام حلیم بودن خود را به هنگام ماجرای «ذبح» نشان داد، همان‌گونه که ابراهیم علیه السلام نیز حلیم بودن خود را در آن هنگام، و هم در موقع آتش‌سوزی آشکار ساخت.

قابل توجّه این که واژه «حلیم» پانزده مرتبه در قرآن مجید استعمال شده، و غالباً وصفی است برای خداوند جز در دو مورد که توصیفی برای ابراهیم علیه السلام و فرزندش در کلام خدا آمده است، و در یک مورد که توصیفی است برای شعیب علیه السلام از زبان دیگران.

و «حَلِیم» بودن خدا، اشاره به مسأله آمرزش گناهان، و عدم تعجیل در عقوبت بندگان است.[۸۳۵]

[حِلْیَة:]

«یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَةِ»

«حِلْیَة» از مادّه «حَلْی» به معنای زینت.[۸۳۶]

[حَمِئَةٍ:]

«فی عَیْنٍ حَمِئَةٍ»

«حَمِئَةٍ» از مادّه «حَمْأ» در اصل به معنای «گِلِ سیاه و بد بو»، و یا به تعبیر دیگر «لجن» است و این نشان می‌دهد: سرزمینی را که «ذو القرنین» به آن رسیده بود دارای لجنزارهای فراوان بود، به طوری که «ذو القرنین» به هنگام غروب آفتاب، احساس می‌کرد خورشید در آن لجنزارها فرو می‌رود، همان گونه که همه مسافران دریا و ساحل‌نشینان، چنین احساسی را درباره خورشید دارند که در دریا غروب می‌کند و یا از دریا سر برمی‌آورد.[۸۳۷]

[حَمَأٍ مَسْنُون:]

«مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون»

«حَمَأٍ مَسْنُون» به معنای گل تیره رنگ و متغیر و بدبو است.[۸۳۸]

[حمد:]

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ»

«حمد» در لغت عرب به معناى ستايش كردن در برابر كار يا صفت نيك اختيارى است.[۸۳۹]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۱۹۵

[حمقاء:]

«حمقاء» از مادّه «حُمْق» به معناى زن احمق است.[۸۴۰]

[حِمل:]

«مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها»

«حِمل» (بر وزن شعر) به گفته «راغب» در «مفردات» بارى است كه بر پشت حمل مى‌شود؛ در مقابل «حَمْل» (بر وزن حمد) كه بارى است كه بر شكم حمل مى‌شود. مانند «جنين»، و يا آبهايى كه در دل ابرها قرار دارد، و يا ميوه‌اى كه بر درخت است. و چون در آيه مورد بحث، گناه تشبيه به بارى شده كه بر دوش كشيده مى‌شود، حمل به كسر حاء گفته شده است.[۸۴۱]

[حَمُولَة:]

«مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً»

«حَمُولَة» از مادّه «حَمْل» معناى جمعى دارد، و چنان كه علماى لغت گفته‌اند، مفرد از جنس خود ندارد، و به معناى حيوانات بزرگ باربر مانند شتر و اسب و نظاير آنها است.[۸۴۲]

[حُمّى]

«فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ»

به حالت «تب»، «حُمّى از مادّه «حَمّ» (بر وزن كبرى) گفته مى‌شود.[۸۴۳]

[حميّت:]

«فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ»

«حميّت» در اصل از مادّه «حَمْى» (بر وزن حمد)، به معناى حرارتى است كه از آتش، يا خورشيد، يا بدن انسان و مانند آن به وجود مى‌آيد و به همين دليل به حالت «تب»، «حُمّى (بر وزن كبرى) گفته مى‌شود و به حالت خشم و همچنين نخوت و «تعصب خشم‌آلود» نيز «حميّت» مى‌گويند.[۸۴۴]

[حَمِيد:]

«إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ»

«حَمِيد» از مادّه «حَمْد» به معناى «محمود»، به كسى مى‌گويند كه در خور ستايش و داراى هرگونه كمال است و در اينجا منظور خدا است؛ بنابراين، «صِراطِ الْحَمِيدِ» به معناى راه وصول به مقام قرب و خشنودى پروردگار است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که «حمید» در اینجا معنای وصفی برای صراط دارد و از قبیل «اضافه بیانیه» است؛ بنابراین، معنا چنین می‌شود آنها به سوی راهی هدایت می‌شوند که شایسته هرگونه ستایش است.[۸۴۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۶

[حَمِیْم:]

«مِن فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمیمُ»

«حَمِیْم» از مادّه «حَمّ» به معنای آب داغ و سوزان یکی از نوشابه‌های دوزخیان می‌باشد؛ در برابر انواع «شراب طهور» که در آیات قبل، برای بهشتیان ذکر شده بود، و نیز به معنای «شیء داغ» است. و در آیه ۴۲ سوره «واقعه» به معنای آب سوزان است که، در آیات دیگر قرآن نیز به آن اشاره شده است. مانند آیه ۱۹ «حج»: یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِیْمُ «بر سر آنها آب سوزان ریخته می‌شود». «یحموم» نیز از همین ماده است و در اینجا به تناسب «ظل» (سایه) به «دود غلیظ و سیاه و داغ» تفسیر شده است، و سپس به «دوستان گرم و بسیار صمیمی» نیز اطلاق شده است.[۸۴۶]

[حَنَان:]

«وَ حَنَاناً مِّنْ لَدُنا»

«حَنَان» از مادّه «حَنین» در اصل به معنای رحمت، شفقت، محبت و ابراز علاقه و تمایل است.[۸۴۷]

[حِنْث:]

«عَلَی الْحِنْثِ الْعَظیم»

«حِنْث» در اصل به معنای «هر گونه گناه» است، ولی در بسیاری از مواقع این واژه به معنای «پیمان‌شکنی و مخالفت سوگند» آمده، به خاطر این که از مصداق‌های روشن گناه است.[۸۴۸]

[حنفاء:]

«حُنَفآءَ لِلَّهِ غَیْرَ مُشْرِکِینَ»

«حنفاء» جمع «حنیف» از مادّه «حنف» (بر وزن صدف) به معنای کسی است که از گمراهی و انحراف به استقامت و اعتدال تمایل پیدا کند و به تعبیر دیگر، بر صراط مستقیم گام بردارد؛ زیرا «حنف» (بر وزن صدف) به معنای تمایل است، و تمایل از هر گونه انحراف نتیجه‌اش قرار گرفتن بر صراط مستقیم است، و عرب تمام کسانی را که «حج» به جا می‌آوردند یا «ختنه» می‌کردند، «حنیف» می‌نامید، اشاره به این که آنها بر آئین ابراهیم بوده‌اند، و «أحنف» به کسی گفته می‌شود که پای او کج باشد.[۸۴۹]

[حَنِیذ:]

«جآءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ»

«حَنِیذ» به معنای بریان است، و بعضی احتمال داده‌اند «حَنِیذ» هر نوع بریان را

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۷

نمی‌گیرد، بلکه تنها به گوشتی گفته می‌شود که روی سنگ‌ها می‌گذارند، و در کنار آتش قرار می‌دهند، و بی آن که آتش به آن

اصابت کند، نرم، نرم بریان و پخته می‌شود.[۸۵۰]

[حَنِیف:]

«مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنيفاً»

«حَنِیف» از مادّه «حنف» (بر وزن هدف) به معنای تمایل پیدا کردن از گمراهی به درستی و راستی است، به معنای کسی است که از ادیان باطل به سوی حق گراییده است، و نیز به معنای خالص است چنان که شرح آن در ذیل آیه ۶۷ سوره «آل عمران»، بیان گردید، و در اصطلاح قرآن، به کسی گفته می‌شود که از آئین باطل زمان خود روی گرداند و به آئین حق توجّه کند. کسی که از «انحراف» به «راستی و استقامت» می‌گراید، از آئین‌ها و روش‌های منحرف چشم می‌پوشد، و متوجّه آئین مستقیم خداوند می‌شود، همان آئینی که موافق فطرت است، و به خاطر همین موافقتش با فطرت، صاف و مستقیم است.

بنابراین، یک نوع اشاره به فطری بودن توحید در درون آن نهفته است، زیرا انحراف چیزی است که بر خلاف فطرت باشد (دقت کنید).

و به خاطر همین هماهنگی، صراط مستقیم محسوب می‌شود. بنابراین، در تعبیر «حنیف» اشاره لطیفی به فطری بودن توحید نیز شده است.[۸۵۱]

[حواریون:]

«قالَ الْحَوارِيُّونَ»

«حواریون» جمع «حَواریّ» از مادّه «حَوَر» به معنای شستن و سفید کردن است و گاهی به هر چیز سفید نیز اطلاق می‌شود و لذا غذاهای سفید را عرب «حواری» می‌گوید؛ و حوریان بهشتی را نیز به این جهت «حوری» می‌گویند که سفید پوست‌اند یا سفیدی چشمانشان درخشنده (و سیاهی آن کاملًا سیاه است).[۸۵۲]

[حَوایا:]

«ظُهُورُهُمآ أَوِ الْحَوايآ»

«حَوایا» جمع «حویّةٔ» (بر وزن قضیّه) به معنای مجموعه محتویات شکم حیوان است که به صورت یک کره و به معنای «امعاء» می‌باشد.[۸۵۳]

[حُوبَة:]

«كَانَ حُوباً كَبِيراً»

«حُوبَة» در اصل به معنای احتیاج و نیازی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۸

است که انسان را به گناه می‌کشاند، و از آنجا که تجاوزهای سرپرستان به اموال یتیمان، غالباً بر اثر نیاز و یا به بهانه احتیاج صورت می‌گیرد، در آیه فوق به جای کلمه «اثم» (گناه)، کلمه «حُوبْ» به کار رفته است، تا اشاره به این حقیقت بوده باشد.[۸۵۴]

[حور:]

«وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ»

«حور» جمع «حوراء» و «احور» به کسی گفته می‌شود که سیاهی چشمش کاملًا مشکی، و سفیدی آن کاملًا شفاف باشد، و یا به طور کلی کنایه از جمال و زیبایی کامل است؛ چرا که زیبایی، بیش از همه در چشمان، تجلی می‌کند، و به این ترتیب، کلمه «حور» بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می‌شود، و مفهوم گسترده‌ای دارد که همه همسران بهشتی را شامل می‌شود؛ همسران زن برای مردان با ایمان و همسران مرد برای زنان مؤمن (دقت کنید).[۸۵۵]

[حِوَل:]

«لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا»

«حِوَل» (بر وزن ملل) معنای مصدری دارد و به معنای «تحول» و نقل مکان است.[۸۵۶]

[حَیّ:]

«لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ»

«حَیّ» از مادّه «حیات» به معنای زندگی است، و این واژه مانند هر صفت مشبّهه دیگر، دلالت بر دوام و ثبات دارد و بدیهی است که حیات در خداوند حیات حقیقی است؛ چرا که حیاتش عین ذات او است، نه همچون موجودات زنده در عالم خلقت که حیات آنها عارضی است و لذا گاهی زنده‌اند و سپس می‌میرند، اما در خداوند چنین نیست.[۸۵۷]

[حِین:]

«وَ مَتاعاً إِلی حِینٍ»

«حِین» به معنای وقت، در سوره «یس»، اشاره به پایان زندگی انسان و اجل او است، و بعضی، آن را به پایان جهان تفسیر کرده‌اند.[۸۵۸]

[حیوان:]

«لَهِیَ الْحَیَوانُ»

«حیوان» (بر وزن ضربان) به اعتقاد جمعی از مفسران و ارباب لغت، به معنای حیات است (معنای مصدری دارد). این کلمه در اصل از «حی» گرفته شده و «حییان» بوده که یاء دوم تبدیل به «واو» گشته و «حیوان» شده است.[۸۵۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۱۹۹

[حَیَّوک:]

«وَ إِذا جاؤُکَ حَیَّوْکَ»

«حَیَّوک» از مادّه «تحیت» در اصل از «حیات» گرفته شده، و به معنای دعا کردن برای سلامت و حیات دیگری است.[۸۶۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰۳

خ

[خائِنَهٔ:]

«تَطَّلِعُ عَلَی خآئِنَهٍٔ»

«خائِنَهٍٔ» گر چه اسم فاعل است، ولی در اینجا معنای مصدری دارد و مساوی با خیانت است و در ادبیات عرب این موضوع سابقه دارد که «اسم فاعل» به معنای «مصدر» می‌آید، مانند: «عافیهٔ» و «خاطیهٔ». این احتمال را نیز داده‌اند که «خائِنَهٍٔ» صفت «طائفهٔ» می‌باشد که در تقدیر است.[۸۶۱]

[خابَ:]

«وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ»

«خابَ» از مادّه «خیبهٔ» (بر وزن غیبهٔ) به معنای از دست رفتن مطلوب است که با کلمه نومیدی در فارسی تقریباً مساوی است.[۸۶۲]

[خاتم:]

«اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ»

«خاتم» (بر وزن حاتم) آن گونه که ارباب لغت گفته‌اند، به معنای چیزی است که به وسیله آن پایان داده می‌شود، و نیز به معنای چیزی آمده است که با آن اوراق و مانند آن را مهر می‌کنند.[۸۶۳]

[خازن:]

«وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُهآ»

«خازن» به حافظ و نگاهبان گفته می‌شود.[۸۶۴]

[خاسِرُون:]

«هُمُ الْخاسِرُونَ»

تعبیر به: خاسِرُون «زیانکاران»، به خاطر آن است که حبّ دنیا چنان انسان را سرگرم می‌کند که سرمایه‌های وجودی خویش را در راه لذات ناپایدار، و گاهی، در اوهام و پندارها، صرف می‌کند و با دست خالی از این دنیا می‌رود، در حالی که، با داشتن سرمایه‌های بزرگ، برای زندگی جاویدانش کاری نکرده است.[۸۶۵]

[خاسِیء:]

«قِرَدَهًٔ خاسِئِینَ»

«خاسِیء» از مادّه «خَسْأ» و «خسوء» (بر وزن نسل و شیوع) به معنای طرد و ذلت است، این تعبیر در اصل به معنای راندن و طرد کردن سگ آمده، سپس در معنای وسیع‌تری که راندن توأم با تحقیر باشد در موارد دیگر نیز به کار رفته است و هر گاه، در مورد «چشم» به کار رود، به معنای خسته و ناتوان شدن است.[۸۶۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰۴

[خاشعون:]

«فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ»

«خاشعون» از مادّه «خشوع» به معنای حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که در برابر شخص بزرگ یا حقیقت مهمی در انسان پیدا می‌شود، و آثارش در بدن ظاهر می گردد.[۸۶۷]

[خاشِعَةً:]

«تَرَی الأَرْضَ خاشِعَةً»

«خاشِعَةً»، از مادّه «خشوع» در اصل به معنای تضرع و تواضعِ توأم با ادب است، و به کار بردنِ این تعبیر، در مورد زمین خشکیده، در حقیقت یک نوع کنایه است.[۸۶۸]

[خاطِئَة:]

«وَالْمُؤْتَفِکَاتُ بِالْخاطِئَةِ»

«خاطِئَة» به معنای خطا است (معنای مصدری دارد) و مراد از خطا در اینجا، شرک و کفر و ظلم و فساد و انواع گناهان است.[۸۶۹]

[خالِف:]

«بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ»

«خالِف» به معنای «متخلف» است، و اشاره به کسانی است که در میدان جهاد، با عذر و یا بدون عذر، شرکت نداشتند.

بعضی نیز گفته‌اند: «خالِف»، به معنای «مخالف» است؛ اشاره به این که شما هم بروید و با گروه مخالفان همصدا شوید. این کلمه را به معنای «فاسد» نیز تفسیر کرده‌اند؛ چه این که در لغت، «خلوف» به معنای فساد و «خالف» به معنای فاسد آمده است.

این احتمال نیز وجود دارد که همه معانی بالا از این کلمه در آیه فوق اراده شده باشد؛ چرا که گروه منافقان و دوستان آنان، دارای تمام این صفات رذیله بوده‌اند.[۸۷۰]

[خامد:]

«حَصِیداً خامِدِینَ»

«خامد» در اصل از مادّه «خُمود» (بر وزن جنود) به معنای خاموش شدن آتش است، سپس به هر چیزی که از جوش و خروش و سر و صدا بیفتد اطلاق شده است.[۸۷۱]

[خاویه:]

«فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً»

«خاویه» از مادّه «خواء» (بر وزن هواء) گاه، به معنای ساقط گشتن و ویران شدن است، و گاه به معنای خالی شدن؛ این تعبیر در مورد ستارگان (شهب) که سقوط می کند نیز آمده، می گویند: «خوی النجم» یعنی ستاره سقوط کرد.

«راغب» در «مفردات» می گوید: معنای اصلی «خوی» خالی شدن است، این تعبیر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰۵

در مورد شکم‌های گرسنه، گردوی پوک و ستارگان خالی از باران گفته شده است (عرب جاهلی معتقد بود که هر ستاره‌ای در افق ظاهر می‌شود بارانی همراه دارد).[۸۷۲]

[خَبال:]

«لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا»

«خَبـال» در اصـل، به معنـای از بین رفتن چیزی است؛ غالبـاً به زیان‌هـایی که در عقـل انسـان اثر می‌گـذارد، گفته می‌شود. «خَبال» به معنای اضطراب و تردید و «خَبَل» (بر وزن اجَل) به معنای «جنون» نیز آمده است.[۸۷۳]

[خَبْل:]

«مّا زادُوکُمْ إِلّا خَبالًا»

«خَبْل» (بر وزن طَبْل) به معنای «فاسد شدن اعضاء» است.[۸۷۴]

[خبیثات، خبیثون:]

«وَالْخَبیثُونَ لِلْخَبیثاتِ»

در این که منظور از «خبیثات» و «خبیثون» در آیه مورد بحث، کیست و چیست؟

مفسران بیانات مختلفی دارند:

۱- گاه گفته شده که منظور سخنان ناپاک، تهمت، افترا و دروغ است که تعلق به افراد آلوده دارد.

۲- گاه گفته می‌شود که «خبیثات» به معنای «سیئات» و مطلق اعمال بد و کارهای ناپسند است که برنامه مردان ناپاک است.

۳- «خبیثـات» و «خبیثون» اشـاره به زنان و مردان آلوده دامان است، و ظاهراً منظور از آیه همین است؛ زیرا قرائنی در دست است که معنای اخیر را تأیید می‌کند.[۸۷۵]

[خَبیر:]

«بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبیراً»

«خَبیر» به معنای آگاه و در اینجا به معنای آگاه از نیّت و عقیده است و به معنای کسی است که از مسائل دقیق آگاه است.[۸۷۶]

[خبء:]

«الْخَبْءَ فِی السَّماواتِ»

«خبء» (بر وزن صبر) به معنـای هر چیز پنهـانی و پوشـیده است و در اینجـا اشـاره به احـاطه علم پروردگـار به غیب آسـمان و زمین است؛ یعنی چرا برای خداونـدی سـجده نمی‌کننـد که غیب آسـمان و زمین و اسـرار نهفته آن را می‌دانـد. و این که بعضـی آن را به خصوص باران (در مورد آسمان‌ها) و گیاه (در مورد زمین) تفسیر کرده‌اند، در حقیقت از قبیل بیان مصداق روشن است. و همچنین

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰۶

آنها که به معنای خارج ساختن موجودات از غیب عدم، به وجود تفسیر کرده‌اند.[۸۷۷]

[خَتَّار:]

«إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ»

«خَتَّار» از مادّه «ختر» (بر وزن چتر) به معنای پیمان‌شکنی است. این کلمه، صیغه مبالغه است؛ چرا که مشرکان و گنهکاران کراراً در گرفتاری‌ها رو به سوی خدا می‌آورند، عهد و پیمان‌ها با خدا می‌بندند و نذرها می‌کنند، اما هنگامی که طوفان حوادث فرو نشست پیمان‌های خود را پی در پی می‌شکنند، و نعمت‌های الهی را به دست کفران می‌سپارند.[۸۷۸]

[خَرَّ:]

«فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً»

«خَرَّ» از مادّه «خریر» به معنای سقوط از بلندی و توأم با صدا است، مانند صدای آبشار! و از آنجا که افراد سجده‌کننده، گویی از بلندی سقوط می‌کنند و به هنگام سجده تسبیح می‌گویند، این تعبیر کنایه از سجده کردن آمده است.[۸۷۹]

[خَرّاص:]

«قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ»

«خَرّاص» از مادّه «خرص» (بر وزن درس)، در اصل به معنای هر سخنی است که از روی گمان و تخمین گفته شود، و از آنجا که چنین سخنانی غالباً دروغ از آب در می‌آید، این واژه به معنای دروغ نیز به کار رفته است.[۸۸۰]

[خَرّاصون:]

«قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ»

«خَرَّاصُون»، کسانی هستند که حرف‌های بی‌پایه و بی‌سر و ته می‌زنند، و منظور در اینجا- به قرینه آیات بعد- آنهایی هستند که درباره قیامت با سخنان بی‌پایه و دور از منطق، قضاوت کنند.[۸۸۱]

[خرج، خراج:]

«خَرْجاً فَخَراجُ»

«خرج» و «خراج» از مادّه «خروج» به معنای چیزی است که از مال انسان و یا از زمین زراعتی خارج می‌گردد، ولی «خرج» معنای وسیع‌تری از «خراج» دارد. «خرج» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

نقطه مقابل «دخل» است، ولی «خراج» معمولاً مالیات یا مال الاجاره‌ای است که برای زمین تعیین می‌شود.[۸۸۲]

[خردل:]

«حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ»

«خردل» گیاهی است دارای دانه‌های سیاه بسیار کوچک که در کوچکی و حقارت،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰۷

ضرب المثل می‌باشد.[۸۸۳]

[خَرْص:]

«هُمْ إِلَّا یَخْرُصُونَ»

«خَرْص» (بر وزن ترس) در اصل، به معنای «تخمین» است که نخست در مورد تخمین مقدار میوه بر درختان به هنگام اجاره باغ و امثال آن به کار رفته، سپس به هر گونه حدس و تخمین گفته شده است.

و از آنجا که «تخمین» گاهی مطابق واقع، و گاهی بر خلاف واقع می‌شود، این کلمه در معنای دروغ نیز استعمال شده است و در آیه فوق می‌تواند به هر دو معنا باشد.[۸۸۴]

[خَرَقَ:]

«رَکِبا فِی السَّفِینَهِٔ خَرَقَها»

«خَرَقَ» همان‌گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای پاره کردن چیزی از روی فساد بدون مطالعه و فکر است، و ظاهر کار این مرد عالم، راستی چنین بود.[۸۸۵]

[خَرَقُوا:]

«وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِین»

«خَرَقُوا» از مادّه «خَرْق» (بر وزن غرق) گرفته شده که در اصل، به معنای پاره کردن چیزی است بدون رویه و حساب، درست نقطه مقابل «خلق» که ایجاد چیزی از روی حساب است.

این دو کلمه (خلق و خرق) گاهی در مطالب ساختگی و دروغین نیز به کار می‌رود، منتها دروغ‌هایی که حساب‌شده است و با مطالعه ساخته می‌شود.

اما به «خلق و اختلاق» و دروغ‌های بی‌حساب، و به اصطلاح شاخدار «خرق و اختراق» گفته می‌شود.

یعنی آنها این دروغ‌ها را بدون مطالعه جوانب مطلب و بدون در نظر گرفتن لوازم آن ساختند.[۸۸۶]

[خَرُّوا:]

«وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خَرُّوا» در اصل از مادّه «خریر» است که به معنای صدای آب و مانند آن می‌باشد که از بلندی به زیر می‌ریزد، و به کار بردن این تعبیر در مورد سجده‌کنندگان، اشاره به این است که آنها در همان لحظه که برای سجده به زمین می‌افتند، صدایشان به تسبیح بلند است.[۸۸۷]

[خَزائن:]

«عِنْدی خَزآئِنُ اللَّهِ»

«خَزائن» جمع «خزینهٔ» و «خزانه» به معنای منبع و مرکز هر چیزی است که برای

حفظ آن و عدم دسترسی دیگران در آنجا جمع آوری می‌شود، و در اصل از ماده «خَزْن» (بر وزن وزن) به معنای حفظ و نگاهداری چیزی است؛ بدیهی است، کسی اقدام به جمع آوری و اندوختن و حفظ چیزی می کند که قدرتش محدود باشد و نتواند در هر عصر و زمانی آنچه می‌خواهد فراهم سازد، لذا در موقع توانایی، آنچه لزومش را احساس می کند، برای موقع ضرورت می‌اندوزد و در خزانه گردآوری می کند.[۸۸۸]

[خَزَنَة:]

«وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها»

«خزنه» جمع «خازن» به معنای «محافظ و نگاهبان» و از مادّه «خزن» (بر وزن جزم) به معنای حفظ کردن چیزی است.[۸۸۹]

[خِزْی:]

«وَ مِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ»

«خِزْی» در لغت به معنای شکستی است که به انسان وارد می‌شود، خواه به وسیله خودش باشد یا دیگری و هر گونه رسوایی و ذلت فوق‌العاده‌ای و فضاحت را شامل می‌شود؛ زیرا در اصل به معنای دور ساختن است و سپس به معنای «شرمندگی» آمده است (گویی لوط می‌خواهد بگوید: مرا در برابر این میهمان‌ها شرمنده و از آنها دور نسازید).[۸۹۰]

[خسران:]

«هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ»

«خسران» از مادّه «خسر» (بر وزن عسر)- چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید- در اصل، به معنای «از دست دادن سرمایه و کمبود آن» است که گاه، به انسان، نسبت داده می‌شود، و گفته می‌شود: «فلان کس زیان کرد» و گاه، به خود عمل، نسبت می‌دهند و می گویند: «تجارتش زیان کرد». از سوی دیگر گاه، «خسران» در مورد سرمایه‌های ظاهر به کار می‌رود مانند مال و مقام دنیوی و گاه، در سرمایه‌های معنوی مانند صحت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب، و این، همان چیزی است که خداوند آن را «خُسْرانٌ مُبِین» نام نهاده است. و هر خسرانی که خداوند، در قرآن بیان کرده، اشاره به معنای دوم است نه آنچه مربوط به سرمایه‌های دنیوی و تجارت‌های معمولی است.[۸۹۱]

[خسف:]

«فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدارِهِ»

«خسف» به معنای فرو رفتن و پنهان گشتن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۰۹

در زمین است.[۸۹۲]

[خشیة:]

«مِّنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ»

«خشیت» به معنای ترس توأم با تعظیم و احترام است و از همین رو با «خوف» که این ویژگی در آن نیست، متفاوت است؛ و گاه، به

معنای مطلق ترس نیز به کار می‌رود.

در بعضی از مؤلفات محقق «طوسی» سخنی در تفاوت این دو واژه آمده است که در حقیقت ناظر به معنای عرفانی آن می‌باشد، نه معنای لغوی آن، می‌گوید:

«خشیت و خوف»، هر چند در لغت به یک معنا (یا نزدیک به یک معنا) می‌باشند، ولی در عرف صاحبدلان در میان این دو فرقی است، و آن این که «خوف» به معنای ناراحتی درونی از مجازاتی است که انسان به خاطر ارتکاب گناهان یا تقصیر در طاعات، انتظار آن را دارد، و این حالت برای اکثر مردم حاصل می‌شود، هر چند مراتب آن بسیار متفاوت است، و مرتبه اعلای آن جز برای گروه اندکی حاصل نمی‌شود.

اما «خشیت» حالتی است که به هنگام درک عظمت خدا و هیبت او، و ترس از مهجور ماندن از انوار فیض او، برای انسانی حاصل می‌شود، و این حالتی است که جز برای کسانی که واقف به عظمت ذات پاک و مقام کبریای او هستند و لذت قرب او را چشیده‌اند حاصل نمی‌گردد؛ و لذا در قرآن این حالت را مخصوص بندگان عالم و آگاه شمرده است.[۸۹۳]

[خَشِينَا:]

«فَخَشينآ أَنْ يُرْهِقَهُما»

تعبیر به «خَشِينَا» (ما ترسیدیم که در آینده چنین شود ...) در سوره «کهف» تعبیر پر معنایی است. این تعبیر، نشان می‌دهد که این مرد عالم خود را مسئول آینده مردم نیز می‌دانست، و حاضر نبود، پدر و مادر با ایمانی به خاطر انحراف نوجوانشان دچار بدبختی شوند. ضمناً، این تعبیر (خَشِيّنَا ترسیدیم) در اینجا به معنای «ناخوش داشتیم» آمده است؛ زیرا برای چنین کسی با این علم و آگاهی و توانایی، ترس از چنین موضوعاتی وجود نداشته است. و به تعبیر دیگر، هدف پرهیز از حادثه ناگواری است که انسان روی اصل محبّت، می‌خواهد از آن اجتناب ورزد.[۸۹۴]

[خصاصهٔ:]

«كَانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ»

«خصاصهٔ» از مادّه «خَصاص» (بر وزن اساس) به معنای شکافهایی است که در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۱۰

دیوار خانه به وجود می‌آید، و از آنجا که فقر در زندگی انسان ایجاد شکاف می‌کند از آن تعبیر به «خصاصهٔ» شده است.[۸۹۵]

[خِصام:]

«الْخِصامِ غَيْرُ مُبينٍ»

«خِصام» بحث و مجادله و کشمکش بر سر چیزی است.[۸۹۶]

[خَصم:]

«وَ هَلْ أَتاكَ نَبَؤُا الْخَصْمِ»

«خَصم» در اصل معنای مصدری دارد، و به معنای «نزاع کردن» است، ولی بسیار می‌شود که به طرفین نزاع نیز «خصم» می‌گویند، این کلمه، بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود، و گاه جمع آن به صورت «خصوم» آمده است.[۸۹۷]

[خصومت:]

«خصومت» و «مخاصمه» در اصل به معنای «گلاویز شدن دو نفر به یکدیگر که هر کدام پهلوی دیگری را بگیرد» آمده، سپس به گفتگوها و مشاجرات لفظی اطلاق گردیده است. به گفته مرحوم «علّامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «مخاصمه» در امور دنیوی است.[۸۹۸]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۲۱۰

[خَصِیم:]

«هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ»

«خَصِیم» به معنای کسی است که اصرار بر خصومت و جدال دارد و گروهی آن را به معنای مدافع و بیانگر درون خویش دانسته‌اند.[۸۹۹]

[خَضِر:]

«فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِراً»

«خَضِر» به معنای «اخضر» یعنی سبز رنگ می‌باشد؛ بنابراین، تمام سبزی‌ها حتی جوانه‌های درختان را نیز شامل می‌شود.

ولی از آیه فوق چون در پشت سر آن اشاره به دانه‌های غذایی شده، استفاده می‌شود که منظور خصوص زراعت است.[۹۰۰]

[خَطْب:]

«قالَ مَا خَطْبُکُمَا»

«خَطْب» به معنای کار و مقصود و منظور است.[۹۰۱]

[خَطْفَة:]

«مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ»

«خَطْفَة»، یعنی چیزی را به سرعت ربودن.[۹۰۲]

[خُطُوات:]

«خُطُواتِ الشَّیْطانِ»

«خُطُوات» جمع «خُطوة» (بر وزن قُربه) به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۱۱

معنای گام و قدم است و خطوات شیطان گام‌هایی است که شیطان برای وصول به هدف خود و اغواء مردم بر می‌دارد.[۹۰۳]

[خطیئه:]

«وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ»

«خطیئه» در بسیاری از موارد، به معنای گناهانی است که از روی عمد تحقق نیافته، ولی در آیه مورد بحث، به معنای گناه کبیره و یا آثار گناه است که بر قلب و جان انسان می‌نشیند.[۹۰۴]

[خِفاف:]

«انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا»

«خِفاف» جمع «خفیف» است و «ثِقال» جمع «ثقیل»، این دو کلمه مفهوم جامعی دارد که همه حالات انسان را شامل می‌شود.[۹۰۵]

[خفیهٔ:]

«تَضَرُّعاً وَ خُفْیَهً»

«خفیهٔ» به معنای دعای پنهانی است.[۹۰۶]

[خَلا:]

«إِلَّا خَلا فِیها نَذِیرٌ»

«خَلا» از مادّه «خلاء»، در اصل به معنای مکانی است که ساتری در آن نباشد؛ این واژه، هم در مورد زمان به کار می‌رود و هم مکان و از آنجا که زمان در گذر است، به ازمنه گذشته «ازمنه خالیه» گفته می‌شود؛ زیرا اکنون اثری از آنها نیست، و دنیا از آن خالی شده است.[۹۰۷]

[خَلائِفَ:]

«جَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ»

همان‌طور که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته: جمع «خلیفه»، و «خلفاء» جمع «خلیف» می‌باشد و «خلیف و خلیفه» هر دو به معنای جانشین و نماینده است. گاهی گفته می‌شود که اضافه «هٔ» در «خلیفهٔ» برای مبالغه می‌باشد. بعضی دیگر از اهل لغت «خلائف» را جمع «خلیف و خلیفه» هر دو دانسته‌اند. و «خَلائِفَ» در سوره «فاطر» خواه به معنای جانشینان و نمایندگان خدا در زمین باشد، خواه به معنای جانشینان اقوام پیشین (هر چند معنای دوم در اینجا نزدیک‌تر به نظر می‌رسد) دلیل بر نهایت لطف خداوند بر انسانهاست که همه امکانات زندگی را در اختیار آنها گذاشته است.[۹۰۸]

[خَلاق:]

«فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ»

«خَلاق» در اصل به معنای خلق و خوی

نیک است که انسان اکتساب می‌کند و گاه به معنای نصیب و بهره نیز آمده است؛ و در آیه فوق به همین معنا می‌باشد. و به گفته «راغب» به معنای فضائل اخلاقی است که انسان کسب می‌کند و در اینجابه گفته مرحوم «طبرسی» به معنای نصیب و بهره آمده است

(که نتیجه آن فضائل اخلاقی است). «خَلاق» از مادّه «خُلُق» به معنای نصیب و بهره است، به خاطر این که انسان آن را به وسیله اخلاق خود به دست می‌آورد (اشاره به این که آنها اخلاق برجسته‌ای نداشته‌اند که بتوانند بهره‌ای برای خود به دست آورند).[۹۰۹]

[خِلال:]

«وَ جَعَلَ خِلالَهآ أَنْهاراً»

«خِلال» در اصل به معنای شکاف میان دو چیز است.[۹۱۰]

[خَلَصُوا:]

«مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّاً»

«خَلَصُوا» به معنای خالص شدن، کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است.[۹۱۱]

[خُلَطاء:]

«إِنَّ کَثیراً مِّنَ الْخُلَطآءِ»

«خُلَطاء» جمع «خلیط» به معنای اشخاص، یا اموری است که با یکدیگر مخلوطند و به دوست و شریک و همسایه نیز اطلاق می‌شود؛ با این که ظلم و تعدی مخصوص اینها نیست اما ذکر خصوص این گروه، یا به خاطر تماسی است که با هم دارند، و در این تماس خواه ناخواه برخوردهایی پیش می‌آید، و یا به خاطر آن است که از آنها انتظار ظلم و ستم نیست.[۹۱۲]

[خَلْف، خَلَف:]

«مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ»

چنان که بعضی از مفسران گفته‌اند، غالباً «خَلْف» (بر وزن برف) به معنای فرزندان ناصالح و به اصطلاح «ناخلف» است در حالی که «خَلَف» (بر وزن صدف) به معنای فرزند صالح است.[۹۱۳]

[خُلِّفُوا:]

«الثَّلاثَةِ الَّذینَ خُلِّفُوا»

«خُلِّفُوا» به معنای «پشت سر گذارده شده‌اند» است.[۹۱۴]

[خلق:]

«وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ»

«خلق» به معنای ایجاد چیزی از روی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۱۳

حساب است و طبق آیات قرآن منظور از «خلق» آفرینش نخستین است و بعضی از فلاسفه مایلند عالم «خلق» را عالم «ماده» بدانند؛ زیرا «عالم خلق» جنبه تدریجی دارد و این خاصیّت جهان مادّه است.[۹۱۵]

[خُلُق:]

«لَعَلی خُلُقٍ عَظیم»

«خُلُق» از مادّه «خلقت» به معنای صفاتی است که از انسان جدا نمی‌شود، و همچون خلقت و آفرینش انسان می گردد.[۹۱۶]

[خلود:]

«خالِدینَ فیها مَا دامَتِ»

«خلود» در اصـل لغت، به معنـای بقـای طولانـی، و هم به معنـای ابـدیت آمـده است، بنابراین کلمه «خلود» به تنهایی دلیل بر ابـدیت نیست؛ زیرا هر نـوع بقـاء طولانـی را شامـل می‌شـود. ولی، در بسـیاری از آیـات قرآن بـا قیودی ذکر شـده است که از آن به وضوح مفهوم ابدیت فهمیده می‌شود.[۹۱۷]

[خلوف:]

«الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ»

«خلوف» به معنای فساد است.[۹۱۸]

[خُلَّةٌ:]

«لَّا بَيْعٌ فيهِ وَ لَا خُلَّةٌ»

«خُلَّةٌ» از مـادّه «خَلَـل» به معنـای فاصـله میـان دو چیز است و از آنجـا که دوسـتی و محبّت در لابلای وجـود انسـان و روح او، حلول می کند و فاصله‌ها را پر می‌نماید، این واژه به معنای دوستی عمیق آمده است.[۹۱۹]

[خَلِيْفَةُ:]

«فِی الأَرْضِ خَلیفَةً»

«خَلِیْفَهٔ» به معنای جانشین است.[۹۲۰]

[خلیل:]

«اللَّهُ إِبْراهیمَ خَلیلًا»

«خلیل» ممکن است از مادّه «خُلَّت» (بر وزن حجت) به معنای «دوستی» بوده باشد و یا از مادّه «خَلَّت» (بر وزن ضـربت) به معنای «نیاز و احتیاج».

در این که کدام یک از این دو معنا به مفهوم آیه فوق نزدیک‌تر است، در میان مفسران گفتگو است: جمعی معتقدند که معنای دوم نزدیک‌تر به حقیقت آیه می‌باشد؛ زیرا «ابراهیم» علیه السلام به خوبی احساس می کرد در همه چیز بدون استثناء نیازمند به پروردگار است.

ولی از آنجا که آیه فوق می گوید: خداوند این مقام را به ابراهیم علیه السلام داد؛ استفاده می‌شود که منظور همان معنای دوستی

است؛ زیرا اگر بگوئیم خداونـد ابراهیم علیه السـلام را به عنوان دوست خود انتخـاب کرد بسـیار منـاسب به نظر می‌رسـد، تـا این که بگوئیم خداوند ابراهیم علیه السلام را نیازمند خود انتخاب کرد.

«خلیل» به دوست خاص و صمیمی نیز گفته می‌شود که انسان او را مشاور خود قرار می‌دهد.[۹۲۱]

[خَمْر:]

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ»

«خَمْر» در لغت، در اصل، به گفته «راغب» به معنای پوشانیـدن چیزی است و لذا به چیزی که با آن می‌پوشانند «خِمار» گفته می‌شود. هر چند «خِمار» معمولًا به چیزی گفته می‌شود که زن سر خود را با آن می‌پوشاند.

در «معجم مقاییس اللغه» برای «خمر» یک ریشه ذکر کرده که دلالت بر پوشاندن، اختلاط و آمیزش در پنهانی می‌کند و از آنجا که شراب عقل انسان را می‌پوشانـد به آن خمر گفته شـده؛ زیرا سـبب مستی است و مستی پرده‌ای بر روی عقل می‌افکنـد و نمی‌گـذارد انسان خوب و بد را تشخیص دهد.

«خَمْر» در اصطلاح شرع، به معنای شراب انگور نیست، بلکه به معنای هر مایع مست کننده است، خواه از انگور گرفته شده باشد و یا از کشمش، یا خرما و یا هر چیز دیگر، هر چند در لغت برای هر یک از انواع مشروبات الکلی اسمی قرار داده شده است.[۹۲۲]

[خُمُر:]

«وَ لْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ»

«خُمُر» جمع «خمار» (بر وزن حجاب) در اصل، به معنای پوشـش است، ولی معمولًا به چیزی گفته می‌شود که زنان با آن سر خود را می‌پوشانند (روسری).[۹۲۳]

[خَمْط:]

«ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ»

«خَمْط» (بر وزن عمد) به معنای گیاه تلخ است.[۹۲۴]

[خنّاس:]

«مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ»

«خنّاس» صـیغه مبالغه از مادّه «خُنُوس» (بر وزن خروس) به معنای جمع شـدن و عقب رفتن است، این به خاطر آن است که، شـیاطین هنگـامی که نـام خـدا برده می‌شود، عقب نشـینی می‌کننـد، و از آنجـا که این امر غالبـاً بـا پنهان شـدن توأم است، این واژه به معنای «اختفاء» نیز آمده است.[۹۲۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۱۵

[خُنَّس:]

«فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ»

«خُنَّس» جمع «خانس» از مادّه «خنس» (بر وزن شـمس) در اصل به معنای انقباض، بازگشت و پنهان شـدن است؛ و شـیطان را از این

جهت «خَنّاس» می گویند که خود را مخفی می کند، و هنگامی که نام خدا برده شود، منقبض می‌شود.[۹۲۶]

[خُوار:]

«جَسَداً لَّهُ خُوارٌ»

«خُوار» به معنای صدای مخصوصی است که از گاو یا گوساله برمی‌خیزد، و گاهی به صدای شتر نیز گفته می‌شود.[۹۲۷]

[خَوالِف:]

«یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ»

«خَوالِف» جمع «خالفهٔ»، از مادّه «خلف»، به معنای پشت سر است؛ به همین جهت به زنان که به هنگام رفتن مردان به خارج از منزل، در منزل باقی می‌مانند «خالفهٔ» گفته می‌شود، و در آیه مورد بحث، منظور از «خَوالِف»، تمام کسانی است که به نحوی از شرکت در میدان جنگ معذور بودند، اعم از

زنان، پیران و یا بیماران و کودکان. بعضی از احادیث، که در تفسیر آیه وارد شده نیز، به این موضوع اشاره کرده است.[۹۲۸]

[خَوّان:]

«مَنْ کَانَ خَوّاناً أَثِیماً»

«خَوّان» صیغه مبالغه و به معنای بسیار خیانت‌کننده است.[۹۲۹]

[خوض:]

«الَّذِینَ یَخُوضُونَ»

«خوض» همان طور که «راغب» در «مفردات» می گوید، در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب و راه رفتن (و شنا کردن) در آن است، ولی بعداً به عنوان کنایه به ورود در سایر امور نیز گفته شده است، اما این کلمه در قرآن مجید بیشتر به وارد شدن در مطالب باطل و بی‌اساس اطلاق گردیده، ولی غالباً در قرآن، به معنای ورود، یا شروع به کارها یا سخنان زشت و بد آمده است.[۹۳۰]

[خَوَل:]

«ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً»

«خول» (بر وزن عمل) به معنای خدمتگزار است.[۹۳۱]

[خَوَّلَ:]

«ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَةً»

«خَوَّلَ» از مادّه «تخویل» به معنای اعطا و بخشش و تفضل است.[۹۳۲]

[خَوَّلْنَاكُم:]

«تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ»

«خَوَّلْناكُم» از مادّه «خَوَل» (بر وزن عمل) در اصل، به معنای خدمتگزار و چیزی است که نیاز به سرپرستی، تدبیر و اداره دارد و معمولًا به اموال و نعمت‌های گوناگونی که خداوند به انسان می‌بخشد، گفته می‌شود.[۹۳۳]

[خَوَّلْنَاهُ:]

«ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً»

«خَوَّلْنَاهُ» از مادّه «خَوَل» (بر وزن عمل) به معنای سرکشی و مراقبت مداوم از چیزی است، و از آنجا که چنین توجّه خاصی، مستلزم اعطا و بخشش است این ماده در معنای «بخشیدن» به کار رفته است. جمعی نیز گفته‌اند: از «خول» (بر وزن عمل) است که به معنای خدمتگزار است آمده؛ بنابراین «خوّله» به معنای خدمتگزارانی به او بخشید می‌باشد. و سپس در هر گونه بخشیدن نعمت، به کار رفته است. بعضی نیز، این ماده را به معنای «فخر و مباهات» دانسته‌اند، بنابراین جمله فوق، به معنای مفتخر ساختن کسی از طریق اعطای نعمتی است.[۹۳۴]

[خِیام:]

«مَّقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ»

«خِیام» جمع «خیمه» است، ولی به طوری که در روایات اسلامی آمده، خیمه‌های بهشتی، از نظر گستردگی، وسعت و زیبایی، شباهتی به خیمه‌های این جهان ندارند. این نکته نیز قابل توجّه است که، «خیمه»، طبق آنچه علمای لغت و بعضی از مفسران گفته‌اند تنها به معنای خیمه‌های پارچه‌ای که در میان ما معروف است نمی‌باشد، بلکه به خانه‌های چوبی و یا حتی هر خانه مدوری، کلمه «خیمه» اطلاق می‌شود، و گاه گفته شده «خیمه» عبارت است از هر خانه‌ای که از سنگ و مانند آن ساخته نشده است.[۹۳۵]

[خِیانَت:]

«لا تَخُونُوا اللَّهَ»

«خِیانَت» در اصل، به معنای خودداری از پرداخت حقی است که انسان پرداختن آن را تعهد کرده و آن ضد «امانت» است.[۹۳۶]

[خیر:]

«لَمْ يَنالُوا خَيْراً»

«خیر» به هر نوع نیکی که به دیگری بشود

اگر چه بدون توجّه باشد، اطلاق می‌گردد.

منظور از «خَیْر» در سوره «احزاب»، پیروزی در جنگ است؛ البته پیروزی لشکر کفر، هرگز خیر نبود، بلکه شرّ بود. اما قرآن که از دریچه فکر آنها سخن می‌گوید، از آن تعبیر به «خَیْر» کرده اشاره به این که آنها به هیچ نوع پیروزی در این میدان نائل نشدند.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «خَیْر» در اینجا «مال» است؛ چرا که این کلمه در بعضی از موارد دیگر، نیز به مال اطلاق شده است.

در میان عرب معمول است که از «خیل» (اسب) به «خیر» تعبیر می‌کنند، و در حدیثی آمده است که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: الخَیْرُ مَعْقُودٌ بِنَواصِی الْخَیْلِ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ: «خیر و خوبی به پیشانی اسب تا روز قیامت بسته شده است».
بعضی «خیر» را در سوره «ص»، به معنای «مال» یا «مال کثیر» تفسیر کرده‌اند که ممکن است منطبق بر تفسیر سابق گردد؛ چرا که مصداق مال در اینجا همان اسب‌ها است.
«خَیْر» غالباً در مورد صفات نیك و جمال معنوی به کار می‌رود و «حسن» غالباً در زیبایی و جمال ظاهر.[۹۳۷]

[خیرات:]

«خَیْراتٌ حِسانٌ»
«خیرات» بعضی گفته‌اند جمع «خیّره» (بر وزن سیّده) است که به خاطر تخفیف آن را «خیرات» گفته‌اند، و بعضی آن را جمع «خَیْره» (بر وزن حَیْره) دانسته‌اند، و در هر حال معنای وصفی دارد نه معنای «افعل التفضیل»؛ چرا که «افعل التفضیل»، جمع بسته نمی‌شود.[۹۳۸]

[خَیل:]

«وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ»
«خَیل» اسم جمع است و به معنای «اسب‌ها» یا «اسب سواران» هر دو آمده است البته در آیه مورد بحث منظور همان معنای اول است. اما در سوره «اسراء» به معنای دوم است و اشاره به لشکر سواره می‌کند.
و «خَیل» در سوره «حشر» به معنای «اسب‌ها» است (جمعی است که مفرد از جنس خود ندارد). «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خَیل» در اصل از مادّه «خیال» است که به معنای پندار و تصورات ذهنی است و «خیلاء» به معنای «تکبر و خود برتربینی» است؛ چرا که از یك نوع تخیل فضیلت، ناشی می‌شود. و از آنجا که وقتی انسان بر اسب سوار می‌شود، غالباً یك نوع غرور و کبر احساس می‌کند، لفظ «خیل» بر اسب اطلاق شده است.[۹۳۹]
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۱



[دائِبین:]

«وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ»
«دائِبَین» از مادّه «دُئوب» به معنای ادامه کار طبق یك سنّت ثابت است و از آنجا که خورشید وماه، میلیون‌ها سال با روش ثابت و معینی‌به‌برنامه نورافشانی‌وتربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مد در اقیانوس‌ها و خدمات دیگر ادامه می‌دهند، تعبیری بهتر از «دائبین» برای آنها تصوّر نمی‌شود.[۹۴۰]

[دائِرَةٌ:]

«أَنْ تُصیبَنا دآئِرَةٌ»
«دائِرَةٌ» در اصل، از مادّه «دور» به معنای چیزی است که در گردش باشد و از آنجا که قدرت‌ها و حکومت‌ها در طول تاریخ دائماً در

گردش بوده به آن «دائرهٔ» می‌گویند و نیز به حوادث مختلف زندگی که به گردش اشخاص می‌گردد، «دائرهٔ» گفته می‌شود.
و «دائِرَهْ» در لغت به معنای حادثه و رویدادی که برای انسان پیش می‌آید، اعم از خوب و بد نیز آمده، ولی، در سوره «فتح» با ذکر کلمه «سوء»، منظور حوادث نامطلوب است.[۹۴۱]

[دابِر:]

«فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ»
«دابِر» در لغت، به معنای دنباله، عقب، آخر و پایان چیزی است، بنابراین، مفهوم آیه این است که آنها را تا به آخر نابود ساختیم و ریشه‌هایشان به کلّی قطع شد.[۹۴۲]

[دابَّه:]

«وَ مَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الأَرْضِ»
«دابَّه» تنها به جنبندگانی گفته می‌شود که جسمانی هستند، و اگر فرشتگان رفت و آمدی دارند، و حضور و غیابی، نه به معنای جسمانی و مادّی است تا در مفهوم دابّه داخل گردند. و بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند، «دابّه» تنها به جنبندگان غیر انسان اطلاق نمی‌شود، بلکه مفهوم وسیعی دارد که انسان‌ها را نیز در بر می‌گیرد.
«دابّه» از مادّه «دبیب» به معنای آهسته راه رفتن و گام‌های کوتاه برداشتن است، ولی چنان که اشاره شد از نظر معنای لغوی معمولًا هر جنبنده‌ای را شامل می‌شود، خواه سریع راه برود و یا آهسته، ولی گاهی «دوابّ» به خصوص حیوانات سواری اطلاق می‌گردد. و اگر به شخص سخن‌چین «دَیْبُوب» گفته می‌شود و در حدیث وارد شده: لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ دَیْبُوبٌ «هیچ گاه سخن‌چین داخل بهشت نمی‌شود» نیز از
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۲
همین نظر است که او آهسته میان دو نفر رفت و آمد می‌کند تا آنها را نسبت به هم بدبین سازد، و گاهی به خصوصِ اسب و یا هر حیوان سواری اطلاق می‌گردد؛ بنابراین آیه مورد بحث (آیه ۶ سوره هود)، تمام موجودات زنده و همه جنبندگان را شامل است.[۹۴۳]

[داخر:]

«وَ هُمْ داخِرُونَ»
«داخر» از مادّه «دخر» (بر وزن فخر) و «دخور» هر دو به معنای ذلت و حقارت و تواضع و کوچکی است، آیه فوق در حقیقت جمله مقدری دارد که جواب اصلی همان بوده و بقیه چیزی اضافه بر آن است تا سخن قاطعیت بیشتری پیدا کند، و تقدیر چنین بوده: «نَعَمْ انَّکُمْ مَبْعُوثُونَ حالِکَوْنِکُمْ داخِرِینَ».[۹۴۴]

[دان:]

«وَ جَنَی الْجَنَّتَیْنِ دَانٍ»
«دان» در اصل «دانی» و به معنای نزدیک است.[۹۴۵]

[دانِیَهٔ:]

«مِن طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَةٌ»

«دانِیَهٔ» به‌معنای نزدیک است، وممکن است اشاره به نزدیکی رشته‌های خوشه خرما به یکدیگر بوده باشد، یا به متمایل شدن آنها به طرف پایین به خاطر سنگین‌بار شدن.[۹۴۶]

[دأب:]

«کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ»

«دَأب» در اصل، به معنای ادامه سیر و حرکت است و به معنای «هر کار و عادت مستمر» نیز می‌آید. در سوره «آل عمران»، حال کافران معاصر پیامبر صلی الله علیه و آله به عادت مستمر و سیره نادرست آل فرعون و اقوام پیش از آنها تشبیه شده است که آیات خدا را تکذیب کردند، و خداوند آنها را به گناهانشان گرفت و در همین جهان به مجازات سختی گرفتار شدند.

و در سوره «یوسف» معنای این کلمه این می‌شود که شما طبق عادت مستمر خود که به امر کشاورزی در سرزمین مصر اهمیت می‌دهید، این کار را طبق معمول ادامه دهید، ولی در مصرف محصول آن، صرفه‌جوئی کنید.

این احتمال نیز داده شده که منظور این بوده که با جدیت و کوشش هر چه بیشتر زراعت را دنبال کنید؛ زیرا دأب و دئوب به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۳

معنای کوشش و خستگی نیز آمده است، یعنی آن قدر کار کنید تا خسته شوید.

و «دائب» به موجودی گفته می‌شود که به سیر خود ادامه می‌دهد، سپس به هر عادت مستمری اطلاق شده، و در سوره «مؤمن» منظور از دأب قوم نوح ... عادت مستمری است که آنها داشتند و آن استمرار بر شرک و طغیان و ظلم و کفران بود.[۹۴۷]

[دُبُر:]

«وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ»

«دُبُر» به معنای پشت در مقابل «قُبُل» به معنای پیش رو است، و ذکر این کلمه در اینجا برای بیان پشت کردن به میدان جنگ، به طور کامل است.[۹۴۸]

[دَحا:]

«بَعْدَ ذلِکَ دَحاهَآ»

«دَحا» از مادّه «دَحْو» (بر وزن محو) به معنای گستردن است، بعضی نیز آن را به معنای تکان دادن چیزی از محل اصلیش تفسیر کرده‌اند، و چون این دو معنا لازم و ملزوم یکدیگرند به یک ریشه باز می‌گردد.[۹۴۹]

[دُحُوراً:]

«دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ»

«دُحُوراً» از مادّه «دحر» (بر وزن دهر)، به معنای راندن و دور ساختن است.[۹۵۰]

[دخان:]

«السَّمآءُ بِدُخانٍ مُّبِينٍ»

در اين كه منظور از «دخان» (دود) چيست؟

در ميان مفسران گفتگو است، دو نظريه عمده وجود دارد:

۱- اشاره به مجازاتى است كه كفار «قريش»، در عصر پيامبر صلى الله عليه و آله به آن مبتلا شدند.

۲- منظور از «دخان مبين»، همان دود غليظى است كه در پايان جهان و در آستانه قيامت، صفحه آسمان را مى‌پوشاند، و نشانه فرا رسيدن لحظات آخر دنيا، و سرآغاز عذاب اليم الهى براى ظالمان و مفسدان است.[۹۵۱]

[دَخَل:]

«أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ»

«دَخَل» (بر وزن دغل) به معناى فساد و دشمنى نهانى و تقلب است، و از همان مادّه «داخل» به معناى درون گرفته شده است.

توجّه به اين نكته نيز لازم است كه طبق آنچه در بالا تفسير كرديم، جمله «تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُم» يك جمله «حاليه» است، ولى بعضى از مفسران آن را جمله «استفهاميه» دانسته‌اند؛ تفسير اول با ظاهر آيه سازگارتر است.[۹۵۲]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۲۴

[دَرَجات:]

«عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً»

«دَرَجات» جمع «درجه» معمولًا به پله‌هايى گفته مى‌شود، كه از آن به سمت بالا مى‌روند، لذا در مورد بهشت، درجات گفته مى‌شود. تعبير به «دَرَجات» (به صورت نكره با صيغه جمع) در سوره «مجادله» اشاره به درجات عظيم و والائى است كه خداوند به اين گونه افراد كه علم و ايمان را توأماً دارا هستند مى‌دهد، در حقيقت كسانى كه به تازه واردان در كنار خود جا دهند، درجه‌اى دارند و آنها كه ايثار كنند و جاى خود را به آنها بسپارند و از علم و معرفت بهره داشته باشند، درجات بيشتر دارند. و در اين گونه موارد (سوره نساء) براى بيان عظمت و اهميت است، گويا آن قدر درجه آنها بالا است كه كاملًا شناخته نمى‌شود و اين همانند چيزى است كه به هنگام بيان ارزش فوق العاده چيزى گفته مى‌شود كه هيچ كس قيمت آن را نمى‌داند.[۹۵۳]

[دَرَسْتَ:]

«وَ لِيَقُولُوْا دَرَسْتَ»

لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۲۵

«دَرَسْتَ» از مادّه «درس» به معناى فراگيرى است و اين تهمتى بود كه مشركان به پيامبر صلى الله عليه و آله مى‌زدند.[۹۵۴]

[دَرَسُوْا:]

«وَ دَرَسُوا مَا فِيهِ»

«دَرَسُوا» از مادّه «دَرْس» در لغت، به معناى تكرار چيزى است و از آنجا كه به هنگام مطالعه و فرا گرفتن چيزى از استاد و معلم، مطالب تكرار مى‌گردد به آن، درس گفته شده است، و نيز اگر مى‌بينيم «كهنگى و فرسودگى» را «درس و اندراس» مى‌گويند به

خاطر آن است که باد و باران و حوادث دیگر پی‌درپی بر بناهای کهنه گذشته، و آنها را فرسوده ساخته است.[۹۵۵]

[دَرْک:]

«إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ»

«دَرْك» (بر وزن مرگ) عمیق‌ترین نقطه قعر دریا است و به آخرین ریسمان‌هایی که به یکدیگر می‌پیوندند و به قعر دریا می‌رسند «دَرَك» (بر وزن فلک) گفته می‌شود، و چنین به نظر می‌رسد که همه اینها از معنای «درک کردن» و وصول به چیزی گرفته شده است.

و گاهی به پله‌هایی که به طرف پایین می‌رود (مانند پله سرداب) «دَرَك» گفته می‌شود، در برابر پله‌هایی که به سمت بالا (مانند پشت بام) می‌رود که به آنها «درجه» اطلاق می‌گردد.[۹۵۶]

[دَرَک:]

«لا تَخافُ دَرَكاً وَ لا تَخْشى

به طنابی که متصل به طناب دیگری می‌کنند تا به آب برسد «دَرَك» (بر وزن محک) گفته می‌شود؛ و همچنین به خساراتی که دامنگیر انسان می‌شود، «درك» می‌گویند، «درکات نار» در برابر «درجات جنت» به معنای مراحل پایین دوزخ است.[۹۵۷]

[دَرَکات:]

«دَرَکات» جمع «درك» (بر وزن مرگ) به پله‌هایی گفته می‌شود، که از آن به طرف پایین حرکت می‌کنند، لذا در مورد دوزخ، درکات گفته می‌شود. «درك» (با سکون وسط) و «درك» (با فتحه) هر دو به معنای پایین‌ترین عمق نیز آمده، وگاه «درك» (با فتحه) به معنای خسارت و «درك» (با سکون) به معنای فهمیدن و ادراك چیزی (به تناسب رسیدن به عمق و حقیقت آن) نیز اطلاق شده است.[۹۵۸]

[دَسّاها:]

«وَقَدْ خابَ مَنْ دَسَّاهَا»

«دَسَّاها» از مادّه «دَسّ» در اصل به معنای داخل کردن چیزی توأم با کراهت است، چنان که قرآن مجید درباره عرب جاهلی و زنده به گور کردن دختران می‌فرماید: أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ «آن را با کراهت و نفرت در خاك پنهان کند» و «دسیسه» به کارهای مخفیانه زیانبار گفته می‌شود.[۹۵۹]

[دُسُر:]

«عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ»

«دُسُر» جمع «دسار» (بر وزن کتاب) چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای راندن شدید توأم با قهر است، و از آنجا که میخ با ضربه‌های شدیدی که بر آن وارد می‌شود، در چوب و مانند آن فرو می‌رود، به آن «دسار» گفته‌اند، اما بعضی از مفسران این کلمه را به معنای «طناب» تفسیر کرده، و اشاره به طناب‌های بادبان کشتی و مانند آن می‌دانند، ولی معنای اول، مخصوصاً با توجّه به ذکر «الواح» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.[۹۶۰]

[دَعّ:]

«إِلی نَارِ جَهَنَّمَ دَعّاً»
«دَعّ» (بر وزن جدّ)، به معنای دفع شدید و راندن توأم با خشونت و عنف است.[۹۶۱]

[دعا:]

«وَ یَدْعُ الإِنْسانُ بِالشَّرِّ»
«دعا» در اینجا معنای وسیعی دارد که هر
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۶
گونه طلب و خواستن را شامل می‌شود، اعم از این که با زبان بخواهد، و یا عملًا برای به دست آوردن چیزی به پا خیزد، تلاش و کوشش کند.[۹۶۲]

[دَعاکُم:]

«ثُمَّ إِذا دَعاکُمْ دَعْوَةً»
تعبیر به «دَعاکُم» (شما را فرا می‌خواند) اشاره به این است که همان طور که برای تدبیر و نظم جهان یک فرمان او کافی است، برای بعث و نشور و رستاخیز نیز یک دعوت او کفایت می‌کند، مخصوصاً با توجّه به جمله «إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ»- که «اذا» در آن به اصطلاح برای «مفاجاة» است- روشن می‌سازد که با یک دعوت او همه ناگهان بیرون می‌ریزند.[۹۶۳]

[دعاء:]

«الإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ»
«دعاء»، گاه به معنای «خواندن» کسی است، و گاه به معنای «طلب کردن» چیزی است.[۹۶۴]

[دِفْء:]

«لَکُمْ فیها دِفْءٌ»
«دِفْء» به معنای هر گونه پوشش است، (با استفاده از پشم و پوست) مانند: لباس، لحاف، کفش، کلاه، خیمه.[۹۶۵]

[دَکّ:]

«لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً»
«دَکّ» در اصل، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای زمین صاف و مستوی است، بنابراین، منظور از جمله «جَعَلَهُ دَکّاً» این است که کوه را آنچنان متلاشی و نرم کرد، که همانند زمین صاف و مستوی شد.
حتی در پاره‌ای از روایات وارد شده که کوه به چندین قسمت تقسیم و هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شد! و یا به کلّی در زمین فرو رفت.

و از آنجا که برای صاف کردن یک زمین ناهموار بایـد آن را درهم بکوبند، در بسیاری از موارد، این واژه به معنای کوبیدن شدید به کـار رفته است. ولی، از بعضـی از منـابع لغت، اسـتفاده می‌شود که اصـل معنـا «دکّ» همان کوبیـدن و ویران کردن است، و چون لازمه کوبیدن و ویران کردن، صاف و هموار شدن است، این واژه در این معنا نیز به کار می‌رود.

به هر حال، این کلمه در سوره «حاقّه» به معنای کوبیـدن شدید کوه‌ها و زمین‌های ناهموار به یکدیگر است، به گونه‌ای که یک باره از هم متلاشی و هموار گردند! و تکرار «دکّ» در سوره «فجر» برای تأکید است.[۹۶۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۷

[دُکّان:]

«دُکَّتِ الأَرْضُ دَکّاً دَکّاً»

«دُکّان» به محلی گفته می‌شود که صاف و بدون پستی و بلندی است.[۹۶۷]

[دکّه:]

«دُکَّتِ الأَرْضُ دَکّاً دَکّاً»

«دکّه» به سکوئی می‌گویند که آن را صاف و آماده نشستن کرده‌اند.[۹۶۸]

[دُلُوکِ الشَّمْسِ:]

«أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ»

«دُلُوکِ الشَّمْسِ» بـه معنـای «زوال آفتـاب» از دائره نصف‌النهـار است که وقت ظهر می‌باشـد، و در اصـل از مـادّه «دَلْک» به معنـای «مالیدن» گرفته شده؛ چرا که انسان در آن موقع بر اثر شدت تابش آفتاب چشم خود را می‌مالد.

یا از «دَلْک» به معنای «متمایل شدن» است؛ چرا که خورشید در این موقع از دائره نصف النهار به سمت مغرب متمایل می‌شود.

و یا این که انسان، دست خود را در مقابل آفتاب حائل می‌کند، گویی نور آن را از چشم خود کنار می‌زند و متمایل می‌سازد. به هر حال، در روایتی که از منابع اهل‌بیت علیهم السلام به ما رسیده «دلوک» به معنای زوال خورشید، تفسیر شده است.[۹۶۹]

[دَلّی:]

«فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ»

«دَلّی» از «تـدلیه» به معنـای فرسـتادن «دلو» در چاه است که آن را به ریسـمانی بسته و تـدریجاً در چاه پایین برنـد، و این در حقیقت کنایه لطیفی از این معناست که شیطان با طناب مکر و فریب، آنها را از مقام والایشان فرود آورد و به چاه‌سار مشـکلات و دوری از رحمت حق افکند.[۹۷۰]

[دم:]

«دم» در اینجـا به معنـای ابتلای عمومی به خون دماغ شـدن و یا به رنگ خون درآمـدن رود «نیل»، به طوری که نه برای شـرب قابل استفاده بود و نه کشاورزی.[۹۷۱]

[دَمْدَمَ:]

«فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ»

«دَمْدَمَ» از مادّه «دمدمهٔ»، گاه، به معنای هلاک کردن آمده، گاه، به عذاب و مجازات کامل، گاه، به معنای کوبیدن و نرم کردن، گاه، به معنای ریشه کن ساختن و گاه، به معنای خشم و غضب نمودن و یا احاطه کردن و فراگیر شدن. و همه این معانی در آیه مورد بحث صادق است؛ چرا که این عذاب گسترده، از خشم الهی سرچشمه می‌گرفت و همه آنها را در هم کوبید و نرم کرد و ریشه‌کن ساخت.[۹۷۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۸

[دَمَّرْنَا:]

«دَمَّرْنَا مَا کَانَ»

«دَمَّرْنَا» از مادّه «دمار» به معنای هلاکت است و «تدمیر» به معنای هلاک کردن و نابود ساختن است.[۹۷۳]

[دنیا:]

«إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا»

«دنیا» از مادّه «دُنُوّ» (بر وزن علوّ) به معنای پایین‌تر و نزدیک‌تر می‌آید و نقطه مقابل آن «اقصی» و «قصوی» به معنای دورتر است.[۹۷۴]

[دَوائِر:]

«وَ یَتَرَبَّصُ بِکُمُ الدَّوآئِرَ»

«دَوائِر» جمع «دائره» و معنای آن معروف است؛ ولی «عرب» به حوادث سخت و دردناک، که انسان را احاطه می‌کند نیز، دائره و در حال جمعی «دوائر» می‌گوید.[۹۷۵]

[دولهٔ:]

«دُولَةً بَیْنَ الأَغْنِیآءِ»

«دولهٔ» (به فتح دال و به ضم دال) به یک معناست هر چند بعضی میان این دو فرق گذاشته‌اند؛ اولی را مخصوص اموال و دومی را مربوط به جنگ و مقام دانسته‌اند؛

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۲۹

و یا اولی را اسم مصدر و دومی را مصدر شمرده‌اند. و به هر حال با مادّه «تداول» که به معنای دست به دست کردن است، ریشه مشترک دارد.[۹۷۶]

[دِهاق:]

«وَ کَأْساً دِهاقاً»

«دِهاق» را بسیاری از مفسران و اهل لغت به معنای «لبریز» تفسیر کرده‌اند ولی «ابن منظور» در «لسان العرب» دو معنای دیگر نیز برای آن نقل کرده: «پی در پی» و «صاف و زلال».[۹۷۷]

[دِهان:]

«فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ»

«دِهان» (بر وزن کتاب) به معنای روغن مذاب، و گاه به معنای دُردی است که در روغن ته‌نشین می‌شود؛ و غالباً رنگ‌های مختلفی دارد. این تشبیه ممکن است از این نظر باشد که رنگ آسمان به صورت روغن مذاب گلگون در می‌آید و یا اشاره به ذوب شدن کرات آسمانی و یا رنگهای مختلف آن بوده باشد.

بعضی «دهان» را به معنای «چرم سرخ رنگ» نیز تفسیر کرده‌اند؛ و در هر صورت، این تشبیهات تنها می‌تواند شبحی از صحنه هولناك قیامت را مجسم سازد؛ چرا که در واقع شباهتی به هیچ حادثه‌ای از حوادث این دنیا ندارد، و صحنه‌هایی است که تا کسی نبیند، نمی‌داند.[۹۷۸]

[دهر:]

«وَ مَا يُهْلِكُنَآ إِلَّا الدَّهْرُ»

در بعضی از تعبیرات «دهر» به معنای «ابناء روزگار» و «مردم زمانه» به کار رفته، که بزرگان از بی‌وفایی آنها شکوه کرده‌اند.[۹۷۹]

[دیّار:]

«مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً»

«دیّار» (بر وزن سیّار) از مادّه «دار» به معنای کسی است که در خانه‌ای سکنی می گزینند.

این واژه معمولًا در موارد نفی عام به کار می‌رود، مثلًا گفته می‌شود: مَا فِي الدَّارِ دَيَّارٌ «در خانه احدی ساکن نیست».

بعضی گفته‌اند که در اصل «دَیوار» (بر وزن حیوان) بوده، سپس «واو» تبدیل به «یاء» شده و در آن ادغام و «دیّار» گشته است («البیان فی غرائب القرآن»، جلد ۲، صفحه ۴۶۵، و تفسیر «کبیر فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث).[۹۸۰]

[دِین:]

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَاللَّهِ الْإِسْلامُ»

«دِین» در لغت در اصل، به معنای جزا و پاداش است، و به معنای اطاعت و پیروی از فرمان نیز آمده است، و در اصطلاح مذهبی، عبارت از مجموعه قواعد و قوانین و آدابی است که انسان در سایه آنها می‌تواند به خدا نزدیک شود و به سعادت دو جهان برسد و از نظر اخلاقی و تربیتی در مسیر صحیح گام بردارد.[۹۸۱]

[دینار:]

«دینار» عبارت است از یک مثقال شرعی طلای مسکوك، و مثقال شرعی معادل ۱۸ نخود یعنی سه چهارمِ مثقال معمولی است.[۹۸۲]

ذ

[ذا الأيْد:]

«عَبْدَنَا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ»

«ذا الأيْد» به معناى صاحب قدرت است و توصيف داود عليه السلام به اين كلمه به خاطر اين است كه نيروى جسمانيش در حدى بود كه در ميدان جنگ «بنى اسرائيل» با «جالوت» جبارِ ستمگر، با يک ضربه نيرومند به وسيله سنگى كه از فلاخن رها كرد، او را از بالاى مركب بر روى خاك افكند و در خون خود غلطيد. حتى بعضى نوشته‌اند كه سنگ، سينه او را شكافت و از آن طرف بيرون آمد![۹۸۳]

[ذات:]

«عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»

«ذات» كه مذكر آن «ذو» مى‌باشد، در اصل به معناى «صاحب» آمده است؛ هر چند در تعبيرات فلاسفه به معناى عين و حقيقت و گوهر اشياء به كار مى‌رود. اما به گفته «راغب» در «مفردات» اين اصطلاحى است كه در كلام عرب وجود ندارد.

و به اين ترتيب جمله «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» در سوره «شورى مفهومش اين است كه خداوند از افكار و عقائدى كه حاكم بر دلهاست و گويى صاحب و مالک آن شده، با خبر است و اين اشاره لطيفى است، به حاكميت و استقرار افكار، بر قلوب و ارواح انسان‌ها (دقت كنيد).

و «ذاتِ الصُّدُور» در سوره «حديد» اشاره به نيات و اعتقاداتى است كه قلوب انسان‌ها را در اختيار خود گرفته است، و بر آن حاكم است (دقت كنيد).[۹۸۴]

[ذارِيات:]

«وَالذّارِياتِ ذَرْواً»

«ذارِيات» جمع «ذاريه» به معناى بادهايى است كه اشياء را به پرواز در مى‌آورد.[۹۸۵]

[ذِراع:]

«ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً»

«ذِراع» به معناى «فاصله آرنج تا نوك انگشتان» است، (در حدود نيم متر) كه واحد طول نزد عرب بوده و يک مقياس طبيعى است. ولى بعضى گفته‌اند كه اين ذراع غير از ذراع معمول است به طورى كه هر ذراع از آن فاصله‌هاى عظيمى را دربر مى‌گيرد و همه دوزخيان را به آن زنجير مى‌بندند.[۹۸۶]

[ذَرَأَكُمْ:]

«ذَرَأَكُمْ فِى الأَرْضِ»

«ذَرَأَكُمْ» از مادّه «ذرء» (بر وزن زرع) در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۳۴

اصل، به معنای آفرینش و ایجاد و اظهار است؛ ولی مادّه «ذرو» (با واو که آن هم بر وزن زرع است) به معنای پراکنـده ساختن آمده، این دو ماده را نباید با هم اشتباه کرد.[۹۸۷]

[ذَرع:]

«وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»

«ذَرع» را بعضـی به معنـای قلب، و بعضـی به معنـای خُلق گرفته‌انـد؛ بنـابراین «ضـاقَ بِهِمْ ذَرْعـاً» یعنی دلش به خـاطر این مهمان‌هـای ناخوانده، در چنین شرائط سختی، تنگ و ناراحت شد.

ولی به طوری که «فخر رازی» در تفسیرش از «ازهری» نقل کرده، «ذَرع» در این گونه موارد به معنای طاقت است، و در اصل، فاصله میان دست‌های شتر به هنگام راه رفتن می‌باشد.[۹۸۸]

[ذرّة:]

«لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ»

برای «ذرّة» نیز در لغت و کلمات مفسران، تفسیرهای گوناگونی ذکر شده است که گاه به معنای مورچه کوچک، گاه گرد و غباری که وقتی دست را بر زمین بگذاریم و برداریم به آن می‌چسبد و گاه به معنای ذرات بسیار کوچک غبار که در فضا معلق است و به هنگامی که آفتاب از روزنه‌ای به اطاق تاریک می‌تابد آشکار می‌گردد، تفسیر شده است.

می‌دانیم که امروز کلمه «ذرّه» را به «اتم» نیز اطلاق می‌کنند و «بمب اتمی» را «الْقُنْبُلَةُ الذَّرِّيَّة» می‌گویند. «اتم» به قدری کوچک است که نه با چشم عادی قابل مشاهـده است و نه با دقیق‌ترین میکروسکوپ‌ها، و تنها آثار آن را مشاهـده می‌کنند، و حجم و وزن آن با محاسبات علمی قابل سنجش است؛ و به قـدری کوچک است که چنـد میلیون واحد آن، روی نوک سوزنی جای می‌گیرد! مفهوم ذره هر چه باشد، منظور در اینجا کوچک‌ترین وزن‌ها است.[۹۸۹]

[ذُرِّيَّة:]

«ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِن بَعْضٍ»

«ذُرِّيَّة» چنـان که دانشـمندان لغت گفته‌انـد، در اصل به معنای «فرزنـدان کوچک و کم سن و سال» است. ولی غالباً به همه فرزنـدان گفته می‌شود، گاهی به معنای مفرد و گاهی به معنای جمع استعمال می‌گردد اما در اصل، معنای جمعی دارد.

درباره ریشه اصلی این لغت احتمالات متعددی داده شده است: بعضی آن را از «ذَرْء» (بر وزن زرع) به معنای آفرینش

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۳۵

می‌دانند بنابراین مفهوم اصلی «ذُرِّيَّة» با مفهوم مخلوق و آفریده شده برابر است.

و بعضـی آن را از «ذَرّ» (بر وزن شـرّ) که به معنـای موجودات بسـیار کوچـک هماننـد ذرات غبـار و مورچه‌های بسـیار ریز می‌باشـد دانسته‌اند، از این نظر که فرزندان انسان نیز در ابتدا از نطفه بسیار کوچکی آغاز حیات می‌کنند.

سومین احتمـال که دربـاره آن داده شـده، این است که از مـادّه «ذَرْو» (بر وزن مرو) به معنـای پراکنـده ساختن گرفته شـده و این که فرزندان انسان را ذریّه گفته‌اند به خاطر آن است که آنها پس از تولید مثل، به هر سو در روی زمین پراکنده می‌شوند.[۹۹۰]

[ذِکر:]

«قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللَّهِ»

«ذِکر» همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته است گاهی به معنای حفظ مطالب و معارف آمده است با این تفاوت که کلمه «حفظ» به مرحله به ذهن سپردن گفته می‌شود و کلمه «ذکر» به معنای یادآوری چیزی به زبان و یا به قلب است، لذا گفته‌اند «ذکر» دو گونه است: «ذکر قلبی» و «ذکر زبانی» و هر یک از آنها نیز بر دو گونه است:

یا پس از فراموشی است، یا بدون فراموشی.

«ذِکر» به معنای یادآوری و یا چیزی که مایه تذکر و یادآوری است، و در آیات قرآن به همین معنا به کار رفته، گاهی نیز به کتاب آسمانی موسی علیه السلام یعنی «تورات» اطلاق شده است؛ مانند آیه ۴۸ سوره انبیاء: «وَ لَقَدْ آتَیْنَا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً وَ ذِکْراً لِلْمُتَّقِینَ». و گاه این عنوان در مورد قرآن استعمال شده، مانند آیه ۲۷ سوره «تکویر»:

«إِنْ هُوَ إِلا ذِکْرٌ لِلْعالَمِین». لذا بعضی گفته‌اند که منظور از «ذکر» در آیه ۱۰۵ سوره «انبیاء» قرآن است و «زبور» تمام کتب انبیاء پیشین، و کلمه «مِنْ بَعْدِ» تقریباً معادل کلمه «علاوه بر» در فارسی خواهد بود.

«ذِکر» (بر وزن فکر) در سوره «قلم» به معنای «یادآوری» است، ولی بعضی از مفسران آن را به معنای «شرف» تفسیر کرده‌اند، و گفته‌اند که این قرآن، شرافتی است برای تمام جهانیان.[۹۹۱]

[ذکر کثیر:]

«الذَّاکِرِینَ اللَّهَ کَثِیراً»

در این که منظور از «ذکر کثیر» چیست؟ در روایات اسلامی و کلمات مفسرین،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۳۶

تفسیرهای گوناگونی ذکر شده که ظاهراً همه از قبیل ذکر مصداق است و مفهوم وسیع این کلمه، شامل همه آنها می‌شود. از جمله در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

إِذَا أَیْقَظَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ مِنَ اللَّیْلِ فَتَوَضَّئا وَ صَلَّیا، کُتِبَا مِنَ الذَّاکِرِینَ اللَّهَ کَثِیراً وَ الذَّاکِرَاتِ «هنگامی که مرد همسرش را شبانگاه بیدار کند و هر دو وضو بگیرند و نماز (شب) بخوانند از مردان و زنانی خواهند بود که بسیار یاد خدا می‌کنند».

و در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که «هر کس تسبیح فاطمه زهراء علیها السلام را در شب بگوید، مشمول این آیه است».

بعضی از مفسران گفته‌اند: «ذکر کثیر» آن است که در حال قیام و قعود و به هنگامی که به بستر می‌رود یاد خدا کند. اما به هر حال، ذکر نشانه فکر است، و فکر مقدمه عمل؛ هرگز هدف، ذکر خالی از فکر و عمل نیست.[۹۹۲]

[ذُلُل:]

«سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا»

«ذُلُل» جمع «ذَلُول» به معنای تسلیم و رام می‌باشد، و توصیف راه‌ها به «ذُلل» به خاطر آن است که: این جاده‌ها آن چنان دقیق تعیین شده که در برابر زنبوران عسل کاملًا رام و تسلیم‌اند.[۹۹۳]

[ذَلول:]

«جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا»

«ذَلُول» به معنای «رام» جامع‌ترین تعبیری است که درباره زمین ممکن است بشود.[۹۹۴]

[ذنوب:]

«یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً»

کلمه «الذنُوب» (جمع با الف و لام) همه گناهان را بدون استثناء در بر می‌گیرد.[۹۹۵]

[ذَواتا:]

«ذَواتآ أَفْنَانٍ»

«ذَواتـا» تثنیه «ذات» به معنـای «صاحب» و دارنـده است. به عقیـده بعضـی، اصل «ذات» که مفرد مؤنث است «ذوات» بوده که «واو» به عنوان تخفیف حذف شده و به شـکل «ذات» در آمده، و از آنجا که تثنیه، کلمات را به صورت اصلی برمی‌گرداند در اینجا «ذواتان» شـده و به هنگـام اضـافه، «نـون» آن حـذف گردیـده است، در «مجمع البحرین» آمـده که: «اصـل «ذو»، «ذوا» (بر وزن عصـا) بوده» و بنابراین، تعجب نیست که مؤنث آن «ذوات» باشد.[۹۹۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۳۷

[ذو الاوتاد:]

«فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ»

«ذو الاوتـاد» به معنـای صـاحب میـخ‌های محکم است و توصـیف فرعون به این کلمه، کنـایه از اسـتحکام قـدرت فرعون و فرعونیـان است.[۹۹۷]

[ذو القلبین:]

«ذو القلبین» به معنای صاحب دو قلب است.[۹۹۸]

[ذَهَب:]

«یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ»

«ذَهَب» به معنای «طلا» است. بعضی از دانشمندان لغت (طبق نقل «طبرسی» در «مجمع البیان») درباره این لغت تعبیر جالبی کرده‌اند و گفته‌انـد: این که به «طلا»، «ذهب» گفته می‌شود، برای آن است که به زودی از دست می‌رود و بقایی نـدارد (مادّه «ذَهاب» در لغت به معنای رفتن است).[۹۹۹]

[ذِی قُوَّةٍ:]

«ذی قُوَّةٍ عِنْدَ»

تعبیر به «ذی قُوَّةٍ» (صـاحب قـدرت) درباره جبرئیل، به خاطر آن است که برای دریافت چنین پیام بزرگ و ابلاغ دقیق آن، قـدرت و

نیروی عظیمی لازم است، و اصولًا، هر رسول و فرستاده‌ای باید در حدود رسالت خود، صاحب قدرت باشد، مخصوصاً باید از هرگونه فراموشکاری در زمینه پیامی که مسؤول ابلاغ آن است بر کنار باشد.[۱۰۰۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۱

ر

[رئوف:]

«اللَّهَ بِکُمْ لَرَؤُفٌ رَّحیمٌ»

«رئوف» اشاره به محبت و لطف خاص خدا نسبت به مطیعان است.[۱۰۰۱]

[رِئی:]

«أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْیاً»

«رِئی» به معنای هیئت و منظر است.[۱۰۰۲]

[رابِطُوا:]

«صابِرُوْا وَ رابِطُواْ»

«رابِطُوا» از مادّه «رِباط» گرفته شده و در اصل به معنای بستن چیزی در مکانی است (مانند بستن اسب در یک محل) و به همین جهت به کاروانسرا «رباط» می‌گویند و «ربط قلب» به معنای آرامش دل و سکون خاطر است، گویا به محلی بسته شده است و «مرابطه» به معنای مراقبت از مرزها آمده است؛ زیرا سربازان و مرکب‌ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری می‌کنند.

خلاصه این که «مرابطه» معنای وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعه اسلامی را شامل می‌شود.

در فقه اسلامی نیز در باب جهاد بحثی تحت عنوان «مرابطه» یعنی آمادگی برای حفظ مرزها در برابر هجوم احتمالی دشمن دیده می‌شود که احکام خاصی برای آن بیان شده است. (برای کسب اطلاع بیشتر به کتب فقهی مراجعه شود).[۱۰۰۳]

[رابِی:]

«السَّیْلُ زَبَداً رَّابِیاً»

«رابِی» از مادّه «رُبُوّ» (بر وزن غلوّ) به معنای بلندی و برتری است و «ربا» که به معنای سود یا پول اضافی یا جنس دیگر است نیز از همین ماده و به همین معناست، چون اضافی و زیادی را می‌رساند.[۱۰۰۴]

[رابِیَة:]

«فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَّابِیَةً»

«رابِیَة» و «ربا» از یک ماده است، و به معنای افزایش و اضافه است، و در اینجا، منظور عذابی است بسیار سخت و شدید.[۱۰۰۵]

[راجِفَه:]

«یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ»

«راجِفَه» از مادّه «رجف» (بر وزن کشف)، به معنای اضطراب و لرزه شدید است، و از آنجا که اخبار فتنه‌انگیز مایه اضطراب جامعه می‌شود، به آن «اراجیف» می گویند.

بسیاری از مفسران معتقدند که منظور از «راجِفَه» همان صیحه نخستین یا نفخ صور اول است که شیپور فنای جهان و زلزله

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۲

نابودی دنیا است.

باید توجّه داشت که مادّه «رجف» هم به صورت فعل متعدی و هم به صورت لازم آمده است، در صورت اول «راجِفَه» به معنای همان زلزله عظیمی است که زمین و همه موجودات را به لرزه در می‌آورد، و در صورت دوم «راجِفَه» به معنای خود زمین است که به لرزه در می‌آید (دقت کنید).[۱۰۰۶]

[رادِفَه:]

«تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ»

«رادِفَه» از مادّه «ردف» (بر وزن حرف)، به معنای شخصی یا چیزی است که به دنبال دیگری قرار می گیرد، و لذا به شخصی که دنبال سر دیگری بر مرکب سوار می‌شود، ردیف می گویند.

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۲۴۲

یاری از مفسران معتقدند که منظور از «رادِفَه» اشاره به صیحه دوم یا نفخ صور ثانی است که نفخه حیات، رستاخیز و بازگشت به زندگی جدید است.[۱۰۰۷]

[راسِیات:]

«وَ قُدُورٍ رَّاسِیاتٍ»

«راسِیات» جمع «راسیه» به معنای «پا بر جا و ثابت» است، و در اینجا منظور دیگ‌هایی است که به خاطر بزرگی، آن را از جا تکان نمی‌دادند.[۱۰۰۸]

[راعِنا:]

«لا تَقُولُواْ راعِنَا»

«راعِنَا» اگر از مادّه «رَعْی» به معنای مهلت دادن گرفته شده، یعنی مراعات کن و مهلت بده می‌باشد، و اگر از مادّه «رعونت» گرفته شود، به معنای ما را تحمیق کن، می‌باشد؛ و باید توجّه داشت که در صورت اول، نون «راعِنَا» بدون تشدید و در صورت دوم با تشدید خواهد بود. و از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود گویا یهود مخصوصاً نون را تشدید داده و آخر آن را می کشیدند.[۱۰۰۹]

[راغِبُونَ:]

«إِنَّآ إِلی رَبِّنَا راغِبُونَ»

«راغِبُونَ» از مادّه «رغبت» است، این ماده هر گاه با «إِلی یا «فِی» متعدّی شود به معنای تمایل به چیزی است، و هر گاه با «عَنْ» متعدّی

شود به معنای انصراف و بی‌اعتنایی نسبت به چیزی است.[۱۰۱۰]

[رافعه:]

«خافِضَةٌ رّافِعَةٌ»

رستاخیز «رافعه» است؛ چرا که به خدا سوگند اولیاء الله را به بهشت بالا می‌برد.[۱۰۱۱]

[راق:]

«وَ قیلَ مَنْ راقٍ»

«راق» از مادّه «رقی» (بر وزن نهی) و «رُقیه»

(بر وزن لقمه) به معنـای «بالا رفتن» است؛ این واژه (رقیه) به اوراد و دعاهایی که موجب نجات مریض می‌شود اطلاق گردیـده، و به خود طبیب نیز از آنجا که بیمار را رهایی می‌بخشد و نجات می‌دهد «راقی» گفته‌اند.

بنابراین مفهوم آیه چنین است که اطرافیان مریض، و گاه خود او، از شـدت ناراحتی صدا می‌زند، آیا طبیبی پیدا می‌شود؟ آیا کسـی هست که دعایی بخواند و این بیمار رهایی یابد؟!

بعضـی نیز گفته‌انـد: معنـای آیه این است که چه کسـی از فرشـتگان روح او را قبض می‌کنـد و بالا می‌برد؟ آیا فرشـتگان عـذاب، یا فرشـتگان رحمت؟! و بعضـی افزوده‌انـد از آنجـا که فرشـتگان الهی از گرفتن و بالا بردن روح چنین انسان بی‌ایمانی کراهت دارنـد، ملک الموت می‌گوید: کیست که روح او را بگیرد و بالا برد؟ ولی تفسیر اول از همه صحیح‌تر و مناسب‌تر است.[۱۰۱۲]

[راکِعاً:]

«وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنَابَ»

تعبیر به «راکِعاً» در آیه مورد بحث، یا به خاطر آن است که رکوع به معنای سجده نیز در لغت آمده، و یا رکوع مقدمه‌ای است برای سجده.[۱۰۱۳]

[رانَ:]

«بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِم»

«رانَ» از مادّه «رین» (بر وزن عین) به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: همان زنگاری است که روی اشـیاء قیمتی می‌نشیند، و به گفته بعضـی دیگر از ارباب لغت، قشر قرمز رنگی است که بر اثر رطوبت هوا روی آهن و مانند آن ظاهر می‌شود که در فارسی مـا آن را «زنـگ» یا «زنگار» می‌نامیم. و معمولًا نشانه پوسـیدن و ضایع شـدن آن فلز و طبعاً از بین رفتن شـفافیت و درخشـندگی آن است.

و گاه، آن را به معنای غلبه و تسـلط چیزی بر شیء دیگر، یا افتادن در چیزی که راه خلاص از آن نیست تفسیر کرده‌اند، که در واقع اینها همه لازمه همان معنای اصلی است.[۱۰۱۴]

[راوَدَتْهُ:]

«وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فِی بَیْتِهَا»

«راوَدَتْهُ» از مادّه «مراوده»، در اصل به معنای جستجوی مرتع و چراگاه است، و مثل معروف: أَلْرَّائِدُ لایَکْذِبُ قَوْمَهُ «کسی که دنبال چراگاه می‌رود، به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید» اشاره به همین است.[۱۰۱۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۴

[ربّ:]

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ»

«ربّ»- همان گونه که در تفسیر سوره «حمد» گفته‌ایم- به معنای «مالك مصلح» است؛ بنابراین، به هر کس که مالك چیزی باشد اطلاق نمی‌شود، بلکه به مالکی می گویند که در صدد اصلاح، حفظ و تدبیر ملك خویش است، به همین دلیل، گاه به معنای تربیت کننده و پرورش دهنده نیز آمده است.[۱۰۱۶]

[رُباع:]

«مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ»

«رُباع» به‌معنای «چهارتا، چهار تا» می‌باشد.[۱۰۱۷]

[رَبَّانِیّینَ:]

«کُونُواْ رَبَّانِیّینَ»

«رَبَّانِیّینَ» جمع «رَبَّانِیّ» به کسی گفته می‌شود که ارتباط او با «ربّ» (پروردگار) قوی باشد و از آنجا که واژه «ربّ» درباره کسی گفته می‌شود که به اصلاح و تربیت دیگران پردازد، مفهوم این واژه در آیه بالاـ آن است که هرگز سزاوار پیامبران نیست که مردم را به پرستش خویش دعوت کنند، آنچه برای آنها سزاوار است این است که:

مردم را در پرتو تعلیم آیات الهی و تدریس

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۵

حقایق دینی، به صورت دانشمندان الهی و ربّانی در آورند، که جز خدا نپرستند و جز به سوی علم و دانش دعوت نکنند.[۱۰۱۸]

[رَبَتْ:]

«الْمَآءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ»

جمله «رَبَتْ» از مادّه «رُبُوّ» (بر وزن غلو) به معنای افزایش و نمو است و «ربا» نیز از همین ماده است، چرا که «رباخوار» طلب خود را با افزایشی می گیرد.[۱۰۱۹]

[رَبَطْنا:]

«أَنْ رَّبَطْنَا عَلی قَلْبِها»

«رَبَطْنَا» از مادّه «رَبْط» در اصل به معنای بستن حیوان یا مانند آن به جایی است تا مطمئناً در جای خود محفوظ بماند، و لذا محل این گونه حیوانات را «رباط» می گویند، و سپس به معنای وسیع‌تری که همان حفظ و تقویت و استحکام بخشیدن است، آمده و منظور

از «ربط قلب» در اینجا، تقویت دل مادر موسی علیه السلام است، تا ایمان به وحی الهی آورد و این حادثه بزرگ را تحمل کند.[۱۰۲۰]

[رَبْوَه:]

«ءَاوَیْنَاهُمآ إِلی رَبْوَةٍ»

«رَبْوَه» از مادّه «ربا» به معنای زیادی و افزایش است و در اینجا به معنای سرزمین بلند می‌باشد.[۱۰۲۱]

[رَبُّهُمَا، رَبِّهِم:]

«یُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا»

تعبیر به «رَبِّهِم» (پروردگارشان) گویا اشاره به این است که «ربوبیت» و «مالکیت» و تربیت خداوند ایجاب می کند که حساب و کتاب و معادی در کار باشد.[۱۰۲۲]

[رِبِّیُون:]

«رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ»

«رِبِّیُون» جمع «رِبِّی» (بر وزن ملّی) است و به کسی گفته می‌شود که ارتباط و پیوند او با خدا محکم؛ با ایمان، دانشمند، با استقامت و با اخلاص باشد.[۱۰۲۳]

[رِجال:]

«فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا»

«رِجال» در اینجا جمع «راجِل» به معنای پیاده است، و منظور این است که به هنگام خوف از حمله دشمن، می‌توانید نماز را در حالتی که سواره، یا پیاده و در حال حرکت و فعالیت هستید، انجام دهید.[۱۰۲۴]

[رُجَّت:]

«إِذا رُجَّتِ الأَرْضُ رَجّاً»

«رُجَّت» از مادّه «رجّ» (بر وزن حج) به معنای «حرکت دادن شدید» است.[۱۰۲۵]

[رَجْرَجَهٔ:]

«إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً»

«رَجْرَجَهٔ» به «اضطراب» گفته می‌شود.[۱۰۲۶]

[رِجْز:]

«رِجْزاً مِّنَ السَّمَاءِ»

«رِجْز» در معانی زیادی به کار رفته است؛ «بلاهای سخت، طاعون، بت و بت‌پرستی، وسوسه شیطان، و برف یا تگرگ سخت».

ولی همه اینها مصداق‌های مختلفی است از مفهومی که ریشه اصلی آن را تشکیل می‌دهد؛ زیرا ریشه اصلی آن به طوری که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته، همان «اضطراب» است.

و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» مفهوم اصلیش انحراف از حق می‌باشد.

بنابراین، اگر به مجازات و کیفر و بلاـ «رِجْز» گفته می‌شود، برای این است که بر اثر انحراف از حق و ارتکاب گناه، دامان انسان را می‌گیرد.

همچنین بت‌پرستی یک نوع انحراف از حق و اضطراب در عقیده است، و نیز به همین جهت عرب‌ها به یک نوع بیماری که به شتر دست می‌دهد و سبب لرزش پای او

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۶

می‌گردد، تا آنجا که مجبور است گام‌ها را کوتاه بردارد، گاهی راه برود و گاهی توقف کند «رَجَز» (بر وزن مرض) می‌گویند.

و این که به اشعار جنگی، «رَجَز» اطلاق می‌شود نیز به خاطر آن است که دارای مقطع‌های کوتاه و نزدیک به هم می‌باشد.

به هر حال منظور از «رِجز» در سوره «اعراف»، ظاهراً همان مجازات‌های بیدارکننده پنجگانه‌ای است که در آیات به آن اشاره شده، اگر چه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که اشاره به بلاهای دیگری باشد که خداوند بر آنها نازل کرد؛ که در آیات به آن اشاره نشده است؛ از جمله بلای طاعون و یا برف و تگرگ شدید و مرگبار که در «تورات» نیز به قسمت اخیر اشاره شده است.

گسترش مفهوم «رجز» (پلیدی) سبب شده است تفسیرهای گوناگونی برای آن ذکر کنند.

گاه، آن را به بت‌ها، گاه، به هر گونه معصیت، گاه، به اخلاق زشت و ناپسند، گاه، به حب دنیا که سرآغاز هر خطیئه و گناه است، گاه، به عذاب الهی که نتیجه شرک و معصیت است و گاه، به معنای هر چیزی که انسان را از خدا غافل می‌کند.

نکته اصلی این است که «رجز» در اصل به معنای اضطراب و تزلزل است سپس به هرگونه گناهِ شرک، بت‌پرستی، وسوسه‌های شیطانی، اخلاق ذمیمه و عذاب الهی که مایه اضطراب انسان می‌گردد و او را از مسیر صحیح منحرف می‌کند، اطلاق شده است.

در حالی که بعضی معنای این لغت را «عذاب» می‌دانند، و از آنجا که شرک، گناه، اخلاق سوء و حب دنیا جلب عذاب الهی می‌کند به آنها نیز «رجز» اطلاق شده است.

این نیز لازم به یاد آوری است که در قرآن مجید واژه «رجز» (بر وزن شرک) غالباً به معنای عذاب آمده است. بعضی نیز معتقدند: «رجز» و «رجس» که به معنای «پلیدی» است مترادفند. این معانی سه گانه گرچه با هم متفاوتند، ولی در عین حال، ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند، به هر حال، آیه ۵ سوره «مدثّر» مفهوم جامعی دارد که هر گونه انحراف، عمل زشت و پلید، و هر کاری را که موجب خشم و عذاب الهی در دنیا و آخرت می‌گردد، شامل می‌شود.[۱۰۲۷]

[رِجْس:]

«مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ»

«رِجْس» در اصل، به معنای چیز ناپاک است و بعضی از مفسران معتقدند ریشه اصلی آن معنای وسیع‌تری دارد، و به معنای هر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۷

چیزی است که باعث دوری و تنفر می‌شود.

و لذا به انواع پلیدی‌ها، نجاست‌ها و مجازات‌ها، «رِجْس» گفته می‌شود؛ زیرا همه این امور موجب فاصله گرفتن انسان و تنفر او می‌گردد.

در هر صورت، این کلمه در آیه فوق می‌تواند به معنای مجازات و عذاب الهی باشد و ذکر آن با جمله «قَدْ وَقَعَ» به صورت فعل ماضی اشاره به این است که به طور قطع شما مستحق عذاب شده‌اید و دامانتان را خواهد گرفت.

و نیز ممکن است به معنای پلیدی و آلودگی روح باشد، یعنی آن چنان در گرداب انحراف و فساد فرو رفته‌اید که روح شما در زیر پوششی از آلودگی‌ها قرار گرفته است و به خاطر آن مشمول غضب خدا شده‌اید.

«رِجْس» در لغت به معنای موجود پلید و ناپاک است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، این پلیدی چهار گونه است:

گاهی از نظر غریزه و طبع، گاهی از نظر فکر و عقل، گاهی از جهت شرع و گاهی از تمام جهات.

و این که در بعضی از کلمات، «رجس» به معنای «گناه»، یا «شرک»، یا «بخل و حسد» و یا «اعتقاد باطل» و مانند آن تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌هایی از آن است، و گرنه مفهوم این کلمه، مفهومی عام و فراگیر است، و همه انواع پلیدی‌ها را- به حکم این که الف و لام در اینجا به اصطلاح «الف و لام جنس» است- شامل می‌شود.[۱۰۲۸]

[رَجْع:]

«وَالسَّمآءِ ذاتِ الرَّجْعِ»

«رَجْع» از مادّه «رجوع» به معنای بازگشت است، و عرب به باران، «رجع» می‌گوید، زیرا آبی که از زمین و دریاها برخاسته، از طریق ابرها و باران به سوی زمین برمی‌گردد، یا این که در فواصل مختلف بارش باران تکرار می‌شود.

به گودال‌هایی که آب باران در آن جمع می‌شود نیز، «رجع» می‌گویند، یا به خاطر جمع آب باران در آن، و یا به خاطر امواجی که بر اثر وزش نسیم بر سطح آن آشکار می‌گردد.[۱۰۲۹]

[رجعت:]

«رجعت» از عقائد معروف شیعه است و تفسیرش در یک عبارت کوتاه چنین است که بعد از ظهور مهدی علیه السلام و در آستانه رستاخیز گروهی از «مؤمنان خالص» و «کفار و طاغیان بسیار شرور» به این جهان بازمی‌گردند. گروه اول مدارجی از کمال را

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۸

طی می‌کنند، و گروه دوم کیفرهای شدیدی می‌بینند.

مرحوم «سید مرتضی» که از بزرگان شیعه است، چنین می‌گوید: «خداوند متعال بعد از ظهور حضرت مهدی علیه السلام گروهی از کسانی که قبلًا از دنیا رفته‌اند را به این جهان بازمی‌گرداند، تا در ثواب و افتخارات یاری او و مشاهده حکومت حق بر سراسر جهان، شرکت جویند، و نیز گروهی از دشمنان سرسخت را بازمی‌گرداند تا از آنها انتقام گیرد. سپس می‌افزاید: دلیل بر صحت این مذهب این است که هیچ عاقلی نمی‌تواند قدرت خدا را بر این امر انکار کند؛ چرا که این مسأله محالی نیست، در حالی که بعضی از مخالفین ما، چنان این موضوع را انکار می‌کنند که گویی آن را محال و غیر ممکن می‌شمرند. بعد اضافه می‌کند که دلیل بر اثبات این عقیده، اجماع امامیه است؛ زیرا احدی از آنها با این عقیده مخالفت نکرده است».

البته از کلمات بعضی از قدمای علمای شیعه، و همچنین از سخنان مرحوم طبرسی در مجمع البیان برمی‌آید که اقلیت بسیار کوچکی از شیعه، با این عقیده مخالف بودند، و رجعت را به معنای بازگشت دولت و حکومت اهل‌بیت علیهم السلام تفسیر می‌کردند، نه بازگشت اشخاص و زنده شدن مردگان، ولی مخالفت آنها طوری است که به اجماع لطمه‌ای نمی‌زند.[۱۰۳۰]

[رَجْفَه:]

«فَلَمَّآ أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ»

«رَجْفَه» به معنای لرزه است.[۱۰۳۱]

[رَجِل:]

«بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ»

«رَجِل» به معنای لشکر پیاده است.[۱۰۳۲]

[رجم:]

«رَجْما بِالْغَیْبِ»

«رجم» در اصل، به معنای «سنگ، یا پراندن سنگ» است، سپس به هر نوع تیراندازی اطلاق شده است، و گاه به معنای کنایی «متهم ساختن» یا «قضاوت به ظن و گمان» استعمال می‌شود. و در اصل از «رجام» (بر وزن کتاب) جمع «رجمهٔ» (بر وزن لقمه) به معنای قطعه سنگی است که روی قبر می‌گذارند، و یا بت پرستان گرد آن می‌گردند. و نیز «رجم» به معنای زدن با سنگ، تا سر حدّ قتل است (سنگسار) و گاه نیز به معنای قتل به هر شکل و هر نوع باشد آمده است؛ زیرا کشتارشان با سنگ بوده.[۱۰۳۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۴۹

[رُجُوم:]

«وَ جَعَلْناها رُجُوماً»

تعبیر به «رُجُوم» (تیرها) اشاره به شهاب‌ها است، که همچون تیری از یک سوی آسمان، به سوی دیگر پرتاب می‌شود، می‌دانیم «شهب» باقی مانده ستارگانی است که طیّ حوادثی از هم متلاشی شده، بنابراین، اگر می‌گوید: ما کواکب را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم، اشاره به همین سنگریزه‌های مخصوص است.[۱۰۳۴]

[رَجِیم:]

«مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم»

«رَجِیم» از مادّه «رجم» به معنای طرد کردن است و در اصل به معنای زدن با سنگ آمده و چون لازمه آن طرد می‌باشد، سپس به معنای طرد کردن استعمال شده است.[۱۰۳۵]

[رحلهٔ:]

«إِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّیْفِ»

«رحلهٔ» در اصل از «رَحْل» (بر وزن شهر) به معنای پوششی است که بر مرکب برای سوار شدن می‌نهند، سپس به‌همین مناسبت آن‌را به خود شتر ویا مسافرت‌هایی که با آن یا وسیله دیگری انجام داده می‌شود، اطلاق کرده‌اند.[۱۰۳۶]

[رَحِم:]

«وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ»

«رَحِم» در اصل، به معنای «جایگاه جنین» در شکم مادر است، سپس این تعبیر به تمام خویشاوندان اطلاق شده است؛ به خاطر این که از رحم واحدی نشأت گرفته‌اند.[۱۰۳۷]

[رحمان:]

«الرَّحْمنُ»

نام «رحمان» بعد از نام «اللّه»، گسترده‌ترین مفهوم را در میان نامهای پروردگار دارد؛ زیرا می‌دانیم خداوند دارای دو رحمت است: «رحمت عام» و «رحمت خاص»؛ نام «رحمان» اشاره به «رحمت عام» او است که همگان را شامل می‌شود و نام «رحیم» اشاره به «رحمت خاص» او که مخصوص اهل ایمان و طاعت است. و شاید به همین دلیل، نام «رحمان» بر غیر خدا هرگز اطلاق نمی‌شود (مگر این که با کلمه «عبد» همراه باشد) ولی وصف «رحیم» به دیگران نیز گفته می‌شود؛ چرا که هیچ کس دارای رحمت عام جز او نیست، اما رحمت خاص، هر چند به صورت ضعیف، در میان انسان‌ها و موجودات دیگر نیز وجود دارد.[۱۰۳۸]

[رحمت:]

«وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنینَ»

منظور از «رحمت»، همان نعمت‌های مادّی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۰

و معنوی الهی است، که شامل حال انسان‌های شایسته می‌شود، در کتاب «مفردات» می‌خوانیم که «رحمت» هر گاه به خدا نسبت داده شود، به معنای نعمت بخشیدن او است، و هنگامی که به انسان‌ها نسبت داده شود، به معنای رقّت قلب و عطوفت است. در مورد تفاوت «رحمت» و «مودّت»، به «مودّت» مراجعه فرمایید.[۱۰۳۹]

[رُخاء:]

«رُخآءً حَیْثُ أَصابَ»

«رُخاء» به معنای نرم و ملایم است و توصیف باد به «رخاء» در این آیه، بیان منظم بودن و نرم بودن حرکات آن است، به طوری که آنها در عین حرکت سریع، احساس ناراحتی نمی‌کردند، درست مانند وسائل تکامل یافته سریع السیر کنونی که بعضاً انسان به هنگامی که با آن سفر می‌کند این احساس را دارد که گویی در اطاق خانه‌اش نشسته است، در حالی که با سرعت سرسام‌آوری، در حرکت است.[۱۰۴۰]

[رَدِف:]

«أَنْ یَکُونَ رَدِفَ لَکُم»

«رَدِفَ» از مادّه «ردف» (بر وزن حرف) به معنای قرار گرفتن پشت سر چیزی است، لذا به کسی که پشت سر اسب سوار می‌نشیند، «ردیف» گفته می‌شود، همچنین در مورد افراد و اشیایی که پشت سر یکدیگر قرار می‌گیرند این کلمه به کار می‌رود.[۱۰۴۱]

[رَدْم:]

«بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً»

«رَدْم» (بر وزن مرد) در اصل، به معناى پر كردن شكاف به وسيله سنگ است؛ ولى بعداً به معناى وسيع ترى كه شامل هر گونه سدّ، و حتى شامل وصله كردن لباس مى‌شود، گفته شده است. جمعى از مفسران معتقدند كه «رَدْم» به سدّ محكم و نيرومند گفته مى‌شود.[۱۰۴۲]

[رِدء:]

«فَأَرْسِلْهُ مَعِىَ رِدْءاً»

«رِدْء» به معناى «معين و ياور» است.[۱۰۴۳]

[رزق:]

«مَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمآءِ»

«رزق» در لغت به معناى بخشش مستمر و متداوم است، اعم از مادّى يا معنوى، بنابراين، هر گونه بهره‌اى را كه خداوند نصيب بندگان مى كند، از مواد غذايى، مسكن و پوشاك، و يا علم و عقل و فهم و

لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۵۱

ايمان و اخلاص، به همه اينها «رزق» گفته مى‌شود، و آنها كه مفهوم اين كلمه را محدود به جنبه‌هاى مادى مى كنند، توجّه دقيق به موارد استعمال آن ندارند، و از آنجا كه بخشنده تمام مواهب در حقيقت خدا است، «رازق» و «رزّاق» به معناى حقيقى، تنها بر او اطلاق مى‌شود.[۱۰۴۴]

[رزق كريم:]

«لَها رِزْقاً كَرِيماً»

«رزق كريم» معناى گسترده‌اى دارد كه تمام مواهب معنوى و مادى را در بر مى گيرد، و تفسير آن به بهشت، به خاطر آن است كه، بهشت كانون همه اين مواهب است.[۱۰۴۵]

[رسالات:]

«مِنَ اللَّهِ وَ رِسالاتِهِ»

بعضى گفته‌اند كه «رسالات» اشاره به بيان فروع دين است و بعضى «رسالات» را به معناى اجراى دستورات الهى دانسته‌اند.[۱۰۴۶]

[رسول:]

«يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ»

«رسول» كسى است كه علاوه بر مقام نبوت، مأمور به دعوت و تبليغ به سوى آئين خدا و ايستادگى در اين مسير مى‌باشد.

در حقيقت «رسالت» مقامى است بالاتر از نبوت، بنابراين در معناى رسالت، نبوت هم افتاده است؛ ولى چون آيه ۱۵۷ سوره «اعراف» در مقام تشريح، توضيح و تفصيل پيامبر صلى الله عليه و آله است، آن دو را مستقلًا ذكر كرده.

در واقع آنچه به طور سربسته در مفهوم رسول افتاده، به صورت مستقل و روشن به عنوان تجزيه و تحليل صفات او ذكر شده است.

«رسول» در اصـل، به معنـای کسـی است که مأموریت و رسـالتی بر عهـده او گـذارده شـده، تا آن را ابلاغ کنـد، اما از نظر تعبیرات قرآنی، و لسان روایات، بعضـی معتقدند: «رسول» کسی است که، صاحب آئین و مأمور ابلاغ باشد، یعنی وحی الهی را دریافت کند و به مردم ابلاـغ نمایـد. به تعبیر دیگر، «رسول» هماننـد طبیبی است سـیار، و به تعبیری که علی علیه السـلام در «نهـج البلاـغه» درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ». او به همه جا می‌رود، به شهرها، روستاها، کوه و دشت و بیابان تا بیماران را پیدا کند و به مداوای آنها بپردازد، او چشـمه‌ای است که به دنبال تشـنگان می‌دود، نه چشمه‌ای که تشنگان او را جستجو کنند. از روایاتی که در این زمینه به ما رسیده و مرحوم «کلینی» در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۲

کتـاب «اصول کـافی» در بـاب «طبقـات الانبیـاء و الرّسل» و باب «الفرق بین النبیّ و الرّسل» آورده چنین اسـتفاده می‌شود که «رسول» کسی است که علاوه بر دریافت وحی، در خواب و شنیدن صدای فرشته، خود او را هم مشاهده می‌کند.

البته، آنچه در این روایات وارد شده، با تفسیری که گفتیم، منافات ندارد؛ چرا که ممکن است مأموریت‌های متفاوت پیامبر و رسول تـأثیر در نحوه دریـافت آنهـا از وحی داشـته باشـد، و به تعبیر دیگر، هر مرحله‌ای از مأموریت، همراه با مرحله ویژه‌ای از وحی اسـت (دقت کنید).

«راغب» در «مفردات» می‌گویـد: «رسـول» از کلمـاتی است که هم بر «مفرد» و هم بر «جمع» اطلاـق می‌گردد، هر چنـد گـاهی آن را جمع می‌بندند و «رسل» می‌گویند. بعضی نیز آن را مصدر و به معنای رسالت دانسته‌اند، و می‌دانیم که در مصدر تثنیه و جمع نیست، (در «لسان العرب» می‌خوانیم:

الرسول بمعنی الرسالهٔ) ولی مسـلماً این واژه معمولًا معنای وصـفی را می‌رساند و لذا در بسیاری از موارد تثنیه و جمع بسته شده و در همین داستان موسی و هارون در سوره «طه» آیه ۴۷ می‌فرماید: انَّا رَسُولا رَبُّکَ «ما دو فرستاده پروردگار توایم».[۱۰۴۷]

[رُشْد:]

«قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ»

«رُشْـد» در اصـل، به معنـای راه یـافتن به مقصـد است و در سوره «انبیـاء» ممکن است اشاره به حقیقت توحیـد باشـد که ابراهیم علیه السلام از سنین کودکی از آن آگاه شده بود، و ممکن است، اشاره به هر گونه خیر و صلاح به معنای وسیع کلمه، بوده باشد.

بنابراین «رشد» تعبیر بسیار گسترده و جامعی است که هر گونه امتیازی را در بر می‌گیرد، راهی است صاف، بدون پیچ و خم، روشن و واضح که پویندگان را به سرمنزل سعادت و کمال می‌رساند.[۱۰۴۸]

[رَصَد:]

«وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً»

«رَصَـد» در اصل، معنای «مصدری» دارد و به معنای آمادگی برای مراقبت از چیزی است، و بر اسم «فاعل» و «مفعول» نیز اطلاق شده اسـت، و در مفرد و جمع هر دو بـه کـار می‌رود، یعنی بـه یـک فرد مراقب و نگهبـان یـا جمعیت مراقبین و نگهبانـان هر دو اطلاـق می‌شود.[۱۰۴۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۳

[رَطْب:]

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ»

«رَطْب» به معنای «تر» و «یابس» به معنای «خشک» است، ولی در روایات «ورقهٔ» به معنای جنین سقط شده و «حبّهٔ» به معنای فرزند و «ظلمت الارض» به معنای رَحِم مادران و «رطب» به معنای آنچه از نطفه‌ها زنده می‌ماند و «یابس» به معنای آنچه از بین می‌رود تفسیر شده است.

این روایات دالّ بر این است که ائمه علیهم السلام می‌خواهند مسلمانان را متوجّه کنند که در تفسیرآیات با یک دید وسیع به‌قرآن‌بنگرند.[۱۰۵۰]

[رَغَباً:]

«وَ یَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً»

«رَغَباً» به معنای «رغبت» و میل و علاقه است.[۱۰۵۱]

[رَغَد:]

«وَ کُلا مِنْها رَغَداً»

«رَغَد» (بر وزن صمد) به معنای فراوان، گسترده و گوارا است.[۱۰۵۲]

[رُفات:]

«أ إذا کُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً»

«رُفات» (بر وزن کرات)، به هر چیزی که کهنه، پوسیده و متلاشی شود می‌گویند.[۱۰۵۳]

[رَفَث:]

«لَیْلَةَ الصِّیامِ الرَّفَثُ»

«رَفَث» (بر وزن قفس) در اصل، به معنای سخنی است که متضمن مطلبی باشد که ذکر آن قبیح است، اعم از آمیزش جنسی و یا مقدمات آن، سپس کنایه از جماع قرار داده شده، ولی بعضی تصریح کرده‌اند که واژه «رَفَث» تنها در صورتی به این نوع گفتگوها اطلاق می‌شود که در حضور زنان باشد و اگر در غیاب آنها باشد، رفث نامیده نمی‌شود.

بعضی نیز، اصل آن را به معنای تمایل عملی به زنان دانسته‌اند که از مزاح، لمس و تماس شروع می‌شود و به آمیزش جنسی پایان می‌گیرد.[۱۰۵۴]

[رِفْد:]

«بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ»

«رِفد» در اصل به معنای کمک کردن به انجام کاری است، حتی اگر چیزی را تکیه به چیز دیگری بدهند، از آن تعبیر به «رِفْد» می‌کنند، ولی کم کم این کلمه بر عطا و بخشش اطلاق شده؛ چرا که کمکی است از ناحیه عطا کننده به شخص عطا شونده.[۱۰۵۵]

[رَفْرَف:]

«مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ»

«رَفْرَف» در اصل به معنای «برگ‌های گسترده

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۴

درختان» است، و سپس به پارچه‌های زیبای رنگارنگ که، بی‌شباهت به منظره باغها نیست، اطلاق شده. بعضی از مفسران در اینجا فرش معروف «نگارستان انوشیروان» را به صورت مثالی ذکر کرده‌اند، همان فرش فوق العاده گرانقیمتی که منظره یک باغ را منعکس می‌کرد.[۱۰۵۶]

[رقّ:]

«فی رَقٍّ مَنْشُورٍ»

واژه «رقّ» از مادّه «رقت» در اصل، به معنای نازك و لطیف بودن است، و به کاغذ یا پوست نازکی که مطلبی بر آن می‌نویسند نیز گفته می‌شود.[۱۰۵۷]

[رقبه:]

«فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّنْ قَبْلِ»

بعضی از ارباب لغت معتقدند که «جید»، «عنق» و «رقبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، و «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رقبه» به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می‌گویند:

مانند «فك رقبة» یعنی آزاد کردن انسان.

«رَقَبة» در اصل به معنای «گردن» است ولی، در اینجا کنایه از «انسان» می‌باشد و این به خاطر آن است که گردن از حساسترین اعضای بدن محسوب می‌شود، همان گونه که گاهی واژه «رأس» (سر) را به کار می‌برند و منظور «انسان» است، مثلا به جای پنج نفر پنج «سر» گفته می‌شود.[۱۰۵۸]

[رَقیب:]

«كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً»

«رَقیب» در اصل، به کسی می‌گویند که از محل مرتفعی به اوضاع نظارت کند، و سپس، به معنای حافظ و نگهبان چیزی آمده است؛ زیرا نگهبانی از لوازم نظارت است. بلندی محل رقیب، ممکن است از نظر ظاهری بوده باشد که بر مکان مرتفعی قرار گیرد و نظارت کند و ممکن است از نظر معنوی بوده باشد، و در اصل از «رقبة» که به معنای «گردن» است گرفته شده، و این معنا یا به خاطر آن است که شخص حافظ و مراقب، گردن کسی را که در حفاظت او است حفظ می‌کند (کنایه از این که جان او را حفظ می‌کند) و یا به خاطر این که گردن می‌کشد تا برنامه پاسداری و حفاظت را انجام دهد.

و غالب مفسران معتقدند که «رقیب» در سوره «ق» فرشته‌ای است که در سمت راست قرار دارد.[۱۰۵۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۵

[رقیم:]

«أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیم»

«رقیم» در اصل از مادّه «رقم» به معنای نوشتن است و به عقیده غالب مفسران، این نام دیگری است، برای «اصحاب کهف»؛ چرا که سرانجام نام آنها را بر لوحه‌ای نوشته و بر در غار نصب کردند.

بعضی نیز، آن را نام کوهی می‌دانند که غار در آن واقع شده بود. بعضی آن را نام سرزمینی می‌دانند که آن کوه در آن بوده. و بعضی نام شهر و دیاری که «اصحاب کهف» از آن بیرون آمدند. ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.[۱۰۶۰]

[رُقیه:]

«وَ قیلَ مَنْ راقٍ»

«رُقیه» (بر وزن لقمه) به معنای «بالا ـ رفتن» است، این واژه (رقیه) به اوراد و دعاهایی که موجب نجات مریض می‌شود اطلاق گردیده.[۱۰۶۱]

[رِکَاب:]

«مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکَابٍ»

«رِکَاب» از مادّه «رکوب» معمولًا به معنای «شتران سواری» می‌آید.[۱۰۶۲]

[رُکَام:]

«ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکَاماً»

«رُکَام» (بر وزن غلام) به معنای اشیایی است که روی هم متراکم شده‌اند.[۱۰۶۳]

[رُکْبان:]

«فَرِجالًا أَوْ رُکْباناً»

«رُکْبان» جمع «راکِب»، به معنای سواره است.[۱۰۶۴]

[رِکْز:]

«أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزا»

«رِکْز» به معنای صدای آهسته است، و به چیزهایی که در زیر زمین پنهان می‌کنند، «رکاز» گفته می‌شود، یعنی این اقوام ستمگر و دشمنان سرسخت حق و حقیقت، آن چنان درهم کوبیده شدند که حتی صدای آهسته‌ای از آنان به گوش نمی‌رسد.[۱۰۶۵]

[رکض:]

«إِذا هُمْ مِّنْها یَرْکُضُونَ»

«رکض» هم به معنای دویدن با سرعت، و هم به معنای دواندن مَرکب می‌آید، گاهی نیز به معنای کوبیدن پا بر زمین آمده است، مانند: ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلُ بارِدٌ وَ شَرابٌ «ای ایوب! پای خود را بر زمین بکوب، چشمه‌ای می‌جوشد که هم برای شستشو و

هم برای نوشیدن آماده است».[۱۰۶۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۶

[رُکْن:]

«فَتَوَلَّی بِرُکْنِهِ»

«رُکْن» در اصل به معنای ستون و پایه اصلی، و بخش مهم هر چیز است، و در اینجا ممکن است اشاره به ارکان بدن باشد.

یعنی فرعون به طور کامل و با تمام ارکان بدن به موسی علیه السلام پشت کرد.

بعضی نیز گفته‌اند که منظور در اینجا لشکر او است، یعنی تکیه بر ارکان لشکر خویش کرد و از پیام حق روی‌گردان شد. و یا این که هم خودش از فرمان خدا روی برتافت، و هم ارکان حکومت و لشکر خود را منحرف ساخت.[۱۰۶۷]

[رکون:]

«وَ لا تَرْکَنُواْ إِلَی الَّذِینَ»

«رکون» از مادّه «رکن»، به معنای ستون و دیوارههایی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سر پا می‌دارد، و سپس به معنای اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است.

گر چه، مفسران معانی بسیاری برای این کلمه در ذیل آیه آورده‌اند، ولی همه یا غالب آنها به یک مفهوم جامع و کلی باز می‌گردد، مثلًا بعضی آن را به معنای تمایل، بعضی به معنای همکاری، بعضی به معنای اظهار رضایت یا دوستی و بعضی به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۷

خیرخواهی و اطاعت ذکر کرده‌اند، که همه اینها در مفهوم جامع اتکاء و اعتماد و وابستگی، جمع است.[۱۰۶۸]

[رِمّ، رَمّ:]

«إِلَّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ»

«رِمّ» (بر وزن جنّ) به معنای اجزاء خردی است که از چوب یا کاه بر زمین می‌ریزد و «رَمّ» و «ترمیم» نیز به معنای اصلاح اشیاء پوسیده است.[۱۰۶۹]

[رَمْز:]

«ثَلاثَهَ أَیَّام إِلَّا رَمْزاً»

«رَمْز» در اصل، اشاره کردن با لب‌ها را گویند، به صدای آهسته نیز «رَمْز» گفته می‌شود؛ این واژه در گفتگوهای معمولی، معنای وسیع‌تری پیدا کرده و به هر سخن و اشاره و نشانه‌ای که مطلبی را مخفیانه یا به طور غیر صریح، برساند، رمز می‌گویند.[۱۰۷۰]

[رِمّهٔ، رُمّهٔ:]

«الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ»

«رِمهٔ» (بر وزن همت) بالخصوص به معنای استخوان پوسیده می‌آید و «رُمهٔ» (بر وزن قبه) به طناب پوسیده گفته می‌شود.[۱۰۷۱]

[رَمیم:]

«یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ»

«رَمِیم» از مادّه «رم» به گفته «راغب» در «مفردات» اصل «رَمّ» (بر وزن ذم) به معنای اصلاح و ترمیم موجود کهنه و پوسیده است و از مادّه «رمهٔ» (بر وزن منهٔ)، به استخوان‌های پوسیده می گویند.[۱۰۷۲]

[رَواح:]

«وَ رَواحُها شَهْرٌ»

«رَواح» طرف غروب را می گویند، که حیوانات برای استراحت به جایگاه خود باز می گردند، ولی، از قرائن بر می‌آید که در آیه مورد بحث، «رَواح» نیم دوم روز است، و مفهوم آیه این است که سلیمان علیه السلام از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازه یک ماه مسافران آن زمان راه می‌رفت و نیم دوم روز، نیز به همین مقدار راه می‌پیمود.[۱۰۷۳]

[رَواسِی:]

«أَلْقَیْنَا فیها رَواسِیَ»

«رَواسِی» جمع «راسیه» به معنای ثابت و پا بر جاست لذا به معنای کوه‌های سخت و پا بر جا آمده است و از آنجا که این گونه کوه‌ها از ریشه با هم پیوند دارند، ممکن است اشاره به این پیوستگی باشد. و از نظر علمی ثابت شده که این به هم پیوستگیِ ریشه‌ای کوه‌ها، اثر عمیقی در جلوگیری از لرزش‌های زمین دارد.[۱۰۷۴]

[رَوْث:]

«رَوْث» به معنای سرگین می‌باشد.[۱۰۷۵]

[رَوْح:]

«وَ لا تَیْأَسُواْ مِّن رَّوْحِ اللَّهِ»

«رَوْح» به معنای رحمت، راحت، فَرَج و گشایش کار است. «راغب» در «مفردات» می گوید: «رَوح» (بر وزن لَوح) و «رُوح» (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معناست و به معنای «جان» و «تنفس» است، سپس «رَوح» (بر وزن لَوح) به معنای رحمت و فرج آمده است، به خاطر این که همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد می کشد.

و به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که «رَوْح» اشاره به تمام اموری است که انسان را از ناملائمات رهایی می‌بخشد تا نفسی آسوده کشد. مفسران اسلامی تفسیرهای متعددی برای این واژه ذکر کرده‌اند که شاید بالغ بر ده تفسیر شود:

گاه، گفته‌اند: «رَوْح» به معنای «رحمت»، گاه، گفته‌اند: «روح» نجات از آتش دوزخ، گاه،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۸

«روح» را به معنای آرامش در قبر، گاه، «روح» را به معنای «کشف الکروب» (بر طرف ساختن ناراحتی‌ها) و گاه، «روح» را به معنای «النَّظَرُ إِلی وَجْهِ اللَّهِ» دانسته‌اند، ولی، اینها همه مصادیقی است از آن مفهوم کلّی و جامع که در تفسیر آیه ذکر شد.[۱۰۷۶]

[رُوح:]

«وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ»

«رُوح» از نظر لغت، در اصل به معنای «نفس» و «دویدن» نیز آمده است، بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (باد) هر دو از یک ماده مشتق شده‌اند، و اگر «روح انسان» که گوهر مستقل مجردی است، به این نام، نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک، حیات آفرینی و ناپیدا بودن، همچون «نفس و باد» است.

منظور از «رُوح»، در سوره «معارج» همان «روح الامین»، بزرگ فرشتگان است که در سوره «قدر» نیز به او اشاره شده است، آنجا که می گوید: تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ «در شب قدر، فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می‌شوند».

البته، «روح» چنان که اشاره شد معانی مختلفی دارد که در هر مورد، به تناسب قرائن موجود، ممکن است مفهوم خاصی ببخشد؛ روح انسان، روح به معنای قرآن، و روح به معنای «روح القدس» و به معنای فرشته وحی، همه از معانی «روح» است که در آیات دیگر قرآن به آنها اشاره شده است.[۱۰۷۷]

[رُوحِنَا:]

«فَنَفَخْنَا فیها مِنْ رُّوحِنَا»

منظور از «رُوحِنَا» (روح ما) اشاره به یک روح با عظمت و متعالی است و به اصطلاح این گونه اضافه «اضافه تشریفیه» است که برای بیان عظمت چیزی آن را به خدا اضافه می کنیم، مانند: بیت اللَّه «خانه خدا» و شهر اللّه «ماه خدا».[۱۰۷۸]

[رَوْضات:]

«رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ»

«رَوْضات»، جمع «روضة» به معنای محلی است که آب و درخت فراوان دارد، لذا به باغ‌های خرم و سرسبز «روضة» اطلاق می‌شود. از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که باغ‌های بهشت متفاوت است، و مؤمنان صالح‌العمل، در بهترین باغ‌های بهشت جایشان است؛ و مفهوم این سخن این است که مؤمنان گنهکار، هنگامی که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۵۹

مشمول عفو خدا شوند، به بهشت راه می‌یابند، هر چند جای آنها در «روضات» نیست.[۱۰۷۹]

[رَوْضَة:]

«فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ»

«رَوْضَة» چنان که گذشت به معنای محلی است که آب و درخت فراوان دارد، لذا به باغ‌های خرم و سرسبز «روضة» اطلاق می‌شود، و اگر می‌بینیم در سوره، «روم» این کلمه به صورت نکره آمده است، برای تعظیم و بزرگداشت آن است، یعنی در بهترین و برترین باغ‌های زیبا و سرورانگیز بهشت غرق نعمت، خواهند بود.[۱۰۸۰]

[رَوع:]

«ذَهَبَ عَنْ إِبْراهیمَ الرَّوْعُ»

«رَوع» (بر وزن نوع) به معنای ترس و وحشت است، و «رُوع» (بر وزن نوح) به معنای روح یا بخشی از روح که مرکز نزول ترس و وحشت است می‌باشد (به «قاموس اللغة» مراجعه شود).[۱۰۸۱]

[رؤیت:]

«أ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ»

منظور از «رؤیت» (دیدن) در اینجا، «علم و آگاهی» است، منتها از آنجا که داستان این اقوام به قدری مشهور و معروف بوده که گویی مردم زمانهای بعد نیز آن را با چشم خود می‌دیدند، تعبیر به «رؤیت» شده است.[۱۰۸۲]

[رُوَیْداً:]

«أَمْهِلْهُمْ رُوَیْدا»

«رُوَیْداً» از مادّه «رود» (بر وزن عود) به معنای رفت و آمد و تلاش برای انجام چیزی توأم با ملایمت است. و در اینجا معنای مصدری دارد، و توأم با «تصغیر» است یعنی، مختصر مهلتی به آنها ده.

بنابراین، «رُوَیْداً» در اینجا جانشین مفعول مطلق است، و در حقیقت مثل آن است که گفته شود: «أُمْهِلْهُمْ إِمْهالًا قَلِیْلًا». و این که بعضی احتمال داده‌اند: «رُوَیْداً» در اینجا معنای امر دارد، و بنابراین، سه امر پی در پی آمده است، بعید به نظر می‌رسد؛ البته «روید» به معنای امر و به صورت اسم فعل آمده، ولی مناسب آیه مورد بحث با منصوب بودن این کلمه، همان است که مفعول مطلق باشد.[۱۰۸۳]

[رَهَباً:]

«وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً»

«رَهَباً» به معنای ترس، تنفر و بیزاری است و در این که از نظر اعراب، چه محلی دارد، احتمالات متعددی است که ممکن است حال باشد یا تمیز یا مفعول لاجله، یا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۶۰

مفعول مطلق و یا معنای ظرفیت داشته باشد به معنای «فِی حالِ الرَّغْبَةِ وَ فِی حالِ الرَّهْبَةِ»، گر چه نتیجه این پنج احتمال با هم متفاوت است، ولی این تفاوت در جزئیات مفهوم آیه است نه در اساس و نتیجه آن.[۱۰۸۴]

[رهبانیت:]

«رَحْمَةً وَ رَهْبانِیَّةً»

«رهبانیت» از مادّه «رهبه»، به معنای «خوف و ترس» است که در اینجا خوف و ترس از خدا منظور است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، ترسی است آمیخته با پرهیز و اضطراب، و «تَرَهُّب» به معنای «تعبّد» و عبادت کردن و «رهبانیت» به معنای «شدت تعبد» است.[۱۰۸۵]

[رَهْبَةً:]

«لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً»

«رَهْبَةً» در اصل، به معناى ترسى است كه توأم با اضطراب و پرهيز باشد، و در حقيقت، ترس و وحشتى است عميق و ريشه‌دار كه آثار آن در عمل ظاهر گردد.[۱۰۸۶]

[رهط:]

«تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ»

با توجّه به اين كه «رهط» در لغت به معناى جمعيتى كمتر از ده يا كمتر از چهل نفر است، روشن مى‌شود: اين گروه‌هاى كوچك كه هر كدام براى خود خطى داشتند، در يك امر مشترك بودند و آن، فساد در زمين و به هم ريختن نظام اجتماعى و مبادى اعتقادى و اخلاقى بود.[۱۰۸۷]

[رَهَق:]

«بَخْساً وَ لا رَهَقاً»

«رَهَق» (بر وزن شفق) به معناى «پوشانيدن چيزى به زور» است و اشاره به آن است كه چيزى بر «سيئات» آنها افزوده نخواهد شد و بعضى نيز «رَهَق» را ناظر به «تكاليف شاق» دانسته‌اند.[۱۰۸۸]

[رَهْو:]

«وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً»

مفسران و ارباب لغت براى «رَهْو» (بر وزن سهو) دو معنا ذكر كرده‌اند: «آرام بودن» و «گشاده و باز بودن» و جمع هر دو معنا در اينجا نيز بى‌مانع است.[۱۰۸۹]

[رَهِيْنَه:]

«بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»

«رَهِيْنَه» از مادّه «رهن» به معناى «گروگان» است، و آن وثيقه‌اى است كه معمولًا در مقابل «وام» مى‌دهند، گويى تمام وجود انسان در گرو انجام وظائف و تكاليف او است و هنگامى كه آن را انجام مى‌دهد، آزاد

لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۶۱

مى‌گردد و گرنه در قيد اسارت باقى خواهد ماند. از بعضى از كلمات اهل لغت چنين بر مى‌آيد كه يكى از معانى «رهن» ملازمت و همراهى است، طبق اين معنا، مفهوم آيه چنين مى‌شود كه همه همراه اعمال خويشند، خواه نيكوكاران، و خواه بدكاران.

ولى به قرينه آيات بعد، تفسير اول مناسب‌تر است.[۱۰۹۰]

[رياح:]

«أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْرًا»

«رياح» به معناى «بادها» به صورت جمع، شايد اشاره به انواع مختلف آنها باشد كه بعضى شمالى، بعضى جنوبى، بعضى از شرق به غرب، و بعضى از غرب به شرق مى‌وزد، و طبعاً سبب گسترش ابرها در كلّ مناطق روى زمين مى‌شود.[۱۰۹۱]

[ريب:]

«لَفى شَكٍّ مِّنْهُ مُريبٍ»

«ريب» در اصل، چنان كه «راغب» در «مفردات» مى گويد، به معناى شك و ترديد و توهم چيزى است كه بعداً پرده از روى آن برداشته مى‌شود و حقيقت آن آشكار مى گردد. اين تعبير، هنگامى كه در مورد مرگ به كار رود، و «رَيْبَ الْمَنُونِ» گفته شود، از اين نظر است كه وقت حصول آن نامعلوم است، نه اصل تحقق آن. ولى جمعى از مفسران «رَيْبَ الْمَنُونِ» را در آيه مورد بحث، به معناى «حوادث روزگار» تفسير كرده‌اند، حتى از «ابن عباس» نقل شده كه، واژه «ريب» در همه جا در قرآن به معناى «شك و ترديد» است، جز در اين آيه از سوره «طور» كه به معناى «حوادث» است.

بعضى از مفسران نيز آن را به معناى «حالت اضطراب و پريشانى» تفسير كرده‌اند، بنابراين «رَيْبَ الْمَنُونِ» حالت اضطرابى است كه قبل از مرگ به غالب افراد دست مى‌دهد. ممكن است اين تفسير، به معناى فوق بازگردد؛ چرا كه حالت شك و ترديد معمولًا سرچشمه اضطراب و پريشانى است، همچنين حوادث پيش بينى نشده، نيز نوعى اضطراب و شك و ترديد با خود همراه مى‌آورد.

به اين ترتيب، همه اين مفاهيم به ريشه «شك و ترديد» كه در اصلِ معناى اين واژه آمده منتهى مى‌شود. و به تعبير ديگر، براى «ريب»، سه معناى ذكر شده: شك، اضطراب، حوادث، و اينها لازم و ملزوم يكديگرند.[۱۰۹۲]

[ريح:]

«وَ تَذْهَبَ ريحُكُمْ»

«ريح» به معناى باد است و اين كه مى گويد:

لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۶۲

اگر به نزاع با يكديگر برخيزيد سست مى‌شويد و به دنبال آن بادِ شما را از ميان خواهد برد؛ اشاره لطيفى به اين معنا است كه قوت و عظمت و جريان امور بر وفق مراد و مقصودتان از ميان خواهد رفت؛ زيرا هميشه وزش بادهاى موافق سبب حركت كشتى‌ها به سوى منزل مقصود بوده است، و در آن زمان كه تنها نيروى محرك كشتى وزش باد بود، اين مطلب، فوق‌العاده اهميت داشت.

به علاوه، وزش باد به پرچم‌ها نشانه بر پا بودن پرچم كه رمز قدرت و حكومت است مى‌باشد و تعبير فوق، كنايه‌اى از اين معنا است.[۱۰۹۳]

[ريحان:]

«ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ»

«رَيحان» به معناى شى‌ء يا گياه خوشبو است، سپس اين واژه به هر گونه نعمت و روزى خوب و فرحزا، اطلاق گرديده، بنابراين، «ريحان» الهى، شامل تمام وسائل راحتى و آرامش انسان و هر گونه نعمت و بركت الهى مى گردد. و به تعبير ديگر، مى‌توان گفت كه «ريحان» اشاره به مواهب و نعمت‌هايى است كه بعد از رفع ناملائمات، عائد انسان مى گردد.

مفسران اسلامى تفسيرهاى متعددى براى اين دو واژه ذكر كرده‌اند كه شايد بالغ بر ده تفسير شود: گاه، گفته‌اند: «ريحان» هر «شرافت» و فضيلتى را شامل مى‌شود. و گاه، گفته‌اند: «ريحان» دخول در بهشت است.

گاه، «ريحان» را آرامش در بهشت دانسته‌اند.

گاه، «ريحان» را به معناى «غفران الذنوب» (آمرزش گناهان) تفسير كرده‌اند. و گاه، «ريحان» را «استماع كلام اللّه» شمرده‌اند ... و

مانند اینها. ولی، اینها مصادیقی است از آن مفهوم کلی و جامع که در تفسیر آیه ذکر شد.[۱۰۹۴]

[ریش:]

«سَوْاتِکُمْ وَ رِیشاً»

«ریش» در اصل واژه عربی، به معنای پرهای پرندگان است و از آنجا که پرهای پرندگان لباسی طبیعی در اندام آنها است، به هر گونه لباس، نیز گفته می‌شود.

و چون پرهای پرندگان غالباً به رنگ‌های مختلف و زیبا است، یک نوع مفهوم زینت در معنای کلمه «ریش» افتاده است.

علاوه بر این، به پارچه‌هایی که روی زین اسب و یا جهاز شتر می‌اندازند «ریش» گفته می‌شود.

بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنای وسیع‌تری گرفته‌اند و آن، هر گونه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۶۳

اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسب‌تر در آیه فوق همان لباس‌های زینتی و جالب است.[۱۰۹۵]

[رِیع:]

«أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ»

«رِیع» در اصل به معنای مکان مرتفع است.[۱۰۹۶]

[رؤیت:]

«أَوَ لَمْ یَرَوْا کَیْفَ یُبْدِئُ»

منظور از رؤیت و دیدن در اینجا همان مشاهده قلبی و علم است، یعنی آیا آنها چگونگی آفرینش الهی را نمی‌دانند، همان کسی که قدرت بر «ایجاد نخستین» داشته، قادر بر «اعاده» آن نیز هست، که قدرت بر یک چیز، قدرت بر امثال و اشباه آن نیز می‌باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که «رؤیت» در اینجا به همان معنا مشاهده با چشم باشد؛ چرا که انسان در این دنیا، زنده شدن زمین‌های مرده، و روییدن گیاهان و تولد اطفال از نطفه و جوجه‌ها از تخم مرغ را با چشم دیده است، کسی که قدرت بر چنین کاری دارد، می‌تواند بعد از مرگ، مردگان را حیات ببخشد.[۱۰۹۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۶۷

ز

[زاجرات:]

«فَالزَّاجِراتِ زَجْراً»

«زاجرات» از مادّه «زجر» به معنای «راندن چیزی با صدا و فریاد» است، سپس، در معنای گسترده‌تری به کار رفته که هر گونه طرد و منع را، شامل می‌شود. بنابراین «زاجرات» به معنای گروه‌هایی است که به منع و طرد و زجر دیگران می‌پردازند.[۱۰۹۸]

[زاغَت:]

«وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ»

«زاغَت» از مادّه «زیغ»، به معنای انحراف از حق و درستی است و در سوره «ص» به چشم نسبت داده شده، نه به صاحبان چشم، و این برای بیان مبالغه در مطلب است.[۱۰۹۹]

[زاغُوا:]

«فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ»

«زاغُوا» از مادّه «زیغ» به معنای انحراف از طریق مستقیم است.[۱۱۰۰]

[زاهِق:]

«فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»

«زاهِق» به معنای چیزی است که به کلّی مضمحل شده.[۱۱۰۱]

[زَبانِيَة:]

«سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ»

«زَبانِيَة» جمع «زِبنیه» (به کسر زا) در اصل، به معنای مأمورین انتظامی، از مادّه «زَبْن» (بر وزن متن) به معنای دفع کردن، صدمه زدن و دور ساختن است، و در اینجا به معنای فرشتگان عذاب و مأموران دوزخ است.[۱۱۰۲]

[زَبَد:]

«فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً»

«زَبَد» به معنای کف‌های روی آب و یا هر گونه کف می‌باشد و می‌دانیم بر روی آب زلال، کمتر کف آشکار می‌گردد، چرا که کف‌ها به خاطر آلوده شدن آب و اجسام خارجی می‌باشد.[۱۱۰۳]

[زُبَر:]

«آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ»

«زُبَر» جمع «زبرة» (بر وزن غرفه) به معنای قطعات بزرگ و ضخیم آهن است.[۱۱۰۴]

[زُبُر:]

«بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ»

«زُبُر» جمع «زبرة» (بر وزن لقمه) به معنای قسمتی از موی پشت سر حیوان است که آن را جمع و از بقیه جدا کنند، سپس این واژه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۶۸

به هر چیزی که مجزا از دیگری شود، اطلاق شده است، بنابراین جمله «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً» اشاره به تجزیه امت‌ها به گروه‌های مختلف است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند: «زُبُر» جمع «زبور» به معنای کتاب بوده باشد، یعنی هر یک از آنها دنباله رو کتابی از کتب آسمانی شدند، و بقیه کتب الهی را نفی کردند، در حالی که همه از مبدأ واحدی سرچشمه گرفته بود. ولی جمله «کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ» تفسیر اول را تقویت می‌کند چرا که از احزاب مختلف و تعصب هر یک از آنها بر گفته‌های خویش سخن می‌گوید.

«زُبُر» جمع «زبور» به معنای کتاب‌هایی است، و در اصل از مادّه «زبر» (بر وزن ابر) به معنای نوشتن است.

در این که فرق میان «بیّنات»، «زبر» و «کتاب منیر» چیست؟ مفسران نظرات مختلفی اظهار داشته‌اند، که از همه روشن‌تر دو تفسیر زیر است:

۱- «بیّنات» به معنای دلائل روشن و معجزاتی است که حقانیت پیامبر را به ثبوت می‌رسانند، اما «زبر» جمع «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که خط آنها با استحکام نوشته شده (همچون نوشته بر سنگ و مانند آن)، که در اینجا کنایه از استحکام مطالب آن است. و به هر حال، اشاره به کتاب‌هایی است که قبل از موسی علیه السلام نازل شده، در حالی که «کتاب منیر» اشاره به کتاب موسی و کتب آسمانی دیگری است که بعد از آن نازل گردیده (زیرا در قرآن مجید در سوره «مائده» آیات ۴۴ و ۴۶ از «تورات» و «انجیل» به عنوان هدایت و نور، یاد شده، و در آیه ۱۵ همان سوره در مورد قرآن مجید تعبیر «نور» نیز آمده است).

۲- منظور از «زبر» آن قسمت از کتب انبیاء است، که تنها محتوی پند و اندرز و نصیحت و مناجات بوده (مانند «زبور» داود علیه السلام) و اما «کتاب منیر» آن دسته از کتاب‌های آسمانی است که، دارای احکام و قوانین و دستورات مختلف اجتماعی و فردی است، مانند «تورات»، «انجیل» و «قرآن» و این تفسیر مناسبتر به نظر می‌رسد.

«زُبُر» جمع «زبور» در سوره «قمر» اشاره به نامه اعمال آدمیان می‌باشد، بعضی، نیز احتمال داده‌اند: منظور از آن «لوح محفوظ» باشد، ولی این معنا با صیغه جمع سازگار نیست.[۱۱۰۵]

[زبور:]

«وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ»

گر چه «زبور» در اصل، به معنای هر گونه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۶۹

کتاب و نوشته است، ولی در قرآن مجید، در دو مورد از سه موردی که این کلمه به کار رفته، اشاره به «زبور» داود علیه السلام است و بعید به نظر نمی‌رسد که مورد سوم یعنی آیه مورد بحث نیز به همین معنا باشد.[۱۱۰۶]

[زجاجه:]

«فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ»

«زجاجه» یعنی «شیشه»، و در اصل به سنگ‌های شفاف می‌گویند، و از آنجا که شیشه نیز از مواد سنگی ساخته می‌شود و شفاف است به آن «زجاجه» گفته شده. و در اینجا به معنای حبابی است که روی چراغ می‌گذاشتند، تا هم شعله را محافظت کند و هم گردش هوا را، از طرف پایین به بالا، تنظیم کرده، بر نور و روشنایی شعله بیفزاید.[۱۱۰۷]

[زَجْرَة:]

«فَإِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ»

«زَجْرَة» از مادّه «زجر»، گاه، به معنای طرد است، و گاه، به معنای فریادی است که برای راندن گفته می‌شود، و در اینجا منظور معنای

دوم، و اشاره به «نفخه دوم» و «صیحه ثانی اسرافیل» می‌باشد. انتخاب تعبیر «زَجْرَةٌ واحِدَةٌ» در سوره «نازعات» با توجّه به محتوای این دو کلمه، اشاره به سرعت و ناگهانی بودن رستاخیز و سهولت و آسانی آن در برابر قدرت خدا است، که با یک فریاد آمرانه از سوی فرشته رستاخیز، یا صور اسرافیل، همه مردگان لباس حیات در تن می‌کنند و در عرصه محشر برای حساب حاضر می‌شوند.[۱۱۰۸]

[زُحْزِحَ:]

«زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ»

«زُحْزِحَ» در اصل به معنای این است که انسان خود را از تحت تأثیر جاذبه و کشش چیزی تدریجاً خارج و دور سازد.[۱۱۰۹]

[زَحْف:]

«الَّذِینَ کَفَرُواْ زَحْفاً»

«زَحْف» در اصل به معنای حرکت کردن به سوی چیزی است آن چنان که پاها به روی زمین کشیده شود، همانند حرکت کودک قبل از آن که راه بیافتد و یا شتر به هنگام خستگی که پای خود را به روی زمین می‌کشد؛ سپس به حرکت لشکر انبوه نیز گفته شده است؛ زیرا از دور چنان به نظر می‌رسد که گویی روی زمین می‌لغزند و به پیش می‌آیند.

در آیه فوق به کار بردن کلمه «زَحْف» اشاره به این است، که هر چند دشمن از نظر نفرات و تجهیزات فراوان، و شما در اقلیت، اما

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۰

نباید از میدان مبارزه فرار کنید همان گونه که نفرات دشمن در میدان «بدر» چند برابر شما بود، پایداری به خرج دادید و سرانجام پیروز شدید.[۱۱۱۰]

[زخرف:]

«زُخْرُفَ الْقَوْلِ»

«زخرف» در اصل، به معنای «زینت» و همچنین به معنای طلا که وسیله زینت است آمده، سپس به سخنان فریبنده که ظاهری زیبا دارد نیز «زخرف» و «مزخرف» گفته شده است. و این بدان جهت است که طلاـ یکی از فلزات معروف زینتی است؛ خانه‌های پر نقش و نگار را نیز «زخرف» می‌گویند، و همچنین سخنان پر آب و رنگ فریبنده را گفتار «مزخرف» می‌نامند.[۱۱۱۱]

[زخرف القول:]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص ۲۷۰

«زُخْرُفَ الْقَوْلِ»

«زخرف القول» به معنای سخنان فریبنده است که ظاهری جالب و باطنی زشت و بد دارد.[۱۱۱۲]

[زَرابِیّ:]

«وَ زَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ»

«زَرابِیّ» جمع «زَرِیْبَهٔ» به معنای فرش‌های عالی خواب‌دار است که هم نرم و راحت است و هم گران‌بها و پر قیمت.[۱۱۱۳]

[زُرْتُم:]

«حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ»

«زُرْتُم» از مـادّه «زیـارهٔ» و «زَوْر» (بر وزن قول) در اصـل، به معنـای قسـمت بالای سینه است؛ سپس به معنای ملاقات کردن و روبرو شدن به کار رفته است. «زَوَر» (بر وزن سـفر) به معنای کج شدن قسـمت بالای سینه است، و از آنجا که دروغ نوعی انحراف از حق است، به آن، «زُور» (بر وزن کور) اطلاق می‌شود.[۱۱۱۴]

[زَرْع:]

«یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ»

«زَرْع» هر گونه زراعتی را شامـل می‌شود، و در سوره «سـجده» معنـای وسـیعی دارد که هرگونه گیـاه و درخت را شامل می‌شود، هر چند گاهی در استعمالات در مقابل درخت قرار می‌گیرد.[۱۱۱۵]

[زُرْق:]

«الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً»

«زُرْق» جمع «ازرق معمولًا به معنای کبود

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۱

چشم می‌آید، ولی گاه به کسی که اندامش بر اثر شدت درد و رنج، تیره و کبود شده، نیز اطلاق می‌گردد چه این که بدن به هنگام تحمل درد و رنج، نحیف و ضـعیف شده، طراوت و رطوبت خود را از دست می‌دهد و کبود به نظر می‌رسد. بعضـی نیز این کلمه را به معنای «نابینا» تفسیر کرده‌اند؛ زیرا گاه می‌شود افراد کبود چشم، ضعف بینایی فوق‌العاده‌ای دارند که معمولًا توأم با بور بودن تمام موهای بدن آنها است، اما آنچه در تفسیر بالا ذکر کردیم، شاید از همه بهتر باشد.[۱۱۱۶]

[زَعَمَ:]

«زَعَمَ الَّذینَ کَفَرُواْ»

«زَعَمَ» از مـادّه «زعم» (بر وزن طعم) به معنـای سـخنی است که احتمـال یـا یقین دروغ در آن است، و گـاه به پنـدار باطل نیز اطلاق می‌شود؛ و در آیه مورد بحث، منظور همـان معنـای اول است. از بعضـی از کلمات لغویین نیز اسـتفاده می‌شود که این ماده به معنای اخبار به طور مطلق نیز آمده است؛ هر چند از موارد استعمال این لغت و کلمات مفسران، استفاده می‌شود که این واژه با مفهوم دروغ آمیخته است، و لذا گفته‌اند:

«هر چیز کنیه‌ای دارد و «زعم» کنیه دروغ است».[۱۱۱۷]

[زَعَمْتُمْ:]

«زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ»

«زَعَمْتُمْ» از مادّه «زعم»، معمولًا به پندار نادرست گفته می‌شود، لذا از «ابن عباس» نقل شده: هر جا کلمه «زعم» در قرآن به کار رفته،

به معنای دروغ و کذب (و عقیده بی اساس) است.

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: الزَّعْمُ حِکَایَةُ قَوْلٍ یَکُونُ مَظِنَّةً لِلْکِذْبِ ...: «زعم به معنای نقل سخن (یا عقیده) ای است که احتمال دروغ در آن می‌رود، لذا در تمام مواردی که در قرآن به کار رفته در مورد مذمت و نکوهش است».[۱۱۱۸]

[زَفِیر:]

«لَهُمْ فیها زَفیرٌ»

«زَفِیر» در اصل، به معنای فریاد کشیدنی است که با بیرون فرستادن نفس توأم باشد.

و بعضی گفته‌اند: فریاد نفرت‌انگیز الاغ در آغاز، «زفیر» و در پایانش «شهیق» نامیده می‌شود، و در اینجا اشاره به فریاد و ناله‌ای است که از غم و اندوه برمی‌خیزد.

این احتمال نیز وجود دارد که این زفیر و ناله غم‌انگیز، تنها مربوط به عابدان نباشد، بلکه شیاطینی که معبودشان بودند نیز در این امر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۲

با آنها شریکند، و بعضی گفته‌اند «زَفِیر» صدایی است که در گلو می‌پیچد.[۱۱۱۹]

[زقّوم:]

«أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ»

«زقّوم» به گفته اهل لغت اسم گیاهی است تلخ، بد بو و بد طعم. و به گفته بعضی از مفسران، اسم گیاهی است که دارای برگ‌های کوچک و تلخ و بد بو است، در سرزمین «تهامه» می‌روید که مشرکان با آن آشنا بودند. و در تفسیر «روح المعانی» اضافه می‌کند، این گیاه، شیره‌ای دارد که وقتی به بدن انسان می‌رسد، ورم می‌کند.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: زقّوم هر نوع غذای تنفرآمیز دوزخیان است. «لسان العرب» می‌گوید: این ماده در اصل به معنای بلعیدن آمده است.[۱۱۲۰]

[زکات:]

«وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ»

«زکات» به معنای وسیع کلمه، و طبق حدیث معروف: لِکُلِّ شَیْ‌ءٍ زَکَاةٌ «برای همه نعمت‌ها و مواهب الهی، زکاتی هست»؛ تمام اعمال نیک را شامل می‌شود.

و اگر «زکات» را به معنای خصوص زکات مال تفسیر کنیم، ذکر آن از میان سایر وظائف الهی به خاطر اهمیتی است که در عدالت اجتماعی دارد.[۱۱۲۱]

[زَکّیها:]

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاها»

«زَکّیها» از مادّه «تزکیه» در اصل- چنان که «راغب» در «مفردات» آورده- به معنای نمو و رشد دادن است، و «زکات» نیز در اصل به معنای نمو و رشد است.[۱۱۲۲]

[زِلزال:]

«زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزالَها»

«زِلزال» (به کسر زای) معنای مصدری دارد، و «زَلزال» (به فتح زای) معنای اسم مصدری، و این وضع معمولًا در افعالی می‌آید که به صورت مضاعف به کاری می‌رود، مانند: «صلصال» و «وسواس».[۱۱۲۳]

[زُلفی زلفهٔ:]

«عِنْدَنا زُلْفی

«زُلْفی و «زلفهٔ» به معنای «مقام و منزلت و منزگاه» (در پیشگاه خدا) آمده است (مفردات راغب) و به همین دلیل، منازل شب را «زلف اللیل» گویند.[۱۱۲۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۳

[زَلَق:]

«فَتُصْبِحَ صَعیداً زَلَقاً»

«زَلَق» به معنای سرزمینی صاف و بدون هیچ گونه گیاه است آن چنان که پای انسان بر روی آن بلغزد (امروز برای این که شن‌های روان را ثابت کنند و از فرو رفتن آبادی‌ها در زیر طوفان‌های شن جلوگیری به عمل آورند، سعی می‌کنند، گیاهان، نباتات و درختانی در آنها برویانند و به اصطلاح از آن حالت زلق و لغزندگی، بیرون آید و مهار شود).[۱۱۲۵]

[زمر:]

«إِلی جَهَنَّمَ زُمَراً»

«زمر» به معنای گروه اندک است.[۱۱۲۶]

[زمهریر:]

«شَمْساً وَ لا زَمْهَریراً»

«زمهریر» از مادّه «زَمْهَر» به معنای شدت سرما، یا شدت غضب، یا سرخ شدن چشم، بر اثر خشم، می‌باشد، و در اینجا منظور همان معنای اول است. در حدیثی آمده است که در جهنم نقطه‌ای وجود دارد که از شدت سرما اعضای بدن از هم متلاشی می‌شود.[۱۱۲۷]

[زند:]

«زند» (بر وزن بند) در اصل به معنای چوب بالائی است که با آن آتش می‌افروزند، و چوب زیرین را «زنده» و هر دو را «زندان» می‌گویند، و جمع «زند» «زناد» است. کبریت و فندک را «زند» یا «زناد» می‌نامند.[۱۱۲۸]

[زَنیم:]

«عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنيم»
«زَنِيم» كسى است كه اصل و نسب روشنى ندارد و او را به قومى نسبت مى‌دهند، در حالى كه از آنها نيست، و در اصل از «زنمه» (بر وزن قلمه) به قسمتى از گوش گوسفند مى گويند، كه آويزان است، گويى جزء گوش نيست و به آن وابسته است.[۱۱۲۹]

[زَوَّجْناكَها:]

«وَطَراً زَوَّجْنَاكَها»
تعبير به «زَوَّجْنَاكَها» (او را به همسرى تو در آورديم) دليل بر اين است كه اين ازدواج يک ازدواج الهى بود، لذا، در تواريخ آمده است كه «زينب» بر ساير همسران پيامبر صلى الله عليه و آله به اين امر مباهات مى كرد، و مى گفت:
زَوَّجَكُنَّ أَهْلُوكُنَّ وَ زَوَّجَنِى اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ «شما را خويشاوندانتان به همسرى پيامبر صلى الله عليه و آله درآوردند، ولى مرا خداوند از آسمان به همسرى پيامبر صلى الله عليه و آله خدا درآورد».[۱۱۳۰]
لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۷۴

[زُور:]

«فَقَدْ جآؤُ ظُلْماً وَ زُوراً»
«زُور» (بر وزن كور) در اصل از «زَور» (بر وزن غَور) به معناى انحناء قسمت بالاى سينه، گرفته شده، سپس به هر چيز كه از حدّ وسط متمايل شود، اطلاق گرديده، و به معناى منحرف شدن نيز آمده است. و از آنجا كه سخن دروغ و باطل انحراف از حق دارد، به آن «زور» مى گويند، و نيز به همين دليل اين واژه به «بت» نيز اطلاق مى‌شود.[۱۱۳۱]

[زور:]

«حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ»
«زَوَر» (بر وزن سفر) به معناى كج شدن قسمت بالاى سينه است.[۱۱۳۲]

[زَهَقَ:]

«الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ»
«زَهَقَ» از مادّه «زُهُوق» به معناى اضمحلال، هلاک و نابودى است، و «زهوق» (بر وزن قبول) به معناى چيزى است كه به طور كامل محو و نابود مى‌شود.[۱۱۳۳]

[زَيتون:]

«وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخيلَ»
«زَيتون»، هم، نام آن درخت مخصوص
لغات در تفسير نمونه، ص: ۲۷۵
است و هم نام ميوه آن (ولى، به گفته بعضى از مفسران «زَيتون» فقط نام درخت است، و «زَيتونه» نام ميوه آن، در حالى كه در آيه ۳۵ سوره «نور» «زَيتونه» به خود درخت اطلاق شده است).[۱۱۳۴]

[زَیْغ:]

«الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ»

«زَیْغ» در اصل، به معنای انحراف از حالت مستقیم و مایل شدن به یک طرف است و بودن «زیغ در قلب»، به معنای انحراف اعتقادات از راه راست، به طرق انحرافی است.[۱۱۳۵]

[زَیَّلْنا:]

«فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ وَ قالَ شُرَکآؤُهُمْ»

«زَیَّلْنا» از مادّه «تزییل»، به معنای جدا ساختن است، و به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: مادّه ثلاثی آن «زال یزیل» است، که به معنای جدا شدن می‌باشد، نه از «زال یزول» به معنای زوال‌پذیرفتن.[۱۱۳۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۷

س

[سائبه:]

«بَحیرَةٍ وَ لا سآئِبَةٍ»

«سائبه»، شتری بوده که دوازده- و به روایتی ده- کره شتر می‌آورد، آنگاه آن را آزاد می‌ساختند و حتی کسی سوار بر آن نمی‌شد، به هر چراگاهی وارد می‌شد آزاد بود و از هر آبگاه و چشمه‌ای آب می‌نوشید کسی حق مزاحمت آن را نداشت، تنها گاهی از شیر آن می‌دوشیدند و به مهمان می‌دادند (از مادّه «سیب» به معنای جریان آب و آزادی در راه رفتن است).[۱۱۳۷]

[سائِح:]

«السَّآئِحُونَ الرَّاکِعُونَ»

«سائِح» در اصل از مادّه «سیح» و «سیاحت»، به معنای جریان و استمرار گرفته شده.

و در این که منظور از «سائِح» در آیه فوق، چه نوع سیاحت و جریان و استمراری است، در میان مفسران گفتگو است:

بعضی «سائح» را به معنای سیر در میان کانون‌های عبادت گرفته‌اند، در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: سِیاحَةُ أُمَّتِی فِی الْمَساجِدِ «سیاحت امت من در مساجد است».

بعضی دیگر، «سائِح» را به معنای «صائم» و روزه‌دار گرفته‌اند؛ زیرا روزه یک کار مستمر در سراسر روز است، در حدیثی می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: إِنَّ السَّائِحِیْنَ هُمُ الصَّائِمُونَ «سائحان روزه‌دارانند».

بعضی دیگر از مفسران، «سیاحت» را به معنای «سیر و گردش در روی زمین»، و مشاهده آثار عظمت خدا، و شناخت جوامع بشری، و آشنایی با عادات و رسوم و علوم و دانش‌های اقوام، که اندیشه انسان را زنده و فکر او را پخته می‌سازد، دانسته‌اند.

بعضی دیگر از مفسران، «سیاحت» را به معنای سیر و حرکت به سوی میدان جهاد، و مبارزه با دشمن می‌دانند، و حدیث نبوی معروف: إِنَّ سِیاحَةَ أُمَّتِی الْجَهادُ فِی سَبِیْلِ اللَّهِ «سیاحت امت من جهاد در راه خدا است» را شاهد آن گرفته‌اند.

و سرانجام، بعضی آن را به معنای، سیر عقل و فکر در مسائل مختلف مربوط به جهان هستی، و عوامل سعادت و پیروزی، و اسباب

شکست و ناکامی دانسته‌اند.

ولی، با توجّه به اوصافی که قبل و بعد از آن شمرده شده، معنای اول مناسب‌تر از همه به نظر می‌رسد؛ هر چند اراده تمام این معانی از این کلمه نیز، کاملًا ممکن است، زیرا همه این مفاهیم در مفهوم سیر و سیاحت جمع است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۸

«سائِح» از مادّه «سیاحت» به جهانگردانی نیز می‌گفتند که بدون زاد و توشه راه می‌افتادند، و با کمک‌های مردم زندگی می‌کردند.[۱۱۳۸]

[سائِحات:]

«سائِحاتٍ ثَیِّباتٍ»

«سائِحات» جمع «سائح» را بسیاری از مفسران به معنای «صائم» و روزه‌دار تفسیر کرده‌اند.[۱۱۳۹]

[سائِغ:]

«عَذْبٌ فُراتٌ سآئِغٌ»

«سائِغ» به معنای آبی است که به خاطر گوارایی، به راحتی از گلو پایین می‌رود.[۱۱۴۰]

[سائل:]

«لِّلسَّآئِلِ وَ الْمَحْرُومِ»

تفاوت میان «سائل» و «محروم» این است:

«سائل» کسی است که حاجت خود را می‌گوید و تقاضا می‌کند، و «محروم» کسی است که شرم و حیا مانع تقاضای او است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«محروم کسی است که زحمت کسب و کار می‌کشد، ولی زندگی او پیچیده شده است».[۱۱۴۱]

[سابِحات:]

«وَالسَّابِحاتِ سَبْحاً»

«سابِحات» از مادّه «سبح» (بر وزن سطح) به معنای حرکت سریع در آب یا در هوا است، لذا، در مورد شنا کردن در آب و یا حرکت سریع اسب، و با سرعت به دنبال کاری رفتن گفته می‌شود.[۱۱۴۲]

[سابِغات:]

«أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ»

«سابِغات» جمع «سابغ» به معنای «زره کامل و فراخ» است، و «اسباغ نعمت» نیز، به معنای فراخی نعمت است.[۱۱۴۳]

[سابِقات:]

«فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً»

«سابِقـات» از مادّه «سـبقت» به معنای پیشی گرفتن است، و از آنجا که پیشـی گرفتن معمولًا بـدون سـرعت ممکن نیست، گاه از این ماده، مفهوم سرعت نیز استفاده می‌شود.[۱۱۴۴]

[سابِقُوا:]

«سابِقُواْ إِلى مَغْفِرَةٍ»

«سابِقُوا» از مادّه «مسابقه» است.[۱۱۴۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۷۹

[سابِقُون:]

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

«سـابِقُون» کسـانی هسـتند که نه تنها در ایمان پیشـگامند، که در اعمال خیر و صـفات و اخلاق انسانی نیز پیشـقدم‌اند؛ آنها «اسوه» و «قـدوه» مردمنـد، امام و پیشوای خلقنـد، و به همین دلیل، مقربان درگاه خداوندِ بزرگند. در روایات اسـلامی، گاه «سابقون» به چهار نفر «هابیل»، «مؤمن آل فرعون» و «حبیب نجار» که هر کـدام در امّت خود پیشـگام بودند، و همچنین «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب» علیه السـلام که نخستین مسـلمان از مردان بود تفسـیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌های روشن آن است، و به معنای محدود ساختن مفهوم آیه نیست.[۱۱۴۶]

[سابِقِین:]

«وَمَا كَانُواْ سابِقينَ»

«سابِقِین» جمع «سابق» به معنای کسـی است که پیشی می‌گیرد و جلو می‌افتـد، و اگر می‌فرمایـد: آنها پیشـی نگرفتنـد، مفهومش این است که آنها نتوانسـتند از قلمرو قدرت خدا، با امکاناتی که در اختیار داشتند بگریزند، و از عذاب الهی رهایی یابند، بلکه در همان لحظه‌ای که خداوند اراده کرد، آنها را به دیار عدم با ذلت و زبونی فرستاد.[۱۱۴۷]

[ساحَهًْ:]

«نَزَلَ بِساحَتِهِمْ»

تعبیر به «ساحَهًْ» (صـحن خانه و فضای میان خانه‌ها) برای این است که نزول عذاب را در متن زندگی آنها مجسم کند، و مبدل شدن کانون آرامش آنها را به کانونی از وحشت و اضطراب، نشان دهد.[۱۱۴۸]

[سادهًْ:]

«إِنَّآ أَطَعْنَا سادَتَنَا»

«ساده» جمع «سیّد» به معنای مالك بزرگی است که تدبیر شهرهای مهم و یا کشوری را بر عهده دارد. به این ترتیب «ساده» اشاره به رؤسای بزرگ محیط است.[۱۱۴۹]

[سارِب:]

«وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ»

«سارِب» از مادّه «سَرَب» (بر وزن ضرر) در اصل به معنای آب جاری است و سپس به انسانی که دنبال کاری در حرکت است گفته می‌شود.[۱۱۵۰]

[سارِعُوا:]

«وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرةٍ»

«سارِعُوا» از «مسارعت» به معنای کوشش و تلاش دو یا چند نفر برای پیشی گرفتن از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۰

یکدیگر در رسیدن به یک هدف است، که در کارهای نیک، قابل ستایش، و در کارهای بد، نکوهیده است.[۱۱۵۱]

[سَأُرْهِقُهُ:]

«سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً»

«سَأُرْهِقُهُ» از مادّه «ارهاق» در اصل به معنای «پوشاندن چیزی با عنف» است و به معنای تحمیل کارهای سخت، و مبتلا ساختن به انواع عذاب نیز آمده است.[۱۱۵۲]

[ساعهٔ:]

«جآءَتْهُمُ السَّاعَهُٔ بَغْتَهًٔ»

منظور از «ساعهٔ» روز قیامت است و علت انتخاب این نام (ساعهٔ) برای روز قیامت این است که یا حساب مردم در آن ساعت با سرعت انجام می‌گیرد و یا اشاره به ناگهانی بودن وقوع آن است که در ساعتی برق‌آسا مردم از جهان برزخ به عالم قیامت منتقل می‌شوند، یا به خاطر این که اعمال بندگان به سرعت مورد حساب قرار می‌گیرد.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که «ساعهٔ» کنایه از حوادث هولناک بوده باشد، زیرا آیات قرآن مکرّر می‌گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده هولناک همچون زلزله‌ها، طوفان‌ها و صاعقه‌ها همراه است و یا اشاره به ساعت مرگ بوده باشد، ولی تفسیر اول نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

کلمه «ساعهٔ» در سوره «حجّ» گر چه بعضی احتمال داده‌اند به معنای لحظه مرگ و مانند آن بوده باشد، ولی آیات بعد، نشان می‌دهد که منظور از آن پایان جهان و قرار گرفتن در آستانه قیامت است مخصوصاً که با کلمه «بغتهٔ» (ناگهانی) همراه است.

و می‌دانیم «ساعَهٔ» در لغت عرب به معنای جزء کمی از زمان است.[۱۱۵۳]

[ساعت غفلت:]

«عَلى حينِ غَفْلَهٍٔ»

«ساعت غفلت» در آغاز شب بوده است، که مردم کسب و کار را تعطیل می‌کنند، گروهی راهی خانه خود می‌شوند، و گروهی نیز به تفریح و سرگرمی و شب‌نشینی می‌پردازند، این، همان ساعتی است که در بعضی از روایات اسلامی از آن به عنوان «ساعت

غفلت» تعبیر شده است.

در حدیثی، از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: تَنَفَّلُوا فِی سَاعَةِ الْغَفْلَةِ وَ لَوْ بِرَكْعَتَيْنِ خَفِيفَتَيْنِ: «در ساعت غفلت نماز نافله به جا آورید، و لو دو رکعت مختصر باشد». و در ذیل این حدیث آمده است: «وَ سَاعَةُ الْغَفْلَةِ

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۱

بَيْنَ الْمَغْرِبِ وَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ». و به راستی این ساعت، ساعت غفلت است و بسیاری از جنایات و تبهکاری‌ها و انحرافات اخلاقی، در همین ساعات آغاز شب، انجام می‌شود که نه مردم مشغول کسب و کارند، و نه در خواب و استراحت، بلکه یک حالت غفلت عمومی معمولًا بر شهرها مسلط می‌شود، و رواج کار مراکز فساد، نیز در همین ساعت است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند، «ساعت غفلت» نیمه روز، به هنگام استراحت مردم و تعطیل موقت کار روزانه است، ولی تفسیر اول صحیح‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌رسد.[۱۱۵۴]

[ساعت کبری]

«ساعت کبری روز رستاخیز و زنده شدن مردم برای حساب است.[۱۱۵۵]

[ساعت وسطی]

«ساعت وسطی روز مرگ ناگهانی اهل یک زمان (به مجازات‌های الهی و عذاب‌های استیصال).[۱۱۵۶]

[ساق:]

«يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ»

«یکشف عن ساق» به گفته جمعی از مفسران کنایه از شدّت هول، وحشت و وخامت کار است، اما بعضی گفته‌اند:

«ساق» به معنای اصل و اساس چیزی است، مانند ساقه درخت؛ بنابراین، «يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ» یعنی در آن روز ریشه‌های هر چیز آشکار می‌شود، ولی، معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۱۵۷]

[سامراً:]

«سامِراً تَهْجُرُونَ»

«سامراً» از مادّه «سمر» (بر وزن ثمر) به معنای گفتگوهای شبانه است. بعضی از مفسران گفته‌اند: معنای اصلی این ماده «سایه ماه در شب» است که تاریکی و سفیدی در آن آمیخته شده و از آنجا که گفتگوهای شبانه گاه در سایه ماهتاب انجام می‌شود- چنان که نقل کرده‌اند مشرکان عرب شب‌های ماهتابی در اطراف کعبه جمع می‌شدند و بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گفتند- این واژه در مورد آن به کار رفته، و اگر می‌بینیم به افراد گندم‌گون و یا خود گندم، «سمراء» گفته می‌شود به خاطر آن است که سفیدی آن با کمی تیرگی آمیخته شده است.[۱۱۵۸]

[ساهِرَة:]

«فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»

«ساهِرَة» از مادّه «سهر» (بر وزن سحر)، به معنای شب بیداری است، و از آنجا که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۲

حوادث وحشتناک، خواب شبانه را از چشم می‌برد، و زمین قیامت نیز بسیار هول‌انگیز است، کلمه «ساهِرَه» به عرصه محشر اطلاق شده است.

بعضی نیز گفته‌اند: «ساهِرَه» را به هر بیابانی می‌گویند، چون اصولًا همه بیابان‌ها وحشتناکند، گویی بر اثر وحشت، خواب شبانه را از چشم می‌برند.[۱۱۵۹]

[ساهَم:]

«فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْ»

«ساهَم» از مادّه «سهم» در اصل، به معنای تیر، و «مساهمه» به معنای قرعه‌کشی آمده است، زیرا به هنگام قرعه‌کشی، نامها را بر چوبه‌های تیر می‌نوشتند، و با هم مخلوط می‌کردند، سپس یک چوبه تیر، از آن بیرون می‌آوردند و به نام هر کس اصابت می‌کرد، شمول قرعه می‌شد.[۱۱۶۰]

[ساهُون:]

«فی غَمْرَةٍ ساهُونَ»

«ساهُون» از مادّه «سهو» به معنای هر گونه غفلت است، بعضی گفته‌اند: نخستین مرتبه جهل، «سهو و اشتباه» است، بعد از آن «غفلت»، و سپس «غمره» می‌باشد. و در اصل به معنای خطایی است که از روی غفلت سرزند، خواه در فراهم کردن مقدماتش مقصر باشد یا نه، البته در صورت اول معذور نیست، و در صورت دوم معذور است، ولی در اینجا منظور سهو توأم با تقصیر است.[۱۱۶۱]

[سُبات:]

«وَ النَّوْمَ سُباتاً»

«سُبات» در لغت از مادّه «سبت» (بر وزن وقت) به معنای قطع نمودن است، سپس، به معنای تعطیل کردن کار به منظور استراحت آمده، و این که: «روز شنبه» را در لغت عرب «یوم السبت» می‌نامند، به خاطر آن است که نامگذاری آن از برنامه یهود گرفته شده؛ چرا که روز شنبه، روز تعطیلی آنها بود. تعبیر به «سُبات» در سوره «نبأ» اشاره لطیفی به تعطیل قسمت‌های قابل توجهی از فعالیت‌های جسمی و روحی انسان در حال خواب است و همین تعطیل موقت، سبب استراحت و بازسازی اعضای فرسوده، تقویت روح و جسم، تجدید نشاط انسان و رفع هر گونه خستگی و ناراحتی و بالاخره آمادگی برای تجدید فعالیت می‌شود.[۱۱۶۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۳

[سبأ:]

«كانَ لِسَبَإٍ فی مَسْكَنِهِمْ»

در این که: «سبأ» (بر وزن سَبَد) نام کیست؟

و چیست؟ در میان مورخان گفتگوست، ولی معروف این است: «سبأ» نام پدر اعراب «یمن» است، و طبق روایتی که از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده:

مردی بوده به نام «سبأ» که ده فرزند از او متولد شد، و از هر کدام از آنها قبیله‌ای از قبائل عرب در آن سامان به وجود آمدند.

بعضـی «سبأ» را نام سـرزمین «یمن»، یا منطقه‌ای از آن دانسته‌اند، ظاهر قرآن مجید در داستان «سلیمان» و «هدهد» در سوره «نمل» نیز نشان می‌دهد که «سبأ» نام مکانی بوده است، آنجا که می‌گوید: وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ «من از سـرزمین سـبأ خبر قاطعی برای تو آوردم». در حالی که ظاهر آیه مورد بحث، این است که، «سبأ» قومی بوده‌اند، که در آن منطقه می‌زیسته‌اند، زیرا ضمیر جمع مذکر (هم) به آنها بـاز گشـته است. ولی منافـاتی میـان این دو تفسـیر نیست؛ زیرا ممکن است «سبأ» در ابتـدا نام کسـی بوده، سـپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام نامیده شده‌اند، و بعد این اسم به سرزمین آنها نیز اطلاق گردیده است.[۱۱۶۳]

[سَبت:]

«یَعْدُونَ فِی السَّبْتِ»

«سَبت» در لغت، به معنای تعطیل عمل برای استراحت است و این که در قرآن در سوره «نبأ» می‌خوانیم: وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً: «خواب شما را مایه راحت شما قرار دادیم» نیز اشاره به همین موضوع است.

روز شـنبه را از این جهت «یوم السَّبت» نامیده‌اند که برنامه‌های کسب و کار معمولی در آن تعطیل می‌شد، سپس این نام بر این روز باقی ماند.[۱۱۶۴]

[سَبْح:]

«فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلًا»

«سَبْح» (بر وزن مـدح) در اصـل بـه معنـای حرکـت و رفت و آمـد است و گـاه به شـنا کردن نیز اطلاـق می‌گردد؛ چرا که حرکـات مداومی دارد.[۱۱۶۵]

[سَبِّح:]

«فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ»

تعبیر به «فَسَبِّح» (پس تسبیـح کن) (بـا فاء تفریع)، اشاره به این حقیقت است که، آنچه درباره این گروههای سه‌گانه گفته شـد، عین عدالت است، و بنابراین، خداوندت را از هرگونه ظلم و بی‌عدالتی پاک و منزه بشمار،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۴

و یا این که، اگر می‌خواهی به سـرنوشت گروه سوم گرفتار نشوی، او را از هر گونه شـرک و بی‌عدالتی که لازمه انکار قیامت است پاک و منزّه بدان.[۱۱۶۶]

[سِبط:]

«وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ»

«سِبْط» (بر وزن حفـظ) و «سَبْط» (بر وزن ثبت) در اصـل به معنـای گسـترش و توسـعه چیزی به آسـانی و راحـتی است، و گـاهی به درخت، «سَبَط» (بر وزن سـبد) گفته می‌شود، زیرا شاخه‌هـای آن به راحـتی گسترده می‌گردد. فرزنـدان و شاخه‌هـای یـک فامیـل را «سبط» و «اسباط» می‌گویند، به خاطر گسترشی که در نسل پیدا می‌شود.[۱۱۶۷]

[سبطیان:]

«سبطیان» یعنی مهاجران بنی اسرائیل که به صورت بردگان و غلامان و کنیزان در چنگال آنها گرفتار بودند. فقر و محرومیت، سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، و سخت‌ترین کارها بر دوش آنها بود، بی‌آنکه بهره‌ای داشته باشند.[۱۱۶۸]

[سَبْع:]

«سَبْعاً مِّنَ الْمَثانِی»

«سَبْع» در لغت به معنای هفت و «مَثانِی» به معنای دوتاها است، و بیشتر مفسران و روایات، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» را کنایه از سوره «حمد» گرفته‌اند، زیرا سوره «حمد» بنا بر معروف، هفت آیه است و از این نظر که، به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش، دو بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردیده، و یا این که: از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن، حمد و ثنای خداست و نیمی از آن، تقاضاهای بندگان است) و یا این که دوبار در هر نماز خوانده می‌شود، به این جهات، کلمه «مَثانِی» یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است.

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده‌اند که «سبع» اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مَثانِی کنایه از خود قرآن،، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمان‌های مختلف.

بنابراین، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

کلمه «سبع» (هفت) در لغت عرب برای تکثیر نیز به کار می‌رود، شاید از این نظر که پیشینیان عدد کرات منظومه شمسی را هفت می‌دانستند (و در واقع آنچه از منظومه شمسی امروز نیز با چشم غیر مسلح دیده می‌شود، هفت کره بیش نیست) و با توجّه به این که «هفته» به صورت یک دوره کامل

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۵

زمان، هفت روز بیشتر نیست و تمام کره زمین را نیز به هفت منطقه تقسیم می‌کردند، و نام هفت اقلیم بر آن گذارده بودند، روشن می‌شود که چرا «هفت» به عنوان یک عدد کامل در میان آحاد و برای بیان کثرت به کار رفته است.[۱۱۶۹]

[سُبُل:]

«لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

منظور از «سبل» در اینجا راه‌های مختلفی است که به سوی خدا منتهی می‌شود: راه جهاد با نفس، راه مبارزه با دشمنان، راه علم و دانش و فرهنگ، خلاصه جهاد، در هر یک از این راه‌ها سبب هدایت به مسیری است که به خدا منتهی می‌شود. از طرفی «سُبُل» جمع «سَبِیل» هم به راه‌های خشکی اطلاق می‌شود، هم به راه‌های دریایی، چنان که در بخش ۴۲ دعای جوشن کبیر می‌خوانیم: «یا مَنْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ سَبِیلُهُ».[۱۱۷۰]

[سبیل:]

«وَقاتِلُواْ فی سَبیلِ اللَّهِ»

«سبیل» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، به معنای راهی است که پیمودن آن آسان است؛ و بعضی آن را منحصراً به معنای راه حق، تفسیر کرده‌اند. ولی با توجّه به این که این واژه در قرآن مجید، هم به راه‌های حق و هم به راه‌های باطل اطلاق شده، شاید منظورشان این باشد که از قرائن، حق بودن آن را استفاده کرده‌اند.[۱۱۷۱]

[سُجَّد:]

«خَرُّواْ سُجَّداً وَ بُکِیّاً»

«سُجَّد» جمع «ساجد» به معنای سجده‌کننده است.[۱۱۷۲]

[سجر:]

«وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «سجر» (بر وزن فجر)، به معنای شعله‌ور ساختن آتش است.[۱۱۷۳]

[سُجِّرَتْ:]

«وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ»

«سُجِّرَتْ» از مادّه «تسجیر» در اصل، به معنای بر افروختن و به هیجان آوردن آتش است.[۱۱۷۴]

[سِجِلّ:]

«کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ»

«سِجِلّ» (با کسر سین و جیم و تشدید لام) به معنای قطعه سنگ‌هایی است که روی آن می‌نوشتند؛ سپس به تمام اوراقی که مطالب را روی آن می‌نگارند، گفته شده است

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۶

(مفردات راغب و قاموس).

باید توجّه داشت که در ترکیب جمله «کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ» احتمالاتی داده شده است، اما مناسب‌تر از همه آن است «طَیّ» که مصدر است به «سِجِلّ» که مفعول آن است اضافه شده و «لام» در «لِلْکُتُبِ» برای اضافه است یا برای بیان علت (دقت کنید).[۱۱۷۵]

[سَجل:]

«کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ»

«سَجل» (بر وزن سطل) به معنای دلو بزرگ است.[۱۱۷۶]

[سَجی]

«وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی

«سَجی از مادّه «سجو» (بر وزن سرد، و بر وزن غلو) در اصل، به معنای «سکون و آرامش» است، و به معنای «پوشاندن» و «تاریک شدن» نیز آمده است، لذا هنگامی که «میت» را در کفن می‌پیچند، «مُسَجّی به او گفته می‌شود؛ ولی در اینجا همان معنای اصلی را می‌بخشد، که سکون و آرامش است. به همین جهت، شب‌هایی که باد نمی‌وزد لَیْلَةٌ ساجِیَةٌ: «شب آرام» می‌گویند و به دریای خالی از طوفان و امواج خروشان بَحْرٌ ساجٍ: «دریای آرام» گفته می‌شود.[۱۱۷۷]

[سِجِّیل:]

«حِجارَةً مِنْ سِجِّیلٍ»

«سِجِّیل» در اصل، یک کلمه فارسی است، که از «سنگ» و «گل» گرفته شده است؛ بنابراین چیزی است نه کاملًا مانند سنگ سخت، و نه همچون گل سست است، بلکه برزخی میان آن دو می‌باشد.[۱۱۷۸]

[سِجِّیْن:]

«الفُجّارِ لَفی سِجِّینٍ»

«سِجِّیْن» از مادّه «سجن» به معنای «زندان و حبس» گرفته شده، و معانی مختلفی دارد:

زندان سخت و شدید، هر موجود صلب و محکم، وادی بسیار هولناکی در قعر جهنم، محلی که نامه‌های اعمال بدکاران در آنجا گذارده می‌شود، و آتش دوزخ.[۱۱۷۹]

[سحاب:]

بعضی «سحاب» را به معنای ابر دانسته‌اند، ولی بعضی معتقدند: «غمام» مخصوصاً به ابرهای سفید رنگ گفته می‌شود، و در توصیف آن چنین می‌گویند: غمام ابری است که سردتر و نازک‌تر است در حالی که سحاب به گروه دیگری از ابرها گفته می‌شود که نقطه مقابل آن است.[۱۱۸۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۷

[سُحْت:]

«أَکّالُونَ لِلسُّحْتِ»

«سُحْت» (بر وزن جفت) در اصل، به معنای جدا کردن پوست و نیز به معنای شدت گرسنگی است، سپس به «هر مال نامشروع» مخصوصاً «رشوه» گفته شده است؛ زیرا این گونه اموال، صفا، طراوت و برکت را از اجتماع انسانی می‌برد، همان طور که کندن پوست درخت باعث پژمردگی و یا خشکیدن آن می‌گردد.

بنابراین، «سُحْت» معنای وسیعی دارد و اگر در بعضی از روایات مصداق خاصی از آن ذکر شده، دلیل بر اختصاص نیست.[۱۱۸۱]

[سِحْر:]

«وَ جآؤُ بِسِحْرٍ عَظیم»

«سِحْر»- همان گونه که در جلد اول تفسیر «نمونه»، ذیل آیه ۱۰۲ گفته‌ایم- در اصل به معنای خدعه، نیرنگ، شعبده و تردستی است، گاهی نیز به معنای هر چیزی که عامل و انگیزه آن نامرئی و مرموز باشد، آمده است.

بنابراین، افرادی که با استفاده از سرعت حرکات دست و مهارت در جا به جا کردن اشیاء، مطالب را به صورت خارق‌العاده، جلوه‌گر می‌سازند. (کسانی که با استفاده از خواص شیمیایی و فیزیکی مرموز مواد مختلف، آثار خارق العاده‌ای به مردم نشان می‌دهند همه در عنوان ساحر داخل هستند).

بر این اساس، واژه «سحر» (بر وزن شعر) به چیزی گفته می‌شود که چهره حقائق را می‌پوشاند، و یا اسرار آن از دیگران پوشیده

است.[۱۱۸۲]

[سِحْران:]

«سِحْرانِ تَظاهَرا»

تعبیر به «سِحْران»، با این که قاعدتاً «ساحران» باید گفته شود، برای شدّتِ تأکید است؛ چرا که عرب، وقتی در مورد کسی مؤکداً سخن می‌گوید، او را عین «عدالت» یا «ظلم» و یا «سحر» می‌شمرد.

این احتمال نیز وجود دارد که، مراد از «سِحْران»، دو معجزه بزرگ موسی «عصا» و «ید بیضاء» باشد.[۱۱۸۳]

[سِحْران تَظاهَرا:]

«سِحْرانِ تَظاهَرا»

منظور از «سِحْران تَظاهَرا»، حضرت موسی و پیامبر بزرگ اسلام است؛ چرا که مشرکان عرب می‌گفتند: «هر دوی اینها ساحر بودند

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۸

و ما نسبت به هر دو کافریم».[۱۱۸۴]

[سُحْق:]

«فَسُحْقاً لِأَصْحابِ»

«سُحْق» (بر وزن قفل) در اصل، به معنای ساییدن و نرم کردن است، و به لباس کهنه نیز گفته می‌شود؛ ولی در اینجا، به معنای دوری از رحمت خدا است. بنابراین، «فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ» مفهومش این است: دوزخیان از رحمت خدا دور باشند و از آنجا که نفرین خداوند توأم با تحقق خارجی است، این جمله دلیل بر این است که: این گروه به کلی از رحمت خدا دورند.[۱۱۸۵]

[سَحِیق:]

«فی مَکَانٍ سَحیقٍ»

«سَحِیق» به معنای دور و «سحوق» به درخت نخل بلند گفته می‌شود که شاخه‌های آن تا نقطه‌های دور دست آسمان، پیشرفته است.[۱۱۸۶]

[سدر:]

«فی سِدْرٍ مَّخْضُودٍ»

«سدر» به گفته بعضی از ارباب لغت: درختی است تناور، که بلندیش گاهی تا چهل متر می‌رسد، و می‌گویند: تا دو هزارسال عمر می‌کند (و سایه بسیار سنگین و لطیفی دارد)، تنها عیب این درخت این‌است که، خاردار است، ولی با توصیف به «مخضود» از مادّه «خضد» (بر وزن مجد) به معنای بریدن و گرفتن خار، این مشکل نیز در درختان سدر بهشتی حل شده است.[۱۱۸۷]

[سُدی]

«أن یُتْرَکَ سُدًی»

«سُدی (بر وزن هدی به معنای مهمل، بیهوده و بی‌هدف است، عرب می گوید:

«ابلٌ سُدی در مورد شتری که بدون ساربان رها شده و هر جا می‌خواهد به چرا می‌رود.[۱۱۸۸]

[سدید:]

«وَ قُولُواْ قَوْلًا سَدیداً»

«سدید» از مادّه «سدّ» به معنای «محکم و استوار» و خلل ناپذیر و موافق حق و واقع است.[۱۱۸۹]

[سرّ:]

«یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَی»

بعضـی گفته‌انـد: «سـرّ» آن است که انسان با دیگری به طور پنهانی باز گو می کنـد. بعضـی گفته‌اند: «سـرّ» آن است که انسان در دل دارد.

بعضی دیگر گفته‌اند: «سرّ» عملی است که مخفیانه انجام می‌دهد. بعضی گفته‌اند: «سرّ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۸۹

به معنای اسرار مردم است.

در حدیثی از امام باقر علیه السـلام و صادق علیه السـلام می‌خوانیم: «سـرّ آن است که در دل پنهان نموده‌ای و أَخْفی آن است که به خاطرت آمده اما فراموش کرده‌ای».[۱۱۹۰]

[سَرائِر:]

«یَوْمَ تُبْلَی السَّرآئِرُ»

«سَرائِر» جمع «سریره» به معنای حالات، صفات و نیات درونی و پنهانی است.[۱۱۹۱]

[سراب:]

«أَعْمَالُهُمْ کَسَرابٍ بِقیعَةٍ»

«سـراب» در اصـل از مـادّه «سَرَب» (بر وزن شـرف) بـه معنـای راه رفتـن در سراشـیبی اسـت و «سَرْب» (بر وزن چرب) به معنـای راه سراشـیبی است؛ به همین مناسـبت «سـراب» به تلألؤی می گویند که از دور در بیابان‌ها و سراشیبی‌ها نمایان می‌شود و به نظر می‌رسد که در آنجا آب وجود دارد، در حالی که چیزی جز انعکاس نور آفتاب نیست.[۱۱۹۲]

[سَرابِیل:]

«سَرابیلُهُم مِّنْ»

«سَرابِیل» جمع «سِربال» (بر وزن مثقال) به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای پیراهن است، از هر جنسی که باشد؛ سایر مفسرین نیز همین معنا را تأیید کرده‌اند. و بعضی آن را به معنای هر گونه لباس و پوشش دانسته‌اند، اما مشهور همان معنای اول است.[۱۱۹۳]

[سراج:]

«وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً»

تعبیر به «سراج» (چراغ) درباره «خورشید» و «نور» در مورد «ماه» به خاطر آن است که نور «خورشید» از درون خودش می‌جوشد مانند چراغ، اما نور «ماه» از درون خودش نیست و شبیه بازتابی است که از آئینه منعکس می‌شود؛ و لذا کلمه «نور» که مفهوم اعمی دارد در مورد آن به کار رفته است. این تفاوت تعبیر، در آیات دیگر قرآن نیز دیده می‌شود.[۱۱۹۴]

[سراج منیر:]

«سِراجاً مُنیراً»

«سراج منیر» بودن پیامبر صلی الله علیه و آله با توجّه به این که «سراج» به معنای «چراغ» و «منیر» به معنای «نور افشان» است اشاره به معجزات و دلائل حقانیت و نشانه‌های صدق دعوت پیامبر است، او چراغ روشنی است که خودش گواه خویش است، تاریکیها و ظلمات را می‌زداید، و چشم‌ها و دل‌ها را به سوی خود متوجّه می کند، و همان‌گونه که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۰

آفتاب آمد دلیل آفتاب، وجود او نیز دلیل حقانیت او است.[۱۱۹۵]

[سَراح:]

«أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً»

«سَراح» در اصل از مادّه «سرح» (بر وزن شرح) به معنای گیاه و درختی است که برگ و میوه دارد، و «سَرَحْتُ الإِبِلَ» یعنی شتر را رها کردم، تا از گیاهان و برگ درختان بهره گیرند؛ سپس به معنای وسیع‌تر، به معنای هرگونه رها کردن هر چیز و هر شخص اطلاق شده و گاه، به عنوان کنایه از طلاق دادن نیز می‌آید. «تَسْرِيْحُ الشَّعْرِ» به شانه زدن مو گفته می‌شود که در آن نیز معنای رهایی افتاده است.[۱۱۹۶]

[سَراح جمیل:]

«سَراحاً جَمِیلًا»

منظور از «سَراح جمیل» در آیه مورد بحث، رها کردن زنان توأم با نیکی و خوبی و بدون نزاع و قهر است.[۱۱۹۷]

[سُرادِق:]

«أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها»

«سُرادِق» یعنی خیمه‌های بلند («سُرادِق» در اصل از کلمه فارسی سراپرده گرفته شده است).[۱۱۹۸]

[سِراع:]

«مِنَ الأَجْداثِ سِراعاً»

«سِراع» جمع «سریع» (مثل ظراف و ظریف) به معنای شخص یا چیزی است که به سرعت حرکت می کند.[۱۱۹۹]

[سَرَب:]

«سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً»

«سَرَب» (بر وزن جَرَب) به گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» گوید، به معنای راه رفتن در سراشیبی است.[۱۲۰۰]

[سَرد:]

«وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ»

«سَرد» در اصل به معنای بافتن اشیاء خشن، همانند زره است، جمله «وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ» مفهومش، همان رعایت کردن اندازه‌های متناسب، در حلقه‌های زره و طرز بافتن آن است.[۱۲۰۱]

[سُرُر:]

«عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ»

«سُرُر» جمع «سَریر» در اصل به معنای تخت یا صندلی و مانند آن است که روی آن می‌نشینند و مجالس پر سروری را برگزار می‌نمایند (توجّه داشته باشید «سُرُر» و «سُرُور» از یک ماده است).

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۱

و به تخت‌هایی گفته می‌شود که در مجلس سرور و انس بر آن قرار می‌گیرند؛ هر چند گاهی، به معنای وسیعتری نیز اطلاق شده است، تا آنجا که گاه به تابوت میت نیز سریر گفته می‌شود، شاید به این امید که مرکب سروری برای او به سوی آمرزش الهی و بهشت جاودانش باشد.[۱۲۰۲]

[سَرْمَد:]

«عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً»

«سَرْمَد»، به معنای دائم و همیشگی است (بعضی آن را از مادّه «سرد»، به معنای «پی‌درپی» دانسته‌اند و «میم» آن را زائده می‌دانند، ولی ظاهر این است که خود این ماده مستقلًا به معنای دائم و همیشگی می‌باشد).[۱۲۰۳]

[سَرْمَدِی:]

«اللَّیْلَ سَرْمَداً»

«سَرْمَدِی» به موجودی گفته می‌شود که نه آغاز دارد و نه انجام.[۱۲۰۴]

[سَرِیّه:]

«سَرِیّه» به آن دسته از جنگ‌های اسلامی گفته می‌شود که پیامبر در آن شرکت نداشت.

بعضی گفته‌اند: «سَرِیّه» عبارت است از گروهی از لشکر که از ۵ تا ۳۰۰ نفر تشکیل شده باشد.

باید توجّه داشت که «سَرِیّه» از «سری» گرفته شده است که به معنای چیز نفیس و گران‌بهاست و چون لشکریانی که چنین مأموریت‌هایی را پیدا می‌کنند، از نخبه‌ها هستند، به این نام نامیده شده‌اند.

«مطرزی» می گوید: «سَرِیّه» از «سری» که به معنای حرکت در شب است، گرفته شده به خاطر این که آنها غالباً مخفیانه حرکت می کنند.

«ابن حجر» در کتاب «ملتقطات» خود همین مطلب را پذیرفته و می گوید: «سَـرِیّه» گروهی از لشکرند که شبانه حرکت می کنند.[۱۲۰۵]

[سُعِدُوا:]

«وَ أَمَّا الَّذینَ سُعِدُواْ»

«سُعِدُوا» از مادّه «سعد» می‌باشد، که به عقیده گروهی از ارباب لغت، فعل لازم است و مفعول نمی گیرد؛ بنابراین، صیغه مجهول ندارد و لذا ناچار شده‌اند که آن را مخفف از «اسعدوا» (فعل مجهول از باب افعال) بدانند. ولی به طوری که «آلوسی» در «روح المعانی» در ذیل آیه، از بعضی از ارباب لغت نقل کرده، فعل ثلاثی آن نیز متعدّی است و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۲

«سعده اللّه» و «مسعود» گفته می‌شود؛ بنابراین، نیازی نیست که ما این فعل مجهول را از باب «افعال» بدانیم (دقت کنید).[۱۲۰۶]

[سُعُر:]

«إِذاً لَفی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ»

«سُعُر» (بر وزن شتر) جمع «سعیر» در اصل به معنای آتش برافروخته و پر هیجان است، و گاه به معنای «جنون» نیز آمده؛ چرا که در حالت جنون، هیجان خاصی به انسان دست می‌دهد، و لذا به «شتر دیوانه» «ناقهٔ مسعورهٔ» می گویند.[۱۲۰۷]

[سَعَوْا:]

«وَ الَّذینَ سَعَوْا فی آیاتِنَا»

«سَعَوْا» از مادّه «سعی» در اصل به معنای «دویدن» است، و منظور در اینجا تلاش و کوشش در راه ویرانگری و تخریب و از بین بردن آیات الهی است. و در سوره «سبأ» منظور، کوشش برای تکذیب، و انکار آیات حق، و باز داشتن مردم از گرایش به آئین پروردگار است.[۱۲۰۸]

[سَعْی:]

«بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ»

بعضی، «سَعْی» را در اینجا به معنای عبادت و کار برای خدا دانسته‌اند، البته «سعی» مفهوم وسیعی دارد که این معنا را نیز شامل می‌شود ولی، منحصر به آن نیست، و تعبیر «مَعَهُ» (با پدرش) نشان می‌دهد که منظور، معاونت پدر در امور زندگی است.[۱۲۰۹]

[سَعِید:]

«وَ أَمَّا الَّذینَ سُعِدُوا»

«سَعِید» از مادّه «سعادت» به معنای فراهم بودن اسباب نعمت است.[۱۲۱۰]

[سَعِیر:]

«وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً»

«سَعِیر» از مادّه «سعر» (بر وزن قعر) به معنای شعله‌ور شدن آتش است، در اینجا منظور آتش سوزان دوزخ است که از هر آتشی سوزنده‌تر می‌باشد. بنابراین «سعیر» به آتش شعله‌ور، و دامنه‌دار و سوزان گفته می‌شود.[۱۲۱۱]

[سَفَه:]

«وَلا تُؤْتُوا السُّفَهآءَ أَمْوالَکُمُ»

«سَفَه» (بر وزن هدف) در اصل، یک نوع کم وزنی و سبکی بدن است، به طوری که به هنگام راه رفتن تعادل حفظ نشود؛ و به همین جهت به افسار که ناموزون است و دائماً در حال حرکت است، «سفیه» گفته می‌شود. سپس به همین تناسب در افرادی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۳

که رشد فکری ندارند، به کار رفته است، خواه سبکی عقل آنها در امور مادی باشد یا در امور معنوی.

ولی روشن است که منظور از سفاهت در آیه فوق، عدم رشد کافی در خصوص امور مالی است، به طوری که شخص نتواند سرپرستی اموال خود را بر عهده گیرد، و در مبادلات مالی منافع خود را تأمین نماید، و به اصطلاح، کلاه سرش برود.[۱۲۱۲]

[سُفَهاء:]

«السُّفَهآءُ مِنَ النَّاسِ»

«سُفَهاء» جمع «سفیه» در اصل به معنای کسی است که بدنش سبک باشد و به آسانی جابه جا شود، عرب به افسارهای سبک وزن حیوانات که به هر طرف حرکت می‌کند «سفیه» می‌گوید، ولی این کلمه تدریجاً به معنای «سبک مغز» به کار رفته و به صورت معنای اصلی در آمده، خواه این سبک مغزی در امور دینی باشد یا دنیوی.[۱۲۱۳]

[سفینهٔ:]

«سفینهٔ» به معنای کشتی و مفرد است و جمع آن «سفائن» می‌باشد.[۱۲۱۴]

[سفیه:]

«کَانَ یَقُولُ سَفِیهُنَا»

تعبیر به «سفیه» در اینجا ممکن است معنای جنسی و جمعی داشته باشد، یعنی سفهای ما برای خدا همسر و فرزندان قائل بودند، و شبیه و شریکی انتخاب کرده بودند، و از راه حق منحرف شده وسخنی به گزاف می‌گفتند.

این احتمال را نیز بسیاری از مفسران داده‌اند که: «سفیه» در اینجا همان مفهوم فردی را دارد و اشاره به «ابلیس» است، که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبت‌های ناروایی به ساحت مقدس او داد، حتی به دستور پروردگار دائر به سجده بر آدم علیه السلام رسماً اعتراض کرد، و آن را دور از حکمت شمرد، و خود را برتر از آدم علیه السلام پنداشت.[۱۲۱۵]

[سِقایهٔ:]

«السِّقایَهَٔ فی رَحْلِ»

«سِقایهٔ» به معنای ظرف آبخوری است.[۱۲۱۶]

[سَقَر:]

«ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ»

«سَـقَر» (بر وزن سـفر) در اصـل به معنـای تغییر رنـگ بـدن و متأذی شـدن از تابش آفتاب وماننـد آن است، و از آنجا که جهنم این دگرگونی و آزار را به نحو شدید دارد، یکی از نام‌های آن «سقر» است، و مراد از «مَسّ»، همان تماس گرفتن و لمس کردن است.

بنابراین، به دوزخیان گفته می‌شود: بچشید! حرارت سوزانی را که از لمس آتش دوزخ

حاصل می‌شود، بچشید، و نگویید اینها دروغ، خرافه و اسطوره است.

بعضـی معتقدند: «سَـقَر» نام تمام دوزخ نیست، بلکه بخش خاصی از دوزخ است که سوزندگی فوق‌العاده عجیبی دارد، چنان که در روایتی از «امام صادق» علیه السلام نقل شده:

«دره‌ای است به نام «سقر» که جایگاه متکبران است، و هر گاه نفس بکشد دوزخ را می‌سوزاند»!

و در اصل، از مادّه «سَـقْر» (بر وزن فقر) به معنای دگرگون شـدن و ذوب شدن بر اثر تابش آفتاب نیز آمده، سـپس به عنوان یکی از نام‌های جهنم انتخاب شـده است؛ و کراراً در آیات قرآن آمده و انتخاب این نام، اشاره به عذاب‌های هولناک دوزخ است که دامان اهل خود را می‌گیرد، و نیز آن را نام یکی از طبقات ودرکات هول‌انگیز دوزخ دانسته‌اند.[۱۲۱۷]

[سُقُف:]

«سُقُفاً مِّن فِضَّهٍٔ»

«سُـقُف» (بر وزن شتر) جمع «سـقف» است و بعضـی آن را جمع «سـقیفه» به معنای مکان مسـقف، می‌داننـد؛ ولی قول اول مشـهورتر است.[۱۲۱۸]

[سَکَر:]

«تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً»

در اینجـا «سَـکَر» یعنی مسـکر و شـرابی را کـه از انگـور و خرمـا می‌گرفتنـد. درسـت در مقابـل رزق حسـن قرار داده، و آن را یک نوشیدنی ناپاک و آلوده شمرده است.

درست است که «سَـکَر» در لغت معانی مختلفی دارد، ولی در اینجا به معنای مسـکرات و مشروبات الکلی است، و معنای مشهور آن همین است.[۱۲۱۹]

[سُکْر:]

«وَ جآءَتْ سَکْرَهُٔ الْمَوْتِ»

«سَکر» (بر وزن مکر) در اصل به معنای مسدود کردن راه آب است و «سِکر» (بر وزن فکر) به معنای محل مسدود آمده، و «سُکْر» از آنجا که در حال مستی، گویی سدی میان انسان و عقلش ایجاد می‌شود، به آن «سُکر» (بر وزن شکر) گفته شده است.[۱۲۲۰]

[سُكِّرَتْ:]

«إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنَا»

«سُكِّرَتْ» از مادّه «سَکر» به معنای پوشاندن است؛ یعنی کافران لجوج می‌گویند: چشم حقیقت بین ما گویی پوشانده شده و اگر ببینیم که به آسمان عروج می‌کنیم یک سلسله مسائل خیالی و توهمی است، و این درست همان چیزی است که از آن در فارسی

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۲۹۴

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۵

تعبیر به «چشم بندی» می‌کنیم، که بر اثر تردستی طرف مقابل، انسان، نمی‌تواند حقیقت را درست ببیند، بلکه خلاف آن را احساس می‌کند.[۱۲۲۱]

[سكن:]

«وَ لَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ»

منظور از «سکن» سکونت به معنای توقف و قرار گرفتن در چیزی است، خواه آن موجود در حال حرکت باشد، یا سکون مثلًا می‌گوئیم: ما در فلان شهر ساکن هستیم یعنی در آنجا استقرار یافته و توقف داریم، اعم از این که در خیابان‌های شهر در حال حرکت باشیم یا در حال سکون.

این احتمال نیز در آیه وجود دارد که:

«سکون» در اینجا فقط مقابل حرکت باشد و از آنجا که این دو، از امور نسبی هستند ذکر یکی ما را از دیگری بی‌نیاز می‌کند.[۱۲۲۲]

[سكينه:]

«أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ»

«سکینه» در اصل از مادّه «سکون» به معنای آرامش و اطمینان خاطری است که هر گونه شک، دودلی، تردید و وحشت را از انسان زائل می‌کند، و او را در طوفان حوادث ثابت قدم می‌دارد.[۱۲۲۳]

[سَلاسِل:]

«السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ»

«سَلاسِل» جمع «سلسلة» به معنای زنجیر است.[۱۲۲۴]

[سُلالَةٍ:]

«سُلالَةٍ مِّنْ طينٍ»

«سُلالَةٍ» در اصل به معنای «عصاره و فشرده خالص» هر چیز است و منظور از آن در اینجا نطفه آدمی است که در حقیقت عصاره کل وجود او می‌باشد، و مبدأ حیات و منشأ تولد فرزند و ادامه نسل است.[۱۲۲۵]

[سلخ:]

«نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ»

«راغب» در «مفردات» می گوید: «سلخ» به معنای کندن پوست حیوان است، و به کندن «زره» از تن، و پایان یافتن ماه، نیز اطلاق شده است.

ولی بعضـی از مفسـران می گویند: این، در صورتی است که «سـلخ» با «عَن» متعدی شود و اگر با «مِن» متعدی گردد به معنای خارج ساختن است؛ ولی، دلیل روشـنی برای این تفاوت در کتب لغت نیافتیم هر چند در «لسان العرب» آمده است: «إِنْسَـلَخَ النَّهارُ مِنَ اللَّيْلِ خَرَجَ مِنْهُ خُرُوجاً»؛ ولی،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۶

ظاهر این است که این از همان معنای اول گرفته شده.[۱۲۲۶]

[سَلْسَبيل:]

«تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»

گفته شده «سَلْسَبِيل» و «تَسْنِيم» که به ترتیب در آیه‌های ۱۸ «دهر»، و ۲۷ «مطففین» آمده، دو چشمه‌اند: یکی از این دو چشمه، چشمه «شراب طهور» و چشمه دوم، چشمه «عسل مصفی است که، هر دو در آیه ۱۵ سوره «محمّد» آمده است.

«سـلسبیل» نوشیدنی بسیار لذیذی را می گویند که به راحتی در دهان و گلو جاری می‌شود، و کاملًا گوارا است؛ بسیاری معتقدند که از مادّه «سلاسه» به معنای «روانی» گرفته شده، همان گونه که به عبارات روان و جالب نیز «سلیس» گفته می‌شود.

بعضـی دیگر گفته‌انـد: از مـادّه «تسـلسل» گرفته شـده که به معنـای «حرکت پی در پی» است در نـتیجه، روان بودن چیزی را تـداعی می کند، بنابراین هر دو معنا به هم نزدیک است، و در هر صورت «باء» در آن اضافی می‌باشد.

بعضـی نیز معتقدند: این واژه‌ای است مرکب از دو کلمه «سَلْ» و «سبیل» و بعضی نیز آن را مرکب از «سَأَلَ» و «سبیل» می‌دانند که در صورت اول مفهومش این است «راهی بطلب» و در صورت دوم «راهی طلبیـد» و معنـای کنـایی هر دو «گوارا» است. در صورت اول مرکب از «سَلْ» فعل امر و «سبیل» است و در صورت دوم مرکب از «سأل» فعل ماضی و «سبیل» است.

بعضـی نیز تصـریح کرده‌انـد: در لغـت عرب کلمه «سـلسبیل» وجـود نداشـته و این از ابـداعات قرآن مجیـد است. بعضـی از مفسـران گفته‌انـد: «سـلسبیل» قاعـدتاً مـا لاـ ینصـرف است، زیرا علمیت و عجمه در آن جمع است، و این که در اینجـا تنوین به خود گرفته به خاطر هماهنگی با آخر آیات دیگر این سوره است ولی معنای اول از همه مشهورتر و مناسب‌تر است.[۱۲۲۷]

[سِلْسِلَه:]

«فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها»

«سِلْسِـلَه» بـه معنـای زنجیر است، و در اصـل، از مـادّه «تسـلسل» به معنـای تکـان خـوردن و لرزش گرفته شـده؛ زیرا حلقه‌هـای زنجیر می‌لرزند و تکان می‌خورند.[۱۲۲۸]

[سلطان:]

«عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُّبِيناً»

«سلطان» در اصل، از مادّه «سَلاطة» (بر وزن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۷

مقاله) به معنای قدرت بر مقهور ساختن دیگری، گرفته شده است. کلمه «سلطان» معنای اسم مصدری را دارد و به هر گونه «تسلط» اطلاق می‌شود، و به همین جهت به «دلیل» که باعث تسلط انسان بر دیگری است نیز «سلطان» گفته می‌شود.

و گاهی به صاحبان قدرت نیز «سلطان» گفته می‌شود؛ ولی در سوره «نساء»، «سلطان» به همان معنای دلیل و حجت است.

و از آنجا که دلیل و برهان، باعث پیروزی می‌شود، گاهی به آن «سلطان» گفته می‌شود.

و در سوره «انعام» به همین معناست یعنی هیچ گونه دلیلی بر اجازه پرستش بت‌ها وجود ندارد و این در حقیقت مطلبی بود که هیچ بت‌پرستی نمی‌توانست آن را انکار کند؛ زیرا چنین دستوری باید از طریق عقل یا وحی و نبوت اعلام شود و هیچ یک از این دو وجود ندارد.

اما «سلطان» در سوره «یونس» از کلمه «دلیل»، هم پرمعناتر، و هم رساتر است؛ زیرا دلیل به معنای راهنما است، اما سلطان به معنای چیزی است که انسان را بر طرف مقابل مسلّط می‌سازد، و متناسب موارد بحث و مجادله و گفتگو، و اشاره به دلیل کوبنده است.

«سُلْطان» که به معنای تسلط است، گاهی در سلطه ظاهری و زمانی در سلطه منطقی به کار می‌رود. سلطه‌ای که مخالف را در بن‌بست قرار دهد، به گونه‌ای که هیچ راهی برای فرار نیابد!

به نظر می‌رسد «سلطان» در سوره «هود» در همان معنای دوم به کار رفته، و آیات، اشاره به معجزات روشن موسی است (مفسران احتمالات دیگری نیز درباره این دو کلمه داده‌اند).

درست است که «سُلْطان» به معنای چیزی است که مایه سلطه و پیروزی می گردد، ولی بعضی از مفسران، احتمال داده‌اند: «سلطان» در سوره «روم» به معنای فرشته‌ای است صاحب قدرت، که در این صورت تکلم به معنای حقیقی خواهد بود؛ یعنی ما فرشته‌ای که پیام‌آور شرک باشد، برای آنها نفرستادیم، تا با آنها در این زمینه سخن گوید. ولی تفسیر اول روشن‌تر است.[۱۲۲۹]

[سَلَف:]

«فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً»

«سَلَف» در لغت به معنای «هر چیز متقدم» است، و لذا به نسل‌های پیشین «سلف» و به نسل‌های بعد از آنها «خلف» اطلاق می‌شود؛ و به معاملاتی که به صورت

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۸

پیش‌خرید انجام می گیرد نیز «سلف» می گویند چرا که قیمت آن قبلًا پرداخته می‌شود.[۱۲۳۰]

[سَلَقُوكُم:]

«سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ»

«سَلَقُوكُم» از مادّه «سلق» (بر وزن خلق) در اصل، به معنای گشودن چیزی با خشم و عصبانیت است؛ خواه گشودن دست باشد، یا زبان. این تعبیر در مورد کسانی که با لحنی آمرانه و طلبکارانه فریاد می کشند و چیزی را می‌طلبند به کار می‌رود.[۱۲۳۱]

[سَلَكْناهُ:]

«سَلَكْناهُ فی قُلوبِ»

«سَلَکْنَاهُ» از مادّه «سلوک» به معنای «عبور از راه» است، از سوئی آمدن و از سوی دیگر خارج شدن.[۱۲۳۲]

[سَلَکَهُ:]

«فَسَلَکَهُ یَنَابِیعَ»

جمله «سَلَکَهُ» در اینجا به معنای آب باران را در مجاری زمین وارد ساخت، می‌باشد.[۱۲۳۳]

[سِلْم:]

«ادْخُلُوا فِی السِّلْم»

«سِلْم» و «سلام»، در لغت به معنای صلح و آرامش است و بعضی آن را به معنای اطاعت تفسیر کرده‌اند، و این آیه همه افراد با ایمان را به صلح و سلام و تسلیم بودن در برابر فرمان خدا دعوت می کند.[۱۲۳۴]

[سُلَّم:]

«أَوْ سُلَّماً فِی السَّمآءِ»

«سُلَّم» (بر وزن خرّم)، به معنای نردبان، و گاه به معنای هر گونه وسیله است، در این که آنها مدعی استماع چه چیزی بودند؟ در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به وحی تفسیر کرده‌اند، و بعضی دیگر نسبت‌هایی را که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دادند، مانند شاعر و مجنون، و یا شریک‌هایی که برای خدا می‌پنداشتند، و بعضی به معنای نفی نبوت از پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر کرده‌اند (جمع میان این معانی نیز بعید نیست، هر چند معنای اول از همه روشن‌تر است).[۱۲۳۵]

[سَلِّمُوا:]

«وَ سَلِّمُوا تَسْلیماً»

آنچه مناسب‌تر با ریشه لغوی این کلمه، و ظاهر آیه قرآن به نظر می‌رسد، این است که:

«سَلِّمُوا»، یا به معنای تسلیم در برابر فرمان‌های پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است. و یا به معنای سلام فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللَّهِ» و مانند

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۲۹۹

آن می‌باشد، که محتوایش تقاضای سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله از پیشگاه خدا است.[۱۲۳۶]

[سَلْوی]

«عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَی

«سَلْوی در اصل به معنای آرامش و تسلّی است، و بعضی از ارباب لغت و بسیاری از مفسران آن را یک نوع «پرنده» حلال گوشت شبیه کبوتر دانسته‌اند، بعضی دیگر گفته‌اند:

مقصود از «سَلْوی تمام مواهبی بوده که مایه آرامش بنی‌اسرائیل می‌شده است.[۱۲۳۷]

[سلیم:]

«رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ»

«سلیم» از مادّه «سلامت» است، و هنگامی که سلامت به طور مطلق مطرح می‌شود، سلامتی از هر گونه بیماری اخلاقی و اعتقادی را شامل می‌شود.[۱۲۳۸]

[سَمَاء:]

«ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّمآءِ»

«سَمَاء» در لغت، به معنای طرف بالا است، و این مفهوم جامعی است که مصداق‌های مختلفی دارد؛ لذا می‌بینیم در قرآن در موارد گوناگونی به کار رفته است: ۱- گاهی به «جهت بالا» در قسمت مجاور زمین ۲- گاه به منطقه‌ای دورتر از سطح زمین (محل ابرها) ۳- گاه به «قشر متراکم هوای اطراف زمین» ۴- و گاهی به معنای «کرات بالا» آمده است.

و طبق تعبیر اول در سوره «سجده»، «سماء» به معنای مقام قرب خدا است، و طبق تعبیر دوم «سماء» به معنای همین آسمان است (دقت کنید).[۱۲۳۹]

[سَمّاع:]

«وَ فیکُمْ سَمَّاعُونَ»

«سَمّاع» به معنای کسی است که حال پذیرش و شنوایی او زیاد است و بدون مطالعه و دقت، هر سخنی را باور می‌کند.

بنابراین، وظیفه مسلمانان قوی الایمان آن است که مراقب این گروه ضعیف باشند، مبادا طعمه منافقان گرگ صفت شوند.

این احتمال نیز وجود دارد که «سَمّاع» به معنای جاسوس و سخن‌چین بوده باشد یعنی در میان شما پاره‌ای از افراد هستند که برای گروه منافقان جاسوسی می‌کنند.[۱۲۴۰]

[سمع:]

«أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ»

«سمع» مفرد و به معنای گوش است.[۱۲۴۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۰

[سَمِعْنَا:]

«سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا»

«سَمِعْنَا» در بعضی از موارد به معنای فهمیدیم و تصدیق کردیم آمده است که یک نمونه‌اش همین آیه است، یعنی دعوت پیامبرانت را با تمام وجود خود پذیرفتیم و در مقام اطاعت و پیروی در آمدیم.[۱۲۴۲]

[سَمْک:]

«سَمْکَها فَسَوَّاها»

«سَمْک» (بر وزن سقف) در اصل، به معنای ارتفاع و بلندی است و به معنای سقف نیز آمده. در تفسیر «کبیرفخر رازی» آمده هر گاه

بلندی چیزی را از سمت بالا ـ به پایین اندازه‌گیری کنند، عمق نامیده می‌شود و هر گاه از سمت پایین به بالا اندازه‌گیری کنند، سمک نامیده می‌شود.[۱۲۴۳]

[سَمُوم:]

«مِنْ نَارِ السَّمُومِ»

«سَمُوم» در لغت به معنای باد سوزانی است که گویی در تمام روزنه‌های پوست بدن انسان نفوذ می‌کند؛ زیرا عرب به سوراخهای بسیار ریز پوست بدن، «مَسْأَم»، می‌گوید و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می‌شود و مادّه «سمّ» نیز از همان است؛ چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می‌کشد یا بیمار می‌سازد.

«زمخشری» در «کشاف» می‌گوید: «سموم» به بادهای موذی و کشنده‌ای می‌گویند که در روز می‌وزد.[۱۲۴۴]

[سَمِیّ:]

«هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیّاً»

«سَمِیّ» گر چه به معنای «هم‌نام» است، ولی روشن است که منظور در اینجا تنها نام نیست، بلکه محتوای نام است؛ یعنی آیا کسی غیر از خدا، خالق، رازق، محیی، ممیت، عالم و قادر به همه چیز و بر همه چیز، پیدا خواهی کرد؟[۱۲۴۵]

[سَمِین:]

«فَجآءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ»

«سَمِین» به معنای چاق و فربه است.[۱۲۴۶]

[سُندُس:]

«یَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ»

«سُندُس» به پارچه‌های ابریشمین نازک و لطیف می‌گویند، و بعضی قید زربافت را نیز به آن افزوده‌اند.[۱۲۴۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۱

[سِنَةٌ:]

«لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ»

«سِنَةٌ» از مادّه «وَسَن» به گفته بسیاری از مفسران به معنای سستی مخصوصی است که در آغاز خواب روی می‌دهد، یا به تعبیر دیگر، به معنای خواب سبک است؛ در واقع، «سِنَةٌ» خوابی است که به چشم عارض می‌شود.[۱۲۴۸]

[سِنِین:]

«آلُ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ»

«سِنِین» جمع «سَنة» به معنای سال است، ولی معمولًا هنگامی که با کلمه «أَخذ» (گرفتن) به کار می‌رود، به معنای گرفتار قحطی و

خشکسالی شدن می‌آید؛ بنابراین أَخَذَتْهُ السَّنَةُ: «سال او را گرفت» یعنی گرفتار خشکسالی شد، و شاید علت آن این باشد که سال‌های قحطی در برابر سال‌های عادی و معمولی کم است.

طبق قواعد نحوی در سوره «کهف» باید به جای «سنین» که جمع است «سنه» که مفرد است آورده شود،[۱۲۴۹] ولی گویا به خاطر این که چنین خوابی بسیار طولانی و تعداد سال‌ها بسیار زیاد بوده است، صیغه جمع ذکر شده است تا بیانگر کثرت باشد.

تفاوت سال‌های شمسی و قمری تقریباً یازده روز است که، اگر آن را در سیصد ضرب کنیم و سپس بر عدد روزهای سال قمری که ۳۵۴ روز است تقسیم کنیم، نتیجه آن همان عدد نُه می‌شود (البته در اینجا کسری مختصری می‌ماند که چون کمتر از یک سال است قابل محاسبه نیست).[۱۲۵۰]

[سَوْآتُ:]

«یُواری سَوْأَةَ أَخیهِ»

«سَوْآتُ» جمع «سوئة» (بروزن عورة) در اصل، به معنای هر چیزی است که ناخوشایند است، و لذا گاه به «جسد مرده» و گاه به «عورت» گفته می‌شود، و در اینجا منظور همان معنای اخیر است.[۱۲۵۱]

[سَواء:]

«عَنْ سَوآءِ السَّبیلِ»

«سَواء» در لغت به معنای مساوات، اعتدال و برابری است، و این که به جاده مستقیم در آیه فوق «سواء السبیل» گفته شده به خاطر آن است که قسمت‌های آن برابر و دو طرف آن مساوی و هموار است، و به هر روش

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۲

معتدل و منظم و خالی از انحراف، راه راست گفته می‌شود.

«سَواء» به معنای وسط نیز آمده، چرا که فاصله آن نسبت به اطراف، مساوی است؛ و بردن این گونه اشخاص به وسط جهنم، به خاطر آن است که حرارت، طبعاً شدیدتر و شعله‌های آتش از هر سو، آنها را احاطه می‌کند.[۱۲۵۲]

[سَوّاه:]

«ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فیهِ»

«سَوّاه» از مادّه «تسویه» به معنای تکمیل کردن است، و این اشاره به مجموع مراحلی است که انسان از هنگامی که به صورت نطفه است، تا مرحله‌ای که تمام اعضای بدن او آشکار می‌گردد، طی می‌کند و همچنین مراحلی را که «آدم» بعد از آفرینش از خاک تا به هنگام نفخ روح پیمود.[۱۲۵۳]

[سَوَّاها:]

«سَمْکَها فَسَوَّاها»

«سَوَّاها» از مادّه «تسویه» به معنای تنظیم و موزون ساختن چیزی است و اشاره به نظم دقیقی است که بر تمام کرات آسمانی حکم‌فرما است؛ و اگر منظور از سمک، سقف باشد، اشاره به قشر عظیمی از هوا است که همچون سقف محفوظ و محکمی گرداگرد زمین را گرفته و آن را از هجوم سنگ‌های پراکنده آسمانی و اشعه‌های مرگبار کیهانی حفظ می‌کند.

بعضی، تعبیر فوق را اشاره به کروی بودن آسمانی که گرداگرد زمین را گرفته است می‌دانند؛ چرا که تسویه اشاره‌ای است به فاصله مساوی اجزای این سقف، نسبت به مرکز اصلی یعنی زمین، و این بدون کرویت ممکن نیست.

این احتمال نیز وجود دارد که آیه هم اشاره به ارتفاع آسمان و فاصله بسیار زیاد و سرسام‌آور کرات آسمانی از ما بوده باشد، و هم اشاره به سقف محفوظ اطراف زمین.

«سَوَّاها» در سوره «شمس» از مادّه «تسویه» ممکن است به معنای صاف کردن خانه‌ها و زمین‌های آنها بر اثر صیحه عظیم، صاعقه و زلزله باشد، یا به معنای یکسره کردن کار این گروه، و یا مساوات همه آنها در مجازات و عذاب، به گونه‌ای که احدی از آنان از این ماجرا سالم در نرفت. جمع میان این معانی نیز ممکن است.

ضمیر در «سَوَّاها» به «قبیله ثمود» باز می‌گردد، و یا به شهرها و آبادی‌های آنان که خداوند همه را با خاک یکسان نمود. بعضی نیز گفته‌اند: به «دَمْدَمَهٔ» بر می‌گردد که از جمله بعد استفاده می‌شود، یعنی خداوند

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۳

این خشم و غضب و هلاکت را یکسان در میان آنها قرار داد، به طوری که همگی را فرا گرفت. اما، تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۲۵۴]

[سود:]

«وَ غَرابِيبُ سُودٌ»

«سود» جمع «اسود» به معنای سیاه است.[۱۲۵۵]

[سُور:]

«فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ»

«سُور»، در لغت به معنای دیواری است که در گذشته برای حفاظت به دور شهرها می‌کشیدند، و در فارسی از آن تعبیر به «بارو» می‌شود، و در فواصل مختلف نیز برجهایی برای محافظان و نگهبانان داشت، و لذا مجموعاً تعبیر به «برج و بارو» می‌کردند.[۱۲۵۶]

[سوره:]

«سُورَةٌ أَنْزَلْناها»

«سوره» از مادّه «سور» به معنای ارتفاع و بلندی بنا است، سپس به دیوارهای بلندی که سابقاً اطراف شهرها برای حفظ از هجوم دشمنان می‌کشیدند، «سور» می‌گفتند.

و از آنجا که این دیوارها شهر را از منطقه بیرون جدا می‌کرد، تدریجاً این کلمه، به قطعه و بخشی از چیزی- از جمله قطعه و بخشی از قرآن که از بقیه جدا شده است- اطلاق گردیده.

بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: «سوره» به بناهای زیبا، بلند و برافراشته گفته می‌شود؛ و به بخش‌های مختلف از یک بنای بزرگ نیز سوره می‌گویند. به همین تناسب به بخش‌های مختلف قرآن که از یکدیگر جدا است سوره اطلاق شده است.[۱۲۵۷]

[سَوْط:]

«رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ»

«سَوْط» به معنـای «تازیانه» و در اصل به معنای مخلوط کردن چیزی به چیزی است؛ سـپس به تازیانه که از رشـته‌های مختلف چرم و مانند آن بـافته شـده اطلاـق گردیـده است، و بعضـی آن را کنـایه از عـذاب می‌داننـد، عـذابی که بـا گوشت و خون انسـان آمیخته می‌شود، و او را سخت ناراحت می‌کند.[۱۲۵۸]

[سُوق:]

«بِالسُّوقِ وَ الأَعْنَاقِ»

«سُوق» جمع «ساق» به معنای ساق‌ها می‌باشد.[۱۲۵۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۴

[سَوَّل:]

«سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى لَهُمْ»

«سَوَّل» از مادّه «سؤل» (بر وزن قفل) به معنای حاجتی است که نفس آدمی نسبت به آن حریص است.[۱۲۶۰]

[سَوَّلَت:]

«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ»

«سَوَّلَتَ» از مـادّه «تسویـل» بـه معنـای «تزیین» می‌باشـد، گـاهی آن را به معنـای «ترغیب» و گـاهی به معنـای «وسـوسه کردن» تفسـیر کرده‌اند، که تقریباً همه به یک معنا باز می‌گردد، یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.[۱۲۶۱]

[سَوّى]

«الَّذى خَلَقَ فَسَوّى

«سَوّى از مـادّه «تسـویه» به معنـای نظـام بخشـیدن و مرتب نمودن است و مفهوم گسـترده‌ای دارد که تمـام نظامـات جهـان را شـامل می‌شود، اعم از نظاماتی که بر منظومه‌ها و کواکب آسـمان حاکم است، و یا آنچه بر مخلوقات زمینی، مخصوصاً انسان از نظر جسـم و جان؛ و این که بعضـی از مفسران آن را تنها به نظامِ خاصِ دست و پا و چشم‌های انسان، و یا راست قامت بودن او تفسیر کرده‌اند، در حقیقت بیان مصداق محدودی از این مفهوم وسیع است.[۱۲۶۲]

[سُوءَ الْعَذابِ:]

«سُوءَ الْعَذابِ»

«سُوءَ الْعَذابِ» اگر چه به معنـای «مجـازات بـد» است، ولی چون مجـازات بـد، مجـازاتی است که در نوع خود شدیـد و فوق‌العـاده دردناک باشد، بسیاری از مفسران آن را به «مجازات شدید» تفسیر کرده‌اند.[۱۲۶۳]

[سَیِّئات:]

«یَمْکُرُونَ السَّیِّئاتِ»

«سَیِّئات» در آیه فوق، همه زشتی‌ها و بدی‌ها را اعم از بدی‌های عقیدتی یا عملی شامل می‌شود.[۱۲۶۴]

[سَیِّئَهٔ:]

«الْحَسَنَهُٔ وَ لَا السَّیِّئَهُٔ»

«سَیِّئَهٔ» به معنای گناه و بدی مفهوم وسیعی دارد، که هر گونه انحراف و زشتی و عذاب در مفهوم آن خلاصه شده است، ولی جمعی از مفسران، «سیئهٔ» را به معنای «شرك و کفر»، بعضی آن را به «اعمال قبیح»، و بعضی به معنای «غضب و جهل و خشونت و انتقام‌جوئی» تفسیر کرده‌اند ولی تفسیر اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۲۶۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۵

[سیحُوا:]

«فَسیحُوا فِی الأَرْضِ»

«سیحُوا» از مادّه «سیاحت» به معنای گردش توأم با آرامش و مهلت است.[۱۲۶۶]

[سِیرَهٔ:]

«سَنُعیدُها سِیرَتَها»

«سِیرَهٔ» آن چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای حالت باطنی است اعم از این که غریزی باشد یا اکتسابی، بعضی نیز آن را در اینجا به معنای هیئت و صورت تفسیر کرده‌اند.[۱۲۶۷]

[سَیَصْلی]

«سَیَصْلَوْنَ سَعیراً»

«سَیَصْلی در اصل، از مادّه «صَلْی» (بر وزن درد) به معنای داخل شدن در آتش و سوختن است.[۱۲۶۸]

[سِیْقَ:]

«وَ سیقَ الَّذینَ کَفَرُوا»

«سِیْقَ» از مادّه «سوق» (بر وزن شوق) به معنای حرکت دادن و راندن است.[۱۲۶۹]

[سیما:]

«تَعْرِفُهُمْ بِسیمَاهُمْ»

«سیما» در لغت به معنای علامت و نشانه است، خواه در صورت باشد یا جای دیگر، بعضی آن را از مادّه «وَسْم» و بعضی آن را از مادّه «سَوْم» گرفته‌اند. و این که در فارسی امروز آن را به معنای چهره و صورت به کار می‌برند، معنای تازه‌ای است و گرنه در مفهوم عربی آن، چنین معنایی ذکر نشده است، به هر حال منظور این است که آنها گر چه سخنی از حال خود نمی‌گویند، ولی در چهره‌هایشان نشانه‌هایی از رنج‌های درونی وجود دارد که برای افراد فهمیده آشکار است. و از آنجا که علائم خوشحالی و بدحالی

بیشتر در صورت نمایان است به هنگام ذکر این لفظ غالباً صورت تداعی می‌شود.[۱۲۷۰]

[سَیُنْغِضُونِ:]

«فَسَیُنْغِضُونَ إِلَیْکَ»

«سَیُنْغِضُونِ» از مادّه «إنغاض» به معنای حرکت دادن سر به سوی طرف مقابل از روی تعجب است.[۱۲۷۱]

[سینینَ:]

«وَ طُورِ سینینَ»

«سینینَ» را بعضی جمع «سینه» به معنای «درخت» دانسته‌اند، و با توجّه به این که «طور» به معنای «کوه» است، مفهوم آن کوه پر درخت می‌شود.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۶

بعضی نیز گفته‌اند: «سینین» اسم زمینی است که آن کوه بر آن قرار دارد. بعضی نیز گفته‌اند: «سینین» به معنای پر برکت و زیبا است، و لغتی است به زبان اهل حبشه (روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۱۷۳).[۱۲۷۲]

[سَیُهْزَم:]

«سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ»

«سَیُهْزَم» از مادّه «هزم» (بر وزن جزم) در اصل به معنای فشار دادن جسم خشک است به حدی که متلاشی شود، و به همین مناسبت در متلاشی شدن لشکر و در هم شکستن آن، به کار رفته است.[۱۲۷۳]

[سِیِی‌ءَ:]

«سیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ»

«سِیِی‌ءَ» از مادّه «ساء» به معنای بد حال شدن و ناراحت گشتن است.[۱۲۷۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۰۹

ش

[شاخِصَه:]

«فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ»

«شاخِصَه» از مادّه «شخوص» (بر وزن خلوص) در اصل، به معنای خارج شدن از منزل، یا خارج شدن از شهری به شهر دیگر است، و از آنجا که به هنگام تعجب و خیره شدن چشم، گویی می‌خواهد چشم انسان از حدقه بیرون بیاید، به این حالت نیز، شخوص گفته شده است؛ این حالتی است که در محشر به گنه‌کاران دست می‌دهد، آن چنان خیره می‌شوند که گویی چشم‌هایشان می‌خواهد از حدقه بیرون بیاید.[۱۲۷۵]

[شاطِی‌ء:]

«مِنْ شاطِیِ الْوادِ»

«شاطِیء» از مادّه «شَطء» به معنای ساحل است.[۱۲۷۶]

[شاقّوا:]

«ذلِکَ بِأَنَّهُمْ شَآقُّوا اللَّهَ»

«شاقّوا» از مادّه «شِقاق» در اصل به معنای شکاف و جدایی است و از آنجا که شخص مخالف، دشمن و عصیانگر، صف خود را جدا می کند به عمل او شقاق گفته می‌شود.[۱۲۷۷]

[شاکِلَهً:]

«یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ»

«شاکِلَهٔ» در اصل، از مادّه «شکل» به معنای مهار کردن حیوان است، و «شِکال» به خود مهار می گویند، و از آنجا که روحیات، سجایا و عادات هر انسانی او را مقید به رویه‌ای می کند، به آن «شاکِلَه» می گویند و کلمه «أَشکِلَه» به سؤال‌ها، نیازها و کلیه مسائلی گفته می‌شود که، به نوعی انسان را مقید می‌سازد.

به این ترتیب، مفهوم «شاکِلَه» هیچ گونه اختصاصی به طبیعت ذاتی انسان ندارد، لذا مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» دو معنا برای آن ذکر کرده است: «طبیعت و خلقت» و «طریقه و مذهب و سنت» (چرا که هر یک از این امور انسان را از نظر عمل به نحوی مقید می‌سازد).[۱۲۷۸]

[شانِئ:]

«إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»

«شانِئ» از مادّه «شَنَئَآن» (بر وزن ضربان) به معنای عداوت، کینه‌ورزی و بدخلقی، به معنای کسی است که دارای این وصف باشد.[۱۲۷۹]

[شاهد، مشهود:]

«وَشاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ»

«شاهد» و «مشهود» از مادّه «شُهُود- شهادهٔ»

است.

در این که، منظور از «شاهد» و «مشهود» چیست؟ تفسیرهای بسیار فراوانی ذکر کرده‌اند که بالغ بر سی تفسیر می‌شود، و مهم‌ترین آنها تفسیرهای زیر است:

۱- «شاهد»، شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و «مشهود» همان روز قیامت است.

۲- «شاهد»، گواهان عمل انسانند، و «مشهود» انسان‌ها و اعمال آنها هستند.

۳- «شاهد»، به معنای روز جمعه است که شاهد اجتماع مسلمین در مراسم بسیار مهم نماز آن روز است. و «مشهود» روز «عرفه» است

که زائران بیت اللّه الحرام شاهـد و ناظر آن روزنـد. ۴- «شاهـد»، روز عیـد قربان و «مشهـود» روز عرفه (روز ما قبل آن) می‌باشد. ۵- «شاهـد»، شب‌هـا و روزهـا است، و «مشهـود» بنی آدم است که به اعمـال او گواهی می‌دهنـد. ۶- «شاهـد»، ملائکه و «مشهـود» قرآن است. ۷- «شاهـد»، حجر الاـسود و «مشهـود» حاجیاننـد کـه در کنـار آن می‌آینـد و دست بر آن می‌نهنـد. ۸- «شاهـد»، خلق است و «مشهود» حق است.

۹- «شاهـد»، امت اسـلامی است و «مشهـود» امت‌هـای دیگر. ۱۰- «شاهـد»، پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و «مشهـود» سایر انبیاء هستند.

۱۱- یا این که «شاهد»، پیامبر صلی الله علیه و آله و «مشهود» امیر مؤمنان علی علیه السلام است.[۱۲۸۰]

[شَبابِیک:]

تعبیر به «شَـبابِیك» جمع «شُـبّاك» بر وزن (خفاش) به معنای (مشـبّک) ممکن است اشاره به اسـتخوان‌های سـر باشـد، که قطعات آن درهم فرورفته و یا اشاره به شبکه‌های مغزی است، و در هر حال، دلیل بر وجود این روحیات در انسان‌ها است.[۱۲۸۱]

[شَتّی]

«وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی

«شَتّی جمع «شَتِیت» از مادّه «شَتّ» (بر وزن شط) به معنای پراکنده کردن جمعیت است، و در اینجا اشاره به تفاوت کوشش‌های مردم از نظر کیفیت، هدف گیری و نتیجه آنها است.[۱۲۸۲]

[شجر:]

«فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ»

«شـجر» در اصـل، از مـادّه «شـجر» (بر وزن قمر) هم به معنـای «درخت» است و هم گیاه، و از آنجا که در «مشاجره» و نزاع، یک نوع آشـفتگی و به هم پیچیدگی همانند پیچیدگی شاخه‌های درختان به یکدیگر آشکار می‌شود، به معنای نزاع و کشمکش آمده، و در آیه فوق به همین معنا استعمال شده

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۱

است، و منظور از آن در سوره «صافات»، «گیاه» است.[۱۲۸۳]

[شجرهٔ مرداء:]

«شجرهٔمرداء» یعنی: درختی که هیچ برگ ندارد.[۱۲۸۴]

[شُحّ:]

«وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ»

«شُـحّ» چنـان که «مفردات» می‌گویـد، به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت در آیـد، و می‌دانیم که این دو صـفت رذیله از بزرگترین موانع رستگاری انسان، و بزرگترین سد راه انفاق و کارهای خیر است، اگر انسان دست به دامن لطف الهی زند و بـا تمام وجودش از او تقاضا کنـد، و در خودسازی و تهـذیب نفس بکوشـد و از این دو رذیله نجات یابـد، سـعادت خود را تضـمین

کرده است.[۱۲۸۵]

[شَراب:]

«بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ»

«شَراب» از مادّه «شُرْب» به معنای نوشیدنی است.[۱۲۸۶]

[شِرْب:]

«كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ»

«شِرْب» از مادّه «شُرْب» به معنای سهم و نوبت آب است.[۱۲۸۷]

[شرح:]

«يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ»

«شرح» (گشاده ساختن) همان وسعت روح، بلندی فکر و گسترش افق عقل آدمی است؛ زیرا پذیرا شدن حق، احتیاج به گذشت‌های فراوانی از منافع شخصی دارد که جز صاحبان ارواح وسیع و افکار بلند آمادگی برای آن نخواهند داشت.[۱۲۸۸]

[شَرِّد:]

«فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ»

«شَرِّد» از مادّه «تَشرید» به معنای پراکنده ساختن توأم با اضطراب است؛ یعنی آن چنان به آنها حمله کن که گروه‌های دیگر از دشمنان و پیمان‌شکنان متفرق گردند و فکر حمله را از سر بیرون کنند.[۱۲۸۹]

[شِرْذِمَة:]

«لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ»

«شِرْذِمَة» در اصل به معنای گروه اندک و باقیمانده چیزی است، و به لباس پاره، پاره، «شراذم» گفته می‌شود، که علاوه بر معنای اندک بودن، پراکندگی نیز در مفهوم آن افتاده است، گویا فرعون با این تعبیر، می‌خواست

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۲

عدم انسجام بنی اسرائیل را از نظر نفرات لشکر نیز مجسم کند.[۱۲۹۰]

[شَرَر:]

«إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ»

«شَرَر» از مادّه «شَرّ» (بر وزن ضرر) جمع «شراره» به معنای اجزاء کوچکی است که از آتش جدا می‌شود، و به هوا پرتاب می گردد، و از مادّه «شر» گرفته شده است.[۱۲۹۱]

[شَرَع:]

«شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّيْنِ»

«شَرَعَ» از مادّه «شَرْع» (بر وزن زرع) در اصل، به معنای راه روشن است، راه ورود به نهرها را نیز «شَرِيْعَه» می‌گويند، سپس اين كلمه در مورد اديان الهی و شرايع آسمانی به كار رفته، چرا كه راه روشن سعادت در آن است، و طريق وصول به آب حيات، ايمان و تقوی و صلح و عدالت است.[۱۲۹۲]

[شِرْعَة:]

«شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً»

«شِرْعَة» و «شريعه» از مادّه «شَرْع»، راهی را می‌گويند كه به سوی آب می‌رود و به آن منتهی می‌شود، و اين كه دين را شريعت می‌گويند از آن نظر است كه به حقايق و تعليماتی منتهی می‌گردد كه مايه پاكيزگی، طهارت و حيات انسانی است.

«راغب» در كتاب «مفردات» از «ابن عباس» نقل می‌كند: فرق ميان «شرعة» و «منهاج» آن است كه «شرعة» به آنچه در قرآن وارد شده گفته می‌شود و «منهاج» به اموری كه در سنت پيامبر وارد گرديده.[۱۲۹۳]

[شُرَكائُكُمْ:]

«ادْعُوا شُرَكآئَكُمْ»

تعبير به «شُرَكَاءَكُمْ» جمع «شريک» از مادّه «شِركة» با اين كه اين شريک‌ها را برای خدا قائل بودند، اشاره به اين است كه شريک‌ها را شما ساختيد و تعلق به شما دارد.[۱۲۹۴]

[شريعت:]

«شَرِيْعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ»

«شريعت» از مادّه «شَرْع» راهی است كه برای رسيدن به آب در كنار نهرهايی كه سطح آب، از ساحل نهر، پايين‌تر است احداث می‌كنند؛ سپس به هر راهی كه انسان را به مقصد و مقصودش می‌رساند اطلاق شده است. به كار گرفتن اين تعبير در مورد آئين حق، به خاطر آن است كه انسان را به سرچشمه وحی و رضايت الهی و سعادت جاويدان كه همچون آب حيات است می‌رساند؛ اين واژه، يک بار در قرآن به كار رفته و تنها در مورد اسلام است.[۱۲۹۵]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۱۳

[شطأ:]

«كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطَئَهُ»

«شطأ» به معنای «جوانه» است، جوانه‌هايی كه از پايين ساقه و كنار ريشه‌ها بيرون می‌آيد.[۱۲۹۶]

[شَطْر:]

«شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرام»

«شَطْر» به معنای «سمت و جانب» است.[۱۲۹۷]

[شَطَط:]

«لَقَدْ قُلْنآ إِذاً شَطَطاً»

«شَطَط» (بر وزن وسط) به معنای خارج شدن از حدّ اعتدال، و افراط در دوری است؛ لذا، به سخنانی که بسیار دور از حق است، «شطط» گفته می‌شود.

و اگر به حاشیه نهرهای بزرگ «شط» می‌گویند، به خاطر آن است که از آب فاصله زیاد دارد و دیوارهای آن بلند است.[۱۲۹۸]

[شَعائِر:]

«مِنْ شَعآئِرِ اللَّهِ»

«شعائر» از مادّه «شَعْر» جمع «شعیره» به معنای علامت و نشانه است؛ و «شعائر اللّه» علامت‌هایی است که انسان را به یاد خدا می‌اندازد و خاطره‌ای از خاطرات مقدس را در نظرها تجدید می‌کند. بنابراین «شعائر اللّه» در سوره «حجّ» به معنای «نشانه‌های پروردگار» است که شامل سر فصل‌های آئین الهی، برنامه‌های کلی و آنچه در نخستین بر خورد با این آئین چشمگیر است- و از جمله مناسک حج- می‌باشد که انسان را به یاد خدا می‌اندازد.[۱۲۹۹]

[شَعْر:]

«وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِهآ»

موهایی که بر بدن چهار پایان می‌روید بعضی کاملًا خشن است، مانند موهای بز که عرب آن را «شَعْر» می‌گوید (و جمع آن أشعار است) و گاهی کمی نرم‌تر است که آن را «پشم» می‌گویند و عرب آن را «صوف» می‌نامد و گاهی از آن هم نرم‌تر است که آن را «کرک» می‌نامیم که عرب آن را «وبر» می‌گوید.[۱۳۰۰]

[شعوب:]

«شُعُوباً وَ قَبآئِلَ»

در این که میان «شعوب» جمع «شَعْب» (بر وزن صعب) به معنای «گروه عظیمی از مردم» و «قبائل» جمع «قبیله» چه تفاوتی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۴

است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده‌اند:

جمعی گفته‌اند که دایره «شعوب» گسترده‌تر از دایره «قبائل» است، همانطور که «شعب» امروز بر یک «ملت» اطلاق می‌شود.

بعضی «شعوب» را اشاره به «طوائف عجم»، و «قبائل» را، اشاره به «طوائف عرب» می‌دانند. و بالاخره، بعضی دیگر، «شعوب» را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیایی، و «قبائل» را ناظر به انتساب او به نژاد و خون، شمرده‌اند. ولی تفسیر اول، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۳۰۱]

[شَغَف:]

«قَدْ شَغَفَها حُبّاً»

«شَغَف» از مادّه «شغاف» به معنای گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آن را در برگرفته و

«شَغَفَها حُبّاً» یعنی آن چنان به او علاقمند شده، که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده، و اعماق آن را در بر گرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.[۱۳۰۲]

[شُغُل:]

«الیَوْمَ فِی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«شُغُل» (بر وزن شتر) و «شُغْل» (بر وزن قفل) هر دو به معنای حادثه و حالتی است که برای انسان روی می‌دهد و او را به خود مشغول می‌دارد، خواه مسرت‌بخش باشد و یا غم‌انگیز![۱۳۰۳]

[شفا:]

«عَلی شَفا حُفْرَةٍ»

«شفا» در اصل لغت به «کناره چاه» و یا خندق و مانند آن گویند، و شاید اطلاق «شفه» بر «لب» نیز به همین مناسبت باشد.

و همچنین استعمال این کلمه در بهبودی از بیماری نیز به خاطر آن است که انسان در کناره «سلامت و تندرستی» قرار می گیرد.[۱۳۰۴]

[شفاعت:]

«وَلایُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ»

«شفاعت» از ریشه «شفع» به معنای (جفت) و «ضَمُّ الشَّیْءِ إِلی مِثْلِهِ» گرفته شده، و نقطه مقابل آن «وَتْر» به معنای تک و تنها است.

سپس به ضمیمه شدن فرد برتر و قوی‌تری برای کمک به فرد ضعیف‌تر اطلاق گردیده است و این لفظ، در عرف و شرع به دو معنای متفاوت گفته می‌شود:

الف) شفاعت در لسان عامه، به این گفته می‌شود که شخص شفیع از موقعیت و شخصیت و نفوذ خود استفاده کرده و نظر شخص صاحب قدرتی را در مورد مجازات زیردستان خود عوض کند. گاهی با استفاده از نفوذ خود یا وحشتی که از نفوذ او دارند.

زمانی با پیش کشیدن مسائل عاطفی و تحت تأثیر قرار دادن عواطف طرف. و زمان دیگری با تغییر دادن مبانی فکری او، درباره

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۵

گناه مجرم و استحقاق او، و مانند اینها ...

ب) مفهوم دیگر شفاعت، بر محور دگرگونی و تغییر موضع «شفاعت‌شونده» دور می‌زند، یعنی شخص شفاعت شونده موجباتی فراهم می‌سازد که از وضع نامطلوب و در خور کیفر بیرون آمده و به وسیله ارتباط با شفیع، خود را در وضع مطلوبی قرار دهد که شایسته و مستحق بخشودگی گردد.

بنابراین ضمیمه شدن هر چیز به چیز دیگر شفاعت نامیده می‌شود؛ منتها گاهی این ضمیمه شدن در مسأله راهنمایی و ارشاد و هدایت است (مانند آیه ۸۵ سوره نساء) که در این حال معنای امر به معروف و نهی از منکر را می‌دهد (و شفاعت سیئه به معنای امر به منکر و نهی از معروف است).

ولی اگر در مورد نجات گنهکاران از عواقب اعمالشان باشد، به معنای کمک به افراد گنهکاری است که شایستگی و لیاقت شفاعت را دارا هستند.

به عبارت دیگر، شفاعت گاهی قبل از انجام عمل است که به معنای راهنمایی است.

و گاهی بعد از انجام عمل است که به معنای نجات از عواقب عمل می‌باشد و هر دو مصداقِ ضمیمه شدن چیزی به چیز دیگر است. ضمناً بایـد توجّه داشت آیه، اگر چه یـک مفهوم کلّی را در بر دارد و هر گونه دعوت به کار نیک و بـد را شامل می‌شود، اما چون در زمینه آیات جهاد وارد شده «شـفاعت حسنه» اشاره به تشویق پیامبر صلی الله علیه و آله به جهاد، و «شفاعت سیئه» اشاره به تشویق منافقان به عدم جهاد است که هر کدام سهمی از نتیجه این کار را خواهند برد.

در ضـمن تعبیر به «شـفاعت» در این مورد، که سـخن از رهبری (رهبری به سوی نیکی‌هـا یا بـدی‌ها) در میان می‌باشـد، ممکن اسـت اشاره به این نکته بوده باشد که سـخنان رهبر (اعم از رهبران خیر و شرّ) در صورتی در دیگران نفوذ خواهد کرد که آنها برای خود امتیـازی بر دیگران قائـل نباشـند، بلکـه خـود را هـم‌دوش، هم‌ردیـف و جفـت آنهـا قرار دهنـد و ایـن مسـأله‌ای است که در پیشـبرد هدف‌های اجتماعی فوق العاده مؤثر است.[۱۳۰۵]

[شَفَق:]

«فَلاَ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ»

«شَـفَق» به گفته «راغب» در «مفردات»، آمیخته شدن روشـنایی روز به تاریکی شب است؛ و لذا واژه «اشفاق» به معنای توجّه و عنایت آمیخته با ترس به کار می‌رود. فی المثل، هر گاه انسان نسبت به کسی علاقه داشته باشد و در عین حال از حوادثی درباره

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۶

او بیمناک گردد، به این حالت «اشفاق» گویند و آن شخص را «مشفق».

اما «فخر رازی» معتقد است که واژه «شفق» در اصل به معنای «رقت» و «نازکی» است؛ و لذا به لباس بسیار نازک «شفق» می‌گویند. و حالت «شفقت» به همان حالت رقت قلب اطلاق می‌شود (ولی گفته «راغب» صحیح‌تر به نظر می‌رسد).

به هر حال، منظور از «شفق» در اینجا همان روشنی آمیخته با تاریکی در آغاز شب است، و از آنجا که در آغاز شب، نخست سرخی کمرنگی در افق مغرب پیـدا می‌شود، و بعـد جای خود را به سـفیدی می‌دهـد، اختلاف نظر است که آیا شـفق به آن سـرخی اطلاق می‌شود، یا سفیدی؟

مشـهور و معروف در میان علما، و دانشـمندان و مفسـران همان معنای اول است که در اشعار نیز روی آن تکیه شده است، و شفق را به «دماء الشـهداء» (خون شـهیدان) تشبیه کرده‌اند. گر چه، بعضی معنای دوم را انتخاب کرده‌اند که بسیار ضعیف به نظر می‌رسد؛ به خصوص این که: اگر ریشه لغوی این واژه را «رقت» بدانیم، تناسب با همان سرخی کمرنگ که نور رقیق آفتاب است دارد.[۱۳۰۶]

[شفیع:]

«مِنْ وَلِیٍّ وَ لا شَفِیْعٍ»

منظور از «شـفیع» از مـادّه «شـفاعهْ- شَـفْع» در اینجـا ناصـر و یار و یاور است، و می‌دانیم یار و یاور و ناصـر تنها خـدا است، و این که بعضی شفاعت را در اینجا به معنای آفرینش و تکمیل نفوس گرفته‌اند، در حقیقت به همین معنا باز می‌گردد.[۱۳۰۷]

[شِقّ:]

«بلِغِیْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ»

«شِقّ» از مادّه «مشـقت» است، ولی بعضـی از مفسـران احتمال داده‌اند که به معنای شکافتن و نصف کردن باشد، یعنی شما نمی‌توانید خودتـان ایـن بارهـا را بر دوش کشـیده و بـه مقصـد برسانیـد مگر ایـن کـه نیمی از قـوت شـما از میـان برود و به اصـطلاح نیم جـان

شوید.[۱۳۰۸]

[شِقاق:]

«فَإِنَّما هُمْ فِی شِقاقٍ»

«شِقاق» از مادّه «شَقّ» در اصل به معنای شکاف، منازعه و جنگ است؛ سپس، به معنای اختلاف نیز به کار رفته، زیرا اختلاف، سبب می‌شود که هر گروهی در شِقّی قرار گیرد، و در اینجا بعضی آن را به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۷

کفر تفسیر کرده‌اند و بعضی به گمراهی، و گاه به جدایی از حق و توجّه به باطل.[۱۳۰۹]

[شُقَّهٔ:]

«وَلکِنْ بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّهُٔ»

«شُقَّهٔ» از مادّه «شَقّ» به معنای زمین‌هایی پرسنگلاخ و یا راه‌های دور و دراز است که عبور از آن با مشقت توأم است.[۱۳۱۰]

[شَقِیّ:]

«فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیْدٌ»

«شَقِیّ» از مادّه «شقاوت» به معنای فراهم بودن اسباب گرفتاری، مجازات و بلاست و «شَقِیّ» به کسی گفته می‌شود که اسباب گرفتاری، بلا و مجازات برای خود فراهم می‌سازد؛ و بعضی آن را به کسی که قبول نصیحت نمی‌کند تفسیر کرده‌اند و پیدا است که این دو معنا از هم جدا نیست.[۱۳۱۱]

[شکر:]

«قَلِیْلٌ مِّنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ»

«شکر» در اصل به معنای اعتراف به نعمت است. و «راغب» در «مفردات» می گوید:

«شکر» همان تصور نعمت و اظهار آن است.

بعضی گفته‌اند: در اصل «کَشر» به معنای «کشف» (بر وزن آن) بوده است، سپس مقلوب گشته و «شکر» شده است، و نقطه مقابل آن «کفر» است که فراموشی نعمت و پوشاندن آن می‌باشد. سپس، به تقسیم «شکر» به شعب سه گانه: «شکر قلب» یعنی اندیشه درباره نعمت، و «شکر زبان» یعنی ثنا گفتن بر منعم، و «شکر سایر اعضا» یعنی قدردانی و پاسخگوئی در برابر نعمت، پرداخته است.[۱۳۱۲]

[شَکْل:]

«وَ ءَاخَرُ مِنْ شَکْلِهِ أَزْواجٌ»

«شَکْل» (به فتح شین) به معنای مثل و مانند است.[۱۳۱۳]

[شکور:]

«لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ»

«شکور» از مادّه «شُکر» است. «صبّار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به این که افراد باایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت، گرفتار غرور و غفلت می‌گردند. «شَکُور» صیغه مبالغه، به معنای بسیار شکرگزار، فزونی شکرگزاری را می‌رساند، که همان تکرار شکر و تداوم آن با

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۸

قلب و لسان و اعضاء است. تعبیر به «شَکُور» در سوره «تغابن» که یکی از اوصاف خدا است، دلیل بر این است که خداوند از بندگانش به وسیله پاداش‌های عظیم، تشکر می‌کند.[۱۳۱۴]

[شَمَائل:]

«عَنِ الْیمِینِ وَ الشَّمآئِلِ»

«شَمَائل» از مادّه «شِمال» (جمع «شَمْأَل» بر وزن مشعل به معنای چپ) به صورت جمع آمده است.[۱۳۱۵]

[شمس:]

«شمس» به معنای خورشید می‌باشد.[۱۳۱۶]

[شُواظ:]

«یُرْسَلُ عَلَیْکُمَا شُواظٌ»

«شُواظ»- به گفته «راغب» در «مفردات» و «ابن منظور» در «لسان العرب» و بسیاری از مفسران- به معنای شعله‌های بی دود آتش است، و بعضی آن را به معنای زبانه‌های آتش که از خود آتش به ظاهر بریده می‌شود و سبز رنگ است، تفسیر کرده‌اند؛ و در هر حال، این تعبیر اشاره به شدت حرارت آن است.[۱۳۱۷]

[شَوْب:]

«لَشَوْباً مِّنْ حَمِیمٍ»

«شَوْب» به معنای چیزی است که با شیء دیگر، مخلوط شود.[۱۳۱۸]

[شوری]

«أَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ»

«شوری از مادّه «شَوْر» هر گاه مصدر و به معنای «مشاورت» بوده باشد؛ باید در آیه فوق کلمه «ذو» در تقدیر گرفته شود «أَمْرُهُمْ ذُو شُوری بَیْنَهُمْ» آن گونه که بعضی از مفسران گفته‌اند، و یا حمل بر مبالغه و تأکید شود؛ زیرا ذکر «مصدر» به جای «وصف» معمولًا همین معنا را می‌رساند. ولی اگر «شوری ، به معنای کاری که در آن مشورت می‌شود، بوده باشد آن چنان که «راغب» در «مفردات» گفته «اَلْامْرُ الَّذِی یُتَشاوَرُ فِیْهِ» دیگر نیازی به تقدیر نیست (دقت کنید).[۱۳۱۹]

[شَوكهٔ:]

«أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوكَةِ»

«شَوكهٔ» به معنای قدرت و شدت است و در اصل از «شَوك» به معنای خار گرفته شده، سپس به سر نیزه‌های سربازان و بعد از آن به هر گونه اسلحه، «شَوكهٔ» گفته شده، و از آنجا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۱۹

كه سلاح نشانه قدرت و شدت است به هر گونه قدرت و شدت نیز، «شَوكهٔ» اطلاق می‌شود.

بنابراین، «ذات الشوكهٔ» به معنای سربازان مسلح، و «غیر ذات الشوكهٔ» به معنای كاروان غیر مسلح است كه اگر مردان مسلحی هم در آن بوده، مسلماً قابل ملاحظه نبوده‌اند.[۱۳۲۰]

[شَوى]

«نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى

«شَوى از مادّه «شَىّ» به معنای دست و پا و اطراف بدن است، و گاه به معنای بریان كردن نیز آمده. ولی در اینجا منظور همان معنای اول است؛ زیرا هنگامی كه آتش سوزان و شعله‌وری به چیزی می‌رسد، اول اطراف و جوانب و شاخ و برگ آن را می‌سوزاند و جدا می‌كند. بعضی از مفسران «شَوى را در اینجا به معنای پوست تن، بعضی به معنای پوست سر، و بعضی به معنای گوشت ساق پا، تفسیر كرده‌اند؛ و همه اینها در آن مفهوم وسیعی كه گفتیم جمع است، و عجب این كه با این همه مصیبت، مرگ و میری در كار نیست![۱۳۲۱]

[شِهابٍ:]

«فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُّبِينٌ»

«شِهابٍ» به معنای شعله‌ای است كه از آتش زبانه می‌كشد و نوری است كه همچون یک عمود از آتش می‌درخشد و هر نوری كه امتدادی همچون عمود دارد شهاب نامیده می‌شود؛ و در اصل به همان سنگ‌های سرگردان آسمانی گفته می‌شود كه به هنگام برخورد به هوای فشرده اطراف زمین بر اثر سرعت سرسام آورش مشتعل می‌گردد، و یک خط عمودی از آتش را در هوا ترسیم می‌كند.

«شهاب» طبق تحقیقات دانشمندان امروز، قطعه سنگ‌های كوچكی هستند كه در فضای بیرون از كره زمین در حركتند، هنگامی كه به زمین نزدیک شوند تحت تأثیر جاذبه آن قرار گرفته، و به سرعت به طرف زمین سقوط می‌كنند، هنگامی كه وارد جوّ، یعنی قشر هوای فشرده محیط به زمین شوند، به خاطر بر خورد شدید با آن، داغ و آتشین، و به صورت شعله سوزانی در می‌آیند، و سرانجام خاكستر آنها بر زمین می‌نشینند.[۱۳۲۲]

[شهداء:]

«بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدآءِ»

«شهداء» به معنای گواهان، معنای گسترده‌ای دارد كه هر یک از مفسرین به بخشی از آن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲۰

اشاره کرده‌اند. بعضی، احتمال داده‌اند:

منظور «شهیدان راه خدا» بالخصوص بوده باشند اما این بعید به نظر می‌رسد، چرا که سخن از گواهان محکمه عدل الهی است نه از «شهیدان راه حق» هر چند ممکن است آنها نیز در صف شهود باشند.

«شهداء» جمع «شهید» از مادّه «شهود» به معنای «حضور توأم با مشاهده» است، خواه با چشم ظاهر باشد، یا چشم دل؛ و اگر به «گواه»، شاهد و شهید اطلاق می‌شود، به خاطر حضور و مشاهده صحنه است، همان‌گونه که اطلاق این واژه بر «شهیدان راه خدا»، به خاطر حضورشان در میدان جهاد است. بعضی نیز احتمال داده‌اند که، «شهداء» در سوره «حدید» به همان معنای شهیدان راه خدا است، یعنی افراد مؤمن اجر و پاداش شهیدان را دارند، و به منزله شهداء محسوب می‌شوند.[۱۳۲۳]

[شَهَوات:]

«حُبُّ الشَّهَواتِ»

«شَهَوات» جمع «شهوت» به معنای علاقه شدید به چیزی است، ولی در آیه بالا «شهوات» به معنای «مُشْتَهَیات» (اشیاء مورد علاقه) به کار رفته است.[۱۳۲۴]

[شهود:]

«إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً»

«شهود» جمع «شاهد»، در اصل، به معنای حضور توأم با مشاهده با «چشم» و یا «قلب» و «فکر» است؛ و تعبیر به جمع، اشاره به این است که نه تنها خدا، بلکه فرشتگانی که فرمانبردار او و مراقب اعمال انسان‌ها هستند نیز، از همه این کارها با خبر، و شاهد و ناظرند.[۱۳۲۵]

[شهید:]

«الشُّهَدآءِ وَ الصَّالِحِيْنَ»

«شهید» در اصل، به معنای گواه است، منتها گاهی انسان به وسیله سخن، گواهی بر حق می‌دهد و گاهی به وسیله عمل و کشته شدن در راه اهداف پاک، گواهی می‌دهد

«شهید» به معنای «شاهد» از مادّه «شهود» به معنای آگاهی توأم با حضور است مفهوم این سخن در سوره «حجّ» آن است که شاهد بودن پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه مسلمان‌ها به معنای آگاهی او از اعمال امت خویش است، و این با روایات «عرض اعمال» و بعضی از آیات قرآن که به آن اشاره می‌کند کاملًا سازگار می‌باشد؛ چرا که طبق این روایات، اعمال همه امت را در عرض هفته به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه می‌دارند و روح پاک او از همه اینها آگاه و با خبر می‌شود، بنابراین او

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲۱

شاهد و گواه این امت است. اما شاهد و گواه بودن این امت، طبق بعضی از روایات، به معنای معصومین این امت و امامان است که آنها نیز گواهان بر اعمال مردمند.[۱۳۲۶]

[شَهِيْق:]

«سَمِعُوا لَها شَهِيْقاً»

«شَهِیْق» در اصل، به معنای صدای زشت و منکری همچون صدای الاغ است؛ و گاه گفته‌اند: از مادّه «شهوق» به معنای طولانی بودن گرفته شده (لذا کوه بلند را «جبل شاهق» می‌گویند) بنابراین، «شهیق» به معنای ناله طولانی است. بعضی گفته‌اند «شَهِیق» صدایی است که در سینه رفت و آمد می‌کند، به هر حال، اشاره به صداهای وحشت‌انگیز و ناراحت‌کننده است.[۱۳۲۷]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۳۲۱

[شیاطین:]

«شَیاطِیْنَ الْإِنْسِ»

«شیاطین» از مادّه «شطن» جمع «شیطان» معنای وسیعی دارد و به معنای هر موجود سرکش و طغیانگر و موذی است، لذا در قرآن به انسان‌های پست، خبیث و طغیانگر نیز کلمه «شیطان» اطلاق شده است.

همان طور که در آیه، کلمه «شیطان»، هم به شیطان‌های انسانی و هم به شیطان‌های غیر انسانی که از نظر ما پنهانند، اطلاق شده.[۱۳۲۸]

[شِیب:]

«یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً»

«شِیب» (بر وزن سیب) جمع «اشیب» به معنای «پیر» است، و در اصل از مادّه «شیب» (بر وزن عیب) و «مشیب» به معنای سفید شدن مو گرفته شده.[۱۳۲۹]

[شَیْبَةً:]

«قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً»

«شَیْبَةً» از مادّه «شَیب» به معنای پیری است.[۱۳۳۰]

[شیطان:]

«فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ»

«شیطان» از مادّه «شطن» گرفته شده، و «شاطن» به معنای خبیث و پست آمده است و شیطان به موجود سرکش و متمرّد اطلاق می‌شود، اعم از انسان و یا جنّ و یا جنبندگان دیگر، و به معنای روح شریر و دور از حق، نیز آمده است، که در حقیقت همه اینها به یک قدر مشترک بازگشت می‌کنند. باید دانست «شیطان» اسم عام (اسم جنس) است، و به عبارت دیگر «شیطان» به هر موجود موذی و منحرف

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲۲

کننده و طاغی و سرکش، خواه انسانی یا غیر انسانی می‌گویند.

مراد از «شیطان» در سوره «حجر» همان موجودات خبیثه متمردند که می‌خواهند به آسمانها بروند و گوشه‌ای از اخبار این عالم ما که در آسمانها منعکس است، از طریق «استراق سمع» (گوش دادن مخفیانه) در یابند، و به دوستان خود در زمین برسانند، ولی شهابها همچون تیر به سوی آنها پرتاب می‌شوند و آنها را از رسیدن به این هدف باز می‌دارند.[۱۳۳۱]

[شِیَع:]

«شِیَعاً لَّسْتَ مِنْهُمْ»

«شِیَع» از نظر لغت، به معنای فرقه‌ها، دسته‌ها و پیروان افراد مختلف است؛ بنابراین، مفرد آن «شیعه» به معنای دسته‌ای است که پیروی از مکتب یا شخص معینی می کند.

این معنای لغوی شیعه است ولی اصطلاحاً معنای خاصی دارد و به کسانی گفته می‌شود که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرو مکتب امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌باشند، و نباید معنای لغوی و اصطلاحی آن را با هم اشتباه کرد.

بنابراین «شِیَع» جمع «شِیْعه» به جمعیت و گروهی گفته می‌شود که: دارای خط مشترکی هستند؛ «راغب» در کتاب «مفردات» می گوید: «شِیَع» از مادّه «شیاع» به معنای «انتشار و تقویت» است، و «شاع الْخَبَرُ» هنگامی گفته می‌شود که خبری متعدد و قوی شود، و «شاعَ الْقَوْمُ» هنگامی گفته می‌شود که جمعیتی منتشر و فراوان گردند، و «شیعه» به کسانی می گویند که: «انسان به وسیله آنها قوی می‌شود».

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» اصل آن را از «مشایعت» به معنای «متابعت» دانسته و می گوید: «شیعه» به معنای پیرو و تابع است، و شیعه علی علیه السلام به پیروان او و آنهایی که اعتقاد به امامتش دارند، گفته می‌شود. حدیث معروف «امّ سلمه» از پیامبر صلی الله علیه و آله: شِیْعَةُ عَلِیٍّ هُمُ الْفائِزُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ «پیروان علی علیه السلام نجات یابندگان در قیامت هستند» نیز اشاره به همین معناست.

به هر حال، چه اصل این کلمه را از «شیاع» به معنای انتشار و تقویت بدانیم، یا از «مشایعت» به معنای متابعت، دلیل بر وجود یک نوع همبستگی فکری و مکتبی در مفهوم «شیعه و تشیّع» است. ضمناً، تعبیر به «شِیَع» درباره اقوام گذشته دلیل بر این است که آنها در مبارزه خود با پیامبران به صورت پراکنده عمل نمی کردند، بلکه، دارای خط مشترک و برنامه واحدی بودند که با عملکردهای هماهنگ تقویت می‌شد.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲۳

جایی که گمراهان برای خود، چنین برنامه‌ای داشته باشند آیا پیروان راستین راه حق نباید در مسیر خود از طرح‌های هماهنگ و مشترک پیروی کنند؟[۱۳۳۲]

[شیعاً:]

«أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً»

«شیعاً» از مادّه «شیاع» جمع «شیعه» به معنای گروه است.[۱۳۳۳]

[شِیْعَتِهِ:]

«هَذا مِن شِیْعَتِهِ»

تعبیر به «شِیْعَتِهِ» از مادّه «شیاع» نشان می‌دهد که موسی علیه السلام از همان زمان ارتباطهایی با بنی اسرائیل برقرار کرده بود و گروهی پیرو داشت، و احتمالًا آنها را برای مبارزه با دستگاه جبّار فرعون، به عنوان یک هسته مرکزی برگزیده بود.[۱۳۳۴]

[شَیْءٍ نُکُر:]

«الدَّاعِ إِلی شَیْءٍ نُّکُرٍ»

منظور از «شَیْءٍ نُکَر» (مطلب ناشناخته) یا حسابرسی دقیق الهی است، که تا آن روز برای آنها ناشناخته بوده، و یا عذاب‌هایی است ناشناخته که هرگز باور نمی‌کردند، و یا همه اینها؛ چرا که قیامت در همه معیارهایش برای انسان‌ها ناشناخته است.[۱۳۳۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲۷

ص

[صابئه:]

«وَالنَّصاری وَ الصَّابِئِینَ»

«صابئه» از «صبأ» گرفته شده، چون این طائفه از طریق حق و آئین انبیاء منحرف گشتند، لذا آنها را «صابئه» می‌گویند.

در «فرهنگ دهخدا» پس از تأیید این که این کلمه عبری است می‌گوید: «صابئین» جمع «صَأْبی» و مشتق از ریشه عبری (ص- ب- ع) به معنای فرو رفتن در آب (یعنی تعمید کنندگان) می‌باشد. که به هنگام تعریب «ع» آن ساقط شده.[۱۳۳۶]

[صابِرُوا:]

«صابِرُوا وَ رْابِطُوا»

«صابِرُوا» از «مُصابَرَه» (از باب مفاعله) به معنای صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دیگران است.[۱۳۳۷]

[صاحِب، صاحِبُکُم:]

«بِصاحِبِکُمْ مِّن جِنَّةٍ»

«صاحِب» در اینجا ممکن است اشاره به یکی از رؤسای قوم «ثمود» باشد، و یکی از اشرار معروف آنها، که، در تاریخ به عنوان «قدارة بن سالف» از او یاد شده است و نیز به معنای ملازم، رفیق و همنشین است؛ و در سوره «تکویر» علاوه بر این که از مقام تواضع پیامبر نسبت به همه مردم حکایت می‌کند، که او هرگز قصد برتری جوئی نداشت، اشاره به این است که: او سالیان دراز در میان شما زندگی کرده، و همنشین با افراد شما بوده است، او را به عقل و درایت و امانت شناخته‌اید، چگونه نسبت جنون به او می‌دهید؟! جز این که او بعد از بعثت، تعلیماتی با خود آورده که با تعصب‌ها و تقلیدهای کورکورانه و هوا و هوس‌های شما سازگار نیست، لذا، برای این که خود را از اطاعت دستورات او معاف کنید، چنین نسبت ناروایی را به او می‌دهید.

و تعبیر «صاحِبُکُم» (همنشین و دوست شما) در سوره «سبأ» در مورد شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله، اشاره به این است که: او برای شما چهره ناشناخته‌ای نیست، او سالیان دراز در میان شما بوده، او را به امانت، درایت و صدق و راستی شناخته‌اید، تاکنون نقطه ضعفی در پرونده زندگی او مشاهده نکرده‌اید، بنابراین، انصاف دهید اتهاماتی که به او می‌بندید، همه بی‌اساس است.[۱۳۳۸]

[صاخَّه:]

«فَإِذا جآئَتِ الصّآخَّةُ»

«صاخَّه» از مادّه «صخّ» در اصل، به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۲۸

صوت شدیدی است که نزدیک است گوش انسان را کر کند، و یا به راستی گوش را کر می‌کند؛ و در اینجا اشاره به «نفخه دوم

صور» است، همان صيحه عظيمی كه صيحه بيداری و حيات می‌باشد، و همگان را زنده كرده، به عرصه محشر دعوت می كند.[۱۳۳۹]

[صاعقه:]

«أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً»

مفسران و ارباب لغت برای «صاعقه» دو معنا ذكر كرده‌اند: معنای عام، و خاص:

«صاعقه» عام به معنای هر چيزی است كه انسان را هلاك می كند و به گفته «مجمع البيان»: «أَلْمُهْلِكَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ». و معنای خاص، جرقه عظيم آتشينی است كه از آسمان فرود می‌آيد، و هر چيزی را كه در مسير آن قرار گيرد می‌سوزاند كه شرح آن را در تفسير همين آيات بيان كرديم (اين جرقه بزرگ از مبادله الكتريسته ميان ابر و زمين حاصل می‌شود). بنابر اين اگر «صاعقه» به معنای اول باشد، هيچ منافاتی با تندباد ندارد. «راغب» در «مفردات» می گويد:

بعضی گفته‌اند كه «صاعقه» سه گونه است:

صاعقه به معنای مرگ، به معنای عذاب و به معنای آتش.[۱۳۴۰]

[صاغِر:]

«وَ هُمْ صاغِرُونَ»

«صاغِر» از مادّه «صِغَر» (بر وزن پسر) به معنای كسی است كه به كوچكی راضی شود و منظور از آن در آيه فوق آن است كه پرداختن جزيه بايد به عنوان خضوع در برابر آئين اسلام و قرآن بوده باشد.

و به تعبير ديگر نشانه‌ای برای همزيستی مسالمت‌آميز و قبول موقعيت يك اقليت سالم و محترم در برابر اكثريت حاكم بوده باشد.

و اين كه بعضی از مفسران آن را به عنوان تحقير، توهين، اهانت و سخريه اهل كتاب ذكر كرده‌اند، نه از مفهوم لغوی كلمه استفاده می‌شود، نه با روح تعليمات اسلام سازگار است و نه با ساير دستوراتی كه درباره طرز رفتار با اقليت‌های مذهبی به ما رسيده است، تطبيق می كند.[۱۳۴۱]

[صافات:]

«وَالصَّافَّاتِ صَفّاً»

«صافات» جمع «صافّه» است كه آن نيز به نوبه خود مفهوم جمعی دارد، اشاره به گروهی است كه صف كشيده‌اند؛ بنابراين «صافات» بيانگر صفوف متعدد است.[۱۳۴۲]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۲۹

[صافِنَات:]

«بِالعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ»

«صافِنَات» از مادّه «صفّ» جمع «صافنهٔ» به طوری كه بسياری از مفسران و ارباب لغت نوشته‌اند، به اسب‌هايی گفته می‌شود كه به هنگام ايستادن بر روی سه دست و پا ايستاده، و يك دست را كمی بلند كرده، تنها نوك جلو سم را بر زمين می گذارد، و اين حالت مخصوص اسبهای چابك و تيزرو است كه هر لحظه، آماده حركت می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: «صافِنَات» هم معنای مذکر و هم معنای مؤنث را دارد، بنابراین اختصاص به اسب‌های ماده نخواهد داشت.[۱۳۴۳]

[صالِ الْجَحِیمِ:]

«مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِیمِ»

«صالِ الْجَحِیمِ» یعنی کسی که مایل است خود را به آتش دوزخ بسوزاند، و به این ترتیب، راه عذر را بر همه منحرفان می‌بندد و در اصل «صالی» به صورت اسم فاعل بوده، و معمولًا هنگامی که صیغه اسم فاعل را در مورد موجود عاقلی به کار می‌برند، مفهومش انجام کاری از روی اراده و اختیار است.[۱۳۴۴]

[صالِحاً:]

«نَعْمَلْ صالِحاً»

تعبیر به «صالِحاً» از مادّه «صَلاح» در سوره «فاطر» (به صورت نکره) اشاره به این است که ما کمترین عمل صالحی انجام ندادیم، و لازمه‌اش این است که این همه عذاب و رنج برای کسانی است که هیچ راهی به سوی خدا در زندگی نداشته‌اند، و غرق در عصیان و گناه بودند؛ بنابراین، انجام پاره‌ای از اعمال صالح نیز ممکن است مایه نجات گردد.[۱۳۴۵]

[صَبّ:]

«أَنَّا صَبَبْنَا الْمآءَ صَبّاً»

«صَبّ» به معنای «فرو ریختن آب از طرف بالا- است» و در اینجا منظور نزول باران است، و تعبیر به «صَبّاً» در آخر آیه، برای بیان تأکید و فراوانی این آب می‌باشد.[۱۳۴۶]

[صبّار:]

«لِّکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ»

«صبّار» از مادّه «صَبْر» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به این که افراد باایمان نه در مشکلات و روزهای سخت

دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت، گرفتار غرور و غفلت می‌گردند.[۱۳۴۷]

[صبأ:]

«وَ النَّصاری وَ الصَّابِئِیْنَ»

در «مصباح المنیر فیومی» آمده: «صبأ» به معنای کسی است که از دین خارج شده و به دین دیگری گرویده.[۱۳۴۸]

[صَبَّحَهُم:]

«وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً»

«صَبَّحَهُم» از مادّه «تصبیح» معنای گسترده‌ای دارد که تمام صبح را در بر می‌گیرد.[۱۳۴۹]

[صبر:]

«يُحِبُّ الصَّابِرِيْنَ»

«صبر» به معنای استقامت است.[۱۳۵۰]

[صِبْغ:]

«وَ صِبْغٍ لِلْأَكِلِيْن»

«صِبْغ» در اصل، به معنای رنگ است، ولی از آنجا که انسان به هنگام خوردن غذا معمولًا نان خود را با خورشی که می‌خورد رنگین می‌کند، به تمام انواع نان خورش‌ها، «صِبْغ» گفته شده است. به هر حال، کلمه «صِبْغ»، ممکن است اشاره به همان روغن زیتون باشد که با نان می‌خوردند، و یا انواع نان خورش‌ها که از درختان دیگر استفاده می‌کردند.[۱۳۵۱]

[صِحاف:]

«عَلَيْهِم بِصِحافٍ»

«صِحاف» جمع «صَحْفة» (بر وزن صفحه) در اصل از مادّه «صحف» به معنای گستردن، گرفته شده، و در اینجا به معنای ظرف‌های بزرگ و وسیع است.[۱۳۵۲]

[صُحُف:]

«يُؤْتى صُحُفاً مُّنَشَّرَةً»

«صُحُف» از مادّه «صحف» جمع «صحیفه» به معنای ورقه‌ای است که آن را این طرف و آن طرف می‌کنند (چون اصل مادّه «صحف» و «صحیفه» به معنای چیز گسترده، مانند صورت است) سپس به نامه و کتاب اطلاق شده.

و در سوره «أعلی به معنای «لوح»، یا «ورقه» و یا چیز دیگری است که در آن مطلبی را می‌نویسند؛ و این تعبیر نشان می‌دهد که آیات قرآنی قبل از نزول بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در الواحی نوشته شده بود، و فرشتگان وحی آن را با خود می‌آوردند، الواحی بسیار گرانقدر و پر ارزش. و این که بعضی گفته‌اند: منظور از این «صُحُف» کتب انبیای پیشین است، ظاهراً با آیات قبل و بعد سازگار نیست. همچنین این که گفته

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۱

شده: منظور از آن «لوح محفوظ» است آن نیز مناسب به نظر نمی‌رسد؛ زیرا «صُحُف» به صورت صیغه جمع در مورد «لوح محفوظ» به کار نرفته است.

و منظور از آن، در سوره «بیّنهٔ»، محتوای اوراق است؛ زیرا می‌دانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز چیزی را از روی اوراق نمی‌خواند.[۱۳۵۳]

[صدر:]

«یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ»

منظور از «صدر» (سینه) در اینجا روح و فکر است و این کنایه در بسیاری از موارد به کار می‌رود.[۱۳۵۴]

[صَدْع:]

«وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ»

«صَدْع» به معنای شکاف در اجسام صلب و سخت است، و با توجّه به آنچه در معنای «رجع» گفته شد، آن را اشاره به شکافتن زمین‌های خشک و سخت، بعد از نزول باران، و رشد و نمو گیاهان دانسته‌اند.[۱۳۵۵]

[صَدَفَ:]

«وَ صَدَفَ عَنْها»

«صَدَفَ» از مادّه «صَدْف» (بر وزن حذف) به معنای اعراض کردن شدید و بدون تفکر از چیزی است، اشاره به این که آنها نه تنها از آیات خدا روی گردانیدند بلکه با شدت از آن فاصله گرفتند، بدون این که درباره آن کمترین فکر و اندیشه‌ای به کار برند.

گاهی این کلمه به معنای جلوگیری کردن و ممانعت دیگران نیز آمده است.

«صَدَف» در سوره «کهف» به معنای کناره کوه است، و از این تعبیر روشن می‌شود که میان دو کناره کوه، شکافی بوده که یأجوج و مأجوج از آن وارد می‌شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.[۱۳۵۶]

[صَدُقاتِهِنَّ:]

«النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ»

«صَدُقاتِهِنَّ» از مادّه «صِدق» جمع «صِداق» به معنای مهر است.[۱۳۵۷]

[صِدِّیق:]

«کانَ صِدِّیْقاً نَبِیّاً»

«صِدِّیق» صیغه مبالغه از «صدق» و به معنای کسی است که بسیار راستگو است.

بعضی گفته‌اند: به معنای کسی است که هرگز دروغ نمی‌گوید، و یا بالاتر از آن توانایی بر دروغ گفتن ندارد، چون در تمام عمر عادت به راستگوئی کرده است. و نیز بعضی آن را به معنای کسی می‌دانند که عملش تصدیق کننده سخن و اعتقاد او است، و نمونه کامل

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۲

صداقت است.[۱۳۵۸]

[صِرّ:]

«رِیْحٍ فِیْها صِرٌّ»

«صِرّ» و «اصرار» از یک ریشه هستند و به معنای بستن چیزی توأم با شدت می‌آید و در اینجا به معنای شدتی است که در باد باشد، خواه به شکل یک باد سوزان، و یا سرد و خشک کننده.[۱۳۵۹]

[صَرْح:]

«قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ»

«صَرْح» (بر وزن طرح) گاه، به معنای فضای وسیع و گسترده آمده، و گاه به معنای بنای مرتفع و قصر بلند، و در اینجا ظاهراً به معنای حیاط قصر است.

«صَرْح» در اصل به معنای «وضوح و روشنی»، و «تصریح» به معنای آشکار نمودن است؛ سپس، به بناهای بلند و به قصرهای زیبا و مرتفع اطلاق شده، چرا که کاملًا واضح و روشن و آشکار است، بسیاری از مفسران و ارباب لغت به این معنا تصریح کرده‌اند.[۱۳۶۰]

[صَرْصَرْ:]

«رِيحاً صَرْصَراً»

«صَرْصَرْ» (بر وزن دفتر) در اصل از مادّه «صَرّ» (بر وزن شرّ) به معنای محکم بستن است و به همین جهت کیسه‌ای را که در آن پول می‌گذاردند و در آن را محکم می‌بستند «صُرّه» (بر وزن طرّه) می‌نامیدند؛ سپس به بادهای بسیار سرد یا پر سر و صدا، و یا مسموم و کشنده، که انسان را هم در هم می‌پیچد اطلاق شده است. و شاید تندباد عجیبی که قوم عاد را در هم کوبید دارای همه این صفات سه‌گانه بوده است، و تکرار آن در واژه «صرصر» برای تأکید است، و از آنجا که این باد، هم شدید بوده است و هم سرد، هم پر سوزش و هم پر سر و صدا، این واژه به آن اطلاق شده است.[۱۳۶۱]

[صَرْف:]

«صَرْف» به معنای منصرف ساختن است.[۱۳۶۲]

[صَرَفْنَا:]

«وَ إِذْ صَرَفْنَآ إِلَيْكَ»

تعبیر به «صَرَفْنَا» از مادّه «صرف» که به معنای منتقل ساختن چیزی از حالتی، به حالت دیگر است؛ ممکن است اشاره به این معنا باشد که طائفه جنّ قبلًا از طریق «استراق سمع» به اخبار آسمان‌ها گوش فرا می‌دادند، با ظهور پیامبر اسلام از آن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۳

بازگردانده شدند و به سوی قرآن روی آوردند.[۱۳۶۳]

[صَرَّفْنَا:]

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هذا الْقُرْآنِ»

«صَرَّفْنَا» از مادّه «تصریف» به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن است، و مخصوصاً با توجّه به این که از باب «تفعیل» است، معنای کثرت را نیز در بردارد. و از آنجا که بیانات قرآن، در زمینه اثبات توحید و نفی شرک، گاهی در لباس استدلال منطقی، گاهی فطری، زمانی در شکل تهدید، گاهی تشویق، و خلاصه از انواع طرق و فنون مختلف کلام، برای آگاه ساختن و بیدار کردن

مشرکان استفاده شده است، تعبیر به «صَرَّفْنَا» در مورد آن بسیار مناسب است.

بنابراین، هدف از این تعبیر، آن است که ما در لباس‌های گوناگون و چهره‌های مختلف و به هر زبانی که امکان تأثیر در آن بوده، با مردم سخن گفته‌ایم.[۱۳۶۴]

[صُرْهُنَّ:]

«الطَّیرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ»

«صُرْهُنَّ» در اصل از ریشه «صَوْر» (بر وزن غور) گرفته شده که به معنای «قطع کردن»، «متمایل نمودن» و «بانگ زدن» است، که از میان این سه معنا، در اینجا همان معنای نخست، منظور است، یعنی: چهار مرغ انتخاب کن و آنها را ذبح نموده و قطعه قطعه کرده در هم بیامیز.[۱۳۶۵]

[صَرَّة:]

«امْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ»

واژه «صَرَّة» از مادّه «صرّ» (بر وزن شرّ)، در اصل به معنای بستن و به هم بستگی است، و به فریاد شدید و همچنین جمعیت متراکم نیز گفته می‌شود، چرا که دارای شدت و به هم پیوستگی است.[۱۳۶۶]

[صَرِیخ:]

«فَلا صَرِیْخَ لَهُم»

«صَرِیخ» از مادّه «صراخ» به معنای فریادرس است.[۱۳۶۷]

[صَرِیم:]

«فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِیْم»

«صَرِیم» از مادّه «صرم» به معنای «قطع» است، و در اینجا به معنای «شب ظلمانی»، یا «درخت بدون میوه» یا «خاکستر سیاه» است؛ زیرا شب با فرا رسیدن روز قطع می‌شود، همان گونه که روز با فرارسیدن شب، و لذا گاهی به شب و روز «صریمان» می‌گویند.[۱۳۶۸]

[صَعَد:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۴

«یَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً»

«صَعَد» (بر وزن سفر) به معنای صعود کردن و بالا- رفتن است، و گاه به معنای «گردنه» آمده است؛ و از آنجا که بالا- رفتن از گردنه‌ها، مشقت‌بار است، این واژه به معنای «امور مشقت‌بار» به کار می‌رود. به همین جهت، بسیاری از مفسران آیه فوق را این گونه تفسیر کرده‌اند که: منظور، «عذابِ مشقت‌بار» است؛ شبیه آنچه در آیه ۱۷ سوره «مدثّر» آمده است که درباره بعضی از مشرکان می‌فرماید: سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً «من او را مجبور می‌کنم از قله زندگی (که مشقت‌بار است) بالا برود». ولی، این احتمال وجود دارد که تعبیر فوق، ضمن بیان مشقت‌بار بودن این عذاب، اشاره به روز افزون بودن آن نیز باشد.[۱۳۶۹]

[صَعِقَ:]

«فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمَاواتِ»

«صعق»، هم به معنای بی‌هوش شدن و هم مردن آمده است و کسانی که قائل هستند نفخه صور، سه یا چهار نفخه است، نفخه دوم و سوم را «نفخه مرگ» و «حیات» می‌دانند که در آیات مورد بحث و آیات دیگر قرآن، به آن اشاره شده، یکی را نفخه «صعق» می گویند و دیگر را نفخه «قیام».[۱۳۷۰]

[صَعود، صُعود:]

«سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً»

«صَعود» (بر وزن کبود) به معنای مکانی است که از آن بالا می‌روند و «صُعود» (بر وزن قعود) به معنای «بالا رفتن» است. و از آنجا که بالا ـ رفتن از قله‌های مرتفع کار بسیار شاق و مشکلی است این تعبیر در مورد هر کار مشکل و پرزحمت به کار می‌رود، و لذا بعضی آن را به عذاب الهی تفسیر کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند: «صعود» کوهی است از آتش در جهنم، که انسان را مجبور می کنند از آن بالا رود، یا این که کوهی است صعب العبور، با شیب تند و زیاد که وقتی از آن بالا می‌رود سقوط می کند. و به زیر می‌افتد، و این موضوع پیوسته تکرار می‌شود.[۱۳۷۱]

[صَعِید:]

«فَتَیَمَّمُوا صَعِیْداً طَیِّباً»

«صَعِید» از مادّه «صعود» گرفته شده، اشاره به این است که بهتر است خاک‌های سطح زمین برای این کار انتخاب شود، همان خاک‌هایی که در معرض تابش آفتاب و مملوّ از هوا و باکتری‌های میکروب کش است.

بسیاری از دانشمندان لغت برای «صَعِید» دو معنا ذکر کرده‌اند: یکی خاک و دیگری تمام

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۵

چیزهایی که سطح کره زمین را پوشانیده، اعم از خاک، ریگ، سنگ و غیره، و همین موضوع باعث اختلافِ نظر فقهاء در چیزی که تیمم بر آن جایز است شده، ولی با توجّه به ریشه لغوی کلمه «صَعِید» که همان «صعود و بالا قرار گرفتن» می‌باشد، معنای دوم به ذهن نزدیک تر است.[۱۳۷۲]

[صَغَت:]

«فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا»

«صَغَت» از مادّه «صغو» (بر وزن عفو) به معنای متمایل شدن به چیزی است لذا می گویند: صَغَتِ النُّجُومُ «یعنی ستارگان، متمایل به سوی مغرب شدند»؛ به همین جهت، واژه «اصغاء» به معنای گوش فرا دادن به سخن دیگری آمده است. و منظور از «صَغَتْ قُلُوبُکُمَا» در آیه مورد بحث، انحراف دل‌های آنها از حق، به سوی گناه بوده است.[۱۳۷۳]

[صَفّ:]

«یُقاتِلُونَ فِی سَبِیْلِهِ صَفّاً»

«صَفّ» در اصل، معنای مصدری دارد، و به معنای قرار دادن چیزی در خط صاف است، ولی در اینجا معنای اسم فاعل را دارد.[۱۳۷۴]

[صَفْح:]

«الصَّفْحَ الْجَمِيْلَ»

«صَفْح» به معنای روی هر چیزی است مانند صفحه صورت و به همین جهت «فَاصْفَحْ» به معنای روی بگردان و صرف‌نظر کن آمده است. روی گرداندن از چیزی، گاهی، به خاطر بی‌اعتنایی و قهر کردن و مانند آن است، و گاهی، به خاطر عفو و گذشت بزرگوارانه، و مرتبه بالاتری از صرف‌نظر کردن از مجازات است یعنی ترک همه نوع سرزنش.

«صَفْح» به معنای جانب و طرف چیزی، و به معنای عرض و پهنا نیز می‌آید، و در سوره «زخرف»، به معنای اول است، یعنی آیا ما این قرآن را که مایه یادآوری است، از سوی شما به‌جانب دیگری متمایل سازیم؟[۱۳۷۵]

[صُفْر:]

«كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ»

«صُفْر» از مادّه «صُفْرَة» (بر وزن قفل) جمع «أصفر» به معنای چیزی است که زرد رنگ باشد و گاه به رنگ‌های تیره و متمایل به سیاه نیز اطلاق شده، ولی در اینجا مناسب همان معنای اول است؛ زیرا جرقه‌های آتش زرد متمایل به سرخ است.[۱۳۷۶]

[صَفْصَف:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۶

«قاعاً صَفْصَفاً»

«صَفْصَف» به معنای زمین صاف است، و از این دو وصف استفاده می‌شود که در آن روز، کوه‌ها و گیاهان، همگی از صفحه زمین محو می‌شوند و زمینی صاف و ساده باقی می‌ماند.[۱۳۷۷]

[صَفْوان:]

«كَمَثَلِ صَفْوانٍ»

«صَفْوان» از مادّه «صَفاء» به معنای قطعه سنگ بزرگ و صاف است که چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، و چیزی بر آن قرار نمی‌گیرد.[۱۳۷۸]

[صَكَّت:]

«فَصَكَّتْ وَجْهَها»

«صَكَّت» از مادّه «صكّ» (بر وزن شک)، به معنای زدن شدید، یا به صورت زدن است، و منظور در اینجا این است که همسر ابراهیم علیه السلام هنگامی که نوید تولد فرزندی را شنید، همان گونه که عادت زنان است، دست‌ها را از شدت تعجب و حیا به صورت زد.[۱۳۷۹]

[صلات:]

«يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ»

«صـلات»، و «صـلوات» که جمع آن است، هر گاه به خدا نسـبت داده شود، به معنای فرسـتادن رحمت است، و هر گاه به فرشتگان و مؤمنان منسوب گردد به معنای طلب رحمت می‌باشد.[۱۳۸۰]

[صُلْب:]

«بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَآءِبِ»

«صُـلْب» به معنـای پشت است، در این که منظور از «صـلب» و «ترائب» در این آیه شـریفه چیست؟ در میـان مفسـران گفتگوی بسـیار است و تفسیرهای فراوانی برای آن گفته‌اند (رجوع به ترائب).[۱۳۸۱]

[صَلْداً:]

«صَلْداً لايَقْدِرُونَ»

«صَلْداً» نیز به معنای سنگ صافی است که چیزی بر آن نمی‌روید.[۱۳۸۲]

[صَلْصال:]

«الإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ»

«صَـلْصال» از مادّه «صلصلة» در اصل به معنای «رفت و آمد صدا در اجسام خشك» است؛ سپس به خاکهای خشکیده که وقتی اشاره به آن می‌کنند صدا می‌کند «صـلصال» گفته شده است. باقیمانده آب در ظرف را نیز «صَلْصَله» می‌نامند؛ چرا که به هنگام حرکت به این طرف و آن طرف، صدا می‌کند.

بعضی نیز گفته‌اند: «صلصال» به معنای «گِلِ بدبو» (لجن) است، ولی معنای اول

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۷

مشهورتر و معروف‌تر است.[۱۳۸۳]

[صَلُّوا:]

«صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»

آنچه مناسب‌تر با ریشه لغوی این کلمه، و ظاهر آیه قرآن به نظر می‌رسـد، این است که «صَـلُّوا» امر به طلب رحمت و درود فرسـتادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله است.[۱۳۸۴]

[صلوات:]

«وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ»

«صلـوات» جمع «صـلوة» به معنای «معبـد یهود» است، و بعضـی آن را معرب «صـلوثا» می‌دانند که در لغت عبرانی به معنای نماز خانه است.[۱۳۸۵]

[صَلْی:]

«فَسَوْفَ نُصْلِیْهِ نَاراً»

«صَـلْی» (بر وزن سرو) در اصل، به معنای نزدیک شدن به آتش است، گر چه گرم شدن و برشته شدن و سوخته شدن با آتش را نیز «صَلْی» می گویند، اما در آیه فوق به معنای وارد شدن و سوختن در آتش است.[۱۳۸۶]

[صِلِیّ:]

«هُمْ أَوْلی بِها صِلِیّاً»

«صِلِیّ» از مادّه «صَلْی» مصدر است که هم به معنای روشن کردن آتش، و هم چیزی را که با آتش می‌سوزانند آمده است.[۱۳۸۷]

[صُمّ:]

«الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِیْنَ لَایَعْقِلُونَ»

«صُمّ» از مادّه «صَمَمْ» جمع «اصَمّ» به معنای کر است.[۱۳۸۸]

[صمد:]

«اللَّهُ الصَّمَدُ»

برای «صـمد» در روایات، کلمات مفسـران و ارباب لغت، معانی زیادی ذکر شـده است؛ «راغب» در «مفردات» می گویـد: «صـمد» به معنای آقا و بزرگی است که برای انجام کارها به سوی او می‌روند.

و بعضـی گفته‌انـد: «صـمد» به معنای چیزی است که تو خالی نیست، بلکه پر است. در «مقاییس اللغهٔ» آمده است: «صـمد» دو ریشـه اصلی دارد: یکی به معنای «قصد» است، و دیگری به معنای «صـلابت و اسـتحکام» و این که به خداوند متعال «صمد» گفته می‌شود، به خاطر این است که، بندگانش قصد درگاه او می کنند. و شاید به همین مناسبت است که معانی متعدد زیر نیز، در کتب لغت برای «صمد» ذکر شده است:

شخص بزرگی که در منتهای عظمت است،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۸

کسـی که مردم در حوائـج خویش به سوی او می‌رونـد، کسـی که برتر از او چیزی نیست، و کسـی که دائم و باقی بعد از فنای خلق است.

لذا امام حسین بن علی علیه السلام در حدیثی برای «صمد» پنج معنا بیان فرموده:

صمـد، کسـی است که در منتهـای سـیادت و آقایی است. صـمد، ذاتی است دائم، ازلی و جاودانی. صـمد، وجودی است که جوف ندارد. صمد، کسی است که نمی‌خورد و نمی‌آشامد. صمد، کسی است که نمی‌خوابد.

در عبارت دیگری آمده است: «صمد، کسی است که قائم به نفس است و بی نیاز از غیر».

صمد، کسی است که تغییرات و کون و فساد ندارد. از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است که فرمود: «صمد کسی است که شریک ندارد، و حفظ چیزی برای او مشکل نیست، و چیزی از او مخفی نمی‌ماند».

بعضی نیز گفته‌اند: «صمد» کسی است که هر وقت چیزی را اراده کند، می گوید: موجود باش، آن هم فوراً موجود می‌شود.[۱۳۸۹]

[صنع:]

«يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ»

«صنع» آن چنـان که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته (غالباً) به معنای کارهای جالب می‌آیـد، و در آیه فوق به معنای معماری‌های زیبا و چشمگیر عصر فرعونیان آمده است.[۱۳۹۰]

[صِنْوان:]

«صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ»

«صِنْوان» جمع «صِنو» در اصل به معنای شاخه‌ای است که از تنه اصـلی درخت بیرون می‌آید و بنابراین «صنوان» به معنای شاخه‌های مختلفی است که از یک تنه بیرون می‌آید.

برای «صِنو» معنـای دیگری ذکر کرده‌انـد و آن «شبیه» است، ولی به نظر می‌رسـد که این معنـا از معنـای اول که در بالا ذکر کردیم گرفته شده است.[۱۳۹۱]

[صُواع:]

«نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ»

«صُواع» به معنای پیمانه است.[۱۳۹۲]

[صوّاف:]

«اللَّهِ عَلَيْها صَوَآفَّ»

«صوّاف» از مادّه «صَفّ» جمع «صافّه» به معنای «صف کشیده» است و به طوری که در روایات وارد شده، منظور این است که: دو دست شتر قربانی را از مچ تا زانو در حالی که ایستاده باشد، با هم ببندند تا به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۳۹

هنگام نحر زیاد تکان به خود ندهد وفرارنکند.[۱۳۹۳]

[صوامع:]

«لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ»

«صوامع» جمع «صومعه» به معنـای مکـانی است که معمولًـا در بیرون شـهرها و دور از جمعیت، برای تارکان دنیا، زهاد و عباد ساخته می‌شد که در فارسـی به آن «دیر» گویند (باید توجّه داشت «صومعه» در اصل به معنای بنایی است که قسمت بالای آن به هم پیوسته است، و ظاهراً اشاره به گلدسته‌های چهار پهلوئی بوده که راهبان برای صومعه خود درست می‌کردند).[۱۳۹۴]

[صور:]

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ»

«صور» به معنای شیپور یا شاخ میان تهی است، که معمولًا برای حرکت قافله، یا لشکر، یا برای توقف آنها به صدا درمی‌آوردند، البته

آهنگ این دو، با هم متفاوت بوده، شیپور توقف، قافله را یک جا متوقف می کرد، و شیپور حرکت، اعلام شروع حرکت قافله بود. ولی تعداد کمی از مفسرین «صور» را جمع «صورت» دانسته، و بنابراین، نفخ صور را به معنای دمیدن در صورت، مانند دمیدن روح در کالبد بشر دانسته‌اند، طبق این تفسیر، یک مرتبه در صورت‌های انسانی دمیده می‌شود و همگی می‌میرند، و یک بار دمیده می‌شود، همگی جان می گیرند. توجّه کنید «صور» (بر وزن نور) و «صُوَر» (بر وزن زحل) هر دو جمع «صورت» می‌باشد.

و معمولًا به وسیله «صور» (شیپور)، دستورهایی به سربازان برای جمع شدن، یا حاضر باش و یا استراحت و خواب می‌دهند، و استعمال آن در مورد «صور اسرافیل» یک نوع کنایه و تشبیه است.[۱۳۹۵]

[صُوف:]

«أَصْوافِها وَ أَوْبارِها»

موهایی که بر بدن چهارپایان می‌روید گاهی کمی نرم‌تر است که آن را پشم می گوئیم و عرب آن را «صُوف» می‌نامد (و جمع آن أصواف است).[۱۳۹۶]

[صَیاصِی:]

«مِنْ صَیاصِیهِمْ»

«صَیاصِی» جمع «صیصیه» به معنای قلعه‌های محکم است، سپس به هر وسیله

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۴۰

دفاعی نیز اطلاق شده است، مانند شاخ گاو و شاخکی که در پای خروس است.[۱۳۹۷]

[صَیْحَه:]

«الَّذِیْنَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ»

«صیحه» در لغت به معنای «صدای عظیمی» است، که معمولًا از دهان انسان یا حیوانی بیرون می‌آید، ولی اختصاص به آن ندارد، بلکه، هر گونه صدای عظیم را شامل می‌شود.

«صَیْحَه» در اصل به معنای «شکافتن چوب یا لباس و برخاستن صدا» از آن است، سپس در هر صدای بلند، و فریاد مانند، به کار رفته، گاه به معنای طول قامت نیز آمده، مثلًا گفته می‌شود: بِأَرْضِ فُلانٍ شَجَرٌ قَدْ صاحَ! «در فلان زمین درختی است که فریاد می کشد» یعنی آن چنان طولانی شده، که گویی فریاد می‌زند و مردم را به سوی خود می‌خواند.

«صَیْحَةُ» در سوره «قمر» به معنای صدای عظیمی است که از آسمان برمی‌خیزد، و ممکن است اشاره به صاعقه وحشت‌زایی باشد که بر فراز شهر آنها در گرفت.[۱۳۹۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۴۳

ض

[ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً:]

«وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»

«ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» یعنی دلتنگ و ناراحت شد.[۱۳۹۹]

[ضالّ:]

«وَ وَجَدَکَ ضَآلًّا فَهَدی

«ضالّ» از مادّه «ضـلال» از نظر لغت به دو معنا آمـده: «گمشـده» و «گمراه» مثلًا گفته می‌شود: الْحِکْمَهُ ضالَّهُ الْمُؤْمِنِ «دانش، گمشده انسان بـا ایمـان اسـت». و بـه همیـن مناسبت، به معنـای مخفی و غـائب نیز آمـده، لـذا در آیه ۱۰ «سـجده» می‌خوانیم منکران معاد می‌گفتنـد: أ إِذا ضَـلَلْنا فِی الأَـرْضِ أ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیـد «هنگـامی که در زمین پنهـان و غـائب شـدیم در خلقت نوینی قرار خواهیم گرفت»؟

اگر «ضـالّ» در آیه مـورد بحث، به معنـای «گمشـده» باشـد، مشـکلی پیش نمی‌آیـد، و اگر به معنـای «گمراه» باشـد، منظور نداشـتن دسترسـی به راه نبوت و رسالت قبل از بعثت است. و یا به تعبیر دیگر، پیامبر در ذات خود چیزی نداشت، هر چه داشت از سوی خدا بود؛ بنابراین، در هر دو صورت مشکلی پیش نمی‌آید.[۱۴۰۰]

[ضامر:]

«عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِیْنَ»

«ضامر» از مادّه «ضُمُور» به معنای حیوان لاغر است.[۱۴۰۱]

[ضبح:]

«وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً»

«ضبح» (بر وزن مدح) به معنای صدای نفس‌های تند و سریع اسب است، که هنگام دویدن از او به گوش می‌رسد.[۱۴۰۲]

[ضَحِکَت:]

«قآئِمَهٌ فَضَحِکَتْ»

بعضی از مفسران اصرار دارند: «ضَحِکَت» را از مادّه «ضَحْک» (بر وزن درک) به معنای «عادت زنانه» بگیرند، و گفته‌اند: درست در همین لحظه بود که، سـاره در آن سن زیـاد، و بعـد از رسـیدن به حـد یـأس، بار دیگر عادت ماهیانه را- که نشانه امکان تولـد فرزند بود- پیـدا کرد، و لذا وقتی او را بشارت به تولد «اسـحاق» دادند، کاملًا توانست این مسأله را باور کند، آنها به این اسـتدلال کرده‌اند کـه: در لغـت عرب گفتـه می‌شـود: ضَـحَکَتِ الأَـرانِبُ یعنی: «خرگوش‌هـا عـادت شدنـد»! ولی، این احتمـال از جهـات مختلفی بعید است.[۱۴۰۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۴۴

[ضُحیً:]

«یُحْشَرَ النَّاسُ ضُحیً»

«ضُـحیً» در لغت به معنای گسترش آفتاب، یا بالا آمـدن خورشـید است، و «واو» در جمله «وَ أَنْ یُحْشَـرَ النَّاسُ ضُـحیً» دلیل بر معیت می‌باشد.

«ضُحی به معنای موقعی است که نور آفتاب در آسمان و زمین پهن می‌شود. به معنای اوائل روز نیز آمده، یعنی آن موقعی که خورشید در آسمان بالا بیاید و نور آن بر همه جا مسلط شود، و این در حقیقت، بهترین موقع روز است؛ و به تعبیر بعضی، در حکم فصل جوانی است، در تابستان هوا هنوز گرم نشده، و در زمستان سرمای هوا شکسته شده است، و روح و جان انسان در این موقع آمادّه هرگونه فعّالیّت است.[۱۴۰۴]

[ضُرّ:]

«وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ»

«ضُرّ» عبارت است از کمبودهایی که به انسان دست می‌دهد اعم از این که جنبه بدنی داشته باشد مثل نقصان عضو و انواع بیماری‌ها و یا جنبه روحی مثل جهل، سفاهت و جنون و یا جنبه‌های دیگر مانند از بین رفتن مال و مقام و فرزندان و «ایوب» گرفتار بسیاری از این ناراحتی‌ها شد.[۱۴۰۵]

[ضِرار:]

«مَسْجِداً ضِراراً»

«ضِرار» از مادّه «ضُرّ» به معنای: «زیان رسانیدن عمدی» است.[۱۴۰۶]

[ضَرَّاء:]

«الْبَأْسَآءِ وَ الضَّرَّآءِ»

«ضَرَّاء» از مادّه «ضُرّ» به گفته «راغب» در «مفردات»: نقطه مقابل «سَرَّاء» یعنی آنچه مایه مسرت و موجب منفعت است، می‌باشد (دقت کنید)، و «ضرّاء» به معنای ناراحتی روحی مانند: غم و اندوه و جهل و نادانی و یا ناراحتی‌هایی که از بیماری و از دست دادن مقام و مال و ثروت پیدا می‌شود. و «بأساء» یکی از عوامل ایجاد «ضرّاء» خواهد بود، بنابراین «ضرّاء» شامل هرگونه زیانی که دامنگیر انسان بشود در امور جانی، مالی، عرضی و امثال آن را شامل می‌گردد.[۱۴۰۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۴۵

[ضَریع:]

«طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِیْعٍ»

«ضَریع» از مادّه «ضُرُوع» است و در این که «ضَرِیع» چیست؟ مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند؛ بعضی گفته‌اند: نوعی خار است که به زمین می‌چسبد، هنگامی که خشک نبود قریش آن را «شَبْرَق» می‌نامیدند، و هنگامی که خشک می‌شد، آن را «ضَرِیع» می‌گفتند، گیاهی است سمی که هیچ حیوان و چهارپایی به آن نزدیک نمی‌شود.

«خلیل» از علمای لغت می‌گوید: «ضَرِیع» «گیاه سبز بدبوئی است که از دریا بیرون می‌افتد».

«ابن عباس» گفته است: «درختی است از آتش که اگر در دنیا باشد، زمین و هر چه را بر آن است می‌سوزاند»! ولی، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «ضریع چیزی است در آتش دوزخ، شبیه خار، تلخ‌تر از صبر، متعفن‌تر از مردار، و سوزنده‌تر از آتش، خداوند آن را ضریع نام نهاده است» (أَلضَّرِیْعُ شَیْءٌ یَکُونُ فِی النَّارِ یَشْبَهُ الشَّوْکَ، أَشَدُّ مَرارَةً مِنَ الصَّبْرِ، وَ أَنْتَنُ مِنَ الْجِیفَةِ، وَ أَحَرُّ مِنَ النَّارِ، سَمَّاهُ اللَّهُ ضَرِیْعاً).

بعضی نیز گفته‌اند: «ضَریع» طعامی است ذلت‌آفرین که دوزخیان برای رهایی از آن، به درگاه خدا تضرع می‌کنند (فراموش نکنیم ماده «ضرع» به‌معنای ضعف و ذلت و خضوع است) این تفسیرها با هم منافاتی ندارد و ممکن است در معنای این واژه جمع باشد.[۱۴۰۸]

[ضِعْف:]

«هُمُ الْمُضْعِفُونَ»

«ضِعْف» در لغت عرب، به معنای دو چندان نیست، بلکه دو برابر و چندین برابر را شامل می‌شود و حداقل در مورد آیه، ده برابر است (چنان که قرآن می‌گوید: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها).

«راغب» در «مفردات» در معنای «ضعف» می‌گوید: ضاعَفْتُهُ ضَمَمْتُ الَیْهِ مِثْلَهُ فَصاعِداً: «آن را مضاعف ساختم یعنی همانندش و یا بیشتر و چند برابر بر آن افزودم» (دقت کنید).[۱۴۰۹]

[ضعیف:]

«وَالْمُسْتَضْعَفِیْنَ مِنَ الرِّجالِ»

«ضعیف» از مادّه «ضَعْف» کسی است که ناتوان است.[۱۴۱۰]

[ضِغْث:]

«وَ خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً»

«ضِغْث» (بر وزن حرص) به معنای دسته‌ای از چوبهای نازک ساقه گندم و جو و یا رشته‌های خوشه خرما و یا دسته گل و مانند آن است.[۱۴۱۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۴۶

[ضفادع:]

«الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ»

«ضفادع» جمع «ضفدع» است، «ضفدع» به معنای قورباغه است، این کلمه به صورت جمع در آیه فوق آمده ولی عذاب‌های دیگر به صورت مفرد ذکر شده است و شاید این دلیل بر آن باشد که انواع مختلفی از قورباغه را خداوند بر اینها مسلط ساخت.

این قورباغه‌ها از رود «نیل» سر برآوردند و آن قدر تولید مثل کردند که زندگی آنها را قرین بدبختی و مشکلات کرد.[۱۴۱۲]

[ضَلُّوا:]

«قالُوا ضَلُّوا عَنَّا»

«ضَلُّوا» از مادّه «ضَلال» است. مفسران برای «ضَلُّوا» در اینجا دو معنا گفته‌اند: بعضی آن را به معنای «ضاعوا» و «هلکوا» گرفته‌اند، و بعضی به معنای «غابوا» چنان که می‌گوئیم «ضلت الدابهٔ» یعنی «غابت فلم یُعرَف مکانها».[۱۴۱۳]

[ضَنْک:]

«فَإِنَّ لَهُ مَعِيْشَةً ضَنْكاً»

«ضَنْك» به معناى سختى و تنگى است، اين كلمه هميشه به صورت مفرد به كار مى‌رود و تثنيه و جمع و مؤنث ندارد.[۱۴۱۴]

[ضَنِين:]

«عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِيْنٍ»

«ضَنِين» از مادّه «ضِنّه» (بر وزن مِنّة) به معناى بخل در مورد اشياء نفيس و گران‌بها است، و اين صفتى است كه هرگز در پيامبران وجود ندارد، و اگر ديگران به خاطر علوم محدودشان چنين صفتى را دارند، پيامبر صلى الله عليه و آله كه سر چشمه علمش اقيانوس بيكران علم خدا است، از اين گونه صفات مبرّا است.[۱۴۱۵]

[ضياء:]

«جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَآءً»

«ضياء» از مادّه «ضَوء» است. در اين كه ميان «ضياء» و «نور» چه تفاوتى است، مفسران گفتگوى فراوان دارند:

بعضى هر دو را مترادف و به يك معنا دانسته‌اند.

بعضى گفته‌اند: «ضياء» كه در مورد نور «خورشيد» به كار رفته، همان نور قوى است، اما كلمه «نور» كه درباره «ماه» به كار رفته، نور ضعيف‌تر است.

سومين نظر در اين باره اين است كه: «ضياء» به معناى نور ذاتى است، ولى «نور» مفهوم اعمى دارد، كه ذاتى و عرضى هر دو را شامل مى‌شود.

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۴۷

بنابراين، تفاوت تعبير در آيه، اشاره به اين نكته است كه خداوند «خورشيد» را منبع جوشش نور قرار داد، در حالى كه نور «ماه»، جنبه اكتسابى دارد، و از «خورشيد» سرچشمه مى‌گيرد.[۱۴۱۶]

[ضَيْف:]

«عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيْمَ»

گر چه «ضَيْف» در اينجا به صورت مفرد است، ولى، همان گونه كه بعضى از مفسران بزرگ گفته‌اند، هم معناى مفرد دارد و هم معناى جمع (مهمان و مهمانان).[۱۴۱۷]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۵۱

ط

[طائر:]

«لا طائِرٍ يَطِيْرُ بِجَنَاحَيْهِ»

«طائر» از مادّه «طَيَران» به هر گونه پرنده‌اى گفته مى‌شود، منتها چون در پاره‌اى از موارد به امور معنوى كه داراى پيشرفت و جهش هستند اين كلمه اطلاق مى‌شود در آيه مورد بحث، براى اين كه نظر فقط روى «پرندگان» متمركز شود جمله «يطير بجناحيه» به آن

افزوده شده است.

ولی، در سوره «اسراء» اشاره به چیزی است که در میان عرب معمول بوده، که به وسیله پرندگان، فال نیک و بد می‌زدند، و از چگونگی حرکت آنها، نتیجه گیری می کردند.

مثلًا اگر پرنده‌ای از طرف راست آنها حرکت می کرد، آن را به فال نیك می گرفتند، و اگر از طرف چپ حرکت می کرد آن را به فال بد می گرفتند (و به آن «تطیّر» می گفتند). اما غالباً این کلمه (تطیّر) به معنای فال بد زدن به کار می‌رود، در حالی که «تفأّل» بیشتر به فال نیك زدن گفته می‌شود.[۱۴۱۸]

[طائِفٌ:]

«طائِفٌ مِّنَ الشَّیْطانِ»

«طائِفٌ» از مادّه «طواف» به معنای «طواف کننده» است، گویا وسوسه‌های شیطانی همچون طواف کننده‌ای پیرامون فکر و روح انسان پیوسته گردش می کنند تا راهی برای نفوذ بیابند، اگر انسان در این هنگام به یاد خدا و عواقب شوم گناه بیفتد، آنها را از خود دور ساخته و رهایی می‌یابد و گرنه سرانجام در برابر این وسوسه‌ها تسلیم می گردد.

ولی، گاه کنایه از بلا و مصیبتی است که در شب روی می‌دهد، و منظور در سوره «قلم» همین است.[۱۴۱۹]

[طائِفَةٌ:]

«وَدَّتْ طائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْکِتابِ»

«طائِفَةٌ» از مادّه «طواف» به معنای حرکت دور چیزی است، و از آنجا که در گذشته برای مسائل ایمنی و امنیتی، به صورت دسته جمعی، مسافرت می کردند، واژه «طائِفَة» بر آنها اطلاق شد، سپس به هر گروه و جمعیتی «طائِفَة» گفتند.[۱۴۲۰]

[طارِق:]

«وَالسَّمآءِ وَ الطَّارِقِ»

«طارِق» از مادّه «طرق» (بر وزن برق) به معنای کوبیدن است، و راه را از این جهت «طریق» گویند که با پای رهروان کوبیده می‌شود، و «مِطْرَقَه» به معنای پتک و چکش است که برای کوبیدن فلزات و مانند آن به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۵۲

کار می‌رود. و از آنجا که درهای خانه‌ها را به هنگام شب می‌بندند، و کسی که شب وارد می‌شود، ناچاراست در را بکوبد، به‌اشخاصی که در شب وارد می‌شوند «طارق» گویند.[۱۴۲۱]

[طاغوت:]

«یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ»

«طاغوت» صیغه مبالغه از مادّه «طغیان» به معنای تعدی و تجاوز از حدّ و مرز است، و به هر چیزی که سبب تجاوز از حدّ گردد، گفته می‌شود؛ از این رو شیاطین، بتها، حکام جبار و مستکبر و هر معبودی غیر از پروردگار، و هر مسیری که به غیر حق منتهی می‌شود، همه، طاغوت است.

این کلمه هم به معنای مفرد و هم به معنای جمع استعمال می‌شود، هر چند گاهی آن را به «طواغیت» جمع می‌بندند.

بعضـی از مفسـران، ماننـد «زمخشـری» در «کشّـاف» معتقدنـد: «طاغوت» در اصل «طَغَیُوت» (بر وزن فعلوت) هماننـد «ملکوت» بوده، سپس مقلوب شـده و لام الفعل بر عین الفعل تقـدم یافته و «طَیَغُوت» شـده، و بعـد از تبـدیل یاء به الف «طاغوت» گردیـده، و از چند جهت معنا تأکید را می‌رساند؛ صیغه مبالغه، معنای مصدری، و قلب.[۱۴۲۲]

[طاغِیَه:]

«طاغِیَه» از مادّه «طُغیان» به‌معنای موجودی است که از حدّ خود تجاوز کند و این، هم با زلزله سازگار است و هم با صاعقه، بنابراین، تضادی در میان آیات نیست.[۱۴۲۳]

[طالب:]

«الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ»

در این که منظور از «طـالب» چیست؟ حـق آن است که «طـالب» در این آیه عبادت‌کننـدگان بت‌هـا هستند. بعضـی از مفسـران نیز، احتمال داده‌اند: «طالب» اشاره به مگس است.

بعضی دیگر، «طالب» را بت‌ها دانسته‌اند.[۱۴۲۴]

[طامَّهٔ:]

«فَإِذا جآئَتِ الطَّآمَّةُ»

«طامَّهٔ» از مادّه «طمّ» (بر وزن فنّ) در اصل، به معنای پر کردن است و به هر چیزی که در حدّ اعلی قرار گیرد «طامّه» می‌گویند، و لذا به حوادث سخت و مصائب بزرگ که مملوّ از مشکلات است نیز «طامّه» اطلاق می‌شود، و در اینجا اشاره به قیامت است که مملوّ از حوادث هولناك می‌باشد و توصیف آن به «کُبری تأکید بیشتری درباره اهمیت و عظمت این حادثه بی‌نظیر است.[۱۴۲۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۵۳

[طباق:]

«سَبْعَ سَمَاواتٍ طِباقاً»

«طباق» از مادّه «مطابَقَـهٔ» مصـدر باب «مفاعله» به معنای «مطابقه» است؛ گاه به معنای قرار گرفتن چیزی بالای چیزی می‌آیـد و گاه به معنـای هماهنگی و مطابقت دو چیز با یکـدیگر است؛ و در اینجا هر دو معنا صـدق می‌کنـد. مطابق معنای اول، آسـمان‌های هفتگانه یکی بالای دیگری قرار دارد؛ و به طوری که در تفسـیر آسمان‌های هفتگانه در گذشته گفته‌ایم، یک تفسیر قابل توجّه این است که تمام آنچه را ما با چشم مسلّح و غیر مسـلّح از ستارگان ثوابت و سیّار می‌بینیم، همه جزء آسمان اول است، و شش عالم دیگر، یکی مـا فوق دیگری بعـد از آن قرار دارد که از دسترس علم و دانش انسان امروز بیرون است، و ممکن است در آینـده این شایسـتگی را پیـدا کنـد که آن عوالم، عجیب و گسترده را یکی بعـد از دیگری کشف کنـد. و بنـابر احتمـال دوم، قرآن به همـاهنگی و مطـابقت آسمان‌های هفتگانه در نظم و عظمت و زیبایی اشاره می‌کند.[۱۴۲۶]

[طِبْتُمْ:]

«سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ»

«طِبْتُمْ» از مادّه «طیب» (بر وزن صید) به معنای پاکیزگی است؛ و چون بعد از سلام و درود قرار گرفته، مناسب این است که مفهوم «انشائی» داشته باشد، یعنی پاک و پاکیزه باشید، و خوش و خرم بمانید، و یا به تعبیر دیگر: «گوارا باد بر شما این نعمت‌های پاک، ای پاک‌سرشتانِ پاکدل».

ولی بسیاری از مفسران، این جمله را به معنای «خبری» تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند فرشتگان به آنها می‌گویند: شما از هر آلودگی و پلیدی پاک شده‌اید، و با ایمان و عمل صالح، قلب و روح شما پاک گردیده، و از گناهان و معاصی نیز پاک شده‌اید، و حتی بعضی، روایتی نقل کرده‌اند که بر در بهشت درختی است که دو چشمه آب زلال، از پای آن می‌جوشد، مؤمنان از یک چشمه می‌نوشند، و باطن آنها پاک می‌شود، و در چشمه دیگری خود را شستشو می‌دهند، و ظاهر آنها پاک می‌شود و اینجاست که خازنان بهشت، به آنها می گویند: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ».[۱۴۲۷]

[طبع:]

«طَبَعَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِم»

«طبع» به معنای «مُهر نهادن»، اشاره به این

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۵۴

است که: گاهی برای این که مثلًا کسی دست به محتوای صندوقی نزند و درِ آن را نگشاید، آن را محکم می‌بندند و بعد از بستن، با نخ مخصوصی محکم می کنند، و روی آن مهر می‌زنند که اگر آن را بگشایند، فوراً معلوم خواهد شد. این تعبیر در اینجا کنایه از نفوذناپذیری مطلق است.[۱۴۲۸]

[طَحاها:]

«وَ الأَرْضِ وَ مَا طَحاها»

«طَحاها» از مادّه «طحو» (بر وزن سهو) هم به معنای انبساط و گستردگی آمده است، و هم به معنای «راندن، دور کردن و از میان بردن»، و در اینجا به معنای گستردن است؛ چرا که:

اوّلًا- زمین در آغاز در زیر آب غرق بود، تدریجاً آبها در گودال‌های زمین قرار گرفت، خشکی‌ها سر بر آورد و گسترده شد، که از آن تعبیر به «دحو الارض» نیز می‌شود.

ثانیاً- زمین در آغاز به صورت پستی‌ها و بلندی‌ها با شیب‌های تند و غیر قابل سکونتی بود، باران‌های سیلابی مداوم باریدند، ارتفاعات زمین را شستند، در دره‌ها گستردند، و تدریجاً زمین‌های مسطح و قابل استفاده برای زندگی انسان، و کشت و زرع به وجود آمد.

بعضی از مفسران معتقدند که در این تعبیر، یک اشاره اجمالی به حرکت زمین نیز وجود دارد؛ چرا که یکی از معانی «طحو» همان راندن است، که می‌تواند اشاره به حرکت انتقالی زمین به دور آفتاب، و یا حتی حرکت وضعی آن به دور خود، و یا هر دو باشد.[۱۴۲۹]

[طرائق:]

«سَبْعَ طَرآئِقَ»

«طرائق» جمع «طریقه» به معنای «راه» یا به معنای «طبقه» است؛ در صورت اول، معنای آیه چنین می‌شود که ما هفت راه بالای سر

شما آفريديم، ممكن است اين راه‌ها طرق رفت و آمد فرشتگان باشد، و ممكن است مدار گردش ستارگان آسمان. بنابر معناى دوم، مفهومش اين است كه ما هفت طبقه (هفت آسمان) بر فراز شما آفريديم.[۱۴۳۰]

[طَرْف:]

«قاصِراتُ الطَّرْفِ»

«طَرْف» (بر وزن برف) به معناى پلک چشم است، و گاه، به معناى نگاه كردن نيز آمده است؛ توصيف زنان بهشتى به «قاصِراتُ الطَّرْفِ» (آنها كه نگاهى كوتاه دارند) اشاره به اين است كه: تنها چشم به همسران خود دوخته‌اند، فقط به آنها عشق مى‌ورزند و به غير آنان نمى‌انديشند كه اين، از بزرگ‌ترين مزاياى همسر است.

بعضى از مفسران نيز، آن را به معناى حالت خمار بودن چشم كه حالت جالب مخصوصى است دانسته‌اند، جمع ميان اين دو معنا نيز، بى‌مانع است.

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۵۵

«طَرْف» مصدر است و به معناى گردش چشم نيز آمده، و «طرفة العين» يعنى- يک گردش چشم- ضمناً ضمير در «عليها» در سوره «شورى به عذاب باز مى‌گردد.

درست است كه «عذاب»، مذكر است ولى چون در اينجا به معناى نار و جهنم مى‌باشد، ضمير مؤنث به آن بازگشته است.[۱۴۳۱]

[طَرْفِ خَفِيّ:]

«مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ»

بعضى از مفسران گفته‌اند: «طَرْفِ خَفِيّ» در اين جا، به معناى نگاه كردن آنها با چشم نيم باز است؛ چرا كه از شدت وحشت، قدرت بر گشودن چشم ندارند، يا چنان وارفته و بى رمقند، كه حتى حال گشودن چشم را به طور كامل ندارند![۱۴۳۲]

[طَرِيقَه:]

«وَ يَذْهَبا بِطَرِيْقَتِكُمُ الْمُثْلى

«طَرِيقَه» به معناى روش و در اينجا منظور، «مذهب» است.[۱۴۳۳]

[طعام:]

لغات در تفسير نمونه ؛ ص۳۵۵

«كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكِيْنَ»

در اين كه منظور از «طعام» چيست؟ بعضى از مفسران احتمال داده‌اند: مراد ماهيانى است كه بدون صيد مى‌ميرند و بر روى آب مى‌مانند؛ در حالى كه مى‌دانيم اين سخن درست نيست؛ زيرا ماهى مرده خوردنش حرام است. آنچه بيشتر از ظاهر آيه استفاده مى‌شود اين است كه منظور از طعام همان خوراكى است كه از ماهيان صيد شده ترتيب داده شود؛ زيرا آيه مى‌خواهد دو چيز را مجاز كند: نخست صيد كردن و ديگر خوردن غذاى صيد شده.

ضمناً از مفهوم اين تعبير، فتواى معروفى كه در ميان فقهاى ما وجود دارد، نيز اجمالًا استفاده مى‌شود كه در مورد حيوانات صحرايى

نه تنها اقدام به صـید حرام است، که خوردن گوشت حیوانات صـید شده نیز مجاز نیست. «طعام» معنای مصدری نیز دارد و به معنای «اطعام» است.[۱۴۳۴]

[طَغْوی طغیان:]

«ثَمُودُ بِطَغْویهآ»

«طَغْوی و «طغیان» هر دو به یک معناست، و مراد از آن تجاوز از حدّ و مرز است، و در اینجا، منظور تجاوز از حدود الهی و سرکشی در مقابـل فرمان‌هـای او است. از عبـارت بعضـی از علمـای لغت اسـتفاده می‌شود که «طغیان» هم به صورت ناقص واوی و هم ناقص یایی آمده است، «طغوی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۵۶

از مادّه ناقص واوی گرفته شده و «طغیان» از ناقص یایی (دقت کنید).[۱۴۳۵]

[طَفِق:]

«فَطَفِقَ مَسحَا بِالسُّوقِ»

«طَفِق» (به اصطلاح نحویین از افعال مقاربه است و) به معنای آغاز کردن کاری است.[۱۴۳۶]

[طَلٌّ:]

«لَّم یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ»

«طَلٌّ» به معنای باران دانه ریز است، که گاه، به صورت غبار به روی گیاهان می‌ریزد، و گاه، به شبنم نیز گفته می‌شود.[۱۴۳۷]

[طلح:]

«وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ»

«طلـح» درختی است سبز و خوشـرنگ و خوشـبو، جمعی گفته‌انـد: همـان درخت موز است که، برگهـای بسـیار پهن و سبز و زیبا، و میوه‌ای شیرین و گوارا دارد.[۱۴۳۸]

[طَلْع:]

«مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها»

«طَلْع» به معنای خوشه سربسـته خرما است که در غلاف سبز رنگ زیبایی پیچیده شده و پس از شـکافته شدن از وسط آن رشـته‌های باریکی بیرون می‌آید و همان‌ها بعداً خوشه‌های خرما را تشکیل می‌دهند.

از مادّه «طلوع» معمولًا به شـکوفه خرما گفته می‌شود که قبل از ظاهر شـدن میوه، طلوع می‌کند، و مانند دو کفه‌ای است که روی هم قرار گرفته، و در درون آن خوشه خرما است که در آن هنگام، بسیار کوچک است، این پوسته می‌شکافد و خوشه ظاهر می‌شود.

گاهی واژه «طلع» به نخستین میوه این درخت نیز گفته می‌شود.

«طَلْع» از مادّه «طلوع» به این مناسبت است که نخستین میوه‌ای است که بر درخت ظاهر می‌شود و طلوع می‌کند.[۱۴۳۹]

[طمس:]

«أَنْ نَّطْمِسَ وُجُوهاً»

«طمس» در اصل، به معناى محو و بى‌خاصيت نمودن آثار چيزى است، مانند اين كه خانه‌اى را ويران كنند و سپس جاى آن را به كلّى صاف كرده، آثار بناى سابق را از آن بر چينند، ولى به طور كنايه در مورد چيزهايى كه از اثر و خاصيت افتاده نيز گفته مى‌شود.[۱۴۴۰]

[طُمِسَت:]

«النُّجُومُ طُمِسَتْ»

«طُمِسَت» از مادّه «طمس» (بر وزن شمس)

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۵۷

به معناى محو كردن و زائل كردن آثار چيزى است، و در اينجا ممكن است اشاره به محو نور ستارگان باشد يا متلاشى شدن آنها، ولى تفسير اول مناسب‌تر است.[۱۴۴۱]

[طَمَسْنَا:]

«وَ لَوْ نَشآءُ لَطَمَسْنَا»

«طَمَسْنَا» از مادّه «طَمْس» (بر وزن شمس) به معناى محو كردن و از بين بردن آثار چيزى است، و در اينجا اشاره به محو نور چشم يا محو خود چشم است به طورى كه چيزى از آن باقى نماند، و به كلّى محو گردد.[۱۴۴۲]

[طَوَّافُون:]

«طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ»

«طَوَّافُون» در اصل، از مادّه «طواف» به معناى گردش دور چيزى است؛ و چون به صورت صيغه مبالغه آمده، به معناى كثرت در اين امر مى‌باشد. و با توجّه به اين كه بعد از آن، «بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» آمده، مفهوم جمله اين مى‌شود كه در غير اين سه وقت، شما مجاز هستيد بر گرد يكديگر بگرديد و رفت و آمد داشته باشيد، و به هم خدمت كنيد.[۱۴۴۳]

[طود:]

«فِرْقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ»

«طود» به معناى كوه عظيم است، و توصيف مجدد آن به عظيم در آيه فوق تأكيدى بر اين معنا است.[۱۴۴۴]

[طَوعاً:]

«وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً»

در تفسير «طوعاً و كرهاً» اين احتمال داده شده كه منظور از «طوعاً» جرياناتى از جهان آفرينش است كه موافق ميل فطرى و طبيعى يك موجود است (مانند ميل طبيعى موجود زنده براى زنده ماندن) و منظور از «كرهاً» تمايلى است كه از خارج بر يك موجود

تحميل مى‌شود مانند مرگ يک موجود زنده بر اثر هجوم ميكروب‌ها.[۱۴۴۵]

[طَوْعاً أَوْ كَرْهاً:]

«طَوْعاً أَوْ كَرْهاً»

تعبير به «طَوْعاً أَوْ كَرْهاً» اشاره به اين است كه اراده قطعى خداوند، به شكل گرفتن آسمان‌ها و زمين تعلق يافته بود، و در هر صورت مى‌بايست آن مواد، به چنين صورت مطلوبى در آيند، بخواهند يا نخواهند.[۱۴۴۶]

[طوفان:]

«عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ»

«طوفان» از مادّه «طوف» (بر وزن خوف) به معناى موجود گردنده و طواف كننده است؛

لغات در تفسير نمونه، ص: ۳۵۸

سپس به هر حادثه‌اى كه انسان را احاطه كند، طوفان گفته شده. ولى در لغت عرب، بيشتر به سيلاب‌ها و امواج گردنده و كوبنده‌اى گفته مى‌شود كه خانه‌ها را ويران مى‌كند و درختان را از ريشه برمى‌كند (اگر چه در زبان فارسى امروز، طوفان، بيشتر به بادهاى شديد و كوبنده اطلاق مى‌گردد).[۱۴۴۷]

[طَول:]

«وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا»

«طَول» (بر وزن قول) در اصل، از مادّه «طول» (بر وزن نور) گرفته شده و به معناى توانايى و رسايى و امكانات مالى و مانند آن آمده است. بنابراين، «أُولُوا الطَّوْلِ»، به معناى كسانى است كه داراى قدرت مادى كافى براى حضور در ميدان جنگ هستند، و با اين حال، مايل بوده‌اند، در صف افراد ناتوان يعنى: آنها كه از نظر جسمى يا مالى توانايى جهاد نداشته‌اند، بمانند.

اصل اين كلمه، از «طُول» (بر وزن پول)، كه ضد «عرض» است گرفته شده، و تناسب اين دو معنا با يكديگر روشن است، زيرا توانايى مالى و جسمى، يک نوع كشش و ادامه و طول قدرت را مى‌رساند.

بعضى از مفسران گفته‌اند: «ذى الطول» در سوره «مؤمن» به كسى گفته مى‌شود كه نعمتى طولانى به ديگرى مى‌بخشد، بنابراين معناى آن اخص از معناى «منعم» است.[۱۴۴۸]

[طىّ:]

«مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»

«طىّ» به معناى «به هم پيچيدن» است كه گاه كنايه از گذشتن عمر يا عبور از چيزى نيز مى‌باشد.[۱۴۴۹]

[طَيِّب:]

«فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً»

«طَيِّب» از مادّه «طَيب» به چيزهايى گفته مى‌شود كه با طبع آدمى موافق باشد و در قرآن به بسيارى از موضوعات، اطلاق شده است (الْبَلَدُ الطَّيِّب- مساكن طيّبة- ريح طيّب- حياة طيّبة و ...) و هر چيز پاكيزه را نيز «طيّب» مى‌گويند؛ زيرا طبع آدمى ذاتاً از اشياء ناپاک

متنفر است. و از اینجا روشن می‌شود که خاکِ تیمم باید کاملًا پاک و پاکیزه باشد.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: معنای «طَیِّب» در اصل چیزی است که حواس ظاهر و باطن از آن لذت برد، (و این معنای جامعی است که همه شرائط مناسب یک مسکن را در بر می‌گیرد).[۱۴۵۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۵۹

[طَیِّبات:]

«وَ رَزَقَکُمْ مِّنَ الطَّیِّباتِ»

«طَیِّبات» از مادّه «طَیْب» مفهوم وسیعی دارد که هر گونه روزی پاکیزه را شامل می‌شود خواه جنبه مادی داشته باشد، یا معنوی، جنبه فردی داشته باشد یا اجتماعی. هر چیز پاکیزه، اعم از غذا، لباس، همسران، خانه‌ها، مَرکب‌ها، حتی سخنان و گفتگوهای پاکیزه را، شامل می‌شود. ممکن است، انسان بر اثر نادانی، این مواهب پاک را بیالاید، ولی خداوند، در عالم آفرینش آنها را پاک آفریده است.[۱۴۵۱]

[طیّبات، طیّبین:]

«وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِیْنَ»

در این که منظور از «طیّبات» و «طیّبین» در سوره «نور» کیانند؟ مفسران بیانات مختلفی دارند:

۱- گاه گفته شده: منظور سخنان پاک، از آن مردان پاک و با تقوا است، و «از کوزه همان برون تراود که در او است».

۲- گاه گفته می‌شود: «حسناتِ» اعمالی است که تعلق به پاکان دارد.

۳- «طیّبات» و «طیّبون» به زنان و مردان پاکدامن اشاره می‌کند و ظاهراً منظور از آیه همین است، زیرا قرائنی در دست است که معنای اخیر را تأیید می‌کند.[۱۴۵۲]

[طَیْر:]

«أَ وَ لَمْ یَرَوا إِلَی الطَّیْرِ»

«طَیْر» از مادّه «طَیَران» جمع «طائر» است، و لذا فعل و وصف آن به صورت جمع آمده و این که بعضی تصور کرده‌اند «طیر» مفرد است بر خلاف تصریح ارباب لغت می‌باشد.[۱۴۵۳]

[طین:]

«طین» یعنی معجونی از آب و خاک.[۱۴۵۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۶۳

ظ

[ظالِمین:]

«الظَّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ»

تعبیر به «ظالِمِین» از مادّه «ظُلْم»، درباره مشرکانی که عقیده به تشریع‌هایی در برابر قوانین الهی داشتند، به خاطر وسعتی است که در مفهوم «ظلم» وجود دارد، و به هر کاری که در غیر موردش صورت گیرد، اطلاق می گردد.[۱۴۵۵]

[ظُفُر:]

«حَرَّمْنَا کُلَّ ذی ظُفُرٍ»

«ظُفُر» (بر وزن شتر) در اصل، به معنای «ناخن» می‌باشد، ولی به سمّ حیوان‌های سمّ‌دار (آنها که همچون اسب، سم‌هایی دارند که شکاف ندارد نه مانند گوسفند و گاو که دارای سم شکافته می‌باشند) نیز اطلاق شده؛ زیرا سمّ‌های آنها شبیه ناخن است، و نیز به پای شتر که نوک پای او یکپارچه است و شکافی ندارد، گفته‌اند.

بنابراین، از آیه فوق چنین استفاده می‌شود که تمام حیواناتی که «سم چاک» نیستند اعم از چهارپایان یا پرندگان، بر یهود تحریم شده بود.[۱۴۵۶]

[ظِلال:]

«وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ»

«ظِلال» جمع «ظلّ» به معنای سایه است، خواه، سایه‌ای مانند سایه درختان در روز، و یا سایه‌ای که در تاریکی شب حاصل می‌شود.[۱۴۵۷]

[ظلّام:]

«بِظَلَّامٍ لِّلْعَبید»

«ظلَّام» از مادّه «ظُلْم»، صیغه مبالغه و به معنای بسیار ظلم‌کننده است، انتخاب این کلمه در اینجا با آن که خداوند کمترین ظلمی روا نمی‌دارد، شاید به خاطر این باشد که اگر او مردم را مجبور به کفر و گناه کند و انگیزه‌های کارهای زشت را در آنان بیافریند و سپس آنها را به جرم اعمالی که جبراً انجام داده‌اند کیفر دهد، ظلم کوچکی انجام نداده، بلکه «ظلَّام» خواهد بود!

و ممکن است اشاره به این باشد که مقام علم و قدرت و عدل خداوند، چنان است که اگر ستم کوچکی به کسی کند، بزرگ و بسیار خواهد بود، و مصداق «ظلّام» خواهد شد، بنابراین او از هر گونه ستمی بر کنار است.

و یا ناظر به کثرت افراد و مصادیق است؛ چرا که اگر ستم کوچکی به بنده‌ای کند، افراد شبیه او بسیارند، و مجموعاً ظلم بسیار می‌شود. به هر حال، این تعبیر، دلیل بر

اختیار و آزادی اراده بندگان است، نه شیطان مجبور است شیطنت کند، نه کافران مجبورند راه کفر و عناد و راه شیطان را پیش گیرند، و نه سرنوشت قطعی و خارج از اراده، برای کسی مقرر شده است.[۱۴۵۸]

[ظُلَل:]

«فی ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَام»

«ظُلَل» جمع «ظُلَّة» (بر وزن قلّه) به هر چیزی گفته می‌شود که سایه افکن باشد.

مفسران نیز برای آن چند معنا ذکر کرده‌اند:

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «ظُلّه» به معنای «ابری است که سایه می‌افکند»، و غالباً در مواردی به کار می‌رود که موضوع ناخوشایندی در کار است.

بعضی نیز، آن را به معنای «سایبان» از مادّه «ظلّ» دانسته‌اند. و بعضی نیز، آن را به معنای کوه گرفته‌اند.

گر چه این معانی- در رابطه با آیه ۳۲ سوره «لقمان»- تفاوت زیادی با هم ندارد، ولی، با توجّه به این که در قرآن کراراً این کلمه به معنای ابرهای سایه‌افکن آمده، و با توجّه به این که تعبیر «غَشِیَهُم» (آنها را می‌پوشاند) تناسب بیشتری با معنای ابر دارد، این تفسیر نزدیک‌تر به نظر می‌رسد. یعنی امواج عظیم دریا آن چنان برمی‌خیزد، و اطراف آنها را احاطه می‌کند که گویی ابری بر سر آنان سایه افکنده است، سایه‌ای وحشتناک وهول‌انگیز.

«ظُلَل» به معنای پرده‌ای است که در طرف بالا- نصب شود، بنابراین اطلاق آن در سوره «زمر» بر فرشی که در زیر پا گسترده است، یک نوع اطلاق مجازی و از باب توسعه در مفهوم کلمه است.

بعضی از مفسران، گفته‌اند: چون دوزخیان در میان طبقات جهنم گرفتارند پرده‌های آتش هم بالای سر آنها، و هم زیر پای آنها است، و حتی اطلاق کلمه «ظُلَل» بر پرده‌های پایینی، مجاز نیست.[۱۴۵۹]

[ظلم:]

«لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ»

«ظلم» تنها ستم کردن به دیگران نیست، بلکه ظلم (در برابر عدل) در سوره «بقره» به معنای وسیع کلمه به کار رفته و نقطه مقابل عدالت به معنای گذاردن هر چیز به جای خویش است. بنابراین ظلم آن است که شخص یا کار یا چیزی را در موقعیتی که شایسته آن نیست قرار دهند.

«ظلم» در سوره «زمر» معنای وسیعی دارد که هم شرک را شامل می‌شود، و هم مظالم دیگر را.[۱۴۶۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۶۵

[ظُلُمَاتِ الأَرْضِ:]

«فِی ظُلُمَاتِ الأَرْضِ»

«ظُلُمَاتِ الأَرْضِ» در روایات به معنای رحم مادران و در لغت به معنای تاریکی‌های زمین است.[۱۴۶۱]

[ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ:]

«فی ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ»

تعبیر به «ظُلُمَاتٍ ثَلاثٍ» (ظلمت‌های سه گانه) اشاره به ظلمت شکم مادر، ظلمت رحم، و مشیمه (کیسه مخصوصی که جنین در آن قرار گرفته است) می‌باشد که در حقیقت سه پرده ضخیم است که بر روی جنین کشیده شده.[۱۴۶۲]

[ظَلُّوا:]

«فَظَلُّوا فیهِ یَعْرُجُونَ»

«ظَلُّوا» از مادّه «ظِلّ» دلیل بر استمرار کاری در روز می‌باشد، و عرب این تعبیر را در مورد شب نمی‌کند، بلکه به جای آن «باتُوا» که از مادّه «بیتو ته» است، استعمال می‌کند.[۱۴۶۳]

[ظُلَّه:]

«عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ»

«ظُلَّه» از مادّه «ظِلّ» در اصل به معنای قطعه ابری است که سایه می‌افکند، بسیاری از مفسرین در ذیل آیه، چنین نقل کرده‌اند: هفت روز، گرمای سوزانی سرزمین آنها را فرا گرفت، و مطلقاً نسیمی نمی‌وزید، ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر شد، و نسیمی وزیدن گرفت، آنها از خانه‌های خود بیرون ریختند و از شدت ناراحتی به سایه ابر پناه بردند. در این هنگام، صاعقه‌ای مرگبار از ابر برخاست، صاعقه‌ای با صدای گوش خراش، و به دنبال آن آتش بر سر آنها فرو ریخت، لرزه‌ای بر زمین افتاد، و همگی هلاک و نابود شدند.[۱۴۶۴]

[ظَليل:]

«وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَليلًا»

«ظَلیل» از مادّه «ظِلّ» به معنای سایه است و در اینجا برای تأکید به کار رفته است؛ زیرا «ظِلٍّ ظَلِيْل» مجموعاً معنای «سایه سایه دار» می‌دهد و آن کنایه از یک سایه کامل و همیشگی و مرفه است.[۱۴۶۵]

[ظنّ:]

«يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «ظنّ» به معنای «اعتقادی» است که از دلیل و قرینه حاصل می‌شود، این اعتقاد گاه قوی می‌شود و به مرحله یقین می‌رسد و گاه ضعیف است و از حد گمان تجاوز نمی‌کند.[۱۴۶۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۶۶

[ظَنُّوا:]

«تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا»

«ظَنُّوا» از مادّه «ظنّ» در لغت، معنای وسیعی دارد: گاه به معنای «یقین»، و گاه به معنای «گمان» می‌آید؛ و در سوره «فصّلت» به معنای «یقین» است، چه این که آنها در آن روز یقین پیدا می‌کنند که، راه فرار و نجاتی از عذاب الهی ندارند.[۱۴۶۷]

[ظنون:]

جمعی از مفسران، «ظنون» را در اینجا به معنای اعم از گمان بد و خوب گرفته‌اند، ولی قرائن موجود در این آیه و آیه بعد نشان می‌دهد که مراد گمان‌های بد است.[۱۴۶۸]

[ظَهِيْرَة:]

«ثِيابَكُمْ مِّنَ الظَّهيرَةِ»

«ظَهِيْرَة» از مادّه «ظَهْر» چنان که «راغب» در «مفردات» و «فیروزآبادی» در «قاموس» می‌گویند: به معنای نیمروز و حدود ظهر است که مردم در این موقع، معمولًا لباس‌های روئین خود را در می‌آورند و گاه، مرد و همسرش با هم خلوت می‌کنند.[۱۴۶۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۶۹

ع

[عائل:]

«وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنى

«عائل» از مادّه «عَيْلَة» در اصل، به معنای شـخص عیالمند است هر چند غنی باشد؛ ولی این واژه به معنای فقیر نیز به کار رفته است، و در آیه مورد بحث، اشاره به همین معناست. از کلمـات «راغب» چنین اسـتفاده می‌شود که: «عـال» اگر اجوف یـایی باشـد به معنای «فقیر» و اگر اجوف واوی باشد به معنای «کثیر العیال» بودن است (ولی بعید نیست که این دو لازم و ملزوم یکدیگر شوند).[۱۴۷۰]

[عاتِيَة:]

«بِريحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ»
«عاتِيَة» از مادّه «عُتُوّ» (بر وزن غُلُوّ) به معنای سـرکش است، منتها نه سـرکش از فرمان خدا، بلکه، سـرکش در معیار نسیم‌ها و بادهای معمولی.[۱۴۷۱]

[عاجِلَه:]

«كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ»
«عاجِلَه» از مادّه «عَجَلَة» به معنای نعمت‌های زودگذر یا دنیای زودگذر است.[۱۴۷۲]

[عادٍ:]

«غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ»
«عادٍ» یا «عادی» از مادّه «عَدْو» به معنای «تجاوز» است و در سوره «نحل» منظور کسـی است که بیش از حدّ لازم، به هنگام ضـرورت از این گوشت‌ها استفاده کند.
البته، در روایاتی که از طرق اهل‌بیت علیهم السلام به ما رسیده، گاهی «عادی» به معنای «غاصب» تفسیر شده، حتی «عادی» به معنای «دزد» آمده است.[۱۴۷۳]

[عادیات:]

«وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً»
«عادیات» جمع «عادیـة» از مادّه «عَـدْو» (بر وزن صبر) در اصل، به معنای گذشـتن و جـدا شـدن است، خواه قلباً بوده باشد، که آن را «عـداوت» گوینـد، و یا در حرکت خارجی، که آن را «عدو» (دویدن) می‌خوانند، و گاه در معاملات، که آن را «عدوان» می‌نامند، و در اینجا منظور همان دویدن با سرعت است.[۱۴۷۴]

[عارِض:]

«فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً»

«عارِض» از مادّه «عرض»، در اینجا به معنای ابری است که در عرض آسمان گسترده می‌شود، و شاید این یکی از نشانه‌های ابرهای باران‌زاست که در همان

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۰

افق پهن می‌شود و سپس بالا می‌رود.[۱۴۷۵]

[عاصفه:]

«الرِّیحَ عاصِفَةً»

«عاصفه» از مادّه «عَصْف» به معنای تندباد یا طوفان است و توصیف به «عاصفه» (تندباد) برای بیان سرعت آن است. از بعضی دیگر از آیات قرآن استفاده می‌شود که بادهای ملایم نیز به فرمان سلیمان علیه السلام بود، چنان که در سوره «ص» آیه ۳۶ می‌خوانیم: فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ «ما باد را به فرمان او قرار دادیم که نرم و آهسته، هر جا که می‌خواست حرکت می‌کرد». البته تصریح به «عاصِفَه» (تندباد) در اینجا ممکن است به عنوان بیان فرد مهم‌تر باشد، یعنی نه تنها بادهای ملایم بلکه طوفان‌های سخت نیز در فرمان او بودند؛ چرا که دومی عجیب‌تر و اعجاب‌انگیزتر است.[۱۴۷۶]

[عاقَبْتُمْ:]

«الْکُفَّارِ فَعاقَبْتُم»

«عاقَبْتُمْ» از مادّه «معاقبهٔ» در اصل از «عِقب» (بر وزن کدر) به معنای «پاشنه پا» است، و به همین مناسبت کلمه «عقبی به معنای «جزا» و «عقوبت» به معنای «کیفر کار خلاف» آمده است، و روی همین جهت، «معاقبهٔ» به معنای کیفر دادن و قصاص کردن به کار می‌رود، و گاه این واژه (معاقبهٔ) به‌معنا تناوب در امری نیز استعمال شده؛ زیرا افرادی که متناوباً کاری را انجام می‌دهند هر یک عقب سر دیگری فرا می‌رسند. لذا «عاقَبْتُمْ» در آیه فوق، هم به معنای پیروز شدن مسلمانان بر کفار و کیفر و مجازات آنها و ضمناً گرفتن غنائم تفسیر شده است و هم به معنای «تناوب»؛ چرا که یک روز نوبت کفار است و روز دیگری نوبت به مسلمانان می‌رسد و بر آنها غالب می‌شوند.

این احتمال نیز داده شده که، منظور از این جمله، رسیدن به عاقبت و پایان کار است، و منظور از پایان کار در اینجا، گرفتن غنائم جنگی است. هر کدام از این معانی که باشد، نتیجه یکی است، فقط راه‌های وصول به این نتیجه متفاوت ذکر شده است (دقت کنید).[۱۴۷۷]

[عاقِبَةُ الدَّارِ:]

«لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ»

تعبیر به، «عاقِبَةُ الدَّارِ» ممکن است اشاره به سرانجام دار دنیا، یا دار آخرت و یا هر دو باشد، البته معنای سوم جامعتر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۴۷۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۱

[عاقِر:]

«وَ کانَتِ امْرَأَتی عاقِراً»

«عاقِر» در اصل از واژه «عقر» به معنای «ریشه و اساس» یا به معنای «حبس» است، و این که به زنان نازا «عاقر» می گوینـد، به خاطر آن است که کار آنها از نظر فرزند به پایان رسیده، یا این که تولد فرزند در آنها محبوس شده است.[۱۴۷۹]

[عاکف:]

«عَلی قَوْمٍ یَعْکُفُونَ»

«عـاکف» از مـادّه «عکوف» است که به معنـای توجّه به چیزی و ملازمت آمیخته بـا احـترام نسـبت به آن است، و در سوره «شـعراء» تأکید بیشتری بر معنای سابق است.[۱۴۸۰]

[عالَمین:]

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینِ»

«عـالَمین» از مـادّه «عِلْم» جمع «عـالم» است و عـالم، به معنـای مجموعه‌ای است از موجودات مختلف که دارای صـفات مشترک و یا زمـان و مکـان مشترک هسـتند، مثلًا می گوئیم عـالم انسان و عالم حیوان و عالم گیاه، و یا می گوئیم: عالم شـرق و عالم غرب، عالم امروز و عالم دیروز؛ بنابراین «عالم» خود به تنهایی معنای جمعی دارد و هنگامی که به صورت «عالمین» جمع بسـته می‌شود اشاره به تمام مجموعه‌های این جهان است.[۱۴۸۱]

[عالِین:]

«أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالینَ»

بعضـی از مفسـران، «عـالِین» از مـادّه «عُلُوّ» را در اینجـا به معنـای کسانی می‌داننـد که، همیشه در راه کبر و غرور، گام بر می‌دارنـد و بنابراین، معنای جمله چنین می‌شود که آیا تو هم اکنون تکبر کرده یا همواره چنین بوده‌ای»؟![۱۴۸۲]

[عِباد:]

«یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ»

تعبیر به «عِباد» (بنـدگان خدا) در سوره «یس» اشاره به این است که تعجب از این است که بندگان خدا که غرق نعمتهای او هسـتند، دست به چنین جنایاتی زدند.

و در سوره «زمر» با توجّه به اضافه آن به «خـدا» آن هم به طور مکرّر، اشاره به این است که اگر خداونـد تهدیدی به عذاب می کند، آن هم به خاطر لطف و رحمت او است، تا بندگان حق گرفتار چنین سرنوشت

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۲

شومی نشونـد؛ و از اینجا روشن می‌شود که لزومی نـدارد «عباد» را در این آیه، به خصوص مؤمنان تفسیر کنیم، بلکه، شامل همگان می‌شود؛ چرا که هیچ کس نباید خود را از عذاب الهی در امان بداند.[۱۴۸۳]

[عِبادی:]

«نَبِّئْ عِبادی أَنِّی»

تعبیر به «عِبادِی» (بندگان من) تعبیری است، لطیف که هر انسانی را بر سر شوق می‌آورد، و به دنبال آن توصیف خدا به آمرزنده مهربان این اشتیاق را به اوج می‌رساند.[۱۴۸۴]

[عَبْدَنَا:]

«فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قالُوا»
تعبیر به «عَبْدَنَا» (بنده ما) اشاره به این است که، این قوم مغرور و طغیانگر، در حقیقت با ما طرف بودند، نه با شخص «نوح»![۱۴۸۵]

[عِبْرَةٌ:]

«لَعِبْرَةً لِّأُولِى»
«عِبْرَةٌ» در اصل از مادّه «عبور» گرفته شده است که به معنای گذشتن از حالی به حال دیگر، یا از جایی به جای دیگر است، و به اشک چشم «عَبْرَة» (بر وزن حسرت) می‌گویند؛ زیرا از چشم عبور می‌کند و به کلمات که از زبان‌ها و گوش‌ها می‌گذرد نیز عبارت می‌گویند، و عبرت گرفتن از حوادث نیز به خاطر آن گفته می‌شود که انسان از آنچه می‌بیند می‌گذرد، و از حقایقی در پشت سر آن آگاه می‌شود.[۱۴۸۶]

[عَبَسَ:]

«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ»
«عَبَسَ» از مادّه «عُبوس» (بر وزن جُلوس) به معنای در هم کشیدن چهره است.[۱۴۸۷]

[عَبْقَرِی:]

«وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ»
«عَبْقَرِی» در اصل به معنای «هر موجود بی‌نظیر یا کم نظیر» است، و لذا به دانشمندانی که وجود آنها در میان مردم نادر است «عباقرة» می‌گویند.
بسیاری معتقدند: کلمه «عبقر» در آغاز اسمی بوده که، عرب برای «شهر پریان» انتخاب کرده بود، و از آنجا که این شهر، موضوع ناشناخته و نادری بوده، هر موضوع بی نظیر را به آن نسبت داده، «عبقری» می‌گویند.
بعضی نیز گفته‌اند: «عبقر» شهری بود که بهترین پارچه‌های ابریشمین را در آن می‌بافتند. ولی فعلًا، ریشه اصلی متروک شده، و «عبقری» به صورت یک کلمه مستقل به معنای «نادر الوجود» یا «عزیز الوجود» به کار می‌رود، و با این که مفرد
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۳
است، گاهی معنای جمعی نیز می‌دهد (مانند آیه مورد بحث).[۱۴۸۸]

[عَبُوس:]

«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ»
«عَبُوس» از مادّه «عُبُوس» (بر وزن مجوس) به معنای کسی است که چهره در هم کشیده است.[۱۴۸۹]

[عَتَتْ:]

«عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها»

«عَتَتْ» از مادّه «عتوّ» (بر وزن غلوّ) به معنای سرپیچی از اطاعت است.[۱۴۹۰]

[عُتُلّ:]

«عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنیمٍ»

«عُتُلّ» از مادّه «عَتْل» به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به کسی می‌گویند که بسیار غذا می‌خورد، و همه چیز را به سوی خود می‌کشد، و دیگران را از آن باز می‌دارد.

بعضی دیگر، «عُتُلّ» را به معنای انسان بدخوی کینه‌توز خشن، یا انسان بی‌حیای بد خلق تفسیر کرده‌اند.[۱۴۹۱]

[عُتُوّ:]

«عَتَوْ عُتُوًّا کَبیراً»

«عُتُوّ» (بر وزن غُلُوّ) به معنای خودداری از اطاعت و سرپیچی از فرمان توأم با عناد و لجاج است.[۱۴۹۲]

[عَتَوا:]

«فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَّا نُهُوا»

«عَتَوا» از مادّه «عُتوّ» (بر وزن غلوّ) به معنای خودداری از اطاعت فرمان است و این که بعضی از مفسران آن را به معنای خودداری تفسیر کرده‌اند بر خلاف چیزی است که ارباب لغت گفته‌اند.

ظاهر این است که این جمله، در سوره «ذاریات» اشاره به تمام سرپیچی‌هایی است که آنها در طول دعوت صالح علیه السلام داشتند، مانند بت‌پرستی و ظلم و ستم و از پای درآوردن ناقه‌ای که معجزه «صالح» علیه السلام بود، نه فقط سرپیچی‌هایی که در طول این سه روز انجام دادند و به جای توبه و انابه به درگاه خدا، در غفلت و غرور فرو رفتند.[۱۴۹۳]

[عِتِیّ:]

«مِنَ الْکِبَرِ عِتِیّاً»

«عِتِیّ» از مادّه «عُتُوّ» به معنای کسی است که بر اثر طول زمان، اندامش خشکیده شده همان حالتی که در سنین بسیار بالا برای انسان پیدا می‌شود.[۱۴۹۴]

[عَتید:]

«إِلَّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ»

«عَتید» از مادّه «عَتاد» به معنای کسی است

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۴

که مهیای انجام کار است، لذا به اسبی که مهیای دویدن است «فرس عتید» می‌گویند، و به کسی که چیزی را ذخیره و نگهداری

می کند نیز «عتید» گفته می‌شود (از مادّه «عتاد» بر وزن جهاد به معنای ذخیره کردن) و غالب مفسـران معتقدند: «عتید» فرشته‌ای است که در سمت چپ قرار دارد.[۱۴۹۵]

[عُجاب:]

«إِنَّ هذا لَشَیْ‌ءٌ عُجابٌ»

«عُجـاب» از مـادّه «عَجَـب- تَعَجُّب» ماننـد «طـوال» (بر وزن تراب)، معنـای مبـالغه را می‌رسانـد، و بـه امـور بسـیار عجیـب گفته می‌شود.[۱۴۹۶]

[عِجْل:]

«أَنْ جآءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ»

«عِجْل» (بر وزن طفل) به معنای گوساله است، (و این که بعضـی گفته‌اند: به معنای گوسـفند است، با متون لغت سازگار نیست) این واژه در اصـل از مـادّه «عجله» گرفته شـده؛ زیرا این حیوان در این سن و سـال حرکات عجولانه‌ای دارد که وقتی بزرگ شـد به کلّی آن را کنار می گذارد.[۱۴۹۷]

[عُجمَهٔ:]

«یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ»

«اعجام» و «عُجمَهٔ» در اصل به معنای ابهام است و «أَعْجَمِی» به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد، خواه عرب باشد یا غیر عرب، و از آنجا که عربها اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می کردند.[۱۴۹۸]

[عدالت:]

«عـدالت» مفهـوم وسـیعی دارد که همه اعمـال نیـک را در بر می گیرد؛ زیرا حقیقت عـدالت آن است که هر چیز را در مورد خود به کار برند و به جای خود نهند عدالت آنجا گفته می‌شود که انسان حق هر کس را بپردازد، و نقطه مقابلش، آن است که ظلم و سـتم کند و حقوق افراد را از آنها دریغ دارد، و به آنها ندهد.[۱۴۹۹]

[عداوت:]

«بَیْنَهُمُ الْعَداوَهَٔ»

«عداوت» در اصل، از مادّه «عدو» به معنای تجاوز می‌آید.[۱۵۰۰]

[عَدَّدَه:]

«الَّذی جَمَعَ مَالًا وَ عَدَّدَهُ»

«عَدَّدَه» در اصل، از مادّه «عدّ» به معنای شمارش است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از «عُدّه» (بر وزن غدّه) به معنای آماده کردن

این اموال و ذخیره نمودن برای مشکلات و روز مبادا است. بعضی نیز، آن را به امساك و نگهداری تفسیر نموده‌اند. ولی معنای اول از همه ظاهرتر است.[۱۵۰۱]

[عدل:]

«ذَوا عَدْلٍ مِّنْکُمْ»

منظور از «عدل» در سوره «مائده» همان عدالت به معنای پرهیز از گناه کبیره و مانند آن است، ولی این احتمال در معنای آیه نیز هست که مراد از عدالت، «امانت در امور مالی» و عدم خیانت باشد، مگر این که با دلائل دیگر ثابت شود که شرائط بیشتری در چنین شاهدی لازم است.

«عدل» در سوره «انعام» به معنای «معادل» و چیزی است که به عنوان جبران کار خلاف داده می‌شود، تا طرف آزاد گردد؛ در حقیقت معنای آن شبیه «غرامت و جریمه و فدیه» است.[۱۵۰۲]

[عَدْن:]

«جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ»

«عَدْن» در لغت به معنای اقامت و بقاء در یک مکان و استقرار و ثبات است، و لذا به «معدن» که جایگاه بقای مواد خاصی است، این کلمه اطلاق می‌شود؛ بنابراین، مفهوم «عَدْن» با خلود شباهت دارد. ولی از آنجا که در جمله قبل به مسأله خلود اشاره شده، چنین استفاده می‌شود که «جنّات عدن» محل خاصی از بهشت پروردگار است، که بر سایر باغ‌های بهشت امتیاز دارد.

و در سوره «مریم» این مفهوم را می‌رساند که ساکنان آن همیشه در آن «مقیم» خواهند بود.

توصیف به «عَدْن»، که به معنای همیشگی و جاودانی است، دلیل بر این است که بهشت همچون باغ‌ها و نعمت‌های این جهان نیست که زائل شدنی باشد؛ زیرا چیزی که انسان را در رابطه با نعمت‌های بزرگ این جهان نگران می‌سازد، این است که همه آنها سرانجام زوال‌پذیرند، اما این نگرانی در مورد نعمت‌های بهشتی وجود ندارد.[۱۵۰۳]

[عَدْو:]

«وَجُنُودُهُ بَغْیاً وَ عَدْواً»

«عَدْو» به معنای تجاوز است، یعنی: آنها به خاطر ستم و تجاوز به «بنی اسرائیل» به تعقیبشان پرداختند.[۱۵۰۴]

[عُدْوَة:]

«إِذْ أَنْتُم بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا»

«عُدْوَة» از مادّه «عَدْو» (بر وزن سرو) در اصل، به معنای تجاوز کردن است ولی به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۶

حاشیه و اطراف هر چیز نیز «عِدْو» گفته می‌شود؛ زیرا از حد وسط به یک جانب تجاوز کرده است، و در آیه مورد بحث، به همین معنای طرف و جانب آمده است.[۱۵۰۵]

[عذاب ادنی]

«الْعَذابِ الأَدْنی

«عـذاب ادنی معنای گسترده‌ای دارد که غالب احتمالاتی را که مفسـران به طور جدا گانه در تفسـیر آن نوشـته‌اند، در بر می گیرد. از جمله این که منظور مصـائب و درد و رنجهـا است. یـا قحطی و خشـکسالی شدیـد هفت‌ساله‌ای که مشـرکان در «مکّه» به آن گرفتار شدنـد، تا آنجا که مجبور گشـتند از لاشه مردارها تغـذیه کننـد! یا ضـربه شدیـدی است که بر پیکر آنها در جنگ «بدر» وارد شد. و مانند اینها.

اما این که بعضـی احتمال داده‌انـد که منظور «عذاب قبر» یا «مجازات در رجعت» است، صـحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا با جمله «لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» (شاید از اعمال خود باز گردند) سازگار نیست.[۱۵۰۶]

[عَذْب:]

«هذا عَذْبٌ فُراتٌ»

«عَـذْب» چنـان که «راغب» در «مفردات» می گویـد، به معنـای گوارا، پـاکیزه و خنـک است، و در «لسـان العرب»، تنهـا به معنای آب پاکیزه تفسیر شده (المَاءُ الطَّیِّب) که ممکن است خنک و شیرین بودن آن نیز در مفهوم «طیب» جمع باشد.[۱۵۰۷]

[عُرُب:]

«عُرُباً أَتْراباً»

«عُرُب» از مـادّه «عَرَب» جمع «عَروبـهٔ» (بر وزن ضـرورهٔ) به معنـای زنی است که وضع حالش حکایت از محبتش نسـبت به همسـر، و مقـام عفت و پاکیش می کنـد؛ زیرا «إِعراب» (بر وزن اظهار) به همان معنای آشـکار ساختن است؛ این واژه به معنای فصـیح و خوش سخن بودن، نیز می‌آید، و ممکن است هر دو معنا در آیه جمع باشد.[۱۵۰۸]

[عَرَبِیّ:]

«أَنْزَلْناهُ حُکْماً عَرَبِیًّا»

«عَرَبِیّ» همان گونه که «راغب» در «مفردات» می گوید: به معنای سخن فصیح و روشن است (الفَصیح البیّن من الکلام) و لذا هنگامی که گفته می‌شود «امرأهٔ عروبهٔ» مفهومش این است: زنی که با رفتار و کردارش از عفت و پاکدامنی و محبت خود نسبت به همسرش خبر می‌دهد.

این احتمال نیز داده شده است که «عربیّ» در اینجا به معنای شریف است، چرا که این

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۷

کلمه به همین معنا نیز در لغت آمده است.[۱۵۰۹]

[عُرْجُون:]

«کَالْعُرْجُونِ الْقَدیمِ»

«عُرْجُونِ» به عقیـده جمعی از اربـاب لغت، از مادّه «انعراج» به معنای «اعوجاج» و «انعطاف»، گرفته شـده و بنابراین، «نون» و «واو» آن زائـده است، و بر وزن «فعلون» می‌باشـد، ولی به عقیده جمعی دیگر، از مادّه «عرجن» گرفته شده، و نون آن اصـلی است، و به معنای پـایه شـاخه‌ای است کـه کـج می‌شـود و بر درخـت خرمـا بـاقی می‌مانـد، و «قـدیم» بـه معنـای هر چیز کهنـه اسـت که زمـانی بر آن

بگذرد.[۱۵۱۰]

[عرش:]

«ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ»

«عرش» در لغت به معنای چیزی است که دارای سقف بوده باشد و گاهی به خود سقف نیز «عرش» گفته می‌شود مانند: أَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها: «مانند کسی که از کنار قریه‌ای گذشت در حالی که آن چنان ویران شده بود که سقف‌هایش فرو ریخته و دیوار بر سقف‌ها در غلطیده بود».

گاهی به معنای تخت‌های بلند همانند تخت سلاطین نیز آمده است، چنان که در داستان «سلیمان» علیه السلام می‌خوانیم که می‌فرماید:

أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها؟: «کدام یک از شما می‌توانید تخت او (بلقیس) را برای من حاضر کنید»؟

و نیز به داربست‌هایی که برای برپا نگه داشتن بعضی از درختان می‌زنند، عرش گفته می‌شود؛ در قرآن می‌خوانیم: وَ هُوَ الَّذی أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوشاتٍ: «او کسی است که باغ‌هایی از درختان داربست‌دار و بدون داربست آفرید».

ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود و گفته می‌شود «عرش خدا»، منظور از آن مجموعه جهان هستی است که در حقیقت تخت حکومت پروردگار محسوب می‌شود.

معنای دیگری برای «عرش» نیز هست، و آن در مواردی است که در مقابل «کرسی» قرار گیرد، در این گونه موارد «کرسی» (که معمولًا به تخت‌های پایه کوتاه گفته می‌شود) ممکن است کنایه از جهان ماده بوده باشد و «عرش» کنایه از جهان ما فوق ماده (عالم ارواح و فرشتگان).

و معنای کنایی آن همان قدرت است؛ چنان که می‌گوئیم: فلان شخص بر تخت نشست، یا پایه‌های تختش فرو ریخت، و یا او را از تخت به زیر آوردند، همه اینها کنایه از قدرت یافتن، و یا از دست دادن قدرت

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۷۸

است؛ گفته می‌شود: «فلان استوی علی عرشه، أو ثُلَّ عرشه» در حالی که ممکن است اصلًا تختی در کار نبوده باشد، به همین دلیل، «اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ» به معنای این است: «خداوند زمام امور جهان را بر دست گرفت».

اما نظر مفسران، محدثان و فلاسفه درباره این که منظور از «عرش خدا» چیست؟ و این کلمه کنایه از چه معنایی می‌باشد؟ مختلف است. گاهی «عرش» را به معنای «علم بی‌پایان پروردگار» تفسیر کرده‌اند. گاه به معنای «مالکیت و حاکمیت خدا». و گاه به معنای هر یک از «صفات کمالیه و جلالیه او»، چرا که هر یک از این اوصاف، بیانگر عظمت مقام او می‌باشد، همان گونه که تخت سلاطین نشانه عظمت آنها است.

آری خداوند، دارای عرش علم، و عرش قدرت، و عرش رحمانیت و عرش رحیمیت است. طبق این تفسیرهای سه گانه، مفهوم «عرش» بازگشت به صفات ذات پاک پروردگار می‌کند، نه یک وجود خارجی دیگر.[۱۵۱۱]

[عَرَض:]

«عَرَضَ هذَا الأَدْنی

«عَرَض» (بر وزن غرض) به معنای موجود عارضی، کم دوام و ناپایدار است، و به متاع جهان ماده از این رو «عَرَض» گفته‌اند که معمولًا ناپایدار است؛ روزی به سراغ انسان می‌آید، آن چنان که حسابش از دست می‌رود، و روزی آن چنان از دسترس انسان دور

می‌شود که در انتظار ذره‌ای از آن، آه می‌کشد، به علاوه اصولًا همه نعمت‌های این جهان ناپایدار و فناپذیر است.[۱۵۱۲]

[عَرْض:]

«جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ»

«عَرْض» در اینجا در مقابل «طول» نیست آنچنان که بعضی از مفسران گفته‌اند، و به دنبال آن در جستجوی طول چنان بهشتی هستند که عرضش همچون آسمان و زمین است، و از این نظر به زحمت افتاده‌اند! بلکه «عرض» در این گونه استعمالات، به معنای وسعت است، مانند تعبیر «پهنه» در فارسی می گوئیم: پهنه دشت، یعنی وسعت صحرا.[۱۵۱۳]

[عُرْف:]

«وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً»

«عُرْف» به معنای متتابع و پی در پی آمده، و در اصل به معنای «یال اسب» است که روی

هم می‌ریزد و گاه آن را به معنای «کار خوب و شناخته شده» نیز تفسیر کرده‌اند.[۱۵۱۴]

[عَرِم:]

«عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ»

«عَرِم» در اصل از «عَرّامة» (بر وزن علّامه) به معنای خشونت، کج خلقی و سختگیری است، و توصیف سیلاب به آن، اشاره به شدت خشونت و ویرانگری آن است، و تعبیر به «سَيْلَ الْعَرِم» به اصطلاح از قبیل اضافه موصوف به صفت است.

بعضی «عَرِم» را به معنای موشهای صحرایی گرفته‌اند، که بر اثر رخنه در این سدّ، مایه ویرانی آن شدند (مسأله نفوذ موشها در سدّ، گر چه قابل قبول است، اما تعبیر آیه، تناسب چندانی با این معنا ندارد).

در «لسان العرب» برای مادّه «عَرِم» معانی مختلفی دیده می‌شود؛ از جمله: «سیلاب طاقت‌فرسا»، «موانعی که در میان دره‌ها برای مهار کردن آب» می‌سازند، و همچنین موش بزرگ صحرایی. ولی، از همه مناسبتر همان معنای اول است، و در تفسیر «علی بن ابراهیم» نیز روی آن تکیه شده است.[۱۵۱۵]

[عروج:]

«ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِى يَوْمٍ»

کلمه «عروج» به معنای «صعود کردن و بالا رفتن» است، نه به معنای نسخ ادیان و زائل شدن، و در هیچ جای قرآن «عروج» به معنای «نسخ» دیده نمی‌شود (این کلمه در پنج آیه از قرآن ذکر شده و در هیچ مورد به این معنا نیست) بلکه در مورد ادیان، همان کلمه «نسخ» یا «تبدیل» و امثال آن به کار می‌رود.[۱۵۱۶]

[عَرِيْض:]

«فَذُو دُعآءٍ عَريضٍ»

«عَرِيْض» از مادّه «عَرْض» به معنای پهن، در مقابل طویل است، و عرب این دو تعبیر را در مورد کثرت و زیادی به کار

می‌برد.[۱۵۱۷]

[عزّت:]

«أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ»

«عزّت» در اصـل نقطه مقابـل «ذلّت» است، و در اینجـا به معنای غرور و «نخوت» می‌باشـد؛ ولی «راغب» در «مفردات»، این واژه را به معنای قدرت شکست‌ناپذیر تفسیر کرده و می‌گوید: گاهی مجازاً به معنای غرور و نخوت نکوهیده آمده است.

و به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، آن حالتی است که انسان را مقاوم و شکست‌ناپذیر می‌سازد.[۱۵۱۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۰

[عَزَّرُوه:]

«عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ»

«عَزَّرُوه» از مادّه «تعزیر» به معنای حمایت و یاری کردن آمیخته با احترام و بزرگداشت است.

بعضـی گفته‌انـد که اصل آن به معنای، «منع و جلوگیری» است، اگر جلوگیری از دشـمن باشـد، مفهوم آن یاری کردن است، و اگر جلوگیری از گناه باشد، مفهوم آن مجازات و تنبیه است، و لذا به مجازات‌های خفیف «تعزیر» می‌گویند.[۱۵۱۹]

[عزم:]

«مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ»

«عزم» در لغـت، بـه معنـای «تصـمیم محکـم» است و گـاهی به هر چیز محکم نیز گفته می‌شـود، بنـابراین «مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ» به معنـای کارهـای شایسـته‌ای است که انسـان بایـد روی آن تصـمیم بگیرد یا به معنای هر گونه کار محکم و قابل اطمینانی است. یا به معنای کارهایی است که دستور مؤکد، از سوی پروردگار به آن داده شده است و هرگز نسخ نمی‌شود، و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد.

«راغب» در «مفردات» می‌گویـد: عزم به معنـای تصـمیم گرفتن بر انجام کاری است (عَقْدُ الْقَلْبِ عَلی إِمْضاءِ الامْرِ). در قرآن مجیـد، گاهی «عزم» در مورد «صبر» و گاه به معنای «وفای به عهد» به کار رفته.[۱۵۲۰]

[عَزَّنِی:]

«وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ»

«عَزَّنِی» از مادّه «عزت» به معنای غلبه است، و مفهوم جمله این است که: «او بر من غلبه کرد».[۱۵۲۱]

[عِزَّة:]

«الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ»

«عِزَّة» به گفته «راغب» در «مفردات»، حـالتی است که مـانع مغلـوب شـدن انسـان می‌گردد (حـالت شـکست‌ناپذیری) و در اصـل، از «عِزاز» به معنای سـر زمین صـلب و محکم و نفوذناپـذیر، گرفته شده است ... و آن بر دو گونه است: گاه، «عزّت ممدوح» و شایسـته است، چنان که ذات پاک خـدا را به «عزیز» توصـیف می‌کنیم، و گاه، «عزت مـذموم»، و آن نفوذ ناپـذیری در مقابل حق، و تکبر از

پذیرش واقعیات می‌باشد، و این عزت، در حقیقت ذلت است![۱۵۲۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۱

[عزیز:]

«لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ»

«عزیز» از مادّه «عِزَّة» به معنای قدرتمنـدی است که شـکست ناپذیر است، هم توانایی بر ارائه آیات بزرگ دارد، و هم در هم کوبنده تکذیب‌کنندگان است.[۱۵۲۳]

[عِزین:]

«وَ عَنِ الشِّمَالِ عِزِینَ»

«عِزین» جمع «عِزة» (بر وزن هبه)، به معنای جماعت‌های پراکنده است و ریشه اصـلی آن «عَزْو» (بر وزن جذب) به معنای نسبت دادن است، و از آنجـا که هر گروهی که بـا هم هسـتند، بـا یکـدیگر نسبت و ارتباطی دارنـد، و یا هـدف واحـدی را تعقیب می‌کننـد، به جماعت و گروه «عِزه» گفته شده.[۱۵۲۴]

[عَسْعَسَ:]

«اللَّیْلِ إِذا عَسْعَسَ»

«عَسْعَسَ» از مـادّه «عسـعسة» در اصـل به معنای تاریکی رقیق است و از آنجا که در ابتـدا و انتهای شب تاریکی رقیق‌تر می‌شود، این معنـا در مورد روی آوردن یـا پشت کردن شب به کـار می‌رود، و اطلاـق کلمه «عَسَسَ» به مـأموران شب‌گرد، نیز به همین مناسـبت است.[۱۵۲۵]

[عَسی]

«فَعَسی أَنْ یَکُونَ»

کلمه «عَسـی در لغت عرب، در مواردی گفته می‌شود که، امید به تحقق چیزی می‌رود، و از آنجا که این معنا احیاناً توأم با «جهل» یا «عجز» است، بسـیاری از مفسـران، آن را در قرآن مجیـد به معنـای امیـد تفسیر کرده‌انـد، اما چنان که سابقاً نیز گفته‌ایم، هیـچ مانعی ندارد که این واژه در کلام خداوند، همان معنای اصـلیش را داشته باشد؛ زیرا گاه برای وصول به یک هدف، شرائطی لازم است، و هر گاه بعضی از شرائط حاصل نباشد، این تعبیر به کار می‌رود (دقت کنید).

تعبیر به «عَسی (امید است) در سوره «قصص» با این که کسی که دارای ایمان و عمل صالح باشد، حتماً اهل فلاح و رستگاری است، ممکن است به خـاطر این باشـد که این رسـتگاری، مشـروط به بقـاء و دوام این حـالت است، و از آنجا که دوام و بقاء در مورد همه توبه‌کنندگان، مسلّم نیست، تعبیر به «عَسی شده است.

بعضـی از مفسـران نیز گفته‌انـد: این تعـبیر (عَسـی هنگـامی که از شـخص کریم صـادر شـود، مفهـوم آن قطعی بودن مطلب است، و خداوند «أَکْرَمُ الْأَکْرَمِین» است.[۱۵۲۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۲

[عِشار:]

«وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ»

«عِشار» از مادّه «عَشْر» جمع «عشراء» در اصل به معنای شتر مادّه بار داری است که ده ماه بر حمل او گذشته، و در آستانه آوردن بچه است، یعنی چیزی نمی‌گذرد که شتر دیگری از او متولد می‌شود، و شیر فراوان در پستان او ظاهر می‌گردد. در آن روز که این آیات نازل گشت، چنین شتری باارزش‌ترین اموال عرب محسوب می‌شد.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» نقل می‌کند که بعضی «عِشار» را به معنای «ابرها» گرفته‌اند. ولی می‌افزاید: «بعضی گفته‌اند تفسیر عشار به ابرها چیزی است که در لغت عرب شناخته نشده». اما، با توجّه به مطلبی که «طریحی» در «مجمع البحرین» آورده که «عِشار» در اصل، به معنای شتران باردار است، و سپس به هر بارداری گفته شده، ممکن است اطلاق آن بر «ابرها» نیز به خاطر آن باشد که آنها نیز غالباً باردارند، هر چند ابرهایی که در آستانه قیامت در صفحه آسمان ظاهر می‌شوند باردار نیستند (دقت کنید).

بعضی نیز، «عشار» را به معنای خانه‌ها یا زمین‌های زراعتی تفسیر کرده‌اند که در آستانه قیامت تعطیل می‌گردد، و از ساکنان و زراعت خالی می‌شود. ولی، تفسیر اول از همه معروف‌تر است.[۱۵۲۷]

[عَشِیّ:]

«بِالْعَشِیِّ وَ الإِبْکارِ»

واژه «عَشِیّ» معمولًا به ساعات آخر روز گفته می‌شود همان گونه که «ابْکار» به ساعات آغاز روز می‌گویند.

بعضی معتقدند که از ابتدای ظهر تا غروب آفتاب «عَشِیّ» نام دارد، و از ابتدای طلوع صبح تا هنگام ظهر، «ابْکار» است. اما «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید:

«عَشِیّ» از هنگام ظهر است تا صبح فردا، و «ابکار» از طلوع صبح است تا ظهر، بنابراین عَشِیّ و ابکار، مجموع شبانه روز را شامل می‌شود، ولی، همان طور که گفتیم این دو واژه معمولًا در دو معنای اول به کار می‌رود.[۱۵۲۸]

[عشیره:]

«وَأَنْذِرْ عَشیرَتَکَ»

«عشیره» در اصل از مادّه «عشرهٔ» (عدد ده) گرفته شده و از آنجا که عدد ده در حدّ خود، یک عدد کامل محسوب می‌شود، به جمعیت بستگان نزدیک که انسان به وسیله آنها جمع کاملی را تشکیل می‌دهد «عشیرهٔ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۳

گفته‌اند. مادّه «معاشرت» نیز ممکن است از همین معنا گرفته شده باشد؛ چرا که انسان‌ها را به صورت مجموعه کاملی در می‌آورد.[۱۵۲۹]

[عُصْبَه:]

«وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ»

«عُصْبَه» (بر وزن لقمه) در اصل از مادّه «عصب» به معنای رشته‌های مخصوصی است که عضلات انسان را به هم پیوند داده و مجموعه آن سلسله اعصاب نام دارد، سپس به جمعیتی که با هم متحدند، پیوند، ارتباط، همکاری و همفکری دارند «عصبه» گفته

شـده است. به کـار رفتن این واژه، نشـان می‌دهـد که توطئه گران در داسـتان «افک» ارتباط نزدیک و محکمی با هم داشـته و شـبکه منسجم و نیرومندی را برای توطئه تشکیل می‌دادند. بعضی گفته‌اند: این تعبیر، معمولًا در مورد ده تا چهل نفر به کار می‌رود. اما مفهوم این واژه در سوره «قصـص» با توجّه به این که «عُصْبَه»، به معنای جماعتی است که دست به دست هم داده‌اند و نیرومندند، و همچون اعصـاب یکـدیگر را گرفته‌انـد، روشـن می‌سـازد کـه حجـم جـواهرات و امـوال گران‌قیمـت «قـارون» چقـدر زیـاد بـوده است.[۱۵۳۰]

[عصبیت:]

«عصبیت» در اصـل، از مـادّه «عصب» به معنـای پی‌هـایی است که مفاصـل را به هم ارتباط می‌دهـد، سـپس هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی را تعصب و عصبیت نامیده‌اند، اما معمولًا این لفظ در مفهوم افراطی و مذموم آن به کار می‌رود.[۱۵۳۱]

[عَصْف:]

«وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ»

«عَصْف» (بر وزن اسب) به معنای برگ‌ها و اجزایی است که بر ساقه زراعت است و از گیاهان جـدا می‌شونـد، و گاه به وسـیله بادها به هر سو پراکنـده می گردنـد، و به تعبیری دیگر، به معنای «کاه» است، و بعضـی آن را به معنای پوسـته گندم هنگامی که در خوشـه است تفسیر کرده‌اند.[۱۵۳۲]

[عِصَم:]

«بِعِصَمِ الْکَوافِرِ»

«عِصَم» از مـادّه «عَصْم» جمع «عصـمت» در اصـل به معنـای «منع» و در اینجـا- چنان که گفته‌انـد و قرائن گواهی می‌دهـد- به معنای نکاح و زوجیت است (البته بعضی تصریح کرده‌اند که منظور نکاح دائم است، و تعبیر به عصمت، نیز مناسب همین معناست؛ چرا

که زن را از ازدواج با هر شخص دیگری برای همیشه منع می کند).[۱۵۳۳]

[عِصِیّ:]

«حِبالَهُمْ وَ عِصِیَّهُمْ»

«عِصِیّ» جمع «عصا» می‌باشد.[۱۵۳۴]

[عَصِیب:]

«هذا یَوْمٌ عَصِیبٌ»

«عَصِیب» از مادّه «عَصْب» (بر وزن اسب) به معنای بستن چیزی به یکدیگر است، و از آنجا که حوادث سخت و ناراحت کننده، انسان را در هم می‌پیچد، و گویی در لابلای ناراحتی قرار می‌دهد، عنوان «عَصِیب» به آن اطلاق می‌شود، و عرب، روزهای گرم و سوزان را نیز «یَوْمُ الْعَصِیب» می گوید.[۱۵۳۵]

[عَصَيْتُمْ:]

«عَصَيْتُمْ» از مادّه «عِصْيان» به معنای نافرمانی کردید می‌باشد.[۱۵۳۶]

[عِضِيْنَ:]

«الْقُرْآنَ عِضِينَ»

«عِضِيْنَ» جمع «عِضَه» بـه معنـای متفرق سـاختن است و به هر بخش از چیزی نیز گفته می‌شـود، بنـابراین «عِضِيْن» یعنی بخش‌هـا و قسمت‌ها.[۱۵۳۷]

[عِطف:]

«ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ»

«عِطف» به معنای پهلو است، و پیچیدن پهلو، کنایه از بی‌اعتنایی و اعراض از چیزی است.[۱۵۳۸]

[عُطِّلَتْ:]

«وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ»

«عُطِّلَتْ» از مادّه «تعطیل» به معنای رها کردن بدون سرپرست و چوپان است.

منظور این است که شدت هول و وحشت آن روز به قدری است که هر انسانی نفیس‌ترین اموال خویش را فراموش می‌کند.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» نقل می‌کند که «عُطِّلَتْ» به معنای تعطیل شدن باران آنها است، یعنی در آن روز، ابرها در آسمان ظـاهر می‌شود، امـا نمی‌بـارد (ممکن است این ابرهـا ناشـی از گازهـای مختلف یـا ابرهـای اتمی و یـا توده‌هـای گردوغبار حاصل از متلاشی شدن کوه‌ها در آستانه قیامت باشد، که ابرهایی است بدون باران).[۱۵۳۹]

[عظام:]

«وَکُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً»

«عظام» از مادّه «عَظْم» به معنای استخوان‌ها است و اگر می‌بینیم که «تراب» در سوره

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۵

«صافات» بر آن مقدم داشته شده، ممکن است اشاره به یکی از سه نکته باشد (رجوع به تراب).[۱۵۴۰]

[عفار:]

«عفار» درخت مخصوصـی است که در بیابان‌های حجاز می‌روییده و برای آتش زدن از آن اسـتفاده می‌کردند. «عفار» (بر وزن تبار) نـوعی چـوب «آتش زنه» بـود که آن را روی نـوعی چـوب دیگر به نـام «مرخ» می‌زدنـد، و ماننـد سـنگ آتش‌زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.[۱۵۴۱]

[عَفو:]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۳۸۵

«قُلِ الْعَفْوَ كَذلِكَ»

«عَفـو» در اصـل- به گفته «راغب» در «مفردات»- به معنـای قصـد بر گرفتن چیزی است، یـا به معنـای چیزی که بر گرفتن آن آسـان است. و نیز «عَفْو» در لغت به معنـای محو کردن آثـار چیزی است، و غالباً به معنای محو آثار گناه می‌آیـد، که هم شامل آثار طبیعی آن می‌شود، و هم شامل مجازات آن. و به معنای صرف‌نظر از مجازات نیز هست.[۱۵۴۲]

[عفوّ:]

«إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ»

در این که میان «عفوّ» و «غفور» چه تفاوتی است؟ بعضـی گفته‌اند: «عفوّ» اشاره به بخشـش خداوند است، و «غفور» اشاره به پوشـش گناه است، زیرا ممکن است کسی گناهی را ببخشد، اما هرگز آن را مکتوم ندارد، ولی خداوند هم می‌بخشد و هم مستور می‌سازد. و بعضـی «غفران» را به معنای پوشانـدن شـخص از عـذاب، معنا کرده‌اند که مفهوم آن با «عفو» متفاوت است هر چند در نتیجه یکی است.[۱۵۴۳]

[عَفَوا:]

«حَتَّى عَفَوْا وَ قالُوا»

«عَفَوا» از مادّه «عفْو» گاهی به معنای کثرت و زیادی آمده.

گاهی به معنای ترک کردن و اعراض نمودن.

گـاهی نیز به معنای آثار چیزی را محو کردن، ولی بعیـد نیست، ریشه همه آنها همان ترک کردن بوده باشـد، منتها، گاهی چیزی را به حال خود رها می‌کننـد تا ریشه بدواند و توالد و تناسل کند و افزایش یابد؛ و گاهی رها می‌کنند تا تدریجاً محو و نابود گردد، از این جهت به معنای افزایش و یا نابودی نیز

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۶

آمده است.[۱۵۴۴]

[عَقِب:]

«باقِيَةً فِي عَقِبِهِ»

«عَقِب» در اصل به معنای پاشنه پا است، ولی بعداً به صورت گسترده‌ای در فرزندان و فرزند فرزندان به کار رفته است.[۱۵۴۵]

[عقبه:]

«وَ مَا أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ»

بعضـی، «عقبه» را در اینجـا به معنـای هوای نفس تفسیر کرده‌انـد، که جهـاد بـا آن را پیغمبـر اکرم صـلی الله علیه و آله طبق حـدیث معروف، «جهاد اکبر» نامید.

البته، بـا توجّه به این که خود آیـات، «عقبه» را در اینجا تفسیر کرده، بایـد مراد از این تفسیر چنین باشـد که، گردنه اصـلی، «گردنه

هوای نفس» است، و اما آزاد کردن بردگان، و اطعام مسکینان، مصداق‌های روشنی از مبارزه با آن محسوب می‌شود. بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند که منظور از این «عقبه» گردنه صعب العبوری است در قیامت.[۱۵۴۶]

[عُقْبی]

«فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ»

«عُقْبی از مادّه «عَقِب» به معنای عاقبت و پایان کار است، خواه خیر باشد یا شرّ، ولی با توجّه به قرینه حال و مقال، منظور از آن در آیه فوق، عاقبت خیر است و در سوره «ممتحنه» به معنای «جزا» آمده است. و ضمیر در «عُقْباها» در سوره «شمس» به «دَمْدَمَه» و «هلاکت» باز می‌گردد.[۱۵۴۷]

[عَقَر:]

«صاحِبَهُمْ فَتَعاطی فَعَقَرَ»

«عَقَر» از مادّه «عقر» (بر وزن ظلم) در اصل به معنای اساس و ریشه است، و هنگامی که این واژه در مورد شتر به کار رود، به معنای کشتن و نحر کردن، و یا پی کردن است.[۱۵۴۸]

[عَقَرُوها:]

«فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا»

«عَقَرُوها» از مادّه «عُقْر» (بر وزن ظلم) به معنای اصل و اساس و ریشه چیزی است و «عَقَرْتُ الْبَعِیْرَ» یعنی شتر را سر بریدم و نحر کردم، و چون کشتن شتر سبب می‌شود که از اصل، وجودش برچیده شود، این ماده در این معنا به کار رفته است؛ گاهی به جای نحر کردن، پی کردن شتر و یا دست و پای آن را قطع نمودن، تفسیر کرده‌اند، که در واقع همه آنها به یک چیز باز می‌گردد. و نتیجه‌اش یکی است (دقت کنید).[۱۵۴۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۷

[عقوبت:]

«الْکُفَّارِ فَعاقَبْتُمْ»

«عقوبت» از مادّه «عَقِب» به معنای «کیفر کار خلاف» آمده است.[۱۵۵۰]

[عَقِیْم:]

«مَنْ یَشآءُ عَقیماً»

«عَقِیْم» از مادّه «عقم» (بر وزن بخل و همچنین بر وزن فهم) در اصل، به معنای خشکی و یبوست است که مانع از قبول اثر می‌شود، و زنان عقیم، به زنانی می‌گویند که رحم آنها آمادگی برای پذیرش نطفه مرد و پرورش فرزند ندارد.

بادهای «عقیم» را از این جهت عقیم می‌گویند که قادر بر پیوند ابرهای باران‌زا نیست؛ و روز «عقیم» به روزی گفته می‌شود که سرور و شادی در آن نباشد. و این که از روز قیامت به عنوان «یَوْمٌ عَقِیْم» یاد شده به خاطر آن است که روزی بعد از آن نیست که بتوانند به جبران گذشته بپردازند. و بالاخره، اگر به غذاهایی که میکروب آنها کاملًا کشته شده «مُعَقَّمْ» می‌گویند به خاطر آن است

که، این موجودات مضر، دیگر در آن پرورش نمی‌یابند.[۱۵۵۱]

[عُکوف:]

«أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ»

«عُكُوف» به معنای ملازمت توأم با احترام است.[۱۵۵۲]

[عِلِّيِّينَ:]

«الأَبْرارِ لَفی عِلِّيِّينَ»

«عِلِّيِّينَ» از مـادّه «عُلُوّ» جمع «عِلِّی» (بر وزن ملّی) در اصـل، به معنـای مکـان بالاـ یـا اشخاصـی است که در محـل بالا می‌نشـینند، و به ساکنـان قسـمت‌های مرتفع کوه‌هـا نیز اطلاـق شـده است، و در اینجا جمعی آن را به معنای «برترین مکان آسـمان» یا «برترین مکان بهشت» تفسیر کرده‌اند. بعضـی نیز گفته‌اند که ذکر آن به صـیغه جمع به خاطر تأکید است و به معنای «عُلُوٌّ فِي عُلُوٍّ» یعنی «بلندی در بلندی» می‌باشد.[۱۵۵۳]

[عِمَاد:]

«إِرَمَ ذاتِ الْعِمَادِ»

«عِمَاد» به معنای ستون و جمع آن «عُمُد» (بر وزن شتر) است.[۱۵۵۴]

[عَمَد، عُمُد:]

«السَّمَاواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ»

«عَمَد» (بر وزن قمر) جمع «عمود» به معنای سـتون است، و مقید ساختن آن به «تَرَوْنَها»، دلیل بر این است که آسمان ستون‌های مرئی ندارد، مفهوم این سخن آن است که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۸

ستون‌هـایی دارد، امـا قابل رؤیت نیست. و چنان که در تفسیر سوره «رعـد» گفته‌ایم، این تعبیر، اشاره لطیفی است به قانون «جاذبه و دافعه»، که همچون سـتونی بسـیار نیرومند اما نامرئی، کرات آسـمانی را در جای خود نگه داشته. و به معنای هر شیء طولانی، مانند: قطعات چوب و آهن نیز آمده است.

«عَمَـد» (بر وزن صـمد) و «عُمُد» (بر وزن دهل) هر دو جمع «عمود» به معنای سـتون است، هر چند از نظر ادبی اولی را جمع و دومی را اسم جمع دانسته‌اند.[۱۵۵۵]

[عمل:]

«مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ»

«عمل» به طوری که «راغب» در « «مفردات»» گفته، به معنای هر کاری است که با قصـد انجام می‌گیرد، ولی «فعل»، اعم از آن است، یعنی به کارهایی که با قصد، یا بی قصد، انجام می‌گیرد اطلاق می‌شود.[۱۵۵۶]

[عمیق:]

«مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ»

«عمیق» از مادّه «عُمْق» در اینجا به معنای دور است.[۱۵۵۷]

[عَمین:]

«کَانُوا قَوْماً عَمینَ»

«عَمین» جمع «عَمْی» (بر وزن دلو) معمولًا به کسی گفته می‌شود که چشم بصیرت و دید باطن او از کار افتاده است ولی اعمی هم به افرادی گفته می‌شود که دیـد ظاهر خود را از دست داده‌انـد و هم آنها که دیـد باطن را (باید توجّه داشت که «عمی» به هنگامی که اعْراب به خود می‌گیرد به «عمٍ» تبدیل می‌شود).[۱۵۵۸]

[عَنَت:]

«لِمَنْ خَشِیَ الْعَنَتَ مِنْکُمْ»

«عَنَت» از مادّه «مُعانتهٔ» (بر وزن سـند) در اصل، به معنای شکسـتن استخوانی است که قبلًا شکسته شده، یعنی پس از بهبودی و التیام، مجدداً بر اثر حادثه‌ای بشکند، بدیهی است این نوع شکستگی بسیار دردناك و رنج‌آور است، و به همین دلیل «عنت» در مشکلات طاقت‌فرسا و کارهای رنج‌آور استعمال شده است.[۱۵۵۹]

[عِنْدَ رَبِّهِمْ:]

«یَشآؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ»

تعبیر «عِنْدَ رَبِّهِمْ» (نزد پروردگارشان) بیان نهایت لطف الهی درباره آنها است، گویی همیشه میهمان او هستند، و هر چه بخواهند نزد او دارند.[۱۵۶۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۸۹

[عِنْدَنا:]

«وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ»

تعبیر «عِنْـدَنَا» (نزد ما) تعبیری بسـیار پر معنای است، اشاره به این که برگزیدگی و نیکی آنها نزد مردم نیست که گاه در ارزیابی‌های خود انواع مسامحه و چشم‌پوشـی را روا می‌دارند، بلکه توصـیف آنها به این دو وصف، نزد ما محقق بوده که با دقت تمام و ارزیابی ظاهر و باطن آنها، انجام گرفته است.[۱۵۶۱]

[عنق:]

بعضی از ارباب لغت معتقدند: «جید»، «عنق» و «رقبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، و «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رقبه» به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می گویند:

مانند «فک رقبهٔ» یعنی آزاد کردن انسان.[۱۵۶۲]

[عَنِید:]

«کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ»

کلمه «عَنِید» در اصل از «عِند» (بر وزن رِند) به معنای سمت و ناحیه است و در اینجا به معنای انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است و از مادّه «عناد» به معنای تکبر، خودپسندی و عدم تسلیم در برابر حق است، و به گفته بعضی، به آن نوع مخالفت و دشمنی گفته می‌شود که آگاهانه صورت می‌گیرد، یعنی انسان حقانیت چیزی را درک کند و با آن به مخالفت برخیزد، و «ولید» در سوره «مدثّر» مصداق روشن این معنا بود.[۱۵۶۳]

[عَوان:]

«وَ لا بِکْرٌ عَوانٌ»

«عَوان» از مادّه «عَوْن» به معنای میانسال است.[۱۵۶۴]

[عِوَج:]

«وَ یَبْغُونَها عِوَجاً»

«عَوَج» (بر وزن کرج) به معنای کجی حسی است، ولی «عِوَج» (بر وزن پدر) به کجی‌هایی گفته می‌شود که با فکر، درک می‌شود.
ولی ظاهراً پاره‌ای از آیات قرآن مانند آیه ۱۰۷ سوره «طه» با این تفصیل سازگار نیست (دقت کنید)، و با توجّه به این که «عِوَج» در آیه ۲۸ سوره «زمر» به صورت نکره در سیاق نفی واقع شده و عموم را می‌رساند، هر نوع انحراف و کژی را از قرآن نفی می‌کند.[۱۵۶۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۰

[عود:]

«ثُمَّ یَعُودُونَ لِمَا قالُوا»

مراد از «عود» (یعودون) یا تکرار «ظهار» است، یا منظور بازگشت به سنت جاهلیت در این گونه امور است، و یا این که به معنای تدارک و جبران این عمل می‌باشد.[۱۵۶۶]

[عَوْرَه:]

«إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ»

واژه «عَوْرَه» در اصل از مادّه «عار» است، و به چیزی گفته می‌شود که آشکار ساختنش موجب عار باشد، به شکاف‌هایی که در لباس یا دیوار خانه ظاهر می‌شود، و همچنین به نقاط آسیب پذیر مرزها، و آنچه انسان از آن بیم و وحشت دارد نیز «عوره» گفته می‌شود، در اینجا منظور خانه‌هایی است که در و دیوار مطمئنی ندارد، و بیم حمله دشمن به آن می‌رود.
و از آنجا که آشکار شدن آلت جنسی مایه عیب و عار است در لغت عرب به آن «عورت» اطلاق شده. کلمه «عورة» گاه، به معنای شکاف در دیوار، لباس و مانند آن نیز آمده است و گاه، به معنای مطلق عیب می‌باشد.
اطلاق کلمه «عورت» بر اوقات سه‌گانه، در سوره «نور» به خاطر آن است که مردم در این اوقات خود را زیاد مقید به پوشانیدن

خویش- مانند سایر اوقات- نمی‌کنند و یک حالت خصوصی دارند.[۱۵۶۷]

[عهد:]

«عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»

بعضی گفته‌اند: «عهد» همان ایمان به پروردگار، اقرار به یگانگی او و تصدیق پیامبران خدا است. بعضی دیگر گفته‌اند:

«عهـد» در اینجا به معنای شـهادت به وحدانیت حق و بیزاری از کسانی است که در برابر خدا پناهگاه و قدرتی قائلند و همچنین امید نداشتن به غیر «اللّه».

«عهـد» در سوره «معارج» مفهوم وسـیعی دارد که هم عهدهای مردمی را شامل می‌شود و هم عهدها و پیمان‌های الهی را؛ زیرا «عهد» هر گونه التزام و تعهـدی است که انسان نسبت به دیگری می‌دهد، و بدون شک، کسـی که ایمان به خدا و پیامبر او می‌آورد، با این ایمان تعهدات وسیعی را پذیرفته است.[۱۵۶۸]

[عِهن:]

«وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ»

«عِهن» (بر وزن ذهن) به معنای پشم زده شده‌ای است که رنگین باشد.[۱۵۶۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۱

[عید:]

«تَكُونُ لَنا عيداً لِّأَوَّلِنا»

«عید» در لغت از مادّه «عود» به معنای بازگشت است، و لذا به روزهایی که مشـکلاتی از قوم و جمعیتی بر طرف می‌شود و بازگشت به پیروزی‌هـا و راحتی‌هـای نخستین می‌کنـد، «عیـد» گفته می‌شود، و در اعیـاد اسـلامی به مناسبت این که در پرتو اطاعت یک ماه مبـارک رمضـان و یا انجام فریضه بزرگ حـج، صـفا و پاکی فطری نخستین به روح و جان باز می‌گردد، و آلودگی‌ها که بر خلاف فطرت است، از میان می‌رود، «عید» گفته شده است.

و از آنجا که روز نزول «مائـده» روز بازگشت به پیروزی، پاکی و ایمان به خـدا بوده است حضـرت مسـیح علیه السلام آن را «عید» نامیده.[۱۵۷۰]

[عِیْرَ:]

«وَ الْعيرَ الَّتى أَقْبَلْنا»

«عِیْرَ» چنان که «راغب» در «مفردات» گفته است: به معنای گروه و جمعیتی است که شتران و چهارپایان را برای حمل مواد غـذایی با خود می‌برند، یعنی به مجموع آنها «عِیْر» گفته می‌شود (کاروان)؛ بنابراین سؤال از آنها کاملًا امکان‌پذیر است، چرا که انسان‌ها را نیز شامل می‌شود و نیازی به تقدیر نیست. بعضی از مفسران گفته‌اند:

«عِیْر» فقط شامل چهارپایان می‌شود، در این صورت آیه نیاز به تقدیر دارد، همان گونه که در «قریهٔ» چنین است.[۱۵۷۱]

[عین:]

«قاصِراتُ الطَّرْفِ عینٌ»

«عین» جمع «اعین» و «عینـاء» به معنـای درشت چشم است، و به این ترتیب، کلمه «عین» بر مـذکر و مـؤنث هر دو اطلاـق می‌شود، و مفهوم گسترده‌ای دارد که همه همسـران بهشتی را شامـل می‌شود، همسـران زن برای مردان با ایمان و همسـران مرد برای زنان مؤمن (دقت کنید)، و از آنجا که بیشترین زیبایی انسان در چشمان او است، روی این مسأله مخصوصاً تکیه شده است.[۱۵۷۲]

[عُیُون:]

«فی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ»

ذکر «جَنَّات» و «عُیُون» به صـیغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشـمه‌های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازه‌ای می‌آفریند، و ویژگی خاصی دارد.[۱۵۷۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۲

[عُیُونا:]

«وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً»

«عُیُونـا» از مادّه «عَیْن» ممکن است تمیز برای «الارض» بوده باشـد، و در تقـدیر «فجرنا عیون الارض» است، سـپس «عیون» که مفعول است جدا شده و به صورت «تمیز» آمده، تا مبالغه و اهمیت را برساند یعنی «گویی تمام زمین تبدیل به چشمه شده بود».[۱۵۷۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۵

غ

[غائِبَهًٔ:]

«مِنْ غآئِبَهٍٔ فِی السَّمآءِ»

«غائِبَهُٔ» از مادّه «غَیْب» جنبه وصفی دارد و به عقیده گروهی، «تاء» در آن برای تأنیث نیست، بلکه برای مبالغه است؛ و اشاره به اشیایی است که فوق العاده مستور و پنهان می‌باشند.

ولی این احتمـال نیز وجود دارد که: «تـاء» آن برای تأنیث باشـد و موصوف آن، «اشـیاء» یا «خصـلت» و ماننـد آن محـذوف گردیـده است.

بعضـی گفته‌انـد: «سُـمِّی الشـیء الـذی یغیب و یخفی غائبـهٔ و خافیهٔ فکانت التاء فیهما بمنزلتها ... فی انّها اسـماء غیر صـفات» (اعراب القرآن، جلد ۷، صفحه ۲۵۰).[۱۵۷۵]

[غابِر:]

«کَانَتْ مِنَ الْغابِرینَ»

«غابِر» به کسـی می‌گویند که همراهانش بروند و او باقی بماند، همان طور که خانواده «لوط» با او رفتند و تنها همسر او در شهر باقی ماند و به سرنوشت گنهکاران گرفتار شد.

«غـابِر» از مـادّه «غبور» به معنـای باقیمانـده چیزی است، و هر گـاه جمعیتی از نقطه‌ای حرکت کننـد و کسـی باقی بمانـد، به او «غابر»

می گویند. و نیز به همین جهت باقیمانده خاك را «غبار» می‌نامند، و «غُبْرَه» به باقیمانده شیر در پستان حیوان گفته می‌شود.

و نسبت به همسر لوط از این جهت است:

زنی که در خانواده نبوت بوده، نمی‌بایست از «مسلمین و مؤمنین» جدا شود، اما کفر، شرك و بت‌پرستی او سبب جداییش گردید.[۱۵۷۶]

[غابن:]

«ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ»

«غابن» به معنای برنده است.[۱۵۷۷]

[غاسِق:]

«وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ»

«غاسِق» از مادّه «غَسَق» (بر وزن شفق) به گفته «راغب» در «مفردات»: به معنای شدت ظلمت شب است که در نیمه شب حاصل می‌شود، و لذا قرآن مجید به هنگام اشاره به پایان وقت نماز مغرب می‌فرماید: «إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ». و این که در بعضی از کتب لغت «غسق» به معنای تاریکی آغاز شب تفسیر شده، بعید به نظر می‌رسد؛ به خصوص این که ریشه اصلی این لغت به معنای امتلاء (پر شدن) و سیلان است و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۶

مسلماً تاریکی شب هنگامی پر و لبریز می‌شود که به نیمه رسد. یکی از مفاهیمی که لازمه این معنا است، هجوم و حمله‌ور گشتن است، لذا در این معنا نیز استعمال شده.

بنابراین، معنای «غاسق» در آیه مورد بحث، یا «فرد مهاجم» است، یا هر «موجود شرور» که از تاریکی شب برای حمله کردن استفاده می‌کند؛ زیرا نه فقط حیوانات درنده و گزنده شب هنگام از لانه‌ها بیرون می‌آیند و زیان می‌رسانند، بلکه افراد شرور و ناپاك و پلید نیز، غالباً از تاریکی شب برای مقاصد سوء خود استفاده می‌کنند.[۱۵۷۸]

[غاشِیَه:]

«أَن تَأْتِیَهُمْ غاشِیَةٌ»

«غاشِیَه» از مادّه «غشاوة» به معنای پوشاندن است، انتخاب این نام برای قیامت، به خاطر آن است که حوادث وحشتناك آن ناگهان همه را زیر پوشش خود قرار می‌دهد.

بعضی، گفته‌اند: به خاطر آن است که خلق اولین و آخرین در آن روز برای حساب جمع می‌شوند. و نیز گفته‌اند: منظور آتشی است که چهره‌های کفار و مجرمان را می‌پوشاند.

ولی، تفسیر اول از همه مناسب‌تر است.

«غاشِیَة» به معنای پوشنده و پوشش است و از جمله به پارچه بزرگ که روی زین اسب می‌اندازند و آن را می‌پوشاند «غاشِیَة» گفته می‌شود و منظور در سوره «یوسف» بلا و مجازاتی است که همه بدکاران را فرامی گیرد.

مؤنث بودن «غاشِیَة» به خاطر آن است که صفت برای کلمه «عقوبة» است که در تقدیر می‌باشد.[۱۵۷۹]

[غَبَرَةٌ:]

«يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ»

«غَبَرَة» (بر وزن غلبه) از «غبار» به معنای باقی مانده خاکی است که از زمین بر خاسته و بر چیزی نشسته.[۱۵۸۰]

[غثاء:]

«فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَآءً»

«غثاء» در اصل به معنای گیاهان خشکیده‌ای است که به صورت بسیار در هم ریخته بر روی سیلاب قرار دارد، همچنین به کف‌هایی که روی دیگ در حال جوشیدن پیدا می‌شود نیز، غثاء می گویند.

تشبیه اجساد بی جان آنها به «غثاء»، اشاره به نهایت ضعف، ناتوانی، در هم شکستگی و بی ارزش بودن آنها است؛ چرا که خاشاک روی سیلاب، از هر چیز بی‌ارزش‌تر و سبک‌تر است، نه از خود اراده‌ای دارد و نه بعد از گذشتن و فرونشستن سیلاب، اثری از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۷

آن باقی می‌ماند.

و این تعبیر به عنوان کنایه از هر چیزی که ضایع می‌شود و بیهوده از دست می‌رود، استعمال می‌شود؛ و در سوره «أعلی به معنای گیاهان خشکیده و درهم ریخته است.[۱۵۸۱]

[غَد:]

«غَداً مَّنِ الْكَذَّابُ الأَشِرُ»

تعبیر به «غَد» (فردا) از مادّه «غُدْوَة- غَداة» اشاره به قیامت است چرا که با توجّه به مقیاس عمر دنیا به سرعت فرا می‌رسد، و ذکر آن به صورت نکره، برای اهمیت آن است.[۱۵۸۲]

[غداء:]

«قالَ لِفَتاهُ ءَاتِنَا غَدآءَنَا»

«غَداء» به غذایی گفته می‌شود که در آغاز روز یا وسط روز، می‌خورند (صبحانه یا نهار) ولی از تعبیراتی که در کتب لغت آمده است، چنین استفاده می‌شود که در زمان‌های گذشته «غداء» را تنها به غذایی می گفتند که در آغاز روز می‌خوردند (زیرا از «غُدْوَه» گرفته شده که به معنای آغاز روز است) در حالی که در عربی امروز، «غداء» و «تغدی» به معنای «نهار و نهار خوردن» است.[۱۵۸۳]

[غَدَق:]

«لَأَسْقَيْنَاهُمْ مآءً غَدَقاً»

«غَدَق» (بر وزن شفق) به معنای آب فراوان است.[۱۵۸۴]

[غُدُوّ:]

«بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ»

«غُدُوّ» از مادّه «غُدْوَة» جمع «غداة» به معنای اول روز است و گاهی به معنای مصدری نیز استعمال شده است.

«غُدُوّ» (بر وزن عُلُوّ) به معنای طرف صبح است، ولی، از قرائن بر می‌آید که در سوره «سبأ»، «غُدُوّ» به معنای نیمه اول روز است؛ و مفهوم آیه این است که سلیمان علیه السلام از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازه یک ماه مسافران آن زمان راه می‌رفت و نیمه دوم روز، نیز به همین مقدار راه می‌پیمود.[۱۵۸۵]

[غَرابِیب:]

«وَ غَرابِیبُ سُودٌ»

«غَرابِیب» از مادّه «غَرْب» جمع «غِرْبِیب» (بر وزن کبریت) به معنای سیاه پر رنگ است، و این که عرب به کلاغ «غراب» می‌گوید، نیز از همین جهت است.[۱۵۸۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۸

[غرام:]

«إِنَّ عَذابَها کانَ غَراماً»

«غرام» از مادّه «غُرْم» در اصل، به معنای مصیبت و ناراحتی شدیدی است که دست از سر انسان برندارد، و اگر به شخص طلبکار «غریم» گفته می‌شود، به خاطر آن است که دائماً برای گرفتن حق خویش، ملازم انسان است، به عشق و علاقه سوزانی که انسان را با اصرار، به دنبال کار یا چیزی می‌فرستد نیز «غرام» گفته می‌شود، اطلاق این واژه بر جهنم، به خاطر آن است که: عذابش شدید، پی‌گیر و پر دوام است.[۱۵۸۷]

[غُرَف:]

«أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ»

«غُرَف» جمع «غُرْفَه» از مادّه «غَرْف» (بر وزن حرف) به معنای برداشتن چیزی است، و لذا به آبی که با کف از چشمه برمی‌دارند و می‌نوشند، «غرفه» می‌گویند؛ سپس به قسمتهای فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل که بر اطراف مشرف باشد اطلاق شده است.

و «غُرُفات» جمع «غرفه» به معنای حجره‌هایی است که در طبقه بالا- قرار گرفته، که هم نور بیشتری دارد، و هم هوای بهتر، و هم از آفات به دور است، به همین دلیل، این تعبیر در مورد برترین منازل بهشت به کار رفته است.[۱۵۸۸]

[غَرَق، غَرْق:]

«وَالنَّازِعاتِ غَرْقاً»

«غَرَق» با فتح را (بر وزن شفق) به گفته بسیاری از ارباب لغت در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، و گاه به معنای گرفتاری شدید در یک حادثه و بلا نیز آمده است.

و «غَرْق» (بر وزن فرق) به گفته «ابن منظور» در «لسان العرب»، اسمی است که جانشین مصدر شده و به معنای «اغراق» است و اغراق در اصل به معنای کشیدن کمان تا آخرین نقطه ممکن است، سپس به معنای مبالغه در هر کار آمده.[۱۵۸۹]

[غَرَّکَ:]

«مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیم»

«غَرَّکَ» از مادّه «غرور» در اصل، به معنای غفلت به هنگام بیداری است، و به تعبیر دیگر، غفلت در جایی که انسان باید غافل نباشد، و از آنجا که غفلت گاه سر چشمه «جسارت» و یا «خود برتربینی» می‌شود، واژه «غرور» به این معانی نیز تفسیر شده است.[۱۵۹۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۳۹۹

[غرور:]

«زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً»

«غرور» (بر وزن جسور) صیغه مبالغه بـه معنـای هر موجـود فریبنـده و فـوق العـاده فریبکـار است، و این که آن را به شـیطان تفسـیر کرده‌انـد، در حقیقت بیان مصـداق واضح آن است، و الا هر انسان فریبنده، هر کتاب فریبنده، هر مقام وسوسه گر و هر موجودی، که انسان را گمراه سازد، در مفهوم وسیع این کلمه داخل است؛ مگر این که مفهوم شـیطان را چنان وسعت دهیم که همه اینها را شامل شود.

لذا «راغب» در «مفردات» می گوید: «غَرور، هر چیزی است که انسان را مغرور سازد و بفریبد، اعم از مال، مقام، شـهوت و شـیطان، و این که: به شیطان تفسیر شده، به خاطر این است که خبیث‌ترین فریبندگان است».

و این که بعضـی آن را به دنیا تفسـیر کرده‌انـد، به خاطر فریبندگی دنیاست چنان که در «نهج البلاغه» می‌خوانیم: الدُّنْیا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ:

«می‌فریبد، و ضرر می‌زند، و می گذرد»!

«غُرور» در اصـل از مـادّه «غُرّ» (بر وزن حُرّ) به معنـای اثر ظـاهر چیزی است، و لـذا، به اثر ظاهر در پیشانیِ اسب «غرّة» گفته می‌شود، سپس به حالت غفلت اطلاق شده است که در ظاهر، انسان هوشیار است، اما در حقیقت بی‌خبر است، و به معنای فریب و نیرنگ نیز استعمال می‌شود.

تعبیر بـه وعـده‌های «غرور» نـاظر بـه این است که بت پرسـتان این خرافـات و اوهـام را به صـورت وعـده‌های تـو خـالی از یکـدیگر می گرفتند، و به صورت شایعه و تقلیدهای بی‌اساس، بعضی به بعض دیگر القاء می کردند.[۱۵۹۱]

[غریم:]

«عَذابَها کَانَ غَراماً»

«غریم» از مادّه «غُرْم» به معنای شخص طلبکار است و بعضی گفته‌اند: «غریم»، هم به «طلبکار» گفته می‌شود و هم به «بدهکار» (لسان العرب، مادّه غرم).[۱۵۹۲]

[غَسَّاق:]

«حَمِیمٌ وَ غَسَّاقٌ»

«غَسَّاق» از مـادّه «غسق» (بر وزن رمق) به معنـای شـدت تاریکی شب است، «ابن عباس» آن را به نوشابه بسـیار سـردی (که از شـدت برودت درون انسان را می‌سوزاند و مجروح می کند) تفسیر کرده است، ولی در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۰۰

مفهوم ریشه این کلمه، چیزی نیست که دلالت بر این معنـا کنـد، جز این که ممکن است مقـابله آن با «حَمِیم» که آب داغ و سوزان

است منشأ چنین استنباطی شده باشد.

«راغب» در «مفردات»، آن را به قطراتی که از پوست تن دوزخیان (و جراحات بدن آنها) بیرون می‌آید، تفسیر کرده است. لابد تیره بودن رنگ آن سبب اطلاق این واژه بر آن شده است، چرا که محصول آن آتش سوزان، چیزی جز یک مشت اندام سوخته با تراوشهای سیاه نیست! به هر حال، از پاره‌ای از کلمات، بر می‌آید که، «غَسَّاق» بوی بسیار بد و زننده‌ای دارد که همگان را ناراحت می‌کند.

بعضی دیگر، آن را به یک نوع عذاب که جز خدا از آن آگاه نیست، تفسیر کرده‌اند، چرا که آنها مرتکب گناهان و مظالم سختی شده‌اند که، جز خدا از آن آگاه نبوده و کیفرشان نیز باید چنین باشد.[۱۵۹۳]

[غِسْلِین:]

«وَلَاطَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلینٍ»

«غِسْلِین» از مادّه «غَسْل» است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «غِسْلِین» به معنای آبی است که از شستشوی بدن کفار در دوزخ فرو می‌ریزد، ولی معروف این است که، منظور چرک و خونی است که از بدن دوزخیان فرو می‌ریزد؛ و شاید منظور «راغب» نیز همین باشد و تعبیر به «طَعام» نیز مناسب همین معناست.[۱۵۹۴]

[غَضّ:]

«قُلْ لِّلْمُؤْمِنینَ یَغُضُّوا»

«غَضّ» به معنای کاهش است.[۱۵۹۵]

[غَفَّار:]

«أَلا هُوَ الْعَزیزُ الْغَفَّارُ»

«غَفَّار» صیغه مبالغه از مادّه «غفران» است که در اصل به معنای پوشیدن چیزی است که انسان را از آلودگی نگه دارد، و هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود، مفهومش این است که: عیوب و گناهان بندگان نادم را، می‌پوشاند و آنها را از عذاب و کیفر حفظ می‌کند.[۱۵۹۶]

[غفران:]

«لَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ»

«غفران» به معنای پوشاندن گناه و به فراموشی سپردن آن است.[۱۵۹۷]

[غَفُور:]

«وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحیمٌ»

«غَفُور» از مادّه «غفران»، به معنای مستور ساختن و پوشاندن است، یعنی: خداوند به مقتضای این صفت، پرده بر کار افراد معذور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۰۱

و ناتوان می‌اندازد، و عذرشان را می‌پذیرد.

در این که میان «عفوّ» و «غفور» چه تفاوتی است؟ بعضی گفته‌اند: «عفوّ» اشاره به بخشش خداوند است، و «غفور» اشاره به پوشش گناه است؛ زیرا ممکن است کسی گناهی را ببخشد، اما هرگز آن را مکتوم ندارد، ولی خداوند هم می‌بخشد و هم مستور می‌سازد. بعضی نیز «غفران» را به معنای پوشاندن شخص از عذاب، معنا کرده‌اند که مفهوم آن با «عفو» متفاوت است هر چند در نتیجه یکی است.[۱۵۹۸]

[غِلّ:]

«فی صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ»

«غِلّ» از مادّه «غَلَل» در اصل، به معنای نفوذ مخفیانه چیزی است، و به همین جهت به حسد و کینه و دشمنی که به طرز مرموزی در جان انسان نفوذ می کند «غِلّ» گفته می‌شود، و اگر به رشوه نیز «غلول» می گویند، به این مناسبت است که نفوذ مخفیانه برای انجام خیانتی می‌باشد.

بنابراین، «غِلّ» مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات زشت و مزاحم اخلاقی را شامل می گردد.

و لذا به آب جاری در میان درختان، «غلل» می گویند، و از آنجا که حسد، عداوت و دشمنی، به طرز مرموزی در قلب انسان نفوذ می کند به آن «غل» گفته شده، بنابراین «غل»، تنها به معنای «حسد» نیست بلکه، مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات مخفی و زشت اخلاقی را، شامل می‌شود.[۱۵۹۹]

[غلام:]

«أَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ»

واژه «غلام» به عقیده بعضی به هر کودکی قبل از رسیدن به سن جوانی گفته می‌شود؛ و بعضی آن را به کودکی که از ده سال گذشته و هنوز به سن بلوغ نرسیده است اطلاق کرده‌اند. از تعبیرات مختلفی که در لغت «عرب» آمده می توان استفاده کرد: «غلام» حد فاصل میان «طفل» (کودک) و «شاب» (جوان) است که در زبان فارسی از آن تعبیر به «نوجوان» می کنیم، و «غُلامٍ عَلِیْمٍ» به معنای پسر دانا است.[۱۶۰۰]

[غُلْب:]

«وَ حَدآئِقَ غُلْباً»

«غُلْب» (بر وزن قفل) جمع «اغلب» و «غلباء» به معنای گردن کلفت است، و در اصل از مادّه «غلبه» گرفته شده که در اینجا به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۰۲

معنای درختان بلند و تنومند است.[۱۶۰۱]

[غلبه:]

«قهر» و «غلبه» گر چه یک معنا را می‌رسانند، ولی از نظر ریشه لغوی با هم تفاوت دارند.

قهر و قاهریت به آن نوع غلبه و پیروزی گفته می‌شود که طرف، نتواند هیچ گونه مقاومتی از خود نشان دهد. ولی در کلمه «غلبه» این مفهوم وجود ندارد و ممکن است بعد از مقاومت‌هایی، بر طرف، پیروز گردد.

به تعبیر دیگر، شخص قاهر به کسی می گویند که: برطرف مقابل آن چنان تسلط و برتری داشته باشد که مجال مقاومت به او ندهد؛

درست مانند ظرف آبی که بر شعله کوچک آتشی ریخته شود که در دم آن را خاموش کند.

بعضی از مفسران معتقدند: «قاهریّت»، معمولًا در جایی به کار برده می‌شود که طرف مقابل موجود عاقلی باشد، ولی «غلبه» اعم است و پیروزی بر موجودات غیر عاقل را نیز شامل می‌شود.

بنابراین، اگر در آیه قبل اشاره به عمومیت قدرت خدا در برابر معبودهای ساختگی و صاحبان قدرت شده، نه به این معناست که او ناچار است مدتی با قدرت‌های دیگر گلاویز شود، تا آنها را به زانو در آورد، بلکه قدرت او قدرت قاهره است و تعبیر «فَوْقَ عِبادِهِ» نیز برای تکمیل همین معناست.[۱۶۰۲]

[غُلْف:]

«وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ»

«غُلْف» جمع «اغلف» به معنای «غلاف‌دار» است.[۱۶۰۳]

[غَلَّقَت:]

«وَ غَلَّقَتِ الأَبْوابَ»

«غَلَّقَت» از مادّه «تغلیق» معنای مبالغه را می‌رساند، و نشان می‌دهد همسر عزیز مصر همه درها را محکم بست، و این خود می‌رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاق‌های تو در توئی تشکیل شده بود، به طوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست، تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.[۱۶۰۴]

[غلل:]

«أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُلْ»

«غلل» در اصل، به معنای نفوذ تدریجی و مخفیانه آب در ریشه درختان است، و از آنجا که خیانت به صورت مخفیانه و تدریجی صورت می‌گیرد، به آن «غلول» می‌گویند؛ و اگر به حرارت درونی ناشی از تشنگی، «غلیل» می‌گویند، نیز به همین

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۰۳

جهت است.[۱۶۰۵]

[غُلُّوه:]

«خُذُوهُ فَغُلُّوهُ»

«غُلُّوه» از مادّه «غلّ»، چنان که قبلًا هم گفته‌ایم زنجیری است که گاه به وسیله آن، دست و پای مجرمان را به گردن آنها می‌بستند و بسیار مشقت‌بار و رنج‌آور بوده است.[۱۶۰۶]

[غمام:]

«وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ»

«غمام» به معنای ابر است، ولی بعضی معتقدند: «غمام» مخصوصاً به ابرهای سفید رنگ گفته می‌شود، و در توصیف آن چنین می‌گویند: غمام ابری است که سردتر و نازک‌تر است در حالی که سحاب به گروه دیگری از ابرها گفته می‌شود که نقطه مقابل آن

است، و «غمام» در اصل از مادّه «غم» به معنای پوشیدن چیزی است و این که به ابر، غمام گفته شده است به خاطر آن است که صفحه آسمان را می‌پوشاند و اگر به اندوه، «غم» می‌گوئیم نیز از این جهت است که گویی قلب انسان را در پوشش خود قرار می‌دهد.[۱۶۰۷]

[غَمَراتِ:]

«فی غَمَراتِ الْمَوْتِ»

«غَمَراتِ» جمع «غمره» (بر وزن ضربه) در اصل، به معنای از بین بردن آثار چیزی است و سپس به معنای آب فراوانی که تمام چهره چیزی را می‌پوشاند و مسیر خود را می‌شوید آمده است و نیز به جهل و شدائد و گرفتاری‌هایی که انسان را در کام خود می‌کشد، گفته می‌شود؛ و در آیه ۵۴ سوره «مؤمنون» به معنای غفلت، سرگردانی و جهل و گمراهی است.[۱۶۰۸]

[غُمَّةً:]

«أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً»

«غُمَّةً» از مادّه «غم»، به معنای پوشاندن چیزی است، و این که به اندوه نیز غم گفته می‌شود، به خاطر آن است که «قلب» انسان را می‌پوشاند.[۱۶۰۹]

[غُنْم:]

«وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ»

«غُنْم» یعنی دسترسی یافتن به چیزی بدون مشقت؛ و غُنْم و غنیمت و مَغنَم به معنای فَیْء است (فَیْء را نیز در لغت به معنای چیزهایی که بدون زحمت به انسان می‌رسد ذکر کرده‌اند ...).[۱۶۱۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۰۴

[غَنِیٌّ حَمِیْدٌ:]

«اللَّهَ غَنِیٌّ حَمیدٌ»

تعبیر به «غَنِیٌّ حَمِیْدٌ»، اشاره به این است که شکرگزار در برابر افراد عادی، یا چیزی به بخشنده نعمت می‌دهد، و یا اگر چیزی نمی‌دهد، با ستایش او مقامش را در انظار مردم بالا می‌برد؛ ولی در مورد خداوند هیچ یک از این دو، معنا ندارد، او از همگان بی نیاز است، و شایسته ستایش همه ستایشگران، فرشتگان حمد او می‌گویند و تمام ذرات موجودات به تسبیح و حمد او مشغولند و اگر انسانی به زبان قال، کفران کند، کمترین اثری ندارد، حتی ذرات وجود خودش، به زبان حال مشغول حمد و ثنای اویند![۱۶۱۱]

[غَواش:]

«وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ»

«غَواش» که در اصل «غواشی» جمع «غاشیه» بوده، به معنای پوشش است، و به خیمه نیز اطلاق می‌گردد، در آیه بالا ممکن است به معنای خیمه و یا به معنای پوشش بوده باشد.[۱۶۱۲]

[غَوْل:]

«لا فيها غَوْلٌ»

«غَوْل» (بر وزن قول) در اصـل، به معنـاى فسادى است كه به طور پنهانى در چيزى نفوذ مى‌كنـد، و اين كه به قتل‌هاى مخفى و ترور در ادبيات عرب «غيلة» گفته مى‌شود، از همين نظر است.[۱۶۱۳]

[غوى]

«عَصى ءَادَمُ رَبَّهُ فَغَوى

«غَوى از مادّه «غىّ» به معناى كارى جاهلانه كه از اعتقاد نادرستى سرچشمه مى‌گيرد گرفته شده، و چون در اينجا آدم عليه السلام به خاطر گمانى كه از گفته شيطان براى او پيدا شده بود، ناآگاهانه از شجره ممنوع خورد، از آن تعبير به «غوى» شده است.

بعضـى از مفسـران، «غوى را به معناى جهل و نادانى ناشـى از غفلت، بعضـى به معناى محروميت، و بعضى به معناى فساد در زندگى گرفته‌اند.[۱۶۱۴]

[غَىّ:]

«قَدْ تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»

«غَىّ» به معنـاى انحراف از حقيقت و دور شـدن از واقع است. «غىّ» نقطه مقابـل «رشـد» است، «رشـد» آن است كه: انسان از طريقى برود و به مقصد برسد اما «غىّ» آن است كه

از رسيدن به مقصود باز ماند.[۱۶۱۵]

[غيث:]

«يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ»

«غيث»- چنان كه بسيارى از مفسـران و بعضـى از اهل لغت تصـريح كرده‌انـد- به معناى «باران نافع» است، در حالى كه «مطر» به هر گونه باران گفته مى‌شود، خواه نافع باشد يا غير نافع.[۱۶۱۶]

[غَيْرَ مُسافِحِيْنَ:]

«مُحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحينَ»

«غَيْرَ مُسـافِحِيْنَ» از مادّه «سـفاح» (بر وزن كتاب) به معناى زنا مى‌باشـد و در اصل از «سـفح» به معناى ريزش آب و يا اعمال بيهوده و بى‌رويه گرفته شـده است و چون قرآن، در اين گونه امور، هميشه از الفـاظ كنايى اسـتفاده مى‌كنـد آن را كنايه از آميزش نامشـروع گرفته است.[۱۶۱۷]

[غَيْرَ مَعْرُوش:]

«وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ»

مفسران در تفسیر کلمه «مَعْرُوش» و «غَیْرَ مَعْرُوش» سه احتمال داده‌اند:

۱- درختانی که روی پای خود نمی‌ایستند و نیاز به داربست دارنـد، و درختانی که بدون نیاز به داربست روی پای خود می‌ایستند؛ زیرا «عرش» در لغت به معنـای برافراشتن و هر موجـود برافراشته است و به همین جهت به سقف و یـا تخت پـایه بلنـد، عرش گفته می‌شود.

۲- منظور از «مَعْرُوش» درخت اهلی است که به وسیله دیوار و امثـال آن در باغ‌ها حفاظت می‌شود و «غَیْرَ مَعْرُوش» درختان بیابانی و جنگلی و کوهستانی است.

۳- «مَعْرُوش» درختی است که بر سر پا ایستاده و اما «غَیْرَ مَعْرُوش» درختی است که بر روی زمین می‌خوابد و پهن می‌شود.

ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۶۱۸]

[غَیْظ:]

«الْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ»

«غَیْظ» به معنای شـدت خشم و غضب، حالت برافروختگی و هیجان فوق العاده روحی است، که بعـد از مشاهـده ناملایمات به انسان دست می‌دهد.

و گـاه به معنـای «غم» آمـده است، و در سوره «احزاب» آمیزه‌ای از هر دو می‌باشـد، لشـکریان «احزاب» که آخرین تلاش و کوشـش خود را برای پیروزی بر ارتش اسلام، به کار گرفته بودند و ناکام ماندند، غمگین و خشمگین به سرزمین‌های خود بازگشتند.[۱۶۱۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۰۹

ف

[فِئَةْ:]

«کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ»

«فِئَةْ» از مـادّه «فَیْء» در اصـل به معنـای بـازگشت است و از آنجـا که جمعیتی که پشتیبان یکدیگرنـد هر یک به کمک دیگری باز می‌گردد، به آنها «فِئَةْ» (بر وزن هبه) اطلاق شده است.[۱۶۲۰]

[فاتَکُم:]

«تَأْسَوْا عَلی مَا فاتَکُمْ»

«فاتَکُم» از مادّه «فَوْت» به معنای از شما فوت شده می‌باشد.[۱۶۲۱]

[فاتن:]

«مَآ أَنْتُمْ عَلَیْهِ بِفاتِنِینَ»

«فاتن» اسم فاعل از مادّه «فتنه» به معنای فتنه‌گر و اغواکننده است.[۱۶۲۲]

[فاجر:]

«إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً»

«فاجر» از مادّه «فجور» به معنای کسی است که گناه زشت و شنیعی مرتکب می‌شود، و «کفّار» مبالغه در «کفر» است؛ بنابراین تفاوت میان این دو واژه این است که: یکی مربوط به جنبه‌های عملی است، ودیگری‌اعتقادی.[۱۶۲۳]

[فاحِشَةُ:]

«فَعَلُوا فاحِشَةً»

«فاحِشَة» از مادّه «فحش» و «فحشاء» به معنای هر عمل یا سخن بسیار زشت است و انحصار به اعمال منافی عفت ندارد؛ زیرا در اصل به معنای «تجاوز از حدّ» است که هر گناهی را شامل می‌شود، در سوره «عنکبوت» کنایه از «همجنس گرایی» است.

و در سوره «نمل» منظور همجنس گرایی و عمل ننگین «لواط» است.[۱۶۲۴]

[فاحِشَهِ مُبَيِّنَةٍ:]

«بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ»

منظور از «فاحِشَهٍ مُبَيِّنَةٍ» گناهان آشکار است و می‌دانیم مفاسد گناهانی که از افراد با شخصیت، سر می‌زند بیشتر در زمانی خواهد بود که آشکارا باشد.[۱۶۲۵]

[فارِض:]

«إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ»

«فارِض» از مادّه «فَرْض» به معنای گاو مسن است، ولی بعضی ازمفسران گفته‌اند: گاوی است که مخصوصاً به مرحله‌ای از پیری رسیده که دیگر زاد و ولد نمی‌کند.[۱۶۲۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۰

[فارِغ:]

«أُمِّ مُوسى فارِغاً»

«فارِغ» از مادّه «فراغ» به معنای خالی است، و در سوره «قصص» منظور، خالی از همه چیز، جز از یاد موسی علیه السلام است، هر چند بعضی از مفسران آن را به معنای خالی بودن از غم و اندوه گرفته‌اند، و یا خالی از الهام و مژده‌ای که قبلًا به او داده شده بود، ولی با توجّه به جمله‌های بعد، این تفسیرها صحیح به نظر نمی‌رسد.[۱۶۲۷]

[فاره:]

«الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهينَ»

«فاره» از مادّه «فره» (بر وزن فرح) در اصل به معنای شادی زیاد توأم با بی‌خبری و هواپرستی است؛ گاهی نیز به معنای مهارت در انجام کاری آمده است، گرچه هر دو معنا با آیه فوق متناسب است. اما با توجّه به ملامت و سرزنش حضرت صالح علیه السلام، معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۶۲۸]

[فازَ:]

«الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ»

«فازَ» از مادّه «فَوز» در اصل به معنای نجات از هلاکت و رسیدن به محبوب است.[۱۶۲۹]

[فَاسْتَبْشِرُوا:]

«فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ»

«فَاسْتَبْشِرُوا» از مادّه «بشارت»، در اصل از «بشره» به معنای صورت، گرفته شده است، و اشاره به خوشحالی و خرسندی است، که آثار آن در صورت انسان آشکار شود.[۱۶۳۰]

[فَاسْعَوا:]

«فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ»

«فَاسْعَوا» از مادّه «سَعی» به معنای بشتابید می‌باشد.[۱۶۳۱]

[فاسق:]

«يَكْفُرُ بِهآ إِلَّا الْفاسِقُونَ»

«فاسق» از مادّه «فسق»، در اصل به معنای خارج شدن هسته از درون رطب (خرمای تازه) است، به این ترتیب گاهی که رطب از شاخه درخت نخل سقوط می‌کند و هسته از درون آن به خارج می‌پرد، عرب، از این معنا تعبیر به «فَسَقَتِ النَّواةُ» می‌کند؛ سپس به تمام کسانی که لباس طاعت پروردگار را از تن در آورده و از راه و رسم بندگی خارج شده‌اند «فاسق» گفته شده است.[۱۶۳۲]

[فاسقین:]

«بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۱

«فاسقین» کسانی هستند که از راه و رسم عبودیت و بندگی پا بیرون نهاده‌اند؛ زیرا «فسق» از نظر ریشه لغت به معنای خارج شدن هسته از درون خرما است سپس در این معنا توسعه داده شده و به کسانی که از جاده بندگی خداوند بیرون می‌روند اطلاق شده است.[۱۶۳۳]

[فَاسْمَعُونِ:]

«بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ»

«فَاسْمَعُونِ» از مادّه «سَمع» به معنای «به سخنان من گوش فرا دهید» است.[۱۶۳۴]

[فَاصْدَعْ:]

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»

«فَاصْدَعْ» از مادّه «صدع» در لغت به معنای «شکافتن به طور مطلق»، و یا شکافتن اجسام محکم است، و از آنجا که با شکافتن چیزی، درونش آشکار می‌شود، این کلمه به معنای اظهار و افشا و آشکار کردن آمده است. و به درد سر شدید هم «صداع» می گویند، به خاطر این که گویی می‌خواهد سر را از هم بشکافد![۱۶۳۵]

[فَاصْفَحْ:]

«فَاصْفَحِ الصَّفْحَ»

«فَاصْفَحْ» از مادّه «صَفح» به معنای روی بگردان و صرف‌نظر کن است.[۱۶۳۶]

[فاطِر:]

«فاطِرِ السَّمَاواتِ»

«فاطِر» از مادّه «فطور»، در اصل به معنای شکافتن از طول است، و از آنجا که آفرینش موجودات همانند شکافته شدن ظلمت عدم، و بیرون آمدن نور هستی است، این تعبیر در مورد خلقت و آفرینش، به کار می‌رود، مخصوصاً با توجّه به علوم روز که می گوید: مجموعه عالم هستی در آغاز توده واحدی بوده، که تدریجاً شکافته شده، و بخشهایی از آن جدا گردیده، اطلاق کلمه «فاطر» بر ذات پاک خداوند، مفهوم تازه‌تر و روشن‌تری به خود می گیرد.[۱۶۳۷]

[فاقِرَهٔ:]

«أَنْ یُفْعَلَ بِها فاقِرَهٌٔ»

«فاقِرَهٔ» از مادّه «فقرهٔ» (بر وزن ضربهٔ) و جمع آن «فقار» به معنای مهره‌های پشت است؛ بنابراین «فاقِرَهٔ» به حادثه سنگینی می گویند که مهره‌های پشت را در هم می‌شکند، و «فقیر» را از این رو فقیر گفته‌اند که گویی پشتش شکسته است.

«فاقِرَهٔ» صفت برای موصوف محذوفی است، و در تقدیر «داهیهٔ فاقرهٔ» می‌باشد، و «تَظُنُّ» فعل است که فاعل آن «وُجُوه» است، و در تقدیر «ارباب الوجوه» یا «ذوات الوجوه» می‌باشد.[۱۶۳۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۲

[فاقِع:]

«بَقَرَهٌٔ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها»

«فاقِع» از مادّه «فَقع» به معنای زرد خالص و یک‌دست است.[۱۶۳۹]

[فاکه:]

«فی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«فاکه» از مادّه «فُکاهَهٔ» است. «ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید: «فاکه» به انسان خوش‌مشرب و مزّاح گفته می‌شود.[۱۶۴۰]

[فاکهون:]

«فی شُغُلٍ فاكِهُونَ»

«فاكِهُونَ» از مادّه «فُكاهَهْ» جمع «فاكه» به معنای مسرور و خوشحال و خندان است و می‌تواند اشاره به اموری باشد كه از فرط شادی، انسان را چنان به خود مشغول می‌دارد كه از امور نگرانی‌زا، به كلی غافل می‌سازد؛ به طوری غرق در سرور و نشاط خواهد شد، كه غم و اندوهی بر او چیره نخواهد گشت، و حتی هول و وحشتی را كه به هنگام قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی، به او دست داده، به فراموشی می‌سپارد، كه اگر به راستی فراموش نشود، همواره سایه نگرانی و غم بر دل او سنگینی خواهد كرد.[۱۶۴۱]

[فاكهةً:]

«فی شُغُلٍ فاكِهُونَ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فاكهة» به معنای هر گونه میوه است، یعنی «فاكِهَة» مفهوم گسترده‌ای دارد، و همه انواع میوه را شامل می‌شود، ولی اهمیت «خرما» و «انار» سبب شده كه، بالخصوص از آن دو نام برده شود، و این كه، بعضی از مفسران پنداشته‌اند: این دو میوه در مفهوم «فاكهة» داخل نیست، اشتباه است؛ زیرا علمای لغت آن را انكار كرده‌اند، و اصولًا عطف «خاص» بر «عام» در مواردی كه امتیازی موجود باشد، كاملًا معمول است.[۱۶۴۲]

[فاكهین:]

«كَانُوا فیها فاكِهینَ»

«فاكهین»، گاه، به معنای استفاده كردن از «فواكه» و میوه‌ها، گاه، به معنای گفتگوهای فكاهی و سرورانگیز، و گاه، به معنای هر گونه تنعم و تلذذ تفسیر شده است، و معنای اخیر از همه جامع‌تر است.

از مادّه «فكه» (بر وزن نظر)، به معنای مسرور و خندان بودن و دیگران را با سخنان شیرین و مزاح مسرور كردن است، بعضی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۳

احتمال داده‌اند كه: جمله: «فاكِهِینَ بِمَا آتاهُمْ رَبُّهُمْ» اشاره به تناول انواع میوه‌ها است، ولی این معنا بعید به نظر می‌رسد.[۱۶۴۳]

[فالِق:]

«إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ»

«فالِق» از مادّه «فَلْق» (بر وزن فرق) به معنای شكافتن چیزی و جدا كردن بعضی از بعض دیگر است.[۱۶۴۴]

[فَانْصَب:]

«فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»

«فَانْصَب» از مادّه «نصب» (بر وزن نسب) به معنای تعب و زحمت است، آیه بیانگر یك اصل كلی و فراگیر است، و هدف آن است كه پیامبر را به عنوان یك الگو و سرمشق، از اشتغال به استراحت، بعد از پایان یك امر مهم، باز دارد، و تلاش مستمر و پی‌گیر را در زندگی به او گوشزد كند.[۱۶۴۵]

[فَانْظُر:]

«فَانْظُرْ إِلى آثارِ»

تکیه روی جمله «فَانْظُر» (بنگر) از مادّه «نَظَر» اشاره به این است که، آن قدر آثار رحمت الهی در احیای زمین‌های مرده به وسیله نزول باران آشکار است که، با یک نگاه بدون نیاز به جستجوگری بر هر انسان ظاهر می‌شود.[۱۶۴۶]

[فَأْذَنُوا:]

«فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ»

«فَأْذَنُوا» از مادّه «اذن» هر گاه با «لام» متعدی شود به معنای اجازه دادن است و هر گاه با «باء» متعدی گردد به معنای علم و آگاهی است، بنابراین «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ» مفهومش این است: آگاه باشید! که خدا و رسولش با شما رباخواران، پیکار خواهد کرد، و در واقع اعلان جنگ از سوی خدا و رسول، به این گروه خیره‌سر است.[۱۶۴۷]

[فَبَشِّرْهُ:]

«فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ»

جمله «فَبَشِّرْهُ» از مادّه «تبشیر» در حقیقت تکمیل «انذار» است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز انذار می‌کند، و هنگامی که پیروی از فرمان خدا و ترس آمیخته با عظمت نسبت به او، پیدا شد و اثراتش در «قول» و «فعل» انسان ظاهر گشت، بشارت می‌دهد.[۱۶۴۸]

[فَتاه:]

«قالَ مُوسى لِفَتاهُ»

منظور از «فَتاه» در اینجا طبق گفته بسیاری از مفسران، و بسیاری از روایات، «یوشع بن نون» مرد رشید، شجاع و با ایمان بنی اسرائیل است.[۱۶۴۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۴

[فَتُثِیرُ:]

«فَتُثِیرُ سَحاباً فَسُقْناهُ»

«فَتُثِیرُ» از مادّه «اثاره» به معنای منتشر ساختن و پراکندن است، و در اینجا اشاره به تولید ابرها بر اثر وزش بادها بر صفحه اقیانوسها می‌باشد، زیرا مسأله حرکت ابرها در جمله بعد (فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَیِّتٍ) آمده است.[۱۶۵۰]

[فتح:]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۴۱۴

«بَیْنی وَ بَیْنَهُمْ فَتْحاً»

«فتح» در اصل- همان‌گونه که ارباب لغت گفته‌اند- به معنای گشودن و از بین بردن بستگی است، و آن دو گونه است: گاهی جنبه حسی دارد، مانند فَتْحُ البابِ: «گشودن در» و گاه جنبه معنوی دارد مانند: فَتْحُ الهَمِّ:

«گشودن غم و از بین بردن اندوه».

«راغب» در «مفردات» می گوید: در اصل به معنای از بین بردن پیچیدگی و اشکال است، و آن بر دو گونه است: گاهی، با چشم دیده می‌شود، مانند گشودن قفل، و گاه، با اندیشه درک می‌شود، مانند گشودن پیچیدگی اندوهها و غصه‌ها، و یا گشودن رازهای علوم، و همچنین داوری کردن میان دو کس و گشودن مشکل نزاع و مخاصمه آنها.[۱۶۵۱]

[فَتَنْتُم:]

«وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ»

«فَتَنْتُم» از مادّه «فتنه» به معانی مختلفی آمده است: آزمایش و امتحان، فریب دادن، بلاـ و عذاب، ضلالت و گمراهی و شرک و بت‌پرستی، و در سوره «حدید» بیشتر با دو معنای آخر، یعنی گمراهی و شرک مناسب است.[۱۶۵۲]

[فَتَنُوا:]

«الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ»

«فَتَنُوا» از مادّه «فتن» (بر وزن متن)، و «فتنه» در اصل به معنای قرار دادن طلا در آتش است تا میزان خلوص آن روشن شود، سپس این ماده (فتنه) هم به معنای «آزمایش»، هم به معنای «عذاب و مجازات» و هم به معنای «گمراهی و شرک» به کار رفته است و در سوره «بروج»، به معنای عذاب و آزار و شکنجه است.[۱۶۵۳]

[فتنه:]

«ثُمَّ لَمْ تَکُنْ فِتْنَتُهُمْ»

در این که «فتنه» در این آیات، به چه معناست، میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را به معنای پوزش و معذرت، بعضی به معنای پاسخ و بعضی به‌معنای شرک گرفته‌اند.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۵

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که:

منظور از «فتنه و افتنان» همان دلباختگی به چیزی است، یعنی نتیجه دلباختگی آنها به شرک و بت‌پرستی که پرده‌ای بر روی اندیشه و خِرَد آنها افکنده، این شده است: در قیامت که پرده‌ها کنار می‌رود، متوجّه خطای بزرگ خود بشوند، و از اعمال خود بیزاری جویند و به کلی انکار کنند.

و اصل «فتنه» در لغت چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید: آن است که طلا را در آتش بیفکنند و زیر فشار حرارت قرار دهند، تا باطن آن آشکار گردد و معلوم شود خالص است یا ناخالص؟

«فِتْنَه» در قرآن مجید مکرّر به معنای آزمایش و امتحان آمده است. و در تفسیر آیه ۱۹۳ سوره «بقره» گفته‌ایم، مفهوم وسیعی دارد که هر گونه اعمال فشار را شامل می‌شود، لذا گاهی در قرآن کلمه فتنه به شرک و بت‌پرستی که انواع محدودیت‌ها و فشارها را برای جامعه در بر دارد گفته شده.

همچنین به فشارهایی که از ناحیه دشمنان برای جلوگیری از گسترش دعوت اسلام و به منظور خفه کردن ندای حق‌طلبان و حتی باز گرداندن مؤمنان به سوی کفر به عمل می‌آید «فتنه» اطلاق شده است

منظور از «فتنه» در جمله «أَنْ یَفْتِنَهُمْ» (آیه ۸۳ یونس) منحرف ساختن از دین و آئین «موسی بر اثر تهدید و ارعاب و شکنجه بوده و یا به معنای هر گونه تولید ناراحتی و درد سر، اعم از دینی و غیر دینی. و منظور از آن در سوره «احزاب» همان شرک و کفر است

(همان گونه که در آیات دیگر قرآن از قبیل آیه ۱۹۳ سوره «بقره» آمده است). ولی بعضی از مفسران، احتمال داده‌اند که: مراد از «فتنه» در اینجا جنگ بر ضد مسلمانان است که اگر به این گروه منافق، پیشنهاد شود، به زودی اجابت کرده و با فتنه‌جویان همکاری می‌کنند! اما این تفسیر، با ظاهر جمله «وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقْطارِها» (اگر از اطراف، بر مدینه هجوم آورند ...) سازگار نیست.

«فتنه» ممکن است به معنای «رنج و عذاب» باشد، و ممکن است به معنای «آزمایش»، همان گونه که در غالب موارد در قرآن به این معنا آمده است، اشاره به این که: آنها هنگامی که نام «زقّوم» را شنیدند به سخریه و استهزاء پرداختند، و از این رو وسیله‌ای برای آزمایش این ستمگران شد.

با توجّه به این که «فِتْنِه» در اصل، به معنای قرار دادن طلا- در کوره است، تا طلای خوب و خالص، از ناخالص شناخته شود، به معنای هر گونه آزمایش و امتحان استعمال می‌شود، و به معنای «دخول انسان در آتش» نیز آمده است، و گاه، به معنای بلا و عذاب و ناراحتی، چنان که آیه ۱۴ سوره «ذاریات» نیز اشاره به همین معناست.[۱۶۵۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۶

[فتور:]

«لا یُفَتَّرُ عَنْهُمْ»

«فتور» همان گونه که «راغب» می‌گوید: به معنای سکون بعد از حدت، و نرمش بعد از شدت، و ضعف بعد از قوت است.[۱۶۵۵]

[فتی:]

«قالَ مُوسی لِفَتاهُ»

«فتی» از مادّه «فَتاء» به معنای جوان می‌باشد.[۱۶۵۶]

[فَتِیل:]

«وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا»

«فَتِیل» در لغت به معنای رشته بسیار باریکی است که در شکاف هسته خرما به چشم می‌خورد و کنایه از چیزهای بسیار کوچک است، و اصل آن از مادّه «فَتْل» به معنای تابیدن است.[۱۶۵۷]

[فِتْیَهً:]

«إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ»

«فِتْیهً» جمع «فتی» در اصل به معنای «جوان نوخاسته و شاداب» است؛ ولی گاهی به افراد صاحب سن و سالی که روحی جوان و شاداب دارند، نیز گفته می‌شود، و معمولًا این کلمه، با یک نوع مدح به خاطر صفات جوانمردی، مقاومت، شهامت و تسلیم در مقابل حق، همراه است.[۱۶۵۸]

[فج:]

«مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ»

«فج» در اصل به معنای فاصله میان دو کوه و سپس به جاده‌های وسیع اطلاق شده.[۱۶۵۹]

[فِجاج:]

«مِنْها سُبُلًا فِجاجاً»

«فِجاج» (بر وزن مزاج) جمع «فج» (بر وزن حج) به معنای دره‌ای است که در میان دو کوه قرار دارد، و به جاده‌های وسیع نیز گفته می‌شود.[۱۶۶۰]

[فُجَّار:]

«وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفی جَحیم»

«فُجّار» جمع «فاجر» در اصل از «فَجْر» به معنای شکافتن وسیع است، و طلوع صبح را به این جهت طلوع فجر می‌گویند که گویی پرده سیاهی شب با سپیده دم به کلی شکافته می‌شود، و از همین رو واژه «فجور»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۷

در مورد اعمال کسانی که پرده عفاف و تقوا را می‌درند و در راه گناه قدم می‌گذارند، به کار می‌رود.[۱۶۶۱]

[فَجْر:]

«الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ»

«فَجْر»، در اصل به معنای شکافتن وسیع است، و از آنجا که نور صبح تاریکی شب را می‌شکافد، از آن تعبیر به «فجر» شده است، و می‌دانیم «فجر» بر دو گونه است: «کاذب» و «صادق». بعضی «فجر» را در این آیه، به معنای مطلق آن یعنی «سپیده صبح» تفسیر کرده‌اند، که مسلماً یکی از نشانه‌های عظمت خداوند است، نقطه عطفی است در زندگی انسان‌ها و تمام موجودات زمینی، و آغاز حاکمیت نور و پایان گرفتن ظلمت است، آغاز جنبش و حرکت موجودات زنده، و پایان یافتن خواب و سکوت است، و به خاطر این حیات، خداوند به آن سوگند یاد کرده.

بعضی آن را به معنای «فجر آغاز محرّم» که آغاز سال جدید است تفسیر کرده‌اند. و بعضی، به «فجر روز عید قربان» که مراسم مهم حج در آن انجام می‌گیرد، و متصل به شب‌های دهگانه است. و بالاخره، بعضی به صبحگاهان ماه مبارک رمضان و یا «فجر صبح جمعه».[۱۶۶۲]

[فجر صادق:]

«فجر صادق» از همان ابتدا در افق گسترش پیدا می‌کند، صفا و نورانیت و شفافیت خاصی دارد، مانند یک نهر آب زلال، افق مشرق را فرا می‌گیرد، و بعد در تمام آسمان گسترده می‌شود.

«فجر صادق» اعلام پایان شب، و آغاز روز است، در این موقع روزه‌داران باید امساک کنند، و وقت نماز صبح وارد می‌شود.[۱۶۶۳]

[فجر کاذب:]

«فجر کاذب» همان سپیدی طولانی است که در آسمان ظاهر می‌شود، و آن را به دم روباه تشبیه می‌کنند که نقطه باریک آن در طرف افق است، و قاعده مخروط آن، در وسط آسمان.[۱۶۶۴]

[فَجَّرْنا:]

«وَفَجَّرْنَا فیها مِنَ الْعُیُونِ»

«فَجَّرْنَا» از مادّه «تفجیر» به معنای «ایجاد شکاف وسیع» است، و از آنجا که چشمه‌ها با شکافته شدن زمین بیرون می‌ریزند، این تعبیر در مورد بیرون آمدن چشمه از زمین به کار رفته است. قابل توجّه این که صیغه ثلاثی مجرد آن نیز به معنای شکافتن است،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۸

ولی هنگامی که به باب «تفعیل» برده شود (همانند آیه فوق) معنای تکثیر و تشدید را می‌رساند.[۱۶۶۵]

[فَجَرَهُ:]

«هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ»

«فَجَرَهْ» از مادّه «فُجُور» (بر وزن غلبه) جمع «فاجر» است که اشاره به افراد فاسدالعمل است.[۱۶۶۶]

[فُجُور:]

«تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ»

«فُجُور» از مادّه «فجر» چنان که قبلًا هم اشاره کرده‌ایم، به معنای شکافتن وسیع است، و از آنجا که سپیده صبح، پرده شب را می‌شکافد به آن «فجر» گفته شده. و نیز از آنجا که ارتکاب گناهان، پرده دیانت را می‌شکافد به آن «فجور» اطلاق شده. البته، منظور از «فجور» در سوره «شمس»، همان اسباب و عوامل و طرق آن است.[۱۶۶۷]

[فَحْشاء:]

«بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشآءِ»

«فَحْشاء» از مادّه «فحش» به معنای هر کاری است که از حد اعتدال خارج گردد و صورت «فاحش» به‌خود بگیرد، بنابراین شامل تمامی منکرات وقبائح واضح وآشکار می گردد.

و به معنای هر کار زشت و بسیار قبیح است، و در آیه ۲۶۸ سوره «بقره» به تناسب بحث، به معنای بخل و ترک انفاق، که در بسیاری از موارد، نوعی معصیت و گناه است آمده (هر چند واژه فحشاء در مواردی به معنای گناه بی‌عفتی آمده)، حتی بعضی از مفسران تصریح کرده‌اند که: عرب به شخص بخیل، فاحش می گوید.

فرق میان «فحشاء» و «منکر» در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت: «فحشاء» اشاره به گناهان بزرگ پنهانی، و «منکر» گناهان بزرگ آشکار است، و یا «فحشاء» گناهانی است که بر اثر غلبه قوای شهویه، و «منکر» بر اثر غلبه قوه غضبیه صورت می گیرد.[۱۶۶۸]

[فَخّار:]

«مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخَّارِ»

«فَخّار» از مادّه «فخر» گرفته شده و به معنای کسی است که بسیار فخر می‌کند، و از آنجا که این گونه اشخاص آدمهایی تو خالی و پر سر و صدا هستند، این کلمه به کوزه (و هر گونه «سفال») به خاطر سر و صدای زیادی که دارد اطلاق شده است![۱۶۶۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۱۹

[فَخُور:]

«مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً»

«فَخُور» صیغه مبالغه از مادّه «فخر» به معنای کسی است که نسبت به دیگران بسیار فخر فروشی می کند، تفاوت «مختال» و «فخور» در این است که: اولی، اشاره به تخیلات کبرآلود ذهنی است، و دومی، به اعمال کبر آمیز خارجی.[۱۶۷۰]

[فَدَيْنا:]

«فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ»

«فَدَيْنا» از مادّه «فدا» در اصل به معنای قرار دادن چیزی به عنوان بلاگردان و دفع ضرر، از شخص یا چیز دیگر است، لذا مالی را که برای آزاد کردن اسیر می‌دهند «فدیه» می گویند، و نیز کفاره‌ای را که بعضی از بیماران به جای روزه می‌دهند به این نام نامیده می‌شود.[۱۶۷۱]

[فرات:]

«هذا عَذْبٌ فُراتٌ»

«فرات» به معنای خوش طعم و خوشگوار است و به گفته «لسان العرب»، آبی است که در نهایت «عذوبت» (پاکیزگی و گوارایی) باشد.[۱۶۷۲]

[فِراش:]

«لَكُمُ الأَرْضَ فِراشاً»

«فِراش» به معنای «بسترِ استراحت»، نه تنها مفهوم آرامش، آسودگی خاطر و استراحت را در بر دارد که گرم و نرم بودن و در حدّ اعتدال قرار داشتن نیز در مفهوم آن افتاده است.[۱۶۷۳]

[فَراش:]

«كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ»

«فَراش» از مادّه «فَرش» جمع «فراشة» بسیاری آن را به معنای «پروانه» می‌دانند و بعضی نیز آن را به معنای «ملخ» تفسیر کرده‌اند.[۱۶۷۴]

[فَرْث:]

«فى بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ»

«فَرْث» در لغت به معنای غذاهای هضم شده درون معده است که به مجرد رسیدن به روده‌ها، مادّه حیاتی آن جذب بدن می گردد، و تفاله‌های آن به خارج فرستاده می‌شود، در آن حال که این غذای هضم شده در درون معده است، به آن «فَرْث» می گویند و هنگامی که تفاله‌های آن خارج شد «رَوْث» (سرگین) گفته می‌شود.[۱۶۷۵]

[فَرَج:]

«وَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها»

«فَرج» از نظر لغت در اصل، به معنای فاصله

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۰

و شکاف می‌باشد، و به عنوان کنایه در عضو تناسلی به کار رفته است، اما از آنجا که در فارسی به کنایی بودن آن توجّه نمی‌شود، گاهی این سؤال پیش می‌آید: چگونه این لفظ که صریح در آن عضو خاص انسان است در قرآن آمده؟! در حالی که توجّه به کنایه بودن آن مشکل را حل می‌کند. و به تعبیر روشن‌تر اگر بخواهیم معنای کنایی آن را در فارسی بیان کنیم، معادل جمله «أَحْصَنَتْ فَرْجَها» در فارسی این است:

«دامان خود را پاک نگاه داشت» آیا این تعبیر در فارسی زننده است؟[۱۶۷۶]

[فَرِحِینَ:]

«لا یُحِبُّ الْفَرِحینَ»

«فَرِحِینَ» از مادّه «فَرَح» جمع «فرح» (به کسر راء) به معنای کسی است که بر اثر به دست آوردن چیزی، مغرور و متکبر شده و از باده پیروزی سرمست می‌باشد و از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد.[۱۶۷۷]

[فردوس:]

«یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ»

«فردوس» در اصل- به گفته بعضی- یک لغت رومی است، بعضی آن را عربی و بعضی اصل آن را فارسی می‌دانند و به معنای «باغ» است، یا باغ مخصوصی که تمام نعمت‌ها و مواهب الهی در آن جمع است و لذا، می‌توان آن را به عنوان «بهشت برین» (بهترین و برترین باغ‌های بهشت) نامید.[۱۶۷۸]

[فَرش:]

«حَمُولَةً وَ فَرْشاً»

«فَرش» به همان معنای معروف است، ولی در اینجا به معنای گوسفند و نظیر آن از حیوانات کوچک تفسیر شده است و ظاهراً نکته‌اش این است که این گونه حیوانات بسیار به زمین نزدیک هستند، و در برابر حیوانات بزرگ باربر، همانند فرشی محسوب می‌شوند.

هر گاه به بیابانی که گوسفندانی در آن مشغول چرا هستند از دور بنگریم درست به فرشی می‌مانند که روی زمین گسترده شده است، در حالی که گله شتران هیچ گاه از دور چنین منظره‌ای ندارد.

تقابل «حَمُولَة» با «فَرش» نیز این معنا را تأیید می‌کند.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده‌اند که منظور از این کلمه، فرش‌هایی است که مردم‌ازحیوانات درست می‌کنند، یعنی‌بسیاری از حیوانات هم برای باربری مورد استفاده قرار می‌گیرند و هم برای تهیه فرش. ولی احتمال اول نزدیک‌تر به معنای آیه است.[۱۶۷۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۱

[فُرُش:]

«مُتَّکِئِینَ عَلی فُرُشٍ»

«فُرُش» از مادّه «فَرش» جمع «فراش» در اصل به معنای هر گونه فرش یا بستری است که می گسترانند، و به همین تناسب گاه به عنوان کنایه از همسر به کار می‌رود (خواه مرد باشد یا زن). بعضی نیز «فُرُش» را به معنای حقیقی (نه به معنای کنایی) تفسیر کرده‌اند، و آن را اشاره به فرشها و بسترهای بسیار گرانبها و پر ارزش بهشت دانسته‌اند، ولی در این صورت، ارتباط آیات بعد که حکایت از حوریان و همسران بهشتی می کند، از آن قطع می‌شود.[۱۶۸۰]

[فُرُط:]

«وَ کَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»

«فُرُط» به معنای تجاوز از حدّ است، و هر چیزی که از حدّ خود خارج بشود و به اسراف متوجّه گردد، به آن «فُرُط» می گویند.[۱۶۸۱]

[فَرَّطْتُم:]

«مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ»

«فَرَّطْتُم» از مادّه «تفریط» در اصل از «فروط» (بر وزن شروط) به معنای مقدم شدن است، هنگامی که به باب تفعیل در آید به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۲

کوتاهی در تقدم خواهد بود، اما هنگامی که از باب افعال (افراط) باشد به معنای اسراف و تجاوز در تقدم است.[۱۶۸۲]

[فرعون:]

«مُوسی یا فِرْعَوْنُ»

«فرعون»، اسم عام است و به تمام سلاطین مصر در آن زمان گفته می‌شد.[۱۶۸۳]

[فِرْق:]

«فَکَانَ کُلُّ فِرْقٍ»

«فِرْق» (بر وزن رزق) از مادّه «فَرْق» (بر وزن حلق) به معنای جدا شدن است، و (آن گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» گوید) فرق «فلق» و «فرق» این است که: اولی اشاره به شکافتن می کند و دومی جدا شدن، و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه یا جماعتی گفته می‌شود که از بقیه جدا گردد.[۱۶۸۴]

[فُرْقان:]

«یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً»

«فُرْقان» صیغه مبالغه از مادّه «فَرْق» است و در اینجا به معنای چیزی است که به خوبی حق را از باطل جدا می کند.[۱۶۸۵]

[فروج:]

«لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ»

«فروج» جمع «فرج»، کنایه از دستگاه تناسلی است.[۱۶۸۶]

[فَرِیّ:]

«لَقَدْ جِئْتِ شَیْئاً فَرِیًّا»

«فَرِیّ» از مادّه «فَرْی» بنا به گفته «راغب» در کتاب «مفردات»، به معنای بزرگ یا عجیب و یا ساختگی آمده است و در اصل از مادّه «فری» به معنای پاره کردن پوست برای اصلاح آن است.[۱۶۸۷]

[فُزِّعَ:]

«حَتَّی إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ»

«فُزِّعَ» از مادّه «فزع» هر گاه به وسیله «عَن» متعدی شود، به معنای «ازاله فزع» و برطرف ساختن وحشت و اضطراب است، این ماده حتی در صورتی که در شکل ثلاثی مجرد باشد و با «عَن» متعدی شود، نیز همین معنا را دارد.[۱۶۸۸]

[فسق:]

«مَا یُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِینَ»

«فسق» از نظر ریشه لغت به معنای خارج شدن هسته از درون خرما است و «فَسَقَتِ الثَّمَرَهُ» یعنی میوه از پوستش خارج شد و یا در موردی که هسته خرما از گوشت آن جدا می‌شود و به بیرون می‌افتد، به کار می‌رود.[۱۶۸۹]

[فُسُوقَ:]

«فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ»

«فُسُوقَ» به معنای گناه و خارج شدن از اطاعت خدا است.[۱۶۹۰]

[فَشِلْتُمْ:]

«فَشِلْتُمْ» از مادّه «فَشَل» به معنای سست شدید است.[۱۶۹۱]

[فَصَلَ:]

«فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ»

«فَصَلَ» از مادّه «فَصْل» در اصل به معنای بریدن و قطع کردن است و در اینجا به معنای جداسازی می‌باشد (جدا شدن از شهر و دیار).[۱۶۹۲]

[فَصِیْلَهُ:]

«وَ فَصِیلَتِهِ الَّتی تُؤْوِیهِ»

«فَصِیْلَهُ» از مادّه «فَصْل» به معنای «عشیره»، فامیل و قبیله‌ای است که انسان از آن منفصل و جدا شده است.[۱۶۹۳]

[فَضْل:]

«فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ»

«فَضْل» به معنای هر چیزی است که بیش از مقـدار لازم از مواهب و نعمت‌ها بوده باشـد و این یک مفهوم مثبت و ارزنده دارد، ولی گاه معنای مذموم و نکوهیده‌ای دارد و به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۳

معنـای خـارج شـدن از حـدّ اعتـدال و رفتن به سوی افراط است و غالبـاً به صورت فُضُول (جمع فضـل) به کار می‌رود ماننـد «فُضُولُ الْکَلام» یعنی حرف‌های زیادی.

«فضل» مفهوم وسیعی دارد، و در سوره «سبأ» تمام مواهبی را که خـدا به «داود» ارزانی داشـته، شامل می‌شود، و ذکر آن به صورت «نکره» دلیل بر عظمت آن است.[۱۶۹۴]

[فِضَّه:]

«الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ»

«فِضَّه» به معنای «نقره» است. بعضـی از دانشمندان لغت (طبق نقل «طبرسی» در «مجمع البیان») درباره این لغت تعبیر جالبی کرده‌اند و گفته‌اند:

ایـن کـه بـه «نقره»، «فضه» گفته می‌شـود به خـاطر آن است که به زودی پراکنـده و متفرق می گردد («انفِضـاض» در لغت به معنـای پراکندگی است) و برای پی بردن به چگونگی حال این گونه ثروت‌ها همین نامگذاری آنها کافی است![۱۶۹۵]

[فضیحت:]

«ضَیْفی فَلاتَفْضَحُونِ»

«فضیحت» از مادّه «فَضْح» در اصل لغت به معنای منکشف شدن چیزی است و سپس به معنای ظهور عیب آمده است و معادل آن در فارسـی «رسوا» کردن است (گویا لوط می‌خواهـد به آنها بفهمانـد: این کار شـما آبروی مرا در برابر این میهمانان می‌برد و می‌فهمند اهل شهر من تا چه حدّ آلوده‌اند).[۱۶۹۶]

[فَطَر:]

«فَطَرَ السَّمَاواتِ»

«فطر» از مادّه «فطور» به معنای شـکافتن است، و همان طور که ذیل آیه ۱۴ همین سوره آمده، اطلاق این کلمه بر آفرینش آسـمان و زمین، شایـد به خـاطر این است که طبق علم امروز، روز اول، جهان توده واحـدی بوده و بعـد از هم شـکافته شـده و کرات آسـمانی یکی پس از دیگری به وجود آمده‌اند (برای توضیح بیشتر به تفسیر آیه مزبور مراجعه فرمایید).[۱۶۹۷]

[فَطَرَنی:]

«لا أَعْبُدُ الَّذی فَطَرَنی»

«فَطَرَنِی» از مادّه «فَطْر- فُطور» به معنای مرا آفریده، می‌باشد.[۱۶۹۸]

[فُطُور:]

«هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ»

«فُطُور» از مادّه «فطر» (بر وزن سطر) به معنای شکافتن از طول است، و به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۴

شکستن (مانند افطار روزه) و اختلال و فساد نیز می‌آید، و در سوره «ملک» به همین معناست.[۱۶۹۹]

[فَظّ:]

«فَظًّا غَلیظَ الْقَلْبِ»

«فَظّ» در لغت به معنای کسی است که سخنانش تند و خشن است.[۱۷۰۰]

[فقه:]

«الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ»

«فقه»، هر گونه علم و فهمی نیست، بلکه از معلومات حاضر، پی به معلومات غائب بردن است.[۱۷۰۱]

[فقیر:]

«فقیر» از مادّه «فَقْر» را از این رو فقیر گفته‌اند که گویی پشتش شکسته است.[۱۷۰۲]

[فکاهه:]

«فی شُغُلٍ فاکِهُونَ»

«فکاهه» (بر وزن شباهه)، به معنای مسرور و خندان بودن و دیگران را با سخنان شیرین و مزاح مسرور کردن است. «راغب» در «مفردات» می گوید: «فکاهۀ» به سخنانی که انسان را مأنوس و مشغول می‌دارد گفته می‌شود، «ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید: «فکاهۀ» به معنای مزاح است.[۱۷۰۳]

[فَکِهین:]

«انْقَلَبُوا فَکِهینَ»

«فَکِهین» جمع «فَکِه» صفت مشبهه (بر وزن خَشِن) از «فکاهه» (بر وزن قباله) به معنای مزاح کردن و خندیدن است، و در اصل از «فاکهه» به معنای میوه گرفته شده است، گویی این گفتگوها و شوخی‌ها همچون میوه‌هایی است که از آن لذت می‌برند، و به گفتگوی شیرین و دوستانه «فُکاهه» (به ضم فاء) گفته می‌شود.[۱۷۰۴]

[فَلا تَأْسَ:]

«فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ»

«فَلا تَأْسَ» از مادّه «أَسْی» به معنای غم و اندوه است (یعنی غمگین مباش).[۱۷۰۵]

[فَلْق، فَلَق:]

«فالِقُ الإِصْباحِ»

«فَلَق» (بر وزن شفق) از مادّه «فَلْق» (بر وزن خلق) در اصل، به معنای شکافتن چیزی و جدا کردن بعضی از بعضی دیگر است، و از آنجا که به هنگام دمیدن سپیده صبح، پرده سیاه شب می‌شکافد، این واژه به معنای طلوع صبح، به کار رفته، همان گونه که «فجر» نیز به همین مناسبت بر طلوع صبح

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۵

اطلاق می‌شود.

بعضی آن را به معنای همه موالید و تمام موجودات زنده، اعم از انسان، حیوان و گیاه می‌دانند؛ چرا که تولد این موجودات که با شکافتن دانه و تخم و مانند آن صورت می‌گیرد، از عجیب‌ترین مراحل وجود آنها است، و در حقیقت، هنگام تولد، جهش عظیمی در آن موجود رخ می‌دهد و از جهانی به جهان دیگری گام می‌نهد.

بعضی نیز مفهوم «فلق» را از این هم گسترده‌تر گرفته‌اند، و آن را به هر گونه آفرینش و خلقت، اطلاق کرده‌اند؛ چرا که با آفرینش هر موجود، پرده عدم شکافته می‌شود و نور وجود آشکار می‌گردد.

هر یک از این معانی سه‌گانه (طلوع صبح- تولد موجودات زنده- آفرینش هر موجود) پدیده‌ای است عجیب، که دلیل بر عظمت پروردگار و خالق و مدبر آن است، و توصیف خداوند به این وصف، دارای مفهوم و محتوای عمیقی است.

در بعضی از احادیث نیز آمده: «فلق» چاه، یا زندانی در دوزخ است، و همچون شکافی در دل جهنم خودنمایی می‌کند. این روایت، ممکن است، اشاره به مصداقی از مصداق‌های آن باشد، نه این که مفهوم گسترده «فلق» را محدود کند.[۱۷۰۶]

[فُلک:]

«وَ الْفُلْکِ الَّتی تَجْری»

«فُلک» به معنای کشتی است و مفرد و جمع آن یکی است و تفاوت آن با «سفینهٔ» این است که «سفینهٔ» مفرد است و جمع آن «سفائن» می‌باشد، ولی «فلک» بر مفرد و جمع هر دو گفته می‌شود.[۱۷۰۷]

[فَلَک:]

«وَ کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ»

«فَلَک» از مادّه «فُلْک» چنان که ارباب لغت گفته‌اند: در اصل، به معنای بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر، اطلاق شده، و از همین رو، به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می‌شود.[۱۷۰۸]

[فَلَنَقُصَّنَّ:]

«فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ»

«فَلَنَقُصَّنَّ» که از مادّه «قصّه» گرفته شده است، در اصل به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است، و چون در شرح یک ماجرا، مطالب پشت سر هم، پیاده می‌شود، به آن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۶

«قصّه» می گویند.

همچنین مجازاتی که پشت سر جنایت انجام می گردد، «قصاص» گفته می‌شود. و به قیچی «مِقَصّ» می گویند، چون موها را پشت سر هم قطع می کند.

و نیز جستجوی درباره چیزی را «قَصّ» (بر وزن مَسّ) می گویند؛ زیرا شخص جستجوگر حوادث را پشت سر هم تعقیب و دنبال می کند.[۱۷۰۹]

[فواحش:]

«لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ»

«فَواحِش» از مادّه «فَحْش- فَحشاء» جمع «فاحشه» به معنای خصوص اعمالی است که فوق‌العاده زشت و ناپسند است، نه همه گناهان، و شاید تأکید روی این مطلب که خواه پنهان باشد یا آشکار، از این جهت است که عرب‌های جاهلی، عمل زشت منافی عفت را اگر پنهانی انجام می‌شد، مجاز می‌شمردند، و تنها در صورتی که آشکار بود، ممنوع می‌دانستند.

ذکر این تعبیر بعد از «کبائر» در سوره «شوری ، به اصطلاح از قبیل ذکر خاص بعد از عام می‌باشد، و در حقیقت، بعد از بیان اجتناب مؤمنان راستین از همه گناهان کبیره، روی گناهان زشت و ننگین، تکیه بیشتری شده است تا اهمیت آن را آشکار سازد.[۱۷۱۰]

[فَواق:]

«مّا لَها مِنْ فَواقٍ»

«فَواق» از مادّه «فَوق» (بر وزن رواق) به طوری که بسیاری از اهل لغت و تفسیر گفته‌اند، در اصل به معنای «فاصله‌ای است در میان دو مرتبه دوشیدن شیر، از پستان»؛ زیرا هنگامی که شیر به طور کامل دوشیده شود، کمی باید صبر کرد تا مجدداً شیر در پستان جمع شود.

و بعضی، آن را به معنای فاصله میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر، می‌دانند. و از آنجا که پستان، بعد از دوشیدن شیر در استراحت فرو می‌رود، گاه این کلمه در معنای آرامش و استراحت نیز به کار رفته است. و نیز از آنجا که، این فاصله، برای بازگشت شیر به پستان است این تعبیر به معنای بازگشت و رجوع نیز آمده، و از همین جهت، بهبودی مریض را «افاقه» می گویند؛ چرا که سلامت و تندرستی باز می گردد، و نیز به هوش آمدن مست، و عاقل شدن دیوانه را به خاطر بازگشت هوش و عقل به آنها «افاقه» می گویند.

بعضی از ارباب لغت میان «فَواق» (به فتح)

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۷

با «فُواق» (به ضم) فرق‌هایی گذاشته‌اند، و بعضی هر دو را به یک معنا می‌دانند.[۱۷۱۱]

[فوج:]

«مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً»

«فوج» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای گروهی است که به سرعت حرکت می‌کنند.[۱۷۱۲]

[فَوْر:]

«یَأْتُوکُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ»

«فَوْر» در اصل به معنای جوشش و غلیان دیگ و مانند آن است، و به همین جهت در کارهایی که به سرعت انجام می‌شود، این کلمه به کار می‌رود، زیرا همانند جوشش و زیر و رو شدن محتویات دیگ به زودی انجام یافته است.[۱۷۱۳]

[فوز:]

«هُوَ الْفَوْزُ الْمُبینُ»

واژه «فوز» به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «پیروزی و نیل به خیرات توأم با سلامت» است، و در ۱۹ مورد از آیات قرآن، به کار رفته، گاه توصیف به «مبین» شده، و گاه توصیف به «کبیر»، اما در غالب آیات توصیف به «عظیم» گشته و معمولًا در مورد بهشت است، ولی بعضاً در مورد توفیق اطاعت پروردگار و آمرزش گناهان و مانند آن نیز، استعمال شده است.[۱۷۱۴]

[فوم:]

«وَ فُومِها وَ عَدَسِها»

«فوم» را که از غذاهای مورد تقاضای بنی‌اسرائیل است، بعضی به معنای گندم؛ و بعضی به معنای سیر تفسیر کرده‌اند، البته هر یک از این دو ماده امتیاز ویژه‌ای دارد، ولی بعضی معتقدند: معنای گندم صحیح‌تر است؛ چرا که بعید است آنها مواد غذایی خالی از گندم را خواسته باشند.[۱۷۱۵]

[فَهُوَ لاقِیهِ:]

«حَسَناً فَهُوَ لاقیهِ»

جمله «فَهُوَ لاقِیهِ»، تأکیدی است بر این که، وعده الهی تخلف ناپذیر است و باید چنین باشد؛ چرا که تخلف از وعده، یا به خاطر جهل است یا عجز، که هیچ یک از آنها در ذات خدا راه ندارد.[۱۷۱۶]

[فِی أَنْفُسِهِمْ:]

«أَوَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ»

تعبیر «فِی أَنْفُسِهِمْ» به این معنا نیست که آنها درباره اسرار وجود خویش مطالعه کنند، آن چنان که «فخر رازی» در تفسیر خود گفته، بلکه منظور این است که آنها در درون جان،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۲۸

از طریق عقل و وجدان به آفرینش آسمان‌ها و زمین بیندیشند.[۱۷۱۷]

[فِی عُنُقِهِ:]

«طآئِرَهُ فی عُنُقِهِ»

«فِی عُنُقِهِ» به معنای در گردن اوست می‌باشد.[۱۷۱۸]

[فیء:]

«مِمَّآ أَفآءَ اللَّهُ عَلَیْکَ»

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فیء» به معنای بازگشت و رجوع به حالت نیک است، و اگر به «سایه» فیء گفته می‌شود به خاطر این است که حالت برگشت دارد، سپس، می‌افزاید: به اموال بی دردسر نیز «فیء» می‌گویند، چون با تمام حسنی که دارد، باز هم مثل سایه عارضی و از بین رفتنی است! درست است که در غنائم جنگی گاهی دردسر فراوان است، ولی از آنجا که باز با مقایسه با اموال دیگر، دردسر کمتری دارد، و گاه اموال هنگفتی در یک حمله به دست می‌آید، «فیء» به آن اطلاق شده است.

«فِیء» به سایه‌ای گفته می‌شود که تنها در مقابل یک مبدأ نورانی به وجود می‌آید، همچون سایه درختان در مقابل آفتاب.[۱۷۱۹]

[فؤاد:]

«وَ الأَبْصارَ وَ الأَفْئِدَهَ»

«فؤاد» گرچه به معنای قلب (عقل) آمده است، ولی این تفاوت را با قلب دارد، که در معنای «فؤاد»، جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

الفُؤادُ کَالْقَلْبِ لکِنْ یُقالُ لَهُ فُؤادٌ اذَا اعْتُبِرَ فِیْهِ مَعْنَی التَّفَؤُّدِ أیِ التَّوَقُّدِ: «فؤاد مانند قلب است، و لکن این کلمه در جایی گفته می‌شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد»، و مسلماً این موضوع پس از تجربه کافی به انسان دست می‌دهد، و به هر حال، گرچه ابزار شناخت، منحصر به این دو، یا این سه، نیست، ولی مسلماً مهمترین ابزار همین‌ها است.[۱۷۲۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۱

ق

[قائِلُونَ:]

«أَوْ هُمْ قآئِلُونَ»

«قائِلُونَ» اسم فاعل از مادّه «قَیْلُولَهُ» به معنای خواب نیمروز و یا به‌معنای استراحت در نیمروز است، و در اصل به معنای راحتی است، و لذا «پس گرفتن» جنسی که فروخته شده «اقاله» نامیده می‌شود؛ زیرا طرف را از نگرانی راحت می‌کند.[۱۷۲۱]

[قائِم:]

«مِنْها قآئِمٌ وَ حَصیدٌ»

«قائِم» از مادّه «قیام» اشاره به شهرها و آبادی‌هایی است که، از اقوام پیشین بر پا مانده‌اند، مانند سرزمین مصر که جایگاه فرعونیان بود، و پس از غرق شدن این گروه ظالم و ستمگر، همچنان بر جای ماند، (باغ‌هایش و کشتزارهایش و بسیاری از عمارت‌های خیره‌کننده‌اش).[۱۷۲۲]

[قارِعهٔ:]

«بِمَا صَنَعُوا قارِعَةٌ»

«قارِعَهٔ» از مـادّه «قرع» به معنـای کوبیـدن است؛ بنـابراین «قارِعَهٔ» یعنی کوبنـده و در سوره «رعـد» اشاره به اموری است که آدمی را می‌کوبد و هشدار می‌دهد و اگر آمادّه بیدار شدن باشد، بیدار می‌کند، در حقیقت «قارِعهٔ» معنای وسیعی دارد که هر گونه مصیبت شخصی یا جمعی و مشکلات و حوادث دردناک را شامل می‌شود.

لذا بعضـی از مفسران آن را به معنای جنگ‌ها و خشک‌سالی‌ها و کشته شدن و اسیر شدن دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر آن را تنها اشاره به جنگ‌هایی گرفته‌اند که در صدر اسـلام تحت عنوان «سَرِیّه» واقع می‌شد و آن جنگ‌هایی بود که پیامبر شخصاً در آن شرکت نـداشت، بلکه مأموریت را به اصـحاب و یاران خود می‌داد؛ ولی مسلّم است که «قارِعـهٔ» اختصاص به هیـچ یک از این امور ندارد و همه را فرا می‌گیرد.

«قارعـهٔ» از مادّه «قرع» (بر وزن فرع) به معنای کوبیـدن چیزی بر چیزی است، به گونه‌ای که صـدای شدیـدی از آن برخیزد، تازیانه و چکش را نیز به همین مناسـبت «مِقْرَعَهٔ» گوینـد، بلکه به هر حـادثه مهم و سـخت «قارعـهٔ» گفته می‌شود، (تـاء تانیث در اینجا ممکن است اشاره به تأکید باشد).

بسیاری از مفسران گفته‌اند: «قارعهٔ» یکی از نام‌های قیامت است.[۱۷۲۳]

[قاسط:]

«وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ»

«قاسط» از مادّه «قسط» به معنای تقسیم

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۲

عادلانـه است، این مـاده هنگامی که به باب «افعال» در آیـد (اقساط)، به معنای اجرای عـدالت است، و هنگامی که به صورت ثلاثی مجرد استعمال شود (مانند آیه فوق)، به‌معنای ظلم و انحراف از مسیر حق است.[۱۷۲۴]

[قاسِیَه:]

«قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً»

«قاسِیَه» از مادّه «قسوهٔ» و «قساوت» در اصل به سـنگ‌های سـخت اطلاق می‌شود، و به معنای خشونت و سختی و نفوذناپذیری است، لذا سـنگ‌های خشن را «قاسی» می‌گویند، و از همین رو به دل‌هایی که در برابر نور حق و هدایت انعطافی از خود نشان نمی‌دهد، و نرم و تسـلیم نمی‌گردد، و نـور هـدایت در آن نفـوذ نمی‌کنـد «قلب‌هـای قاسـیه» یـا قساوتمنـد، گفته می‌شـود؛ و در فارسـی از آن به «سنگدلی» تعبیر می‌کنیم.[۱۷۲۵]

[قاصِد:]

«وَ سَفَراً قاصِداً»

«قاصِد» از مـادّه «قَصْد» به معنـای سـهل و آسـان است؛ زیرا در اصل از مادّه «قَصْد» است و مردم عادی قصـد خود را متوجّه مسائل آسان می‌کنند.[۱۷۲۶]

[قاصف:]

«عَلَيْكُمْ قاصِفاً»

«قاصف» از مادّه «قَصْف» به معنای شکننده است و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که همه چیز را در هم می‌شکند.[۱۷۲۷]

[قاع:]

«فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً»

«قاع» از مادّه «قیع» زمین صاف و مستوی (بدون کوه و جنگل) است و بعضی آن را به محلی که آب در آن جمع می‌شود، تفسیر کرده‌اند.[۱۷۲۸]

[قالِین:]

«لِعَمَلِكُمْ مِّنَ الْقالِينَ»

«قالِین» از مادّه «قالی- قالٍ» جمع «قال» از مادّه «قلی» (بر وزن حَلْق و بر وزن شرک) به معنای عداوت شدیدی است که در اعماق دل و جان انسان اثر می‌گذارد، و این تعبیر شدت نفرت لوط را نسبت به اعمال آنها روشن می‌سازد.[۱۷۲۹]

[قانِت:]

«كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ»

«قانِت» از مادّه «قنوت» چنان که قبلًا هم گفته‌ایم، به معنای ملازمت و اطاعت توأم با خضوع است، اطاعتی که از ایمان و اعتقاد سر زند، و این اشاره به جنبه‌های عملی و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۳

آثار ایمان می‌باشد.[۱۷۳۰]

[قانِتِيْنَ:]

«وَ الْقانِتينَ»

«قانِتِيْنَ» از مادّه «قنوت» به معنای خضوع در برابر پروردگار و هم به معنای مداومت بر اطاعت و بندگی تفسیر شده است.[۱۷۳۱]

[قانع:]

«وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ»

«قانع» از مادّه «قناعت» به کسی می‌گویند که اگر چیزی به او بدهند قناعت می‌کند، راضی و خشنود می‌شود و اعتراض و ایراد و خشمی ندارد.[۱۷۳۲]

[قَبَس:]

«آتيكُمْ مِّنْها بِقَبَسٍ»

«قَبَس» (بر وزن قفس) به معنای مختصری از آتش است که از مجموعه‌ای جدا می‌کنند، و با توجّه به این که معمولًا مشاهده آتش در بیابان‌ها نشان می‌دهد که جمعیتی گرد آن جمع‌اند، و یا این که شعله‌ای را بر جای بلندی روشن ساخته‌اند که کاروانیان در شب راه را گم نکنند و با توجّه به تعبیرات دیگر استفاده می‌شود که موسی باهمسر و فرزند خود در شبی تاریک از بیابان عبور می‌کرده، شبی سرد و ظلمانی، که راه را گم کرده بود.[۱۷۳۳]

[قَبْضَهُ:]

«قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ»

«قَبْضَهْ» از مادّه «قَبْض» به معنای چیزی است که در مشت می‌گیرند، و معمولًا کنایه از قدرت مطلقه و سلطه کامل بر چیزی است، همان گونه که در تعبیرات روزمره می‌گوئیم: فلان شهر در دست من است و یا فلان ملک در قبضه و مشت من، می‌باشد.[۱۷۳۴]

[قبطیان:]

«قبطیان» از مادّه «قِبْط» بومیان سرزمین مصر بودند، و تمام وسائل رفاهی و کاخ‌ها و ثروت‌ها و پست‌های حکومت در اختیار آنان بود.[۱۷۳۵]

[قُبُل:]

«أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا»

«قبل» از مادّه «قَبْل» به معنای مقابله است، یعنی عذاب الهی را در برابر خود مشاهده کنند، جمعی از مفسران، مانند: «طبرسی» در «مجمع البیان» و «ابوالفتوح» در «روح الجنان» و «آلوسی» در «روح المعانی» نیز احتمال داده‌اند که: «قبل» جمع «قبیل» اشاره به انواع مختلف عذاب بوده باشد، ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.[۱۷۳۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۴

[قُبُلًا:]

«كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا»

«قُبُلًا» از مادّه «قَبْل» به معنای رو به رو و مقابل است، این احتمال نیز هست که «قُبُلًا» جمع «قبیل» بوده باشد، یعنی گروه فرشتگان و مردگان و ... در برابر آنها حاضر شوند.[۱۷۳۷]

[قَبیل:]

«بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا»

«قَبیل» گاهی به معنای «کفیل و ضامن» تفسیر شده، و گاه به معنای چیزی که در مقابل انسان قرار می‌گیرد و رو در روی او قرار دارد، بعضی نیز آن را جمع «قبیله» به معنای جماعت دانسته‌اند.[۱۷۳۸]

[قَتَرَهْ:]

«تَرْهَقُها قَتَرَةٌ»

«قَتَرَهْ» (بر وزن غلبه) در اصل از مادّه «قتار» (بر وزن غبار) به معنای دودی است که از چوب یا چیزی دیگری برمی‌خیزد، بعضی از ارباب لغت آن را نیز به معنای غبار تفسیر کرده‌اند.[۱۷۳۹]

[قَتُور:]

«کَانَ الإِنْسانُ قَتُوراً»

«قَتُور» از مادّه «قتر» (بر وزن قتل) به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۵

امساك در خرج کردن است. و از آنجا که «قتور» صیغه مبالغه است، معنای شدت امساك و تنگ‌نظری را می‌رساند.[۱۷۴۰]

[قِدّ:]

«قِدّ» (بر وزن جنّ) به معنای «چیزی است که از طول بریده می‌شود»![۱۷۴۱]

[قَدْح:]

«فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً»

«قَدْح» به معنای زدن سنگ یا چوب و یا آهن و چخماق به یکدیگر برای تولید جرقه است.[۱۷۴۲]

[قِدَد:]

«کُنَّا طَرآئِقَ قِدَداً»

واژه «قِدَد» (بر وزن پسر) جمع «قدّ» (بر وزن ضدّ) به معنای «بریده شده» است، و به گروه‌های مختلف، به خاطر این که قطعه‌های جدا از هم هستند، نیز اطلاق می‌شود.[۱۷۴۳]

[قَدَر:]

«جِئْتَ عَلی قَدَرٍ»

«قَدَر» به گفته بسیاری از مفسران، به معنای زمانی است که مقدر شده بود موسی علیه السلام به رسالت برگزیده شود، ولی بعضی دیگر آن را به معنای «مقدار» گرفته‌اند، همان گونه که در بعضی از آیات قرآن نیز، به همین معنا آمده است.[۱۷۴۴]

[قَدَّرَ:]

«إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ»

«قَدَّرَ» از مادّه «تقدیر» در اینجا به معنای آماده ساختن مطلب در ذهن و تصمیم گرفتن برای اجرای آن نقشه شوم است.[۱۷۴۵]

[قَدَّرَهُ:]

«مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ»

جمله «قَدَّرَهُ» از مادّه «تقدیر» به معنای اندازه‌گیری و موزون ساختن است؛ زیرا می‌دانیم در ساختمان وجود انسان، بیش از بیست نوع فلز و شبه فلز به کار رفته، که هر کدام از نظر کمیت، و کیفیت، اندازه معینی دارد، که اگر کم و بیشی در آن رخ دهد، نظام وجود انسان به هم می‌ریزد.[۱۷۴۶]

[قَدِمْنَا:]

«وَ قَدِمْنَآ إِلی مَا عَمِلُوا»

«قَدِمْنَا» از مادّه «قدوم» به معنای «وارد شدن» یا «به سراغ چیزی رفتن» است، و در اینجا دلیل بر تأکید و جدّی بودن مطلب است، یعنی مسلماً و به طور قطع، تمام اعمال آنها را که با توجّه و از روی اراده انجام داده‌اند- هر چند ظاهراً کارهای خیر باشد- به خاطر شرک و کفرشان، همچون ذرات غبار در هوا محو و نابود می‌کنیم.[۱۷۴۷]

[قُدُور:]

«وَ قُدُورٍ رَّاسِیاتٍ»

«قُدُور» جمع «قدر» (بر وزن قشر) به معنای ظرفی است که غذا در آن طبخ می‌شود.[۱۷۴۸]

[قذف:]

«وَ یَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ»

«قذف» (بر وزن حذف) در لغت به معنای پرتاب کردن تیر یا چیزی به سوی یک نقطه دور دست است، ولی در این گونه موارد- مانند کلمه رمی- کنایه از متهم ساختن کسی به یک اتهام ناموسی است، و به تعبیر دیگر عبارت از فحش و دشنامی است که به این امور مربوط می‌شود.

هر گاه قذف با لفظ صریح انجام گیرد، به هر زبان و به هر شکل بوده باشد، حدّ آن، هشتاد تازیانه است. و اگر صراحت نداشته باشد مشمول حکم «تعزیر» است (منظور از تعزیر، مجازات گناهانی است که حدّ معینی در شرع برای آن نیامده، بلکه به اختیار حاکم گذارده شده که با توجّه به خصوصیّات مجرم، کیفیت جرم و شرایط دیگر روی مقدار آن در محدوده خاصی تصمیم می‌گیرد).[۱۷۴۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۶

[قرآن:]

«وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ»

«قرآن»، به معنای چیزی است که قرائت می‌شود و «قرآن فجر» روی هم رفته، اشاره به نماز فجر است.[۱۷۵۰]

[قَرار:]

«فی قَرارٍ مَّکینٍ»

«قَرار» به معنای «محل استقرار» است.[۱۷۵۱]

[قراطیس:]

«قَراطیسَ تُبْدُونَها»

«قراطیس» جمع «قرطاس» است و اصل آن به طوری که بعضی گفته‌اند: از یونانی گرفته شده و معنای آن- چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید- «هر چیزی است که روی آن می‌نویسند».

بنابراین کاغذ معمولی و پوست حیوانات و درختان و مانند آن که در قدیم الایام نامه‌ها و کتاب‌ها را روی آن می‌نوشتند، نیز شامل می‌شود، ومنحصر به کاغذ معمولی نیست.[۱۷۵۲]

[قَرْح:]

«إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ»

«قَرْح» به معنای جراحتی است که در بدن بر اثربرخورد بایک عامل‌خارجی پیدامی‌شود.[۱۷۵۳]

[قرش:]

«لِإِیلافِ قُرَیْشٍ»

«قرش» در لغت به معنای اجتماع نیز آمده است، و چون قبیله قریش از اجتماع و انسجام خاصی برخوردار بودند، این نام برای آنها انتخاب شده.[۱۷۵۴]

[قَرْض:]

«تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً»

«قَرْض» در اصل به معنای قطع کردن و بریدن است، و چون با واژه «حَسَن» همراه شود، اشاره به جدا کردن مال از خویشتن و دادن آن در راه خیر است.[۱۷۵۵]

[قرطاس:]

«کِتاباً فی قِرْطاسٍ»

«قرطاس» به معنای هر چیزی است که روی آن می‌نویسند، اعم از کاغذ و پوست و الواح، و اگر امروز قرطاس را فقط به کاغذ می‌گویند، برای این‌است که کاغذ متداول ترین چیزی است که روی آن نوشته می‌شود.[۱۷۵۶]

[قرن:]

«مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ»

«قرن» گر چه معمولًا به معنای یک زمان طولانی (صد سال یا هفتاد سال یا سی سال) آمده است، ولی گاهی- همان طور که اهل لغت تصریح کرده‌اند- به قوم و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۷

جمعیتی که در یک زمان قرار دارند گفته می‌شود.

اصولًا «قرن» از مادّه «اقتران» و به معنای نزدیکی است و چون اهل عصر واحد و زمان‌های متقارب به هم نزدیکند هم به آنها، و هم به زمان آنها قرن گفته می‌شود.

«قَرْن» از مادّه «وقار» به معنای سنگینی است، و کنایه از قرار گرفتن در خانه‌ها است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از مادّه «قرار» بوده باشد که، از نظر نتیجه تفاوت چندانی با معنای اول نخواهد داشت. البته در صورتی که از مادّه «قرار» بوده باشد، فعل امر آن «اقرَرن» می‌شود که راء اول به عنوان تخفیف حذف شده و فتحه آن به قاف منتقل می‌گردد و با وجود آن از همزه وصل بی‌نیاز می‌شویم و «قرن» می‌شود (دقت کنید).[۱۷۵۷]

[قُرُون:]

«وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ»

«قُرُون» جمع «قرن» به معنای جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می‌کنند، و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است. در این که قرن چند سال است؟

نظرات گوناگونی داده‌اند: بعضی آن را چهل سال، بعضی هشتاد، بعضی صد، و بالاخره بعضی آن را صدوبیست سال دانسته‌اند، ولی، ناگفته پیداست که این یک امر قراردادی است که بر حسب قرار دادها متفاوت می‌باشد، اما معمول در عصر ما این است که قرن را به یکصد سال اطلاق می‌کنند.[۱۷۵۸]

[قرون اولی]

«أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولی

در این که، منظور از «قرون اولی (اقوام عصرهای پیشین که هلاک شدند)، کدام اقوامند؟ بعضی از مفسرین، آن را اشاره به کفار قوم «نوح» و «عاد» و «ثمود» و مانند آنها می‌دانند، چرا که با گذشت زمان، آثار انبیای پیشین محو شده بود و لازم بود کتاب آسمانی تازه‌ای در اختیار بشریت قرار گیرد.

و بعضی، اشاره به هلاکت قوم «فرعون» که بازماندگان اقوام پیشین بودند می‌دانند، چرا که خداوند، «تورات» را بعد از هلاک آنها به موسی علیه السلام داد. اما، هیچ مانعی ندارد که جمله فوق اشاره به همه این اقوام باشد.[۱۷۵۹]

[قُرُوءٍ:]

«بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوء»

«قُرُوءٍ» جمع «قُرْء» (بر وزن قفل) هم به معنای عادت ماهیانه و هم پاک شدن از آن آمده، ولی این دو معنا را می‌توان در یک

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۳۸

مفهوم کلی جمع کرد و آن انتقال از یکی از دو حالت به حالت دیگر است، «راغب» در «مفردات» معتقد است: «قُرْء» در حقیقت، اسم برای داخل شدن از حالت حیض، به پاکی است، و چون هر دو عنوان در آن مطرح است، گاهی بر حالت حیض و گاهی به پاکی اطلاق می‌شود.

از بعضی از روایات و بسیاری از کتب لغت نیز استفاده می‌شود که «قُرْء» به معنای جمع است و چون در حالت پاکی زن، خون عادت در وجود او جمع می‌شود، این واژه به پاکی اطلاق شده است.[۱۷۶۰]

[قُرَّة:]

«مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ»

«قُرَّة» از مادّه «قُرّ» (بر وزن حرّ) به معناى سردى و خنكى است، از آنجا كه معروف است اشك شوق، همواره سرد و خنك، و اشك غم و حسرت داغ و سوزان است، تعبير به «قُرَّةِ أَعْيُنٍ» در لغت عرب، به معناى چيزى است كه مايه خنك شدن چشم انسان، مى‌گردد، يعنى اشك شوق را از ديدگانش جارى مى‌سازد و اين كنايه لطيفى است از نهايت خوشحالى.[۱۷۶۱]

[قرة عين:]

«ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ»

«قرة عين» معادل نور چشم است كه در فارسى كنايه از كسى مى‌گوئيم، كه مايه سرور و خوشحالى است. اين تعبير، در اصل از كلمه «قُرّ» (بر وزن حرّ) گرفته شده، كه به معناى سردى و خنكى است، و از آنجا كه معروف است (و بسيارى از مفسران به آن تصريح كرده‌اند) اشگ شوق همواره خنك، و اشك‌هاى غم و اندوه داغ و سوزان است، لذا «قرة عين» به معناى چيزى است كه مايه خنك شدن چشم انسان مى‌شود، يعنى اشك شوق از ديدگان او فرو مى‌ريزد، و اين كنايه زيبايى است از سرور و شادمانى.

شاهد اين سخن شعرى است كه «قرطبى» در تفسيرش از يكى از شعراى عرب نقل كرده است:

فَكَمْ سَخِنَتْ بِالأَمْسِ عَيْنٌ قَرِيْرَةٌوَ قَرَّتْ عُيُونٌ دَمْعُهَا الْيَوْمَ ساكِبُ:

«ديروز چشمان خنكى، داغ و سوزان شد* ولى امروز چشم‌هايى خنك شد كه اشكش ريزان است».[۱۷۶۲]

[قُرىً:]

لغات در تفسير نمونه ؛ ص۴۳۸

«فى قُرىً مُحَصَّنَةٍ»

«قُرىً» جمع «قريه» به معناى «آبادى» است، اعم از شهر يا روستا، وگاه به معناى انسان‌هاى مجتمع در يك محل، نيز آمده است.[۱۷۶۳]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۴۳۹

[قريش:]

«لِإِيلافِ قُرَيْشٍ»

واژه «قريش» به طورى كه بسيارى از مفسران و ارباب لغت گفته‌اند: در اصل، به معناى نوعى از حيوانات بزرگ دريايى است، كه هر حيوانى را به آسانى مى‌خورد! اين عبارت از «ابن عباس» معروف است كه وقتى از او سؤال كردند: چرا قريش را «قريش» مى‌نامند؟ در پاسخ چنين گفت:

لِدابَّةٍ تَكُوْنُ فِى الْبَحْرِ مِنْ أَعْظَمِ دَوَّابٍّ يُقالُ لَها الْقُرَيْشُ، لا تَمُرُّ بِشَىْءٍ مِنَ الْغَثِّ وَ السَّمِيْنِ الَّا أَكَلَتْهُ!: «اين به خاطر آن است كه در اصل نام حيوانى از بزرگ‌ترين حيوانات دريا است، كه به هيچ حيوان لاغر و چاقى نمى‌گذرد، مگر اين كه آن را مى‌بلعد»! سپس، از اشعار عرب براى سخن خود شاهد مى‌آورد. بنابراين، انتخاب اين نام براى قبيله فوق، به خاطر قدرت و قوت اين قبيله، و سوء

استفاده‌هایشان از این قدرت بوده است. ولی، بعضی آن را از مادّه «قَرْش» (بر وزن فرش) به معنای «اکتساب» دانسته‌اند؛ چرا که این قبیله غالباً به تجارت و کسب مشغول بودند. بعضی نیز، این ماده را به معنای «بازرسی و تفتیش» می‌دانند، و از آنجا که «قریش» از حال حجاج خبر می‌گرفتند، و گاه به کمک آنها می‌شتافتند، این واژه برای آنها انتخاب شده.[۱۷۶۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۰

[قَرْیَه:]

«وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری

«قَرْیَه» در اصل از مادّه «قَرْی» (بر وزن نهی) به معنای «جمع شدن» آمده، و چون قریه مرکز اجتماع افراد بشر است، این نام بر آن اطلاق شده است.

از اینجا روشن می‌شود که: «قریه» تنها به معنای «روستا» نیست، بلکه هر گونه آبادی و مرکز اجتماع انسان‌ها اعم از روستا و شهر را شامل می‌شود، و در بسیاری از آیات قرآن نیز این کلمه به «شهر» یا «هر گونه آبادی» اعم از شهر و روستا اطلاق شده است، در مقابل «بدو» که به بیابان اطلاق می‌شود.

بر این اساس «قریه» در اصل، نام برای محلی است که مردم در آن جمع می‌شوند، و گاهی به خود انسانها نیز «قریه» گفته می‌شود، بنابراین مفهوم گسترده‌ای دارد که هم شهرها را شامل می‌گردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسی معمولی، تنها به روستا اطلاق می‌شود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید، کراراً به شهرهای مهم و عمده مانند «مصر» و «مکّه» و امثال آن، اطلاق شده است.

منظور از «قَرْیَهٔ» در سوره «عنکبوت» همان شهر «سدوم» و شهرها و آبادی‌های اطراف آنها است، که قوم لوط در آن می‌زیستند و بعضی، تعداد جمعیت آنها را هفتصد هزار نفر شمرده‌اند.[۱۷۶۵]

[قسط:]

«أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ»

«قسط» مفهومش آن است که حق کسی را به دیگری ندهد، و به تعبیر دیگر «تبعیض» روا ندارد، و نقطه مقابلش آن است که حق کسی را به دیگری دهد.

«قسط» در لغت به معنای پرداختن سهم دیگری است، و لذا مفهوم دادگری در آن نهفته است.

جالب این که در سوره «یونس»، این کلمه تنها در مورد کسانی که عمل صالح دارند، و پاداش نیک دریافت می‌کنند گفته شده، و در مورد کیفر بدکاران عنوان نشده است؛ این به خاطر آن است که مجازات و کیفر، شکل در آمد و سهمیه ندارد، و به تعبیر دیگر: کلمه «قسط»، تنها متناسب پاداش نیک است، نه مجازات.[۱۷۶۶]

[قسطاس:]

«وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ»

«قسطاس» (به کسر قاف و ضم آن بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده) به معنای ترازو است، بعضی آن را کلمه‌ای رومی، و بعضی عربی می‌دانند، و گاهی گفته می‌شود: در اصل، مرکب از دو کلمه «قسط» به معنای عدل و «طاس» به معنای کفه ترازو است. و بعضی گفته‌اند:

«قسطاس» ترازوی بزرگ است در حالی که «میزان» به ترازوهای کوچک هم گفته می‌شود. به هر حال، قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست![۱۷۶۷]

[قَسْوَرَهْ:]

«فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»

«قَسْوَرَة» از مادّه «قسر» (به معنای قهر و غلبه) گرفته شده، و یکی از نام‌های «شیر» است، و بعضی آن را به معنای تیرانداز و یا صیاد نیز تفسیر کرده‌اند، ولی معنای اول در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۱۷۶۸]

[قصاص:]

«عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ»

«قصاص» از مادّه «قَصّ» (بر وزن سدّ) به معنای جستجو و پی‌گیری از آثار چیزی است، و هر امری که پشت سر هم آید، عرب آن را «قصه» می‌گوید و از آنجا که «قصاص»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۱

قتلی است که پشت سر قتل دیگری قرار می‌گیرد این واژه در مورد آن به کار رفته است.[۱۷۶۹]

[قَصْد:]

«وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ»

«قَصْد» به معنای صاف بودن راه است، و بنابراین، «قَصْدُ السَّبِيْلِ» به معنای راه راست می‌باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد. بعضی از مفسران بزرگ، مانند:

«علامه طباطبایی» در «المیزان»، «قَصْد» را به معنای «قاصد» گرفته‌اند که نقطه مقابل «جائر» یعنی منحرف از حق است.[۱۷۷۰]

[قَصْدُ السَّبِيْلِ:]

«وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ»

«قَصْدُ السَّبِيْلِ» به معنای راه راست می‌باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد.[۱۷۷۱]

[قَصَص:]

«الْقَصَصُ الْحَقُّ»

«قَصَص» مفرد است و به معنای قصه می‌باشد و در اصل از مادّه «قَصّ» (بر وزن صفّ) به معنای جستجوی چیزی کردن گرفته شده.[۱۷۷۲]

[قصی:]

«بِهِ مَكَاناً قَصِيّاً»

«قصی» به معنای دوردست می‌باشد و بسیاری معتقدند شهر «ناصره» بوده است.[۱۷۷۳]

[قُصِّیه:]

«قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّیهِ»

«قُصِّیه» از مادّه «قَصّ» (بر وزن نَصّ) به معنای جستجو از آثار چیزی است و این که «قصّه» را «قصّه» می گویند، به خاطر این است که پی گیری از اخبار و حوادث گوناگون در آن می‌شود.[۱۷۷۴]

[قَضْب:]

«وَ عِنَباً وَ قَضْباً»

«قَضْب» (بر وزن جذب) در اصل به معنای سبزی‌هایی است که آن را در نوبت‌های مختلف می‌چینند، و در اینجا به معنای انواع سبزی‌های خوردنی است، و ذکر آن به دنبال انگور، دلیل بر اهمیت این مادّه غذایی است که در علم غذاشناسی امروز، فوق العاده روی آن تکیه می‌شود. گاه کلمه «قَضْب» به معنای قطع کردن و چیدن، و واژه «قضیب» به معنای شاخه درخت آمده، و «سیف قاضب» به معنای شمشیر قاطع است. از «ابن عباس» نقل شده: منظور از «قَضْب» در اینجا «رطب» است، که آن را از درخت می‌چینند، ولی این تفسیر بسیار

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۲

بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که در آیه بعد اشاره جداگانه به مسأله «رطب» شده است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند: «قَضب» به معنای میوه‌های بوته‌ای باشد (مانند خیار و هندوانه و مانند آنها) و یا ریشه‌های گیاهی (مانند هویج و پیاز و کلم). ولی، بعید نیست «قَضْب» در اینجا معنای گسترده‌ای داشته باشد که هم سبزی‌های خوردنی را شامل شود، هم میوه‌های بوته‌ای و هم ریشه‌های غذایی را.[۱۷۷۵]

[قَضی]

«فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِّنْها»

«قَضی از مادّه «قضاء» در اینجا به معنای «قضای تشریعی» و قانون و فرمان و داوری است و بدیهی است که نه خدا نیازی به اطاعت و تسلیم مردم دارد، و نه پیامبر چشم‌داشتی، در حقیقت، مصالح خود آنها است که گاهی بر اثر محدود بودن آگاهیشان از آن با خبر نمی‌شوند، ولی خدا می‌داند، و به پیامبرش دستور می‌دهد.[۱۷۷۶]

[قَضی قضاء:]

«وَ قَضی رَبُّکَ»

«قَضی از مادّه «قضاء» در اصل به معنای جدا ساختن چیزی است، با عمل و یا با سخن، و بعضی گفته‌اند: در اصل به معنای «پایان دادن» به چیزی است، و هر دو معنا در واقع قریب الافق می‌باشند. و از آنجا که پایان دادن و جدا ساختن، معنای وسیعی دارد، این کلمه در مفاهیم مختلفی به کار رفته است.

«قرطبی» در تفسیرش، شش معنا برای آن ذکر کرده:

۱- «قضاء» به معنای «امر» و فرمان مانند: وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ: «پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید».

۲- «قضاء» به معنای «خلق» مانند: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ: «خداوند جهان را به‌صورت هفت آسمان، در دو دوران آفرید».

۳- «قضاء» به معنای «حکم» و داوری مانند:

فَاقْضِ مَا أَنْتَ قاضٍ: «هر داوری می‌خواهی بکن».

۴- «قضـاء» به معنـای «فراغت از چیزی» ماننـد: قُضِيَ الأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ: «کاری را که درباره آن نظر خواهی می‌کردیـد پایان یافت».

۵- «قضاء» به معنای «اراده» ماننـد: إِذا قَضـى أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: «هنگامی که کاری را اراده کنـد به آن می‌گویـد موجود باش، آن هم موجود می‌شود».

۶- و «قضاء» به معنای «عهد» مانند: إِذْ قَضَيْنَا إِلى مُوسَى الأَمْرَ: «هنگامی که از موسی پیمان و عهد گرفتیم».

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۳

«ابوالفتوح رازی» بر این معانی اضافه می‌کند: «قضاء» به معنای «اخبار و اعلام» مانند: وَ قَضَيْنَا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ:

«ما به بنی اسرائیل در تورات اعلام نمودیم».

و بر این می‌توان اضافه کرد که «قضاء» به معنای «مرگ» مانند: فَوَكَزَهُ مُوسـى فَقَضى عَلَيْهِ: «موسی ضربه‌ای بر او زد و او جان داد» نیز است.

حتی بعضی از مفسران معانی «قضاء» را بالغ بر سیزده معنا در قرآن مجید دانسته‌اند.

ولی اینها را نمی‌توان معانی متعـددی برای کلمه «قضاء» دانست، زیرا همه آنها جامعی دارنـد که در آن جمع‌اند، و در حقیقت غالب معانی که در بالا ذکر شد، از قبیل «اشتباه مصداق به مفهوم» است، چه این که هر یک از اینها مصداقی است، برای آن معنای کلّی و جامع یعنی «پایان دادن و جدا ساختن».

فی المثل، شخص قاضی با حکم خود به دعوا خاتمه می‌دهد، آفریدگار با آفرینش خود به خلقت چیزی پایان می‌دهد، خبر دهنده با اخبارش به بیان چیزی پایان می‌دهـد، تعهّدکننـده وفرمان‌دهنده با تعهّد و فرمانشان مسأله‌ای را خاتمه یافته تلقّی می‌کنند، به گونه‌ای که بازگشت در آن ممکن نیست.

ولی نمی‌توان انکـار کرد که در بعضـی از این مصـداق‌ها آن قـدر این لفظ به کار رفته است که به صورت معنای جدیـدی درآمـده است، از جمله «قضاء» به معنای «داوری» و به معنای «امر و فرمان».[۱۷۷۷]

[قِطّ:]

«عَجِّلْ لَنا قِطَّنا»

«قِطّ» (بر وزن جنّ) در اصل به معنای «چیزی است که از عرض بریـده می‌شود» و از آنجا که نصیب و سـهمیه معین هر کس، گویی چیزی مقطوع و بریـده شـده است، این واژه در معنـای سـهم نیز به کـار رفته است. و گـاه، به معنـای کاغـذی است که چیزی بر آن می‌نگارند، و یا نام اشخاص و جوائز آنها را در آن می‌نویسند. لذا بعضی از مفسران، در تفسیر آیه فوق گفته‌اند: منظور این است که «خداونـدا نـامه اعمـال ما را پیش از روز جزا به دست ما بـده»، این سـخن را زمانی گفتنـد که، آیات قرآن خبر داد، گروهی در روز قیامت نامه اعمالشان در دست راست و گروهی در دست چپ آنها است.[۱۷۷۸]

[قِطْر:]

«وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ»

«قِطْر» به معنای «مس» می‌باشد، و منظور این است که ما این فلز را برای او ذوب کردیم و همچون چشمه آب روان گردید! بعضی «قِطْر» را به معنای انواع مختلف

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۴

فلزات، یا به معنای «روی» دانسته‌اند، و به این ترتیب، برای پدر (داود علیه السلام) آهن نرم شد، و برای پسر (سلیمان علیه السلام) فلزات ذوب گردید (ولی معروف همان‌معنای‌اول‌است).[۱۷۷۹]

[قَطِران:]

«سَرابیلُهُمْ مِّنْ قَطِرانٍ»

«قَطِران» از مادّه «قُطْر» که گاهی در لغت به «فتح قاف و سکون طاء» و یا به «کسر قاف و سکون طاء» خوانده شده به معنای ماده‌ای است که از درختی به نام «ابْهَل» می‌گیرند آن را می‌جوشانند تا سفت شود و به هنگام بیماری «جَرَب» به بدن شتر می‌مالند و معتقد بودند با سوزشی که دارد مادّه بیماری «جَرَب» را از بین می‌برد.

به هر حال جسمی است چسبنده، بدبو و قابل اشتعال، «فرید وجدی» در «دائرة المعارف» در مادّه «قطران» می‌گوید: مایعی است که هنگام تقطیر کردن زغال سنگ برای به دست آوردن گاز مخصوصی، از آن به دست می‌آید و قطران نباتی از بعضی از درختان به دست می‌آید.[۱۷۸۰]

[قِطْع:]

«بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّیْلِ»

«قِطْع» به معنای تاریکی شب است، اشاره به این که در آن هنگام که پرده‌های سیاه شب در همه جا فرو افتاده و این قوم غافل یا در خوابند و یا مست شراب و هوسبازی، بی‌خبر، از میان آنها بیرون رو.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: گویا «قِطْع» جمع «قطعه» است، و به همین دلیل، از این تعبیر در آیه فوق، گذشتن قسمت عمده شب را فهمیده است.

ولی از گفته «راغب» در «مفردات» بر می‌آید که «قِطْع» به معنای «قطعه» و مفرد است. اما بسیاری از مفسران این کلمه را به معنای اواخر شب و هنگام سحر گرفته‌اند.[۱۷۸۱]

[قِطْمِیر:]

«مَا یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمیرٍ»

«قِطْمِیر» بنا به گفته «راغب» در «مفردات»:

اثری است که در پشت هسته خرما وجود دارد، (فرورفتگی کوچکی است) و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» و «قرطبی» در تفسیرش، پوسته نازك سفید رنگی است که سراسر هسته را پوشانده، کنایه از موجودات بسیار کوچك و کم ارزش است.[۱۷۸۲]

[قُطُوف:]

«قُطُوفُها دانِیَةٌ»

«قُطُوفُ» جمع «قطف» (بر وزن حزب) به معنای میوه چیده شده است، و گاه به معنای میوه‌ای که آمادّه چیدن است، نیز آمده. یا

جمع «قَطف» (بر وزن حذف) است که اولی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۵

معنای وصفی دارد، و دومی معنای مصدری، و به معنای میوه‌های چیده شده، یا چیدن میوه است.[۱۷۸۳]

[قعود:]

«قِیاماً وَ قُعُوداً»

«قعود» هم به معنای «نشستن» و هم به معنای «نشستگان» آمده است و در سوره «نساء» هر دو معنا احتمال دارد.[۱۷۸۴]

[قَعِید:]

«وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِیدٌ»

«قَعِید» از مادّه «قعود» به معنای نشسته است و در اینجا منظور ملازم و مراقب است، و به تعبیر دیگر، مفهوم آیه این نیست که این دو فرشته در سمت راست و چپ انسان، نشسته‌اند؛ زیرا انسان گاه نشسته است و گاه در حال راه رفتن، بلکه این تعبیر، کنایه از آن است که این دو همواره با انسانند، و مترصد اعمال او می‌باشند. این احتمال داده شده که این دو فرشته، یکی در سمت راست ودیگری در سمت چپ انسان نشسته و مراقبند.[۱۷۸۵]

[قِفُوهُمْ:]

«وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَّسْؤُلُونَ»

«قِفُوهُمْ» از مادّه «وقف» گاه، به معنای متعدی استعمال می‌شود (نگه داشتن و حبس کردن) و گاه به معنای لازم (توقف کردن و ایستادن)، مصدر اولی «وقف» است و مصدر دومی «وقوف».[۱۷۸۶]

[قَفَّینَا:]

«ثُمَّ قَفَّیْنَا عَلی آثارِهِم»

«قَفَّینَا» از مادّه «قفا» به معنای پشت است، و «قافیه» را از این رو قافیه می‌گویند که قسمت‌های آخر شعر «مشابه یکدیگر و پشت سر هم» قرار می‌گیرد، و در جمله فوق، منظور این است که: پیامبران با آهنگی یکسان و یکنواخت، و اهدافی هماهنگ، یکی بعد از دیگری، قدم به عرصه وجود گذاشتند، و تعلیمات یکدیگر را تأیید و تکمیل کردند، و در حقیقت این تعبیر، اشاره زیبایی به «توحید نبوت» است.[۱۷۸۷]

[قَلائِد:]

«وَ لَا الْهَدْیَ وَ لَا الْقَلائِدَ»

«قَلائِد» از مادّه «قَلْد» جمع «قلاده» به معنای چیزی است که به گردن انسان یا حیوانی می‌اندازند و در اینجا منظور چهارپایانی است که برای قربانی در مراسم حج آنها را نشان می‌گذارند، بنابراین «قَلائِد» به معنای قربانی‌های نشان‌دار در مراسم حج و عمره است.[۱۷۸۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۶

[قلب:]

«خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ»

«قلب» در قرآن به معانی گوناگونی آمده است، از جمله:

۱- به معنای «عقل و درک»، ۲- «روح و جان»، ۳- «مرکز عواطف» و بیشتر مراد روح و عقل است.[۱۷۸۹]

[قَلْبٍ سَلِیم:]

«جآءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیم»

مفسران برای «قَلْبٍ سَلِیم» تفسیرهای متعددی بیان کرده‌اند که هر کدام به یکی از ابعاد آن اشاره می‌کند: قلبی، که پاك از شرك باشد. قلبی، که خالص از معاصی و کینه و نفاق بوده باشد. قلبی، که از عشق دنیا تهی باشد، که حب دنیا سرچشمه همه خطاها است. و بالاخره قلبی، که جز خدا در آن نباشد![۱۷۹۰]

[قَلی]

«رَبُّکَ وَ مَا قَلی

«قَلی از مادّه «قلا» (بر وزن صدا) به معنای شدت بغض و عداوت است و از مادّه «قَلْو» (بر وزن سرو) به معنای پرتاب کردن آمده است. «راغب» معتقد است: هر دو به یک معنا باز می‌گردد؛ زیرا کسی که مورد عداوت انسان است، گویی قلب، او را پرت می‌کند و نمی‌پذیرد. این ماده هم به صورت «ناقص یایی» آمده و هم «ناقص واوی»، در صورت اول به معنای بغض و عداوت است، و در صورت دوم، به معنای پرتاب نمودن و طرد کردن، و همان گونه که در بالا گفته شده، هر دو به یک ریشه باز می‌گردد.[۱۷۹۱]

[قِمار:]

«قِمار» در نظر بعضی از مردم وسیله آسانی برای نیل به مال و ثروت است به آن «مَیْسِر» گفته شده است.[۱۷۹۲]

[قَمْطَرِیْر:]

«عَبُوساً قَمْطَریراً»

در این که «قَمْطَرِیْر» از چه ماده‌ای گرفته شده؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است، بعضی آن را از «قَمْطر» می‌دانند، و بعضی آن را مشتق از مادّه «قُطْر» (بر وزن مرغ) و میم را زائده می‌دانند. ولی مشهور همان اول است که به معنای شدید و عبوس است.[۱۷۹۳]

[قُمَلّ:]

«وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ»

«قُمَّل» از مادّه «قَمْل» است و در این که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۷

منظور از «قُمَلّ» چیست؟ میان مفسـران گفتگو است، ولی ظاهر این است که یک نوع آفت نباتی بوده که به غلات آنها افتاد، و همه را فاسد کرد.[۱۷۹۴]

[قِنْطار:]

«إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ»

«قِنْطار» در اصل به معنای چیز محکم است سپس به مال زیاد نیز گفته شده، پل را به خاطر اسـتحکامش «قَنْطَره»، و اشخاص با هوش را «قِنْطِر» می گویند، چون دارای تفکر محکمی هستند. منظور از «قِنْطار» در این آیه همان مال فراوان است.[۱۷۹۵]

[قِنْوان:]

«مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ»

«قِنْوان» جمع «قِنْو» (بر وزن صـنف) اشـاره به رشـته‌های باریـک و لطیفی است که پس از شـکافته شـدن خوشه سربسـته نخـل خارج می گردد.[۱۷۹۶]

[قَنُوطْ:]

«الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ»

عـده‌ای می گوینـد «قَنُوطْ» از مادّه «قُنُوط» به معنای انسان نومیـد است و با «يَئُوسْ» یک معنا دارد. بعضـی هر دو را به یک معنا (برای تأکید) دانسته‌اند. و بعضی «قَنُوط» را به معنای ظاهر ساختن وجود نومیدی در چهره و در عمل دانسته‌اند. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته: «قَنُوط»، «نومیدی از رحمت» است. ولی آنچه از موارد اسـتعمال واژه «قَنُوط» در قرآن مجید به دست می‌آید، این اسـت که «قَنُوط» و «يَئُوسْ» تقریباً در یک معنا به کار می‌رود.[۱۷۹۷]

[قُوْا:]

«قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ»

تعبیر به «قُوْا» (نگاه دارید) از مادّه «وِقايَهْ» اشاره به این است که، اگر آنها را به حال خود رها کنید، خواه ناخواه به سوی آتش دوزخ پیش می‌روند، شما هستید که باید آنها را از سقوط در آتش دوزخ حفظ کنید.[۱۷۹۸]

[قوارير:]

«مُمَرَّدٌ مِّنْ قَوارِيرَ»

«قوارير» جمع «قاروره» به معنای ظرف بلورین و شیشه‌ای است.[۱۷۹۹]

[قَوام:]

«كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً»

«قَوام» (بر وزن عوام) در لغت، به معنـای عـدالت و اسـتقامت و حـدّ وسط میان دو چیز است و «قِوام» (بر وزن کتاب) به معنای چیزی

است که مایه قیام و استقرار بوده باشد.[۱۸۰۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۸

[قَوّامین:]

«قَوَّامينَ بِالْقِسْطِ»

«قَوّامین» از مادّه «قیام» جمع «قوّام» «صیغه مبالغه» به معنای «بسیار قیام کننده» است؛ یعنی باید در هر حال و در هر کار و در هر عصر و زمان قیام به عدالت کنید، به گونه‌ای که این عمل خلق وخوی شما شود، وانحراف از آن برخلاف طبع و روح شما گردد.[۱۸۰۱]

[قوّت:]

«خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ»

«قوّت» در جمله «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ»، معنای کاملًا وسیعی دارد و تمام قدرت‌های مادی ومعنوی، روحی وجسمی در آن جمع است، و این خود بیانگر این حقیقت است که نگهداری آئین الهی، اسلام وقرآن با ضعف وسستی، ولنگاری‌ومسامحه، امکان‌پذیر نیست، بلکه باید در دژ نیرومند قدرت و قوت و قاطعیت قرار گیرد.[۱۸۰۲]

[قَوْل:]

«فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ»

«قَوْل» گر چه معنای وسیعی دارد، ولی در این گونه موارد، به معنای فرمان عذاب است.[۱۸۰۳]

[قول معروف:]

«وَ قُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفاً»

«قول معروف» (گفتار نیک و شایسته)، معنای وسیعی دارد که علاوه بر آنچه گفته شد، هرگونه گفتار باطل، و بیهوده، و گناه‌آلود، و مخالف حق را نفی می‌کند.[۱۸۰۴]

[قهر:]

«وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»

«قهر» و «غلبه» گر چه یک معنا را می‌رسانند، ولی از نظر ریشه لغوی با هم تفاوت دارند.

قهر و قاهریت به آن نوع غلبه و پیروزی گفته می‌شود که طرف، هیچ گونه مقاومتی نتواند از خود نشان دهد. ولی در کلمه «غلبه» این مفهوم وجود ندارد و ممکن است بعد از مقاومت‌هایی، بر طرف، پیروز گردد.

به تعبیر دیگر، شخص قاهر به کسی می‌گویند که برطرف مقابل آن چنان تسلط و برتری داشته باشد که مجال مقاومت به او ندهد، درست مانند ظرف آبی که بر شعله کوچک آتشی ریخته شود که در دم آن را خاموش کند.

بعضی از مفسران معتقدند: «قاهریّت»، معمولًا در جایی به کار برده می‌شود که طرف مقابل موجود عاقلی باشد، ولی «غلبه» اعم است و پیروزی‌های بر موجودات غیر عاقل را نیز شامل می‌شود.[۱۸۰۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۴۹

[قیام:]

«فَاذْکُرُوا اللَّهَ قِیاماً»

«قیام» هم معنای مصدری دارد (یعنی ایستادن) و هم جمع «قائم» است (یعنی ایستادگان)، و «قیام» در جمله «قُمِ اللَّیْلَ» به معنای برخاستن در مقابل خوابیدن است، نه فقط روی پا ایستادن است.[۱۸۰۶]

[قیصر:]

«قیصر»، اسم عام است و به تمام سلاطین روم گفته می‌شد.[۱۸۰۷]

[قَیَّضْنا:]

«وَ قَیَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَآءَ»

«قَیَّضْنَا» از مادّه «قَیْض» (بر وزن فیض) در اصل به معنای پوست روی تخم‌مرغ است، سپس در مواردی که افرادی کاملًا بر انسان مسلط می‌شوند، مانند تسلط پوست بر تخم مرغ، به کار رفته است، اشاره به این که این دوستان تبهکار و فاسد آنها را از هر سو احاطه می‌کنند، افکارشان را می‌دزدند، و چنان بر آنان چیره می‌شوند که، حس تشخیص خود را از دست می‌دهند، و زشتی‌ها در نظر آنها زیبا می‌گردد، و چه دردناک است چنین حالتی برای انسان؛ زیرا به آسانی در گرداب فساد فرو می‌رود، و درهای نجات، به روی او بسته می‌شود.

گاه مادّه «قَیَّضْنَا» در مورد تبدیل چیزی به چیزی، نیز به کار رفته است بنابراین معنا و تفسیر آیه، چنین می‌شود، که: دوستان صالح را از آنها می‌گیریم و به جای آنها دوستان فاسد به آنان می‌دهیم.[۱۸۰۸]

[قیعه:]

«کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ»

«قیعه» از مادّه «قِیْع» به عقیده بعضی، جمع «قاعه» به معنای زمین گسترده و وسیعی است که آب و گیاه ندارد، و به تعبیر دیگر به زمین‌های کویر مانند می‌گویند، که سراب نیز غالباً در آنجا به چشم می‌خورد. ولی جمعی از مفسران و ارباب لغت، این کلمه را مفرد می‌دانند که جمع آن «قیعان» یا «قیعات» است.[۱۸۰۹]

[قیّم:]

«قَیِّماً لِّیُنْذِرَ بَأْساً»

«قیّم» (بر وزن سیّد) از مادّه «قیام» گرفته شده و در اینجا به معنای پابرجا، ثابت و استوار است، علاوه بر آن، برپادارنده، حافظ و پاسدار کتب دیگر است. و در عین حال، معنای اعتدال، استقامت و خالی بودن از هر گونه اعوجاج و کژی را نیز می‌رساند.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۰

توصیف دین به «قیّم» با توجّه به این که «قیّم» به معنای ثابت و برپا است، در حقیقت اشاره به دلیل این توجّه مستمر به دین است، یعنی چون آئین اسلام آئینی است ثابت و مستقیم، و برپادارنده نظام زندگی مادی و معنوی مردم، هرگز از آن منحرف مشو![۱۸۱۰]

[قِیَماً:]

«دیناً قِیَماً مِّلَّهَٔ إِبْراهیمَ»

«قِیَماً» از مادّه «قیام» هم ممکن است به معنای راستی و استقامت باشد، هم به معنای پایدار و جاویدان، و هم به معنای قائم به امور دین و دنیا.[۱۸۱۱]

[قیّمهٔ:]

«فیها کُتُبٌ قَیِّمَهٌٔ»

«قیمهٔ» از مادّه «قیام» به معنای صاف و مستقیم است، یا محکم و پابرجا، یا ارزشمند و پربها، و یا همه این مفاهیم در آن جمع است.[۱۸۱۲]

[قَیُّوم:]

«هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ»

«قَیُّوم» صیغه مبالغه از مادّه «قیام» است، به همین دلیل، به وجودی گفته می‌شود که قیام او به ذات او است، و قیام همه موجودات به او می‌باشد، علاوه بر این، قائم به تدبیر امور مخلوقات نیز می‌باشد.[۱۸۱۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۳

ک

[کَاذِبَهٔ:]

«لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَهٌٔ»

واژه «کَاذِبَهٔ» از مادّه «کِذب» را در اینجا بعضی به معنای مصدری گرفته‌اند، اشاره به این که وقوع قیامت آنچنان ظاهر و آشکار خواهد بود که هیچ گونه جای تکذیب و گفتگو ندارد.

بعضی نیز آن را به معنای ظاهریش که اسم فاعل است تفسیر کرده‌اند، و گفته‌اند: در برابر وقوع رستاخیز، تکذیب‌کننده‌ای وجود نخواهد داشت. مؤنث بودن «کَاذِبهٔ» به خاطر آن است که در تقدیر «نفس کاذبهٔ» یا «قضیهٔ کاذبهٔ» است (ضمناً «لام» در «لوقعتها» را بعضی برای «تقویهٔ» دانسته‌اند، ولی ظاهر این است که «لام» برای «تعدیه» است).[۱۸۱۴]

[کاظم:]

«لَدَی الْحَناجِرِ کاظِمینَ»

«کاظم» از مادّه «کظم» در اصل به معنای «بستن دهان مشکی است که پر از آب باشد» سپس در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می‌شوند، اما به دلائل مختلفی آن را اظهار نمی‌دارند، اطلاق شده است.[۱۸۱۵]

[کافور:]

«کانَ مِزاجُها کافُوراً»

«کافور» در لغت معانی متعددی دارد و یکی از معانی معروف آن «بوی خوش» است همچنین گیاهی است خوشبو، و یکی دیگر از معانی آن همان «کافور» معمولی است که بوی تندی دارد، و برای مصارف طبی از جمله ضدعفونی کردن به کار می‌رود.

به هر حال، آیه فوق نشان می‌دهد: این شراب طهور بهشتی، بسیار معطر و خوشبو است که هم ذائقه از آن لذت می‌برد، و هم شامه.

بعضی از مفسران نیز گفته‌اند: «کافور» نام یکی از چشمه‌های بهشتی است، ولی این تفسیر با تعبیر «کَانَ مِزاجُها کَافُوراً» که می گوید: «آمیخته با کافور است»، سازگار نیست.

از سوی دیگر، با توجّه به این که «کافور» از مادّه «کفر» به معنای «پوشش» است، بعضی از ارباب لغت مانند «راغب» در «مفردات» معتقدند: انتخاب این نام برای «کافور» به خاطر پوشیده بودن آن در میان غلاف‌های میوه درختی است که این ماده از آن گرفته می‌شود.

بعضی نیز تعبیر «کافور» را اشاره به سفیدی فوق العاده و خنکی آن دانسته‌اند؛ زیرا کافور معمولی نیز از نظر «خنکی» و «سفیدی» ضرب المثل است. اما روی هم رفته تفسیر نخست از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۴

خصوص این که گاهی در عبارات، «کافور» را هم ردیف مشک و عنبر شمرده‌اند که از بهترین بوهای خوش است.[۱۸۱۶]

[کَافَّةً:]

«إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ»

«کَافَّةً» از مادّه «کف» به همان معنای «کف دست» است، واز آنجا که انسان با دست خود، اشیاء را می گیرد، یا از خود دور می کند، این کلمه گاهی به معنای «جمع کردن» و گاهی به معنای «منع کردن» آمده است.[۱۸۱۷]

[کَالَ:]

«مَعَنَآ أَخانا نَکْتَلْ»

«کَالَ» از مادّه «کَیْل» به معنای پرداختن با کیل و پیمانه است.[۱۸۱۸]

[کَأْس:]

«بِکَأْسٍ مِّن مَعِینٍ»

«کَأْس» (بر وزن رأس) نزد اهل لغت، به ظرفی گفته می‌شود که پر و لبریز باشد، و اگر خالی باشد، معمولًا به آن «قدح» می گویند.

«راغب» در «مفردات» می گوید:

الْکَأْسُ الانَاءُ بِمَا فِیْهِ مِنَ الشَّرابِ: «کأس به معنای ظرفی است که پر از نوشیدنی باشد».

و گاه به خود جام یا محتوای آن نیز اطلاق می‌شود.[۱۸۱۹]

[کَأَیِّن:]

«وَ کَأَیِّنْ مِّن نَّبِیٍّ»

«کَأَیِّن» به معنای «چه بسیار» است و می گویند: در اصل مرکب از «کاف تشبیه» و «أیّ» استفهامیه است که به صورت یک کلمه در آمده، معنای دو جزء سابق متروک شده، و معنای تازه‌ای مساوی «چه بسیار»! پیدا کرده است.[۱۸۲۰]

[کبائر:]

«یَجْتَنِبُونَ کَبآئِرَ»

«کبائر» جمع «کبیره» به معنای گناهان بزرگ است، اما این که معیار کبیره بودن، چیست؟

بعضی آن را به گناهانی تفسیر کرده‌اند که در متن قرآن وعده عذاب الهی نسبت به آن داده شده، و گاه به گناهانی که موجب حد شرعی است.

بعضی نیز، احتمال داده‌اند که اشاره به بدعت‌ها و ایجاد شبهات اعتقادی در اذهان مردم بوده باشد. ولی، اگر به معنای لغوی «کبیره» باز گردیم، «کبیره» هر گناهی است که از نظر اسلام بزرگ و پر اهمیت است.[۱۸۲۱]

[کُبَّت:]

«فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ»

«کُبَّت» از مادّه «کبّ» (بر وزن جدّ) در اصل

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۵

به معنای افکندن چیزی به صورت بر زمین است و بنابراین، ذکر «وُجُوه» (صورت‌ها) در آیه فوق از باب تأکید است.[۱۸۲۲]

[کُبِتُوا:]

«کُبِتُوا کَمَا کُبِتَ الَّذینَ»

«کُبِتُوا» از مادّه «کَبْت» (بر وزن ثبت) به معنای مانع شـدن توأم با عنف و ذلیل کردن است، اشاره به این که خداونـد مجازات کسانی را که با او و پیامبرش به مبارزه برمی‌خیزند، ذلت و خواری قرار می‌دهد و آنها را از لطف بی‌کرانش منع می‌کند.

بعضـی از مفسـران «کبتوا» را به عنوان نفرین گرفته‌انـد، و از آنجـا که نفرین از سوی خداونـدی که قـادر بر همه چیز است، دلیـل بر تحقق آن می‌باشـد، نـتیجه آن ذلـت و خـواری ایـن گروه در دنیـا اسـت، ولی ظـاهر تعبیر آیـه ایـن اسـت که: جمله خـبریه است نه انشائیه.[۱۸۲۳]

[کَبَد:]

«خَلَقْنَا الإِنْسانَ فی کَبَدٍ»

«کَبَد» به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» در اصل، به‌معنای «شدت» است، و لذا هنگامی که شیر غلیظ شود «تَکَبَّدَ اللَّبَنُ» می‌گویند. ولی، به گفته «راغب» در «مفردات»، «کبـد» (بر وزن حسـد) به معنـای دردی است که عـارض «کبـد» (جگر سـیاه) انسـان می‌شـود و سپس، به هر گونه مشقت و رنج اطلاق شده است. ریشه این لغت هر چه باشد، مفهوم فعلی آن همان رنج و ناراحتی است.[۱۸۲۴]

[کبر:]

«فی صُدُورِهِمْ إِلَّا کِبْرٌ»

بعضی از مفسران «کبر» را در آیه، به معنای «حسد» تفسیر کرده‌اند، و عامل مجادله آنها را حسادتشان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و مقـام معنوی و ظـاهری او می‌داننـد، در حـالی که «کبر» در لغت، به این معنا نیست، ولی ممکن است ملازم آن باشـد، چرا که

افراد متکبر و خود محور، معمولًا حسود نیز هستند، همه مواهب را برای خود می‌خواهند، و از این که دیگران از آن بهره گیرند ناراحت می‌شوند.[۱۸۲۵]

[کُبَر:]

«إِنَّها لَإِحْدَی الْکُبَرِ»

«کُبَر» جمع «کُبْری» به معنای بزرگ است، بعضی گفته‌اند: منظور: «سَقَر» است که یکی از طبقات بزرگ دوزخ می‌باشد، ولی این تفسیر، با آنچه قبلًا به آن اشاره کردیم و از آیات استفاده می‌شود، سازگار نیست.[۱۸۲۶]

[کُبَراء:]

«سادَتَنا وَ کُبَرآءَنَا»

«کُبَراء» جمع «کبیر» به معنای افراد بزرگ

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۶

است، خواه از نظر سن باشد، یا علم، یا موقعیت اجتماعی، و یا مانند آن. به این ترتیب «کبراء» کسانی هستند که زیر نظر آنها به اداره امور می‌پردازند، و معاون و مشاور آنها محسوب می‌شوند.[۱۸۲۷]

[کُبْکِبُوا:]

«فَکُبْکِبُوا فیها هُمْ وَالغَاوُنَ»

«کُبْکِبُوا» در اصل از مادّه «کب» است، «کب» به معنای افکندن چیزی به صورت در گودال آمده، و تکرار آن (کبکب)، تکرار این سقوط را می‌رساند و این نشان می‌دهد که آنها به هنگام سقوط در دوزخ، همانند سنگی می‌باشند که از بالای بلندی به دره‌ای پرتاب می‌شود، نخست به نقطه‌ای افتاده و از آنجا به نقطه دیگر تا در قعر دره قرار گیرد.

در فارسی امروز «کبکبه» به گروهی از سواران یا صدای پای ستوران و آدمیان به طور دسته جمعی گفته می‌شود، و کنایه از جاه و جلال و شکوه و شوکت است. بعید نیست این تعبیر از «کُبکُوبهٔ» (با ضم هر دو کاف) گرفته شده باشد که در عربی به معنای گروهی از انسان‌ها یا ستوران است، و گاهی آن را در فارسی با «دبدبه» همراه می‌آورند که آن نیز به معنای صدای پای جمعیت مردم و یا صدای دُهل‌ها است.[۱۸۲۸]

[کتاب:]

«ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ»

«کتاب» به معنای مکتوب و نوشته شده است، و گاهی به معنای وسیع‌تری اطلاق می‌شود به معنای مطالبی که درخور نوشتن است و به صورت مکتوب بیرون خواهد آمد، هر چند تا آن زمان نوشته نشده باشد.

منظور از «کتاب» در سوره «اعراف» مقدّراتی است که خداوند برای بندگان خود از نعمت‌های مختلف این جهان قرار داده است، اگر چه، بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از «کتاب»، کیفر الهی و یا اعم از هر دو بوده باشد.

تعبیر به «کِتاباً» در سوره «فاطر» به صورت نکره، آن هم با استناد به پروردگار، اشاره به این است که در هیچ یک از کتب آسمانی کوچک‌ترین دلیلی بر مدعای آنها نیست.

و «کِتابٌ حَفِیظ» به معنای کتابی است که حافظ اعمال تمام انسان‌ها و غیر آن است، و اشاره به «لوح محفوظ» است.

و «کتاب مبین» گر چه در بعضی از آیات قرآن، مانند آیه ۶۱ سوره «یونس»: «وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ» و آیه ۶ سوره «هود»: «کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ» به معنای «لوح محفوظ» تفسیر شده، ولی در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۷

سوره «قصص»، به قرینه ذکر «آیات» و همچنین جمله «نَتْلُوا عَلَیْکَ» که در آیه بعد، می‌آید به معنای قرآن است.[۱۸۲۹]

[کُتِبَ:]

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ»

«کُتِبَ» (نوشته شده) از مادّه «کِتاب» در سوره «بقره» اشاره به حتمی بودن و قطعی بودن این فرمان الهی است.[۱۸۳۰]

[کَتَبَ:]

«کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ»

«کَتَبَ» که از مادّه «کتابت» به معنای نوشتن است، در بسیاری از موارد کنایه از الزام، ایجاب و تعهّد می‌باشد؛ زیرا یکی از آثار نوشتن، مسلّم شدن و ثابت‌ماندن چیزی است.

«کتب» به معنای «مکتوبات» است و یا به معنای احکام و مقرراتی که از ناحیه خداوند تعیین شده است؛ زیرا کتابت به معنای تعیین حکم، نیز آمده.[۱۸۳۱]

[کَثِیب:]

«الْجِبالُ کَثِیباً مَهِیلًا»

«کَثِیب» از مادّه «کَثَبَ» به معنای شن‌های متراکم است.[۱۸۳۲]

[کَثِیْرَةٍ:]

«بِفاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ وَ شَرابٍ»

تعبیر به «کَثِیْرَةٍ» اشاره به انواع مختلف میوه‌های بهشتی است، همان گونه که نوشیدنی و شراب طهور آن نیز، اشکال متنوعی دارد که در آیات مختلف قرآن به آن اشاره شده است.[۱۸۳۳]

[کَدْح:]

«رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ»

«کَدْح» (بر وزن مدح) به معنای تلاش و کوششی است که با رنج و تعب همراه باشد، و در جسم و جان اثر بگذارد، لذا، به گاو سخت‌کوشی که آثار کار کردن در جسم او ظاهر شده «ثَوْرٌ فِیْهِ کُدُوحٌ» می‌گویند. در تفسیر «کشاف» و «فخر رازی» و «روح المعانی» آمده است: این کلمه در اصل به معنای خراشی است که بر پوست تن وارد می‌شود، و به همین مناسبت به تلاش‌هایی که در روح انسان اثر می‌گذارد، اطلاق شده است.[۱۸۳۴]

[کِذّاب:]

«وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّاباً»
«کِذّاب» از مادّه «کِذْب» (به کسر کاف) یکی از صیغه‌های مصدر باب تفعیل، به معنای
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۸
تکذیب است، بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: مصدر ثلاثی مجرد و معادل «کذب» است و به هر حال «مفعول مطلق» است برای «کَذَّبُوا» که برای تأکید آمده.[۱۸۳۵]

[کَذَّبَ:]

«کَذلِکَ کَذَّبَ الَّذینَ»
«کَذَّبَ» از مادّه «تکذیب» در لغت عرب، هم به معنای «تکذیب کردن دیگری» و هم به معنای «دروغ گفتن» آمده است.[۱۸۳۶]

[کِرام:]

«کِرامٍ بَرَرَةٍ»
«کِرام» از مادّه «کَرَم» جمع «کریم» به معنای «عزیز و بزرگوار» است، و اشاره به عظمت فرشتگان وحی در پیشگاه خداوند و بلندی مقام آنها است، و گاه گفته شده: این تعبیر، اشاره به پاکی آنها از هر گونه گناه می‌باشد.[۱۸۳۷]

[کَرْب:]

«وَ مِن کُلِّ کَرْبٍ»
«کَرْب» (بر وزن حرب) در اصل، به معنای زیر و رو کردن زمین و حفر آن است، و نیز به معنای گره محکمی که در طناب دلو می‌زنند آمده، سپس در غم و اندوه‌هایی که قلب انسان را زیر و رو می‌کند و همچون گرهی بر دل انسان می‌نشیند، گفته شده است.
بنابراین، ذکر کلمه «کَرْب» در آیه که معنای وسیع و گسترده‌ای دارد و هرگونه مشکل مهمی را شامل می‌شود بعد از ذکر «ظلمات برّ و بحر»- که به قسمت خاصی از شدائد گفته می‌شود- از قبیل ذکر یک مفهوم عام بعد از بیان مفهوم خاص است (دقت کنید).
و توصیف آن در سوره «انبیاء» به «عظیم»، نهایت شدت اندوه نوح علیه السلام را می‌رساند.[۱۸۳۸]

[کَرَّتَیْن:]

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ»
«کَرَّتَیْن» از مادّه «کرّ» (بر وزن شرّ) به معنای توجّه و بازگشت به چیزی است، و «کرّة» به معنای تکرار و «کَرَّتَیْن» تثنیه آن است، ولی بعضی از مفسران گفته‌اند: منظور از «کَرَّتَیْن» در اینجا معنای تثنیه نیست، بلکه، منظور توجه‌های مکرّر، پی‌درپی و متعدد است.[۱۸۳۹]

[کرسی:]

«کُرْسِیُّهُ السَّمَاواتِ»

«کرسی» از نظر ریشه لغوی از «کِرْس» (بر وزن ارث) گرفته شده که به معنای اصل و اساس می‌باشد و گاهی نیز به هر چیزی که بهم پیوسته و ترکیب شده است گفته می‌شود، و به همین جهت به تخت‌های کوتاه «کُرْسی» می‌گویند و از آنجا که استاد و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۵۹

معلم به هنگام تدریس و تعلیم بر کرسی می‌نشیند.

گاهی کلمه کرسی کنایه از «علم» می‌باشد. و نظر به این که «کرسی» تحت اختیار و زیر نفوذ و سیطره انسان است، گاهی به صورت کنایه از «حکومت»، «قدرت» و فرمانروایی بر منطقه‌ای به کار می‌رود.

این که «کُرْسِی» به معنای «تخت پایه کوتاه» است، چنین به نظر می‌رسد که سلاطین دارای دو نوع تخت بوده‌اند، تختی برای مواقع عادی، که پایه‌های کوتاهی داشت، و تختی برای جلسات رسمی و تشریفاتی، که پایه‌های بلند داشت؛ اوّلی را «کرسی» و دومی را «عرش» می‌نامیدند.[۱۸۴۰]

[کرک:]

موهای نرمی که بر بدن چهارپایان می‌روید آن را «کرک» می‌نامیم که عرب آن را «وَبَر» (بر وزن ظفر) جمع آن أوبار می‌گوید.[۱۸۴۱]

[کُرْه، کَرْه:]

«وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ»

«کُرْه» گر چه معنای مصدری دارد، ولی در سوره «بقره» به معنای اسم مفعول یعنی مکروه است.

«کُرْه» (بر وزن جرم) به معنای کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و «کَرْه» (بر وزن شرح) به معنای کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد و در مورد بحث چون غیر مؤمنان تحت تأثیر عوامل بیرون ذاتی، مقهور قوانین آفرینش هستند، «کَرْه» (بر وزن شرح) به کار رفته است، منظور از «کَرْهاً» تمایلی است که از خارج تحمیل بر یک موجود می‌شود، مانند مرگ یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها و یا عوامل دیگر.[۱۸۴۲]

[کریم:]

«مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیم»

«کریم» از مادّه «کَرَم» در اصل به معنای هر چیز پر ارزش است، گاه در مورد انسان به کار می‌رود، گاه گیاهان، و گاهی حتی نامه توصیف به «کریم» می‌شود مانند سخن ملکه «سبأ» در مورد نامه سلیمان: (إِنِّی أُلْقِیَ إِلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ). و منظور از گیاه کریم، گیاهان پرفایده است و البته هر گیاهی دارای فوائدی است که با پیشرفت علم این حقیقت روز به روز آشکارتر می‌شود.

تعبیر به «کَرِیم» از مادّه «کرامت» به معنای «مفید فایده» است، و لذا در میان عرب معمول است، وقتی می‌خواهند شخص یا چیزی را غیر مفید معرفی کنند می‌گویند:

«لاکَرامَةَ فِیْهِ»، مسلم است سایه‌ای که از دود

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۰

سیاه و خفه کننده است، (در واقعه، ۳۴) جز شر و زیان چیزی از آن انتظار نمی‌رود، «لاکَرامَةَ فِیْهِ».

در تفسیر «کَریم» تعبیرات گوناگونی گفته‌اند:
بعضی گفته‌اند: کریم، بخشنده‌ای است که تمام افعالش احسان است و هرگز با بخشش خود در پی کسب سود یا دفع زیان نیست.
بعضی گفته‌اند: کریم، کسی است که هم آنچه را بر او است و هم آنچه را بر او لازم نیست می‌بخشد. و بعضی گفته‌اند: کریم، کسی است که متاع کم را می‌پذیرد، و بهای زیاد در برابر آن می‌دهد.[۱۸۴۳]

[کسب:]

«وَیْلٌ لَّهُمْ مِّمَّا یَکْسِبُونَ»
«کسب» به معنای تحصیل کردن چیزی از روی اراده و اختیار است، تعبیر «کسب» شاید از این نظر باشد که: گنهکار در یک محاسبه کوته‌بینانه، انجام گناه را به سود خویش و ترک آن را به زیان خود می‌پندارد.[۱۸۴۴]

[کسری]

«کسری ، اسم عام است و به تمام سلاطین ایران گفته می‌شود.[۱۸۴۵]

[کِسَف:]

«فَأَسْقِطْ عَلَیْنَا کِسَفاً»
«کِسَف» از مادّه «کُسوف» (بر وزن پدر) جمع «کَسفهٔ» (بر وزن و به معنای قطعه) است، و منظور از قطعه‌های آسمان، قطعه سنگ‌هایی است که از آسمان فرود می‌آید.
و در سوره «روم» ظاهراً اشاره به قطعاتی است از ابر، که روی یکدیگر متراکم می‌شوند و آن را غلظت و شدت می‌بخشد، و این به هنگامی است که ابرها آمادّه برای نزول باران می‌شوند.[۱۸۴۶]

[کُشِطَتْ:]

«وَإِذَا السَّمَآءُ کُشِطَتْ»
«کُشِطَتْ» از مادّه «کشط» (بر وزن کشف) در اصل چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «کندن پوست حیوان» است، و بنا به گفته «ابن منظور» در «لسان العرب» به معنای بر داشتن پرده از روی چیزی نیز آمده است، و لذا هنگامی که ابرها پاره شوند و متفرق گردند این تعبیر به کار می‌رود. و منظور از آن در آیه مورد بحث، این است: پرده‌هایی که در این دنیا بر جهان ماده و عالم بالا افکنده شده، و مانع از آن است که مردم فرشتگان یا بهشت و دوزخ- که درون این جهان است- را ببینند، کنار
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۱
می‌رود، و انسان‌ها حقایق عالم هستی را می‌بینند، و دوزخ شعله‌ور، و بهشت به انسان‌ها نزدیک می‌گردد.[۱۸۴۷]

[کَشْف:]

«فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ»
«کَشْفَ» در اصل، به معنای کنار زدن پرده یا لباس و مانند آن از روی چیزی است، و اگر این تعبیر، (کشف ضرّ) در مورد بر طرف ساختن غم و اندوه و بیماری و ناراحتی نیز اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که گویی غم و اندوه و بیماری همچون پرده‌ای بر

چهره جان و تن انسان می‌افتند، چهره حقیقی را که سلامت و آسایش و آرامش است، می‌پوشاند، به همین جهت، بر طرف ساختن این اندوه و ناراحتی به عنوان «کشف ضرّ» تلقی می‌شود.[۱۸۴۸]

[کُشُوط:]

«کُشُوط» (بر وزن سقوط) نوعی گیاه پیچیده است که در بیابان‌ها به بوته‌های خار می‌پیچد و از آن بالا می‌رود، نه ریشه دارد و نه برگ.[۱۸۴۹]

[کَظْم:]

«وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ»

«کَظْم» در لغت به معنای بستن سر مشکی است که از آب پر شده باشد، و به طور کنایه در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می‌شوند، و از اعمال آن خودداری می‌نمایند به کار می‌رود.[۱۸۵۰]

[کَظِیمٌ:]

«مُسْوَدًّا وَ هُوَ کَظیمٌ»

«کَظِیمٌ» به کسی می‌گویند که مملوّ از اندوه و غضب شده و خویشتنداری می‌کند، و به اصطلاح دندان بر جگر می‌فشارد.

واژه «کَظِیم» از مادّه «کَظْم» (بر وزن نظم) به معنای گلوگاه است.[۱۸۵۱]

[کَعْب:]

«أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ»

«کَعْب»، در لغت به معنای برآمدگی پشت پاها و هم به معنای مَفْصَل یعنی نقطه‌ای که استخوان ساق پا با استخوان کف پا مربوط می‌شود، آمده است.[۱۸۵۲]

[کُفّار:]

«أَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَباتُهُ»

«کُفّار» از مادّه «کُفر»، جمع «کافر» در اینجا به معنای افراد بی‌ایمان نیست، بلکه به معنای «کشاورزان» است؛ زیرا اصل معنای «کفر» به معنای «پوشاندن» است، و چون کشاورز بذر افشانی کرده و آن را زیر خاک می‌پوشاند از این رو به او «کافر» می‌گویند،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۲

لذا، گاهی «کفر» به معنای قبر نیز آمده است چون بدن میت را می‌پوشاند، و گاه به شب نیز «کافر» گفته می‌شود؛ چرا که تاریکیش همه جا را می‌پوشاند.[۱۸۵۳]

[کَفّار:]

«إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً»

«کَفّار» از مادّه «کُفر» مبالغه در «کفر» است، بنابراین تفاوت میان این واژه با «فاجر» این است که: یکی مربوط به جنبه‌های عملی است، و دیگری اعتقادی.[۱۸۵۴]

[کفارات:]

«وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ»

«کفارات» از مادّه «کُفر» کارهایی است که گناهان را جبران می‌کند.[۱۸۵۵]

[کُفْر:]

«کُفْر» در اصل به معنای «پوشانیدن» است و از نظر اصطلاح دینی معنای وسیعی دارد و هرگونه مخالفت با حق را- چه در مرحله عقائد، و چه در مرحله دستورات فرعی- شامل می‌شود، و اگر مشاهده می‌کنیم «کفر» غالباً در مخالفت با اصول دین استعمال می‌شود، دلیل بر این نیست که منحصراً به همان معنا بوده باشد، به همین دلیل در مورد «ترک حج» به کار رفته است.[۱۸۵۶]

[کَفَرَة:]

«هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ»

«کَفَرَة» از مادّه «کُفر» (بر وزن غلبه) جمع «کافر» است که اشاره به افراد فاسدالعقیده است.[۱۸۵۷]

[کِفْل، کَفَل:]

«یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها»

«کِفْل» (بر وزن طفل) در اصل، به معنای قسمت عقب پشت حیوان است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می‌باشد، و به همین جهت، هر گونه گناه و سهم بد را «کِفل» می‌گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد «کفالت» گفته می‌شود.

و نیز به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان را بر طرف کند، و ضامن را از این رو «کفیل» گویند که، مشکل طرف مقابل را کفایت کرده و بهره و نصیب او را به او می‌دهد.

بعضی معتقدند: این واژه از «کَفَل» (بر وزن دَکَل) گرفته شده، و آن چیزی است که بر «کفل» (قسمت آخر پشت) چهارپایان می‌نهند، تا شخصی که بر مرکب سوار می‌شود، نیفتد، و لذا به هر چیزی که مایه نگهداری باشد «کفل» گفته می‌شود، و اگر به ضامن «کفیل» می‌گویند، به خاطر همین معناست (ابوالفتوح رازی، ذیل آیات مورد بحث).

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۳

ولی از «مفردات راغب» استفاده می‌شود که، این واژه، دو معنا دارد: یک معنای مطلوب، که همان معنای اول است و معنای دیگر، شیء پست و بی‌ارزش است؛ تشبیه به «کَفَل» چهارپایان، چرا که هر کس آنجا سوار شود، بیم سقوط او می‌رود (دقت کنید).[۱۸۵۸]

[کَفَّلها:]

«وَ کَفَّلَها زَکَرِیَّا»

«کَفَّلَها» از مادّه «کفالت» در اصل، به معنای «ضمیمه کردن چیزی به دیگری» نیز هست و به همین مناسبت به افرادی که سرپرستی

کودکی را به عهده می‌گیرند «کَافل» یا «کفیل» گفته می‌شود؛ زیرا در حقیقت او را ضمیمه وجود خود می‌کنند.[۱۸۵۹]

[کُفو:]

«وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»

«کُفو» در اصل، به معنای همطراز در مقام و منزلت و قدر است، و سپس به هر گونه شبیه و مانند اطلاق می‌شده است.[۱۸۶۰]

[کُفُور:]

«أَکْثَرُ النَّاسِ إِلَّا کُفُوراً»

«کُفُور» از مادّه «کُفر» به معنای انکار حق است.[۱۸۶۱]

[کَلالَهُ:]

«رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً»

«کَلالَهٔ» از مادّه «کُلّ» در اصل معنای مصدری دارد و به معنای «کَلال» یعنی از بین رفتن قوت و توانایی است. ولی بعداً به خواهران و برادرانی که از شخص متوفی ارث می‌برند گفته شده است. شاید تناسب آن این باشد که برادران و خواهران جزء طبقه دوم ارث هستند، و تنها با نبودن پدر و مادر و فرزند، ارث می‌برند، و چنین کسی که پدر و مادر و فرزندی ندارد، مسلماً در رنج است و قدرت و توانایی خویش را از دست داده، لذا به آنها «کَلالَهٔ» گفته می‌شود.

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید:

«کَلالَهٔ» به ورّاث- غیر از پدر و فرزند- گفته می‌شود. و «ابن عباس» گفته: به جز فرزند به سایر ورّاث «کَلالَهٔ» می‌گویند.[۱۸۶۲]

[کلام:]

«لا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِ اللَّهِ»

«کلام» از مادّه «کَلْم» به معنای تأثیراتی است که با گوش درک می‌شود. سپس توسعه پیدا کرده است، و علاوه بر الفاظ به معانی نیز «کلمه» گفته می‌شود، و حتی به «عقیده»، «مکتب» و «روش و سنت» نیز اطلاق می‌گردد.[۱۸۶۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۴

[کَلْم:]

«لا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِ اللَّهِ»

«کَلْم» در اصل به‌معنای تأثیری است که با چشم یا گوش درک می‌شود وبه‌معنای تأثیری که با چشم درک می‌شود نیز آمده است.[۱۸۶۴]

[کَلِمَات:]

«مِداداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی»

«کَلِمـات» جمع «کلمه» است و در اصـل به معنای الفاظی است که انسان با آن سـخن می‌گویـد، سـپس به معنای گسترده‌تری اطلاق شـده، و آن هر چیزی است که می‌توانـد بیانگر مطلبی باشـد، و از آنجا که مخلوقات گوناگون این جهان هر کدام بیانگر ذات پاک خدا و علم و قدرت اویند، به هر موجودی «کلمهٔ اللَّه» اطلاق شده، مخصوصاً در مورد موجودات شریف‌تر و باعظمت‌تر، این تعبیر به کار رفته.[۱۸۶۵]

[کلمه:]

«وَ تَمَّتْ کَلِمَهُٔ رَبِّکَ»

«کلمه» از مـادّه «کَلْم» در آیه ۱۹ سوره «یونس»، اشـاره به سـنت و فرمـان آفرینش دائر به آزادی انسانها است، که از آغاز چنین بوده است؛ چه این که اگر منحرفان و مشـرکان بلافاصـله مجازات شونـد، ایمان موحـدان تقریباً جنبه اضـطراری و اجباری پیدا می‌کند، و حتماً از روی ترس و وحشت خواهد بود، و چنین ایمانی نه مایه افتخار است، و نه دلیل بر تکامل.

و در لغت به معنای گفتار، و هر گونه جمله است و حتی به سخنان مفصل و طولانی نیز «کلمه» گفته می‌شود.

و اگر می‌بینیـم گـاهی بـه معنـای «وعـده» آمـده اسـت ماننـد: وَ تَمَّتْ کَلِمَـتُ رَبِّکَ الْحُسْـنی عَلی بَنی إِسْـرائیلَ بِمَـا صَـبَرُوا: «وعـده پروردگارت درباره بنی‌اسرائیل در مقابل صبر و استقامتی که کردند انجام پذیرفت».

نیز از همین نظر است؛ زیرا انسان به هنگام وعده دادن جمله‌ای می‌گوید که وعده را در بر دارد.

و نیز گاهی «کلمه» به معنای دین و آئین و حکم و دستور می‌آید که آنها نیز به همین ریشه باز می‌گردد.

در این که منظور از «کلمه» در سوره «انعـام»، «قرآن» است یـا «دین و آئین خـدا» یا «وعـده پیروزی» که به پیامبر صـلی الله علیه و آله داده شده؟

احتمالات مختلفی داده‌اند، که در عین حال منافاتی با هم ندارند، و ممکن است آیه ناظر به همه آنها بوده باشد.

ولی از آن نظر که در آیات قبل سخن از «قرآن» در میان بوده با این معنا مناسب‌تر

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۴۶۵

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۵

است.

در حقیقت آیه می‌گویـد: به هیـچ وجه قرآن جـای تردیـد و شک نیست؛ زیرا از هر نظر کامل و بی‌عیب است، تواریـخ و اخبار آن، همه صدق و احکام و قوانین آن همه عدل است.

و نیز ممکن است منظور از «کلمه» همان وعده‌ای باشد که در جمله بعد یعنی جمله:

لا مُبَدِّلٌ لِکَلِمَاتِهِ: «هیچ کس نمی‌تواند تغییر و دگرگونی در کلمات خدا ایجاد کند» آمده است.

«کَلِمَهٔ» در سوره «فتح» به معنای «روح» است، یعنی خداوند روح تقوا را بر دل‌های آنها افکند، و ملازم و همراهشان ساخت.[۱۸۶۶]

[کِم، کُم، کُمَّه:]

«ذاتُ الْأَکْمَامِ»

«کِم» (بر وزن جن) به غلافی می‌گوینـد که میوه را می‌پوشاند و «کُم» (بر وزن قم) جمع آن «اکمام» به معنای آستین است که دست را می‌پوشاند و «کُمَّه» از مادّه «کم» (بر وزن قبّه) به معنای شب کلاهی است که سر را می‌پوشاند.[۱۸۶۷]

[کُنْ:]

«کُنْ» به معنای موجود باش می‌باشد.[۱۸۶۸]

[کِناس:]

«الْجَوارِ الْکُنَّسِ»
«کِناس» از مادّه «کَنس» (بر وزن پلاس) به لانه پرندگان، مخفیگاه آهوان و حیوانات وحشی گفته می‌شود.[۱۸۶۹]

[کُنَّا نَحْنُ الْوارِثِین:]

«وَکُنَّا نَحْنُ الْوارِثِینَ»
تعبیر به «کُنَّا نَحْنُ الْوارِثِینَ» اشاره به خالی مانـدن آن دیار است، و نیز اشاره‌ای است به مالکیت حقیقی خداونـد، نسـبت به همه چیز، که اگر مالکیت اعتباری بعضـی اشـیاء را، موقتاً به بعضـی انسان‌ها واگذار کند، چیزی نمی‌گذرد که همه زائل می‌گردد، و او وارث همگان خواهد بود.[۱۸۷۰]

[کُنَّس:]

«الْجَوارِ الْکُنَّسِ»
«کُنَّس» جمع «کانس» از مادّه «کَنْس» (بر وزن شمس) به معنای مخفی شدن است.[۱۸۷۱]

[کَنُود:]

«إِنَّ الإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ»
«کَنُود» به زمینی می‌گویند که چیزی از آن نمی‌روید، و به انسان ناسپاس و بخیل نیز

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۶

اطلاق می‌شود. مفسران برای «کَنُود» معانی زیادی گفته‌اند.
«ابوالفتـوح رازی» حـدود پـانزده معنـا در ایـن زمینه نقـل کرده است، ولی غالبـاً شـاخ و برگ همـان معنـای اصـلی است که در بـالا آورده‌ایم، از جمله این که:
۱- «کَنُود» کسی است که مصائبش را با آب و تاب می‌شمرد، ولی نعمت‌ها را فراموش می‌کند.
۲- «کَنُود» کسـی است که نعمت‌های خـدا را تنها می‌خورد، و از دیگران منع می‌کنـد، چنان که در حدیثی از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله می‌خوانیم: أَ تَـدْرُونَ مَنِ الْکَنُودِ: «می‌دانیـد کنود کیست»؟! عرض شـد: خـدا و رسولش آگاه‌تر است. فرمود: الْکَنُودُ الَّذِی یَأْکُلُ وَحْـدَهُ، وَ یَمْنَعُ رِفْـدَهُ، وَ یَضْـرِبُ عَبْـدَهُ: «کنود کسـی است که تنهـا غـذا می‌خورد، و از عطـا و بخشـش به دیگران خودداری می‌کند، و بنده زیردستش را می‌زند».
۳- «کَنُود»، کسی است که در مشکلات و مصائب با دوستان خود هم دردی نمی‌کند.
۴- کسی است که خیرش بسیار کم است.
۵- کسی است که وقتی نعمتی به او برسد، از دیگران دریغ می‌دارد و اگر گرفتار مشکلی گردد، ناشکیبایی و جزع می‌کند.

۶- کسی است که نعمت‌های الهی را در معصیت صرف می‌کند.

۷- کسی‌است که نعمت خدا را انکار می‌کند.[۱۸۷۲]

[کَواعِب:]

«وَ کَواعِبَ أَتْراباً»

«کَواعِب» از مـادّه «کَعب» جمع «کاعب» به معنای دوشـیزه‌ای است که تازه برآمـدگی سـینه او آشـکار شـده، و اشاره به آغاز جوانی است.[۱۸۷۳]

[کَوافِر:]

«بِعِصَمِ الْکَوافِرِ»

«کَوافِر» از مادّه «کُفر» جمع «کافرة» به معنای زنان کافر است.[۱۸۷۴]

[کَواکِب:]

«وَإِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ»

«کَواکِب» جمع «کوکب» در لغت عرب، معـانی زیادی دارد از جمله: سـتاره به طور اعم، و سـتاره «زهره» به طور اخص، سـفیدی که در چشم ظـاهر می‌شود، گیاهـان بلنـد، شـکوفه درختان، درخشـندگی فولاد، نوجوان زیبا، شمشـیر، آب، رئیس یک جمعیت، و غیر آن.[۱۸۷۵]

[کوثر:]

«إِنَّا أَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ»

«کوثر» وصف است که از «کثرت» گرفته شده، و به معنای خیر و برکت فراوان است،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۶۷

و به افراد «سخاوتمند» نیز «کوثر» گفته می‌شود.[۱۸۷۶]

[کُوِّرَتْ:]

«إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ»

«کُوِّرَتْ» از مـادّه «تکویر» در اصـل، به معنای پیچیـدن و جمع و جور کردن چیزی است (همچون پیچیـدن عمامه بر سـر)، این مطلبی اسـت که از کتب مختلـف لغت و تفسـیر اسـتفاده می‌شـود، و گـاه آن را به «افکنـدن» یـا «تاریـک شـدن» چیزی گرفته‌انـد، و به نظر می‌رسد این دو معنا نیز به همان ریشه اول بازگشت می‌کند.[۱۸۷۷]

[کَهْل:]

«فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا»

«کَهْل» به معنای شخص یا چیزی است که به سرحدّ کمال رسیده است، و از آنجا که انسان در سی سالگی تا چهل یا پنجاه سالگی به حدّ تکامل می‌رسد، این سال‌ها را سال‌های کهولت می‌نامند، و کمتر از آن را «شَباب» (جوانی) و بیشتر از آن را «شَیب» (پیری) می گویند.[۱۸۷۸]

[کَیْد:]

«فَأَرادُوا بِهِ کَیْداً»

«کَیْد» در اصل به معنای هر گونه «چاره‌اندیشی» است، خواه در طریق صحیح باشد یا غلط، هر چند غالباً در موارد مذموم استعمال می‌شود، و با توجّه به این که در اینجا به صورت «نکره» آمده، نکره‌ای که دلالت بر عظمت و اهمیت می کند، اشاره به نقشه وسیع و گسترده‌ای است که آنها برای نابود ساختن ابراهیم علیه السلام، و برچیدن اثرات تبلیغ قولی و عملی او، طرح کرده بودند. این واژه به معنای مکر، تلاش و کوشش، و جنگ نیز آمده است.

و به گفته «راغب» در «مفردات»، نوعی چاره‌جوئی است (که پنهانی و از طریق آماده ساختن مقدمات بوده باشد)، و آن دو گونه است: «نکوهیده» و «پسندیده»، هر چند استعمال آن در مذموم بیشتر است، ولی در عین حال در ممدوح نیز به کار می‌رود.[۱۸۷۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۷۱

گ

[گورخر (حمر مستنفره):]

«کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ»

«گورخر» مرکب از «گور» به معنای «صحرا» و «خر» است، و لذا به آن، خر وحشی و «خر صحرایی» نیز می گویند.[۱۸۸۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۷۵

ل

[لاتَبْتَئِس:]

«فَلا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوا»

«لاـتَبْتَئِس» از مادّه «بُؤس» و «بأس» در اصل به معنای ضرر و شدت است و در اینجا به معنای این است که اندوهگین و غمناک مباش.[۱۸۸۱]

[لاتُجادِلُوا:]

«وَلا تُجادِلُوا أَهْلَ الْکِتابِ»

«لاتُجادِلُوا» از مادّه «جدال» در اصل، به معنای «تابیدن طناب و محکم کردن» آن است، این واژه در مورد ساختمان محکم و مانند آن نیز به کار می‌رود، و هنگامی که دو نفر به بحث می‌پردازند، و در حقیقت هر کدام می‌خواهد دیگری را از عقیده‌اش بپیچاند، به این کار، «مجادله» گفته می‌شود، به کشتی گرفتن نیز «جدال» می گویند، و به هر حال منظور در اینجا بحث و گفتگوهای منطقی است.[۱۸۸۲]

[لاتُخْزِنی:]

«وَ لا تُخْزِنی یَوْمَ»

«لا تُخْزِنِی» از مادّه «خزی» (بر وزن حزب)- به طوری که «راغب» در «مفردات» می گوید- به معنای «شکست روحی» (و شرمساری) است که یا از ناحیه خود انسان است که به صورت حیاء مفرط، جلوه گر می‌شود، و یا از ناحیه دیگری است که بر انسان تحمیل می کند.[۱۸۸۳]

[لاتُرْهِقْنِی:]

«وَ لا تُرْهِقْنی مِنْ أَمْرِی»

«لا تُرْهِقْنِی» از مادّه «ارهاق» به معنای پوشاندن چیزی است با قهر و غلبه، و گاه، به معنای تکلیف کردن آمده است، و در جمله بالا منظور این است که بر من سخت مگیر و مرا به زحمت میفکن، و به خاطر این کار، فیض خود را قطع منما![۱۸۸۴]

[لاتَعْثَوا:]

«وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ»

«لاتَعْثَوا» از مادّه «عِثّی» (بر وزن مِسِّیّ) به معنای فساد شدید است، منتهی این کلمه بیشتر در مفاسد اخلاقی و معنوی به کار می‌رود، در حالی که مادّه «عیث» که از نظر معنا شبیه آن است بیشتر به مفاسد حسی، اطلاق می گردد.[۱۸۸۵]

[لاتَعْدُ:]

«وَ لا تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ»

«لاتَعْدُ» از «عدا، یعدو» به معنای تجاوز کردن است، بنابراین، مفهوم جمله این

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۷۶

است: «چشم از آنها برمگیر تا به دیگران نگاه کنی».[۱۸۸۶]

[لاتَعْزِمُوا:]

«وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ»

«لا تَعْزِمُوا» از مادّه «عزم» به معنای قصد است و هنگامی که می‌فرماید: «وَ لاتَعْزِمُوا عُقدَةَ النِّکَاحِ»، در واقع نهی از انجام عقد ازدواج به صورت مؤکد است، یعنی حتی نیت چنین کاری را در زمان عدّه نکنید.[۱۸۸۷]

[لاتَغْلُوا:]

«لا تَغْلُوا فی دینِکُم»

«لاتَغْلُوا» از مادّه «غلوّ» به معنای تجاوز از حدّ است، منتها هنگامی که تجاوز در مورد مقام و منزلت کسی باشد «غلو» گفته می‌شود، اگر در نرخ و قیمت باشد «غلاء» گفته می‌شود و اگر در مورد تیر باشد «غَلْو» (بر وزن دلو) می گویند و این که به جوشش، «غلیان»

گفته می‌شود و به حیوانی که فوق‌العاده سرکش است «غلواء» می‌گویند؛ همه، از همین ماده است.

بعضی معتقدند: «غلوّ» هم در طرف افراط گفته می‌شود، هم در تفریط در حالی که بعضی دیگر آن را منحصر به طرف افراط می‌دانند ونقطه مقابل آن را تقصیر می‌گویند.[۱۸۸۸]

[لاتَقْفُ:]

«وَ لا تَقْفُ مَا لَيْسَ»

«لا۔تَقْفُ» از مادّه «قَفْو» (بر وزن عفو) به معنای دنباله‌روی از چیزی است، و می‌دانیم دنباله روی از غیر علم، مفهوم وسیعی دارد که همه نوع آن را شامل می‌شود.[۱۸۸۹]

[لاتَقْنَطُوا:]

«لا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ»

تعبیر به «لا۔تَقْنَطُوا» (مأیوس نشوید) با توجّه به این که: «قنوط» در اصل به معنای مأیوس شدن از خیر است، به تنهایی دلیل بر این است که گنهکاران نباید از «لطف الهی» نومید گردند.[۱۸۹۰]

[لاتَمْنُنْ:]

«وَ لا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ»

«لا۔ تَمْنُنْ» از مادّه «منّت» در این گونه موارد به معنای سخن و گفتاری است که بیانگر اهمیت نعمتی است که انسان به دیگری داده است، و از اینجا رابطه آن با مسأله «استکثار» (طلب فزونی) روشن می‌شود؛ چرا که اگر انسان خدمتش را ناچیز بشمرد انتظار پاداشی ندارد، چه رسد به این که فزونی بطلبد، و به این ترتیب، منت گذاردن همیشه سرچشمه «استکثار» است، عملی که ارزش نعمت را به کلّی از بین می‌برد.[۱۸۹۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۷۷

[لاتَنْهَرْ:]

«وَأَمَّا السَّآئِلَ فَلا تَنْهَرْ»

«لا۔ تَنْهَرْ» از مادّه «نهر» به معنای «راندن توأم با خشونت» است، و بعید نیست ریشه آن با «نهر» به معنای نهر آب جاری یکی باشد؛ چرا که آن هم آب را با شدت می‌راند![۱۸۹۲]

[لا جَرَم:]

«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ»

کلمه «لا۔جَرَم» مرکب از «لا» و «جَرَم» است که معمولًا برای تأکید و به معنای «قطعاً» به کار می‌رود، و گاهی، به معنای «لابد» (ناچار) و حتی گاهی، به معنای «قسم» استعمال می‌شود، مثل این که می‌گوئیم: لا۔ جَرَمَ لَأَفْعَلَنَّ: «سوگند می‌خورم که این کار را انجام می‌دهم».

و اما این که چگونه این معانی از «لا جَرَمَ» استفاده شده از این جهت است که «جَرَم» در اصل، به معنای چیدن و قطع کردن میوه از

درخت است، و هنگامی که «لا» بر سر آن در آید، مفهومش این می‌شود که هیچ چیزی نمی‌تواند این موضوع را قطع کند، و از آن جلوگیری نماید و به این ترتیب، معنای «مسلماً» و «ناچار» و گاهی «سوگند» از آن استفاده می‌شود.[۱۸۹۳]

[لازِب:]

«مِنْ طینٍ لّازِبِ»
واژه «لازِب» به گفته بعضـی، در اصل «لازم» بوده که «میم» آن تبدیل به «ب» شده است و اکنون به همین صورت اسـتعمال می‌شود، و در هرحال، به معنای گِل‌هایی است که ملازم یکـدیگر یعنی چسـبنده‌اند؛ زیرا مبـدأ آفرینش انسان، نخست «خاک» بود، سـپس با «آب» آمیخته شـد، کم کم به صورت «لجن بـدبوئی» درآمـد، وبعـد به‌صورت «گـل چسـبنده‌ای» شـد (و بـا این بیـان میـان تعـبیرات گوناگون در آیات «قرآن مجید» جمع می‌شود).[۱۸۹۴]

[لایَجْزِی:]

«لا یَجْزی والِدٌ»
جمله «لایَجْزِی» از مـادّه «جزا» اسـت و جزا از نظر لغت به دو معنـا آمـده: یکی پـاداش و کیفر دادن در برابر چیزی (چنـان که گفته می‌شود: جَزاهُ اللَّهُ خَیْراً: خداونـد او را پـاداش خیر داد). و دیگری کفـایت کردن و جانشـین شـدن و تحمل نمودن، چنان که در آیه مورد بحث آمده است: لایَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ: «هیچ پدری، مسئولیت اعمال فرزندش را قبول نمی‌کند، و به جای او نمی‌نشیند، و از او کفایت نمی‌کند». ممکن است، هر دو به یک ریشه باز گردد، چرا که
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۷۸
پاداش و کیفر نیز جانشین عمل می‌شود، و به مقدار آن است (دقت کنید).[۱۸۹۵]

[لایَحِیقُ:]

«وَلا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ»
جمله «لایَحِیقُ» از مـادّه «حـاق» به معنـای «نازل نمی‌شود و اصابت نمی‌کنـد و احاطه نمی‌یابـد» می‌باشـد، اشاره به این‌که حیله‌گریها ممکن است موقتاً دامن دیگران را بگیرد، ولی، سـرانجام به سـراغ صـاحب آن می‌آیـد، او را در برابر خلـق خـدا رسـوا و بینوا، و در پیشگاه الهی شرمسارمی‌کند، همان‌سرنوشت شومی که مشرکان «مکّه» پیدا کردند.[۱۸۹۶]

[لایَسْتَخِفَّنَّکَ:]

«لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِیْنَ»
«لایَسْتَخِفَّنَّکَ» از مادّه «خفّت» به معنای سبکی است، یعنی آن چنان سنگین و پا بر جا باش که این افراد نتوانند تو را سبک بشمرند و از جا تکان دهند، در مسیرت استوار و محکم بایست، چرا که آنها یقین ندارند و تو کانون یقین و ایمانی.[۱۸۹۷]

[لایَسَّمَّعُون:]

«لایَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ»
«لایَسَّمَّعُون» از مادّه «إِسَّمّع» (که به معنای «لایَتَسَـمَّعُون» است) مفهومش این است که آنها می‌خواهند اخبار «ملأِ اعلی را بشـنوند، اما

به آنها اجازه داده نمی‌شود.[۱۸۹۸]

[لایَعْلَمُون:]

«الْمُنَافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ»

«لایَعْلَمُون» از مادّه «عِلم» به معنای «نمی‌دانند» آمده.[۱۸۹۹]

[لایَفْقَهُون:]

«الْمُنَافِقِینَ لا یَفْقَهُونَ»

«لایَفْقَهُون» از مادّه «فِقه» به معنای «نمی‌فهمند» آمده.[۱۹۰۰]

[لایَلِتْکُمْ:]

«لایَلِتْکُم مِّن أَعْمَالِکُمْ»

«لا یَلِتْکُمْ» از مادّه «لیت» (بر وزن ریب)، به معنای کم گذاردن حق است. بنابراین فعل مزبور اجوف یائی است، هرچند مادّه «ولت» (مثال واوی) نیز به همین معنا آمده است.[۱۹۰۱]

[لَأَغْلِبَنَّ:]

«کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا»

جمله «لَأَغْلِبَنَّ» از مادّه «غَلَبَهْ» با «لام تأکید» و «نون تأکید ثقلیه»، نشانه مؤکد بودن این پیروزی است، به گونه‌ای که هیچ جای شک و تردید برای هیچ کس نباشد.[۱۹۰۲]

[لَأُمَنِّیَنَّهُمْ:]

«وَ لَأُمَنِّیَنَّهُمْ وَ لَأَمُرَنَّهُمْ»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۷۹

«لَأُمَنِّیَنَّهُمْ» از مادّه «منی» (بر وزن منع) گرفته شده که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است، ولی بسیاری اوقات به‌معنای اندازه‌گیری‌های خیالی وآرزوهای موهوم به کار می‌رود و اگر به نطفه «مَنِی» گفته می‌شود، آن هم به خاطر این است که: اندازه‌گیری نخستین موجودات زنده از آن آغاز می گردد.[۱۹۰۳]

[لُبّ:]

«لَآیاتٍ لِأُولِی الأَلْبابِ»

«لُبّ» جمع آن «الباب»، در اصل، به معنای خالص هر چیزی است، و عصاره خالص وجود آدمی همان عقل و اندیشه و مغز او است.[۱۹۰۴]

[لباس (ثیاب):]

«وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ»

تعبیر به «لباس» ممکن است کنایه از عمل انسان باشد؛ چرا که اعمال هر کس به منزله لباس او است، و ظاهر او بیانگر باطن او است.
بعضی نیز گفته‌اند: منظور از لباس در اینجا قلب و روح و جان است، یعنی قلبت را از هرگونه آلودگی پاک کن، جایی که باید لباس تطهیر شود، صاحب لباس اولویت دارد.
بعضی نیز آن را به همان لباس ظاهر تفسیر کرده‌اند؛ چرا که پاکیزگی لباس ظاهر از مهمترین نشانه‌های شخصیت، تربیت و فرهنگ انسان است، مخصوصاً در عصر جاهلیت، کمتر از آلودگی‌ها اجتناب می‌نمودند و لباس‌هایی بسیار آلوده داشتند، به خصوص معمول بود (همان گونه که در میان گرفتاران جاهلیت عصر اخیر نیز معمول است) دامان لباس را بسیار بلند می‌کردند، به گونه‌ای که روی زمین کشیده، و آلوده می‌شد، و این‌که در بعضی از روایات از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: معنای آیه این است: ثِیابَکَ فَقَصِّر «لباست را کوتاه کن» نیز ناظر به همین معناست.
بعضی نیز آن را به همسران تفسیر کرده‌اند؛ زیرا قرآن می‌گوید: «شما لباس همسران خود هستید، و آنها نیز لباس شما» (چرا که حفظ آبروی یکدیگر می‌کنید، و زینت یکدیگرید) (هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ). جمع میان این معانی نیز ممکن است.[۱۹۰۵]

[لِبَد:]

«یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً»

«لِبَد» از مادّه «لَبَد» (بر وزن پدر) به معنای چیزی است که اجزای آن روی هم متراکم شده باشد، این تعبیر، بیانگر هجوم عجیب مؤمنان جنّ برای شنیدن قرآن در اولین برخورد با آن، و همچنین بیانگر جاذبه فوق‌العاده نماز پیامبر صلی الله علیه و آله است.[۱۹۰۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۰

[لُبَد:]

«یَقُولُ أَهْلَکْتُ مَالًا لُّبَداً»

«لُبَد» از مادّه «لَبَد» (بر وزن لغت) به معنای شیء متراکم و انبوه است، و در اینجا به معنای مال فراوان است.[۱۹۰۷]

[لَبْس:]

«لَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ»

«لَبْس» (بر وزن درس) به معنای پرده‌پوشی و اشتباه‌کاری است، و «لُبْس» (بر وزن قفل) به معنای پوشیدن لباس است (ماضی اول لَبَسَ بر وزن ضَرَبَ و ماضی دوم لَبِسَ بر وزن حَسِبَ می‌باشد) و روشن است که: در آیه، معنای اول اراده شده است، یعنی: اگر فرشته‌ای می‌فرستادیم باید به صورت و سیرت انسانی باشد، و در این موقع به عقیده آنها ما مردم را به اشتباه و خطا انداخته بودیم و همان نسبت‌های سابق را بر ما تکرار می‌کردند- همان طور که خود آنها افراد نادان و بی‌خبر را به اشتباه و خطا می‌افکنند، و چهره حقیقت را بر آنها می‌پوشانند- بنابراین نسبت «لَبْس» و پرده‌پوشی به خدا از زاویه دید آنها است.[۱۹۰۸]

[لَبُوس:]

«عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ»

«لَبُوس» به طوری که مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می گوید، هر گونه اسلحه دفاعی و تهاجمی مانند زره، شمشیر و نیزه را شامل می‌شود ولی قرائنی که در آیات قرآن است نشان می‌دهد: «لَبُوس» در اینجا به معنای زره می‌باشد که جنبه حفاظت در جنگ‌ها داشته است.[۱۹۰۹]

[لِتَصْغی]

«لِتَصْغی إِلَیْهِ أَفْئِدَةُ»

«لِتَصْغی از مادّه «صغو» (بر وزن سرو) به معنای تمایل پیدا کردن به چیزی است، ولی بیشتر به تمایلی گفته می‌شود که از طریق شنیدن و به وسیله گوش حاصل می گردد، و اگر کسی به سخن دیگری با نظر موافق گوش کند به آن «صغو» و «اصغاء» گفته می‌شود.[۱۹۱۰]

[لُجّة:]

«فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً»

«لُجّة» در اصل از مادّه «لجاج» به معنای سرسختی در انجام کاری است، سپس به رفت و آمد صدا در گلو، «لَجّه» (بر وزن ضجّه) اطلاق شده، و امواج متراکم دریا که در حال رفت و آمد هستند نیز «لُجّه» (بر وزن جبّه) نامیده شده‌اند، و در آیه مورد بحث اشاره به آب متراکم و متلاطم است.[۱۹۱۱]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۱

[لُجِّی:]

«أَوْ کَظُلُمَاتٍ فِی بَحْرٍ لُّجِّیٍّ»

«لُجّی» (بر وزن گرجی) به معنای دریای عمیق و پهناور است و در اصل، از مادّه «لجاج» به معنای پی گیری کردن کاری است (که معمولًا در مورد کارهای نادرست گفته می‌شود) سپس، به پی گیری امواج دریا و قرار گرفتن آنها پشت سر هم گفته شده است.

و از آنجا که دریا هر قدر عمیق‌تر و گسترده‌تر باشد امواجش بیشتر است این واژه در مورد دریاهای عمیق و پهناور به کار می‌رود.[۱۹۱۲]

[لحن:]

«فِی لَحْنِ الْقَوْلِ»

«راغب» در «مفردات»، می گوید: «لحن» عبارت از این است که، سخن را از قواعد و سنن خود منحرف سازند، یا اعراب خلافی به آن دهند، و یا از صورت صراحت، به کنایه و اشاره بکشانند، و منظور در آیه مورد بحث، معنای سوم است، یعنی این منافقان بیماردل را، از کنایه‌ها و نیش‌ها و تعبیرات موذیانه و منافقانه‌شان، می‌توان شناخت.[۱۹۱۳]

[لُدّ:]

«وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُّدًّا»

«لُدّ» (با ضم لام و تشدید دال) جمع «أَلَد» (بر وزن عدد) به معنای دشمنی است که خصومت شدید دارد، و به کسانی گفته می‌شود که در دشمنی کردن متعصب، لجوج و بی‌منطقند.[۱۹۱۴]

[لِسان:]

«لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا»

«لِسان» در این گونه موارد، به معنای یادی است که از انسان در میان مردم می‌شود و هنگامی که آن را اضافه به «صِدق» کنیم و «لسان الصدق» بگوئیم، معنای یاد خیر، نام نیک و خاطره خوب در میان مردم است.[۱۹۱۵]

[لطیف:]

«وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ»

«لطیف» از مادّه «لطف» است. هنگامی که درباره اجسام به کار می‌رود، به معنای سبکی در مقابل سنگینی.

هنگامی که درباره حرکات (حرکت لطیفه) به کار می‌رود، به معنای یک حرکت کوچک و زودگذر.

و گاهی نیز در مورد موجودات و کارهای بسیار دقیق و باریک- که با حسّ قابل درک نیستند- به کار می‌رود.

و اگر خدا را به عنوان لطیف توصیف

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۲

می‌کنیم نیز به همین معناست، یعنی او خالق اشیای ناپیدا و دارای افعالی است که از محیط قدرت استماع بیرون است، بسیار باریک‌بین و فوق‌العاده دقیق می‌باشد.

بنابراین «لطیف» از مادّه «لطف» به معنای کار بسیار ظریف و باریک است، و اگر به رحمت‌های خاص الهی، «لطف» گفته می‌شود نیز به خاطر همین ظرافت آن است.

و «لطیف» در سوره «شوری دو معنا دارد:

یکی صاحب لطف و محبت و مرحمت، و دیگر آگاه بودن از امور دقیق و پنهانی، و از آنجا که روزی دادن به همه بندگان، نیاز به این دارد که از تمام آنها در هر گوشه و کنار، در سراسر آسمان و زمین آگاه و با خبر باشد، در آغاز به لطیف بودنش اشاره می‌کند، و سپس به مقام رزّاقیت.

پس توصیف خداوند، به «لطیف» از این نظر است که، «لطیف» از مادّه «لطف» به معنای هر موضوع دقیق، ظریف، و هرگونه حرکت سریع و جسم لطیف است؛ بنابراین، لطیف بودن خداوند، اشاره به علم او نسبت به اسرار دقیق و ظریف آفرینش است، و گاه، به معنای خلقت اجسام لطیف، کوچک، ذره‌بینی و مافوق ذره‌بینی آمده است.[۱۹۱۶]

[لَظی]

«كَلّا إِنَّها لَظى

«لَظی به معنای شعله خالص آتش، و یکی از نام‌های «جهنم» نیز می‌باشد، و در آیات فوق اراده هر دو معنا ممکن است.[۱۹۱۷]

[لَعِب:]

«إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ»

«لَعِب» (بر وزن لَزِج) در اصل از مادّه «لُعاب» (بر وزن غُبار) به معنای آب دهان است که از لب‌ها سرازیر گردد، و این که بازی را «لعب» می گویند، به خاطر آن است که همانند ریزش لعاب از دهان است که بدون هدف انجام می گیرد.[۱۹۱۸]

[لَعْب:]

«الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ»

«لَعْب» (بازی) به کارهایی گفته می‌شود که:

دارای یک نوع نظم خیالی برای وصول به یک هدف خیالی است.[۱۹۱۹]

[لَعَلَّ:]

«لَعَلَّ» به معنای امیدواری و انتظار در مورد اموری است که اطمینان به وجود آن در آینده نمی‌باشد ولی احتمال وجود دارد، اما سؤال این است که این کلمات در مورد خداوند که از همه چیز آگاه است و بر هر چیز قدرت دارد چگونه تصور می‌شود؟ لذا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۳

بعضی دانشمندان گفته‌اند در این موارد به معنای «طلب» است، ولی حق این است که استعمال این کلمه در مورد خداوند نیز به همان معنای اصلی است (توضیح آن را در تفسیر بخوانید).[۱۹۲۰]

[لعن:]

«یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَیَلْعَنُهُمْ»

«لعن» در اصل به معنای طرد و دور ساختنی است که آمیخته باخشم وغضب باشد؛ بنابراین، لعن از ناحیه خداوند یعنی دور ساختن کسی را از رحمت خویش و از تمام مواهب و برکاتی که از ناحیه او به بندگان می‌رسد.

و این که بعضی از بزرگان اهل لغت گفته‌اند:

لعن در آخرت به معنای عذاب و عقوبت و در دنیا به معنای سلب توفیق است، در واقع از قبیل بیان مصداق می‌باشد، نه این که مفهوم لعن منحصر به این دو موضوع گردد.

و اما در مورد فرشتگان و مردم به معنای خشم و تنفر و طرد معنوی یا تقاضا از خداوند درباره دور ساختن این گونه افراد از رحمت است.

«راغب» در «مفردات» می گوید: «لَعْن» به معنای طرد کردن و دور ساختن همراه با خشم است؛ این کلمه هنگامی که به خدا در آخرت اضافه شود اشاره به عقوبت و کیفر است و در دنیا به معنای قطع رحمت و اگر از ناحیه مردم باشد، به معنای نفرین است و این درست، نقطه مقابل رحمت و صلوات است.[۱۹۲۱]

[لَعَنِتُّم:]

«کَثِیرٍ مِّنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّمْ»

«لَعَنِتُّم» از مادّه «عنت» به معنای افتادن در کاری است که انسان از عواقب آن می‌ترسد، و یا امری است مشقت‌بار، و به همین جهت هنگامی که به استخوان شکسته فشاری برسد و تولید ناراحتی کند، «عنت» گفته می‌شود.[۱۹۲۲]

[لغو:]

«بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً»

بـا توجّه به این که: «لغو» شامـل هر کـاری که هـدف عاقلانه‌ای در آن نباشـد می‌گردد، نشان می‌دهـد که آنها در زنـدگی، همیشـه هدف معقول، مفید و سازنده‌ای را تعقیب می‌کنند، و از بیهوده‌گرایان و بیهوده‌کاران متنفرند.[۱۹۲۳]

[لُغُوب:]

«وَ لا يَمَسُّنَا فيها لُغُوبٌ»

«لُغوب» را بسیاری از ارباب لغت به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۴

مشـقت و زحمت دانسـته‌اند، ولی بعضـی گفته‌اند: «لُغُوب» به تعب و زحمت روحانی اطلاق می‌شود. بعضـی نیز «لُغُوب» را به معنای سستی و واماندگی ناشی از مشقت و رنج دانسته‌اند، و به این ترتیب «لُغُوب» نتیجه «نَصَب» می‌شود. بنابراین «لُغُوب» به معنای تعب و خستگی است.[۱۹۲۴]

[لَفِيف:]

«جِئْنَا بِكُمْ لَفيفاً»

«لَفِيف» از مـادّه «لف» به معنـای پیچیـدن است، و در اینجـا منظور گروهی است که کاملًا در هم آمیخته و به هم پیچیـده شده‌انـد، به طوری که شخص و قبیله آنها شناخته نمی‌شود.[۱۹۲۵]

[لَقَّاهُم:]

«لَقَّاهُمْ نَضْرَةً»

تعبیر به «لَقَّاهُم» از مادّه «تلقِیَة» از تعبیرهای بسـیار جالبی است که نشان می‌دهـد خداونـد بزرگ از این میهمانان گران قـدر با لطف خاصش استقبال می‌کند، و آنها را که غرق شادی و سرورند در سایه رحمتش جای می‌دهد.[۱۹۲۶]

[لقاء:]

«تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ»

«لقاء» را می‌توان در اینجا به معنای لقای حقیقی و با چشم دل گرفت؛ چرا که در قیامت حجابها کنار می‌رود، و عظمت خدا و آیات او از هر زمان روشنتر جلوه می‌کند، انسان به مقام شهود باطنی، و دید قلبی می‌رسد، و هر کس به مقدار معرفت، و عمل صالحش به مرحله عالی‌تری از این شهود، نائل می‌گردد.

«فخر رازی» در تفسـیرش در اینجـا بیـان جـالب دیگری دارد که بـا آنچه گفتیم قابل جمع است، او می‌گویـد: «انسان در این دنیا، به خـاطر غرق شـدن در امور مادی و تلاش برای معاش، غالباً از خـدا غافل می‌شود، ولی در قیامت که همه این مشاغل فکری بر طرف می‌گردد، انسان با تمام وجودش متوجّه پروردگار عالم خواهد شد و این است معنای لقاء اللَّه».

ضمناً، از آنچه گفتیم روشن شد، گفتار بعضـی از مفسـران که این تعبیر را اشاره به لحظه مرگ، و ملاقات با فرشته مرگ دانسته‌اند،

نه مناسب آیات مورد بحث است، و نه تعبیرات مشابه آن در آیات دیگر قرآن، به خصوص که ضمیر مفعولی در جمله «یَلْقَوْنَهُ» به صورت مفرد آمده، که اشاره به ذات پاک خدا است، در حالی که فرشتگان قبض ارواح، جمع‌اند و کلمه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۵

«ملائکة» در آیه قبل نیز به صورت جمع آمده است (مگر این که کلمه‌ای در تقدیر گرفته شود).

«لقاء»، گاه به معنای هر گونه ملاقات، استعمال می‌شود، و گاه به معنای روبرو شدن در میدان جنگ، و در قرآن مجید نیز در هر دو معنا به کار رفته، و آیه مورد بحث ناظر به معنای دوم است.[۱۹۲۷]

[لقاء اللَّه:]

«یَرْجُوا لِقآءَ اللَّهِ»

در این که: منظور از «لقاء اللَّه» (ملاقات پروردگار) چیست؟ بعضی، آن را به معنای ملاقات فرشتگانِ پروردگار، و بعضی، به معنای ملاقاتِ حساب و جزاء، بعضی، به ملاقاتِ حکم و فرمان حق، و بعضی آن را کنایه از قیامت و رستاخیز دانسته‌اند، در حالی که دلیلی ندارد، آیه را به این معانی مجازی تفسیر کنیم. باید گفت: لقای پروردگار در قیامت، نه یک ملاقات حسی است که یک لقای روحانی و یک نوع شهود باطنی است؛ چرا که در آنجا پرده‌های ضخیم عالم ماده از مقابل چشم جانِ انسان کنار می‌رود، و حالت شهود به انسان دست می‌دهد. به گفته «علامه طباطبایی» (ره) در «المیزان»:

منظور از «لقاء اللَّه» آن است: بندگان در موقفی قرار می‌گیرند که حجابی میان آنها و پروردگارشان نیست؛ زیرا طبیعتِ روز قیامت، ظهور حقایق است چنان که قرآن می‌گوید: وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ: «آن روز خواهند دانست که خدا، حق آشکار است».[۱۹۲۸]

[لِقاءِ رَبِّهِمْ:]

«بِلِقآءِ رَبِّهِمْ لَکَافِرُونَ»

تعبیر به «لِقاءِ رَبِّهِمْ»، اشاره به قیامت و رستاخیز است، که در آنجا حجاب‌ها کنار می‌رود و انسان با شهود باطنی خدا را به عظمت می‌شناسد.[۱۹۲۹]

[لَقِیْتُمْ:]

«ا إِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا»

«لَقِیْتُمْ» از مادّه «لِقاء» به معنای اجتماع و رو به رو شدن است، ولی در بسیاری از موارد به معنای رو به رو شدن در میدان جنگ آمده است.

«لَقِیْتُم» در این گونه موارد (سوره محمّد)، به معنای «جنگ» است، قرائن متعددی در خود این آیه، مانند مسأله «اسارت اسیران» و واژه «حرب» (جنگ) و «شهادت در راه خدا» که در ذیل آیه آمده است، گواه بر این معنا است.[۱۹۳۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۶

[لَمْ تَغْنَ:]

«کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ»

«لَمْ تَغْنَ» از مادّه «غنا»، به معنای اقامت کردن در مکانی است، بنابراین جمله «لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ» یعنی: «دیروز در این مکان نبوده است». کنایه از این است که چیزی به کلّی از میان برود، آن‌چنان که گویی هرگز وجود نداشته![۱۹۳۱]

[لَمْح:]

«إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ»

«لَمْح» (بر وزن مسح) در اصل به معنای درخشیدن برق است، سپس به معنای نگاه سریع آمده است.[۱۹۳۲]

[لمز:]

«وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»

بعضی فرق میان «همز» و «لمز» را چنین گفته‌اند: «لمز»، شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته‌اند که «لمز» عیب‌جوئی با چشم و اشاره است، در حالی که «همز» عیب‌جوئی با زبان است.[۱۹۳۳]

[لُمَزَة:]

«وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ»

«لُمَزَة» صیغه مبالغه است (صیغه مبالغه غیر از اوزان ششگانه معروف به وزن‌های دیگر نیز می‌آید، از جمله همین وزن است که اشباه و نظائری نیز در لغت عرب دارد، مانند: «ضَحِكَة» به معنای کسی که بسیار خندان است)، و از مادّه «لمز» (بر وزن رمز) در اصل، به معنای غیبت کردن و عیب‌جوئی نمودن است.

در این که آیا این واژه و واژه «هُمَزة» به یک معناست، و به غیبت‌کنندگان و عیبجویان اشاره می‌کند؟ یا در میان این دو فرقی است؟ مفسران احتمالات زیادی داده‌اند:

بعضی آنها را به یک معنا گرفته‌اند، و بنابراین، ذکر این دو با هم برای تأکید است.

ولی، بعضی گفته‌اند: «همزه» به معنای غیبت کننده و «لمزه» به معنای عیب‌جو است. بعضی دیگر، «همزه» را به معنای کسانی که با اشارت دست و سر عیب‌جوئی می‌کنند و «لمزه» را به معنای کسانی که با زبان این کار را انجام می‌دهند، دانسته‌اند.

بعضی «اولی» را اشاره به عیبجوئی روبرو، و «دومی» را به عیبجوئی پشت سر می‌دانند. بعضی، اولی را به معنای عیبجوئی آشکار، و دومی را عیبجوئی پنهان و با اشاره چشم و ابرو شمرده‌اند. و گاه گفته شده: هر دو به معنای کسی است که مردم را با القاب زشت و زننده یاد می‌کند.

ولی از مجموع کلمات ارباب لغت استفاده

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۷

می‌شود که این دو واژه به یک معناست، و مفهوم وسیعی دارد که هر گونه عیبجوئی و غیبت و طعن و استهزاء به وسیله زبان و علائم و اشارات و سخن‌چینی و بدگویی را شامل می‌شود.[۱۹۳۴]

[لَمَمْ:]

«وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ»

«لَمَمْ» (بر وزن قسم) به معنای کارهای کوچک و بی اهمیت است.[۱۹۳۵]

[لَمْ‌يَتَسَنَّهْ:]

«شَرابِكَ لَمْ‌يَتَسَنَّهْ»

«لَمْ‌يَتَسَنَّهْ» از مادّه «سَنَه» به معنای سال است، یعنی سال بر آن نگذشته است ولی در اینجا کنایه از عدم تغییر و فاسد نشدن است، یعنی به آنها نگاه کن که با گذشت آن همه سال، گویی سال و زمانی بر آن نگذشته و تغییری در آن حاصل نشده است.[۱۹۳۶]

[لَنُبَوِّئَنَّهُمْ:]

«لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا»

«لَنُبَوِّئَنَّهُمْ» در اصل از مادّه «بَواء» به معنای تساوی اجزای مکان است، به عکس «نَبْوَه» (بر وزن مبدأ) که به معنای عدم تساوی اجزای مکان است. بنابراین، جمله «بَوَّأْتُ لَهُ مَکاناً» یعنی محل را برای او صاف کردم، و سپس به معنای آماده ساختن محلی برای کسی آمده است و از مادّه «تبوئه» (بر وزن تذکرهٔ) به معنای سکنی دادن به قصد بقاء و دوام نیز آمده است.[۱۹۳۷]

[لَنُبَيِّتَنَّهُ:]

«بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ»

«لَنُبَيِّتَنَّهُ» از مادّه «تَبْیِیت» به معنای شبیخون زدن و حمله غافلگیرانه شبانه است، این تعبیر نشان می‌دهد که آنها در عین حال از طرفداران صالح بیم داشتند و از قوم و قبیله‌اش وحشت می‌کردند، لذا برای این که به مقصود خود برسند و در عین حال گرفتار خشم طرفداران او نشوند، ناچار نقشه حمله شبانه را طرح و تبانی کردند که هر گاه به سراغ آنها بیایند- چون مخالفت آنها با صالح علیه السلام از قبل معلوم بود- متفقاً سوگند یاد کنند: در این برنامه مطلقاً دخالتی نداشته و حتی شاهد و ناظر صحنه هم نبوده‌اند![۱۹۳۸]

[لَنْ تُحْصُوهُ:]

«أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ»

«لَنْ تُحْصُوهُ» از مادّه «احصاء» به معنای شماره کردن است، یعنی شما نمی‌توانید دقیقاً وقت شب را از نظر مقدار دو ثلث و نصف و یک ثلث تعیین کنید، و به زحمت

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۸

می‌افتید. بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که شما نمی‌توانید بر این کار در تمام ایام سال مداومت کنید.[۱۹۳۹]

[لَنَسْفَعاً:]

«لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ»

«لَنَسْفَعاً» از مادّه «سفع» (بر وزن عفو) به گفته بعضی از مفسران، معانی مختلفی دارد:

گرفتن و به شدت کشیدن، سیلی به صورت زدن، چهره را سیاه کردن (آن سه قطعه سنگی را که به هنگام گذاردن دیگ بر روی آتش پایه‌های دیگ را تشکیل می‌دهد نیز «سفع» می‌نامند؛ چرا که سیاه و دود آلوده است) و بالاخره، علامت گذاردن و خوار کردن. و از همه مناسب‌تر در اینجا همان معنای اول است، هر چند در آیه مورد بحث، معانی دیگر نیز احتمال دارد (توجّه داشته

باشید در اصل «لنسفع» بوده که نون تأکید خفیفه بر آن افزوده شده).[۱۹۴۰]

[لِنَعْلَمَ:]

«إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ»

«لِنَعْلَمَ» از مادّه «عِلم» به معنای «تا بـدانیم»، وماننـد آن که در قرآن کراراً در مورد خداوند به کار رفته، به این معنا نیست که خداوند چیزی را نمی‌دانسته و سپس از آن آگاه شده است، بلکه مراد همان تحقق و عینیت پیدا کردن این واقعیت‌هاست.[۱۹۴۱]

[لَنْ نَبْرَحَ:]

«قالُوا لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ»

«لَنْ نَبْرَحَ» از مـادّه «برح» به معنـای زائل شـدن است و این که می‌بینیم جمله «برح الخفاء» به معنای آشـکار شـدن است، به خاطر این است که: «زائل شدن خفاء» چیزی جز ظهور نیست، و از آنجا که کلمه «لَن» به معنای نفی است جمله «لَنْ نَبْرَحَ» مفهومش این اسـت که پیوسته به این کار ادامه می‌دهیم.[۱۹۴۲]

[لَنْ يَحُورَ:]

«ظَنَّ أَنْ لَّنْ يَحُورَ»

«لَنْ يَحُورَ» (هرگز بـازگشت نمی‌کنـد) از مـادّه «حور» (بر وزن غور) در اصـل، به معنای تردد و رفت و آمـد است، خواه این رفت و آمـد در عمل بوده باشـد، یا تفکر و انـدیشه، و لـذا به گردش آب در حوض و اسـتخر این کلمه اطلاق می‌شود، و «محور» به میله‌ای می‌گوینـد که چرخ بر دور آن گردش می‌کنـد، «محاوره» به معنای رفت و آمد و رد و بدل کردن بحث است، و «حِوار» نیز به همین معناست، و گاه به معنای داد و فریادی است که به هنگام مباحثه بلند می‌شود. و «تحیّر» نیز نتیجه رفت و آمد فکر در یک مسأله

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۸۹

است، که لازمه آن سرگردانی در عمل است.

بعضـی معتقدند: ریشه این کلمه «حبشی» است، و از «ابن عباس» نقل شده که می‌گوید: من معنای این جمله را در قرآن نمی‌دانستم، تـا این که از یـک عرب بیابـانی شـنیدم به دخترک خود گفت: «حُوری»! یعنی بازگرد. تعبیر به «حَواری» در مورد نزدیکان حضـرت مسیح علیه السلام یا نزدیکان هر کس، شاید نیز به همین مناسبت باشد که آنها نزد او رفت و آمد دارند.

بعضـی نیز آن را از مـاده «حُور» به معنای شسـتن و سـفید کردن دانسـته‌اند؛ چرا که آنها قلوب مردم را از زنگار شـرک و گناه پاک می‌کردند، و «حوریان» بهشتی را از این رو به این نام نامیده‌اند که سفیدپوستند و یا سفیدی چشمانشان بسیار شفاف است!

بعضـی نیز گفته‌انـد: اطلاق این کلمه به حوریان بهشتی به خاطر این است که آنها به قـدری زیبا هسـتند که چشم از دیدنشان حیران می‌شود. به هر حال، این واژه در آیه مورد بحث به‌معنای بازگشت و معاد است.[۱۹۴۳]

[لَوَّاحَةٌ:]

«لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ»

«لَوَّاحَةٌ» از مادّه «لَوْح» گاه به معنای ظاهر و آشکار شدن آمده، و گاه به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن.[۱۹۴۴]

[لِواذاً:]

«یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً»

«لِواذاً» از «ملاوذه» به معنای استتار است، و در اینجا به معنای عمل کسانی است که پشت سر دیگری خود را پنهان می‌کنند، یا در پشت دیواری قرار می‌گیرند و به اصطلاح افراد را خواب و فرار می‌کنند، این عملی بوده است که منافقین به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را برای جهاد یا امر مهم دیگری فرا می‌خواند، انجام می‌دادند.[۱۹۴۵]

[لَواقِح:]

«أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ»

«لَواقِح» از مادّه «لَقاح» جمع «لاقح» به معنای بارور کننده است، و در اینجا اشاره به بادهایی است که قطعات ابر را به هم پیوند می‌دهد، و آنها را آمادّه باران می‌سازد.[۱۹۴۶]

[لوّامه:]

«وَلاأُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِٔ»

«لوّامه» از مادّه «لَوم» صیغه مبالغه است و به معنای «بسیار ملامت کننده» می‌باشد.[۱۹۴۷]

[لَوْح:]

«وَ کَتَبْنَا لَهُ فِی الأَلْواحِ»

«لَوْح» (به فتح لام) به معنای صفحه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۰

عریضی است که چیزی بر آن می‌نویسند، و «لُوْح» (به ضم لام) به معنای عطش، و همچنین هوایی است که بین آسمان و زمین قرار دارد. فعلی که از اولی مشتق می‌شود، به معنای آشکار شدن و درخشیدن است.[۱۹۴۸]

[لولا:]

«نَحْنُ خَلَقْنَاکُمْ فَلَوْلا تُصَدِّقُونَ»

«لولا» به اصطلاح برای تحضیض و تحریک بر انجام کاری است، و به گفته بعضی، در اصل، مرکب از «لم» و «لا» بوده که معنای سؤال و نفی را می‌رساند، و سپس «میم» تبدیل به «واو» شده، این واژه در جایی به کار می‌رود که فرد یا افرادی در انجام کاری مسامحه می‌کنند و به آنها گفته می‌شود: چرا چنین و چنان نمی‌کنید؟[۱۹۴۹]

[لَوَّوا:]

«اللّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ»

«لَوَّوا» از مادّه «لیّ» در اصل به معنای «تابیدن طناب» است، و به همین مناسبت، به معنای برگرداندن سر و یا تکان دادن سر، نیز آمده است.[۱۹۵۰]

[لهو:]

«أن نَّتَّخِذَ لَهْواً»

«لهو» (سرگرمی) به هر کاری گفته می‌شود که انسان را به خود مشغول داشته و از مسائل اصولی منحرف سازد.

تعبیر به «لَهْو» در سوره «جمعه» اشاره به طبل و سایر آلات لهوی است که، به هنگام ورود قافله تازه به «مدینه» می‌زدند، که هم نوعی اخبار و اعلام بود، و هم وسیله‌ای برای سرگرمی و تبلیغ کالا، همان گونه که در دنیای امروز نیز در فروشگاه‌هایی که به سبک غرب است نیز، نمونه آن دیده می‌شود. و «لَهْوُ الْحَدِیْثِ» به معنای سخنان بیهوده است.[۱۹۵۱]

[لَیّ:]

«لَیّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً»

«لَیّ» (بر وزن حیّ) به معنای تابیدن طناب و مانند آن و به معنای تغییر و تحریف نیز آمده است.[۱۹۵۲]

[لَیُبَطِّئَنَّ:]

«مِنْکُمْ لَمَن لَّیُبَطِّئَنَّ»

«لَیُبَطِّئَنَّ» از مادّه «بُطْؤ» (بر وزن قطب) به معنای کندی در حرکت می‌باشد، و چنان که جمعی از اهل لغت و مفسران در اینجا ذکر کرده‌اند، هم معنای لازم را دارد و هم متعدی، یعنی‌هم‌خودشان درحرکت کندندو هم دیگران را تشویق به این کار می‌کنند، و شاید با توجّه به این که از باب «تفعیل» است، فقط

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۱

معنای متعدی را برساند، منتها گاهی خود را وادار به کندی می‌کند و گاهی دیگران را.[۱۹۵۳]

[لِیَبْلُوَکُم:]

«لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ»

«لِیَبْلُوَکُم» از مادّه «بلاء و ابتلاء» به معنای آزمایش است، همان گونه که سابقاً هم اشاره کرده‌ایم، آزمایش‌های الهی برای کشف حال و پی‌بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست، بلکه به معنای پرورش دادن و تربیت نمودن است.[۱۹۵۴]

[لِیَحْمِلُوا:]

«لِیَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ»

جمله «لِیَحْمِلُوا» (باید این بار را بر دوش کشند) از مادّه «حَمْل» به صورت امر است، مفهومش بیان نتیجه و عاقبت کار است، درست همانند این که: به کسی می‌گوئیم اکنون که این عمل خلاف را انجام دادی باید نتیجه آن را تحمل کنی و تلخی آن را بچشی (بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که «لام» لِیَحْمِلُوا لام عاقبت باشد).[۱۹۵۵]

[لَیُزْلِقُونَکَ:]

«لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ»

«لَيُزْلِقُونَكَ» از مادّه «زلق» به معنای لغزیدن و بر زمین افتادن و کنایه از هلاکت و نابودی می‌باشد.[۱۹۵۶]

[لِيُعْجِزَهُ:]

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ»

جمله «لِيُعْجِزَهُ» همان گونه که قبلًا گفته‌ایم:

از مادّه «اعجاز» به معنای ناتوان ساختن است و به همین علت، در بسیاری از موارد، به معنای گریختن از قلمرو قدرت یا دست نیافتن بر کسی آمده است.[۱۹۵۷]

[ليقه:]

«ليقه» در لغت عرب به پارچه یا پنبه ابریشمی می‌گویند که در دوات می‌گذاردند تا مرکّب را به خود جذب کند و از ریزش آن جلوگیری نماید.[۱۹۵۸]

[لِيُمَحِّصَ:]

«وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ»

«لِيُمَحِّصَ» از مادّه «تمحیص» به معنای پاک نمودن چیزی است از هر گونه عیب.[۱۹۵۹]

[لَيُنْبَذَنَّ:]

«لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ»

«لَيُنْبَذَنَّ» از مادّه «نبذ» (بر وزن سبز) به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، به معنای دور انداختن چیزی به خاطر حقارت و بی ارزشی آن است. یعنی خداوند، این مغروران خودخواه خود برتربین را در آن روز، به صورت موجوداتی ذلیل و بی ارزش در آتش دوزخ پرتاب می‌کند، تا نتیجه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۲

کبر و غرور خود را ببینند.[۱۹۶۰]

[لِينَة:]

«مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ»

«لِينَة» از مادّه «لون» به یک نوع عالی از درخت خرما می‌گویند، و بعضی آن را از مادّه «لین» به معنای نرمی، به نوعی از درخت خرما تفسیر کرده‌اند که شاخه‌هایی نرم و نزدیک زمین و میوه‌ای نرم و لذیذ دارد.

گاه «لینه» به «الوان» و انواع مختلف درخت نخل یا «نخله کریمه» تفسیر شده است که تقریباً همه به یک چیز بر می‌گردد.[۱۹۶۱]

[لؤلؤ:]

«اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ»

«لؤلؤ» و «مرجان» دو وسیله جالب زینتی است و در طب و معالجه بیماری‌ها نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضمناً مال التجاره و کالای خوبی است که از آن عوائد زیادی به دست می‌آید، و روی همین جهات، به عنوان دو نعمت در آیات فوق به آن اشاره شده است.

اما «لؤلؤ» که در فارسی آن را «مروارید» گویند، دانه شفاف و قیمتی است که در درون «صدف» در اعماق دریاها پرورش می‌یابد، و هر قدر درشت‌تر باشد، گرانبهاتر است، و در طب موارد استعمال گسترده‌ای دارد، اطبای پیشین داروهایی از آن برای تقویت قلب و اعصاب، و برطرف کردن انواع خفقان، و حالت ترس و وحشت، و تقویت کبد، و رفع بدبوئی دهان، و سنگهای کلیه و مثانه و یرقان، تهیه می‌کردند، حتی در بیماری‌های چشم نیز از آن استفاده می‌نمودند.[۱۹۶۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۵

م

[مَآب:]

«لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ»

«مَآب» از مادّه «أوْب» به معنای مرجع و محل بازگشت است، و گاه به معنای منزلگاه و قرارگاه می‌آید، و اضافه «حُسْن» به «مَآب» از قبیل اضافه صفت به موصوف می‌باشد.[۱۹۶۳]

[مَآرِب:]

«فيها مَآرِبُ أُخْرَى

«مَآرِب» از مادّه «أرَب» جمع «مأربه» به معنای حاجت، نیاز و مقصد است.[۱۹۶۴]

[مَائِده:]

«أن يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مآئِدَةً»

«مَائِده» در لغت، هم به خوان، سفره و طَبَق، گفته می‌شود، و هم به غذایی که در آن قرار می‌دهند، و در اصل از مادّه «مید» به معنای حرکت و تکان خوردن است شاید اطلاق «مائده» بر سفره و غذا به خاطر نقل و انتقالی است که در آن صورت می‌گیرد.[۱۹۶۵]

[مَارِج:]

«مِن مّارِجٍ مِّن نَارٍ»

«مَارِج» در اصل از «مرج» (بر وزن مرض) به معنای اختلاط و آمیزش است، و در اینجا منظور اختلاط شعله‌های مختلف آتش می‌باشد؛ زیرا هنگامی که آتش شعله‌ور می‌شود، گاه به رنگ سرخ در می‌آید، گاه به رنگ زرد، گاه به رنگ آبی و گاه به رنگ سفید.

بعضی گفته‌اند: معنای «تحرک» نیز در آن هست (از «أَمْرَجْتُ الدَّابَّةَ» یعنی «حیوان را در چراگاه رها کردم»؛ زیرا یکی از معانی «مرج» همان مرتع است).

باز در اینجا دقیقاً برای ما روشن نیست که آفرینش «جنّ» از این آتشهای رنگارنگ چگونه بوده است؟ همان گونه که خصوصیات

دیگر آن نیز از طریق «مخبر و گوینده صادق» یعنی قرآن مجید و «وحی آسمانی» برای ما ثابت شده است، محدود بودن معلومات ما در برابر مجهولات، هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که این حقایق را انکار، یا نادیده بگیریم، بعد از آن که از طریق وحی اثبات گردد، هر چند علم را به آن راهی نیابد.[۱۹۶۶]

[مَارِد:]

«مِّن كُلِّ شَيْطانٍ مَّارِدٍ»

«مَارِد» از مادّه «مرد» (بر وزن سرد)، در اصل به معنای سرزمین بلندی است که خالی از هرگونه گیاه باشد، به درختی که از برگ، برهنه شود، نیز «امرد» گویند، و به همین

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۶

مناسبت به نوجوانی که مو در صورتش نروییده این کلمه اطلاق می‌شود و در اینجا منظور از «مارد» کسی است که عاری از هرگونه خیر و برکت و به تعبیر خودمانی «بی همه چیز»! باشد.[۱۹۶۷]

[مَاعُون:]

«وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ»

«مَاعُون» از مادّه «مَعْن» (بر وزن شأن) به معنای چیز کم است، و بسیاری از مفسران معتقدند: منظور از آن در اینجا، اشیاء جزئی است که مردم، مخصوصاً همسایه‌ها از یکدیگر به عنوان عاریه یا تملک می‌گیرند، مانند مقداری نمک، آب، آتش (کبریت)، ظروف و مانند اینها.[۱۹۶۸]

[مَا قَدَّمُوا:]

«وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا»

جمله «مَا قَدَّمُوا» (آنچه را از پیش فرستادند) از مادّه «تقدیم» اشاره به اعمالی است که انجام داده‌اند، و اثری از آن باقی نمانده، این احتمال نیز، در تفسیر آیه وجود دارد که «مَا قَدَّمُوا» اشاره به اعمالی است که جنبه شخصی دارد.[۱۹۶۹]

[مَاكِثُون:]

«قالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ»

«مَاكِثُون» از مادّه «مَكث»، در اصل به معنای توقف توأم با انتظار است، و شاید این تعبیر از سوی مالك دوزخ، یک نوع استهزاء است همانطور که گاه شخص غیرمستحق تقاضای چیزی می‌کند می‌گوئیم منتظر باش!.[۱۹۷۰]

[مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ:]

«مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»

تعبیر به «مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (چیزی که به آن علم نداری) اشاره به منطقی نبودن شرك است؛ چون اگر واقعاً شرك صحیح بود، دلیلی بر آن وجود داشت، و به تعبیرِ دیگر، جایی که انسان علم به چیزی نداشته باشد، باید از آن پیروی نکند، چه رسد به این که علم به بطلان آن داشته باشد.[۱۹۷۱]

[مَأْوی]

«مَأْويهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ»

«مَأْوی در اصل، به معنای پناهگاه است و این که در آیه بالا می‌خوانیم: مأوای فرارکنندگان از جهاد، جهنم است؛ اشاره به این است که آنها با فرار می‌خواهند پناهگاهی برای خود انتخاب کنند که از هلاکت مصون بمانند، ولی بر عکس، پناهگاه آنها جهنم می‌شود، نه تنها در جهان دیگر، بلکه در این جهان نیز در جهنمی سوزان از ذلت و بدبختی و شکست و محرومیت، پناه خواهند گرفت.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۷

«مَأْوی از مادّه «أَوِیّ» (بر وزن قویّ) به معنای انضمام چیزی به چیز دیگر است، سپس، به مکان و مسکن و جایگاه گفته شده است.[۱۹۷۲]

[مبارک:]

«لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبارَكاً»

«مبارک» به معنای پر برکت و پر فایده است، و کعبه از این جهت مبارک است که هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی در یکی از پربرکت‌ترین سرزمین‌های جهان قرا گرفته.

«مبارک» از مادّه «برکت» به معنای سودمند و جاویدان و پردوام است.[۱۹۷۳]

[مُباهَله:]

«ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل»

«مُباهَله» در اصل از مادّه «بَهْل» (بر وزن اهل) به معنای رها کردن و قید و بند را از چیزی برداشتن است، و به همین جهت هنگامی که حیوانی را به حال خود واگذارند، و پستان آن را در کیسه قرار ندهند، تا نوزادش بتواند به آزادی شیر بنوشد، به آن «باهِل» می‌گویند، و «ابْتِهال» در دعا به معنای تضرع و واگذاری کار به خدا است. و اگر آن را گاهی به معنای هلاکت و لعن و دوری از خدا گرفته‌اند نیز به خاطر این است که رها کردن و واگذار کردن بنده به حال خود این نتائج را به دنبال می‌آورد، این بود معنای «مباهله» از نظر ریشه لغت.

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۴۹۷

از نظر مفهوم متداول که از آیه فوق گرفته شده، به معنای نفرین کردن دو نفر به یکدیگر است، بدین ترتیب، افرادی که با هم گفتگو درباره یک مسأله مهم مذهبی دارند در یک جا جمع شوند و به درگاه خدا تضرع کنند و از او بخواهند که دروغگو را رسوا سازد و مجازات کند.[۱۹۷۴]

[مبروص:]

«مبروص» از مادّه «برص» به معنای پیسی است که یک نوع بیماری است و مسلماً به کار بردن این تعبیر در این مورد غلط و نابجا است.[۱۹۷۵]

[مبطل:]

«يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ»

«مُبْطِل» از مـادّه «ابطـال»، در لغت، معـانی مختلفی دارد، باطـل کردن چیزی، دروغ گفتن، شوخی و اسـتهزاء نمودن، و امر بـاطلی را مطرح کردن، تمام این معانی، در مورد آیه فوق قابل قبول است.[۱۹۷۶]

[مُبْطِلُون:]

«إِذاً لَّارْتابَ الْمُبْطِلُونَ»

«مُبْطِلُون» جمع «مبطل» به معنای کسی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۸

است که در صدد «ابطال» چیزی است.[۱۹۷۷]

[مُبْلس:]

«إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ»

«مُبْلس» از مادّه «ابلاس»، در اصل به معنای انـدوهی است که از شـدت ناراحتی به انسان دست می‌دهـد، و از آنجا که چنین اندوهی انسـان را به سـکوت دعوت می‌کنـد، مادّه «ابلاس» به معنای سـکوت و بازمانـدن از جواب نیز به کار رفته، و از آنجا که در شدائـد، انسـان از نجـات خود مـأیوس می‌شود، این ماده، در مورد یأس، نیز به کار رفته است، و نامگـذاری «ابلیس» به این نام به خاطر همین معناست که مأیوس از رحمت خدا است.[۱۹۷۸]

[مُبْلِسُونَ:]

«فَإِذا هُم مُّبْلِسُونَ»

«مُبْلِسُونَ» در اصـل، از مـادّه «ابلاـس» به معنـای غم و انـدوهی است که به خاطر شـدت حوادث ناگوار به انسان دست می‌دهـد و نام «ابلیس» نیز از همین جا گرفته شده است، و تعبیر فوق نشان‌دهنده شدت غم و اندوهی است که گناهکاران را فرا می‌گیرد.[۱۹۷۹]

[مُبِین:]

«هِيَ ثُعْبانٌ مُّبِينٌ»

تعبیر به «مُبِین» اشاره به این است که راستی تبـدیل به اژدها شـد، و چشم‌بنـدی، تردستی و سـحر و مانند آنها نبود؛ بر خلاف، کاری که ساحران بعداً انجام دادند؛ زیرا در مورد آن می‌گوید: آنها چشم‌بندی کردند و عملی انجام دادند که تصور می‌شد مارهایی است که به حرکت در آمده است.

«مبین» از مادّه «ابانه» است و به طوری که بعضـی از مفسران (آلوسی در روح المعانی) گفته‌اند: این ماده گاهی به معنای فعل لازم و گاهی متعدی آمده، در صورت اول مفهوم کلمه «مبین» همان «آشکار» خواهد بود، و در صورت دوم «آشکار کننده».[۱۹۸۰]

[مَتاب:]

«یَتُوبُ إِلَی اللَّهِ مَتاباً»

«مَتاب» از مادّه «تَوب» مصدر میمی به معنای «توبه» است، و چون در اینجا مفعول مطلق است تأکید را می‌رساند.[۱۹۸۱]

[متاع:]

«مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا»

«متاع» از مادّه «مُتوع» به معنای هر چیزی است که انسان از آن بهره می‌گیرد، و مفهوم آن بسیار وسیع است، و تمام وسائل زندگی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۴۹۹

و مواهب مادی را شامل می‌شود. «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: کُلَّمَا یُنْتَفَعُ بِهِ عَلی وَجْهٍ مَا، فَهُوَ مَتاعٌ وَ مُتْعَةٌ: «هر چیزی که به نحوی انسان از آن بهره می‌گیرد، به آن متاع یا متعه گفته می‌شود».

بنابراین جمله «دنیا متاع غرور است»، مفهومش این است که، وسیله و ابزاری است برای فریبکاری، فریب دادن خویشتن، و هم فریب دیگران، و البته این در مورد کسانی است که دنیا را هدف نهایی قرار می‌دهند و به آن دل می‌بندند، و بر آن تکیه می‌کنند و آخرین آرزویشان، وصول به آن است، اما اگر مواهب این جهان مادی وسیله‌ای برای وصول به ارزشهای والای انسانی و سعادت جاودان باشد، هرگز دنیا نیست، بلکه مزرعه آخرت، و قنطره و پلی برای رسیدن به آن هدف‌های بزرگ است.[۱۹۸۲]

[مُتَجاوِر:]

«وَفِی الأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجاوِراتٌ»

«مُتَجاوِر» از مادّه «جار» به معنای همسایه و نزدیک است، ولی هنگامی که می‌فرماید:

«قِطَعٌ مُتَجاوِرات» مفهومش این است که قطعه‌های مختلفی هستند که در کنار هم قرار دارند و گرنه اگر همه آنها یکسان بودند، تعبیر «قطعه‌های مجاور» معنا نداشت.[۱۹۸۳]

[مُتَحَرِّف:]

«إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِّقِتالٍ»

«مُتَحَرِّف» از مادّه «تَحَرُّف» به معنای کناره‌گیری از وسط به اطراف و کناره‌هاست؛ و منظور از این جمله این است که:

جنگ‌جویان به عنوان یک تاکتیک جنگی از برابر دشمن بگریزند و به کناری بروند که او را به دنبال خود بکشانند و ناگهان ضربه غافلگیرانه را بر پیکر او وارد سازند و یا به صورت جنگ و گریز دشمن را خسته کنند؛ چرا که جنگ گاهی حمله و گاهی عقب‌نشینی به عنوان حمله مجدد است؛ مانند: «أَلْحَرْبُ کَرٌّ وَ فَرٌّ».[۱۹۸۴]

[مُتَراکِب:]

«نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُّتَراکِباً»

«مُتَراکِب» از مادّه «رکوب» به معنای سواری است، یعنی دانه‌هایی که بر سر یکدیگر سوار شده‌اند، و بیشتر دانه‌های غذایی چنین هستند.[۱۹۸۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۰

[مَتْرَبَهٔ:]

«أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ»

«مَتْرَبَهٔ» مصـدر میمی از مادّه «ترب» (بر وزن طرب) در اصل از «تراب» به معنای «خاک» گرفته شـده و به کسـی می‌گوینـد که بر اثر شدت فقر، خاک‌نشـین شده است؛ باز در اینجا تأکید روی این گونه مسـکین‌ها به خاطر اولویت آنها است و الّا اطعام همه مسـکینان از اعمال حسنه است.[۱۹۸۶]

[مترف:]

«إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها»

«مترف» از «ترفه» (بر وزن لقمه) به معنـای فزونی نعمت است، و از آنجـا که بسـیاری از متنعمّان، غرق شـهوات و هوس‌ها می‌شونـد، کلمه «مترف» به معنـای کسـانی که مست و مغرور به نعمت شـده و طغیـان کرده‌انـد، آمـده است؛ و مصـداق آن، غالبـاً پادشاهـان و جباران و ثروتمندانِ مستکبر و خودخواه است.

«مُتْرَف» به طوری که در «لسان العرب» آمده، از مادّه «ترف» (بر وزن سـبب) به معنای «تنعم» است. و «مُتْرَف» به کسـی می‌گویند که فزونی نعمت او را غافـل، مغرور و مست کرده و به طغیـان واداشـته است. درست است که همه «اصـحاب الشـمال» در زمره «مترفین» نیستند، ولی هدف قرآن، سردمداران آنها است.[۱۹۸۷]

[مُتْرَفُوها:]

«إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها»

«مُتْرَفُوها» جمع «مُتْرَف» از مادّه «ترف» (بر وزن طرف) به معنای «تنعم» است، و مترف به کسی می‌گویند که: فزونی نعمت و زندگی مرفه او را مست و مغرور و غافل کرده، و به طغیان گری واداشته است.[۱۹۸۸]

[متشابه:]

«وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ»

«متشابه» از مادّه «تشابُه» در اصل، به معنای چیزی است که قسـمت‌های مختلف آن، شبیه یکـدیگر باشد، به همین جهت به جمله‌ها و کلماتی که معنای آنها پیچیـده است و گاهی احتمالات مختلف درباره آن داده می‌شود، «متشابه» می‌گوینـد. و منظور از «متشابهات» قرآن همین است، یعنی آیاتی که معانی آن در بدو نظر پیچیده است، و در آغاز، احتمالات متعددی در آن می‌رود، اگر چه با توجّه به آیات محکم، تفسیر آنها روشن است.

منظور از «مُتِشابِه» در سوره «زمر» کلامی است که قسمت‌های مختلف آن با یکدیگر همرنگ و هماهنگ می‌باشد، هیچ گونه

تضاد و اختلافی در میان آنها نیست، خوب و بد ندارد، بلکه، یکی از یکی بهتر است.

این درست بر خلاف کلمات انسان‌ها است که هر قدر در آن دقت شود، هنگامی که گسترده و وسیع گردد، خواه‌ناخواه، اختلافات و تناقض‌ها و تضادهایی در آن پیدا می‌شود، بعضـی در اوج زیبایی است، و بعضـی کاملًا عادی و معمولی؛ بررسـی آثار نویسندگان معروف و بزرگ، اعم از نثر و نظم، نیز گواه زنده این مطلب است. اما کلام خدا، قرآن مجید، این چنین نیست، انسجام فوق العاده و

همبستگی مفاهیم، فصاحت و بلاغت بی‌نظیری که در همه آیاتش حاکم است، گواهی می‌دهد که از کلام انسان‌ها نیست.[۱۹۸۹]

[متشاکس:]

«شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ»

«متشاکس» از مادّه «شَکِس» به کسانی گفته می‌شود که، با عصبانیت و بد خلقی به جر و بحث و نزاع مشغولند.[۱۹۹۰]

[مُتَشاکِسُون:]

«شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ»

«مُتَشاکِسُون» از مادّه «شکاسه» به معنای «سوء خلق و دعوا و خصومت» است.[۱۹۹۱]

[مُتَصَدِّع:]

«خاشِعاً مُّتَصَدِّعاً»

«مُتَصَدِّع» از مادّه «صدع» به معنای «شکافتن اشیاء سفت و محکم» است، مانند آهن و شیشه، و اگر به سردرد «صداع» می گویند، به خاطر این است که گویی می‌خواهد سر انسان را از هم بشکافد.[۱۹۹۲]

[مُتَقَلَّب:]

«وَ اللَّهُ یَعْلَمُ مُتَقَلَّبَکُمْ»

«مُتَقَلَّب» به معنای جایگاه رفت و آمد است. بنابراین «مُتَقَلَّب» اسم مفعول است که در اینجا به معنای اسم مکان آمده، ولی جمعی آن را «مصدر میمی» می‌دانند، که به معنای انتقال از حالی به حالی می‌باشد. اما معنای اول، با توجّه به قرینه مقابله با «مَثْوی که مسلماً اسم مکان است، مناسب‌تر است.[۱۹۹۳]

[مُتَّکَأ:]

«وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً»

«مُتَّکَأ» به معنای چیزی است که بر آن تکیه می کنند، مانند پشتی‌ها، تخت‌ها و صندلی‌ها، آن چنان که در قصرهای آن زمان معمول بود، ولی بعضی «مُتَّکَأ» را به «اترج» که نوعی میوه است تفسیر کرده‌اند.

آنها که متّکا را به همان معنای پشتی و مانند آن تفسیر کرده‌اند نیز، گفته‌اند: میوه آن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۲

مهمانی «اترج» بوده است، و «اترج» همان بالنگ است که میوه‌ای است ترش‌مزه و دارای پوستی ضخیم، که از پوست ضخیم آن مربّا درست می کنند. ممکن است این میوه در سرزمین مصر شبیه به آنچه نزد ما است کاملًا ترش نبوده، و رگه‌ای از شیرینی داشته که میوه پذیرایی محسوب می‌شده.[۱۹۹۴]

[متکبر:]

«مَثْوىً لِّلْمُتَكَبِّرِينَ»

واژه «متکبر» هر چند به تمام کسانی که خود بزرگ‌بین هستند اطلاق می گردد، ولی در اینجا بیشتر، منظور کسانی است که در برابر دعوت انبیاء به آئین حق، استکبار جستند، و از پذیرش دعوت آنها سر باز زدند.

«متکبّر» از مادّه «تکبّر» به دو معنا آمده است: یکی ممدوح، که در مورد خداوند به کار می‌رود، و آن دارا بودن بزرگی و کارهای نیک و صفات پسندیده فراوان است، و دیگری، نکوهیده و مذموم، که در مورد غیر خدا به کار می‌رود، و آن این است که افراد کوچک و کم مقدار، ادعای بزرگی کنند، و صفاتی را که ندارند، به خود نسبت دهند، و از آنجا که عظمت و بزرگی، تنها شایسته مقام خدا است، این واژه به معنای ممدوحش، تنها درباره او به کار می‌رود و هرگاه در غیر مورد او به کار رود، به معنای مذموم است.[۱۹۹۵]

[مُتَلَقِّیان:]

«إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ»

«مُتَلَقِّیان» از مادّه «تَلَقِّی» دو فرشته‌ای هستند که مأمور ثبت اعمال انسان می‌باشند.[۱۹۹۶]

[مُتَوَسِّم:]

«لَآياتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»

«مُتَوَسِّم» از مادّه «وسم» (بر وزن رَسْم) به معنای اثر گذاردن است. و «مُتَوَسِّم» به کسی می گویند که از کمترین اثر، پی به واقعیت‌هایی می‌برد، و معادل آن در فارسی، هوشیار، با فراست و با ذکاوت است.[۱۹۹۷]

[مَتّی]

«مَتّی (بر وزن حتّی) در اصل به معنای خدا بخش بوده است.[۱۹۹۸]

[مَتین:]

«إِنَّ كَيْدِى مَتِينٌ»

«مَتین» به معنای قوی و شدید است و اصل آن از «مَتْن» گرفته شده که به معنای عضله محکمی است که در پشت قرار دارد.[۱۹۹۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۳

[مَثابَهٔ:]

«الْبَيْتَ مَثابَةً لِّلنَّاسِ»

«مَثابَهٔ» در اصل از مادّه «ثوب» به معنای بازگشت چیزی به حالت نخستین است، و از آنجا که خانه کعبه مرکزی بوده است برای موحدان، که هر سال به سوی آن رو می‌آوردند، نه تنها از نظر جسمانی که از نظر روحانی نیز بازگشت به توحید و فطرتِ نخستین می کردند، از این رو به عنوان «مثابه» معرفی شده است.[۲۰۰۰]

[مَثانِی:]

«سَبْعاً مِّنَ الْمَثانِى»

«سَبْع» در لغت به معناى هفت و «مَثانِى» به معناى دوتاها است، و بيشتر مفسران و روايات، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِى» را كنايه از سوره «حمد» گرفته‌اند، زيرا سوره «حمد» بنا بر معروف، هفت آيه است و از اين نظر كه، به خاطر اهميت اين سوره و عظمت محتوايش، دو بار بر پيامبر صلى الله عليه و آله نازل گرديده است. و يا اين كه از دو بخش تشكيل شده (نيمى از آن، حمد و ثناى خداست و نيمى از آن، تقاضاهاى بندگان است). و يا اين كه دوبار در هر نماز خوانده مى‌شود، به اين جهات، كلمه «مَثانِى» يعنى دوتاها بر آن اطلاق شده است.

بعضى از مفسران نيز اين احتمال را داده‌اند كه: «سبع اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مَثانِى كنايه از خود قرآن»، چرا كه قرآن دو بار بر پيامبر صلى الله عليه و آله نازل شد يك بار به طور جمعى، و يك بار تدريجى و به حسب نيازها و در زمان‌هاى مختلف.

بنابراين، «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِى» يعنى هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

«مَثانى» چنان كه «زمخشرى» در «كشّاف» آورده، ممكن است جمع «مُثَنّى (بر وزن مصلّى به معناى مكرّر بوده باشد، و يا جمع «مَثنى (بر وزن مبنا) از تثنيه به معناى تكرار گرفته شده است.[۲۰۰۱]

[مَثْبُور:]

«يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً»

«مَثْبُور» از مادّه «ثبور» به معناى «هلاكت» است.[۲۰۰۲]

[مثقال:]

«لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ»

«مثقال» از مادّه «ثِقْل» در لغت، هم به معناى ثقل و سنگينى آمده، و هم ترازوئى كه با آن سنگينى اشياء را مى‌سنجند، و در اينجا به همان معناى اول است.[۲۰۰۳]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۰۴

[مُثْقَل:]

«مِن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ»

«مُثْقَل» از مادّه «اثقال» به معناى تحميل مشقت و بار گران است و از مادّه «ثقل» به معناى سنگينى است.[۲۰۰۴]

[مُثْقَلَة:]

«وَ إن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ»

«مُثْقَلَة» به معناى «سنگين بار» است، و منظور در اينجا كسى است كه بار گناهان بر دوش مى‌كشد.[۲۰۰۵]

[مَثَل:]

«مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»

«مَثَل» در لغت عرب، هر سخنی است که حقیقتی را مجسم سازد، و یا چیزی را توصیف کند، و یا چیزی را به چیز دیگر تشبیه نماید. و به سخنی می‌گویند که در میان مردم به عنوان عبرت رائج و جاری می‌شود، و از آنجا که ماجرای زندگی فرعون و فرعونیان و سرنوشت دردناک آنها درس عبرت بزرگی بود، در سوره «زخرف» به عنوان «مثل» برای آیندگان یاد شده است.[۲۰۰۶]

[مَثُلاتُ:]

«مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ»

«مَثُلاتُ» جمع «مثله» (به فتح میم و ضم ثاء) به معنای بلاها و کیفرهایی است که بر امت‌های پیشین وارد شد، آن چنان که ضرب المثل گردید.[۲۰۰۷]

[مُثْلی]

«وَ یَذْهَبا بِطَریقَتِکُمُ الْمُثْلی

«مُثْلی از مادّه «مثل» در اینجا به معنای عالی و افضل است (أی الأَشْبَهُ بِالْفَضِیلَهِ).[۲۰۰۸]

[مثمود:]

«وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابُوا»

«مثمود» از مادّه «ثَمُود» به کسی می‌گویند که از او زیاد مطالبه اموال کنند، به اندازه‌ای که اموالش نقصان پذیرد.[۲۰۰۹]

[مَثْنی وَ فُرادی]

«تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنی وَ فُرَدَی

تعبیر به «مَثْنی وَ فُرادی (دو، دو، یا یک، یک) اشاره به این است که، اندیشه و تفکر باید دور از غوغا و جنجال باشد، مردم به صورت تک نفری، یا حداکثر دو نفر دو نفر، قیام کنند، و فکر و اندیشه خود را به کار گیرند، چرا که تفکر در میان جنجال و غوغا عمیق نخواهد بود، به خصوص این که، عوامل خود خواهی و تعصب، در راه دفاع از اعتقاد خود، در حضور جمع، بیشتر پیدا می‌شود. بعضی از مفسران، نیز احتمال

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۵

داده‌اند: این دو تعبیر به منظور این است که افکار «فردی» و «جمعی» یعنی آمیخته با مشورت را فرا گیرد، انسان باید هم به تنهایی بیندیشد، و هم از افکار دیگران بهره گیرد، که استبداد در فکر و رأی مایه تباهی است، و همفکری و تلاش برای حل مشکلات علمی به کمک یکدیگر- در آنجا که به جنجال و غوغا نکشد- مطمئناً اثر بهتری دارد، و شاید به همین دلیل «مَثْنی بر «فُرادی مقدم داشته است.[۲۰۱۰]

[مَثُوبَهً:]

«ذلِکَ مَثُوبَهً عِنْدَاللَّهِ»

«مَثُوبَهً» و «ثواب» از مادّه «ثَوب» در اصل، به معنای رجوع و بازگشت به حالت اول است و به هرگونه سرنوشت یا جزا (پاداش و

کیفر) نیز گفته می‌شود، ولی غالباً در مورد پاداش‌های نیک به کار می‌رود، و گاهی به معنای مجازات نیز به کار رفته، در آیه فوق می‌تواند به معنای سرنوشت و یا به معنای جزا و کیفر بوده باشد.[۲۰۱۱]

[مَثْویً:]

«جَهَنَّمَ مَثْویً لِّلْکَافِرِینَ»

«مَثْویً» از مادّه «ثواء» به معنای اقامت توأم با استمرار و موقعیت، مقام و منزلت آمده است؛ بنابراین «مَثْویً» در سوره «زمر» به معنای جایگاه همیشگی و دائمی است.

و از مادّه «ثَوی (بر وزن هَوی به معنای قرارگاه و محل استقرار است.[۲۰۱۲]

[مَجْرا:]

«بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها»

«مَجْرا» از مادّه «جَرْی» و «مُرْسا» هر دو اسم زمان، به معنای «موقع حرکت» و «موقع توقف» است.[۲۰۱۳]

[مُجْرِم:]

«الْمُجْرِمینَ فی عَذابِ»

«مُجْرِم» از مادّه «جُرم» در اصل به معنای قطع کردن است که در مورد قطع میوه از درخت، و همچنین قطع خود درختان، نیز به کار می‌رود ولی بعداً در مورد انجام هر گونه اعمال بد، به کار رفته است، شاید به این تناسب که انسان را از خدا و ارزش‌های انسانی جدا می‌سازد.[۲۰۱۴]

[مجنون:]

«وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ»

«مجنون» از مادّه «جُنُون» به کسی می گویند که عقلش پوشیده شده.[۲۰۱۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۶

[مجوس:]

«وَالنَّصاری وَ الْمَجُوسَ»

بعضی واژه «مجوس» را از مادّه «مغ» که به پیشوایان و روحانیین این مذهب می گفتند، مشتق می‌دانند. در روایات اسلامی آنها را از پیروان یکی از انبیای بر حق شمرده شده‌اند (که بعداً از اصل توحید منحرف گشته و به افکار و عقائد شرک‌آلود روی آورده‌اند).[۲۰۱۶]

[مُجِیبُونَ:]

«فَلَنِعْمَ الْمُجیبُونَ»

«مُجِیبُونَ» از مادّه «إِجابَة» به صیغه جمع آمده، در حالی که منظور از آن خداوند است که دعای نوح علیه السلام را اجابت کرد، این به خاطر آن است که صیغه جمع گاهی برای بیان عظمت می‌آید، همان گونه که ضمیر متکلم مع الغیر در «نَادانَا» نیز برای همین منظور است.[۲۰۱۷]

[مَجِید:]

«ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیدُ»

«مَجِید» از مادّه «مجد» به معنای گستردگی کرم و شرافت و جلال است؛ و این از صفاتی است که مخصوص خداوند می‌باشد، و در مورد دیگران کمتر به کار می‌رود. باید توجّه داشت که «مجید» در آیه فوق، طبق قرائت مشهور، مرفوع است، و از اوصاف خدا است، نه مجرور و از اوصاف عرش.[۲۰۱۸]

[محادّه (یحادّون):]

«الَّذِیْنَ یُحَآدُّونَ اللَّهَ»

بعضی گفته‌اند: «محادّه» در اصل، به معنای «ممانعت» است از مادّه «حد» که به معنای مانع میان دو شیء است، و لذا به دربان «حداد» می‌گویند، و هر دو معنا از نظر نتیجه به هم نزدیک است هر چند از دو ریشه متفاوت گرفته شده.[۲۰۱۹]

[مَحارِیب:]

«یَشآءُ مِنْ مَّحاریبَ»

«مَحارِیب» جمع «محراب» در لغت به معنای «عبادتگاه» یا «قصر و ساختمان بزرگی» است، که به منظور معبد ساخته می‌شود. گاهی، نیز به قسمت صدر مجلس، یا صدر مسجد، و معبد، نیز اطلاق می‌شود، آنچه امروز به آن محراب می‌گویند: همان محل امام جماعت است، و در حقیقت تعبیر و معنای تازه‌ای است که از ریشه اصلی گرفته شده است.

به هر حال، از آنجا که این واژه از مادّه «حرب» به معنای جنگ است، علت

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۷

نام‌گذاری معابد به «محراب» را این دانسته‌اند که: محل محاربه و جنگ با شیطان و هوای نفس است. و یا از «حرب» به معنای لباسی است که در میدان جنگ از تن دشمن گرفته می‌شود، چرا که انسان در معبد باید پوشش افکار دنیوی و پراکندگی خاطر را از خود بر گیرد.[۲۰۲۰]

[مُحاق:]

هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند؛ البته در ماههایی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولًا ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.[۲۰۲۱]

[مِحال:]

«وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ»

«مِحال» در اصل از «حيله» و «حيله» به معناى هر نوع چاره‌انديشى پنهانى و غير آشكار است (نه به معناى چاره‌جوئى‌هاى مخرّب كه در زبان فارسى به آن مشهور شده است)، و مسلّم است كسى كه توانايى بر چاره‌انديشى آن هم با قدرت و شدت دارد، كسى است كه هم از نظر توانايى فوق العاده است و هم از نظر علم و حكمت؛ به همين دليل بر دشمنانش مسلّط و پيروز مى‌باشد، و كسى را ياراى فرار از حوزه قدرت او نيست.

بعضى «مِحال» را از مادّه «حيله» ندانسته‌اند، بلكه از مادّه «محل» و «ماحل» كه به معناى مكر و جدال و تصميم بر مجازات و كيفر مى‌باشد گرفته‌اند، ولى آنچه گفتيم صحيح‌تر به نظر مى‌رسد، هر چند هر دو معنا تقريباً قريب‌الوقوع است.[۲۰۲۲]

[مُحْتَضَر:]

«كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ»

«مُحْتَضَر» اسم مفعول از مادّه «حضور» است.[۲۰۲۳]

[مُحْتَظِر:]

«كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ»

«مُحْتَظِر» در اصل از مادّه «حظر» (بر وزن مغز) به معناى «منع» است، و لذا آغلى را كه براى گوسفندان و حيوانات درست مى‌كنند، كه مانع خروج آنها يا حمله حيوانات وحشى گردد «حظيره» مى‌نامند، و «محتظر» (بر وزن محتسِب) شخصى است كه صاحب چنين مكانى است.[۲۰۲۴]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۰۸

[محجور:]

«حِجْرٌ لّا يَطْعَمُهآ»

«محجور» از مادّه «حَجْر» به كسى گفته مى‌شود كه از تصرف در اموال خويش ممنوع است.[۲۰۲۵]

[مُحْدَث:]

«ذِكْرٍ مِن رَّبِّهِم مُحْدَثٍ»

تعبير به «مُحْدَث» (تازه و جديد) از مادّه «حُدُوث» اشاره به اين است كه كتب آسمانى، يكى پس از ديگرى نازل مى‌گردد، و سوره‌هاى قرآن و آيات آن هر كدام محتواى تازه و نوى دارد، كه از طرق مختلف براى نفوذ در دل‌هاى غافلان وارد مى‌شود، اما چه سود براى كسانى كه همه اينها را به شوخى مى‌گيرند. گويى با همان خرافات نياكان پيوند هميشگى بسته‌اند، و با هيچ قيمتى حاضر نيستند با جهل، گمراهى و خرافات وداع گويند. اصولًا، هميشه افراد نادان، متعصب و لجوج با تازه‌ها، هر چند موجب هدايت و آگاهى و نجات باشد، مخالفند.[۲۰۲۶]

[محراب:]

«زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ»

«محراب» محل ویژه‌ای است که در معبد برای امام آن معبد، یا افراد خاصی در نظر گرفته می‌شود، و برای نامگذاری آن، به این اسم جهاتی ذکر کرده‌اند که از همه بهتر، سه جهت زیر است:

نخست این که از مادّه «حَرْب» به معنای جنگ، گرفته شده است چون مؤمنان، در این محل، به مبارزه با شیطان و هوس‌های سرکش بر می‌خیزند.

دیگر این که «محراب» اصولًا به معنای بالای مجلس است و چون محل محراب را در بالای معبـد قرار می‌دهند به این نام نامیده شده است. در ضـمن بایـد توجّه داشت وضع محراب در میـان بنی‌اسـرائیل چنـان که گفته‌انـد، با وضع محراب‌های ما تفاوت داشت؛ آنها محراب را از سـطح زمین بالاتر می‌ساختنـد به طوری که چند پله می‌خورد و اطراف آن مانند دیوارهای اطاق آن را محفوظ می‌کرد به طوری که افرادی که در داخل محراب بودند، از بیرون کمتر دیده می‌شدند.

سوم این که محراب به معنای تمام معبد است که جایگاه مبارزه با هوای نفس و شیطان بوده است.[۲۰۲۷]

[مُحَرَّراً:]

«فِی بَطْنی مُحَرَّراً»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۰۹

«مُحَرَّراً» از مادّه «تحریر» گرفته شـده که به معنای آزاد ساختن است. و در اصـطلاح آن زمان به فرزندانی گفته می‌شد که به خدمت معبـد و خانه خـدا در می‌آمدنـد، تا نظافت و سایر خـدمات را بر عهده گیرند و به هنگام فراغت مشـغول عبادت پروردگار شوند. از آنجـا که آنها از هر گونه خـدمت به پـدر و مادر آزاد بودنـد، به آنها «مُحَرَّر» گفته می‌شـد، و یا از این جهت که خالص از هر گونه تلاش و کوشش دنیوی بوده‌اند، به آنها «مُحَرَّر» می‌گفتند.[۲۰۲۸]

[محروم:]

«لِلسَّآئِلِ وَ الْمَحْرُومِ»

«محروم» از مـادّه «حَرام» است و تفاوت میان «سائل» و «محروم» این است: «سائل» کسـی است که حاجت خود را می‌گویـد و تقاضـا می‌کند، و «محروم» کسی است که شرم و حیا مانع تقاضای او است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«محروم کسـی است که زحمت در کسب و کار می‌کشـد، ولی زندگی او پیچیده شده است». این حدیث نیز مناسب تفسـیری اسـت که ذکر شده؛ زیرا چنین اشخاصی کمتر روی سؤال دارند.[۲۰۲۹]

[مُحْسِن:]

«ذُرِّیَّتِهِمَا مُحْسِنٌ»

«مُحْسِن» از مـادّه «إِحسـان» در اینجـا به معنـای مؤمن و مطیع فرمان خـدا است، و چه احسان و نیکوکاری از این برتر تصور می‌شود؟ [۲۰۳۰]

[محسنین:]

«محسـنین» از مـادّه «إِحسـان» به معنـای نیکوکـاران است که خداونـد آنهـا را به عنوان کسـانی که ایمان آورده‌انـد، خیانت و کفران

نمى‌كنند، معرفى مى‌نمايد.[۲۰۳۱]

[مَحْسُور:]

«مَلُوماً مَحْسُوراً»

«مَحْسُور» از مادّه «حسر» (بر وزن قصر) در اصل، معناى كنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زير آن است، به همين جهت «حاسر» به جنگجوئى مى‌گويند كه زره در تن و كلاه‌خود بر سر نداشته باشد. به حيواناتى كه بر اثر كثرت راه رفتن خسته و وامانده مى‌شوند، كلمه «حسير» و «حاسر» اطلاق شده است، گويى تمام گوشت تن آنها يا قدرت و نيرويشان كنار مى‌رود و برهنه مى‌شوند. بعداً اين مفهوم، توسعه يافته، به هر شخص خسته و وامانده كه از رسيدن به مقصد عاجز است «محسور»، «حسير» يا «حاسر» گفته مى‌شود.

«حسرت» به معناى غم و اندوه نيز از همين ماده گرفته شده؛ چرا كه اين حالت، معمولًا

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۱۰

در مواقعى به انسان دست مى‌دهد كه نيروى جبران مشكلات و شكست‌ها را از دست داده، گويى از توانايى و قدرت برهنه شده است.[۲۰۳۲]

[مُحْصَنَات:]

«الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسآءِ»

«مُحْصَنَات» جمع «مُحصَنة» از مادّه «حصن» به معناى قلعه و دژ است، و به همين مناسبت به زنان شوهردار و همچنين زنان عفيف و پاكدامن كه از آميزش جنسى با ديگران خود را حفظ مى‌كنند و يا در تحت حمايت و سرپرستى مردان قرار دارند «محصَنة» گفته مى‌شود.

اين واژه گاهى به زنان آزاد در مقابل كنيزان نيز گفته شده؛ زيرا آزادى آنها در حقيقت به منزله حريمى است كه به دور آنها كشيده شده است و ديگرى حق نفوذ در حريم آنان بدون اجازه آنها را ندارد.[۲۰۳۳]

[مُحَصَّنَة:]

«فى قُرىً مُّحَصَّنَةٍ»

«مُحَصَّنَة» از مادّه «حصن» (بر وزن جسم) به معناى دژ مى‌باشد، بنابراين «قرى محصّنه» به آباديهايى گفته مى‌شود كه به وسيله برج و بارو يا كندن خندق يا موانع ديگر از هجوم دشمن در امان است.[۲۰۳۴]

[مُحْصِنينَ:]

«مُّحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ»

«مُحْصِنينَ» از مادّه «حِصْن» در آيه فوق اشاره به حال مردان است به معناى عفيفان.[۲۰۳۵]

[محكم:]

«مِنْهُ آياتٌ مُّحْكَمَاتٌ»

«محکم» در اصل از «احکام» به معنای ممنوع ساختن، گرفته شده است و به همین دلیل، به موجودات پایدار و استوار، «محکم» می گویند؛ زیرا عوامل انحرافی را می‌زدایند.

و نیز سخنان روشن و قاطع که هر گونه احتمال خلاف را از خود دور می‌سازد محکم می گویند: («راغب» در «مفردات» می گوید: حکم (و حکمه) در اصل به معنای منع است).

و ظاهر این است که «محکم» در سوره «محمّد» به همان معنای مستحکم و استوار و قاطع و خالی از هر گونه ابهام است که گاه در مقابل آن، «متشابه» قرار می گیرد، و البته آیات جهاد، چون معمولًا از قاطعیت فوق العاده‌ای برخوردار است تناسب بیشتری با

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۱

مفهوم این واژه دارد، اما منحصر به آن نیست.[۲۰۳۶]

[مَحِیْص:]

«وَلایَجِدُونَ عَنْها مَحیصاً»

«مَحِیْص» از مادّه «محص» به معنای رهایی از عیب و یا ناراحتی است.

و از مادّه «حَیْص» (بر وزن حیف) به معنای بازگشت و عدول و کناره گیری کردن از چیزی است، و از آنجا که «مَحِیص»، اسم مکان است، این کلمه به معنای فرارگاه یا پناهگاه می‌آید و به همین مناسبت به معنای فرار از مشکلات، و هزیمت در میدان جنگ نیز آمده است.[۲۰۳۷]

[مَحِیض:]

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحیضِ»

«مَحِیض» از مادّه «حیض» مصدر میمی و به معنای عادت ماهیانه است، در «معجم مقاییس اللغه»، آمده است: این واژه، در اصل به معنای خارج شدن آب قرمز از درختی است به نام «سَمُرَه»، (سپس به عادت ماهیانه زنان اطلاق شده است) ولی در تفسیر «فخر رازی» آمده که: «حَیض» در اصل، به معنای سیل است، و لذا هنگامی که سیل جریان پیدا کند، گفته می‌شود:

حاضَ السَّیْلُ و حوض را نیز به همین مناسبت حوض، می گویند که آب به سوی آن جریان پیدا می کند.

اما از گفته «راغب» در «مفردات»، عکس این استفاده می‌شود که این واژه در اصل، به معنای همان خون عادت است (سپس به معانی دیگر اطلاق شده).[۲۰۳۸]

[مُحِیط:]

«عَذابَ یَوْمٍ مُّحیط»

«مُحِیط» از مادّه «إِحاطهٔ» در اینجا صفت برای «یَوْم» است، یعنی یک روز «فراگیر»، و البته فراگیر بودن روز، به معنای فراگیر بودن مجازات آن روز است، و این می‌تواند اشاره به عذاب آخرت، و همچنین مجازات‌های فراگیر دنیا باشد.[۲۰۳۹]

[مخاصمه:]

«خصومت» و «مخاصمه» از مادّه «خَصْم» در اصل به معنای «گلاویز شدن دو نفر به یکدیگر که هر کدام پهلوی دیگری را بگیرد،» آمده، سپس به گفتگوها و مشاجرات لفظی اطلاق گردیده است. به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحارالانوار»، «مخاصمه» در

امور دنیوی است.[۲۰۴۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۲

[مُخْبِتِین:]

«وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ»

«مُخْبِتِین» از مادّه «اخبات» از ریشه «خبت» (بر وزن ثبت) گرفته شده که به معنای زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی در آن گام بر می‌دارد، بعداً این ماده به معنای اطمینان و خضوع آمده؛ چرا که راه رفتن در چنین زمینی توأم با اطمینان است و زیر پای راهروان خاضع و تسلیم!

«مخبتین» به معنای متواضعان است که خداوند آنها را به عنوان کسانی که به هنگام یاد خدا، دل‌هایشان ترسان می‌شود و در برابر مصائب، صابر و شکیبا و برپادارنده نماز، و انفاق کننده از همه مواهب هستند، تفسیر می‌نماید.[۲۰۴۱]

[مُخْتال:]

«کَانَ مُخْتالًا فَخُوراً»

«مُخْتال» از مادّه «خیال» به معنای کسی است که با یک سلسله «تخیلات» خود را بزرگ می‌پندارد. و اگر می‌بینیم به اسب «خیل» گفته می‌شود نیز، به خاطر آن است که هنگام راه رفتن شبیه متکبران گام بر می‌دارد و به معنای «متکبر» نیز آمده، زیرا تکبر، از خیال فضیلت، و پندار برتری بر دیگران، پیدا می‌شود.[۲۰۴۲]

[مخذول:]

«مَذْمُوماً مَّخْذُولًا»

«مخذول» از مادّه «خُذلان» یعنی بدون یار و یاور خواهند شد.[۲۰۴۳]

[مخضود:]

«فی سِدْرٍ مَّخْضُودٍ»

«مخضود» از مادّه «خضد» (بر وزن مجد) به معنای بریدن و گرفتن خار است.[۲۰۴۴]

[مُخَلَّدُون:]

«وِلْدانٌ مُّخَلَّدُونَ»

تعبیر به «مُخَلَّدُون» از مادّه «خُلود» با این که همه اهل بهشت «مخلّد» و جاودانی هستند، اشاره به جاودانگی، نشاط جوانی، و طراوت و زیبایی آنها است.[۲۰۴۵]

[مخلص:]

«عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ»

«مُخْلِص» از مـادّه «إخلاص» (به کسـر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته که انسان در مراحل خودسازی است، و هنوز به تکامل لازم نرسیده است، ولی «مُخْلَص» (به فتح

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۳

لـام) به مرحله‌ای گفته می‌شود که، انسـان بعـد از مـدتی جهـاد بـا نفس و طی مراحل معرفت و ایمان، به مقامی می‌رسـد که از نفوذ وسوسه‌های شیاطین مصونیت پیدا می‌کند.[۲۰۴۶]

[مُخْلَصِين:]

«مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»

«مُخْلَصِ ین» جمع «مخلَص» (به فتـح لام) همان گونه که در تفسـیر سوره «یوسف» بیان کردیم کسـی است که به مرحله عالی ایمان و عمل پس از تعلیم و تربیت و مجاهده با نفس، رسیده باشد که در برابر وسوسه‌های شیطان و هر وسوسه‌گر نفوذ ناپذیر شود.[۲۰۴۷]

[مَخْمَصَه:]

«اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ»

«مَخْمَصَ ه» از مـادّه «خَمْص» (بر وزن لمس) بـه معنـای «فرورفتگی» اسـت، و به معنـای گرسـنگی شدیـد که بـاعث فرورفتگی شـکم می‌شود نیز آمده است خواه به هنگام قحطی باشد یا به هنگام گرفتاری شخصی.[۲۰۴۸]

[مِداد:]

«قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً»

«مِداد» به معنای مرکّب، و یا مادّه رنگینی که به کمک آن می‌نویسند می‌باشد، و در اصل از «مدّ» به معنای کشش گرفته شده است؛ زیرا با کشش آن خطوط آشکار می‌شود.[۲۰۴۹]

[مدح:]

«مـدح» به معنای هر گونه سـتایش است، خواه در برابر یک امر اختیاری باشـد یا غیر اختیاری، فی المثل تعریفی را که از یک گوهر گران‌بهـا می‌کنیـم، عرب آن را «مـدح» می‌نامـد، و بـه تعبیر دیگر مفهوم مـدح، عـام است در حـالی کـه مفهوم حمـد، خـاص می‌باشد.[۲۰۵۰]

[مُدْحَض:]

«مِنَ الْمُدْحَضِینَ»

«مُدْحَض» از مادّه «ادحاض» به معنای باطل کردن و زائل نمودن و مغلوب کردن است، و در اینجا منظور این است که قرعه به نام او اصابت کرد.[۲۰۵۱]

[مَدْحُور:]

«مَذْؤُماً مَّدْحُوراً»

«مَدْحُور» از مادّه «دَحْر» (بر وزن دهر)، به معنای بیرون راندن توأم با ذلت و خواری است.[۲۰۵۲]

[مُدَّخَل:]

«مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا»

«مُـدَّخَل» از مـادّه «إِدِّخـال» بـه معنـای راه‌هـای پنهـانی اسـت، ماننـد نقب‌هـایی کـه در زیر زمیـن می‌زننـد و از آن وارد محلی می‌شوند.[۲۰۵۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۴

[مِدْراراً:]

«السَّمآءَ عَلَیْهِمْ مِّدْراراً»

«مِدْراراً» در اصل از مادّه «درّ» به معنای ریزش شیر است، سپس به مایعاتی همانند باران، که ریزش دارد گفته شده است؛ و «مدرار» صیغه مبالغه است و جمله «أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ» در حقیقت، برای بیان مبالغه بیشتر می‌باشد.

جالب این که در سوره «هود» نمی‌گوید باران را از آسـمان بر شـما فرو می‌ریزد، بلکه می‌گوید: آسمان را بر شما فرو می‌ریزد، یعنی آن قـدر باران می‌بارد که گویی همه آسـمان در حال ریزش است، و با توجّه به این که «مِدْراراً» صـیغه مبالغه است، نهایت تأکید از این جمله استفاده می‌شود.[۲۰۵۴]

[مُدْهامَّتانِ:]

«مُدْهآمَّتانِ»

«مُـدْهامَّتانِ» از مـادّه «ادْهِیْمَام» و از ریشه «دُهْمَه» (بر وزن تهمه) در اصل، به معنای «سـیاهی» و «تاریکی شب» است، سـپس به سبز پر رنگ نیز اطلاق شده است، و از آنجا که چنین رنگی، نشانه نهایت شادابی و طراوت گیاهان و درختان است، این تعبیر بیانگر نهایت خرمی آن دو بهشت است.[۲۰۵۵]

[مُدْهِنُون:]

«أَنْتُمْ مُّدْهِنُونَ»

«مُـدْهِنُون» در اصـل، از مادّه «دهن» به معنای روغن است، و از آنجا که برای نرم کردن پوست تن، یا اشـیاء دیگر، آن را روغن مالی می‌کننـد، کلمه «ادهان» به معنای مـدارا و ملایمت، و گاه، به معنای سـستی و عـدم برخورد جدی آمده است، و نیز از آنجا که افراد منافق و دروغگو، غالباً زبان‌های نرم و ملایمی دارند، این واژه احیاناً به معنای تکذیب و انکار نیز به کار رفته است، و هر دو معنا در آیه فوق محتمـل است؛ اصولًا انسـان چیزی را که بـاور دارد، جـدی می‌گیرد، اگر آن را جـدی نگرفت، دلیـل بر این است که بـاور ندارد.[۲۰۵۶]

[مَدْیَن:]

«وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ»

«مَدْیَن» (بر وزن مریم) نام آبادی «شعیب» علیه السلام و قبیله او است، این شهر، در مشرق «خلیج عقبه» قرار داشته، و مردم آن از فرزندان «اسماعیل» علیه السلام بودند، و با «مصر»، «لبنان» و «فلسطین» روابط تجاری داشته‌اند.

امروز شهر «مدین»، «معان» نامیده می‌شود؛

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۵

ولی بعضی از جغرافی‌دانان نام «مدین» را بر مردمی اطلاق کرده‌اند که در میان «خلیج عقبه» تا «کوه سینا» می‌زیسته‌اند.

در «تورات» نیز نام «مدیان» آمده، اما به عنوان بعضی از قبائل (و البته اطلاق یک نام بر شهر و صاحبان شهر، معمول است).[۲۰۵۷]

[مَدِینُون:]

«أ إِنَّا لَمَدینُونَ»

«مَدِیْنُون» از مادّه «دین» به معنای «جزا» است، یعنی آیا به ما جزا داده خواهد شد؟![۲۰۵۸]

[مَدِینین:]

«کُنْتُمْ غَیْرَ مَدینینَ»

«مَدِینین» جمع «مدین» از مادّه «دین» به معنای «جزاء» است، و بعضی آن را به معنای «مربوبین» تفسیر کرده‌اند، یعنی اگر شما تحت ربوبیت دیگری قرار ندارید، و مالک امر خویش هستید او را بازگردانید، این خود دلیل بر این است که، تحت حکومت دیگری قرار دارید.[۲۰۵۹]

[مَذْؤُم:]

«مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً»

«مَذْؤُم» از مادّه «ذَئْم» (بر وزن طعم)، به معنای عیب شدید است.[۲۰۶۰]

[مُرابَطه:]

«مِنْ رِّباطِ الْخَیْلِ»

«مُرابَطه» از مادّه «رَبط» به معنای محافظت مرزها و همچنین به معنای مراقبت از هر چیز دیگر می‌آید، و به محل بستن و نگاهداری حیوانات «رِباط» گفته می‌شود و به همین تناسب کاروانسرا را عرب «رِباط» می‌گوید.[۲۰۶۱]

[مَراضِع:]

«عَلَیْهِ الْمَراضِعَ»

«مَراضِع» جمع «مُرْضِع» (بر وزن مُخْبِر) به معنای زن شیرده است، بعضی نیز آن را جمع «مَرْضَع» (بر وزن مَکْتَب) به معنای محل شیردادن یعنی پستان، دانسته‌اند. این احتمال نیز داده شده که مصدر میمی و به معنای «رِضاع» (شیر دادن) بوده باشد ولی معنای اول مناسب‌تر است.[۲۰۶۲]

[مُراغَم:]

«مُراغَماً کَثیراً»

«مُراغَم» از مـادّه «رَغـام» (بر وزن کلام) به معنـای «خـاک» گرفته شـده، و «ارغـام» به معنـای به خـاک مالیـدن و ذلیل کردن است و «مراغم»، هم صـیغه اسم مفعول است و هم اسم مکـان، امـا در آیه فوق به معنای اسم مکان آمـده، یعنی مکانی که می‌تواننـد در آن حق را اجراء کنند و اگر کسی با حق از روی عناد مخالفت کند، او را محکوم سازند و بینی او را به خاک بمالند.[۲۰۶۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۶

[مَرافق:]

«أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ»

«مرافـق» جمع «مرفق» به معنـای «آرنـج» است، و چون هنگـامی که گفته شود: دست را بشوییـد ممکن است به ذهن چنین برسـد که دست‌هـا را تـا مـچ بشوییــد؛- زیرا غالبـاً ایـن مقــدار شســته می‌شـود- برای رفع ایـن تـوهّم می‌فرمایــد: «تـا آرنــج بشوییــد» (الَی الْمَرٰافِقِ).[۲۰۶۴]

[مراء:]

با این که «جدال»، «مراء» و «حِجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی در «مراء» یک نوع مذمت و نکوهش افتاده است؛ زیرا در مواردی به کار می‌رود که، انسان روی یک مسأله باطل پافشاری و استدلال می کند.

«مِراء»- به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گویـد- در اصل، از مَرَیْتُ النّٰاقَةَ: یعنی «پسـتان شتر را برای دوشـیدن به دست گرفتم» گرفته شـده است، سـپس، به بحث و گفتگو پیرامون چیزی که مورد شـک و تردیـد است اطلاـق گردیـده. و بسیار می‌شود که در گفتگوهـای لجـاجت‌آمیز، و دفـاع از باطـل به کـار می‌رود، ولی، ریشه اصـلی آن محـدود به این معنـا نیست، بلکه، هر نـوع بحث و گفتگو را درباره هر مطلبی که محل تردید است شامل می‌شود.

دانشـمندان اسـلامی برای این کلمه معـانی مختلفی گفته‌انـد: «مراء» به معنـای اظهار فضل و کمال است. «مراء» به حملات دفاعی در بحث گفته می‌شود. «مراء» اعم از مسائل علمی و غیر علمی است.

به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «جدال» و «مراء»، بیشتر در مسائل علمی به کار می‌رود. و نیز گاهی گفته شده که در «مراء» هـدف، اظهـار فضـل و کمـال است. گاه گفته‌انـد: «مراء» اعم از مسائل علمی است. و گاه گفته‌انـد: «مراء» جنبه دفاعی در مقابل حملات خصم دارد.[۲۰۶۵]

[مرتد:]

«مرتد» از مادّه «رَدّ» یعنی کسی که اسلام را پذیرفته و سپس از آن بازگشته. «مرتد» بر دو قسم است: «فطری» و «ملّی».

«مرتـد فطری» کسـی است که از پدر و یا مادر مسـلمان تولد یافته، پس از آن اسـلام را پذیرفته، سـپس بازگشـته است و «مرتد ملّی» کسی است که از پدر یا مادر مسلمان تولد نیافته، بلکه خود بعد از بلوغ اسلام را پذیرفته، سپس بازگشته است.[۲۰۶۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۷

[مُرْتَفَق:]

«وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً»

«مُرْتَفَق» از مادّه «رفق و رفیق» است یعنی محل اجتماع دوستان.[۲۰۶۷]

[مرج:]

«هُوَ الَّذی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ»

«مرج» از مـادّه «مرج» (بر وزن فلـج) به معنـای مخلوط کردن و یـا ارسال و رها نمودن است و در اینجا به معنای کنار هم قرار گرفتن آب شیرین و شور است. به زمینی که گیاهان مختلف و فراوان در آن روییده «مَرْج» (مرتع) گفته می‌شود.[۲۰۶۸]

[مرجئه:]

«مرجئه» از مادّه «ارجاء» به معنای تأخیر انداختن است و این اصطلاحی است که در مورد «جبریون» به کار می‌رود؛ چرا که آنها اوامر الهی را نادیـده گرفته، و رو به سوی معصیت می‌آورنـد، به گمـان این که مجبورنـد، یـا این که معتقدنـد مرتکبین گناهـان کـبیره، سرنوشتشان روشن نیست و آن را به قیامت می‌اندازند.[۲۰۶۹]

[مرجان:]

«اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ»

«لؤلؤ» و «مرجـان» دو وسـیله جـالب زینتی است و در طب و معـالجه بیماری‌هـا نیز مورد اسـتفاده قرار می‌گیرد، ضـمناً مـال التجاره و کالای خوبی است که از آن عوائد زیادی به دست می‌آید، و روی همین جهات، به عنوان دو نعمت به آن اشاره شده است.[۲۰۷۰]

[مُرْجِفُون:]

«وَالْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدینَهِٔ»

«مُرْجِفُون» از مـادّه «ارجـاف»، به معنـای اشاعه اباطیل، به منظور غمگین ساختن دیگران است، و اصل «ارجاف» به معنای اضـطراب و تزلزل است، و از آنجا که شایعات باطل، ایجاد اضطراب عمومی می‌کند، این واژه به آن اطلاق شده است.[۲۰۷۱]

[مُرْجَون:]

«وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ»

«مُرْجَون» از مـادّه «ارجـاء»، به معنـای «تـأخیر» و «توقیف» است، و در اصـل، از «رجاء» به معنای امیـدواری گرفته شـده، و از آنجا که گاهی انسان چیزی را به امیـد هـدفی به تأخیر می‌اندازد، این کلمه به معنای تأخیر آمده است، ولی تأخیری که با یک نوع امیدواری توأم است.[۲۰۷۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۸

[مَرَحَ:]

«فِی الأَرْضِ مَرَحاً»

«مَرَح» (بر وزن فَرَح) به معنای شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی‌اساس و به معنای غرور و مستی ناشی از نعمت است.[۲۰۷۳]

[مَرْحَباً:]

«لا مَرْحَباً بِهِمْ»

«مَرْحَباً» کلمه‌ای است که به هنگام خوش‌آمد گفتن به میهمان، گفته می‌شود، و «لا مَرْحَباً» ضد آن است، این کلمه، مصدر از مادّه «رحب» (بر وزن محو) به معنای وسعت مکان است، یعنی بفرمایید! که در مکان وسیع و مناسبی وارد شد، و معادل آن در زبان فارسی جمله «خوش آمدید» می‌باشد.[۲۰۷۴]

[مرخ:]

«مرخ» درخت مخصوصی است که در بیابان‌های حجاز می‌روییده و برای آتش زدن از آن استفاده می‌کردند. «مرخ» (بر وزن چرخ) نوعی چوب «آتش زنه» بود که آن را زیر قرار می‌دادند، و با چوب دیگر به نام «عفار» روی آن می‌زدند و مانند سنگ آتش‌زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.[۲۰۷۵]

[مَرَدّ:]

«وَ خَيْرٌ مَّرَدًّا»

«مَرَدّ» از مادّه «ردّ» (بر وزن نمد- با تشدید دال) یا مصدر است به معنای «رد و بازگشت» و یا اسم مکان است به معنای «محل بازگشت»، که در اینجا منظور بهشت است، ولی احتمال اول، با معنای آیه مناسب‌تر است.

در جمله «لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ» مصدر میمی است، و در سوره «روم» مصدر به معنای اسم فاعل به کار رفته، بنابراین، معنا چنین می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند آن روز را از خداوند بازگرداند، یعنی جلو دادرسی و کیفر و پاداش خدا را با تعطیل کردن آن روز بگیرد، خلاصه این که، نه خداوند از وعده خود تخلف می‌کند تا آن روز را باز گرداند، و نه غیر او قدرت چنین کاری را دارد، پس وقوع آن روز حتمی است.[۲۰۷۶]

[مُرْدِفين:]

«مِّنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ»

«مُرْدِفین» از مادّه «ارْداف» به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است؛ بنابراین مفهوم این کلمه این می‌شود که فرشتگان پشت سر یکدیگر برای یاری مسلمانان فرود آمدند.[۲۰۷۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۱۹

[مَرَدُوا:]

«أَهْلِ الْمَدينَةِ مَرَدُوا»

«مَرَدُوا» از مادّه «مرد»، (بر وزن سرد)، به معنای طغیان و سرکشی و بیگانگی مطلق می‌باشد، و در اصل به معنای «برهنگی و تجرد» آمده، و به همین جهت به پسرانی که هنوز مو در صورتشان نروییده است «أمرد» می‌گویند.

«شجرة مرداء» یعنی درختی که هیچ برگ ندارد، و «مارد» به معنای شخص سرکش است، که به کلّی از اطاعت فرمان خارج شده است.

بعضی از مفسران و اهل لغت، این ماده را به معنای «تمرین» نیز گرفته‌اند (از جمله در «تاج العروس» و «قاموس» تمرین، یکی از معانی آن ذکر شده است).[۲۰۷۸]

و این، شاید به خاطر آن باشد که تجرد مطلق از چیزی، و خروج کامل از آن بدون ممارست و تمرین ممکن نیست.

[مُرْسا:]

«أَيَّانَ مُرْساها»

«مُرْسا» به معنای مصدر میمی، هم اسم زمان و مکان، و هم به معنای اسم مفعول آمده است، از مادّه «ارساء»؛ در اینجا معنای مصدری دارد و به معنای وقوع و ثبوت و پا بر جا شدن است. این تعبیر در مورد پهلو گرفتن کشتی، و همچنین حالت ثبات کوه‌ها در روی زمین نیز آمده است، مانند: «وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» (هود، آیه ۴۱).

و جمله «أَيَّانَ مُرْساها» مفهومش این است:

در چه زمانی قیامت وقوع پیدا می‌کند و ثابت می‌شود؟[۲۰۷۹]

[مِرْصاد:]

«جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً»

«مِرْصاد» اسم مکان است به معنای جایگاهی که در آن کمین می‌کنند، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «مرصد» (بر وزن مرقد) و «مرصاد» هر دو یک معنا دارند، با این تفاوت که «مرصاد» به مکانی گفته می‌شود که مخصوص کمین است.

بعضی نیز گفته‌اند: «صیغه مبالغه» است، به معنای کسی که بسیار کمین می‌کند، مانند «معمار» که به معنای شخصی است که بسیار عمران و آبادی می‌کند. البته، معنای اول هم مشهورتر است و هم مناسب‌تر.[۲۰۸۰]

[مَرْصَد:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۰

«لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ»

«مَرْصَد» از مادّه «رَصَد» به معنای «راه» و یا «کمینگاه» است.[۲۰۸۱]

[مَرْصُوص:]

«بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ»

«مَرْصُوص» از مادّه «رصاص» به معنای «سرب» است، و از آنجا که گاه برای استحکام و یکپارچگی بناها، سرب را آب می‌کردند و در لابلای قطعات آن می‌ریختند، به طوری که فوق العاده محکم و یکپارچه می‌شد، به هر بنای محکمی «مَرْصُوص» اطلاق می‌شود.[۲۰۸۲]

[مِرْفَق:]

«مِّنْ أَمْرِكُم مِّرفَقاً»

«مِرْفَق» از مادّه «رَفْق» به معنای چیزی است که وسیله لطف، راحتی و رفق باشد؛ بنابراین، مجموع جمله «يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» یعنی خداوند، وسیله لطف و راحتی شما را فراهم می‌سازد.[۲۰۸۳]

[مَرْقَد:]

«مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا»

«مَرْقَد» از مادّه «رُقاد» به معنای «خوابگاه» و «خواب» می‌آید که در صورت اول «اسم مکان» و در صورت دوم «مصدر میمی» است.[۲۰۸۴]

[مَرْقُوم:]

«كِتابٌ مَّرْقُومٌ»

«مَرْقُوم» از مادّه «رقم» (بر وزن زخم) به معنای خط درشت است، و از آنجا که خطوط درشت و روشن خالی از ابهام است، ممکن است این تعبیر اشاره به قطعی بودن و خالی از ابهام بودن باشد، چیزی که نه هرگز محو می‌شود و نه فراموش می‌گردد.[۲۰۸۵]

[مرود (راودته):]

«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا»

به میل سرمه‌دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می‌کشند، «مرود» از مادّه «رَوْد» (بر وزن منبر) گفته می‌شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.[۲۰۸۶]

[مُرِيْب:]

«لَفی شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ»

«مُرِيْب» از مادّه «ریب»، به معنای شکی است که آمیخته با بدبینی، سوء ظن و اضطراب باشد؛ بنابراین مفهوم جمله این می‌شود که مشرکان نه تنها در سخنان تو تردید دارند، بلکه مدعی هستند قرائن خلاف، که مایه بدبینی است نیز در آن موجود است!

و به معنای شخصی است که در شک است، شکی توأم با بدبینی، که سرانجام پرده از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۱

روی آن برداشته می‌شود، و یا دیگران را با گفتار و عمل خود به شک می‌اندازد و باعث گمراهی آنها می‌شود.[۲۰۸۷]

[مَرِيج:]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص ۵۲۱

«فَهُمْ فی أَمْرٍ مَّرِيجٍ»

«مَرِيج» از مادّه «مرج» (بر وزن حرج) به معنای امر «مختلط و مشوش و مشتبه» است.[۲۰۸۸]

[مرید:]

«کُلَّ شَیْطانٍ مَّرِیدٍ»

«مرید» از مادّه «مرد» (بر وزن سرد) در اصل، به معنای سرزمین بلندی است که خالی از هرگونه گیاه باشد، و به درختی که از برگ خالی شود «امرد» می‌گویند؛ روی همین جهت، به نوجوانانی که مو در صورتشان نروئیده نیز، «امرد» گفته می‌شود. و در اینجا منظور از «مرید» کسی است که عاری از هر گونه خیر و سعادت و نقطه قوت است، و طبعاً چنین کسی، سرکش، متمرد، ظالم و عصیانگر خواهد بود.[۲۰۸۹]

[مریم:]

«وَإِنِّی سَمَّیْتُها مَرْیَم»

«مریم» در لغت، به معنای «زن عبادتکار و خدمتگزار» است و از آنجا که این نامگذاری به وسیله مادرش، بعد از وضع حمل انجام شد، نهایت عشق و علاقه این مادر با ایمان را برای وقف فرزندش در مسیر بندگی و عبادت خدا نشان می‌دهد.[۲۰۹۰]

[مِرْیَه:]

«فَلا تَکُ فی مِرْیَةٍ»

«مِرْیَه» که به معنای شک و تردید در تصمیم‌گیری یاشک توأم با قرائن تهمت است، نشان می‌دهد: آنها هرگز یقین به خلاف قرآن و اسلام نداشتند، هر چند در الفاظشان چنین اظهار می‌کردند بلکه، حداقل به مرحله شک تنزل کرده بودند، اما تعصب‌ها به آنها اجازه مطالعه بیشتر و یافتن حقیقت را نمی‌داد.

ریشه اصلی این لغت، به معنای فشار دادن پستان شتر، بعد از گرفتن شیر است، به این امید که بقایایی که در پستان است، بیرون آید و از آنجا که این کار با شک و تردید انجام می‌شود، این کلمه به هر گونه شک و تردید اطلاق شده است.[۲۰۹۱]

[مُزْجات:]

«بِبِضاعَةٍ مُّزْجاةٍ»

«مُزْجات» از مادّه «ازجاء» به معنای راندن و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۲

دفع کردن است و از آنجا که بهای کم و بی‌ارزش را شخص گیرنده از خود دور می‌سازد به آن «مُزْجات» گفته شده است.[۲۰۹۲]

[مُزْن:]

«أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ»

«مُزْن» (بر وزن حزن) آن گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «ابرهای روشن» است، و بعضی آن را به «ابرهای باران‌زا» تفسیر کرده‌اند.[۲۰۹۳]

[مَسّ:]

«مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ»

«مَسّ» در لغت به معنای تماس پیدا کردن و لمس کردن است و در سوره «بقره» کنایه از عمل زناشوئی است.

اما در سوره «قمر» مفهومش آن است که به دوزخیان گفته می‌شود: بچشید! حرارت سوزانی را که از لمس آتش دوزخ حاصل می‌شود، بچشید، و نگوئید اینها دروغ، خرافه و اسطوره است.[۲۰۹۴]

[مساجد:]

«وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ»

«مساجد» از مادّه «سُجُود» جمع «مسجد» معبد مسلمین است.[۲۰۹۵]

[مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ:]

«وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوا»

تعبیر به «مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ» اشاره به مختصر ناراحتی است.[۲۰۹۶]

[مَسْأَم:]

«مِن نَّارِ السَّمُومِ»

«مَسْأَم» از «سموم» گرفته شده و «سموم» در لغت به معنای باد سوزانی است که گویی در تمام روزنه‌های پوست بدن انسان نفوذ می‌کند؛ زیرا عرب به سوراخ‌های بسیار ریز پوست بدن «مَسْأَم» می‌گوید، و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می‌شود و مادّه «سم» نیز از همان است چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می‌کشد یا بیمار می‌سازد.[۲۰۹۷]

[مستأخرین، مستقدمین:]

«وَلَقَدْ عَلِمْنا الْمُسْتَأْخِرِينَ»

«مستقدمین» و «مستأخرین» معنای وسیعی دارد که هم شامل پیشگامان و متأخران در زمان می‌شود، و هم شامل پیشگامان در اعمال خیر، و یا جهاد و مبارزه با دشمنان حق، و یا حتی صفوف نماز جماعت، و مانند اینها. و با توجّه به این معنای جامع، تمام احتمالاتی را که در «تقدم» و «تأخر» در آیه داده‌اند، می‌توان جمع کرد و پذیرفت.[۲۰۹۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۳

[مُسْتَخْلَفِين:]

«جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ»

تعبیر به «مُسْتَخْلَفِين» (جانشینان) از مادّه «إِستخلاف- خَلْف» ممکن است اشاره به نمایندگی انسان از سوی خداوند در زمین و مواهب آن باشد، و یا جانشینی از اقوام پیشین، و یا هر دو.[۲۰۹۹]

[مُسْتَسْلِمُون:]

«بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ»

«مُسْتَسْلِمُون» از «استسلام» از مادّه «سلامت» به مقتضای باب «استفعال» به معنای طلب کردن سلامت است که معمولًا به هنگام قرار گرفتن در برابر یک قدرت بزرگ با انقیاد و خضوع توأم می‌باشد.[۲۱۰۰]

[مستصرخ:]

«أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ»

«مستصرخ» از مادّه «إِستصراخ- صُراخ» به معنای کسی است که فریادرسی می‌خواهد.[۲۱۰۱]

[مستضعف:]

«وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ»

«مستضعف» با «ضعیف» فرق روشنی دارد، «ضعیف» کسی است که ناتوان است، ولی «مستضعف» کسی است که بر اثر مظالم و ستم‌های دیگران تضعیف گردیده است؛ خواه این تضعیف از نظر فکری و فرهنگی باشد، یا از نظر اخلاقی، یا از نظر اقتصادی و یا از نظر سیاسی و اجتماعی، و به این ترتیب به کارگیری این واژه تعبیر جامعی است که تمام انواع استعمار را در بر می‌گیرد.

این واژه در سوره «قصص» نیز به معنای کسی است که او را به ضعف کشانده‌اند. به تعبیر دیگر «مستضعف» کسی نیست که ضعیف و ناتوان و فاقد قدرت و نیرو باشد؛ مستضعف کسی است که نیروهای بالفعل و بالقوهٔ دارد، اما از ناحیه ظالمان و جباران، سخت در فشار قرار گرفته، ولی با این حال در برابر بند و زنجیر که بر دست و پای او نهاده‌اند، ساکت و تسلیم نیست، پیوسته تلاش می‌کند، تا زنجیرها را بشکند و آزاد شود، دست جباران و ستمگران را کوتاه سازد و آئین حق و عدالت را برپا کند.[۲۱۰۲]

[مُسْتَطَر:]

«وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ»

«مُسْتَطَر» از مادّه «سطر» در اصل به معنای «صف» می‌باشد، خواه انسان‌هایی که در یک صف ایستاده‌اند، یا درختانی که در یک صف قرار دارند، یا کلماتی که بر صفحه کاغذ، در یک صف ردیف شده‌اند، و از آنجا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۴

که بیشتر در معنای اخیر به کار می‌رود، معمولًا این معنا از آن به ذهن می‌رسد.[۲۱۰۳]

[مُسْتَطِير:]

«شَرُّهُ مُسْتَطِيراً»

«مُسْتَطِير» از مادّه «إِستطارَة- طَيْر» به معنای گسترده و پراکنده است، و اشاره به عذاب‌های گوناگون و وسیع آن روز عظیم می‌باشد.[۲۱۰۴]

[مُسْتَقَرّ:]

«لِّكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ»

«مُسْتَقَرّ» از مادّه «استقرار- قَرار» ممکن است، مصدر میمی باشد به معنای استقرار، و یا اسم زمان و مکان، به معنای محل استقرار.

در صورت اول خبر از اصل تحقق وعده‌های الهی می‌دهد، و در صورت دوم خبر از زمان و مکان این وعده‌ها است.

«مُسْتَقَرّ» در اصل، از مادّه «قُرّ» (بر وزن حُرّ) به معنای سرما است و از آنجا که سرمای شدید هوا، انسان و موجودات دیگر را خانه‌نشین می‌کند، این کلمه به معنای سکون و توقف و قرار گرفتن آمده است، و مستقر به معنای ثابت و پایدار می‌آید.

واژه «مُسْتَقِر» به معنای ثابت و پابرجا، در سوره «قمر» ممکن است اشاره به این باشد که، این عذاب به قدری کوبنده، قوی و نیرومند بود که هیچ چیز قدرت مقابله با آن را نداشت. این معنا نیز گفته شده است که چون این عذاب دنیوی با عذاب برزخی آنها اتصال پیدا کرد، از آن تعبیر به «مُسْتَقِر» شده است.[۲۱۰۵]

[مُسْتَمِر:]

«وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ»

تعبیر به «مُسْتَمِر» از مادّه «استمرار» اشاره به این است که، آنها معجزات مکرّری از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دیده بودند، که «شقّ القمر» ادامه آن بود، آنها همه را بر تداوم سحر حمل می‌کردند، و آن را «سحری مستمر» می‌پنداشتند، هر چند این تهمت، بهانه‌ای بود برای عدم تسلیم در مقابل حق.

بعضی از مفسران، «مُسْتَمِر» را به معنای «قوتمند» تفسیر کرده‌اند (چنان که می‌گویند:

«حَبْلٌ مرير»: یعنی طناب محکم) و بعضی آن را به معنای «گذرا و ناپایدار» تفسیر نموده، ولی ظاهر همان تفسیر اول است.[۲۱۰۶]

[مُسْتَوْدَع:]

«فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ»

«مُسْتَوْدَع» از مادّه «وَدْع» (بر وزن منع) به معنای ترک کردن است و از آنجا که امور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۵

ناپایدار محل خود را به زودی ترک می‌گویند، این کلمه به معنای ناپایدار نیز به کار می‌رود، و «ودیعه» را از این نظر «ودیعه» می‌گویند که باید محل خود را ترک گوید و به دست صاحب اصلی باز گردد.

و یا از آنجا که امور ناپایدار رها می‌شوند، و به حالت اول باز می‌گردند، به هر امر ناپایدار، «مُسْتَوْدَع» گفته می‌شود؛ «ودیعه» را نیز به خاطر این که سرانجام باید محل خود را رها کند، و به صاحب اصلی باز گردد «ودیعه» گفته‌اند.[۲۱۰۷]

[مسجور:]

«وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ»

برای «مسجور» از مادّه «سَجْر» دو معنا در لغت ذکر شده: یکی «برافروخته» و دیگری «مملوّ». «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

«سجر» (بر وزن فجر) به معنای شعله‌ور ساختن آتش است.[۲۱۰۸]

[مُسَحَّر:]

«أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ»

«مُسَحَّر» از مادّه «سحر» به معنای کسی است که مسحور شده باشد. آنها معتقد بودند که ساحران گاه از طریق سحر، عقل و هوش افراد را از کار می‌اندازند، این سخن را نه تنها به حضرت صالح علیه السلام گفتند که به گروهی دیگر از پیامبران نیز این تهمت را

وارد ساختند، حتی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، چنان که در آیه ۸ سوره «فرقان» می‌خوانیم:

إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً: «ستمگران گفتند: شما تنها از مردی پیروی می‌کنید که بر اثر مسحور شدن، عقل خود را از دست داده است»![۲۱۰۹]

[مَسحُور:]

در بیان معنای «مَسْحُور» مفسران دو تفسیر گفته‌اند: بعضی آن را به معنای «ساحر» دانسته‌اند به شهادت آیات دیگر قرآن که می‌گوید: فرعون و فرعونیان همه جا او را متهم به ساحر بودن کردند. و آمدن اسم مفعول به معنای فاعل در لغت عرب شبیه و نظیر دارد مانند «مَشْئُوم» به معنای «شائم» کسی که مایه بدبختی است، و «میمون» به معنای «یامن» کسی که مایه خوشبختی است.

ولی جمعی دیگر از مفسران «مَسْحُور» را به همان معنای مفعولی واگذاشته‌اند، به معنای کسی که سحر در او اثر گذاشته، چنان که از آیه ۳۹ «ذاریات» استفاده می‌شود که هم نسبت سحر به او دادند و هم جنون.

به هر حال این روش همیشگی مستکبران است که مردان الهی را به خاطر نوآوریها،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۶

حرکت بر ضد مسیر جامعه‌های فاسد، و همچنین نشان دادن خارق عادات، متهم به سحر و یا جنون می‌کردند، تا در افکار مردم ساده‌دل نفوذ کنند و آنها را از گرد پیامبران پراکنده سازند یا نگذارند کسی به آنها ایمان آورد.[۲۱۱۰]

[مسخ:]

«مسخ» یا به تعبیر دیگر، «تغییر شکل انسانی به صورت حیوان» مسلماً موضوعی بر خلاف جریان عادی طبیعت است.

اما هیچ مانعی ندارد که مفهوم ظاهر کلمه «مسخ» را که در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن آمده است، بپذیریم و بیشتر مفسران هم همین تفسیر را پذیرفته‌اند.

ولی بعضی از مفسران که در اقلیت هستند معتقدند: مسخ به معنای «مسخ روحانی» و دگرگونی صفات اخلاقی است، به این معنا که صفاتی همانند میمون یا خوک در انسان‌های سرکش و طغیانگر پیدا شد، رو آوردن به تقلید کورکورانه و توجّه شدید به شکم‌پرستی و شهوت‌رانی که از صفات بارز این دو حیوان بود در آنها آشکار گشت. این احتمال از یکی از قدمای مفسرین به نام «مجاهد» نقل شده است.

و این که بعضی ایراد کرده‌اند: مسخ بر خلاف قانون تکامل و موجب بازگشت و عقب‌گرد در خلقت است، درست نیست؛ زیرا قانون تکامل مربوط به کسانی است که در مسیر تکاملند، نه آنها که از مسیر انحراف یافته و از محیط شرائط این قانون به کنار رفته‌اند.

فی المثل یک انسان سالم در سنین طفولیت مرتباً رشد و نمو می‌کند، اما اگر نقائصی در وجود او پیدا شود، ممکن است نه تنها رشد و نموّش متوقف گردد، که رو به عقب برگردد، و نموّ فکری و جسمانی خود را تدریجاً از دست بدهد.

ولی در هر حال، باید توجّه داشت: مسخ و دگرگونی جسمانی متناسب با اعمالی است که انجام داده‌اند، یعنی چون عده‌ای از جمعیت‌های گنهکار بر اثر انگیزه هواپرستی و شهوت‌رانی دست به طغیان و نافرمانی خدا می‌زدند و جمعی با تقلید کورکورانه از آنها، آلوده به گناه شدند، لذا به هنگام مسخ، هر گروه به شکلی که متناسب با کیفیت اعمال او بوده ظاهر می‌شده است.

البته در آیات مورد بحث، تنها سخن از «قرده» (میمون‌ها) به میان آمده است و از «خنازیر» (خوک‌ها) سخنی نیست، ولی در آیه ۶۰ سوره «مائده» گفتگو از جمعیّتی به میان آمده است که به هنگام مسخ به هر دو صورت فوق (بعضی قرده و بعضی خنازیر)

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۷

تغییر چهره دادنـد، کـه بـه گفتـه بعضـی از مفسـران ماننـد «ابـن عبـاس»، آن آیه نیز دربـاره همین اصـحاب سـبت است که پیرمردان سرجنبانانِ شـکم‌پرست و شهوت‌پرستشان به خوک، و جوانان مقلّد، چشم و گوش بسته- که اکثریت را تشکیل می‌دادند- به میمون تغییر چهره دادند.

بایـد توجّه داشت طبق روایـات، مسخ‌شـدگان تنهـا چنـد روزی زنـده می‌ماندنـد و سـپس از دنیا می‌رفتنـد، و نسـلی از آنها به وجود نمی‌آمد.[۲۱۱۱]

[مُسَخَّرات:]

«الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ»

از آنجا که طبیعت اجسام، جذب شدن به سوی زمین است، حرکت پرندگان در بالای زمین را با عنوان «مُسَخَّرات» (تسخیر شده‌ها) از مـادّه «تسـخیر» بیان کرده است؛ یعنی، خداونـد نیروئی در بال و پر آنها و خاصـیتی در هوا قرار داده است که به آنها این امکان را می‌دهد که بر خلاف قانون جاذبه به هوا پرواز کنند.[۲۱۱۲]

[مسد:]

«حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدِ»

«مسـد» (بر وزن حسـد) به معنـای طنـابی است که از الیـاف بافته شـده. بعضـی گفته‌انـد «مسـد» طنابی است که در جهنم بر گردن او می‌نهند که خشونت الیاف را دارد و حرارت آتش و سنگینی آهن را.[۲۱۱۳]

[مُسْرِف:]

«کُنْتُمْ قَوْماً مُّسْرِفِینَ»

«مُسْرِف» از مادّه «اسراف» به معنای تجاوز از حد است، اشاره به این که مشرکان و دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله در مخالفت و عداوت خود، هیچ حدّ و مرزی را به رسمیت نمی‌شناختند.[۲۱۱۴]

[مَسْغَبَهْ:]

«فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ»

«مَسْغَبَة» از مادّه «سَغَب» (بر وزن غضب) به معنای «گرسـنگی» است؛ بنابراین، «یوم ذی مسغبهٔ» به معنای روز گرسنگی است، گرچه همیشه گرسـنگان در جوامع بشری بوده‌اند، ولی این تعبیر، تأکیدی است بر اطعام گرسنگان در ایام قحطی و خشکسالی و مانند آن، برای اهمیت این موضوع، و الا اطعام گرسنگان همیشه از افضل اعمال بوده و هست.[۲۱۱۵]

[مُسْفِرَهْ:]

«یَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ»

«مُسْفِرَة» از مادّه «اسفار» به معنای آشکار شدن و درخشیدن است، همانند طلوع

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۲۸

سپیده صبح در پایان شب تاریک.[۲۱۱۶]

[مسکنت:]

«عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ»

«مسکنت» به معنای بیچارگی است؛ مخصوصاً بیچارگی شدید که راه نجات از آن مشکل باشد. و در اصل از مادّه «سکونت» گرفته شده؛ زیرا افراد مسکین کسانی هستند که بر اثر ضعف و نیاز، قادر بر حرکت و جنبشی از خود نمی‌باشند.[۲۱۱۷]

[مَسْکُوب:]

«وَ مآءٍ مَسْكُوبٍ»

«مَسْكُوب» از مادّه «سکب» (بر وزن کبک) در اصل به معنای «ریزش» است؛ و از آنجا که ریزش آب از بالا به پایین، به صورت آبشار، بهترین مناظر را ایجاد می‌کند، زمزمه‌های آن گوش جان را نوازش می‌دهد، و منظره آن چشم را فروغ می‌بخشد. این امر یکی از مواهب بهشتیان قرار داده شده است.[۲۱۱۸]

[مُسْلِم:]

«وَ أَنَاْ أَوَّلُ الْمُسْلِمينَ»

«مُسْلِم» از مادّه «اسلام» به معنای کسی است که در برابر فرمان خدا تسلیم است و این معنا درباره همه پیامبران الهی و امت‌های مؤمن آنها صدق می‌کند.[۲۱۱۹]

[مَسَّنِی الْکِبَرُ:]

«مَّسَّنِيَ الْكِبَرُ»

تعبیر به «مَسَّنِي الْكِبَرُ» (پیری مرا لمس کرده است) اشاره به این است که آثار پیری از موی سپیدم، و از چین‌های صورتم، نمایان است و آثار آن را در تمام وجود خود، به خوبی لمس می‌کنم.[۲۱۲۰]

[مُسَوَّمَه:]

«الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ»

«مُسَوَّمَه» از مادّه «تَسْوِيم- سَوْم» در اصل، به معنای «نشاندار» است و نشان داشتن آن (در سوره «آل عمران»)، یا به خاطر برازندگی اندام و مشخص بودن چهره و یا به خاطر تعلیم و تربیت آنها و آمادگی برای سواری در میدان جنگ است.

این واژه در سوره «ذاریات» نیز به همان معناست، اما در این که چگونه آنها نشاندار بودند؟ در میان مفسران گفتگو است. بعضی گفته‌اند: آنها شکل مخصوص داشته که نشان می‌داده سنگ معمولی نیست، بلکه وسیله عذاب است. و جمعی گفته‌اند: هر کدام علامتی داشته، و برای فرد معین و نقطه خاصی نشانه‌گیری شده بود، تا مردم بدانند که مجازات‌های خداوند آن چنان حساب شده است که حتی معلوم است کدام فرد

مجرم، با کدام سنگ باید نابود شود![۲۱۲۱]

[مسیطر:]

«أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ»

«مسیطر» از مادّه «سَيْطَرِة- سَطْر» به کسی می‌گویند که بر امری تسلط داشته باشد، و به آن خط دهد، همان گونه که نویسنده بر سطور کلام خویش تسلط دارد (باید توجّه داشت که این کلمه، هم با «صاد»، و هم با «سین» نوشته می‌شود، و هر دو به یک معناست، هر چند رسم الخط مشهور قرآن با «صاد» می‌باشد، چنان که در «مصیطر» خواهد آمد).[۲۱۲۲]

[مَشْئَمَهْ:]

«وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ»

«مَشْئَمَهْ» از مادّه «شؤم» نقطه مقابل «مَیْمَنَهْ» از مادّه «یمن» است، یعنی این گروه کافر، افرادی شوم و نامیموننند، که هم سبب بدبختی خودشانند، و هم بدبختی جامعه، ولی از آنجا که شوم بودن و خجسته بودن در قیامت به آن شناخته می‌شود که نامه اعمال افراد در دست چپ، یا در دست راست آنها باشد، بعضی این تفسیر را برای آن پذیرفته‌اند، به خصوص این که مادّه «شؤم» در لغت به معنای گرایش به چپ نیز آمده است.[۲۱۲۳]

[مَشْئُوم:]

«مَشْئُوم» از مادّه «شُؤم» به معنای «شائم» کسی که مایه بدبختی است.[۲۱۲۴]

[مشارق:]

«وَ رَبُّ الْمَشارِقِ»

«مشارق» از مادّه «مَشرِق- شُرُوق» به معنای مشرق‌ها می‌باشد.[۲۱۲۵]

[مَشْحُون:]

«الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»

«مَشْحُون» از مادّه «شحن» (بر وزن صحن) به معنای پر کردن است؛ و گاه به معنای مجهز ساختن، نیز آمده. و «شحناء» به عداوتی گفته می‌شود که تمام وجود انسان را پر کند. و منظور در اینجا این است که، آن کشتی مملوّ از نفرات و همه وسائل بود و کمبودی نداشت.

و در سوره «یس» اشاره به این است که نه تنها خودشان بر کشتی سوار می‌شوند، بلکه مال التجاره و وسائل مورد نیاز آنها، نیز با آن حمل و نقل می‌گردد.[۲۱۲۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۰

[مُشرقین:]

«فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ»

بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از «مشرقین» از مادّه «إِشراق» حرکت بنی اسرائیل به سوی شرق و پیروی فرعونیان از آنها در همین جهت بوده است؛ زیرا می‌دانیم که سرزمین «بیت المقدس» نسبت به مصر، منطقه شرقی محسوب می‌شود.[۲۱۲۷]

[مُشْفِق:]

«مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»

قابل توجّه این که «خشیت» به معنای هرگونه ترسی نیست بلکه ترسی است که توأم با تعظیم و احترام باشد و همچنین «مُشْفِق» از مادّه «اشفاق» به معنای خوف و ترسی است آمیخته با محبت و احترام (چون در اصل از مادّه «شفق» گرفته شده که روشنی آمیخته با تاریکی است). بنابراین، ترس آنها از خداوند، همچون ترس انسان از یک حادثه وحشتناک نیست، و همچنین «اشفاق» آنها همچون بیم انسان از یک موجود خطرناک نمی‌باشد، بلکه ترس و اشفاقشان آمیزه‌ای است از احترام، عنایت و توجه، معرفت و احساس مسئولیت.

اما در سوره «مؤمنون»، از آنجا که «خشیت» بیشتر جنبه قلبی دارد و «اشفاق» جنبه عملی را شامل می‌شود، ذکر این دو، به صورت علت و معلول در آیه، روشن می‌سازد که آنها کسانی هستند که ترس آمیخته با عظمت خدا در دل‌هایشان جای کرده است و آثار آن در عملشان و مراقبتهایشان نسبت به دستورات الهی نمایان است. و به تعبیر دیگر «اشفاق» مرحله تکامل «خشیت» است که در عمل اثر می‌گذارد، و به پرهیز از گناه و انجام مسئولیت‌ها وا می‌دارد. و به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این ماده هنگامی که با کلمه «من» متعدی شود، مفهوم «خوف» در آن ظاهرتر است، و هنگامی که با کلمه «فی» متعدی گردد، مفهوم «توجّه و عنایت» در آن بیشتر است.

این کلمه، در اصل از مادّه «شفق» گرفته شده، که همان روشنی آمیخته با تاریکی است.[۲۱۲۸]

[مشکاة:]

«مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ»

«مشکاة» از مادّه «شَکاة» در اصل، به معنای روزنه و محل کوچکی بود که در دیوار ایجاد می‌کردند و چراغ‌های معمول قدیم را برای محفوظ ماندن از مزاحمت باد و طوفان، در آن می‌نهادند، و گاه از داخل اطاق طاقچه کوچکی درست می‌کردند و طرفی را که در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۱

بیرون اطاق و مشرف به حیاط منزل بود با شیشه‌ای می‌پوشاندند، تا هم داخل اطاق روشن شود، و هم صحن حیاط، و در ضمن از باد و طوفان نیز مصون بماند.

و نیز به محفظه‌های شیشه‌ای که به صورت مکعب مستطیلی می‌ساختند و دری داشت و در بالای آن روزنه‌ای برای خروج هوا و چراغ را در آن می‌نهادند، گفته شده است.

کوتاه سخن این که: «مشکاة» محفظه‌ای برای چراغ در مقابل حمله باد و طوفان بود؛ و از آنجا که غالباً در دیوار ایجاد می‌شد نور چراغ را نیز متمرکز ساخته و منعکس می‌نمود.[۲۱۲۹]

[مَشْهَد:]

«كَفَرُوا مِن مَّشْهَدِ»

«مَشْهَد» در آیه فوق، ممکن است مصدر میمی به معنای «شهود» باشد، و یا اسم مکان و زمان به معنای محل یا زمان شهود، معانی اینها هر چند مختلف است، ولی از نظر نتیجه چندان تفاوتی با هم ندارند.[۲۱۳۰]

[مشهود، شاهد:]

«وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُود»

(رجوع شود به شاهد)

[مشیب:]

«یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شیباً»

«شیب» (بر وزن سیب) جمع «اشیب» به معنای پیر است و در اصل از مادّه «شیب» (بر وزن عیب) آمده و «مشیب» به معنای سفید شدن مو است.[۲۱۳۱]

[مَشِیدٍ:]

«وَ قَصْرٍ مَّشِیدٍ»

«مَشِیدٍ» از مادّه «شید» (بر وزن صید) به دو معنا آمده است: نخست، به معنای ارتفاع، و دیگری به معنای گچ، در صورت اول، «مشید» به معنای قصرهای مرتفع و سر به آسمان کشیده است، و در صورت دوم، به معنای قصرهایی است که بسیار محکم بنا می‌شود تا از حوادث روزگار مصون بماند؛ زیرا در آن زمان بیشتر خانه‌ها از گِل ساخته می‌شده است، و خانه‌هایی که با گچ می‌ساختند نسبت به خانه‌های گلین بسیار محکم‌تر بود.[۲۱۳۲]

[مُشَیَّدَهً:]

«فی بُرُوجٍ مُّشَیَّدَهٍ»

«مُشَیَّدَهً» در اصل، از مادّه «شِید» (بر وزن شیر) به‌معنای گچ ومواد محکم دیگری است که برای استحکام بنا در آن به کار می‌برند، و از آنجا که در آن عصر و زمان معمولًا محکم‌ترین ماده برای استحکام بنا گچ بوده، بیشتر به این ماده اطلاق می‌شده است.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۲

بنابراین «بُرُوجٍ مُشَیَّدَهً» به معنای قلعه‌های محکم است و اگر می‌بینیم «مُشَیَّدَهً» به معنای مرتفع و طولانی آمده، آن هم نیز به خاطر آن است که بدون استفاده از گچ و مانند آن هیچ‌گاه نمی‌توانستند بناهای مرتفع و طولانی بسازند.[۲۱۳۳]

[مصانع:]

«تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ»

«مصانع» جمع «مصنع» به معنای مکان و ساختمان مجلل و محکم است.[۲۱۳۴]

[مصباح:]

«کَمِشْکَاةٍ فیها مِصْباحٌ»

«مصباح»، به معنای خود «چراغ» است که معمولًا با فتیله و یک مادّه روغنی قابل اشتعال افروخته می‌شده است.[۲۱۳۵]

[مُصْرِخ:]

«مَّآ أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ»

«مُصْرِخ» از مادّه «اصراخ» در اصل از «صَرخ» به معنای فریاد کشیدن برای طلب کمک آمده است؛ بنابراین «مُصْرِخ» به معنای فریادرس می‌باشد، و «مستصرخ» به معنای کسی است که فریادرسی می‌خواهد.[۲۱۳۶]

[مُصْطَفَیْنَ:]

«الْمُصْطَفَیْنَ الأَخْیارِ»

«مُصْطَفَیْنَ» (به فتح فا) جمع «مصطفی» است، و در اصل «مُصْطَفَیِیْن» بوده، «یاء» اوّل حذف شده، و «مُصْطَفَیْنَ» شده است.[۲۱۳۷]

[مُصْفَرّاً:]

«ریحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا»

«مُصْفَرّاً» از مادّه «صفرة» (بر وزن سفره) به معنای رنگ زرد است و بعضی گفته‌اند به معنای خالی است.[۲۱۳۸]

[مَصْفُوفَة:]

«سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ»

«مَصْفُوفَة» از مادّه «صف» به این معناست که این تخت‌ها در کنار یکدیگر قرار گرفته، و مجلس انس عظیمی برپا می‌کنند.[۲۱۳۹]

[مصیر:]

«لَهُمْ جَزآءً وَ مَصِیراً»

تعبیر به «مصیر» (جایگاه و محل بازگشت) از مادّه «صَیْر» بعد از تعبیر به «جزاء» در مورد بهشت، همه جنبه تأکید دارد بر آنچه در مفهوم جزاء افتاده، و همه نقطه مقابلی است در برابر جایگاه دوزخیان، که در آیات قبل از آن آمده بود که آنها دست و پا در غل و زنجیر، در مکان تنگ و محدودی افکنده می‌شوند.[۲۱۴۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۳

[مُصَیْطِر:]

«عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ»

«مُصَیْطِر» از مادّه «سَطْر» به معنای همان سطور کتاب است، و «مسیطر» کسی است که سطربندی می‌کند، و سطور کتاب را تنظیم می‌نماید؛ سپس به عنوان هر شخصی که بر چیزی مسلط باشد، و خطوط آن را تنظیم کند، یا او را به اجبار وادار بر انجام کاری نماید اطلاق شده است.

«آلوسی» در تفسیرخود می‌نویسد: جمهور «مصیطر» را با «صاد» قرائت کرده‌اند در حالی که اصل «سین» است، و «صاد» بدل از آن است؛ زیرا اصل کلمه «سطر» است (جلد ۳۰، صفحه ۱۱۷، ذیل آیه مورد بحث). به این مطلب در ذیل آیه ۳۸ سوره «طور» نیز اشاره کرده‌ایم.[۲۱۴۱]

[مُصَیْطِرُون:]

«هُمُ الْمُصَیْطِرُونَ»

«مُصَیْطِرُونَ» از مادّه «سَطْر» اشاره به «ارباب انواع» است، که جزء خرافات پیشینیان می‌باشد، یعنی آیا آنها ارباب انواع هستند که انواعی آفریده باشند؛ زیرا آنها معتقد بودند که هر نوع از انواع موجودات جهان، اعم از انسان و انواع حیوانات و گیاهان و غیر آنها، دارای مدبر و مربی خاصی است که آن را «ربّ النوع» آن می‌نامیدند، و خدا را «ربّ الارباب» خطاب می‌کردند، این عقیده شرک‌آمیز از نظر اسلام مردود است، و در آیات قرآن، تدبیر همه جهان از آن خدا معرفی شده و او را «ربّ العالمین» می‌خوانیم.
این واژه در اصل از «سطر» گرفته شده که به معنای صفوف کلمات، به هنگام نوشتن است.[۲۱۴۲]

[مَضاجِع:]

«جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ»

«مَضاجِع» جمع «مضجع» به معنای بستر است، و دور شدن پهلو از بستر، کنایه از برخاستن از خواب و پرداختن به عبادت پروردگار در دل شب است.[۲۱۴۳]

[مضاعف:]

«فَأُولئِکَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ»

«مضاعف» از مادّه «ضَعْف» در لغت عرب، به معنای دو چندان نیست، بلکه دو برابر و چندین برابر را شامل می‌شود و حداقل در مورد آیه، ده برابر است (چنان که قرآن می گوید: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها).[۲۱۴۴]

[مُضْعِفُون:]

«فَأُولئِکَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ»

«مُضْعِفُون» از مادّه «إِضعاف» صیغه اسم

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۴

فاعل است و در اینجا به معنای مضاعف‌کننده نیست، بلکه به معنای صاحب پاداش مضاعف است، زیرا اسم فاعل در لغت عرب گاه به معنای صاحب چیزی می‌آید مانند «موسر» یعنی «صاحب مال فراوان».[۲۱۴۵]

[مضغة:]

«ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ»

«مضغة» از مادّه «مضغ» به معنای جویدن است، و این واژه به معنای مقدار کمی گوشت است که انسان در یک لقمه می‌تواند آن را بجود و این تشبیه جالبی است برای جنین در دوران بعد از «علقه».[۲۱۴۶]

[مطابقه:]

«سَبْعَ سَمَاواتٍ طِباقاً»

«مطابقه» در اصل، آن است که چیزی را فوق چیز دیگری قرار دهند.[۲۱۴۷]

[مُطَفِّفِینَ:]

«وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ»

«مُطَفِّفِینَ» از مـادّه «تطفیف» در اصل از «طَفَّ» گرفته شـده که به معنای کناره‌های چیزی است، و این که سـر زمین «کربلاء» را وادی «طَفّ» می گویند، به خاطر این است که در ساحل «فرات» واقع شده؛ سپس به هر چیز کمی واژه «طفیف» اطلاق شده است، همچنین به پیمانه‌ای که پر نباشـد یعنی محتوایش به کنارهای آن رسـیده اما مملو نشده است نیز همین معنا اطلاق می‌شود، و بعد این واژه در کم‌فروشی به هر شکل و به هر صورت استعمال شده.[۲۱۴۸]

[مُطَّلِعُونَ:]

«أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ»

«مُطَّلِعُونَ» از مادّه «اطّلاع» به معنای سر کشیدن و جستجو کردن و بر چیزی مشرف شدن و آ گاهی گرفتن است.[۲۱۴۹]

[مطلوب:]

«الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ»

در این که منظور از «مطلوب» از مادّه «طَلَب» در این آیه چیست؟ حق همان است که:

منظور از «مطلوب» خود بت‌ها است که ضعیف هستند و ناتوان.

بعضی از مفسران نیز، احتمال داده‌اند:

«طـالب» اشـاره به «مگس» و «مطلوب» اشـاره به بت‌هـا است (زیرا مگس‌ها به سـراغ بت‌ها می‌رونـد تا از مواد غـذایی روی آنها بهره گیرند).

بعضـی دیگر، «مطلوب» را مگس دانسـته‌اند (زیرا به فرض که بت‌هـا به فکر آفرینش مگس ضـعیفی بیفتنـد قـادر نخواهنـد بود) ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.[۲۱۵۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۵

[مُطَوِّعِیْن:]

«یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ»

«مُطَوِّعِیْن» از مـادّه «طَوْع»، (بر وزن موج)، به معنـای اطـاعت است، ولی معمولًا این کلمه به افراد نیکوکـار، و آنهـایی که علاـوه بر واجبات، به مستحبات نیز عمل می کنند، اطلاق می‌شود.[۲۱۵۱]

[مَطْوِیَّات:]

«وَالسَّمَاواتُ مَطْوِيَّاتُ»

«مَطْوِيَّات» از مادّه «طىّ» به معناى «به هم پيچيدن» است كه گاه، كنايه از گذشتن عمر، يا عبور از چيزى نيز مى‌باشد.[۲۱۵۲]

[مُطَهَّرَه:]

«يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً»

منظور از «مُطَهَّرَه» پاك بودن آن از هر گونه شرك، كذب، دروغ و باطل است، و مطهّر از اين كه شياطينِ جنّ و انس در آن دخالت كنند.[۲۱۵۳]

[مُعاجِزين:]

«آياتِنَا مُعاجِزينَ»

«مُعاجِزين» از مادّه «عجز» در اينجا به معناى كسى است كه مى‌خواهد بر نيروى بى پايان الهى پيروز گردد. بعضى از مفسران چنين تصور كرده‌اند: اين احتمال درباره هيچ كس نمى‌رود كه بخواهد خدا را عاجز كند و بر اراده او چيره شود، و به همين دليل «مُعاجِزين» را نسبت به پيامبر يا مؤمنان دانسته‌اند. در حالى كه، اين تعبير در آيات ديگر قرآن در مورد خدا به كار رفته (سوره «جن»، آيه ۱۲- «توبه»، آيات ۲ و ۳) و منظور از آن اين است كه: عمل كسى در چنين چهره‌اى خودنمايى كند.

و در سوره «سبأ» به كسانى اطلاق مى‌شود كه بخواهند از دست كسى بگريزند، به طورى كه او نتواند بر آنها سلطه يابد، بديهى است، اين توصيف براى مجرمان، به خاطر پندارى است كه آنها عملًا نشان مى‌دادند، كار آنها به كسانى شباهت داشت كه تصور مى‌كردند، مى‌توانند، هر جنايتى خواستند انجام دهند و سپس از حوزه قدرت خداوند فرار نمايند.[۲۱۵۴]

[مَعاذِير:]

«وَ لَوْ أَلْقى مَعاذيرَهُ»

«مَعاذِير» جمع «معذرت»، در اصل به معناى پيدا كردن چيزى است كه آثار گناه را از بين ببرد كه گاهى عذر واقعى است، و گاه صورى و ظاهرى.

بعضى نيز گفته‌اند: «مَعاذِير» جمع «معذار» به معناى پرده و پوشش است، طبق اين

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۳۶

تفسير معناى آيه چنين مى‌شود: انسان بر خويشتن آگاهى دارد هر چند پرده‌ها بر اعمال خود بيفكند، و كارهاى خويش را مستور دارد، ولى تفسير اوّل مناسب‌تر است.[۲۱۵۵]

[مَعارِج:]

«وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ»

«مَعارِج» جمع «معراج» به معناى وسيله‌اى است كه انسان براى صعود به طبقات بالاتر از آن استفاده مى‌كند.[۲۱۵۶]

[مَعاش:]

«وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً»

«مَعاش» ممکن است «اسم زمان» یا «اسم مکان» به معنای زمان و مکان زندگی و نیز ممکن است مصدر میمی باشد، و در این صورت محذوفی دارد و در تقدیر «سبباً لمعاشکم» بوده است.

ضمناً «معاش» از مادّه «عیش» به معنای زندگی است و تفاوتش با حیات این است که: حیات بر خداوند و فرشتگان نیز اطلاق می‌شود، اما «عیش» مخصوص زندگی انسان و حیوان است.[۲۱۵۷]

[معاقبهٔ:]

«فَعاقَبْتُمْ فَآتُوا»

«معاقبهٔ» از مادّه «عَقِب» به معنای کیفر دادن و قصاص کردن به کار می‌رود، و گاه این واژه (معاقبهٔ) به معنای تناوب در امری نیز استعمال شده؛ زیرا افرادی که متناوباً کاری را انجام می‌دهند هر یک عقب سر دیگری فرا می‌رسند.[۲۱۵۸]

[مَعایِش:]

«لَکُمْ فیها مَعایِشَ»

«مَعایِش» از مادّه «عَیْش» جمع «مَعِیشهٔ» وسیله و نیازمندی‌های زندگی انسان است، که گاهی خود به دنبال آن می‌رود، و گاهی آن، به سراغ او می‌آید. گرچه بعضی از مفسران کلمه «معایش» را تنها به زراعت و گیاهان و یا خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها تفسیر کرده‌اند، ولی پیدا است، مفهوم لغت کاملًا وسیع است و تمام وسائل حیات را شامل می‌شود.[۲۱۵۹]

[مُعْتَدٍ:]

«لِّلْخَیْرِ مُعْتَدٍ مُّرِیبٍ»

«مُعْتَدٍ» از مادّه «عَدْو» به معنای متجاوز است، خواه متجاوز به حقوق دیگران باشد، یا از حدود احکام الهی تجاوز کند.[۲۱۶۰]

[معتر:]

«وَأَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ»

«معترّ» از مادّه «عَرّ» (بر وزن شرّ و بر وزن حُرّ) در اصل، به معنای بیماری جَرَب است که عارض بر پوست بدن انسان می‌شود. و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۷

کسی است که به سراغ تو می‌آید و سؤال و تقاضا می‌کند و ای بسا به آنچه می‌دهی راضی نشود و اعتراض کند. سپس به سؤال‌کننده‌ای که به سراغ انسان می‌آید و تقاضای کمک می‌کند (و ای بسا زبان به اعتراض می‌گشاید) «معترّ» گفته شده است.[۲۱۶۱]

[معجز:]

«وَ مآ أَنْتُمْ بِمُعْجِزِینَ»

«معجز» از مادّه «اعجاز» به معنای ناتوان ساختن دیگری است، این کلمه گاهی در مواردی به کار می‌رود که انسان مانع کار دیگری شود، جلو او را بگیرد و او را به عجز در آورد.

و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او را ناتوان سازد. و گاهی به این صورت که با پیش‌دستی کردن، طرف را به زانو در آورد و یا خود را در مصونیت قرار دهد. تمام اینها، چهره‌های مختلفی از معنای «اعجاز» و ناتوان ساختن طرف است، و در آیه فوق، همه این معانی محتمل است؛ چرا که هیچ گونه منافاتی میان آنها نیست، یعنی شما به هیچ صورت نمی‌توانید از عذاب او در امان بمانید.

پس «معجز» به معنای کسی است که دیگری را عاجز می‌کند، و از آنجا که افرادی که فرار می‌کنند و از قلمرو قدرت کسی بیرون می‌روند، او را از تعقیب خود عاجز و ناتوان می‌کنند واژه «معجز» در این گونه موارد نیز به کار می‌رود.[۲۱۶۲]

[مُعْجِزین:]

«أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ»

«مُعْجِزِيْن» در اصل از ماده «عجز» به معنای «عقب افتادن از چیزی» است، و لذا به هنگام ناتوانی که باعث عقب‌افتادگی است این تعبیر به کار می‌رود.

«مُعْجِزين» از مادّه «اعجاز» یعنی دیگران را ناتوان ساختن، آیه می‌گوید: شما نمی‌توانید خداوند را از بعث در قیامت و اجرای عدالت عاجز سازید و به تعبیر دیگر نمی‌توانید در برابر قدرت او مقاومت کنید.

«مُعْجِزِيْن» جمع «معجز» است و از آنجا که گاه انسان در تعقیب کسی است و او از دستش فرار می‌کند، و هر چه کوشش می‌نماید به او دسترسی پیدا نمی‌کند، و از قلمرو قدرتش بیرون می‌رود، و این امر او را ناتوان می‌سازد، لذا کلمه «معجز» گاه، در همین معنا استعمال می‌شود و آیه فوق نیز، اشاره به همین معناست و مفهومش این است که: شما نمی‌توانید از قلمرو قدرت خدا بیرون روید.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۸

این کلمه در بسیاری از آیات قرآن به معنای «فرار کردن از حیطه قدرت الهی و از چنگال عذاب او» آمده است که لازمه معنای آن می‌باشد.[۲۱۶۳]

[معدن:]

«معدن» از مادّه «عَدْن» را به این جهت «معدن» می‌گویند که جایگاه استقرار فلزات و جواهرات است.[۲۱۶۴]

[مَعْدُود:]

«أَيَّاماً مَعْدُودات»

«مَعْدُود» از مادّه «عَدَد» یعنی قابل شمارش، و معمولًا به اشیاء کم گفته می‌شود؛ زیرا اشیاء زیاد قابل شمارش نیستند یا شمارش آنها مشکل است.[۲۱۶۵]

[مَعْرُوش:]

«جَنَّاتٍ مَّعْرُوشاتٍ»

مفسران در تفسیر کلمه «مَعْرُوش» و «غَيْرَ مَعْرُوش» از مادّه «عَرْش» سه احتمال داده‌اند:

۱- درختانی که روی پای خود نمی‌ایستند و نیاز به داربست دارند، و درختانی که بدون نیاز به داربست روی پای خود می‌ایستند؛ زیرا «عرش» در لغت به معنای برافراشتن و هر موجود برافراشته است و به همین جهت به‌سقف ویاتخت پایه بلند، عرش گفته

می‌شود.

۲- منظور از «مَعْرُوش» درخت اهلی است که به وسیله دیوار و امثال آن در باغ‌ها حفاظت می‌شود و «غَیْرَ مَعْرُوش» درختان بیابانی و جنگلی و کوهستانی است.

۳- «مَعْرُوش» درختی است که بر سر پا ایستاده و اما «غَیْرَ مَعْرُوش» درختی است که بر روی زمین می‌خوابد و پهن می‌شود.

ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۲۱۶۶]

[معروف:]

«یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»

«معروف» در لغت به معنای «شناخته شده» (از مادّه عرف) است و به معنای کارهای خوب و حق است، چرا که برای هر انسان پاک‌سرشتی شناخته شده، و به تعبیر دیگر، هماهنگ با فطرت انسانی است.[۲۱۶۷]

[مَعَرَّة:]

«فَتُصِیبَکُمْ مِّنْهُمْ مَّعَرَّةٌ»

«مَعَرَّة» از مادّه «عرّ» (بر وزن شرّ) و «عُرّ» (بر وزن حرّ) در اصل به معنای بیماری جرب، یک‌نوع عارضه شدید پوستی است، که عارض بر انسان یا حیوانات می‌شود، سپس توسعه داده شده و به هر گونه زیان و ضرری که به انسان می‌رسد اطلاق شده است.[۲۱۶۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۳۹

[مِعْشار:]

«وَ مَا بَلَغُوا مِعْشارَ»

«مِعْشار» از مادّه «عُشر» و به همان معناست (یک دهم). بعضی آن را به معنای «عُشرِ عُشر» یعنی «یک صدم» گرفته‌اند، ولی بیشتر کتب لغت و تفاسیر همان معنای اول را ذکر کرده‌اند، به هر حال، این گونه اعداد جنبه تعدادی ندارد، و برای تقلیل است، در مقابلِ عدد هفت و هفتاد و هزار و مانند آن، که برای تکثیر می‌باشد.[۲۱۶۹]

[مَعْشَر:]

«یا مَعْشَرَ الْجِنِّ»

«مَعْشَر» در اصل، از «عشرة» به معنای «عدد ده» گرفته شده است و از آنجا که عدد ده یک عدد کامل است، کلمه «معشر» به یک جمعیت کامل- که اصناف و طوائف مختلفی را در بر می‌گیرد- گفته می‌شود.[۲۱۷۰]

[مُعْصِرات:]

«مِنَ الْمُعْصِراتِ مآءً»

«مُعْصِرات» جمع از مادّه «عصر» به معنای فشار است، که اشاره به «ابرهای باران‌زا» است، گویی خودش را می‌فشارد تا آب از درونش فرو ریزد (توجّه داشته باشید مُعْصِرات اسم فاعل است).

بعضـی نیز، آن را به معنـای ابرهـایی که آمـادّه ریزش باران است تفسـیر کرده‌انـد؛ زیرا اسم فاعل، گاه به‌معنای آمادگی برای چیزی می‌آید.

بعضـی نیز گفته‌انـد: «مُعْصِرات» صـفت ابرهـا نیست، بلکه صـفت بادها است که از هر سو ابرها را تحت فشار برای ریزش باران قرار می‌دهد. به گفته بعضـی دانشـمندان، ابرها به هنگام تراکم سیسـتمی بر آنها حاکم می‌شود که خود را می‌فشارد، و در نتیجه باران از آن فرو می‌بارد، و این تعبیر در حقیقت از معجزات علمی قرآن مجید محسوب می‌شود.[۲۱۷۱]

[مُعَقِّبات:]

«لَهُ مُعَقِّباتٌ مِّن بَیْنِ»

«مُعَقِّبات» چنان که «طبرسـی» در «مجمع البیان» و بعضـی دیگر از مفسـران بزرگ گفته‌انـد: جمع «مُعَقِّبَة» و آن هم به نوبه خود جمع «مُعَقِّب» می‌باشد و به معنای گروهی است که پی در پی و به طور متناوب به دنبال کاری می‌روند.[۲۱۷۲]

[مَعْكُوفاً:]

«وَ الْهَدْیَ مَعْكُوفاً»

«مَعْكُوفاً» از مادّه «عكوف» به معنای منع از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴۰

حرکت و ماندن در یک محل است.[۲۱۷۳]

[مُعَمَّر:]

«وَ مَا یُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ»

«مُعَمَّر» از مادّه «تَعمیر- عِمارَة» به معنای کسی است که عمر طولانی دارد.[۲۱۷۴]

[مُعَوِّقِیْن:]

«اللَّهُ الْمُعَوِّقینَ مِنْكُمْ»

«مُعَوِّقِیْن» از مادّه «عوق» (بر وزن شوق) به معنای باز داشـتن و منصـرف کردن از چیزی است و «بأس» در اصل به معنای شدت، و در اینجا منظور از آن «جنگ» است.[۲۱۷۵]

[مَعین:]

«ذاتِ قَرارٍ وَ مَعینٍ»

«مَعین» از مـادّه «معن» (بر وزن شـأن) به معنـای جریـان آب است، بنـابراین «ماء معین» به معنای آب جاری است. بعضـی نیز آن را از مـادّه «عین» یعنی آبی که ظـاهر است و بـا چشم دیـده می‌شود دانسـته‌اند. که در صورت اول، میم جزء کلمه است و بر وزن «فعیـل» است و در صورت دوم، میم زائده است و بر وزن «مفعول» می‌باشد (مانند مبیع).

بر این اساس یا «مَعِیْن» از مادّه «معن» (بر وزن صحن) به معنای جاری است، اشاره به این که: در آنجا چشمه‌هایی از شراب طهور در جریان است که هر لحظه پیمانه‌ها را از آن پر می‌کنند و گرداگرد بهشتیان می‌گردانند، چنان نیست که این شراب طهور پایان گیرد،

و یا برای تهیه آن نیاز به زحمت و درد و رنجی باشد، یا کهنه و خراب و فاسد شود.

و یا از «عین» گرفته شده، و «میم» آن زائده است، و به معنای آبی است که، با چشم دیده می‌شود، هر چند جاری نباشد. ولی، بیشتر مفسران آن را به همان معنای آب جاری تفسیر کرده‌اند.[۲۱۷۶]

[مَغارات:]

«مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ»

«مَغارات» از مادّه «غَوْر» جمع «مَغارَه» به معنای «غار» است.[۲۱۷۷]

[مغافیر:]

«تحریم/ شأن‌نزول»

«مغافیر» صمغی بوده که از یکی از درختان «حجاز» به نام «عرفط» (بر وزن هرمز) تراوش می‌کرد و بوی نامناسبی داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله مقیّد بود که هرگز بوی نامناسبی از دهان یا لباسش احساس نشود، بلکه به عکس، اصرار داشت همیشه خوشبو و

معطر باشد![۲۱۷۸]

[مغبون:]

«ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ»

«مغبون» از مادّه «غَبْن» به معنای بازنده است.[۲۱۷۹]

[مُغْتَسَل:]

«هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ»

«مُغْتَسَل» از مادّه «إِغتسال- غَسْل» به معنای آبی است که با آن شستشو می‌کنند، و بعضی آن را به معنای محل شستشو دانسته‌اند، ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد، و به هر حال توصیف آن آب، به خنک بودن شاید اشاره‌ای به تأثیر مخصوص شستشو با آب سرد برای بهبود و سلامت تن باشد، همان گونه که در طب امروز، نیز ثابت شده است. و نیز اشاره لطیفی است بر این که: کمال آب شستشو در آن است که از نظر پاکی و نظافت همچون آب نوشیدنی باشد![۲۱۸۰]

[مُغْرِب:]

«مُغْرِب»، به معنای کسی است که کارهای عجیب و غریب انجام می‌دهد.[۲۱۸۱]

[مَغْرَم:]

«مَا یُنْفِقُ مَغْرَماً»

«مَغْرَم» همـان گـونه که در «مجمع البيـان» آمـده است، از مـادّه «غُرم» (بر وزن جُرْم) در اصـل، به معنـای ملازم چيزی بودن است، و سپس به همين تناسب، به شخص «طلبكار» و «بدهكار» كه يكديگر را رها نمی‌كنند، و ملازم همند، «غريم» گفته شده است.

«غرامت» نيز، به اين تنـاسب گفته می‌شود كه ملازم انسـان است، و تا نپردازنـد از او جـدا نخواهـد شـد، به «عشق شديـد» نيز «غرام» گويند؛ چون در روح انسان آنچنان نفوذ می‌كند كه، جدايی‌پذير نيست، و «مَغْرَم» از نظر معنا، مساوی «غرامت» است.[۲۱۸۲]

[مُغْرَمُون:]

«إِنَّا لَمُغْرَمُونَ»

«مُغْرَمُون» از مادّه «غرامت» به معنای زيان كردن، و از دست دادن وقت وسرمايه است.[۲۱۸۳]

[مغيرات:]

«فَالْمُغيراتِ صُبْحاً»

«مغيرات» جمـع «مغيرة» از مـادّه «اغـارة» به معنـای هجـوم و حمله به دشـمن است، و از آنجـا كه گـاهی اين هجـوم و حمله به منظور گرفتن اموال صورت می‌گيرد، گاه اين واژه به معنای معمول در فارسی غارت كردن و گرفتن اموال ديگران، به كار می‌رود.

بعضی گفته‌اند: در مادّه اين لغت، هجوم و

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۴۲

حمله با اسب نهفته شده است، ولی موارد اسـتعمال آن به خوبی نشان می‌دهد كه اگر در آغاز، اين قيد وجود داشته، تدريجاً حذف گرديده است.

و اين كه بعضـی احتمـال داده‌انـد: منظور از «مغيرات» در اينجا «قبائل و طوائف مهاجم» است كه به سوی ميـدان نبرد، و يا با عجله به سوی «منی حركت می‌كننـد، بعيـد به نظر می‌رسـد؛ چرا كه آيه «وَ الْعادِيـاتِ ضَـبْحاً» مسـلماً توصـيفی برای اسب‌هـا يـا شتران بود، نه صاحبان آنها، اين آيه نيزادامه همان است.[۲۱۸۴]

[مَفاتِحُ:]

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ»

«مَفاتِحُ» جمع «مِفْتَح» (بر وزن بهتر) به معنـای «كليـد» است، و نيز ممكن است جمع «مَفْتَح» (بر وزن دفتر) به معنای «خزينه» و مركز نگاهداری چيزی بوده باشد.

در صورت اول، معنای آيه چنين می‌شود:

تمام كليدهای غيب به دست او است، و در صورت دوم تمام خزانه‌های غيب.

اين احتمـال نيز وجود دارد كه: هر دو معنـا در يك عبارت مراد باشـد، و همان طور كه در علم اصول اثبات كرده‌ايم، اسـتعمال يك لفظ در چند معنا مشكلی ندارد. و در هر صورت اين دو لازم و ملزوم يكديگرند؛ زيرا هر كجا خزانه‌ای است، كليدی وجود دارد.

ولی بيشتر به نظر می‌رسـد «مفاتـح» به معنای كليـدها باشد، نه خزائن؛ زيرا هدف در اينجا بيان علم خدا است و آن با مسأله كليد كه وسـيله آگاهی از ذخائر مختلف است، متناسب‌تر می‌باشد، در دو مورد ديگر كه كلمه «مفاتح» در قرآن به كار رفته، نيز منظور از آن كليد است.[۲۱۸۵]

[مفاتیح:]

«إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ»

«مفاتیح» جمع «مفتاح» به معنای «کلید» است.[۲۱۸۶]

[مَفاز:]

«إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفازاً»

«مَفاز» «اسم مکان» یا «مصدر میمی» از مادّه «فوز» به معنای «رسیدن به خیر و نیکی توأم با سلامت» است، و به معنای نجات و پیروزی که لازمه این معناست نیز آمده، و با توجّه به این که «مَفازاً» به صورت نکره ذکر شده، اشاره به پیروزی عظیم و رسیدن به خیر و سعادت بزرگی است.[۲۱۸۷]

[مَفازَه:]

«الَّذینَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ»

«مَفازَه» از مادّه «فوز»، مصدر میمی و به معنای «فلاح و رستگاری و پیروزی» است

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴۳

و «با» در «بِمُفازَتِهِم» یا برای ملابست است، یا سببیت، در صورت اول معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند آنها را نجاتی همراه با رستگاری و پیروزی می‌دهد» و در صورت دوم معنای آیه این است: «خداوند آنها را به سبب رستگاریشان (کنایه از اعمال صالح و ایمان است) نجات و رهایی می‌بخشد».[۲۱۸۸]

[مُفْتَریً:]

«إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَریً»

تعبیر به «مُفْتَریً» از مادّه «فریه» به معنای تهمت و دروغ، از این نظر است که می‌خواستند بگویند: موسی علیه السلام این نسبت را به دروغ بر خدا بسته!![۲۱۸۹]

[مَفْتُون:]

«بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ»

«مَفْتُون» اسم مفعول از «فتنه»، به معنای ابتلاء، و در اینجا، به معنای ابتلای به جنون است.[۲۱۹۰]

[مَفَرّ:]

«یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ»

«مَفَرّ» اسم مکان است از «فرار» و بعضی احتمال داده‌اند: مصدر بوده باشد، ولی، این احتمال در اینجا بعید به نظر می‌رسد.[۲۱۹۱]

[مُفْرَط:]

«وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ»

«مُفْرَط» از مادّه «فَرَط» (بر وزن فقط) به معنای پیشگام و متقدم است.[۲۱۹۲]

[مَقابِر:]

«حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ»

«مَقابِر» از مادّه «قَبْر» جمع «مقبرة» به معنای محل قبر میت است، و زیارت کردن مقابر در اینجا یا کنایه از مرگ است، (طبق بعضی از تفاسیر) و یا به معنای رفتن به سراغ قبرها برای شماره‌کردن و تفاخر نمودن (طبق تفسیر مشهور).[۲۱۹۳]

[مَقالِید:]

«لَهُ مَقالِیدُ السَّمَاواتِ»

«مَقالِید» از مادّه «قَلْد» به گفته غالب ارباب لغت، جمع «مقلید» است (هر چند «زمخشری» در «کشّاف» می‌گوید: این کلمه مفردی از جنس خود ندارد) و «مقلید» و «اقلید» هر دو به معنای «کلید» است، و به گفته «لسان العرب» و بعضی دیگر، اصل آن از «کلید» فارسی گرفته شده، و در عربی نیز، به همین معنا استعمال می‌شود.

بنابراین «مَقالِیْدُ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ» به معنای کلیدهای آسمان‌ها و زمین می‌باشد.

به گفته بعضی از فرهنگ نویسان فارسی:

«کلید» معربش «اقلید» و «اکلیل» و «مقلاد»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴۴

ابزاری است که به آن قفل را گشایند و بندند.

این کلمه در بسیاری از مواقع، به صورت کنایه از تسلط کامل بر چیزی به کار می‌رود، گفته می‌شود: کلیدِ این کار در دست من است، یعنی راه و برنامه و شرایط پیروزی آن، همه در اختیار من قرار دارد.[۲۱۹۴]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۵۴۴

[مَقامِعُ:]

«مَقامِعُ مِنْ حَدِیدٍ»

«مَقامِعُ» از مادّه «قَمْع» جمع «مقمع» (بر وزن منبر) به معنای تازیانه یا عمود آهنینی است که برای جلوگیری یا مجازات کسی بر او می‌کوبند.[۲۱۹۵]

[مَقْبُوح:]

«هُمْ مِّنَ الْمَقْبُوحِینَ»

«مَقْبُوح» از مادّه «قبح» به معنای زشتی است، و این که بعضی از مفسران «مَقْبُوح» را به معنای «مطرود» یا رسوا یا مغضوب و مانند آن تفسیر کرده‌اند، همه، تفسیر به لازمِ مطلب است و گرنه، معنای «مَقْبُوح» واضح است.[۲۱۹۶]

[مَقْت:]

«لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ»

«مَقْت» در لغت به معنای «بغض و عداوت شدید» است، این آیه نشان می‌دهد که، افراد بی‌ایمان هر چند نسبت به خود، عداوت شدید پیدا می‌کنند، خشم خداوند نسبت به آنها از آن هم شدیدتر است.

و به معنای «بغض شدید نسبت به کسی است که کار قبیحی را انجام داده است» و لذا در میان عرب جاهلی، کسی که همسر پدرش را به نکاح خود در می‌آورد «نکاح مقت» می‌گفتند. در جمله «كَبُرَ مَقْتاً» واژه «مَقْت» با «كَبُرَ» که آن نیز دلیل بر شدت و عظمت است، توام شده، و دلیل بر خشم عظیم خدا است نسبت به گفتار خالی از عمل.

«علامه طباطبایی» در «المیزان» می‌گوید:

«فرق است بین این که انسان سخنی را بگوید که انجام نخواهد داد، و بین این که، کاری که می‌گوید را انجام ندهد، اولی دلیل بر نفاق است و دومی دلیل بر ضعف اراده».[۲۱۹۷]

[مُقْتَحِم:]

«هذا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ»

«مُقْتَحِم» از مادّه «اقتحام» به معنای وارد شدن در کار شدید و خوفناك است، و غالباً به ورود در کارها، بدون مطالعه و فکر قبلی نیز اطلاق می‌شود.[۲۱۹۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴۵

[مُقْتِر:]

«وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ»

«مُقْتِر» به معنای تنگدست است (از مادّه «قَتْر» به معنای بخل و تنگ نظری نیز آمده است).[۲۱۹۹]

[مُقْتَرِنين:]

«الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ»

«مُقْتَرِنین» از مادّه «إِقتران» به معنای «متتابعین» یا «متعاضدین» آمده، و بعضی گفته‌اند اقتران در اینجا به‌معنای تقارن است.[۲۲۰۰]

[مقتسمین:]

«عَلَى الْمُقْتَسِمينَ»

«مقتسمین» از مادّه «إِقتسام- قَسْم» به معنای تجزیه‌گران است.[۲۲۰۱]

[مُقْتَصِد:]

«وَ مِنْهُم مُّقْتَصِدٌ»

«مُقْتَصِد» از مادّه «إِقتصاد- قَصْد» به معنای میانه‌رو می‌باشد.[۲۲۰۲]

[مَقْرَبَۀ:]

«یَتیماً ذا مَقْرَبَۀٍ»

«مَقْرَبَۀ» به معنای قرابت و خویشاوندی است، و تأکید روی یتیمان خویشاوند نیز به خاطر ملاحظه اولویت‌ها است، و گرنه همه یتیمان را باید اطعام و نوازش نمود، این نشان می‌دهد: خویشاوندان در مورد یتیمان فامیل خود مسئولیت سنگین‌تری دارند. از این گذشته، سوء استفاده‌هایی که مخصوصاً در آن عصر در این زمینه نسبت به اموال یتیمان خویشاوند می‌شده، ایجاب می‌کرده است که هشدار خاصی در مورد این گردنه صعب العبور داده شود.

«ابوالفتوح رازی» معتقد است: «مَقْرَبَه» از مادّه «قرابت» نیست، بلکه از مادّه «قُرَب» است و اشاره به یتیمانی است که از شدت گرسنگی گویی پهلوهایشان به هم چسبیده است، ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد.[۲۲۰۳]

[مُقَرَّنِین:]

«مُّقَرَّنینَ فِی الأَصْفادِ»

«مُقَرَّنِین» از مادّه «قرن» و «اقتران» به معنای نزدیکی و اجتماع دو یا چند چیز است، منتها هنگامی که به باب تفعیل برده شود، از آن «تکثیر» استفاده می‌شود، بنابراین روی هم رفته کلمه «مُقَرَّنِین» به معنای کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده‌اند. و به طنابی که اشیاء را با آن می‌بندند، «قرن» می‌گویند و نیز به کسی که با غل و زنجیر دست و پایش را به هم می‌بندند- به همین مناسبت- «مقرن» می‌گویند.[۲۲۰۴]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴۶

[مُقْرِنِیْن:]

«مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ»

«مُقْرِنِیْن» از مادّه «اقْران»، به معنای قدرت و توانایی داشتن بر چیزی است، بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: به معنای «ضبط کردن» و نگهداری چیزی می‌باشد، و در اصل به معنای قرین چیزی واقع شدن بوده، که لازمه آن توانایی بر نگهداری و ضبط آن است.[۲۲۰۵]

[مُقْسِطِین:]

«یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ»

«مُقْسِطِین» از مادّه «قسط» است، و آن در اصل به معنای سهم عادلانه است، و هنگامی که به صورت فعل ثلاثی مجرد استعمال شود (قسط بر وزن ضرب) به معنای ظلم کردن و گرفتن سهم عادلانه دیگری است، اما هنگامی که به صورت ثلاثی مزید به کار رود و «اقسط» گفته شود، به معنای عدالت و دادن سهم عادلانه هر کس به خود او است.[۲۲۰۶]

[مُقْنِعِی:]

«مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ»

«مُقْنِعِی» از مادّه «اقناع» به معنای سر به آسمان کشیدن است.[۲۲۰۷]

[مُقوِین:]

«وَ مَتاعاً لِّلْمُقْوِينَ»

در معنای «مُقوِین» دو تفسیر آمده: نخست این که از مادّه «قواء» (بر وزن کتاب) به معنای «بیابان خشک و خالی» است، بنابراین، «مُقوِین» به کسانی می‌گویند که در بیابان‌ها گام می‌نهند، و از آنجا که افراد بادیه‌نشین غالباً فقیرند، گاه، این تعبیر در معنای «فقیر» نیز به کار رفته است. تفسیر دوم این که از مادّه «قوّت» و به معنای «نیرومندان» است، بنابراین، واژه مزبور از لغاتی است که در دو معنای متضاد به کار می‌رود.[۲۲۰۸]

[مُقِیت:]

«عَلى كُلِّ شَىْءٍ مُّقيتاً»

«مُقِیت» در اصل، از مادّه «قُوْت» به معنای غذایی است که جان انسان را حفظ می‌کند، بنابراین «مقیت» که اسم فاعل از باب افعال است به معنای کسی است که قُوت دیگری را می‌پردازد و از آنجا که چنین کسی حافظ حیات او است، کلمه «مقیت» به معنای «حافظ» نیز به کار رفته.

و نیز شخصی که قُوت می‌دهد، حتماً توانایی بر این کار دارد، به همین جهت این کلمه به معنای «مقتدر» نیز آمده و چنین کسی مسلماً حساب زیردستان خود را دارد،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۴۷

به همین دلیل، به معنای «حسیب» نیز آمده است و در آیه فوق، تمام این معانی ممکن است از کلمه «مقیت» اراده شود.[۲۲۰۹]

[مَقِیل:]

«وَ أَحْسَنُ مَقيلًا»

«مَقِیْل» از مادّه «قَیْلُولة» به معنای «محل استراحت در نیمه روز» است (از مادّه «قیلوله» به معنای خواب نیم روز آمده است).[۲۲۱۰]

[مکاتبه:]

«فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ»

«مکاتبه» از مادّه «کتابت» و «کتابت» در اصل از مادّه «کتب» (بر وزن کسب) به معنای «جمع» است، و این که: نوشتن را کتابت می‌گویند به خاطر آن است که حروف و کلمات را در یک عبارت جمع می‌کند، و چون در «مکاتبه» قرار دادی میان «مولا» و «عبد» نوشته می‌شود آن را «مکاتبه» نامیده‌اند.

«عقد مکاتبه» یک نوع قرار داد است که میان این دو نفر بسته می‌شود، و عبد موظف می‌گردد، از طریق کسب آزاد، مالی تهیه کرده و به اقساطی که برای او قابل تحمل باشد به «مولا» بپردازد و آزادی خود را باز یابد، و دستور داده شده است که مجموع این اقساط، بیش از قیمت عبد نباشد. و نیز اگر به عللی عبد، از پرداختن اقساط عاجز شد، باید از بیت‌المال و سهم زکات اقساط او پرداخته و آزاد گردد، حتی بعضی از فقهاء تصریح کرده‌اند: اگر زکاتی به مولا تعلق گیرد، خود او باید اقساط بدهی عبد را از باب زکات حساب کند. این عقد یک عقد لازم است و هیچ یک از طرفین حق فسخ آن را ندارد (البته مکاتب بر دو قسم است: مطلق و مشروط. در مکاتب مطلق به هر مقدار که عبد پرداخت کند آزاد می‌شود و اما در مشروط تا آخرین قسط را نپردازد، هیچ

آزادی ندارد).[۲۲۱۱]

[مَكَانَة:]

«اعْمَلُوا عَلی مَكَانَتِكُمْ»

«مَكَانَة» مصدر یا اسم مصدر، به معنای قدرت بر چیزی داشتن است و به معنای محل توقف است، و در اینجا اشاره به این است که: خدا می‌تواند آنها را در همان محل توقفشان، از شکل انسانی بیرون برد، هم تغییر صورت دهند، و هم توانایی بر حرکت نداشته باشند، درست مانند مجسمه‌های بی‌روح.

در این که: «مَكَانَة» از چه ماده است؟ و چه معنایی دارد؟ غالباً مفسران و ارباب لغت آن را به معنای محل و جایگاه و منزلت و از

مادّه «کون» دانسته‌اند، ولی تصریح می‌کنند چون واژه «مکان» زیاد به این صورت استعمال شده، تصور شده «میم» در آن اصلی است، و لذا جمع مکسر آن را «امکنه» آورده‌اند، اما در «لسان العرب» این احتمال نیز داده شده که از مادّه «مکنة» و «تمکن» بوده باشد که به معنای توانایی و قدرت است، به هر حال، در صورت اول مفهوم آیه این می‌شود که: شما بر موضع خود باشید و در صورت دوم معنا این می‌شود که: هر چه در توان دارید انجام دهید.[۲۲۱۲]

[مَكْر:]

«وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ»

«مَكْر» در لغت عرب با آنچه در فارسی امروز از آن می‌فهمیم تفاوت بسیار دارد «در فارسی امروز مکر» به نقشه‌های شیطانی و زیان بخش گفته می‌شود، در حالی که در لغت عرب هر نوع چاره‌اندیشی را «مکر» می‌گویند که گاهی خوب و گاهی زیان‌آور است.

«مکر» در اصل، به معنای تابیدن و پیچیدن و چاره اندیشیدن و منصرف ساختن دیگری است و به همین دلیل، به هر کار انحرافی که توأم با اخفاء و پنهانکاری باشد نیز گفته شده است و اختصاص به نقشه‌های زیان‌بخش که در فارسی امروز در آن استعمال می‌شود ندارد، بنابراین، هم در چاره‌اندیشی‌های بد به کار می‌رود و هم چاره‌اندیشی‌های خوب، و در آنجا که به خدا نسبت داده می‌شود، معنای دوم آن مراد است.

«مکر» در سوره «یونس»، که به معنای هر گونه چاره‌اندیشی است، اشاره به توجیهات ناروا و راه‌های فراری است که مشرکان در برابر آیات پروردگار و ظهور بلاها و نعمت‌ها می‌اندیشیدند.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: الْمَكْرُ صَرْفُ الْغَيْرِ عَمَّا يَقْصُدُهُ: «مکر آن است که کسی را از رسیدن مقصودش باز دارند».

بنابراین، هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای خنثی کردن توطئه‌های زیانبار است، و هنگامی که درباره مفسدان به کار می‌رود به معنای جلوگیری از برنامه‌های اصلاحی است.[۲۲۱۳]

[مَكْظُوم:]

«وَ هُوَ مَكْظُومٌ»

«مَكْظُوم» از مادّه «کظم» (بر وزن هضم) به معنای گلوگاه است، و «کظم سقاء» به معنای

بستن دهان مشك بعد از پرشدن است، به همین مناسبت، به کسانی که بسیار خشمگین یا غمناك می‌شوند و خویشتن‌داری

می کننـد، «کاظم» گفته می‌شود و باز به همین مناسـبت، این واژه در معنای «حبس» نیز به کار رفته. بنابراین، «مکظوم» در آیه دو معنا می‌توانـد داشـته باشـد، مملوّ بودن از خشم و انـدوه، و یـا محبوس بودن در شـکم مـاهی، ولی معنـای اول چنان که گفتیم، مناسب‌تر است.[۲۲۱۴]

[مَكَّنَّا:]

«إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ»
«مَكَّنَّا» از مـادّه «تمکین»، و «تمکین» به معنـای فراهم سـاختن وسائـل و ابزار کـار است، اعم از آلات و ادوات لازم، یا علم و آگاهی کافی وتوان ونیروی جسمی وفکری.[۲۲۱۵]

[مکنون:]

«اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ»
«مکنون» از مـادّه «کِنّ» به معنـای «پوشـیده» است، و در اینجا منظور پوشـیده بودن در صـدف است؛ زیرا مرواریـد به هنگامی که در صـدف قرار دارد، و هیچ دستی به آن نرسـیده از همیشه شـفافتر و زیباتر است، به علاوه ممکن است اشاره به این معنا باشد که، آنها از چشم دیگران کاملًا مستورند، نه دستی به آنها رسیده، و نه چشمی بر آنها افتاده است![۲۲۱۶]

[مِكْيال:]

«وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ»
«مِکْیـال» از مـادّه «کَیْـل» و «مِیْزان» از مـادّه «وَزْن» به معنـای پیمـانه و ترازو است، و کم کردن آنهـا به معنـای کم‌فروشـی و نپرداختن حقوق مردم است.[۲۲۱۷]

[مَكِينٍ:]

«عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَكِينٍ»
«مَکِینٍ» از مـادّه «مکـانت» به معنای «مقام و منزلت» است، و به طوری که از کلمات «راغب» در «مفردات» و بعضـی دیگر از مفسـران استفاده می‌شود: این ماده در اصل «اسم مکان» از مادّه «کَون» است، سپس بر اثر کثرت استعمال، آن را به منزله مادّه فعل قرار داده و «تمکن» از آن مشتق شده است، مانند: «تَمَسْکن» که از مادّه «سکون» است.
«مَکِینٍ» به معنای کسی است که صاحب منزلت و «مکانت» است، اساساً باید رسول، شخص بزرگ و فرد بر جسته‌ای باشد که بتواند نمایندگی و رسالت او را به عهده گیرد، و کاملًا مقرب و نزدیک به او باشد.[۲۲۱۸]
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۰

[مَلَأ:]

«أَ لَمْ تَرَ إِلَی الْمَلَإِ»
«مَلَأ» معمولًا به جمعیتی گفته می‌شود که عقیـده واحـدی برای خود انتخـاب کرده‌انـد و اجتمـاع و شـکوه ظاهری آنها چشم‌ها را پر می‌کنـد؛ زیرا مـادّه اصـلی این لغت به معنـای «پر کردن» است، و در قرآن مجیـد این تعـبیر بیشـتر در مورد جمعیت‌هـای خودخواه و

خودکامه‌ای که ظاهری آراسته، و باطنی آلوده دارند، و صحنه‌های مختلف اجتماع را با وجود خود پر می‌کنند، اطلاق شده است. و معمولًا در آیاتی از قبیل آیات مورد بحث (سوره یونس)، به معنای دار و دسته و اطرافیان و مشاوران می‌آید.
و اگر می‌بینیم تنها سخن از بعثت «موسی علیه السلام به سوی «فرعون» و «مَلأ» به میان آمده، در حالی که «موسی علیه السلام مبعوث به همه فرعونیان و «بنی‌اسرائیل» بود؛ به خاطر آن است که: نبض جامعه‌ها در دست هیئت‌های حاکمه و دارو دسته آنها است، و آنان هستند که امت‌ها را فاسد می‌کنند، بنابراین هر برنامه اصلاحی و انقلابی، اول باید آنها را هدف‌گیری کند.
در سوره «ص»، «ملأ» اشاره به اشراف و سرشناسان «قریش» است که به سراغ «ابوطالب» رفتند و بعد از بیرون آمدن از آن مجلس، به یکدیگر و یا به پیروان خود می‌گفتند: دست از بتها برندارید، و معبودهایتان را محکم بچسبید.
«مَلَاء» اشراف از خود راضی هستند که همه جا مستضعفان را به مسخره می‌گیرند، آنها را موجوداتی پست و در خور تحقیر می‌پندارند؛ چرا که زر و زور ندارند، نه تنها آنها را مسخره می‌کنند، که افکارشان- هر قدر بلند باشد- و مکتبشان- هر اندازه ریشه‌دار- و اعمالشان- هر چند کاملًا حساب شده- به پندار آنها در خور تحقیرند، و به همین دلیل، پند و اندرز، هشدار و اعلام خطر در آنها اثر نمی‌کند، تنها تازیانه‌های عذاب دردناک الهی باید بر پشت آنها نواخته شود.[۲۲۱۹]

[ملأ اعلی]

«إِلَى الْمَلَإِ الأَعْلَى
«ملأ اعلی به معنای فرشتگان عالم بالا است؛ زیرا «ملأ» در اصل به جماعت و گروهی گفته می‌شود که: بر نظر واحدی اتفاق دارند، و چشم دیگران را با این هماهنگی و وحدت پر می‌کنند، و اشراف و اعیان و اطرافیان مراکز قدرت را نیز «ملأ» می‌گویند؛ زیرا که وضع ظاهری آنها
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۱
چشم‌پرکن است، ولی هنگامی که توصیف به «اعلی می‌شود، اشاره به ملائکه کرام و فرشتگان والامقام حق است.[۲۲۲۰]

[مُلْتَحَد:]

«مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً»
«مُلْتَحَد» از مادّه «لحد» (بر وزن مهد) به معنای حفره‌ای است که از وسط، به یکی از دو طرف مایل شده باشد (همانند لحدی که برای قبر می‌سازند) و به همین جهت، «مُلْتَحَد» به جایی گفته می‌شود که: انسان تمایل به آن پیدا می‌کند، و سپس به معنای «ملجأ و پناهگاه» آمده است و به معنای حفره‌ای است که در کنار قرار گرفته باشد، شبیه آنچه برای مردگان در عمق قبر کنده می‌شود که در یکسوی عمق قبر مقداری پیشروی به یک طرف می‌کنند، و جسم مرده را در آن می‌گذارند، تا خاک به روی او ریخته نشود، و از آسیب جانوران نیز محفوظتر بماند، سپس به هر مکان و پناهگاه مطمئن دیگری اطلاق شده است.[۲۲۲۱]

[مَلْجَأ:]

«لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً»
«مَلْجَأ» از مادّه «لَجْأ- لُجُوء» به معنای پناهگاه است همچون قلعه‌های محکم و یا مانند آن.[۲۲۲۲]

[ملح:]

«هذا مِلْحٌ أَجاجٌ»

«ملح» به معنای شور یا آب شور است که به راحتی از گلو پایین نمی‌رود.[۲۲۲۳]

[مُلک:]

«لَهُ مُلْكُ السَّمَاواتِ»

«مُلك» (بر وزن كُرك) چنان كه «راغب» در «مفردات» گويد: به معناى در اختيار گرفتن چيزى و حاكميت بر آن است.[۲۲۲۴]

[مِلْک، مَلْک:]

«مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا»

«مَلْك» (بر وزن درك) و «مِلْك» (بر وزن پلك) هر دو به معناى مالك بودن چيزى است و منظور بنى‌اسرائيل اين بوده كه ما صاحب اختيار و مالك اين كار نبوديم بلكه آن چنان تحت تأثير واقع شديم كه دل و دين از كف ما ربوده شد. بعضى از مفسران اين جمله را مربوط به اقليتى از بنى اسرائيل دانسته‌اند كه عبادت گوساله نكردند (مى گويند: ششصد هزار نفر از آنها گوساله‌پرست شدند، فقط دوازده هزار نفر بر توحيد باقى ماندند) ولى تفسيرى كه در آيه گفتيم صحيح‌تر به نظر مى‌رسد.

«مِلك» (بر وزن پِلك) هميشه دليل بر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۲

حاكميت و تصرف مالكانه نيست، و به اين ترتيب: هر مُلكى، مِلك است، در حالى كه هر مِلكى، مُلك نيست.[۲۲۲۵]

[ملک کبیر:]

«وَ مُلْكاً كَبِيراً»

براى «نعيم» و «ملك كبير» تفسيرهاى زيادى شده، از جمله در حديثى از امام صادق عليه السلام مى‌خوانيم: «معناى آيه اين است: ملكى است كه هرگز زائل نمى‌شود و فنا نمى‌پذيرد». يا نعمت‌هاى بهشتى آن قدر گسترده است كه از نظر كثرت به وصف نمى‌آيد. يا اين كه «ملك كبير» آن است كه فرشتگان به هنگام دخول بر بهشتيان اذن مى گيرند، و با سلام به آنها تحيت مى گويند. يا بهشتيان هر چه اراده كنند به آن دست مى‌يابند. يا پايين‌ترين فرد بهشتى قلمرو ملكش به اندازه‌اى است كه وقتى نگاه مى كند فاصله هزار سال راه را مى‌بيند! و يا به معناى ملك دائمى و ابدى و توأم با تحقق تمام آرزوها است.

واژه «نعيم» كه در لغت به معناى «نعمت‌هاى فراوان» است، و «ملك كبير» كه از عظمت و وسعت باغ‌هاى بهشتيان خبر مى‌دهد، مفهوم وسيع و گسترده‌اى دارند كه همه تفسيرهاى فوق را شامل مى‌شوند.[۲۲۲۶]

[مَلَکُوت:]

«مَلَكُوتَ السَّمَاواتِ»

منظور از «ملكوت» در اينجا حكومت مطلقه خداوند بر سراسر عالم هستى است.

«مَلَكُوت» از ريشه «ملك» (بر وزن حكم) به معناى «حكومت و مالكيت» است و اضافه «واو» و «ت» به آن براى تأكيد و مبالغه مى‌باشد، مفهوم آيه چنين مى‌شود:

حاكميت و مالكيت بى قيد و شرط همه چيز، به دست قدرت خدا است، و چنين خداوندى از هر گونه عجز و ناتوانى، منزّه و مبرّا

است، و در این صورت، احیاء مردگان، و پوشیدن لباس حیات بر استخوانهای پوسیده، و خاکهای پراکنده، مشکلی برای او ایجاد نخواهد کرد، چون چنین است، به طور یقین همه شما به سوی او باز می گردید، و معاد حق است.[۲۲۲۷]

[مَلُوم:]

«فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَّحْسُوراً»

تعبیر بـه «مَلُـوم» از مـادّه «لَوْم» اشـاره به این است که گـاه بـذل و بخشـش زیـاد، نه تنهـا انسـان را از فعـالیت و ضـروریات زنـدگی بازمی‌دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می گشاید.[۲۲۲۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۳

[مِلَّة:]

«مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنيفاً»

«مِلَّة» به معنای «دین و آئین» است، تنها تفاوتی که با یکدیگر دارند این است که:

کلمه ملت به خداونـد اضـافه نمی‌شود و «مِلَّةَ اللَّه» نمی گوینـد، بلکه به پیـامبر صـلی الله علیه و آله اضـافه می‌شود، در حالی که کلمه «دین» هم به خدا اضافه می‌شود، هم به پیامبر صلی الله علیه و آله و هم به افراد.[۲۲۲۹]

[مُلِيم:]

«الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ»

«مُلِیم» در اصل از مادّه «لوم» به معنای ملامت است و معنای «لائم» را می‌دهد و در اینجا منظور این است که: خود را ملامت نمود.

«مُلِیْم» اسم فاعـل از باب «افعال» از مادّه «لوم» به معنای سـرزنش است، و در این گونه موارد به معنای کسـی است که مرتکب کاری می‌شود که در خور ملامت است.

تعبیر «هُوَ مُلِیْم» (او شایسته سرزنش است)، اشاره به این است که: نه تنها مجازات الهی این قوم را محو کرد، بلکه تاریخی که از آنها باقی مانده، نام ننگین و اعمال شرم‌آور آنها را حفظ کرده، و از ظلم و جنایت و کبر و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۴

غرور آنها پرده برداشته است، به طوری که همواره درخور سرزنش هستند.[۲۲۳۰]

[مِمَّا:]

«وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَکُم»

تعبیر به «مِمَّا» (از چیزهـایی که ...) تعبیر عـامی است که نه تنهـا اموال، بلکه تمام سـرمایه‌ها و مواهب الهی را شامل می‌شود، و همان گونه که قبلًا نیز گفته‌ایم انفـاق، مفهوم وسـیعی دارد که منحصـر به مال نیست، بلکه علم و هـدایت و آبروی اجتماعی، سـرمایه‌های معنوی و مادی دیگر را نیز شامل می‌شود.[۲۲۳۱]

[مُمَدَّدَة:]

«فی عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ»

«مُمَدَّدَة» از مادّه «تمدید- مَدّ» به معنای کشیده و طویل است.[۲۲۳۲]

[مَمْدُود:]

«وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَّمْدُوداً»

«مَمْدُود» از مادّه «مَدّ» در اصل به معنای «کشیده» است که در اینجا ناظر به گستردگی، حجم اموال او یا کشش از نظر زمان و یا از نظر مکان است. بعضی گفته‌اند: اموال او (ولید) به قدری گسترده بود که در فاصله مکّه و طائف شتران بسیار و اسب‌های فراوان و مستغلات زیاد داشت. و بعضی گفته‌اند: باغ‌ها و مزارعی داشت که غلات یکی تمام نشده دیگری می‌رسید، به علاوه دارای صدهزار دینار طلا بود، و همه این معانی در کلمه «مَمْدُود» جمع است.[۲۲۳۳]

[مُمَرَّد:]

«إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ»

«مُمَرَّد» از مادّه «تَمرید- مُرُود» به معنای صاف است.[۲۲۳۴]

[مَمْنُون:]

«لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»

«مَمْنُون» از مادّه «منّ» در اینجا به معنای قطع، یا نقص است، بنابراین «غَيْرُ مَمْنُون» یعنی «غیر مقطوع» و بدون نقص، بعضی واژه «مَنُون» (بر وزن زبون) به معنای مرگ را، نیز از همین ماده دانسته‌اند و همچنین «منّت گذاردن با زبان» را، چرا که اولی قطع و پایان عمر است، و دومی نعمت و شکر را قطع می‌کند.

بعضی از مفسران، نیز گفته‌اند: منظور از «غَيْرُ مَمْنُون» در اینجا این است که، هیچگونه منتی بر مؤمنان در این اجر و پاداش گذارده نمی‌شود (ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد).

و ممکن است همه این معانی در سوره «انشقاق» جمع باشد؛ زیرا نعمت‌های آخرت بر عکس نعمت‌های دنیا که ناپایدار و هم نقصان‌پذیر، و غالباً آمیخته با عوارض نامطلوب، و یا منت این و آن است، هیچ‌گونه منت، نقصان، فناء و عوارض نامطلوب در آن راه ندارد، جاودانی، نقصان‌ناپذیر است، خالی از هرگونه ناملایمات و هرگونه منّت است.[۲۲۳۵]

[منّ:]

«أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى

«منّ» در لغت به گفته بعضی قطرات کوچکی همچون قطرات شبنم است که بر درختان می‌نشیند و طعم شیرینی دارد، یا به تعبیر دیگر، یک نوع صمغ و شیره درختی است با طعم شیرین، و بعضی گفته‌اند: طعم آن شیرین توأم با ترشی بوده است. طبق روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «منّ» قارچ‌های خوراکی بوده که در آن سرزمین می‌روئیده.

بعضی دیگر گفته‌اند: مقصود از «منّ» تمام آن نعمت‌هایی است که خدا بر بنی اسرائیل «منّت» گذارده.

و یا این که «منّ» یک نوع عسل طبیعی بوده که در کوه‌های مجاور آن بیابان وجود داشته، و یا شیره‌های نیروبخش مخصوص نباتی بوده که در درختانی که در گوشه و کنار آن

بیابان می‌روئیده آشکار می گردید.[۲۲۳۶]

[مَنازِلَ:]

«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ»

منظور از «مَنَازِلَ» از مادّه «نُزُول» جمع «منزل» همان منزلگاه‌های بیست و هشتگانه‌ای است که ماه قبل از «محاق» و تاریکی مطلق، طی می کند؛ زیرا هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند، البته در ماههایی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولًا ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.[۲۲۳۷]

[مناسک:]

«مَنْسَكاً هُمْ نَاسِكُوهُ»

«مناسک» از مادّه «نُسُک» جمع «منسک» به معنای مطلق عبادت است، و در اینجا ممکن است تمام برنامه‌های دینی و الهی را شامل شود.[۲۲۳۸]

[مَناص:]

«وَّ لاتَ حِینَ مَنَاصٍ»

«مَنَاص» از مادّه «نوص» به معنای پناهگاه و فریادرس است، می گویند: عرب هنگامی که حادثه سخت و وحشتناکی رخ می‌داده، مخصوصاً در جنگ‌ها، این کلمه را تکرار می کرد و می گفت: «مَنَاص؟، مَنَاص؟» یعنی پناهگاه کجا است؟، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنای محل فرار نیز آمده است.[۲۲۳۹]

[مَنّاع:]

«مَّنَّاعٍ لِّلْخَیْرِ مُعْتَدٍ»

«مَنّاع» از مادّه «مَنْع» به حکم این که صیغه مبالغه است، به کسی گفته می‌شود که بسیار از چیزی منع می کند، بنابراین «مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ» کسی است که به هر صورت مخالف هر کار خیر است.[۲۲۴۰]

[منافق:]

«إِذا جآءَکَ الْمُنَافِقُونَ»

«منافق» در اصل از مادّه «نَفْق» (بر وزن نفخ) به معنای نفوذ و پیشروی است و «نَفَق» (بر وزن شفق) به معنای کانال‌ها و نقب‌هایی است که زیر زمین می‌زنند، تا برای استتار یا فرار از آن استفاده کنند. بعضی از مفسران گفته‌اند: بسیاری از حیوانات مانند: موش صحرایی، روباه و سوسمار، برای لانه خود دو سوراخ قرار می‌دهند: یکی آشکار، که از آن وارد و خارج می‌شوند، و دیگری پنهانی،

که اگر احساس خطری کنند از آن می گریزند، این سوراخ پنهانی را «نافقاء» گویند.

و به این ترتیب، «منافق» کسی است که:

طریقی مرموز و مخفیانه برای خود برگزیده، تا با مخفی کاری و پنهان کاری، در جامعه نفوذ کند، و به هنگام خطر، از طریق دیگر فرار نماید.[۲۲۴۱]

[مناکب:]

«فَامْشُوا فی مَنَاکِبِها»

«مناکب» از مادّه «نَکْب- نُکُوب» جمع «منکب» (بر وزن مغرب) به معنای شانه است، گویی انسان پا بر شانه زمین می گذارد و چنان زمین آرام است که، می‌تواند تعادل خود را حفظ کند.[۲۲۴۲]

[مَنَام:]

«لَمْ تَمُتْ فی مَنَامِها»

«مَنَام» از مادّه «نَوْم» معنای مصدری دارد و به معنای «نوم» (خواب) است.[۲۲۴۳]

[مُنْبَثّ:]

«فَکَانَتْ هَبآءً مُّنْبَثّاً»

«مُنْبَثّ» از مادّه «انبِثاث- بَثّ» به معنای «پراکنده» است.[۲۲۴۴]

[منّت:]

«أ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْهِم»

«منّت» در اصل از «مَنّ» به معنای سنگی و وزنه مخصوصی است که با آن وزن می‌شود، سپس به بخشیدن نعمت‌های بزرگ و سنگین اطلاق شده است، که اگر جنبه عملی داشته، زیبا و پسندیده است، و اگر با لفظ و سخن باشد زشت و بدنما است، گر چه منت، در استعمالات روزمره، بیشتر به معنای دوم گفته می‌شود، و همین موضوع سبب تداعی نامطلوبی به هنگام مطالعه آیاتی همچون آیات مورد بحث می گردد، ولی باید توجّه داشت «منّت» در لغت و استعمالات قرآن معنای گسترده‌ای دارد که مفهوم اول (بخشیدن نعمت‌های سنگین) را نیز شامل می‌شود.[۲۲۴۵]

[مُنْتَقِمُون:]

«إِنَّا مُنْتَقِمُونَ»

«مُنْتَقِمُون» از مادّه «انتقام»، چنان که قبلًا نیز گفته‌ایم، به معنای مجازات کردن است، هر چند کلمه «انتقام»، در استعمالاتِ روزمره کنونی، معنای دیگری می‌بخشد که توأم با فرونشاندن آتش خشم و سوز دل است، ولی در معنای لغوی آن این امور وجود ندارد.[۲۲۴۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۷

[مِنسَأَتَهُ:]

«تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ»

«مِنْسَأَتَهُ» از مادّه «نسأ» (بر وزن نسخ) و «نسیء» (بر وزن نصیب) به معنای تأخیر است و از آنجا که به وسیله عصا اشیایی را به عقب می‌رانند و دور می‌کنند کلمه «مِنْسَأة» به آن اطلاق شده است (یعنی وسیله عقب‌رانی).

بعضی از مفسران گفته‌اند: این واژه از واژه‌های اهل «یمن» بوده و از آنجا که سلیمان علیه السلام بر این منطقه حکومت داشت، قرآن در مورد او به کار برده است.[۲۲۴۷]

[مُنشَآت، منشأ:]

«وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ»

«مُنشَآت» جمع «منشأ» اسم مفعول از «انشاء» به معنای «ایجاد» است و جالب این که، در عین تعبیر به «منشآت» که حکایت از مصنوع بودن کشتی به وسیله انسان می‌کند، می‌فرماید «وَ لَهُ» (از برای خدا است ...) اشاره به این که، مخترعان و سازندگان کشتی از خواص خداداد، در مصالح مختلفی که در کشتی‌ها به کار می‌رود استفاده می‌کنند، همچنین از خاصیت سیّال بودن آب دریاها، و نیروی وزش بادها، بهره می‌گیرند، و خدا است که در آن مواد، و در دریا و باد این

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۵۸

خواص و آثار را آفریده.

بعضی، «منشأ» را از مادّه «انشاء» به معنای «مرتفع ساختن» تفسیر کرده‌اند، و آن را اشاره، به کشتیهای بادبانی می‌دانند که، از برافراشتن بادبانها و قرار دادن آنها در مسیر بادها به عنوان نیروی محرک کشتی‌ها استفاده می‌کردند.[۲۲۴۸]

[مَنْشُور:]

«کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً»

تعبیر به «مَنْشُور» (گشوده) از مادّه «نَشر» اشاره به این معناست که: آنچه در اینجا پنهان و سربسته است، در آنجا آشکار و باز می‌شود. (بعضی معتقدند این واژه معنای درخشندگی و لمعان را نیز در بردارد).[۲۲۴۹]

[مَنْضُود:]

«مِّنْ سِجِّیلٍ مَّنْضُودٍ»

«مَنْضُود» از مادّه «نضد» به معنای روی هم قرار گفتن و پی‌درپی آمدن و متراکم است، یعنی این باران سنگ، آن چنان سریع و پی در پی بود، که گویی سنگ‌ها بر هم سوار می‌شدند.[۲۲۵۰]

[مُنْفَطِرٌ:]

«السَّماءُ مُنْفَطِرٌ»

«مُنْفَطِرٌ» از مادّه «انفطار» به معنای «انشقاق» و شکافتن است و ضمیر در «بِهِ» به «یوم» باز می‌گردد، یعنی آسمان به واسطه آن روز از هم شکافته می‌شود (توجّه داشته باشید «سماء» هم به صورت مذکر و هم مؤنث مجازی، استعمال می‌شود).[۲۲۵۱]

[منفكّين:]

«وَ الْمُشْرِكينَ مُنْفَكِّينَ»

«منفكّين» جمع «مُنْفَكّ» ممكن است اسم فاعل باشد يا اسم مفعول، بنابر تفسير اول و دوم آيه، معناى اسم فاعلى دارد، و بنابر تفسير سوم معناى اسم مفعولى (دقت كنيد).[۲۲۵۲]

[مَنْفُوش:]

«كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

«مَنْفُوش» از مادّه «نفش» (بر وزن نقش) به معناى گستردن پشم است كه معمولًا به وسيله ابزار مخصوصِ حلّاجى و زدن پشم، انجام مى گيرد.[۲۲۵۳]

[منقبت:]

«فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ»

«منقبت» نيز از مادّه «نقب» است، و به افعال و صفات برجسته اشخاص مى گويند، به خاطر نفوذ و تأثيرى كه در مردم دارد، و يا طريق را براى ترقى صاحبش مى گشايد، و «نقيب» به كسى مى گويند كه درباره جمعيتى بحث و بررسى مى كند و از اوضاع و احوال آنها باخبر است.[۲۲۵۴]

[مُنْقَعِر:]

«أَعْجازُ نَخْلٍ مُّنْقَعِرٍ»

«مُنْقَعِر» از مادّه «قعر» به معناى پايين‌ترين نقطه چيزى است، و لذا اين واژه در معناى ريشه‌كن ساختن به كار مى‌رود.[۲۲۵۵]

[منكر:]

«يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»

«منكر» به معناى «ناشناس» (از مادّه انكار) است و به معناى زشت و باطل، چرا كه براى هر انسان پاك‌سرشتى ناشناس است، و به‌تعبير ديگر، بافطرت انسانى ناهماهنگ است.

فرق ميان «فحشاء» و «منكر» را در يك عبارت كوتاه مى‌توان گفت: «فحشاء» اشاره به گناهان بزرگ پنهانى، و «منكر» گناهان بزرگ آشكار است، و يا «فحشاء» گناهانى است كه بر اثر غلبه قواى شهويه، و «منكر» بر اثر غلبه قوه غضبيه صورت مى گيرد.[۲۲۵۶]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۵۹

[مِنْ كُلِّ أَمْر:]

«رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ»

منظور از «مِنْ كُلِّ أَمْر» اين است كه:

فرشتگان برای تقدیر و تعیین سرنوشت‌ها و آوردن هر خیر و برکتی در آن شب نازل می‌شوند، و هدف از نزول آنها انجام این امور است. یا این که: هر امر خیر و هر سرنوشت و تقدیری را با خود می‌آورند.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که، آنها به امر و فرمان خدا نازل می‌شوند، ولی مناسب همان معنای اول است. طبق تفسیر اول «مِنْ» به معنای «لام» است، و مفهوم «مِنْ كُلِّ أَمْر» «لِأَجْلِ كُلِّ أَمْر» می‌باشد، و بنابر تفسیر دوم «مِن» به معنای «باء مصاحبت» می‌باشد.[۲۲۵۷]

[مَنُون:]

«نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ»

«مَنُون» از مادّه «من» در اصل به دو معنا آمده: «نقصان» و «قطع و بریدن»، که این دو نیز مفهوم نزدیکی دارند. سپس واژه «منون» به مرگ نیز اطلاق شده؛ چرا که «يَنْقُصُ الْعَدَدَ وَ يَقْطَعُ الْمَدَدَ» (نفرات را کم می‌کند و کمک‌ها را قطع می‌نماید). گاه «منون»، به گذشت روزگار نیز گفته شده، به این مناسبت که آن نیز موجب مرگ و میر، و بریدن پیوندها، و نقصان نفرات است، و گاه، به شب و روز «منون» گفته‌اند، و آن نیز ظاهراً به همین مناسبت است.[۲۲۵۸]

[منهاج:]

«شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً»

«منهاج» از مادّه «نَهْج» به اموری که در سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله وارد گردیده اطلاق می‌گردد.[۲۲۵۹]

[مُنْهَمِر:]

«السَّمآءِ بِمآءٍ مُّنْهَمِرٍ»

«مُنْهَمِر» از مادّه «همر» (بر وزن صبر) به معنای فرو ریختن شدید اشک یا آب است، این تعبیر، در مورد دوشیدن پستان حیوانات تا آخرین قطره نیز به کار می‌رود.[۲۲۶۰]

[مُنِیب:]

«لَحَليمٌ أَوَّاهٌ مُّنيبٌ»

«مُنِیب» از مادّه «انابه» به معنای رجوع و بازگشت است.[۲۲۶۱]

[مُنِیبِین:]

«مُنيبينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ»

«مُنِیبِین» از مادّه «انابه»، در اصل به معنای بازگشت مکرر است، و در اینجا منظور، بازگشت به سوی خدا و بازگشت به سوی سرشت توحیدی می‌باشد به این معنا که هر زمان عاملی پیدا شود که انسان را از نظر

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۰

عقیده و عمل از اصل توحید منحرف سازد، باید به سوی او بازگردد، و هر قدر این امر تکرار شود، مانعی ندارد، تا سرانجام پایه‌های فطرت آن چنان محکم و موانع و دوافع آن چنان سست و بی اثر گردد، که به طور مداوم در جبهه توحید بایستید، و

مصداق تام «وَ أَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفاً» گردد.[۲۲۶۲]

[مَنْ یَشاء:]

«یُعَذِّبُ مَن یَّشآءُ»

مراد از جمله «مَنْ یَشاء» (هر که را بخواهد) همان مشیت توأم با حکمت است، یعنی هر که را شایسته و مستحق بداند، که مشیت خدا بی حساب نیست، و هماهنگ با شایستگی‌ها و استحقاق‌ها است.[۲۲۶۳]

[مَوْئِل:]

«مِن دُونِهِ مَوْئِلًا»

«مَوْئِل» از مادّه «وئل» (بر وزن سرو) به معنای «ملجأ و پناهگاه و وسیله نجات» است.[۲۲۶۴]

[مواخِر:]

«وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ»

«مواخِر» جمع «مَاخِرَة» از مادّه «مَخْر» (بر وزن فخر) به معنای شکافتن آب از چپ و راست است، و به صدای وزش بادهای شدید نیز گفته می‌شود، و از آنجا که کشتی‌ها به هنگام حرکت آبها را با سینه خود می‌شکافند به آنها «مَاخِر» یا «مَاخِرَه» می گویند.[۲۲۶۵]

[موازره:]

«وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی

«موازره» از مادّه «وِزْر» به معنای معاونت است، چرا که هر کسی به هنگام معاونت، قسمتی از بار دیگری را بر دوش می‌کشد.[۲۲۶۶]

[مَوازِین:]

«ثَقُلَتْ مَوازِیْنُهُ»

«موازین» جمع «میزان» به معنای وسیله سنجش وزن است، منظور از «میزان سنجش اعمال» یک ترازوی ظاهری دو کفه و مانند آن که برای سنجش وزن اجسام به کار می‌رود نیست.

بلکه منظور، وسیله مناسبی است که ارزش اعمال آدمی را با آن می‌سنجند، و به تعبیر دیگر، میزان، مفهوم وسیعی دارد که همه وسائل سنجش را شامل می‌شود، و به طوری که از روایات مختلف برمی‌آید، میزان سنجش اعمال انسان‌ها و حتی خود انسان‌ها در آن روز، پیشوایان بزرگ و

انسان‌های نمونه‌اند.

این واژه نخست در وزن‌های مادّی به کار رفته، پس از آن در موازین و مقیاس‌های معنوی نیز استعمال شده است.

بعضی معتقدند: اعمال انسان در روز قیامت به صورت موجودات جسمانی و قابل وزن درمی‌آید، و راستی آنها را با ترازوهای سنجش اعمال می‌سنجند.

این احتمال نیز داده شده که: خودِ نامه اعمال را وزن می کننـد، اگر اعمال صالحی در آن نوشته شده است، سنگین است و گرنه سبک وزن، یا بی وزن است. ولی، ظاهراً نیازی به این توجیهات نیست، میزان حتماً به معنای ترازوی ظاهری که دارای کفه‌های مخصوص است نمی‌باشد، بلکه به هر گونه وسیله سنجش اطلاق می‌شود.[۲۲۶۷]

[مَواطِن:]

«فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ»

«مَواطِن» جمع «مَوْطِن» به معنای محلی است که انسان برای اقامت دائمی یا موقت انتخاب می کنـد. ولی یکی از معانی آن میدان‌های جنگ می‌باشد به تناسب این که جنگجویان مدتی کوتاه یا طولانی در آن اقامت می کنند.[۲۲۶۸]

[مَوالِی:]

«وَلِکُلٍّ جَعَلْنَا مَوالِیَ»

«مَوالِی» جمع «مولی» در اصل، از مادّه «ولایت» به معنای ارتباط و اتصال است، و به تمام افرادی که با یکدیگر به نوعی ارتباط دارنـد، اطلاق می‌شود، منتها در پاره‌ای از موارد به معنای ارتباط «سرپرست» با «پیروان» می‌باشد و در آیه فوق به معنای «وارثان» است.

مفسران برای آن معانی متعددی ذکر کرده‌اند:

بعضی آن را در اینجا به معنای دوست، و بعضی به معنای غلام آزاد شده دانسته‌اند، (زیرا بعضی از پسرخوانده‌ها بردگانی بودند که خریداری می‌شدند، سپس آزاد می گشتند و چون مورد توجّه صاحبانشان بودند آنها را به عنوان پسر خویش می‌خواندند). توجّه به این نکته نیز لازم است که: تعبیر «مولا» در این گونه موارد- که طرف برده آزاد شده بود- از این جهت بود که آنها بعد از آزادی، رابطه خود را با مالک خود حفظ می کردنـد، رابطه‌ای که از نظر حقوقی در پاره‌ای از جهات، جانشین خویشاوندی می‌شد و از آن، تعبیر به «ولاء عتق» می‌نمودند. لذا، در روایات اسلامی می‌خوانیم: «زید بن حارثه» بعد از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد، به عنوان «زید بن محمّد» خوانده می‌شد، تا این که قرآن نازل شد، و دستور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۲

فوق را آورد، از آن به بعد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: تو «زیـد بن حارثه» ای، و مردم او را «مولی رسول اللّه» صلی الله علیه و آله می‌خواندنـد. و نیز گفته‌انـد: «ابو حذیفه» غلامی به نام «سالم» داشت، او را آزاد کرد، و فرزند خود نامید، هنگامی که آیه فوق نازل شد، او را به نام «سالم» مولی «ابی حذیفه» نامیدند.[۲۲۶۹]

[مَوْبِق:]

«جَعَلْنَا بَیْنَهُم مَّوْبِقاً»

«مَوْبِق» از مادّه «وبوق» (بر وزن نبوغ) به معنای «هلاکت» است و «موبق» به «مهلکه» گفته می‌شود.[۲۲۷۰]

[موت:]

«مِّن بَعْدِ مَوْتِکُمْ»

بعضی از مفسران «موت» را در اینجا به معنای بی‌هوشی گرفته‌انـد، و می گوینـد: بنی اسرائیل از مشاهده آن صاعقه عظیم همگی

بی‌هوش شدند سپس به فرمان خدا به هوش آمدند، بعضی دیگر در توجیه‌گری پا را از این فراتر نهاده و «موت» را به معنای جهل، و «بعث» را به معنای «تعلیم» دانسته‌اند!

ولی دقت در تعبیرات این آیه و آیات مشابه آن در سوره «اعراف» به خوبی نشان می‌دهد که این گونه توجیهات زیبنده یک مفسر حقیقت‌طلب نیست.[۲۲۷۱]

[مُؤْتَفِكَات:]

«مَدْیَنَ وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ»

«مُؤْتَفِكَات» از مادّه «ائتفاك» به معنای انقلاب و زیر و رو شدن است، و اشاره به شهرهای قوم «لوط» است که به وسیله زلزله شدید زیر و رو گردید.[۲۲۷۲]

[مَوْتی]

«فَإِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی

«مَوْتی از مادّه «مَوْت» به معنای مردگان است.[۲۲۷۳]

[مودّت:]

«وَ جَعَلَ بَیْنَکُم مَّوَدَّةً»

فرق میان «مودّت» و «رحمت» مکن است از جهات مختلفی باشد:

۱- «مودّت» انگیزه ارتباط در آغاز کار است، اما در پایان که یکی از دو همسر، ممکن است ضعیف و ناتوان گردد، و قادر بر خدمتی نباشد، «رحمت» جای آن را می‌گیرد.

۲- «مودّت» در مورد بزرگترها است که می‌توانند نسبت به هم خدمت کنند اما

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۳

کودکان و فرزندان کوچک در سایه «رحمت» پرورش می‌یابند.

۳- «مودّت» غالباً جنبه متقابل دارد، اما «رحمت» یک جانبه و ایثارگرانه است؛ زیرا بقاء یک جامعه، گاه، خدمات متقابل لازم دارد که سرچشمه آن «مودّت» است و گاه، خدمات بلاعوض، که نیاز به ایثار و «رحمت» دارد. البته، آیه مودّت و رحمت را میان دو همسر بیان می‌کند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر «بینکم» اشاره به همه انسان‌ها باشد، که دو همسر یکی از مصادیق بارز آن محسوب می‌شوند، زیرا نه تنها زندگی خانوادگی که زندگی در کل جامعه انسانی، بدون این دو اصل یعنی «مودّت» و «رحمت»، امکان‌پذیر نیست، و از میان رفتن این دو پیوند، و حتی ضعف و کمبود آن، مایه هزاران بدبختی و ناراحتی و اضطراب اجتماعی است.[۲۲۷۴]

[مَور:]

«تَمُورُ السَّمآءُ مَوْراً»

«مَور» (بر وزن قول)، در لغت به معانی مختلفی آمده است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «مور» به معنای جریان سریع است، و نیز می‌گوید: گرد و غباری را که باد به هر سو می‌برد، «مور» می‌گویند.

در «لسان العرب» نیز آمده که، «مور» به معنای حرکت و رفت و آمد است، به معنای موج و سرعت نیز آمده، بعضی نیز «مور» را به حرکت دورانی تفسیر کرده‌اند. از مجموع این تفسیرها استفاده می‌شود که، «مور» همان حرکت سریع و دورانی و توأم با رفت و آمد، اضطراب و تموج است.[۲۲۷۵]

[مَوْرُود:]

«وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ»

«مَوْرُود» از مادّه «وُرود» به معنای آبی است که بر آن وارد می‌شوند (اسم مفعول است).[۲۲۷۶]

[موریات:]

«فَالْمُورِياتِ قَدْحاً»

«موریات» جمع «موریه» از مادّه «ایراء» به معنای آتش افروختن است.[۲۲۷۷]

[مَوْزُون:]

«كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ»

«مَوْزُون» در اصل از مادّه «وَزْن» به معنای شناسایی اندازه هر چیز گرفته شده است و اشاره به حساب دقیق و نظم شگرف و اندازه‌های متناسب در همه اجزای گیاهان است که هر یک از آنها بلکه هر یک از اجزاء آنها از ساقه، شاخه، برگ، گلبرگ، تخم و میوه حساب و کتاب معینی دارد.[۲۲۷۸]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۴

[مُوسِع:]

«مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ»

«مُوسِع» از مادّه «سَعَة» به معنای توانگر است.[۲۲۷۹]

[مَوضُون:]

«سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ»

«مَوضُون» از مادّه «وضن» (بر وزن «وزن!») در اصل به معنای «بافتن زره» است، سپس به هر منسوجی که تار و پود آن محکم است، اطلاق شده، و در اینجا منظور تخت‌هایی است که، کاملًا در کنار هم قرار گرفته و به هم پیوسته است، یا خود این تختها دارای بافت مخصوصی است از لؤلؤ و یاقوت و مانند آن، چنان که جمعی از مفسران گفته‌اند.[۲۲۸۰]

[مَوقُوت:]

«كِتاباً مَّوْقُوتاً»

«مَوقُوت» از مادّه «وقت» است، بنابراین معنای آیه چنین است که اگر ملاحظه می‌کنید حتی در میدان جنگ مسلمانان باید این وظیفه

اسلامی را انجام دهند، به خاطر آن است که نماز اوقات معینی دارد که نمی‌توان از آنها تخلف کرد.[۲۲۸۱]

[مَوْقُوذَهٔ:]

«وَالْمُنْخَنِقَهُٔ وَ الْمَوْقُوذَهُٔ»

«مَوْقُوذَهٔ» از مادّه «وقذ» (بر وزن نقض) به معنای کتک زدن شدید است که منجر به مرگ گردد. و یا بیماری شدیدی است که حیوان را به کام مرگ بکشاند.

گاهی کتک زدن و بیماری شدید که منجر به مرگ نشود را نیز «وقذ» می‌گویند، ولی در مورد آیه، همان معنای اول مراد است.[۲۲۸۲]

[مَوْلی (موالی):]

«مَوْلیً عَن مَّوْلیً»

«مَوْلی از مادّه «ولاء» در اصل به معنای ارتباط دو چیز با یکدیگر است، به طوری که بیگانه‌ای در میان نباشد، و برای آن مصداق‌های زیادی است که در کتب لغت به عنوان معانی مختلف این واژه آمده، که همه آنها در ریشه و معنای اصلی آن مشترک‌اند.

برای «مولی» معانی زیادی در لغت ذکر شده که بعضی آنها را بالغ بر بیست و هفت معنا می‌دانند: ۱- ربّ ۲- عمو ۳- عموزاده ۴- پسر ۵- خواهرزاده ۶- آزادکننده ۷- آزاد شده ۸- بنده ۹- مالک ۱۰- تابع ۱۱- کسی که مورد نعمت قرار گرفته ۱۲- شریک ۱۳- هم‌پیمان ۱۴- دوست ۱۵- همسایه ۱۶- میهمان ۱۷- داماد ۱۸- نزدیکان ۱۹- نعمت‌بخش ۲۰- از دست رفته

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۵

۲۱- سرپرست ۲۲- کسی که سزاوارتر است ۲۳- آقا ۲۴- دوستدار ۲۵- یاری‌کننده ۲۶- متصرّف ۲۷- متولّی («الغدیر»، جلد ۱، صفحه ۳۶۲).[۲۲۸۳]

[مَوْؤُدَهٔ:]

«وَ إِذَا الْمَوْؤُدَهُٔ سُئِلَتْ»

«مَوْؤُدَهٔ» از مادّه «وأْد» (بر وزن وعد) به معنای دختری است که زنده در زیر خاک دفن شده. بعضی گفته‌اند، ریشه آن، به معنای ثقل و سنگینی است، و چون این دختران را در گور دفن می‌کردند و خاک به روی آنها می‌ریختند، این تعبیر درباره آنها به کار رفته است.

در بعضی از روایات در تفسیر این آیه توسعه داده شده، تا آنجا که شامل هر گونه قطع رحم، و یا قطع مودّت اهل بیت علیهم السلام می‌شود.[۲۲۸۴]

[مِهاد:]

«وَ بِئْسَ الْمِهادُ»

«مِهاد» در اصل از مادّه «مَهْد» (بر وزن عهد) به معنای آماده و مهیّا کردن است و به معنای بستر که انسان به هنگام استراحت و آرامش از آن استفاده می‌کند نیز آمده است، چرا که آن را آماده و مهیا برای استراحت کردن می‌سازد، ذکر این کلمه، اشاره به آن

است که این گونه طغیان‌گران به جای این که در بستر استراحت بیارامنـد، بایـد روی شـعله‌های آتش سوزان قرار گیرنـد و به محلی گفته می‌شود که کودک را در آن می‌خوابانند (گاهواره یا مانند آن). گویی انسان کودکی است که به گاهواره زمین سپرده شـده است، و در این گاهواره، همه وسائل زندگی و تغذیه او فراهم است.

و به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گویـد: به معنای مکان آماده و صاف و مرتب است، و در اصل از «مهد» به معنای محلی که برای استراحت کودک آمـاده می‌کننـد (اعم از گاهواره و یا بستر) گرفته شـده، و جمعی از ارباب لغت و مفسـران، آن را به «فراش» یعنی «بستر» تفسیر کرده‌اند که هم صاف و نرم است و هم راحت.[۲۲۸۵]

[مَهْد:]

«کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً»

واژه «مَهْد»- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای جایگاهی است که برای کودک آماده می‌کنند، خواه گهواره باشد، یا دامان مادر و یا بستر؛ و مهد و مهاد هر دو در لغت به معنای: المَکَانُ الْمُمَهَّدُ الْمُوَطَّأُ:

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۶

«محل آماده شده و گسترده» (برای استراحت و خواب) آمده است.[۲۲۸۶]

[مُهطِعین:]

«مُهْطِعینَ مُقْنِعِی»

«مُهطِعین» از مادّه «اهطاع» به معنای گردن کشیـدن است، بعضـی آن را به معنای سرعت گرفتن و بعضی به معنای نگاه کردن با ذلت و خشوع دانسته‌اند، ولی با توجّه به جمله‌های دیگر آیه، همان معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

چرا که وقتی انسان صـدای وحشـتناکی را می‌شـنود، فوراً گردن می‌کشـد، و به مبـدأ صدا متوجّه می‌شود، البته مانعی ندارد که همه اینها با هم در مفهوم آیه جمع باشـد، به این ترتیب که آنها با شـنیدن صدای دعوت‌کننده الهی، به سوی او گردن می‌کشـند، سپس خیره نگاه می‌کنند، و بعد با سرعت به سوی او می‌روند، و در دادگاه الهی حاضر می‌شوند.[۲۲۸۷]

[مُهْل:]

«بِمآءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی»

«مُهْل» (بر وزن قفل) به گفته بسـیاری از مفسـران و ارباب لغت، فلز مـذاب و گداخته است، و به گفته بعضـی دیگر همچون «راغب» در «مفردات»، به معنـای «تفاله و دُردیّ ته‌نشـین شـده روغن» است، که چیزی است بسـیار نامطلوب، ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۲۲۸۸]

[مُهَیْمِن:]

«وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ»

«مُهَیْمِن» در اصل، به معنای چیزی است که حافظ، شاهـد، مراقب، امین و نگاهداری‌کننـده چیزی بوده باشـد، و از آنجا که قرآن در حفظ و نگهداری اصول کتاب‌های آسـمانیِ پیشین، مراقبت کامل دارد و آنها را تکمیل می‌کند، لفظ «مُهَیْمِن» را بر آن اطلاق کرده است.

اما در اصلِ اين واژه، دو قول در ميان مفسران و ارباب لغت وجود دارد، بعضى آن را از مادّه «هيمن» مى‌دانند كه به معناى «مراقبت و حفظ و نگاهدارى» است، و بعضى آن را از مادّه «ايمان» مى‌دانند كه همزه آن تبديل به «ها» شده است به معناى آرامش بخشيدن، اين واژه دو بار در قرآن مجيد، يك بار درباره خود قرآن در سوره «مائده» و يك بار در توصيف خداوند در سوره «حشر»، به كار رفته و در هر دو مورد مناسب همان معناى اول است (لسان العرب، تفسير فخر رازى و روح المعانى).

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۶۷

«ابوالفتوح رازى» در ذيل آيه سوره «حشر» از «ابو عبيده» نقل مى‌كند كه در كلام عرب تنها پنج اسم است كه بر اين وزن آمده: مهيمن، مسيطر (مسلط)، مبيطر (دامپزشك)، مبيقر (كسى كه راه خود را مى‌گشايد و پيش مى‌رود) و مخيمر (نام كوهى است).[۲۲۸۹]

[مُهِيْنٌ:]

«لَهُمْ عَذابٌ مُّهينٌ»

توصيف عذاب به «مُهِيْنٌ» (خواركننده و اهانت‌بار) از مادّه «هَوان» به خاطر آن است كه جريمه، بايد همانند جرم باشد، آنها نسبت به آيات الهى توهين كردند، خداوند هم براى آنها مجازاتى تعيين كرده كه علاوه بر دردناك بودن، توهين‌آور نيز مى‌باشد.[۲۲۹۰]

[مَهِين:]

«مِّن مَّآءٍ مَّهِينٍ»

«مَهِين» از «مهانت» به معناى حقارت و پستى است و بعضى آن را به معناى افراد كم فكر يا دروغگو يا شرور تفسير كرده‌اند.[۲۲۹۱]

[ميثاق:]

«مِنَ النَّبِيِّينَ ميثاقَهُمْ»

«ميثاق» از مادّه «ثِقَة» چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: به معناى پيمان مؤكدى است كه توأم با سوگند و عهد بوده باشد، بنابراين ذكر «غليظاً» در آيه تأكيدى است افزون بر اين معنا.

اين تعبير مى‌تواند اشاره به فطرت توحيدى باشد، و يا دلائل عقلى كه با مشاهده نظام آفرينش بر انسان ظاهر مى‌گردد.[۲۲۹۲]

[ميراث:]

«وَلِلَّهِ ميراثُ السَّمَاواتِ»

«ميراث» از مادّه «إرث- وِراثة» در اصل چنان كه «راغب» در «مفردات» مى‌گويد: به معناى مالى است كه بدون قرارداد و مانند آن به انسان منتقل مى‌شود، و آنچه از ميت به بازماندگان منتقل مى‌شود يكى از مصداقهاى آن است كه بر اثر كثرت استعمال، هنگام ذكر اين كلمه، همين معنا تداعى مى‌شود.[۲۲۹۳]

[ميزان:]

«الْمِكْيالَ وَ الْميزانَ»

«مِكْيال» از مادّه «كَيْل» و «مِيْزان» از مادّه «وَزْن» به معناى پيمانه و ترازو است، و كم كردن آنها به معناى كم‌فروشى و نپرداختن

حقوق مردم است.

«میزان» در مواردی از قبیل سوره «شوری ، معنای جامعی دارد، هر چند معنای آن در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۸

لغت به معنای «ترازو» و ابزار سنجش وزن است، اما در معنای کنایی، به هر گونه معیار سنجش، و قانون صحیح الهی، و حتی شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان راستین علیهم السلام که وجودشان معیار تشخیص حق از باطل است، اطلاق می گردد و میزان روز قیامت نیز نمونه‌ای است از این معنا.

بنابراین «مِیزان»، به معنای هر گونه وسیله سنجش است، سنجش حق از باطل، سنجش عدالت از ظلم و ستم، سنجش ارزشها و سنجش حقوق انسانها در مراحل و مسیرهای مختلف اجتماعی.

«میزان»، هر قانون تکوینی و دستور تشریعی را شامل می‌شود؛ چرا که همه وسیله سنجش‌اند. درست است که «میزان» در لغت به معنای ترازو و وسیله وزن کردن سنگینی اجسام است، اما مسلماً میزانی که در سوره «رحمن»، بعد از ذکر آفرینش آسمان به آن اشاره شده، مفهوم گسترده‌ای دارد که هر وسیله سنجش و همه قوانین تکوین و تشریع را فرا می گیرد، نه فقط وسیله سنجش وزن اجناس.

اصولًا برافراشته بودن آسمان و نظم دقیقی که بر ملیونها کره آسمانی حاکم است، بدون میزان و قوانین حساب شده‌ای، امکان‌پذیر نیست. و این که می‌بینیم، در بعضی از عبارات «میزان» به معنای «قرآن» یا به معنای «عدل» یا به معنای «شریعت» یا «ترازو» تفسیر شده است، در حقیقت هر کدام اشاره به مصداقی از این مفهوم کل و گسترده است.[۲۲۹۴]

[مَیْسِر:]

«عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ»

«مَیْسِر» از مادّه «یُسْر» گرفته شده که به معنای سهل و آسان است، و از آنجا که «قِمار» در نظر بعضی از مردم وسیله آسانی برای نیل به مال و ثروت است به آن «مَیْسِر» گفته شده است.[۲۲۹۵]

[مَیْسُور:]

«لَهُمْ قَوْلًا مَّیْسُوراً»

«مَیْسُور» از مادّه «یُسر» به معنای راحت و آسان است، و در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سخن نیک و برخورد توأم با احترام و محبت را شامل می‌شود.[۲۲۹۶]

[میقات:]

«فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ»

«میقات» از مادّه «وقت» به معنای وقتی است که برای انجام کاری تعیین شده است، و معمولًا بر زمان اطلاق می گردد.

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۶۹

اما گاهی به مکانی که باید کاری در آن انجام پذیرد، گفته می‌شود، مانند «میقات حج» یعنی مکانی که هیچ کس بدون احرام نمی‌تواند از آنجا بگذرد.

و منظور از «میقات» در سوره «واقعه» همان «وقت مقرر قیامت» است، که در آن روز، همه انسان‌ها در محشر برای رسیدگی به

حساب‌هایشان اجتماع می‌کنند، گاهی نیز به صورت کنایه، برای مکانی که برای انجام کاری مقرّر شده است به کار می‌رود.[۲۲۹۷]

[مَیْمَنَهْ:]

«مَا أَصْحابُ الْمَیْمَنَهِٔ»

این احتمال داده شده که «مَیْمَنَهْ» از مادّه «یمن» به معنای سعادت و خوشبختی و برکت است، یعنی آنها صاحبان برکتند که وجودشان هم برای خودشان برکت دارد، و هم برای جامعه.[۲۲۹۸]

[میمون:]

«میمون» از مادّه «یُمْن» به معنای «یامن» کسی که مایه خوشبختی است.[۲۲۹۹]

[مُؤْصَدَه:]

«عَلَیْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَهٌ»

«مُؤْصَدَه» از مادّه «ایصاد» به معنای بستن در و محکم کردن آن است، و لذا به اطاقک‌هایی که در درون کوه‌ها برای جمع اموال به وجود می‌آوردند، «وَصِید» می‌گفتند.[۲۳۰۰]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۵۶۹

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۷۳

ن

[نَآ:]

«أَعْرَضَ وَ نَا بِجانِبِهِ»

«نَآ» از مادّه «نأی» (بر وزن رأی) به معنای دور شدن است، و با اضافه کلمه «بِجانِبِهِ» معنای تکبر، غرور و موضع‌گیری خصمانه را می‌رساند، چون آدم‌های متکبر صورت خود را بر می‌گردانند وبابی‌اعتنایی دور می‌شوند.[۲۳۰۱]

[نَادی]

«إِذْ نَادی رَبَّهُ»

«نَادی از مادّه «مناداهٔ- نداء» به معنای دعا با صدای بلند است.[۲۳۰۲]

[نَادِی:]

«فَلْیَدْعُ نَادِیَهُ»

«نَادِی» از مادّه «ندا» (صدا زدن) به معنای مجلس عمومی است، و گاه به مرکز تفریح نیز «نادِیْ» گفته می‌شود، چون در آنجا افراد یکدیگر را صدا می‌زنند و ندا می‌کنند.

بعضی گفته‌اند: از «ندا» به معنای بخشش گرفته شده، چون در آنجا از یکدیگر پذیرایی می‌کنند. «دار النّدوة» که به مجلس مشورتی معروف «قریش» گفته می‌شد نیز، از همین معنا گرفته شده. ولی، در سوره «علق» منظور از «نادی» جماعتی است که در آن مجلس جمع می‌شوند، یا به تعبیر دیگر، قوم و عشیره و دوستانی است که امثال «ابو جهل» در کارهای خود، بر نیروی آنها تکیه می‌کردند.[۲۳۰۳]

[نار:]

«حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ»

«نار» در سوره «آل عمران» کنایه از جنگ‌ها و نزاع‌هایی بوده که هر لحظه در دوران جاهلیت به بهانه‌ای در میان اعراب شعله‌ور می‌شده، قرآن مجید با این جمله اوضاع خطرناک عصر جاهلیت را منعکس می‌سازد که هر لحظه خطر جنگ و خونریزی آنها را تهدید می‌کرد و خداوند در پرتو نور اسلام آنها را از آن وضع نجات داد و مسلماً با نجات یافتن از وضع خطرناک گذشته از آتش سوزان دوزخ نیز نجات یافتند.[۲۳۰۴]

[نَازِعات:]

«وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً»

«نَازِعات» از مادّه «نزع» به معنای چیزی را از جا بر کندن و یا کشیدن است، مانند کشیدن کمان به هنگام پرتاب تیر، و گاه این واژه در امور معنوی نیز به کار می‌رود مانند: «نزعِ» عداوت یا محبت از قلب، به معنای برکندن آن.[۲۳۰۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۷۴

[نَاس:]

«إِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ»

تعبیر به «نَاس» گر چه ظاهراً عموم مردم را شامل می‌شود و دلیل بر آن است که همگی در غفلت‌اند ولی بدون شک، هر گاه که سخن از توده مردم گفته می‌شود، استثناهایی وجود دارد، و در اینجا گروه بیدار دلی را که همیشه در فکر حسابند و برای آن آماده می‌شوند، باید از این حکم مستثنی دانست.[۲۳۰۶]

[نَاشِئَة:]

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ»

«نَاشِئَة» از مادّه «نشیء» (بر وزن نثر) به معنای «حادثه» است و در این که منظور از آن در اینجا چیست؟ سه تفسیر برای آن ذکر شده:

نخست این که منظور ساعات شب است که یکی بعد از دیگری حادث می‌گردد، یا خصوص ساعات آخر شب و سحرگاه.

دیگر این که منظور برنامه قیام برای نماز و عبادت و تلاوت قرآن است.

سوم این که منظور «حالات معنوی و روحانی» و «نشاط و جذبه ملکوتی» است که در دل و جان انسان در این ساعات مخصوص شب به وجود می‌آید که آثارش

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۷۵

در روح انسان عمیق‌تر و دوامش بیشتر است.[۲۳۰۷]

[نَاشِطات:]

«وَالنَّاشِطاتِ نَشْطاً»

«نَاشِطات» از مادّه «نشط» (بر وزن هشت) در اصل به معنای گشودن گره‌هایی است که به آسانی باز می‌شود، و به چاههایی که عمق کمی دارد و دلو به آسانی و با یک حرکت از آن بیرون می‌آید «انشاط» گفته می‌شود، و به شترهایی که با اندک اشاره‌ای به سرعت حرکت می‌کنند نیز «نشیطهٔ» می‌گویند، و لذا، به طور کلی این واژه در هر گونه حرکتی که با سهولت انجام می‌شود به کار می‌رود.[۲۳۰۸]

[ناصح:]

«اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً»

به عسل خالص «ناصح» از مادّه «نُصْح» گفته می‌شود، و از آنجا که خیرخواهی واقعی باید توأم با محکم کاری باشد، واژه «نصح» گاه به این معنا نیز آمده است، به همین جهت، به خیاط «ناصح» گفته می‌شود، و این هر دو معنا یعنی «خالص بودن» و «محکم بودن» در توبه «نصوح» باید جمع باشد.[۲۳۰۹]

[نَاصِیَه:]

«هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِها»

«نَاصِیَه» در اصل به معنای موی پیش سر (زلف) می‌باشد، و از مادّه «نَصَا» (بر وزن نَصَر) به معنای اتصال و پیوستگی آمده است، و «اخذ به ناصیه» (گرفتن موی پیش سر) کنایه از تسلط و قهر و غلبه بر چیزی است، و این که در جمله بالا خداوند می‌فرماید: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که ما ناصیه او را می‌گیریم، اشاره به قدرت قاهره او بر همه چیز است، به گونه‌ای که، هیچ موجودی در برابر اراده او هیچ گونه تاب مقاومت ندارد؛ زیرا معمولًا هنگامی که موی پیش سر انسان یا حیوانی را محکم بگیرند، قدرت مقاومت از او سلب می‌شود.

و گرفتن «ناصیه» در جایی گفته می‌شود، که بخواهند کسی را با ذلت و خواری به سوی کاری برند؛ زیرا هنگامی که موی پیش سر کسی را می‌گیرند، قدرت هر گونه حرکت از او سلب می‌شود، و چاره‌ای جز تسلیم ندارد.

البته، کلمه «نَاصِیَه» هم در مورد افراد، و هم اشیاء نفیس، به کار می‌رود، همان گونه که در فارسی تعبیر به «پیشانی جمعیت» یا «پیشانی ساختمان» می‌کنیم. تعبیر به «نَاصِیَةٍ کَاذِبَةٍ خاطِئَةٍ» اشاره به شخصی است که صاحب این «ناصیه» است که هم دروغگو بود و هم خطا کار، همچون «ابوجهل».[۲۳۱۰]

[نَاضِرَهٔ:]

«إِلی رَبِّها نَاظِرَةٌ»

«نَاضِرَهٔ» از مادّه «نضرهٔ» به معنای شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و رفاه به انسان دست می‌دهد که توأم با سرور و زیبایی و نورانیت است، یعنی رنگ رخساره آنها از وضع حالشان خبر می‌دهد که چگونه غرق نعمت‌های الهی شده‌اند.[۲۳۱۱]

[نَاعِمَهٔ:]

«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ»

«نَاعِمَة» از مادّه «نعمة» در اینجا اشاره به چهره‌هایی است که غرق نعمت شده، تر و تازه و شاداب و مسرور و نورانی است.[۲۳۱۲]

[نَاقُور:]

«نُقِرَ فِي النَّاقُورِ»

«نَاقُور» در اصل، از مادّه «نقر» به معنای کوبیدنی است که منتهی به سوراخ کردن شود، و «منقار» پرندگان که وسیله کوبیدن و سوراخ کردن اشیاء است، نیز از همین معنا گرفته شده، به همین جهت به شیپوری که صدای آن گویی گوش انسان را سوراخ

می‌کند، و در مغز فرو می‌رود «ناقور» گفته می‌شود.[۲۳۱۳]

[نَاقَه:]

«نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ»

«نَاقَه» در اصل، به معنای شتر ماده است و در هفت مورد از قرآن مجید به ناقه صالح اشاره شده.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: ناقه، در اصل به چیزی گفته می‌شود که تسلیم و رام و آماده و مهیا است و اطلاق آن به شتر ماده شاید به همین جهت است که آمادگی بیشتری برای سواری دارد.

در بعضی از آیات قرآن مانند آیه سوره «هود»، اضافه به «اللّه» شده است. و این نشان می‌دهد که این ناقه ویژگی‌هایی داشته، و با توجّه به این که در این آیه به عنوان آیه و نشانه الهی و دلیل حقانیت ذکر شده است، روشن می‌شود که این ناقه، یک ناقه معمولی نبوده و از جهت یا جهاتی خارق‌العاده بوده است.

قرآن درباره خصوصیات این شتر که وضع اعجازآمیزی داشته، سربسته سخن گفته، و ویژگی‌های آن را نشمرده است، ولی می‌دانیم یک شتر عادی و معمولی نبوده است.[۲۳۱۴]

[ناکب:]

«الصِّراطِ لَنَاكِبُونَ»

«ناکب» از مادّه «نکب» و «نکوب» به معنای انحراف از مسیر است، و «نکبت دنیا»- در مقابل روی آوردن دنیا- به معنای انحراف و پشت کردن دنیا است.[۲۳۱۵]

[نَاکِس:]

«نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ»

«نَاکِس» از مادّه «نکس» (بر وزن عکس) به معنای وارونه شدن چیزی است و در اینجا به معنای سر به زیر افکندن است.[۲۳۱۶]

[نبأ:]

«عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ»

«نبأ» به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای خبری است که «مهم» و دارای «فایده» باشد و انسان نسبت به آن «علم» یا «ظن غالب»

پیدا کند، و این امور سه گانه در معنای «نبأ» شرط است.[۲۳۱۷]

[نَبْتَلِيه:]

«نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَّبْتَلِيهِ»

جمله «نَبْتَلِيْه» از مادّه «ابتلاء- بَلاء» اشاره به رسیدن انسان به مقام «تکلیف، تعهد،

مسئولیت، آزمایش و امتحان» است، و این یکی از بزرگ‌ترین مواهب خدا است که به انسان کرامت فرموده و او را شایسته «تکلیف و مسئولیت» قرار داده است. و از آنجا که «آزمایش و تکلیف» بدون «آگاهی» ممکن نیست، در آخر آیه اشاره به ابزار شناخت و چشم و گوش می کند که در اختیار انسان‌ها قرار داده است.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از ابتلاء و آزمایش در اینجا تطوّرات و تحولاتی است که به جنین از مرحله نطفه، تا رسیدن به یک انسان کامل دست می‌دهد. ولی با توجّه به تعبیر «نَبْتَلِيْه» و همچنین تعبیر به «انسان» تفسیر اول مناسب‌تر است.

ضمناً، از این تعبیر استفاده می‌شود که ریشه همه ادراکات انسان از ادراکات حسی او است؛ و به تعبیر دیگر، ادراکات حسّی، «مادرِ» همه «معقولات» است، و این نظریه بسیاری از فلاسفه اسلامی است، و در میان فلاسفه یونان «ارسطو» نیز طرفدار همین نظر بوده است.[۲۳۱۸]

[نَبَذْتُها:]

«أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها»

«نَبَذْتُها» از مادّه «نَبْذ» طبق یک تفسیر، به معنای افکندن خاک در درون گوساله است، و طبق تفسیر دیگر، به معنای رها کردن تعلیمات موسی علیه السلام است.[۲۳۱۹]

[نَبَذْناهُم:]

«فَنَبَذْنَاهُم فِي الْيَمِّ»

«نَبَذْنَاهُم» از مادّه «نبذ» (بر وزن نبض) به معنای دور افکندن اشیاء بی‌ارزش و بی‌مقدار است.

تعبیر «نَبَذْنَاهُم» (آنها را افکندیم) در سوره «ذاریات» اشاره به این است که «فرعون» با تمام قدرت و لشکریانش آن چنان در برابر اراده خداوند ضعیف بودند، که همچون یک موجود بی‌مقدار آنها را در وسط دریای «نیل» افکند.[۲۳۲۰]

[نبیّ:]

«الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ»

«نبیّ» بنا بر یک تفسیر، به معنای کسی است که از وحی الهی آگاه است و خبر می‌دهد، و بنا بر تفسیر دیگر، به معنای شخص عالی‌مقام است، این از نظر لغت. اما از نظر تعبیرات قرآنی، و لسان روایات، بعضی معتقدند: «نبیّ» دریافت وحی می کند ولی موظف به ابلاغ آن نیست، بلکه تنها برای انجام وظیفه خود او است، و یا اگر از او سؤال کنند پاسخ می گوید. به تعبیر دیگر، «نبیّ» همانند طبیب آگاهی است که در محل

خود آماده پذیرایی بیماران است، او به دنبال بیماران نمی‌رود، ولی اگر بیماری به او مراجعه کند از درمانش فروگذار نمی‌کند.
از روایاتی که در این زمینه به ما رسیده و مرحوم «کلینی» در کتاب «اصول کافی» در باب «طبقات الانبیاء و الرّسل» و باب «الفرق بین النبیّ و الرّسل» آورده چنین استفاده می‌شود: «نبی» کسی است که تنها حقایق وحی را در حال خواب می‌بیند (همانند رؤیای ابراهیم علیه السلام) و یا علاوه بر خواب در بیداری هم صدای فرشته وحی را می‌شنود. البته، آنچه در این روایات وارد شده، با تفسیری که گفتیم، منافات ندارد؛ چرا که ممکن است مأموریت‌های متفاوت پیامبر و رسول تأثیر در نحوه دریافت آنها از وحی داشته باشد، و به تعبیر دیگر، هر مرحله‌ای از مأموریت، همراه با مرحله ویژه‌ای از وحی است (دقت کنید).[۲۳۲۱]

[نَبیّاً:]

«وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا»
«نَبِیّاً» در اصل از «نبوة» (بر وزن نَغْمة) به معنای رفعت و بلندی مقام گرفته شده، البته ریشه دیگری نیز دارد که از «نبأ» به معنای خبر است؛ زیرا پیامبر، خبر الهی را دریافت می‌کند و به دیگران خبر می‌دهد اما در اینجا مناسب‌تر همان معنای اول است.[۲۳۲۲]

[نَبیذ:]

«نَبیذ» از مادّه «نَبْذ» عبارت از این بوده که مقداری خرما یا کشمش را در ظرفی که مقداری‌آب درآن بود می‌ریختند وچند روزی می‌گذاشتند، و سپس می‌نوشیدند هرچند رسماً شراب نبود، ولی بر اثر گرمی هوا مواد قندی آن تبدیل به الکل خفیفی می‌شد.[۲۳۲۳]

[نَتَقْنا:]

«وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ»
«نَتَقْنا» از مادّه «نَتْق» (بر وزن قَلْع) در اصل، به معنای کندن چیزی از جایش و به سوی دیگری پرتاب کردن است، به زنانی که زیاد فرزند می‌آورند نیز «ناتق» می‌گویند؛ زیرا به آسانی فرزند را از محیط رحم جدا کرده و به خارج می‌گذارند.[۲۳۲۴]

[نَجْد:]

«وَ هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ»
«نَجْد» در اصل به معنای مکان مرتفع است در مقابل «تهامه» که به سرزمین‌های پست گفته می‌شود، یا به تعبیر دیگر «بلند بوم» و «پست بوم» است، و در اینجا کنایه از خیر و شرّ و مسیر سعادت و شقاوت است. این تفسیر در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۷۹
نقل شده (مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث).
و این که بعضی آن را به دو پستان مادر که برآمدگی سینه‌ها است! تفسیر کرده‌اند بسیار بعید است، ضمناً تعبیر به «نَجْد» در مورد خیر به خاطر عظمت آن است و در مورد شرّ از باب تغلیب است.[۲۳۲۵]

[نَجَس:]

«إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ»

«نَجَس» (بر وزن هوس) معنای مصدری دارد، و به عنوان تأکید و مبالغه به معنای وصفی نیز به کار می‌رود.

«راغب» در کتاب «مفردات» درباره معنای این کلمه می گوید: «نَجاسَت» و «نَجَس» به معنای هر گونه پلیدی است و آن بر دو گونه است: یک نوع پلیدی حسّی، و دیگری پلیدی باطنی است.

و «طبرسی» در «مجمع البیان» می گوید: به هر چیزی که طبع انسان از آن متنفر است «نَجَس» گفته می‌شود.

به همین دلیل، این واژه در موارد زیادی به کار می‌رود که مفهوم آن یعنی نجاست و آلودگی ظاهری هم وجود ندارد، مثلًا: دردهایی را که بیمار در درمان می‌پذیرد، عرب «نَجَس» می گوید. اشخاص پست و شرور با این کلمه توصیف می‌شوند. پیری و فرسودگی بدن را نیز «نَجَس» می‌نامند.

از اینجا روشن می‌شود که با توجّه به آیه فوق به تنهایی نمی‌توان قضاوت کرد که اطلاق کلمه «نَجَس» بر مشرکان به این خاطر است که جسم آنها آلوده است، همانند آلوده بودن خون، بول و شراب. و یا به خاطر این که عقیده بت‌پرستی یک نوع آلودگی درونی دارد.[۲۳۲۶]

[نَجْم:]

«وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ»

«نَجْم» گاه، به معنای ستاره می‌آید، و گاه، به معنای گیاه بدون ساقه، و در اینجا به قرینه «شَجَر» (درخت)، منظور معنای دوم یعنی گیاه بدون ساقه است.

اصولًا این واژه، در اصل به معنای طلوع است، و اگر به این گیاه «نجم» می گویند، به خاطر آن است که، از زمین سر بر می‌آورد، و اگر به ستاره، «نجم» گفته می‌شود نیز به خاطر طلوع آن است.[۲۳۲۷]

[نجوا:]

«کَثیرٍ مِّنْ نَجْواهُمْ»

«نجوا» تنها به معنای سخنان درگوشی نیست، بلکه هر گونه جلسات سرّی و مخفیانه را نیز شامل می‌شود؛ زیرا در اصل، از مادّه «نجوة» (بر وزن دفعة) به معنای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۰

«سرزمین مرتفع» گرفته شده است، بدین جهت که سرزمین‌های مرتفع از اطراف خود جدا هستند. و از آنجا که جلسات سرّی و سخنان درگوشی از اطرافیان جدا می‌شود، به آن «نجوا» گفته‌اند.

بعضی معتقدند: همه اینها از مادّه «نجات» به معنای «رهایی» گرفته شده است؛ زیرا یک نقطه مرتفع از هجوم سیلاب در امان است، و یک مجلس سرّی یا سخن درگوشی از اطلاع دیگران برکنار می‌باشد.[۲۳۲۸]

[نِجیّ:]

«مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّاً»

«نِجیّ» از مادّه «مناجات» در اصل از «نجوه» به معنای سرزمین مرتفع گرفته شده.

و «نَجِیّ» به معنای «مناجی»، کسی است که:

با دیگری نجوا (سخن درگوشی) دارد، از آیه سوره «مریم» فهمیده می‌شود خداوند نخست، موسی علیه السلام را از فاصله دوری

صدا زد و بعد که نزدیک شد با او به نجوا پرداخت (ناگفته پیداست که خداوند نه زبانی دارد و نه مکانی، بلکه ایجاد امواج صوتی در فضا می‌کند و با بنده‌ای همچون موسی سخن می‌گوید).[۲۳۲۹]

[نُحاس:]

«مِّن نَّارٍ وَ نُحاسٌ»

«نُحاس» از مادّه «نَحْس» به معنای دود (و یا شعله‌های قرمز رنگ و دودآلود آتش) است که به رنگ مس، در می‌آید، بعضی نیز آن را به معنای «مس مذاب» تفسیر کرده‌اند که، ظاهراً هیچ تناسبی با آیه مورد بحث ندارد؛ زیرا سخن از موجودی در میان است که انسان را در قیامت احاطه کند و از فرار از دادگاه عدل الهی بازدارد.[۲۳۳۰]

[نَحْب:]

«مَّن قَضَی نَحْبَهُ»

«نَحْب» (بر وزن عهد) به معنای عهد و نذر و پیمان است، و گاه، به معنای مرگ، یا خطر، یا سرعت سیر، و یا گریه با صدای بلند نیز آمده.[۲۳۳۱]

[نَحس:]

«یَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ»

«نَحس» در اصل به معنای سرخی شدیدی است که گاه در افق ظاهر می‌شود، همچون، شعله آتش بی دودی که عرب آن را «نحاس» می‌گوید، سپس این واژه به هر چیز شوم در مقابل «سعد» اطلاق شده است (دقت کنید).[۲۳۳۲]

[نِحْلَهً:]

«النِّسآءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَهً»

«نِحْلَهً» در لغت به معنای بخشش و عطیه

آمده است، «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: به عقیده من، این کلمه از ریشه «نَحْل» (به معنای زنبور عسل) آمده است؛ زیرا بخشش و عطیه، شباهتی به کار زنبوران عسل در دادن عسل دارد.

بنابراین، تفسیر آیه چنین خواهد شد: «مهر را که یک عطیه الهی است و خدا به خاطر این که زن حقوق بیشتری در اجتماع داشته باشد، و ضعف نسبی جسمی او از این راه جبران گردد به او عطا کرده به طور کامل ادا کنید».[۲۳۳۳]

[نُحَیْره:]

«لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ»

«نُحَیْره» از مادّه «نَحْر» به معنای آخرین روز ماه است؛ چرا که در آن روز انسان به استقبال ماه نو می‌رود، و بعضی آن را به معنای آخرین شب و روز ماه گرفته‌اند، بنابراین معنای روایت چنین می‌شود: «این استقبال از ماه آینده که خدا مرا به آن امر کرده چیست»؟ ولذاجبرئیل گفت: «نحیره» نیست.[۲۳۳۴]

[نُخْرِجُ:]

«وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ»

«نُخْرِجُ» از مادّه «خُرُوج» به معنای بیرون می‌آوریم است.[۲۳۳۵]

[نَخِرَهٔ:]

«کُنَّا عِظاماً نَّخِرَهً»

«نَخِرَهٔ» «صفت مشبهه» است از مادّه «نخر» (بر وزن نخل و همچنین بر وزن شجر) در اصل به معنای درخت پوسیده و تو خالی است، که وقتی باد بر آن می‌وزد صدا می‌کند، و لذا به صدایی که در بینی می‌پیچد «نخیر» می‌گویند، سپس این کلمه در مورد هر موجود پوسیده و متلاشی شده به کار رفته است.[۲۳۳۶]

[نَخُوضُ:]

«وَ کُنَّا نَخُوضُ مَع الْخَآئِضِینَ»

«نَخُوضُ» از مادّه «خوض» (بر وزن حوض) در اصل به معنای ورود و حرکت در آب است، و سپس به ورود و آلوده شدن به سایر امور نیز گفته شده، ولی در قرآن مجید، غالباً در مورد ورود در مطالب باطل و بی‌اساس استعمال می‌شود.[۲۳۳۷]

[نَخِیل:]

«وَ الزَّیْتُونَ وَ النَّخیلَ»

«نَخِیل» (درخت خرما) هم به معنای مفرد و هم به معنای جمع، استعمال می‌شود، اما چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: جمع «نخل» است، «نخل» اسم برای درخت است و میوه آن «رطب» و «تمر» (خرمای

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۲

تازه و خشک) نام دارد.[۲۳۳۸]

[ندّ:]

«جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً»

«ندّ» (بر وزن ضد) به معنای «مثل و مانند» است، با این تفاوت که «مثل» مفهوم وسیعی دارد، ولی «ندّ» تنها به معنای مماثلت در حقیقت و گوهر چیزی است.[۲۳۳۹]

[نَدِیّ:]

«وَ أَحْسَنُ نَدِیّاً»

«نَدِیّ» در اصل از «نَدْی» به معنای رطوبت گرفته شده است، و سپس به معنای افراد فصیح و سخنگو آمده. چرا که یکی از شرائط قدرت بر تکلم، داشتن آب دهان به قدر کافی است و از آن پس، «ندا» به معنای مجالست و سخن گفتن آمده. و حتی مجلسی را

که جمعی در آن برای انس جمع می‌شوند، یا به مشورت می‌نشینند «نادی» گفته می‌شود، و «دار النـدوه» که محلی بود در «مکّه» و سران در آنجا جمع می‌شدند و مشورت می‌کردند، از همین معنا گرفته شده است.
ضمناً، از سخاوت، بذل و بخشش، گاه به «ندی تعبیر می‌کنند، آیه فوق ممکن است اشاره به همه اینها باشد، یعنی مجلس انس ما از شما زیباتر، پول و ثروت و زرق و برق و لباسمان جالب‌تر، و سخنان و اشعار فصیح و بلیغمان بهتر و رساتر است![۲۳۴۰]

[نُذُر:]

«الآیاتُ وَ النُّذُرُ»

«نُـذُر» جمع «نـذیر» به معنـای انذارکننـده، و کنایه از پیامبران و رهبران الهی است، و یا جمع «انـذار» یعنی: اخطار و تهدیـد غافلان و مجرمان است، که برنامه این رهبران الهی می‌باشد.
اعم از آیـات الهی، اخبار امم پیشـین، و پیامبرانی که صـدای آنها به گوش مردم رسـیده است، بعضـی نیز احتمال داده‌انـد که «نُـذُر» مصدر و به معنای «انذار» می‌باشد، ولی معنای اول مناسب‌تر است- ضمناً «مَا» در «مَاتُغْنِ النُّذُر» نافیه است نه استفهامیه.[۲۳۴۱]

[نذیر:]

«إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذیراً»

«نـذیر» به اعتقاد بعضـی صـیغه مبالغه است، در حالی که «مبشّـر» تنها اسم فاعل می‌باشـد، این تفاوت تعبیر، ممکن است به خاطر این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر گروهی بی ایمان قرار گرفته بود که در انحراف خود، سخت اصرار داشتند و طبعاً او باید آنها را بسیار انذار کند (روح المعانی، ذیل آیه مورد بحث).
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۳
«نَذِیر» به معنای «بیم‌دهنده»، اشاره به پیامبران الهی است که مردم را از عذاب الهی در برابر کج‌روی‌ها و بیدادگری‌ها و گناه و فساد، بیم می‌دادند.[۲۳۴۲]

[نُذیقُهُمْ:]

«ثُمَّ نُذیقُهُمُ الْعَذابَ»

تعبیر به «نُذیقُهُمْ» (به آنها می‌چشانیم)، از مادّه «ذَوْق» که در مورد عذاب الهی به کار رفته، اشاره به این است که: این مجازات چنان به آنهـا می‌رسـد، که گویی بـا زبان و دهان خویش آن را می‌چشـند، این تعبیر بسـیار رساتر از مشاهـده، و حتی لمس کردن عـذاب است.[۲۳۴۳]

[نَزَّاعَةً:]

«نَزَّاعَةً لِّلشَّوَی

«نَزَّاعَةً» از مادّه «نَزْع» به معنای چیزی است که پی‌درپی جدا می‌کند.[۲۳۴۴]

[نَزَعَ:]

«وَ نَزَعَ یَدَهُ»

«نَزَعَ» از مـادّه «نَزْع» در اصـل، به معنـای بر گرفتن چیزی از مکـانی است که در آن قرار گرفته. مثلًا گرفتن عبا از دوش، و لباس از تن در لغت عرب، به «نزع» تعبیر می‌شود.

همچنین جـدا شـدن روح از تن را نیز «نزع» می‌گوینـد و به همین مناسـبت گاهی به معنای «خارج کردن» نیز آمـده است، که در آیه مورد بحث به همین معناست.[۲۳۴۵]

[نَزَعْنا:]

«وَ نَزَعْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ»

تعبیر به «نَزَعْنَا»، از مادّه «نزع»، به معنای جذب کردن چیزی از مقر آن است و در اینجا اشاره به احضار کردن گواه، از میان هر گروه و ملت است.[۲۳۴۶]

[نَزْغ:]

«مِنْ بَعْدِ أَنْ نَّزَغَ»

با توجّه به این که «نَزْغ» به معنای وارد شـدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه‌های شـیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلًا هم گفته‌ایم که از این وسوسه‌ها به تنهایی کاری ساخته نیست، تصمیم‌گیرنده نهایی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می‌گشاید و اجازه ورود به او می‌دهد.[۲۳۴۷]

[نُزُل:]

«نُزُلًا مِّنْ عِنْدِاللَّهِ»

«نُزُل» از مادّه «نُزول» در لغت، هم به معنای منزلگاه آمده و هم به معنای چیزی است که

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۴

برای پـذیرایی میهمان آماده می‌شود و بعضـی گفته‌اند: نخستین چیزی که به وسـیله آن از مهمان پذیرایی می‌شود- همانند شـربت یا میوه‌ای است که در آغاز ورود برای میهمان می‌آورند.

این تعبیر در سوره «صافات» نشان می‌دهد که بهشتیان همچون میهمان‌های عزیز و محترم پذیرایی می‌گردند.

و در هر حـال، این تعـبیر لطیـف و زیبـا در سوره «فصّلت»، نشـان می‌دهـد که مؤمنـان بـا اسـتقامت، همه میهمـان خداینـد و بهشـت میهمانسرای اللَّه است، و نعمت‌هایش وسائل پذیرایی دوستان خدا.

امـا در مورد سوره «واقعه» بـدیهی است دوزخیان نه میهماننـد، و نه «زقوم» و «حمیم» وسـیله پـذیرایی محسوب می‌شود، بنابراین یک نوع طعنه بر آنها است، تا حساب کنند وقتی پذیرایی آنها چنین باشد، وای به حال مجازات و کیفر آنان![۲۳۴۸]

[نزول:]

«أَنْزَلْنآ إِلَيْكَ آياتٍ»

«نزول» به معنـای (فرود آمـدن) در مورد قرآن مجیـد، به این معنـا نیست که مثلًا خداونـد مکانی در آسـمان‌ها دارد و قرآن را از آن محل بالا فرو فرستاده است، بلکه این تعبیر اشاره به علوّ مقامی و معنوی پروردگار است.[۲۳۴۹]

[نسب:]

«فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً»
منظور از «نسب» پیوندی است که در میان انسان‌ها از طریق زاد و ولد به وجود می‌آید، مانند ارتباط پدر و فرزند، یا برادران به یکدیگر.
اما منظور از «صهر» که در اصل به معنای «داماد» است، پیوندهایی است که از این طریق میان دو طایفه بر قرار می‌شود، مانند پیوند انسان با نزدیکان همسرش، و این دو، همان چیزی است که فقهاء در مباحث نکاح از آن تعبیر به «نسب» و «سبب» می‌کنند. در قرآن مجید، در سوره «نساء» به هفت مورد از محارم که از طریق نسب به وجود می‌آیند اشاره شده (مادر، دختر، خواهر، عمه، خاله، دختر برادر و دختر خواهر) و به چهار مورد از موارد سبب و صهر (دختر همسر، مادر همسر، همسر فرزند، و همسر پدر).[۲۳۵۰]

[نَسْتَنْسِخُ:]

«إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ»
«نَسْتَنْسِخُ» و «استنساخ» در اصل از «نسخ» گرفته شده، که به معنای زائل کردن چیزی به
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۵
وسیله چیز دیگری است، مثلًا گفته می‌شود:
«نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظِّلَّ» (خورشید سایه را از میان برد). سپس در مورد نوشتن کتابی از روی کتاب دیگر، به کار رفته است بی‌آنکه کتاب اول نابود شود.[۲۳۵۱]

[نسخ:]

«مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ»
«نسخ» از نظر لغت، به معنای از بین بردن و زائل نمودن است، و در منطق شرع، تغییر دادن حکمی و جانشین ساختن حکمی دیگر به جای آن است.[۲۳۵۲]

[نَسْف، نُسِفَت:]

«رَبِّی نَسْفاً»
مادّه «نَسْف» در لغت از ریشه در آوردن و به معنای ریختن دانه‌های غذایی در غربال و تکان دادن و باد دادن آن است تا پوست از دانه جدا شود و در اینجا اشاره به متلاشی شدن و خرد شدن کوه‌ها و سپس بر باد رفتن آنها است.[۲۳۵۳]

[نُسْقِيه:]

«وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَآ»
«نسقیه» از مادّه «اسقاء» است، و تفاوت آن با «سقی»، چنان که «راغب» در «مفردات» و بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند، این است که: «اسقاء» به معنای آماده ساختن آب، و در اختیار گذاردن است، که هر موقع انسان اراده کند، از آن بنوشد، در حالی که، مادّه «سقی» به معنای آن است که ظرف آب را به دست کسی بدهند، تا بنوشد و به تعبیر دیگر اسقاء، معنای وسیع‌تر و گسترده‌تری

دارد.[۲۳۵۴]

[نُسُک:]

«أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ»

«نُسُك» در اصل جمع «نَسیکَه» به معنای حیوان ذبح شده است، این واژه به معنای عبادت نیز آمده است. لذا «راغب» در «مفردات»، بعد از آن که «نُسُك» را به عبادت تفسیر می‌کند، می‌گوید: این واژه در مورد اعمال حج به کار می‌رود، و «نَسیکَه» به معنای «ذبیحه» است.

بعضی از مفسران نیز آن را در اصل به معنای شمش‌های نقره می‌دانند و این که به عبادت «نُسُك» گفته شده، به خاطر آن است که انسان را خالص، پاك و پاکیزه می‌کند.

به شخص عبادت‌کننده «ناسك» گفته می‌شود، ولی این کلمه بیشتر درباره اعمال حج به کار می‌رود، و می‌گویند: مناسك حج.

بعضی احتمال داده‌اند «نُسُک» در سوره «انعام» به معنای «قربانی» بوده باشد، ولی ظاهر این است که: هر گونه عبادتی را شامل

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۶

می‌شود، در واقع نخست اشاره به نماز (صلاة) به عنوان مهم‌ترین عبادت شده، بعد همه عبادات را به طور کلی بیان کرده است، یعنی هم نماز من و هم تمام عباداتم و حتی زندگی و مرگم، همه برای او است.[۲۳۵۵]

[نَسْل:]

«ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ»

«نَسْل» به معنای فرزندان و نوه‌ها در تمام مراحل است.[۲۳۵۶]

[نَسْلَخُ:]

«نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ»

تعبیر «نَسْلَخُ» از مادّه «سلخ» (بر وزن بلخ) که در اصل، به معنای «کندن پوست حیوان» است، تعبیر لطیفی است، گویی روشنایی روز، همچون لباس سفیدی است که بر تن شب پوشانیده شده، به هنگام غروب آفتاب این لباس را از تن او همچون پوستی می‌کنند، تا باطن و درون او آشکار گردد.[۲۳۵۷]

[نَسُوا:]

«وَ نَسُوا حَظًّا مِّمَّا»

«نَسُوا» از مادّه «نِسیان» فعل ماضی است و شاید مراد آن باشد که آنها دستور پذیرش دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در «تورات» آمده بود را یکباره به دست فراموشی سپردند، که این خود سبب تحریف مرتب کلمات در طول تاریخ شده است.[۲۳۵۸]

[نسیان:]

«مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ»

«نسیان»، در اینجا مسلماً به معنای فراموشی مطلق نیست؛ زیرا در فراموشی مطلق، عتاب و ملامتی وجود ندارد، بلکه یا به معنای ترک

کردن است همان گونه که در تعبیرات روزمره به کسی که به عهد خودش وفا نکرده می گوئیم: گویا عهد خود را فراموش کردی، یعنی ترک کردن تو همانند یک فرد فراموش کار است. و یا به معنای فراموشکاری‌هایی است که به خاطر کم توجهی و به اصطلاح «ترک تحفّظ» پیدا می‌شود.[۲۳۵۹]

[نَسیء:]

«إِنَّما النَّسیءُ زِیادَةٌ»

«نَسیء» (بر وزن کثیر) از مادّه «نَسْأ» به معنای تأخیر انداختن است (این کلمه می‌تواند اسم مصدر یا مصدر باشد) و به داد و ستدهایی که پرداخت پول آن به تأخیر می‌افتد «نِسیئَه» گفته می‌شود.[۲۳۶۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۷

[نشأه:]

«یُنْشِئُ النَّشْأَةَ»

«نشأه» در اصل به معنای ایجاد و تربیت چیزی است، و گاه از دنیا به «نشأه اولی و از قیامت به «نشأه آخرت» تعبیر می‌شود.[۲۳۶۱]

[نَشْرَح:]

«أ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ»

«نَشْرَح» از مادّه «شرح» در اصل، به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای گسترش دادن قطعات گوشت و تولید ورقه‌های نازک‌تر است، سپس می‌افزاید: منظور از شرح صدر، گسترش آن به وسیله نور الهی و سکینه و آرامش خداداد می‌باشد و بعد می گوید: شرح دادن مشکلات کلام و سخن، به معنای گسترش آن و توضیح معانی مخفی است.[۲۳۶۲]

[نشور:]

«جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً»

واژه «نشور» در اصل از «نشر» به معنای گستردن، در مقابل پیچیدن است. این تعبیر، ممکن است اشاره، به گسترش روح، به هنگام بیداری در سراسر بدن باشد که بی شباهت به زنده شدن بعد از مرگ نیست، و یا اشاره، به گسترش انسان‌ها در صحنه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۸

اجتماع و حرکت برای کارهای مختلف زندگی در روی زمین.[۲۳۶۳]

[نُشُوز:]

«تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ»

«نُشُوز» از «نشز» (بر وزن نذر) به معنای زمین مرتفع و بلند است، و هنگامی که در مورد زن و مرد به کار می‌رود کنایه از سرکشی و طغیان است.[۲۳۶۴]

[نصاح:]

«تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَى

به نمای محکم «نصاح» از مادّه «نُصْح» (بر وزن کتاب) گفته می‌شود.[۲۳۶۵]

[نَصَب:]

«لا یَمَسُّنَا فیها نَصَبٌ»

«نَصَب» (بر وزن حسب) به معنای مشقت و زحمت است، و بعضی از مفسران می‌گویند: «نَصَب» به مشقت‌های جسمانی اطلاق می‌شود.[۲۳۶۶]

[نُصُب:]

«إِلی نُصُبٍ یُوفِضُونَ»

«نُصُب» جمع «نصیب» آن هم به گفته بعضی، جمع «نصب» (بر وزن سقف) در اصل، به معنای چیزی است که در جایی نصب می‌شود، و به بت‌هایی که به صورت قطعه سنگی آنها را در جاهایی نصب کرده، پرستش می‌نمودند و روی آن قربانی کرده، خون قربانی را بر آن می‌ریختند، گفته می‌شد، و تفاوتش با «صنم» این بود:

«صنم» بتی بود که دارای شکل و صورت خاصی بود، اما «نُصُب» قطعه سنگ‌های بی‌شکلی بود که آنها را به علتی پرستش می‌کردند.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «نُصُب» در آیه مورد بحث، پرچم‌ها است که در میان لشکرها یا کاروان‌ها در یک نقطه بر پا می‌کنند، و هر کس با سرعت خود را به آن می‌رساند، ولی تفسیر اول مناسب‌تر است.[۲۳۶۷]

[نُصْب، نَصَب:]

«بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ»

«نُصْب» (بر وزن عسر) و «نَصَب» (بر وزن حسد) هر دو، به معنای بلا و شرّ است.[۲۳۶۸]

[نصح:]

«إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ»

«نصح» در اصل به معنای خالص ساختن است، و کلمه جامعی است که هر گونه خیرخواهی و اقدام مخلصانه را شامل می‌شود، و چون مسأله جهاد مطرح است، ناظر به کوشش‌ها و تلاش‌هایی است که در این زمینه صورت می‌گیرد.[۲۳۶۹]

[نُصَرِّفُ:]

«نُصَرِّفُ الْآیاتِ»

«نُصَرِّفُ» از مادّه «تصریف» به معنای دگرگون ساختن و به اشکال مختلف در آوردن است، اشاره به این که: آیات قرآن با لحن‌های متفاوت و با استفاده از تمام وسائل نفوذ روانی، برای کسانی که در سطوح مختلف از نظر فکر، عقیده و سایر جنبه‌های اجتماعی و روانی قرار دارند، نازل شده است.[۲۳۷۰]

[نُصْلِیْهِم:]

«نُصْلیهِمْ نَاراً»

«نُصْلِیْهِم» از مادّه «صَلْی» به معنای در آتش افکندن و به آتش سوختن و یا گرم شدن با آتش است.[۲۳۷۱]

[نَصُوح:]

«تَوْبَةً نَّصُوحاً عَسَی

«نَصُوح» از مادّه «نصح» (بر وزن صلح) در اصل، به معنای خیرخواهی خالصانه است.

بعضی تصور می‌کنند «نصوح» نام شخص خاصی بوده است و در این زمینه داستان مفصلی به عنوان توبه نصوح نقل کرده‌اند، ولی باید توجّه داشت نصوح اسم کسی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۸۹

نیست، بلکه معنای وصفی دارد، هر چند آن داستان معروف، ممکن است صحت داشته باشد.[۲۳۷۲]

[نصیب:]

«لَهُ نَصیبٌ مِّنْها»

«نصیب» از مادّه «نَصْب» به معنای بهره وافر از امور مفید و سودمند است.[۲۳۷۳]

[نصیر:]

«وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ»

در مورد فرق میان «ولیّ» و «نصیر» بعضی گفته‌اند: «ولیّ» کسی است که بدون درخواست به انسان کمک کند، اما «نصیر» مفهومی اعم دارد. این احتمال نیز وجود دارد که «ولیّ» اشاره به سرپرستی است که به حکم ولایت و بدون درخواست، حمایت و کمک می‌کند، و «نصیر» فریادرسی است که بعد از تقاضای کمک به یاری انسان می‌شتابد.[۲۳۷۴]

[نَضّاخَتان:]

«عَیْنَانِ نَضَّاخَتانِ»

«نَضَّاخَتان» از مادّه «نضخ» به معنای «فوران آب» می‌باشد.[۲۳۷۵]

[نَضِجَتْ:]

«نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ»

«نَضِجَتْ» از مادّه «نَضْج» به معنای بریان شدن است.[۲۳۷۶]

[نَضْرَةً:]

«نَضْرَةً وَ سُرُوراً»

«نَضْرَةً» به معنای طراوت و خرمی و شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و رفاه به انسان دست می‌دهد، آری، رنگ رخسار آنها در آن روز از آرامش و نشاط درونی آنان خبر می‌دهد.[۲۳۷۷]

[نَضِیدٌ:]

«لَّها طَلْعٌ نَّضِیدٌ»
«نَضِیدٌ» از مادّه «نَضد» به معنای متراکم است، مخصوصاً خوشه درخت خرما، هنگامی که در درون غلاف قرار دارد، کاملًا روی یکدیگر سوار و متراکم است، و زمانی که از غلاف بیرون می‌آید بسیار اعجاب‌انگیز است.[۲۳۷۸]

[نُطْفَه:]

«الإِنْسانَ مِن نُّطْفَةٍ»
«نُطْفَه» در اصل به معنای «آب کم» یا «آب صاف» است، سپس به قطرات آبی که از طریق «لقاح» سرچشمه ومبدأ پیدایش انسان یا حیوانی می‌شود، اطلاق شده است.[۲۳۷۹]
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۰

[نظر:]

«فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ»
مادّه «نظر» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای گردش فکر یا اندیشه، برای مشاهده یا ادراک چیزی است، و گاه به معنای تأمل و جستجوگری، و نیز به معنای معرفت حاصل از جستجوگری، آمده است.
و می‌گوید «نظر» و «انتظار» گاه به یک معنا می‌آید.[۲۳۸۰]

[نَظَلُّ:]

«فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ»
جمله «نَظَلُّ» معمولًا به کارهایی که در روز انجام می‌شود اطلاق می‌گردد و ذکر آن به صورت صیغه مضارع، اشاره به استمرار و دوام است.[۲۳۸۱]

[نُعاس:]

«یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً»
«نُعاس» به ابتدای خواب و یا خواب کم، سبک، خفیف و آرام‌بخش، گفته می‌شود، و شاید اشاره به این است که در عین استراحت آن چنان خواب عمیقی بر شما مسلط نشد که دشمن بتواند از موقعیت استفاده کرده، بر شما شبیخون بزند.[۲۳۸۲]
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۱

[نَعْجَة:]

«تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً»

«نَعْجَةً» به معنای «میش» (گوسفند ماده) است، و به گاو وحشی و گوسفند کوهی ماده، نیز گفته می‌شود.[۲۳۸۳]

[نعم:]

«لَكُم بَهِيمَةُ الأَنْعامِ»

«نعم» اگر به صورت مفرد استعمال شود به معنای شتر است، اما اگر به معنای جمع باشد شتر، گاو و گوسفند را شامل می‌شود (مفردات راغب، مادّه نعم).[۲۳۸۴]

[نَعْمَلُ:]

«أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً»

تعبیر به «نَعْمَلُ» از مادّه «عَمَل» که فعل مضارع است، و دلیل بر استمرار می‌باشد نیز تأکیدی است بر این که ما پیوسته مشغول اعمال ناصالح بودیم.[۲۳۸۵]

[نَعِيْم:]

«لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ»

«نَعِيْم» که از مادّه «نعمت» است، معنای گسترده‌ای دارد که همه انواع نعمت‌های مادی و معنوی را شامل می‌شود، حتی نعمت‌هایی که برای ما محبوسان زندان تن در این دنیا قابل درک نیست «راغب» در «مفردات» می گوید: «نَعِيْم» به معنای «نعمت بسیار» است (النَّعِيْمُ النِّعْمَةُ الْكَثِيْرَةُ).

«نَعِيم» در سوره «انفطار» به معنای بهشت جاودانی است و این که به صورت «نکره» ذکر شده، برای بیان اهمیت، گستردگی و عظمت این نعمت است که هیچ کس جز خدا وسعت و عظمت آن را به درستی نمی‌داند، و انتخاب «نَعِيم» که صفت مشبّهه است در اینجا تأکیدی است بر بقاء و استمرار این نعمت؛ زیرا این مفهوم معمولًا در صفت مشبّهه نهفته شده است.[۲۳۸۶]

[نُغادِر:]

«فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ»

«نُغادِر» از مادّه «غدر» به معنای ترک گفتن چیزی است، به همین جهت به کسی که پیمان و عهد خود را بشکند و ترک کند، می گویند: غدر کرده است.

و این که به گودال‌های آب «غدیر» می گویند، به خاطر آن است که، مقداری از آب باران در آنها، رها و ترک شده است.

به هر حال، جمله فوق، تأکیدی است بر این حقیقت که «معاد» یک حکم عمومی و همگانی است و هیچ کس از آن مستثنی نخواهد بود.[۲۳۸۷]

[نُغْرِيَنَّك:]

«الْمَدينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ»

«نُغْرِيَنَّكَ» از مادّه «اغراء» به معنای دعوت به انجام کار، یا گرفتن چیزی توأم با تشویق و تحریض است.[۲۳۸۸]

[نعق:]

«نعق» با «غین» به معنای صدای کلاغ است بدون این که گردن خود را بکشد و سر خود را حرکت دهد.[۲۳۸۹]

[نَفَّاثات:]

«مِن شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِی الْعُقَدِ»
«نَفَّاثات» از مادّه «نَفْث» (بر وزن حبس) در اصل، به معنای ریختن مقدار کمی از آب دهان است، و از آنجا که این کار با دمیدن انجام می‌گیرد، «نفث» به معنای «نفخ» (دمیدن) نیز آمده است. ولی، بسیاری از مفسران «نَفَّاثات» را به معنای «زنان ساحره» تفسیر کرده‌اند («نَفَّاثات» جمع مؤنث است و مفرد آن «نفّاثة» صیغه مبالغه از «نفث» می‌باشد) آنها اورادی را می‌خواندند و در گره‌هایی می‌دمیدند و به این وسیله سحر می‌کردند.
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۲
ولی جمعی آن را اشاره به زنان وسوسه‌گر می‌دانند که پی در پی در گوش مردان، مخصوصاً همسران خود، مطالبی را فرو می‌خوانند تا عزم آهنین آنها را در انجام کارهای مثبت سست کنند، و وسوسه‌های این گونه زنان در طول تاریخ چه حوادث مرگباری که به بار نیاورده، و چه آتش‌ها که بر نیفروخته و چه عزم‌های استواری را که سست نساخته است. «فخر رازی» می‌گوید: زنان به خاطر نفوذ محبت‌هایشان در قلوب رجال، در آنان تصرف می‌کنند.
این معنا در عصر و زمان ما از هر وقت ظاهرتر است؛ زیرا یکی از مهمترین وسائل نفوذ جاسوس‌ها در سیاستمداران جهان، استفاده از زنان جاسوسه است که با این «نَّفَّاثاتِ فِی الْعُقَدِ» قفل‌های صندوق‌های اسرار را می‌گشایند و از مرموزترین مسائل با خبر می‌شوند و آن را در اختیار دشمن قرار می‌دهند.
بعضی نیز «نفّاثات» را به «نفوس شریره»، و یا «جماعت‌های وسوسه‌گر» که با تبلیغات مستمر خود، گره‌های تصمیم‌ها را سست می‌سازند، تفسیر نموده‌اند.[۲۳۹۰]

[نَفادٍ:]

«مَا لَهُ مِن نَّفادٍ»
«نَفادٍ» به معنای «فنا» و نابودی است.[۲۳۹۱]

[نَفْخ:]

«سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ»
تعبیر به «نَفْخ» (دمیدن) کنایه‌ای است برای حلول روح در بدن آدمی، گویی تشبیه به هوا و تنفس شده است، هر چند نه این است و نه آن.[۲۳۹۲]

[نُفِخَ:]

«وَنُفِخَ فِی الصُّورِ»
تعبیر به «نُفِخَ» (دمیده شد)، به صورت فعل ماضی مجهول به خاطر آن است که: عرب معمولًا مسائل مسلم آینده را به صورت فعل

ماضی بیان می‌کند، اشاره به این که:

هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه ندارد، گویی قبلًا رخ داده است.[۲۳۹۳]

[نفخه:]

«نُفِخَ فِی الصُّورِ»

«نفخه» از مادّه «نَفْخ» به معنای «یک بار دمیدن» است.[۲۳۹۴]

[نَفَر:]

«نَفَراً مِّنَ الْجِنِّ»

«نَفَر» چنان که «راغب» در «مفردات» گفته، به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۳

معنای «گروهی از مردان است که می‌توانند به اتفاق یکدیگر کوچ کنند». و مشهور در میان ارباب لغت، جماعتی است از سه تا ده نفر، و بعضی تا چهل نفر نیز گفته‌اند (هر چند این تعبیر در زبان فارسی بر یک فرد نیز اطلاق می‌شود).[۲۳۹۵]

[نَفْس:]

«کُلُّ نَفْسٍ ذآئِقَةُ»

«نَفْس» در آیه، مجموعه جسم و جان است، اگر چه گاهی نفس در قرآن، تنها به روح نیز اطلاق می‌شود، و تعبیر به «چشیدن» اشاره به احساس کامل است؛ زیرا گاه می‌شود انسان غذایی را با چشم می‌بیند و یا با دست لمس می‌کند، ولی هیچ کدام از اینها احساس کامل نیست، مگر زمانی که به وسیله ذائقه خود آن را بچشد.

تعبیر به «نفس» ممکن است در سوره «حشر» به معنای هر یک نفر بوده باشد، یعنی هر انسانی باید به فکر فردای خویش باشد، و بدون آن که از دیگران انتظاری داشته باشد که برای او کاری انجام دهند، خودش تا در این دنیا است آنچه را می‌تواند از پیش بفرستد.[۲۳۹۶]

[نفس اماره:]

«نفس اماره» یعنی روح سرکش، که پیوسته انسان را به زشتی‌ها و بدی‌ها دعوت می‌کند، شهوات و فجور را در برابر او زینت می‌بخشد، این همان چیزی است که همسر عزیز مصر، آن زن هوسباز، هنگامی که پایان شوم کار خود را مشاهده کرد به آن اشاره نمود و گفت: وَ مَا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ: «من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس سرکش همواره به بدی‌ها فرمان می‌دهد».[۲۳۹۷]

[نفس لوّامه:]

«بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»

«نفس لوّامه» که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده، روحی است بیدار و نسبتاً آگاه، هر چند هنوز در برابر گناه مصونیت نیافته،

گاه لغزش پیدا می‌کند و در دامان گناه می‌افتد اما کمی بعد بیدار می‌شود، توبه می‌کند و به مسیر سعادت باز می‌گردد، انحراف درباره او کاملًا ممکن است، ولی موقتی است نه دائم، گناه از او سر می‌زند، اما چیزی نمی‌گذرد که جای خود را به ملامت و سرزنش و توبه می‌دهد.

این همان چیزی است که از آن به عنوان «وجدان اخلاقی» یاد می‌کنند، در بعضی از انسان‌ها بسیار قوی و نیرومند است و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۴

بعضی بسیار ضعیف و ناتوان، ولی به هر حال، در هر انسانی وجود دارد، مگر این که با کثرت گناه آن را به کلّی از کار بیندازد.[۲۳۹۸]

[نفس مطمئنه:]

«نفس مطمئنه» یعنی روح تکامل یافته‌ای که به مرحله اطمینان رسیده، نفس سرکش را رام کرده، و به مقام تقوای کامل و احساس مسئولیت رسیده که دیگر به آسانی لغزش برای او امکان پذیر نیست.[۲۳۹۹]

[نَفَش:]

«إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ»

«نَفَش» (بر وزن قفس) به معنای گوسفندانی است که در شب پراکنده می‌شوند.[۲۴۰۰]

[نَفَشَت:]

«إِذْ نَفَشَتْ فیهِ»

«نَفَشَت» از مادّه «نَفْش» (بر وزن کفش) به معنای پراکنده شدن در شب است، و از آنجا که پراکنده شدن گوسفندان در شب آن هم در یک کشتزار طبعاً توأم با چریدن آن خواهد بود، بعضی آن را به معنای چریدن در شب گفته‌اند.[۲۴۰۱]

[نَفَق:]

«إِذا جآءَکَ الْمُنَافِقُونَ»

«نَفَق» در اصل به معنای «نقب، و راه‌های زیرزمینی» است، که برای استتار یا فرار از آن استفاده می‌کنند و اگر به انسانِ دو رو، «منافق» گفته می‌شود، نیز به تناسب این است که علاوه بر راه و روش ظاهری، راه و روش مخفیانه‌ای نیز برای خود دارد.[۲۴۰۲]

[نَفِیر:]

«جَعَلْنَاکُمْ أَکْثَرَ نَفیراً»

«نَفِیر» اسم جمع، و به معنای گروهی از مردان است، بعضی گفته‌اند: جمع «نَفْر» و در اصل از مادّه «نَفر» (بر وزن عفو) به معنای کوچ کردن و به چیزی روی آوردن است، و به همین جهت، به جماعتی که قدرت تحرک به سوی چیزی داشته باشند، «نفیر» گفته می‌شود.[۲۴۰۳]

[نَقَّبُوا:]

«فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ»

«نَقَّبُوا» از مـادّه «نقب» به معنای سوراخی است که در دیوار یا پوست ایجاد می‌کننـد، اما «ثقب» تنها سوراخی را گوینـد که در چوب ایجـاد می‌کننـد. این «واژه» هنگـامی که به صورت فعلی به کار رود، به معنای سـیر و حرکت و به اصـطلاح شـکافتن راه و پیشـروی می‌آید، و به معنای کشورگشایی و نفوذ در

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۵

منـاطق مختلف نیز آمـده است. «منقبت» نیز از همین مـاده است، و به افعـال و صـفات برجسـته اشـخاص می‌گوینـد، به خـاطر نفوذ و تأثیری که در مردم دارد، و یا طریق را برای ترقی صاحبش می‌گشاید.[۲۴۰۴]

[نَقْدِر:]

«فَظَنَّ أَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ»

«نَقْدِر» از مادّه «قدر» به معنای سخت‌گیری و تضییق است؛ چرا که انسان به هنگام سخت‌گیری کردن، هرچیزی را به قدر محدود در نظر می‌گیرد نه گسترده و بی‌حساب.[۲۴۰۵]

[نَقُصُّ:]

«تِلْکَ الْقُری نَقُصُّ»

«نَقُصُّ» از مادّه «قصّه» گرفته شـده است، در اصل به معنای پشت سـر هم قرار گرفتن است و چون در شـرح یک ماجرا مطالب پشـت سر هم پیاده می‌شود به آن قصّه می‌گویند.[۲۴۰۶]

[نقع:]

«فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً»

«نقع» (بر وزن نفع) به معنـای «غبـار» است، و اصـل این ماده به معنای فرو رفتن آب یا فرو رفتن در آب است، و از آنجا که فرو رفتن در «غبار» نیز شباهت با آن دارد، این کلمه، بر آن اطلاق شده، «نقیع» به آب راکد گفته می‌شود.[۲۴۰۷]

[نَقَمُوا:]

«وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ»

«نَقَمُوا» از مـادّه «نقم» (بر وزن قلم)، به معنای انکار و عیب گرفتن چیزی است، یا به زبان و یا به عمل از طریق مجازات، و «انتقام» نیز از همین ماده است.[۲۴۰۸]

[نقیب:]

«اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً»

«نقیب» در اصـل، از مـادّه «نقب» (بر وزن نقـد) به معنـای روزنه‌های وسـیع، مخصوصاً راه‌های زیرزمینی می‌باشـد، و به رئیس و رهبر یـک جمعیت از آن جهت «نقیب» می‌گوینـد که: از اسـرار جمعیّت آگـاه است، گویی در میان آنها نقبی ایجاد کرده و از وضع آنها

آگاه شده.

و گاهی «نقیب» به کسی گفته می‌شود که:

رئیس جمعیت نیست و تنها معرّف و وسیله شناسایی آنها است، و اگر به فضائل اشخاص، عنوان «مناقب» اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که با فحص و کنجکاوی باید از آنها آگاه گشت.

بعضی از مفسران «نقیب» در آیه فوق را تنها به معنای آگاه و مطلع از اسرار گرفته‌اند.[۲۴۰۹]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۵۹۵

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۶

[نَقیر:]

«لّا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقيراً»

«نَقیر» از مادّه «نقر» (بر وزن فقر) به معنای کوبیدن چیزی است که منتهی به ایجاد حفره و سوراخ شود و «منقار» را نیز به همین دلیل «منقار» گفته‌اند.

بعضی می‌گویند: «نَقِیر» همان گودی بسیار کوچکی است که در پشت هسته خرما به چشم می‌خورد، و معمولًا کنایه از امور بسیار کوچک و حقیر است.[۲۴۱۰]

[نُقَیِّض:]

«نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً»

«نُقَيِّض» از مادّه «قیض» (بر وزن فیض) در اصل به معنای پوست روی تخم مرغ است سپس به معنای مستولی ساختن چیزی بر چیز دیگر آمده.[۲۴۱۱]

[نَكَال:]

«نَكَالَ الْآخِرَةِ وَ الأُولى

«نَكَال» (بر وزن ضلال) در اصل، به معنای ضعف، ناتوانی و عجز است لذا، در مورد کسی که از ادای حواله‌ای خودداری می‌کند می‌گویند: نکول کرد.

«نکل» (بر وزن فکر) به معنای زنجیر سنگین است که انسان را ضعیف و ناتوان می‌سازد و از حرکت باز می‌دارد، و از آنجا که عذاب الهی نیز مایه ناتوانی است، و افراد دیگر را از ارتکاب گناه باز می‌دارد، به آن «نَكَال» گفته شده.[۲۴۱۲]

[نَكْتَل:]

«مَعَنآ أَخانا نَكْتَلْ»

«نَكْتَل» در اصل «نكتال» از مادّه «کیل» به معنای دریافت داشتن چیزی با کیل و پیمانه است.[۲۴۱۳]

[نكث:]

«إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ»

«نكث» (بر وزن مكث) در اصل به معناى باز كردن ريسمان تابيده است، و سپس به معناى شكستن پيمان و نقض عهد به كار رفته است.[۲۴۱۴]

[نَكِد:]

«لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً»

«نَكِد» از مادّه «نَكَد» به معناى شخص «بخيل و ممسكى» است كه به آسانى چيزى به كسى نمى‌دهد و اگر هم بدهد بسيار ناچيز و كم ارزش خواهد بود، زمين‌هاى شوره‌زار و نامساعد در آيه فوق به چنين كسى تشبيه شده است.[۲۴۱۵]

لغات در تفسير نمونه، ص: ۵۹۷

[نُكْر:]

«جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً»

«نُكْر» به معناى كار مشكل و بى‌سابقه يا كم سابقه و به معناى زشت و منكر است، و بازتاب آن قوى‌تر از كلمه «امْر» كه در ماجراى سوراخ كردن كشتى بود مى‌باشد، دليل آن هم روشن است؛ زيرا كار اول او زمينه خطرى براى جمعى فراهم كرد كه به زودى متوجّه شدند و خطر را دفع كردند، ولى در اقدام دوم، ظاهراً او مرتكب جنايتى شده بود.[۲۴۱۶]

[نُكُر:]

«إِلى شَيْ‌ءٍ نُكُرٍ»

«نُكُر» مفرد است و از مادّه «نكاره» به معناى موضوع وحشتناك و ناشناخته است.[۲۴۱۷]

[نُكَفِّر:]

«لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ»

«نُكَفِّر» از مادّه «تكفير»، در اصل به معناى «پوشاندن» است، و منظور از پوشاندنِ گناهان در اينجا عفو و بخشش الهى است.[۲۴۱۸]

[نَكِير:]

«فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ»

واژه «نَكِير» از مادّه «انكار» و به معناى همان است، و منظور از انكار خداوند همان مجازات و عذاب او است.

«نَكِيرِ» به معناى «انكار» است، و در سوره «ملك» كنايه از عقوبت مى‌باشد، زيرا انكار خداوند در برابر افعال اين اقوام از طريق مجازات آنها صورت گرفته است.

بايد توجّه داشت اين كلمه در اصل «نكيرى» بوده، همان گونه كه «نذير» در آيه قبل «نذيرى» بوده، ياء متكلم محذوف شده، و كسره كه دلالت بر آن مى‌كند باقى مانده است.[۲۴۱۹]

[نَمارِق:]

«وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ»

«نَمارِق» جمع «نُمْرقه» (بر وزن غُلغُله)، به معنـای پشتی کوچک است که بر آن تکیه می‌کننـد، و معمولًا به هنگام استراحت کامل از آنها استفاده می‌شود، و تعبیر به «مَصْفُوفَة» اشاره به تعدد و نظم خاصی است که بر آنها حاکم است.[۲۴۲۰]

[نُمِدُّ:]

«کُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ»

«نُمِدُّ» از مادّه «امداد» به معنای کمک رساندن و کامل کردن نقصان چیزی و جلوگیری از قطع و پایان آن است، «راغب»

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۸

در کتاب «مفردات» می‌گویـد: کلمه «امداد» غالباً در مورد کمک‌های مفید و مؤثر به کار برده می‌شود و کلمه «مدّ» در موارد مکروه و ناپسند.[۲۴۲۱]

[نُمَكِّن:]

«أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَّهُمْ»

«نُمَکِّن» از مـادّه «تمکین» در آیه فوق به معنـای «نَجْعَل» است و «حَرَماً» مفعول آن است و گرنه «نُمکِّن» در معنای اصـلی، که تمکین دادن است، به وسیله «فِی» متعدّی می‌شود.[۲۴۲۲]

[نُمْلِي:]

«أَنَّمَا نُمْلی لَهُمْ»

«نُمْلِی» از مـادّه «املاء» به معنـای کمـک دادن است که در بسیاری از مواقع به معنـای مهلت دادن، که آن خود نیز یک نوع کمک دادن محسوب می‌شود، آمده است، در آیه فوق نیز به همین معناست. یعنی: آنها را مهلت می‌دهیم.[۲۴۲۳]

[نَمِيْرُ:]

«وَ نَمیرُ أَهْلَنَا»

«نَمِیْرُ» از مادّه «مَیْر» به معنای جلب طعام و مواد غذایی است.[۲۴۲۴]

[نُنَبِّئُهُمْ:]

«فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوآ»

«نُنَبِّئُهُمْ» از مادّه «نبأ» می‌باشـد، و «نبأ» طبق آنچه «راغب» در «مفردات» آورده به خبری گفته می‌شود که، محتوا و فایـده مهمی دارد و صریـح و آشـکار و خـالی از هرگونه کـذب است، از اینجا روشن می‌شود که این تعبیرات اشاره به آن است که: خداونـد در قیامت چنـان افشاگری از اعمال انسان‌ها می‌کنـد که جای هیـچ گونه اعتراض و انکار برای کسـی باقی نمی‌مانـد، آنچه را مردم در این دنیا انجام می‌دهنـد و غالباً به دست فراموشـی می‌سپارند، همه را مو به مو ظاهر می‌سازد، و برای حساب و جزا آماده می‌کند. حتی آنچه در دل انسان می‌گذرد، و هیچ کس جز خدا از آن آگاه نیست، همه را به صاحبان آنها گوشزد می‌کند!‌[۲۴۲۵]

[نُنْسِها:]

«أَوْ نُنْسِها نَأْتِ»

«نُنْسِها» در اصل از مادّه «انساء» به معنای تأخیر انداختن و یا حذف کردن و از اذهان بردن است که در صورت اول از مادّه «نسأ» می‌باشد و در صورت دوم از مادّه «نسی».[۲۴۲۶]

[نُنْشِزُها:]

«کَیْفَ نُنشِزُها»

«نُنْشِزُها» از مادّه «نُشُوز» به معنای مرتفع و

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۵۹۹

بلند شدن است، و در اینجا به معنای برداشتن از روی زمین و پیوستن آنها به یکدیگر است، یعنی: نگاه کن که چگونه آنها را به هم پیوند می‌دهیم، گوشت به آنها می‌پوشانیم و زنده می کنیم![۲۴۲۷]

[نُنَکِّسْهُ:]

«نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ»

«نُنَکِّسْهُ» از مادّه «تنکیس» به معنای واژگون ساختن چیزی است به گونه‌ای که سر، به جای پا، و پا به جای سر قرار گیرد، و در اینجا کنایه از بازگشت کامل انسان به حالات طفولیت است.[۲۴۲۸]

[نَواصی:]

«بِالنَّواصی وَ الأَقْدام»

«نَواصی» جمع «ناصیه» چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید: در اصل به معنای موهای پیش سر (زلف) است و «أَخَذَ بِهِ نَاصِیَهُ» به معنای گرفتن موی پیش سر است، و گاه کنایه از غلبه کامل بر چیزی می‌آید.[۲۴۲۹]

[نُودِیَ:]

«إِذا نُودِیَ لِلصَّلاهِ»

«نُودِی» از مادّه «نداء» به معنای «بانگ برآوردن» است، و در اینجا به معنای «اذان» است؛ زیرا در اسلام، ندایی برای نماز، جز اذان نداریم.[۲۴۳۰]

[نَوْمٌ:]

«سِنَهٌ وَ لا نَوْمٌ»

«نَوْمٌ» به معنای خواب، یعنی حالتی است که قسمت عمده حواس انسان، از کار می‌افتد، در واقع، «سِنَهٌ» خوابی است که به چشم عارض می‌شود، اما وقتی عمیق‌تر شد و به قلب عارض شد، «نَوْم» گفته می‌شود.[۲۴۳۱]

[نون:]

«وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَّهَبَ»

«نون» در لغت، به معنای ماهی عظیم، یا به تعبیر دیگر، نهنگ یا وال است، بنابراین «ذا النون» یعنی صاحب نهنگ، و انتخاب این نام، برای «یونس» به خاطر ماجرایی است که برای او پیش آمده.[۲۴۳۲]

[نَوی]

«فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی

«نَوی به معنای هسته است، و این که:

بعضی گفته‌اند: مخصوص هسته خرما است، شاید به خاطر این بوده که عرب به واسطه شرائط خاص محیطش هنگامی که این کلمه را به کار می‌برد، فکرش متوجّه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۰

هسته خرما می‌شد.[۲۴۳۳]

[نهج:]

«شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً»

«نهج» و «منهاج» به راه روشن می گویند.[۲۴۳۴]

[نَهَر:]

«فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ»

«نَهَر» (بر وزن قمر) و همچنین «نَهْر» (بر وزن قهر) هر دو به معنای مجرای آب فراوان است و به همین مناسبت گاهی به فضای گسترده، یا فیض عظیم و نور گسترده «نهر» (بر وزن قمر) گفته شده است.

این واژه در آیه مورد بحث، (قطع نظر از حدیث) ممکن است به همان معنای اصلی یعنی نهر آب بوده باشد، و مفرد بودن آن مشکلی ایجاد نمی کند؛ چرا که معنای جنس و جمع دارد، بنابراین، هماهنگ «جنات» جمع «جنت» است. و نیز ممکن است اشاره به وسعت فیض الهی، نور و روشنایی گسترده بهشت و فضای وسیع آن باشد، و یا به هر دو معنا.[۲۴۳۵]

[نُهی]

«لَآیاتٍ لِّأُولِی النُّهی

«نُهی از مادّه «نهی» در اینجا به معنای «عقل» است چرا که عقل، انسان رااز زشتی‌ها و بدی‌ها نهی می کند.[۲۴۳۶]

[نُهِیْتُ:]

«قُلْ إِنِّی نُهِیتُ»

«نُهِیْتُ» (ممنوع شده‌ام) از مادّه «نَهْی» که به صورت فعل ماضی مجهول آورده شده، اشاره به این است که: ممنوع بودن پرستش بت‌ها چیز تازه‌ای نیست بلکه همواره چنین بوده و خواهد بود.[۲۴۳۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۳

و

[وابِلٌ:]

«فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ»

«وابِل» از مادّه «وَبْل» به معنای باران سنگین دانه درشت است، و لذا به کارهای سخت و سنگین و مصیبت‌بار نیز اطلاق شده است.[۲۴۳۸]

[واجِفَه:]

«قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ»

«واجِفَه» از مادّه «وجف» (بر وزن حذف)، در اصل به معنای سرعت سیر است، و «أَوْجَفْتُ الْبَعِيْرَ» در جایی گفته می‌شود که: انسان شتر را با سرعت به حرکت در آورد، و از آنجا که حرکت سریع باعث لرزه و اضطراب است، این واژه در معنای «شدت اضطراب» نیز به کار می‌رود.[۲۴۳۹]

[واحِدَةٍ:]

«إِنَّمآ أَعِظُكُم بِواحِدَةٍ»

تعبیر به «واحِدَةٍ» (تنها یک چیز) مخصوصاً با تأکید به وسیله «إِنَّمَا»، اشاره گویایی است به این واقعیت که: ریشه تمام اصلاحات فردی و جمعی به کار انداختن اندیشه‌هاست، مادام که فکر ملتی در خواب است، مورد هجوم دزدان و سارقان دین و ایمان و آزادی و استقلال قرار می‌گیرند، اما هنگامی که افکار بیدار شد، راه بر آنها بسته می‌شود.[۲۴۴۰]

[واد:]

«مِن شاطِئِ الْوادِ»

«واد» در اصل «وادی» بوده، و به معنای بستر رودخانه، یا محل عبور سیلاب‌ها، و گاه به معنای «درّه» نیز آمده؛ چرا که سیلاب‌ها از دره‌هایی که در کنار کوه‌ها است می‌گذرد. و در اینجا مناسب معنای دوم، یعنی دره‌ها و کوهپایه‌ها است؛ زیرا با توجّه به آیات دیگر قرآن که درباره این قوم سخن می‌گوید، و در بالا اشاره شد، قوم «ثمود» خانه‌های خود را در دامنه کوه‌ها می‌ساختند، به این ترتیب که سنگ‌ها را می‌بریدند و در درون آنها خانه‌های امنی ایجاد می‌کردند.[۲۴۴۱]

[وارِد:]

«فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ»

«وارِد» به معنای آب‌آور، در اصل از «ورود» گرفته شده که معنای آن- همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته- قصد آب کردن است، هر چند بعداً توسعه یافته و به هر ورود و دخولی گفته شده است.[۲۴۴۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۴

[واصِب:]

«وَلَهُ الدِّينُ واصِباً»

«واصِب» در اصل از مادّه «وصوب» به معنای بیماری‌های مزمن و به معنای دوام گرفته شده است، و بعضی آن را به معنای «خالص» تفسیر کرده‌اند (طبعاً تا چیزی خالص نباشد دوام پیدا نخواهد کرد) و ممکن است تعبیر آیه فوق اشاره به هر دو جهت باشد، یعنی همیشه و هر زمان دین خالص از آن خدا است، و کسانی که دین را به معنای اطاعت گرفته‌اند، «واصِب» را به معنای واجب دانسته‌اند یعنی تنها باید اطاعت فرمان خدا کرد. در روایتی می‌خوانیم: شخصی تفسیر این جمله را از امام صادق علیه السلام سؤال کرد، امام فرمود:

«واصب» یعنی واجب.[۲۴۴۳]

[واق:]

«وَلِيٍّ وَ لا واق»

«ولیّ» (سرپرست و حافظ) و «واق» (نگهدارنده) گر چه از نظر معنا شبیه‌اند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنای نصرت و یاری است و دیگری به معنای دفاع و نگهداری.[۲۴۴۴]

[واقِعَهُ:]

«وَقَعَتِ الْواقِعَةُ»

«واقِعَهْ» به صورت سربسته، اشاره به مسأله رستاخیز است، و از آنجا که وقوعش حتمی است، از آن تعبیر به «واقعه» شده، و حتی بعضی آنرا یکی‌ازنامهای قیامت شمرده‌اند.[۲۴۴۵]

[والِدات:]

«وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ»

«والِدات» جمع «والده»، در لغت عرب، به معنای مادر است، ولی «اُمّ» معنای وسیع‌تری دارد که گاه به مادر، یا مادر مادر، و گاه به ریشه و اساس هر چیزی اطلاق می‌شود.[۲۴۴۶]

[وَ انْحَر:]

«لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ»

تعبیر به «وَ انْحَر» از مادّه «نحر» که مخصوص کشتن شتر است، شاید به خاطر این است که، در میان قربانی‌ها، شتر از اهمیت بیشتری برخوردار بود، و مسلمانان نخستین، علاقه بسیار به آن داشتند، و قربانی کردن شتر بدون ایثار و گذشت ممکن نبود.

در اینجا دو تفسیر دیگر نیز برای آیه فوق

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۵

ذکر شده است: ۱- منظور از جمله «وَ انْحَر» رو به قبله ایستادن به هنگام نماز است، چرا که مادّه «نحر» به معنای گلوگاه می‌باشد، سپس عرب آن را به معنای «مقابله با هر چیز» استعمال کرده است، و لذا می‌گویند:

مَنَازِلُنَا تَتَنَاحَرُ: یعنی «منزل‌های ما در مقابل یکدیگر است».

۲- منظور بلند کردن دست‌ها به هنگام تکبیر و آوردن آن در مقابل گلوگاه و صورت است.[۲۴۴۷]

[وَبالَ:]

«لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ»

«وَبالَ» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل از «وبل» و «وابل» به معنای باران سنگین گرفته شده و سپس به هر کار مشکل و شاق و سنگین نیز اطلاق شده است، و از آنجا که مجازات و کیفر نیز دارای شدت و سنگینی است به آن «وبال» می‌گویند. و به معنای عاقبت شوم و تلخ است؛ و این که اصل آن «وابل» به معنای باران سنگین است به خاطر آن است که باران‌های سنگین، معمولًا خوفناک است، و انسان از عاقبت تلخ آن هراسان می‌باشد، چرا که غالباً سیل‌های خطرناکی به دنبال دارد.[۲۴۴۸]

[وَبِيل:]

«فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلًا»

«وَبِيل» از مادّه «وبل» در اصل به معنای باران شدید و سنگین است، سپس به هر چیز شدید و سنگین اطلاق شده، مخصوصاً در مورد مجازات، و در آیه مورد بحث، نیز اشاره به شدت عذاب است که گویی اشخاص را مانند یک باران شدید زیر رگبار خود قرار می‌دهد.[۲۴۴۹]

[وَتْر:]

«وَتْر» به معنای تک و تنها است.[۲۴۵۰]

[وِتر:]

به کسانی که بعضی از بستگان نزدیکشان کشته می‌شود و آنها تنها می‌مانند، «وِتر» (بر وزن فکر) می‌گویند، و به معنای نقصان و کمبود نیز آمده است.[۲۴۵۱]

[وَتِين:]

«لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»

«وَتِين» به معنای «رگ قلب» یعنی شاهرگی است که خون را به تمام اعضا می‌رساند و اگر قطع شود، مرگ انسان فورا و بدون یک لحظه تأخیر فرامی‌رسد، و این سریع‌ترین مجازاتی است که در مورد یک نفر ممکن است انجام گیرد.

بعضی نیز آن را به رگی که قلب به آن آویزان است، یا رگی که خون را به کبد می‌رساند، یا رگ نخاع که در وسط ستون فقرات قرار گرفته، تفسیر کرده‌اند؛ ولی تفسیر اول از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۶

همه صحیح‌تر به نظر می‌رسد.[۲۴۵۲]

[وثاق:]

«فَشُدُّوا الْوَثاقَ»

«وثاق» از مادّه «ثِقَهٔ» به معنای طناب یا هر چیزی است که با آن می‌بندند.[۲۴۵۳]

[وُجْد:]

«سَکَنْتُمْ مِّنْ وُجْدِکُمْ»

«وُجْد» از مادّه «وُجُود» (بر وزن حکم) به معنای توانایی و تمکن است، بعضی از مفسران تفسیرهای دیگری برای آن ذکر کرده‌اند، که در نتیجه به همین معنا باز می‌گردد، «راغب» نیز در «مفردات» می‌گوید:

تعبیر به «مِنْ وُجْدِکُمْ» مفهومش این است که به مقدار توانایی و به اندازه غنای خود، مسکن مناسب برای زنان مطلقه در نظر بگیرید.[۲۴۵۴]

[وَجَل:]

«وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»

«وَجَل» همان حالت خوف و ترسی است که به انسان دست می‌دهد و سرچشمه آن یکی از این دو چیز است:

گاهی به خاطر درک مسئولیت‌ها و احتمال عدم قیام به وظائف لازم در برابر خدا می‌باشد.

و گاهی به خاطر درک عظمت مقام و توجّه به وجود بی‌انتها و پر مهابت او است.[۲۴۵۵]

[وَجْه:]

«إِلَّا ابْتِغآءَ وَجْهِ اللَّهِ»

«وَجْه» در لغت به معنای «صورت» است و گاهی به معنای «ذات» به کار برده می‌شود.

بنابراین «وجه اللَّه» یعنی ذات خدا. یعنی از آنجا که صورت آئینه روح و دل آدمی است، و حواسی که انسان را با خارج مربوط می‌کند، تقریباً همه در آن قرار دارد، گاهی به معنای روح، یا به معنای ذات نیز آمده است.

و در سوره «روم» منظور صورت باطنی و روی دل می‌باشد، بنابراین، منظور تنها توجّه با صورت نیست، بلکه توجه با تمام وجود است، زیرا وجه و صورت، مهمترین عضو بدن و سنبل آن است.

درست است که «وَجْه» از نظر لغت، به معنای صورت است که، به هنگام مقابله با کسی با آن مواجه و روبرو می‌شویم، ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود، منظور ذات پاک او است. بعضی نیز «وَجْهُ رَبِّک» را در سوره «رحمان» به معنای صفات پروردگار دانسته‌اند که از طریق آن، برکات و نعمت‌ها بر انسان‌ها نازل می‌شود،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۷

همچون علم و قدرت و رحمت و مغفرت.

این احتمال نیز داده شده: منظور اعمالی است که به خاطر خدا انجام داده می‌شود، بنابراین، همه فانی می‌شوند، تنها چیزی که باقی می‌ماند اعمالی است که از روی خلوص نیت و برای رضای او انجام گرفته است. ولی معنای اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

«وجه» در سوره «لیل» به معنای «ذات» است، و منظور رضایت و خشنودی ذات پاک او است.[۲۴۵۶]

[وحی:]

«أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ»

«وحی» در قرآن معنای وسیعی دارد و منحصر به وحی‌هایی که بر پیامبران نازل می‌شده نیست، بلکه الهاماتی که به قلب افراد می‌شود نیز از مصداق‌های آن است، لذا درباره مادر موسی نیز تعبیر به وحی شده و حتی به غرائز و الهامات تکوینی حیواناتی همچون زنبور عسل نیز کلمه وحی گفته شده است.

این احتمال نیز وجود دارد که: منظور از این واژه در سوره «مائده» وحی‌هایی باشد که به واسطه مسیح علیه السلام و با پشتوانه معجزات برای آنها فرستاده می‌شد.

اصل وحی، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، «اشاره سریع» است خواه با کلام رمزی باشد، و یا صدای خالی از ترکیب کلامی، و یا اشاره با اعضاء (با چشم و دست و سر) و یا با نوشتن. از این تعبیرات، به خوبی استفاده می‌شود که در «وحی» اشاره از یکسو و سرعت از سوی دیگر، نهفته شده، و به همین دلیل، برای ارتباط مرموز و سریع انبیاء با عالم غیب، و ذات پاک پروردگار، این کلمه استخدام شده است.

در قرآن مجید، و لسان اخبار «وحی» به معانی مختلفی به کار رفته است، گاه در مورد انبیاء، گاه در انسان‌های دیگر، گاه در مورد ارتباطهای رمزی میان انسان‌ها، و گاه ارتباط مرموز شیاطین و گاه در مورد حیوان‌ها.[۲۴۵۷]

[وَحِيْداً:]

«مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً»

تعبیر به «وَحِيْداً» (تنها) ممکن است توصیفی برای خالق باشد، و یا برای مخلوق، در صورت اول نیز دو احتمال وجود دارد: نخست این که مرا با او تنها بگذار که خودم او را کیفر شدید دهم، یا این

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۸

که، من تنها خودم او را آفریدم و این همه نعمت‌ها به او بخشیدم، اما او نمک‌نشناسی کرد.

در صورت دوم نیز دو احتمال وجود دارد:

ممکن است اشاره به این باشد که او در شکم مادر و به هنگام تولد، تک و تنها بود، نه اموالی داشت و نه فرزندانی، و اینها را همه بعداً به او بخشیدم. یا اشاره به این که او خودش را «وحید» (شخص منحصر به فرد در میان عرب) می‌نامید، و مشهور است که می‌گفت: أَنَا الْوَحِيْدُ ابْنُ الْوَحِيْدِ، لَيْسَ لِي فِي الْعَرَبِ نَظِيْرٌ، وَ لا لِأَبِي نَظِيْرٌ!: «من منحصر به فرد و فرزند منحصر به فردم! در عرب نه نظیری برای من وجود دارد و نه برای پدرم»!

از بعضی از روایات استفاده می‌شود «وحید» به معنای بی پدر و فرزند نامشروع است، ولی در این روایت قرینه‌ای وجود ندارد که تفسیر آیه فوق این باشد، به علاوه با دقت روشن می‌شود: این معنا متناسب با آیه فوق نیست. این مطلب به عنوان استهزا در آیه ذکر شده است. ولی از میان همه این تفسیرهای چهار گانه، تفسیر اول از همه مناسب‌تر است.[۲۴۵۸]

[وَدَّعَ:]

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ»

«وَدَّعَ» از مادّه «توديع» به معنای ترک گفتن و وداع کردن است.[۲۴۵۹]

[وَدْق:]

«فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ»

«وَدْق» (بر وزن شرق) به عقیده بسیاری از مفسران، به معنای دانه‌های باران است که از خلال ابرها بیرون می‌آید، ولی به گفته «راغب» در «مفردات» معنای دیگری نیز دارد، و آن ذرات بسیار کوچکی از آب است که به صورت غبار به هنگام نزول باران در فضا پراکنده می‌شود، اما معنای اول، در اینجا مناسب‌تر است؛ زیرا آنچه بیشتر، نشانه عظمت پروردگار است همان دانه‌های حیاتبخش باران می‌باشد، نه آن ذرات غبار مانند آب.[۲۴۶۰]

[وَدُود:]

«رَبِّی رَحیمٌ وَدُودٌ»

«وَدُود» صیغه مبالغه از «ودّ» به معنای محبت است، ذکر این کلمه بعد از کلمه «رحیم» اشاره به این است که، نه تنها خداوند به حکم رحیمیتش به بندگان گنهکارِ توبه‌کار، توجّه دارد، بلکه از این گذشته آنها را بسیار دوست می‌دارد، که هر کدام از این دو (رحم و محبت) خود انگیزه‌ای است برای پذیرش استغفار و توبه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۰۹

بندگان.[۲۴۶۱]

[وَراء:]

«مِّن وَرآئِهِ جَهَنَّمُ»

کلمه «وَراء» از مادّه «وَرَیْ» گر چه به معنای پشت سر است (در برابر أَمام) ولی در این گونه موارد به معنای نتیجه و عاقبت کار می‌آید، همان گونه که در تعبیرات فارسی نیز زیاد در این معنا به کار می‌رود، مثلًا می‌گوئیم: اگر فلان غذا را بخوری، پشت سر آن بیماری و مرض است و یا اگر با فلان کس رفاقت کنی، به دنبال آن بدبختی و پشیمانی است، یعنی نتیجه و معلول آن، چنین است.

کلمه «وَراء» (پشت سر) مسلماً در سوره «کهف» جنبه مکانی ندارد بلکه کنایه از این است که: آنها بدون این که توجّه داشته باشند، گرفتار چنگال چنین ظالمی می‌شدند، و از آنجا که انسان حوادث پشت سر خود را نمی‌بیند، این تعبیر در اینجا به کار رفته است.

«وَراء» به معنای پشت سر، در سوره «جاثیه» با این که دوزخ جلو آنها قرار دارد، و در آینده به آن می‌رسند، ممکن است از این نظر باشد که آنها اقبال به دنیا کرده، و آخرت و عذاب الهی را نادیده گرفته و پشت سر انداخته‌اند، و این تعبیر معمول است که انسان به هر چیزی بی‌اعتنایی کند، می‌گویند: آن را پشت سر انداخته، قرآن مجید می‌گوید: إِنَّ هؤُلاءِ یُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ یَذَرُونَ وَراءَهُمْ یَوْماً ثَقِیلًا «آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند، در حالی که روز سختی را پشت سر خود رها می‌کنند»!

جمعی از مفسران نیز گفته‌اند کلمه «وَراء» از مادّه «موارات» به هر چیزی اطلاق می‌شود که از انسان پوشیده باشد، هم به پشت سر گفته می‌شود و هم به پیش رو، آنجا که دور باشد و پنهان، و به این ترتیب کلمه «وَراء» مفهوم جامعی دارد که به دو مصداق متضاد اطلاق می‌شود.

این تفسیر نیز بعید به نظر نمی‌رسد، که بگوئیم: تعبیر به «وَراء» اشاره به مسأله علت و معلول است، فی المثل می‌گوئیم:

اگر فلان غذای ناباب را بخوری پشت سر آن بیماری است، یعنی خوردن غذا علت آن بیماری می‌باشد، در اینجا نیز اعمال آنها عامل و سبب «عذاب مهین» دوزخ است.

بعضی نیز گفته‌اند «وَراء» اگر به فاعل اضافه شود به معنای پشت سر، و اگر به مفعول اضافه شود به معنای پیش رو است (روح البیان، جلد ۸، صفحه ۴۳۹) ولی دلیلی برای این مطلب در دست نیست.[۲۴۶۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۰

[وِرد:]

«بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ»

«وِرد» (بر وزن ذِکْر) به معنای آبی است که انسان بر آن وارد می‌شود، و به معنای ورود بر آب نیز آمده است.[۲۴۶۳]

[وَرْدَهً:]

«وَرْدَةً کَالدِّهانِ»

«وَرْدَة» و «وَرد» به معنای «گل» است و از آنجا که گلها غالباً سرخ رنگند معنای سرخ را در اینجا تداعی می‌کند. این واژه به معنای اسبهای سرخ رنگ نیز آمده، و از آنجا که این گونه اسبها در فصول سال تغییر رنگ می‌دهند، در فصل بهار کمی زرد رنگ و در فصل زمستان سرخ رنگ، و در شدت سرما تیره رنگ می‌شوند، دگرگونیهایی که صحنه آسمان در قیامت پیدا می‌کند، به آن تشبیه شده است که، گاه همچون شعله آتش سرخ و سوزان، و گاه زرد رنگ، و گاه سیاه دودآلود و تیره و تار می‌شود.[۲۴۶۴]

[ورقهً:]

«وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ»

«ورقة» در روایات به معنای جنین سقط شده و در لغت به معنای برگ است.[۲۴۶۵]

[ورود:]

«وَإِنْ مِّنْکُمْ إِلَّا وارِدُها»

بعضی از مفسران معتقدند: «ورود» در اینجا به معنای نزدیک شدن و اشراف پیدا کردن است، یعنی همه مردم، خوبان و بدان، بدون استثنا برای حسابرسی یا برای مشاهده سرنوشت نهایی بدکاران، به کنار جهنم می‌آیند، سپس خداوند پرهیزگاران را رهایی می‌بخشد و ستمگران را در آن رها می‌کند. آنها برای این تفسیر به آیه ۲۳ سوره «قصص» استدلال می‌کنند: وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْیَنَ ...: «هنگامی که موسی علیه السلام کنار آب مدین رسید ...» که در اینجا نیز «ورود» به همان معناست.

تفسیر دومی که اکثر مفسران آن را انتخاب کرده‌اند این است که: «ورود» در اینجا به معنای دخول است و به این ترتیب، همه انسان‌ها بدون استثناء، نیک و بد، وارد جهنم می‌شوند، منتها دوزخ بر نیکان سرد و سالم خواهد بود همان گونه که آتش نمرود بر ابراهیم علیه السلام (یا نَارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیْمَ)؛ چرا که آتش با آنها سنخیت ندارد، گویی از آنان دور می‌شود و فرار می‌کند، و هر جا آنها قرار می‌گیرند خاموش می‌گردد، ولی دوزخیان که تناسب با آتش دوزخ دارند همچون مادّه قابل اشتعالی که به آتش

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۱

برسد، فوراً شعله‌ور می‌شوند.[۲۴۶۶]

[ورید:]

«مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»

مفسران و ارباب لغت، درباره معنای «ورید» از مادّه «وُرُود» تفسیرهای گوناگونی دارند، عده‌ای معتقدند: «ورید» همان رگی است که به قلب یا کبد انسان پیوسته است، و بعضی آن را به معنای تمام رگ‌هایی که از بدن انسان می‌گذرد می‌دانند، در حالی که، بعضی دیگر آن را به رگ گردن، تفسیر کرده‌اند، و گاه آن را «وریدان» می‌گویند، یعنی دو رگ گردن. معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

«ورید» در اصل، از واژه «ورود» به معنای رفتن به سراغ آب گرفته شده، و از آنجا که خون از این رگ وارد قلب می‌شود، و یا وارد به اعضاء دیگر، آن را «ورید» گفته‌اند. ولی باید توجّه داشت، اصطلاح متداول امروز درباره «ورید» و «شریان» (رگ‌هایی که خون را از تمام اعضاء به سوی قلب می‌برد، و رگ‌هایی که خون را از قلب به اعضاء می‌رساند)، اصطلاحی است مخصوص علم زیست‌شناسی که ارتباطی به معنای لغوی این کلمه ندارد.[۲۴۶۷]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۲

[وِزْر:]

«وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى

«وِزْر» به معنای بار سنگین است، و به معنای مسئولیت، نیز می‌آید؛ چرا که آن هم یک‌بار سنگین معنوی بر دوش انسان محسوب می‌شود، و اگر به وزیر، وزیر گفته می‌شود، به خاطر آن است که: بار سنگینی از ناحیه امیر، یا مردم بر دوش او گذارده شده است. و از «وَزَر» (بر وزن نظر) گرفته شده که به معنای پناهگاه در کوه است، و گاه به معنای مسئولیت نیز آمده است و گناهان را نیز به همین جهت «وزر» می‌گویند که بار سنگینی است بر دوش گناهکار.[۲۴۶۸]

[وَزَر:]

«كَلَّا لا وَزَرَ»

«وَزَر» (بر وزن قمر) در اصل، به معنای پناهگاه‌های کوهستانی و مانند آن است و در آیه مورد بحث به معنای هر گونه پناهگاه است.[۲۴۶۹]

[وزع:]

«وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ»

«یوزعون» از «وزع» هم به معنای بازداشتن و هم به معنای حرص و علاقه شدید به چیزی آمده است که انسان را از امور دیگر بازمی‌دارد.[۲۴۷۰]

[وَزن:]

«وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ»

«وَزن» به معنای مصدری است، یعنی «وزن کردن»، و این کلمه مبتدا و «الحَقّ» خبر آن است، گر چه احتمالات دیگری در ترکیب جمله فوق داده شده ولی آنچه گفتیم از همه نزدیک‌تر است.[۲۴۷۱]

[وَزِير:]

«وَزِیراً مِّنْ أَهْلِی»

«وَزِیر» از مادّه «وزر» در اصل، به معنای بار سنگین است، و از آنجا که وزیران بسیاری از بارهای سنگین را در کشورداری بر دوش دارند، این نام بر آنها گذارده شده است. و نیز کلمه «وزیر» به معاون ویاور اطلاق می‌شود.[۲۴۷۲]

[وسط:]

«جَعَلْنَاکُمْ أُمَّهً وَسَطاً»

«وسط» در لغت هم به معنای حد متوسط در میان دو چیز آمده، و هم به معنای جالب، زیبا و عالی و شریف، و این هر دو ظاهراً به یک حقیقت باز می‌گردد؛ زیرا معمولًا شرافت و زیبایی در آن است که چیزی از افراط و تفریط دور باشد و در حد اعتدال قرار گیرد.[۲۴۷۳]

[وُسْع:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۳

«نَفْساً إِلَّا وُسْعَها»

«وُسْع» از نظر لغت به معنای گشایش و قدرت است، بنابراین، آیه، این حقیقت عقلی را تأیید می‌کند، که وظایف و تکالیف الهی هیچ گاه بالاتر از میزان قدرت و توانایی افراد نیست.[۲۴۷۴]

[وَسَق:]

«وَاللَّیْلِ وَ مَا وَسَقَ»

«وَسَق» به معنای جمع کردن پراکنده‌هاست، «وَسَق» (بر وزن غضب) به معنای یک بار شتر یا شصت صاع که هر صاع نزدیک به سه کیلو است نیز آمده، که آن هم به خاطر مجتمع بودن آن است.[۲۴۷۵]

[وسواس:]

«وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ»

واژه «وسواس» به گفته «راغب» در «مفردات»: در اصل، صدای آهسته‌ای است که از به هم خوردن زینت آلات برمی‌خیزد! سپس، به هر صدای آهسته گفته شده، و بعد از آن به خطورات و افکار بد و نامطلوبی که در دل و جان انسان پیدا می‌شود، و شبیه صدای آهسته‌ای است که در گوش فرو می‌خوانند، اطلاق گردیده.

«وسواس» معنای مصدری دارد، ولی گاهی به معنای «فاعل» (وسوسه گر) نیز می‌آید، و در آیه مورد بحث به همین معناست.[۲۴۷۶]

[وسوسه:]

«فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ»

«وسوسه» در اصل، به معنای صدای بسیار آهسته است، سپس به خطور مطالب بد و افکار بی‌اساس به ذهن، گفته شده، اعم از این که از درون خود انسان بجوشد و یا کسی از بیرون، عامل آن شود.[۲۴۷۷]

[وَسِیلَهُ:]

«وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ»

«وَسِیلَهُ» در اصل به معنای تقرّب جستن و یا چیزی که باعث تقرّب به دیگری از روی علاقه و رغبت می‌شود، می‌باشد.

بنابراین، وسیله در آیه فوق معنای بسیار وسیعی دارد و هر کار و هر چیزی را که باعث نزدیک شدن به پیشگاه مقدس پروردگار می‌شود، شامل می‌گردد که مهم‌ترین آنها، ایمان به خدا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جهاد و عبادات همچون نماز و زکات و روزه و زیارت خانه خدا و همچنین صله رحم و انفاق در راه خدا- اعم از انفاق‌های پنهانی و آشکار- و همچنین هر کار نیک و خیر می‌باشد.[۲۴۷۸]

[وَصَّلْنَا:]

«وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ»

«وَصَّلْنا» از مادّه «وصل» به معنای ارتباط دادن و متصل کردن است و چون به باب «تفعیل» رفته، معنای کثرت و تأکید نیز از آن استفاده می‌شود.[۲۴۷۹]

[وصیت:]

«وَ وَصَّيْنَا الإِنْسانَ»

«وصیت» و «توصیه» به معنای مطلق سفارش است، و مفهوم آن منحصر به سفارش‌های مربوط به ما بعد از مرگ نیست، لذا جمعی در اینجا آن را به معنای «امر و دستور و فرمان»، تفسیر کرده‌اند.[۲۴۸۰]

[وَصِيْد:]

«ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ»

«وَصِيْد» چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای اطاق و انباری است که در کوهستان برای ذخیره اموال ایجاد می‌کنند، و در اینجا به معنای دهانه غار است.[۲۴۸۱]

[وصیله:]

«سآئِبَةٍ وَ لا وَصيلَةٍ»

«وصیله» از مادّه «وَصْل»، به گوسفندی می‌گفتند که: هفت بار فرزند می‌آورد و به روایتی به گوسفندی می‌گفتند: که دوقلو می‌زایید (از مادّه «وصل» به معنای به هم پیوستگی است) کشتن چنان گوسفندی را نیز حرام می‌دانستند.[۲۴۸۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۴

[وضع:]

«وَضَعَها لِلْأَنَامِ»

تعبیر به «وضع» در مورد «زمین»، در برابر «رفع» در مورد «آسمان»، علاوه بر لطف خاصی که در این مقابله است، اشاره بر معنایی به

تسلیم بودن زمین و منابع آن در مقابل انسان است.[۲۴۸۳]

[وَطْئاً:]

«هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً»

«وَطْئاً» در اصل به معنای گام نهادن، و همچنین به معنای توافق کردن است.[۲۴۸۴]

[وَطْر:]

«زَیْدٌ مِّنْها وَطَراً»

«وَطْر» به معنای نیاز و حاجت مهم است.[۲۴۸۵]

[وعظ:]

«مَّوْعِظَةٌ مِّنْ رَبِّکُمْ»

«وعـظ» (و موعظه) آن چنـان که در «مفردات» آمـده است، نهی آمیخته به تهدیـد است، ولی ظـاهراً معنـای «موعظه» وسـیع‌تر از این باشـد، همان‌گونه که از «خلیل» دانشـمند معروف عرب، در همان کتاب «مفردات» نقل شـده که: موعظه عبارت است از تـذکّر دادن نیکی‌ها، که توأم با رقّت قلب باشد.

در واقع هر گونه اندرزی که در مخاطب تأثیر

بگذارد، او را از بدی‌ها بترساند، و یا قلب او را متوجّه نیکی‌ها گرداند، وعظ و موعظه نامیده می‌شود.[۲۴۸۶]

[وَفْد:]

«إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً»

«وَفْـد» (بر وزن وقت) در اصـل، به معنـای هیئت یـا گروهی است که برای حـل مشـکلاتشان نزد بزرگـان می‌رونـد، و مورد احترام و تکریم قرار می‌گیرند.[۲۴۸۷]

[وُفِّیَتْ:]

«وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ»

«وُفِّیَتْ» از مادّه «وَفاء» به معنای ادا کردن به طور کامل است.[۲۴۸۸]

[وقار:]

«فَالْحامِلاتِ وِقْراً»

«وقار» به معنای سنگینی حرکات و عظمت و آرامش و حلم است.[۲۴۸۹]

[وقایه:]

«وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»

«وقايه» به معناى نگهدارى اشياء است در برابر امورى كه به آنها زيان و آزار مى‌رساند.[۲۴۹۰]

[وَقَبَ:]

«غاسِقٍ إِذا وَقَبَ»

«وَقَبَ» (بر وزن شفق) از مادّه «وَقْب» (بر وزن نقب) به معناى حفره و گودال است، سپس فعل آن به معناى ورود در گودال به كار رفته، گويى موجودات شرور و زيان‌آور از تاريكى شب استفاده كرده، و با ايجاد حفره‌هاى زيانبار، براى تحقق بخشيدن به مقاصد پليد خود، اقدام مى‌كنند، يا اين كه اين تعبير اشاره به «نفوذ كردن» است.[۲۴۹۱]

[وقت معلوم:]

«يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»

در اين كه منظور از «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»، چه روزى است، مفسران احتمالات متعددى داده‌اند:

بعضى گفته‌اند: منظور پايان اين جهان و بر چيده شدن دوران تكليف است، چرا كه بعد از آن، طبق ظاهر آيات قرآن، همه جهانيان از بين مى‌روند و تنها ذات پاك خداوند باقى مى‌ماند، بنابراين، تنها به مقدارى از درخواست ابليس موافقت شد.

بعضى ديگر احتمال داده‌اند: منظور از «وقت معلوم» زمان معينى است كه تنها خدا مى‌داند، و جز او هيچ كس از آن آگاه نيست، چرا كه اگر آن وقت را آشكار مى‌ساخت

لغات در تفسير نمونه، ص: ۶۱۶

ابليس تشويق به گناه و سركشى بيشتر شده بود.

بعضى نيز احتمال داده‌اند كه منظور روز قيامت است؛ چرا كه او مى‌خواست تا آن روز زنده بماند تا از حيات جاويدان برخوردار گردد و با نظر او موافقت گرديد، به خصوص اين كه شبيه اين تعبير در آيه ۵۰ سوره «واقعه»: (مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) درباره روز قيامت آمده است. ولى اين احتمال، بسيار بعيد است، چرا كه اگر چنين مى‌بود بايد خداوند به طور كامل با درخواست او موافقت كرده باشد، در حالى كه، ظاهر آيات اين است كه: به طور كامل با درخواست او موافقت نشده و تنها تا «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» موافقت شده است.

و به هر حال، تفسير اول با روح و ظاهر آيه از همه موافق‌تر است.[۲۴۹۲]

[وَقْر، وِقْر:]

«فى آذانِهِمْ وَقْراً»

«وَقْر» (بر وزن جبر) به معناى سنگينى است كه در گوش پديد مى‌آيد، و «وِقْر» (بر وزن فكر) به معناى بار سنگين است، و نيز به معناى سنگينى گوش آمده است.[۲۴۹۳]

[وَقُود:]

«النَّارَ الَّتى وَقُودُهَا»

«وَقُود» از مادّه «وَقْد- وُقُود» به معنای «آتشگیره» است؛ یعنی مادّه قابل اشتعال، مانند هیزم (نه به معنای «آتش‌زنه» همچون کبریت یا جرقه‌ای که با سنگ‌های مخصوص ایجاد می‌کنند).

«وَقُود»- چنان که در سابق نیز اشاره شد- به معنای «آتشگیره» یعنی مادّه قابل اشتعال، و چیزی که آتش را با آن می‌افروزند (مانند هیزم) می‌باشد، نه به معنای «آتش‌زنه» مثل «کبریت»، چرا که عرب آن را «زناد» می‌گوید.

و تعبیر به «ذاتِ الْوَقُود» در سوره «بروج» با این که همه آتش‌ها احتیاج به هیزم و مانند آن دارد، اشاره به کثرت مواد آتش‌زایی است که آنها به کار می‌گرفتند، و طبعاً آتش بسیار دامنه‌دار و پر شعله‌ای به وجود می‌آمد، و اگر بعضی «ذاتِ الْوَقُود» را در اینجا به معنای آتش شعله‌ور تفسیر کرده‌اند، ظاهراً به همین دلیل است، نه آنچه بعضی پنداشته‌اند که «وَقُود» دارای دو معنا است: یکی «هیزم» و دیگری «شعله»، و تأسف خورده‌اند که چرا مفسران و مترجمان به این نکته توجّه نکرده‌اند![۲۴۹۴]

[وَکَزَهُ:]

«فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی

«وَکَزَهُ» از مادّه «وَکْز» (بر وزن رَمْز) به معنای مشت کوبیدن است، معانی دیگری نیز برای آن گفته‌اند که درست به نظر نمی‌رسد.[۲۴۹۵]

[وکیل:]

«لَّسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکیلٍ»

«وکیل» به کسی می‌گویند که برای جلب منافع برای کسی تلاش و کوشش می‌نماید.[۲۴۹۶]

[وَ لْنَحْمِلْ:]

«وَ لْنَحْمِلْ خَطایاکُمْ»

«وَ لْنَحْمِلْ» فعل امر است و برای بعضی از مفسران ایرادی تولید کرده که مگر می‌شود انسان به خودش امر کند؟ و سپس، پاسخ گفته‌اند: این امر، در حکم قضیه شرطیه است، یعنی: «انْ اتَّبَعْتُمُونَا حَمَلْنَا خَطایاکُمْ» (تفسیر فخر رازی).

ولی به عقیده ما هیچ مانعی ندارد که انسان به خود امر کند و آمر و مأمور در اینجا یک شخص است، اما به دو اعتبار (دقت کنید).[۲۴۹۷]

[وُلُوج:]

«وَتُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ»

«وُلُوج» در لغت به معنای «دخول» است، این آیه می‌گوید: خداوند، شب را در روز و روز را در شب داخل می‌کند (در هشت مورد دیگر قرآن نیز، به این معنا اشاره شده است).

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۷

و داخل کردن شب در روز، و روز در شب، ممکن است اشاره به افزایش تدریجی و کوتاه شدن شب و روز در طول سال باشد، که تدریجاً از یکی کاسته، و به صورت نامحسوسی بر دیگری می‌افزاید، تا فصول چهار گانه سال با ویژگی‌ها و آثار پر برکتش ظاهر گردد (تنها در دو نقطه از روی زمین است که این تغییر تدریجی و فصول چهار گانه نیست یکی نقطه حقیقی قطب شمال و جنوب

است که در طول سال، شش ماه شب، و شش ماه روز می‌باشد، و دیگری خط باریک و دقیق استوا است که در تمام سال، شب و روز یکسان است).

و یا اشاره به این باشد که تبدیل شب به روز، و روز به شب، به خاطر وجود جو زمین به طور ناگهانی صورت نمی‌گیرد، تا انسان و همه موجودات زنده را در برابر خطرات مختلف قرار دهد، بلکه نخستین اشعه آفتاب از هنگام طلوع فجر در اعماق تاریکی نفوذ کرده، کم کم نفوذ بیشتری پیدا می‌کند، تا تمام صفحه آسمان را بگیرد، درست به عکس چیزی که به هنگام پایان روز و دخول شب تحقق می‌یابد.[۲۴۹۸]

[وَلِیّ:]

«مِنْ وَلِیٍّ وَ لا واقٍ»

«ولیّ» (سرپرست و حافظ) از مادّه «وَلاء» و «واق» (نگهدارنده) گر چه از نظر معنا شبیه‌اند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنای نصرت و یاری است و دیگری به معنای دفاع و نگهداری.

در مورد فرق میان «ولیّ» و «نصیر» بعضی گفته‌اند: «ولیّ» کسی‌است که بدون درخواست به انسان کمک کند، اما «نصیر» مفهومی اعم دارد. این احتمال نیز وجود دارد که «ولیّ» اشاره به سرپرستی است که به حکم ولایت و بدون درخواست، حمایت و کمک می‌کند، و «نصیر» فریادرسی است که بعد از تقاضای کمک به یاری انسان می‌شتابد.[۲۴۹۹]

[وَلیجَهْ:]

«وَ لَا الْمُؤْمِنینَ وَلیجَةً»

«وَلیجَهْ» از مادّه «وُلُوج» به معنای «دخول» است، و به کسی گفته می‌شود که محرم اسرار و گرداننده کارهای انسان می‌باشد، و معنای آن تقریباً با «بِطانَهْ» یکسان است.[۲۵۰۰]

[وَلْیُمْلِلْ:]

«وَ لْیُمْلِلِ الَّذی عَلَیْهِ»

«وَلْیُمْلِلْ» در اصل از مادّه «مِلَّهْ» به معنای دین و احکام الهی است، و بعضی گفته‌اند:

از مادّه «مَلال» است، و چون در املاء کردن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۸

تکرار ملالت‌انگیز می‌باشد به آن گفته می‌شود (گاهی به صورت املاء و گاهی به صورت املال).[۲۵۰۱]

[وهّاب:]

«رَبِّکَ الْعَزیزِ الْوَهَّابِ»

«وهّاب» از مادّه «هِبَهْ» صیغه مبالغه و به معنای بسیار بخشنده است، اشاره به این که:

نبوت تنها یک موهبت نیست، بلکه موهبتهای متعددی است که دست به دست هم می‌دهد، تا کسی بتواند عهده‌دار آن منصب گردد، موهبت علم، تقوا، عصمت، شجاعت و شهامت.[۲۵۰۲]

[وَهَّاج:]

«سِراجاً وَهَّاجاً»

«وَهَّاج» از مـادّه «وَهَـج» (بر وزن کرج) به معنـای نـور و حرارتی است که از آتش صـادر می‌شود بنـابراین، ذکر این وصف برای این چراغ پر فروغ آسمانی اشاره‌ای به دو نعمت بزرگ است که خمیر مایه همه مواهب مادی این جهان است: «نور» و «حرارت».

در «لسان العرب» در معنای این لغت می‌گوید: حرارت آفتاب و آتش از فاصله دور است.[۲۵۰۳]

[وَهَبْنا:]

«وَوَهَبْنَا لِداوُدَ سُلَيْمانَ»

«وَهَبْنَا» از مادّه «هِبَۀ» به معنای بخشیدیم می‌باشد.[۲۵۰۴]

[ویح، ویس، ویل:]

«فَوَيْلٌ لِّلَّذِيْنَ كَفَرُوا»

واژه‌های «ویل»، «ویس» و «ویح» در لغت عرب، در مواردی به کار می‌رود که شخصی به حال دیگری تأسف می‌خورد، منتها «ویح» در مقام ترحم گفته می‌شود، «ویس» در مقام تحقیر، و «ویل» در موارد کارهای زشت و قبیح.

«وَیل» در لغت عرب، در مواردی گفته می‌شود که فرد یا افرادی به هلاکت بیفتنـد، و معنای عـذاب و بـدبختی را می‌دهد، و به گفته بعضی، مفهومی شدیدتر از عذاب دارد.

جمعی گفته‌انـد: «ویـل»، چاه یا دره‌ای است در دوزخ، ولی منظور این گوینـدگان این نیست که در لغت به این معنا آمـده، بلکه در حقیقت بیان مصداق است.

«وَیْل» را بعضـی به معنای «هلاکت»، بعضـی به معنای «انواع عـذاب» و بعضـی آن را به معنای «وادی پر عـذابی در جهنم» نیز تفسـیر کرده‌اند.

این کلمه معمولًا در مورد حوادث اسفناک به کار می‌رود، در سوره «مرسلات» حکایت

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۱۹

از سرنوشت دردناک تکذیب کنندگان در آن روز می‌کند.

و در سوره «مطففین» به معنـای «شـرّ»، یا «غم»، و «انـدوه» یا «هلاکت»، یا «عـذاب دردناک»، و یا «وادی سـخت و سوزانی در دوزخ» است، و معمولًا این واژه به هنگـام نفرین و بیـان زشتی چیزی به کـار می‌رود، و یـا این که تعبیری است کوتـاه امـا مفاهیم زیادی را تداعی می‌کند.[۲۵۰۵]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۲۳

ه

[هالِکٌ:]

«كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ»

«هالِکٌ» از مادّه «هلاک»، به معنای مرگ و نابودی است.[۲۵۰۶]

[هامِدَة:]

«وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً»

«هامِدَة» از مادّه «هُمُود» در اصل، به معنای آتشی است که خاموش شده، و به زمینی که گیاهانش خشکیده و بی‌حرکت مانده، «هامدة» گفته می‌شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: «هامدة» به حالتی گفته می‌شود که حدّ فاصل میان مرگ و حیات است.[۲۵۰۷]

[هاؤُم:]

«هآؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ»

«هاؤُم» به گفته ارباب لغت، به معنای «بگیرید» می‌باشد، اگر مخاطب جمع مردان باشد «هاؤُمْ» گفته می‌شود، و اگر جمع زنان «هائُنَّ»، اگر مفرد مذکر باشد «هاءَ» (به فتح) و اگر مفرد مؤنث باشد «هاءِ» (به کسر) و برای تثنیه «هائُمَا» گفته می‌شود، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «هاء» در معنای گرفتن به کار می‌رود، و «هات» در معنای دادن.[۲۵۰۸]

[هاوِیَة:]

«فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ»

«هاوِیَة» از مادّه «هُوِیّ» به معنای افتادن و سقوط کردن است، و آن یکی از نام‌های دوزخ می‌باشد؛ چرا که گنهکاران در آن سقوط می‌کنند، و نیز اشاره به عمق آتش دوزخ است. و اگر «اُمّ» را در اینجا به معنای «مغز» بگیریم، «هاویة» به معنای سقوط‌کننده می‌باشد، ولی تفسیر اول صحیح‌تر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۲۵۰۹]

[هَباء:]

«فَجَعَلْنَاهُ هَبآءً مَّنْثُوراً»

واژه «هَباء» از مادّه «هَبْوَة» به معنای ذرات بسیار ریز غبار است که، در حال عادی، ابداً به چشم نمی‌آید، مگر زمانی که نور آفتاب از روزنه، یا دریچه‌ای به داخل اطاق تاریکی بیفتد و این ذرات را روشن و قابل مشاهده سازد، و «مُنْبَثّ» در سوره «واقعه» به معنای «پراکنده» است.[۲۵۱۰]

[هبوط:]

«قالَ اهْبِطا مِنْها»

«هبوط» در لغت به معنای پایین آمدن اجباری

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۲۴

است، مانند سقوط سنگ از بلندی، وهنگامی که در مورد انسان به کار رود به معنای پایین رانده شدن به عنوان مجازات است.[۲۵۱۱]

[هجر جمیل:]

«وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا»

«هجر جمیل» به معنای «دوری و جدایی شایسته»، و هجران توأم با دلسوزی، دعوت و تبلیغ به سوی حق است، که یکی از روش‌های تربیتی در مقطع‌های خاصی محسوب می‌شود، و هرگز منافات با مسأله «جهاد» در مقطع‌های دیگر ندارد که هر کدام جایی و هر نکته مقامی دارد.

و به تعبیر دیگر، این دوری، بی اعتنایی نیست، بلکه خود نوعی اعتنا است و به هر حال این که بعضی حکم آیه فوق را منسوخ به آیات جهاد دانسته‌اند، صحیح نیست.[۲۵۱۲]

[هدایت:]

«وَ هُدًی وَ رَحْمَةٌ»

منظور از «هدایت» راه‌یابی به سوی مقصود، یعنی تکامل و پیشرفت انسان در تمام جنبه‌های مثبت است.[۲۵۱۳]

[هُدْنَا:]

«إِنَّا هُدْنآ إِلَیْکَ»

«هُدْنَا» از مادّه «هَوْد» (بر وزن صوت) به معنای بازگشت توأم با نرمی و آرامش است و به طوری که بعضی از لغویین گفته‌اند، هم بازگشت از خیر به شرّ را شامل می‌شود و هم از شرّ به خیر را. ولی در بسیاری از موارد به معنای توبه و بازگشت به اطاعت فرمان خدا آمده است.

«راغب» در کتاب «مفردات» از بعضی نقل می‌کند: «نامگذاری قوم یهود به این نام، به خاطر همین سخنی است که با خدا داشتند و در واقع این نام یک نوع مدح و ستایش از آنها بوده و زنده‌کننده خاطره بازگشت آنها به سوی خدا، سپس معنای اصلی فراموش شده، و به عنوان نامی روی این قوم و ملت باقی مانده است».

اما با توجّه به این که: بعضی دیگر از لغویین معنای آن را هر گونه بازگشت از شرّ به خیر، و یا از خیر به شرّ، ذکر کرده‌اند، می‌توان گفت: این کلمه چندان متضمن مدح نیست، بلکه ممکن است حکایت از نوسان روحی و ناپایداری اخلاقی این جمعیت کند.

و بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند: علت نامگذاری این قوم، به «یهود» ارتباطی با این سخن ندارد، بلکه در اصل از مادّه «یهوذا» که نام یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام است گرفته شده، و سپس ذال تبدیل به دال گردیده و «یهودا» شده و منسوب به آن یهودی می‌باشد.[۲۵۱۴]

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۶۲۵

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۲۵

[هَدْی:]

«وَ الْهَدْیَ وَ الْقَلائِدَ»

«هَدْی» از مادّه «هِدایة» به معنای قربانی‌های بی‌نشان در مراسم حج و عمره است.[۲۵۱۵]

[هذِهِ الْقَرْیَة:]

«هذِهِ الْقَرْیَهِْ»

تعبیر به «هذِهِ الْقَرْیَهِْ» (این آبادی) دلیل بر این است که شهرهای قوم لوط در مجاورت سرزمین ابراهیم علیه السلام بود.[۲۵۱۶]

[هَشِیم:]

«فَأَصْبَحَ هَشِیماً»

«هَشِیم» از مادّه «هشم» (بر وزن خشم) در اصل، به معنای شکستن اشیاء سست است؛ مانند گیاهان. لذا به گیاهان خرد شده که صاحبان گوسفندان برای آنها می‌کوبند و آماده می‌کنند، «هشیم» گفته می‌شود، و گاه به گیاهان خشکی تفسیر شده که زیر دست و پای حیوانات در آغل کوبیده می‌شود.[۲۵۱۷]

[هَضْم، هَضِیم:]

«ظُلْماً وَ لا هَضْماً»

«هَضْم» در لغت به معنای «نقص» است، و اگر جذب شدن غذا را به بدن هضم می‌گویند، به خاطر آن است که غذا ظاهراً

کم می‌شود و تفاله‌های آن باقی می‌ماند.

و «هَضِیم» از مادّه «هضم» معانی مختلفی دارد: گاه، به معنای در هم فرو رفته به کار می‌رود، گاه، به معنای میوه رسیده، گاه، لطیف و نرم وکاملًا قابل هضم، و گاه نیز به معنای هضم شده آمده است؛ و در آیه مورد بحث اگر «طلع» به معنای شکوفه‌های خرما باشد «هَضِیم» به معنای در هم فرو رفته است که نشانه پر بار بودن درخت است، و اگر «طلع» به معنای نخستین ثمره این درخت باشد، «هَضِیم» به معنای شاداب و نرم و لطیف و رسیده است.[۲۵۱۸]

[هلاک:]

«هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»

منظور از «هلاک» و نابودی و فنا، «به هم خوردن نظام» است، نه از بین رفتن مواد، مثلًا اگر یک ساختمان به وسیله زلزله متلاشی شود در اینجا هالک و فانی بر آن صدق می‌کند، در حالی که مواد آن موجود است، تنها نظامش از هم گسیخته.[۲۵۱۹]

[هَلُوع:]

«إِنَّ الإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً»

جمعی از مفسران و ارباب لغت، «هَلُوع» از مادّه «هَلْع» را به معنای حریص و جمعی به معنای «کم طاقت» تفسیر کرده‌اند، بنابر تفسیر اول، در اینجا به سه نکته منفی اخلاقی در وجود این گونه انسان‌ها اشاره شده، «حرص»، «جزع» و «بخل» و بنابر تفسیر دوم، به دو نکته «جزع» و «بخل»؛ زیرا آیه دوم تفسیری است برای معنای «هَلُوع».

این احتمال نیز وجود دارد که: هر دو معنا در این واژه جمع باشد؛ چرا که این دو وصف لازم و ملزوم یکدیگرند، آدم‌های حریص غالباً بخیلند، و در برابر حوادث سوء، کم تحمل و عکس آن نیز صادق است.[۲۵۲۰]

[هَمَّاز:]

«هَمَّازٍ مَّشَّآءٍ بِنَمِیمٍ»

«هَمَّاز» از مادّه «همز» (بر وزن طنز) به معنای غیبت کردن و عیب‌جوئی نمودن است.[۲۵۲۱]

[همز:]

بعضی فرق میان «همز» و «لمز» را چنین گفته‌اند: «لمز»، شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته‌اند که «لمز» عیب‌جوئی با چشم و اشاره است، در حالی که «همز» عیب‌جوئی با زبان است.[۲۵۲۲]

[همزات:]

«هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ»

«همزات» جمع «همزه» به معنای دفع و تحریک با شدت است، و اگر به حرف همزه، «همزه» می گویند، به خاطر آن است که از انتهای گلو با شدت بیرون می آید، و به گفته بعضی از مفسران «همز»، «غمز» و «رمز» هر سه یک معنا را می‌رساند، منتهی «رمز» به مرحله خفیف، «غمز» از آن شدیدتر و «همز» نهایت شدت را بیان می کند.[۲۵۲۳]

[هُمَزَة:]

«وَیْلٌ لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ»

«هُمَزَة» صیغه مبالغه است (صیغه مبالغه غیر از اوزان معروف به وزن‌های دیگر نیز می آید، از جمله همین وزن است که اشباه و نظائری نیز در لغت عرب دارد، مانند:

«ضحکة» به معنای کسی که بسیار خندان است) از مادّه «همز» در اصل به معنای «شکستن» است و از آنجا که افراد عیب‌جو و غیبت کننده شخصیت دیگران را درهم می‌شکنند، به آنها «همزة» اطلاق شده.

در این که آیا این واژه و واژه «لُمَزة» به یک معناست، و اشاره به غیبت کنندگان و عیبجویان می کند؟ یا در میان این دو فرقی است؟ مفسران احتمالات زیادی داده‌اند:

بعضی آنها را به یک معنا گرفته‌اند، و بنابراین، ذکر این دو با هم برای تأکید است.

ولی، بعضی گفته‌اند: «همزه» به معنای

غیبت کننده و «لمزه» به معنای عیب‌جو است.

بعضی دیگر، «همزه» را به معنای کسانی که با اشارت دست و سر عیبجوئی می کنند و «لمزه» را به معنای کسانی که با زبان این کار را انجام می‌دهند، دانسته‌اند.

بعضی «اولی» را اشاره به عیبجوئی روبرو، و «دومی» را به عیبجوئی پشت سر می‌دانند.

بعضی، اولی را به معنای عیبجوئی آشکار، و دومی را عیب‌جوئی پنهان و با اشاره چشم و ابرو شمرده‌اند.

و گاه گفته شده که هر دو به معنای کسی است که مردم را با القاب زشت و زننده یاد می کند. ولی از مجموع کلمات ارباب لغت استفاده می‌شود که این دو واژه به یک معنا است، و مفهوم وسیعی دارد که هر گونه عیبجوئی و غیبت و طعن و استهزاء به وسیله زبان و علائم و اشارات و سخن‌چینی و بدگویی را شامل می‌شود.[۲۵۲۴]

[هَمْس:]

«فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً»

«هَمْس» (بر وزن لمس) آن چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای صدای آهسته و پنهان است. و بعضی آن را به صدای آهسته پا (پاهای برهنه) تفسیر کرده‌اند. و بعضی به حرکت لب‌ها، بی آن که صدایی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با هم ندارند.[۲۵۲۵]

[هُنَالِکَ:]

«مَّا هُنَالِکَ مَهْزُومٌ»

«هُنَالِکَ» به معنای «آنجا» و برای اشاره به بعید است، به همین دلیل، جمعی آن را اشاره به شکست مشرکان در جنگ «بدر» می‌دانند که در نقطه نسبتاً دوردستی از «مکّه» واقع شده.[۲۵۲۶]

[هَنِیء:]

«وَ اشْرَبُوا هَنیئاً»

«هَنِیء» از مادّه «هِناء» (بر وزن ملیح) به گفته «راغب» در «مفردات» هر چیزی است که مشقتی به دنبال ندارد، و ناراحتی تولید نمی‌کند، و لذا به غذا و آب گوارا «هَنِیء» گفته می‌شود، گاه به زندگی گوارا نیز اطلاق می‌گردد. و این اشاره به آن است که: میوه‌ها، غذاها و نوشابه‌های بهشتی، همانند آب و غذای دنیا نیست که گاه آثار سوئی در بدن می‌گذارد یا عوارض نامطلوبی به دنبال دارد.[۲۵۲۷]

[هون:]

«عَلَی الأَرْضِ هَوْناً»

«هون» مصدر است و به معنای نرمش،

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۲۸

آرامش و عدم تکبر می‌باشد، و استعمال مصدر در معنای اسم فاعل در اینجا برای تأکید است، یعنی: آنها آنچنانند که گویی عین آرامش و بی‌تکبرند![۲۵۲۸]

[هَوی]

«غَضَبی فَقَدْ هَوی

«هَوی از مادّه «هَوْی» در اصل، به معنای سقوط کردن از بلندی است، که معمولًا نتیجه آن، نابودی است، به علاوه، در اینجا اشاره به سقوط مقامی و دوری از قرب پروردگار و رانده شدن از درگاهش نیز می‌باشد.[۲۵۲۹]

[هِیم:]

«فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ»

«هِیْم» (بر وزن میم) جمع «هائم» (و بعضی آن را جمع «اهیم» و «هیماء» می‌دانند) در اصل از «هُیام» (بر وزن فرات) به معنای «بیماری عطش» است که به شتر عارض می‌شود، این تعبیر در مورد عشق‌های سوزان، و عاشقان بیقرار نیز به کار می‌رود.

بعضی از مفسران «هِیم» را به معنای زمین‌های شنزار می‌دانند که، هر قدر آب روی آن بریزند در آن فرو می‌رود، و گویی هرگز سیراب نمی‌شود![۲۵۳۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۳۱

ی

[یَئِسُوا:]

«یَئِسُوا مِن رَّحْمَتِی»

«یَئِسُوا» (مأیوس شدند) از مادّه «یَأْس» «فعل ماضی» است، هر چند هدف اصلی آن آینده، یعنی قیامت می‌باشد، زیرا معمول عرب این است که حوادث آینده، هنگامی که صددرصد قطعی باشد، گاهی با فعل ماضی از آن تعبیر می کند.[۲۵۳۱]

[یَئُوسْ:]

«فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ»

در این که «یئوس» و «قنوط» به یک معناست، یعنی انسان نومید، یا دو معنای مختلف دارد در میان مفسران گفتگو است:

بعضی هر دو را به یک معنا (برای تأکید) دانسته‌اند.

ولی بعضی «یَئُوسْ» را از مادّه «یَأس» به معنای وجود نومیدی در درون قلب و «قنوط» را به معنای ظاهر ساختن آن در چهره و عمل دانسته‌اند. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته: «یأس»، «نومیدی از خیر» است و «قنوط» نومیدی از رحمت.

ولی آنچه از موارد استعمال واژه «یأس» و «قنوط» در قرآن مجید به دست می‌آید، این است که: «یئوس» و «قَنُوط» تقریباً در یک معنا به کار می‌رود.[۲۵۳۲]

[یابس:]

«لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ»

«یابس» از مادّه «یَبْس» در روایات به معنای آنچه از بین می‌رود آمده و در لغت به معنای خشک است.[۲۵۳۳]

[یا حَسْرَتا:]

«یا حَسْرَتی عَلی مَا فَرَّطْتُ»

«یا حَسْرَتا» در اصل «یا حَسْرَتِی» بوده (حسرت به یاء متکلم اضافه شده است) و «حسرت» به معنای اندوه و غم بر چیزهایی است که از دست رفته و پشیمانی به بار آورده است.

«راغب» در «مفردات» می گوید: این کلمه از مادّه «حسر» (بر وزن حبس) به معنای برهنه کردن و کنار زدن لباس است، و از آنجا که در موارد ندامت و اندوه بر گذشته، گویی پرده‌های جهل کنار رفته، این تعبیر به کار می‌رود.[۲۵۳۴]

[یَأْفِکُونَ:]

«تَلْقَفُ مَا یَأْفِکُونَ»

«یَأْفِکُونَ» از مادّه «افک» (بر وزن کتف) در اصل، به معنای منصرف ساختن از چیزی است و از آنجا که دروغ انسان را از حق باز

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۳۲

می‌دارد به آن «افک» گفته می‌شود.

و در سوره «شعراء» آیه ۴۵، اشاره به وسائل دروغین است که آنها آن را به جای مارهای کوچک و بزرگ قالب کرده بودند.

بعضی از مفسران در اینجا احتمال دیگری در معنای آیه داده‌اند و آن این که: عصای موسی علیه السلام، پس از آن که به صورت مار عظیمی درآمد، وسائل سحر ساحران را نبلعید، بلکه آنها را از کار انداخت و به صورت نخست بازگردانید، و چنین تصور کرده‌اند که: این کار، راه هر گونه اشتباه را بر مردم می‌بست در حالی که بلعیدن آن وسائل نمی‌توانست، مردم را قانع سازد که موسی ساحری قوی‌تر از آنها نبوده است.

ولی این احتمال، نه با جمله «تَلْقَفُ» سازگار است و نه با تناسب مطالب آیه؛ زیرا «تَلْقَفُ» به معنای برگرفتن چیزی با دقت و سرعت است نه دگرگون ساختن آن.[۲۵۳۵]

[یافوخ:]

«یافوخ» به آن قسمتی از پیش سر گفته می‌شود که در کودکان کاملًا نرم است و به تدریج حالت استخوانی به خود می‌گیرد و محکم می‌شود، و از حساس‌ترین نقاط سر است.[۲۵۳۶]

[یاقوت:]

«کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ»

«یاقوت» سنگی است معدنی و معمولًا سرخ رنگ.[۲۵۳۷]

[یَبْتَغِ:]

«یَبْتَغِ غَیْرَ الإِسْلامِ»

«یَبْتَغِ» از مادّه «ابتغاء» به معنای تلاش و کوشش است که هم در موارد شایسته و هم ناشایسته به کار می‌رود، و در هر مورد تابع قرائنی است که در آن مورد وجود دارد.[۲۵۳۸]

[یَبْحَثُ:]

«یَبْحَثُ فِی الأَرْضِ»

«یَبْحَثُ» از مادّه «بحث»، به طوری که در «مجمع البیان» آمده، در اصل به معنای جستجوی چیزی در خاک است، ولی بعداً به هرگونه جستجو حتی در مباحث فکری و عقلی آمده است.[۲۵۳۹]

[یُبْدِءُ:]

«وَمَا یُبْدِئُ الْباطِلُ»

«یُبْدِءُ» از مادّه «ابداء» به معنای ایجاد کردن ابتدایی است.[۲۵۴۰]

[یَبْطِشُونَ:]

«یَبْطِشُونَ بِهآ»

«یَبْطِشُونَ» از مادّه «بَطْش» (بر وزن عرش)

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۳۳

به معنای گرفتن با قدرت و صولت و شدت است.[۲۵۴۱]

[یُبْلِسُ:]

«یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ»

«یُبْلِسُ» از مادّه «ابلاس»، در اصل به معنای غم و انـدوهی است که از شـدت یأس و نومیدی دست می‌دهد. بدیهی است، اگر چیزی که انسان از آن ناامید می‌شود، امری ضـروری نباشد نومیدیش مهم نیست، اما غم و اندوه نشان می‌دهد که در این موارد از یک امر ضروری نومید شده است، لذا بعضی از مفسران ضروری بودن را جزء مادّه «ابلاس» می‌دانند. «ابلیس» را نیز به همین مناسبت «ابلیس» گفته‌اند که، از رحمت خدا مأیوس و غمناک شد.[۲۵۴۲]

[یَبُورُ:]

«أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ»

«یَبُورُ» از مادّه «بوار» و «بوران» در اصل به معنای «کسادی مفرط» است، و از آنجا که این چنین کسادی، مایه نابودی است، این کلمه به معنای هلاک و نابودی به کار می‌رود، ضرب المثل معروفی است: کَسَدَ حَتّی فَسَدَ: «آن قدر کساد شد که فاسد گردید»![۲۵۴۳]

[یَتَخَبَّطُهُ:]

«یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ»

«یَتَخَبَّطُهُ» از مادّه «خَبْط» به معنای عدم حفظ تعادل بدن به هنگام راه رفتن یا برخاستن است.[۲۵۴۴]

[یَتَخَیَّرُون:]

«مِّمَّا یَتَخَیَّرُونَ»

«یَتَخَیَّرُون» از مادّه «تَخَیُّر - خَیْر» انتخاب می‌کنند است.[۲۵۴۵]

[یَتَرَقَّبُ:]

«خآئِفاً یَتَرَقَّبُ»

«یَتَرَقَّبُ» از مادّه «ترقّب» به معنای انتظار کشـیدن است، و موسـی علیه السـلام در اینجا در انتظار پی‌آمـدهای این حادثه بود، و نیز در انتظار اخبار آن.

این جمله از نظر اعراب «خبر» بعد از «خبر» است، هر چند بعضی، احتمال داده‌اند: «حال» بعد از «حال» باشد، ولی بسیار بعید است.[۲۵۴۶]

[یَتِرَکُمْ:]

«وَلَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمَالَکُمْ»

«یَتِرَکُمْ» از مادّه «وَتر» (بر وزن سطر) به معنای منفرد است، و لذا به کسانی که بعضی از بستگان نزدیکشان کشته می‌شود و آنها تنها می‌مانند، «وِتر» (بر وزن فکر) می‌گویند، و به معنای نقصان و کمبود نیز

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۳۴

آمده است و در آیه مورد بحث، کنایه زیبایی از این مطلب است که: خداوند شما را تنها نمی‌گذارد و اجر و پاداش اعمالتان را همراه شما می‌کند.[۲۵۴۷]

[یَتَسائَلُون:]

«بَعْض یَتَسآءَلُونَ»

«یَتَساًئَلُون» از مادّه «سؤال» به معنای پرسش کردن از یکدیگر است، اشاره به این که: هر کدام از بهشتیان از دوستان خود سؤال می‌کنند، و وضع گذشته آنها را جویا می‌شوند؛ چرا که یادآوری این مسائل، و نجات از آن همه درد و رنج، و رسیدن به این همه مواهب، خود نیز لذتی است، درست همانطور که انسان هنگامی که از سفر خطرناکی باز می‌گردد، و در محیط امن و امان می‌نشیند، با همسر و فرزندان خود، وضع گذشته را گفتگو کرده و از نجاتشان اظهار خوشحالی می‌کنند.[۲۵۴۸]

[یَتَسَلَّلُون:]

«یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ»

«یَتَسَلَّلُون» از مادّه «تسلّل» در اصل به معنای بر کندن چیزی است، مثلًا گفته می‌شود: سَلَّ السَّیْفَ مِنَ الْغِمْد: «یعنی شمشیر را از غلاف کشید» و معمولًا به کسانی که مخفیانه و به طور قاچاقی از جایی می‌گریزند، «مُتَسَلِّلُون» گفته می‌شود.[۲۵۴۹]

[یَتَغامَزُونَ:]

«بِهِمْ یَتَغامَزُونَ»

«یَتَغامَزُونَ» از مادّه «غمز» (بر وزن طنز) به معنای اشاره با چشم و دست به چیزی است که مورد عیبجوئی است، و گاه این واژه به معنای هرگونه عیبجوئی به کار می‌رود هر چند با زبان باشد، و تعبیر به «تَغامُز» (از باب تفاعل) دلیل بر این است که همه آنها در مقابل یکدیگر در این کار شرکت داشتند، هر یک با اشاره به دیگری چیزی می‌گفت که همه استهزاءآمیز بود.[۲۵۵۰]

[یَتَفَطَّرْنَ:]

«یَتَفَطَّرْنَ مِن فَوْقِهِنَّ»

«یَتَفَطَّرْنَ» از مادّه «فَطْر» (بر وزن سطر) در اصل به معنای شکاف از طول است.[۲۵۵۱]

[يَتَفَيَّؤا:]

«مِن شَیْءٍ يَتَفَيَّؤُا»

«يَتَفَيَّؤُا» از مادّه «فَیء» به معنای بازگشت و رجوع است.

بعضی گفته‌اند: عرب سایه موجودات را به هنگام صبحگاهان، «ظِلّ» می‌نامد و در عصرگاهان «فَیء»، و اگر می‌بینیم به قسمتی از غنائم و اموال «فیء» گفته

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۳۵

می‌شود، اشاره لطیفی به این حقیقت است که بهترین غنائم دنیا همچون سایه عصر گاه است که به زودی زائل و فانی می‌شود.

ولی، با توجّه به این که: در آیه فوق به سایه‌های راست و چپ اشیاء اشاره شده و کلمه «فَیء» برای همه آنها به کار رفته استفاده می‌شود که «فَیء» در اینجا معنای وسیعی داردوهرگونه سایه‌راشامل می‌شود.[۲۵۵۲]

[يَخْسِفُ:]

«أن يَخْسِفَ اللَّهُ»

«يَخْسِفُ» از مادّه «خسف» (بر وزن وصف) به معنای پنهان گشتن و مخفی شدن است، لذا پنهان شدن نور ماه در زیر سایه زمین را «خسوف» می‌نامند و چاه «مخسوف» به چاهی می‌گویند، که آب در آن پنهان گردد، و نیز پنهان شدن انسان‌ها و خانه‌ها را در شکاف زمین (شکافی که بر اثر زلزله‌ها پدید می‌آید) «خسف» می‌نامند.[۲۵۵۳]

[يَتَّقْهِ:]

«يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْه»

جمله «يَتَّقْهِ» از مادّه «إتّقاء- وِقايَة» که با سکون «قاف» و کسر «هاء» قرائت می‌شود در اصل «يَتَّقِيهِ» بوده، چون شرط واقع شده، یاء آن به خاطر مجزوم شدن، حذف گردیده، و چون دو کسره پشت سر هم ثقیل بوده، یکی از آن دو حذف شده و به صورت فوق در آمده است.[۲۵۵۴]

[يَتَكَلَّمُ:]

«فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا»

تعبیر به «يَتَكَلَّمُ» (سخن می‌گوید) از مادّه «تَكَلُّم» یک نوع تعبیر مجازی است، که به هنگام روشن بودن یک دلیل، تعبیر می‌کنیم: «این دلیلی است گویا که با انسان حرف می‌زند».[۲۵۵۵]

[يَتْلُوا:]

«رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا»

«يَتْلُوا» از مادّه «تلاوت» به معنای پی در پی در آوردن است، لذا هنگامی که عباراتی پی در پی (و روی نظام صحیح) خوانده شود از آن تعبیر به تلاوت می‌کنند، یعنی پیامبر، سخنان خدا را روی نظام صحیح و مناسبی پی در پی بر شما می‌خواند تا قلوبتان را آمادّه پذیرش معانی آن کند.[۲۵۵۶]

[یَتَمَطّی]

«إِلی أَهْلِهِ یَتَمَطّی

«یَتَمَطّی از مادّه «مطا» در اصل به معنای پشت است و «تَمَطّی» به معنای کشیدن پشت از روی بی‌اعتنایی و غرور، و یا کسالت و بی‌حالی است، و در اینجا منظور

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۳۶

همان معنای اول است.

بعضی نیز آن را از مادّه «مطّ» (بر وزن خط) به معنای کشیدن پا یا سایر اعضای بدن به هنگام اظهار بی‌اعتنایی یا کسالت می‌دانند، ولی اشتقاق آن از «مطا» با ظاهر لفظ مناسب‌تر است. زیرا اگر از مادّه «مطا» باشد، تغییری در ظاهر لفظ حاصل نشده، در حالی که اگر از مادّه «مط» باشد، «یَتَمَطّی در اصل «یَتَمَطَّط» بوده که «طاء» آخر آن تبدیل به «یاء» شده است.[۲۵۵۷]

[یَتَنَازَعُون:]

«یَتَنَازَعُونَ فیها کَأْساً»

«یَتَنَازَعُون» از مادّه «تنازع» به معنای گرفتن از یکدیگر است، و گاه به معنای «تجاذب و مخاصمه» می‌آید، لذا بعضی از مفسران گفته‌اند: این جمله اشاره به آن است که بهشتیان به عنوان شوخی و مزاح و افزایش سرور و انبساط، جام‌های «شراب طهور» را از دست یکدیگر می‌کشند و می‌نوشند.

ولی، به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: تنازع هر گاه در موردی مانند «کأس» (جام) به کار می‌رود، به معنای گرفتن از یکدیگر است، نه کشمکش و تجاذب.[۲۵۵۸]

[یَتیهُونَ:]

«یَتیهُونَ فِی الأَرْضِ»

«یَتیهُونَ» از مادّه «تیه» به معنای سرگردانی است، ولی بعداً این نام (نام تیه) به بیابانی گذارده شد که بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند و این بیابان بخشی از بیابان سینا بوده است.[۲۵۵۹]

[یُثْخِنَ:]

«یُثْخِنَ فِی الأَرْضِ»

«یُثْخِنَ» از مادّه «اثخان» و از ریشه «ثِخَن» (بر وزن شِکَن) در اصل، به معنای ضخامت، غلظت و سنگینی آمده است، سپس به همین مناسبت به پیروزی و غلبه آشکار و قوت و قدرت و شدت اطلاق شده است.[۲۵۶۰]

[یَثْقَفُوکُم:]

«یَثْقَفُوکُمْ یَکُونُوا»

«یَثْقَفُوکُم» از مادّه «ثقف و ثقافة» به معنای مهارت در تشخیص یا انجام چیزی است، به همین جهت، به معنای فرهنگ و یا تسلط ماهرانه بر چیزی نیز به کار می‌رود.[۲۵۶۱]

[يَثْنُون:]

«إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ»

«يَثْنُون» از مادّه «ثنى» (بر وزن سنگ)، در اصل به معناى نزديك ساختن قسمت‌هاى مختلف چيزى به يكديگر است، مثلًا در مورد تا كردن لباس و پارچه گفته مى‌شود:

لغات در تفسير نمونه، ص: ۶۳۷

«ثَنى ثَوْبَهُ»؛ و اين كه به دو نفر «إِثْنان» گفته مى‌شود، به خاطر آن است كه يكى را در كنار ديگر قرار مى‌دهيم، و اگر به مداحى كردن «ثناخوانى» گفته مى‌شود، به خاطر آن است كه صفات برجسته طرف را يكى پس از ديگرى مى‌شمرند.

اين ماده، به معناى خم شدن، نيز آمده است؛ چرا كه انسان با اين كار قسمت‌هايى از بدن خود را به يكديگر نزديك مى‌سازد. و نيز، به معناى در دل گرفتن كينه و عداوت آمده است؛ چرا كه با اين كار، انسان عداوت شخص يا چيزى را به دل نزديك مى‌سازد.[۲۵۶۲]

[يُجادِلُ:]

«يُجادِلُ فى ءَآياتِ»

«يُجادِلُ» از مادّه «جَدَل»، در اصل، به معناى «تابيدن طناب و محكم كردن آن است»، سپس، در مورد ساختمانها و زره، و مانند آن، به كار رفته و به همين جهت، به عمل كسانى كه در مقابل هم مى‌ايستند و مناظره مى‌كنند و هر كدام مى‌خواهد پايه‌هاى سخن خود را محكم كرده، بر ديگرى غلبه نمايد، «مجادله» گفته مى‌شود.

ولى، بايد توجّه داشت كه: «مجادله» از نظر محتواى لغت عرب، هميشه مذموم نيست (هر چند در فارسى روزمره، به ما اين معنا را مى‌بخشد) بلكه اگر در مسير حق، و متكى به منطق، و براى تبيين واقعيت‌ها، و ارشاد افراد بى‌خبر بوده باشد، ممدوح است، و اگر متكى به دلائل واهى، و ناشى از تعصب و جهل و غرور، و به منظور اغفال اين و آن، صورت گيرد، مذموم است، و اتفاقاً در قرآن مجيد، در هر دو مورد به كار رفته است.[۲۵۶۳]

[يُجْبى]

«يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ»

«يُجْبى از مادّه «جباية»، به معناى جمع كردن است، و لذا به حوض، كه آب را در خود جمع مى‌كند «جابيه» مى‌گويند.[۲۵۶۴]

[يُجِرْكُمْ:]

«يُجِرْكُمْ مِّن عَذابٍ»

«يُجِرْكُمْ» از مادّه «اجاره» به معانى مختلفى آمده است، به فرياد رسيدن، نجات دادن از عذاب، و پناه دادن، و حفظ كردن.[۲۵۶۵]

[يَجْمَحُونَ:]

«وَ هُمْ يَجْمَحُونَ»

«يَجْمَحُونَ» از مادّه «جِماح» به معناى حركت شتابانه و شديدى است كه هيچ چيز نتواند از آن جلوگيرى كند، همانند حركت

اسب‌های سرکش و چموش، که نتوان آنها را متوقف ساخت و به همین جهت چنین اسبی را «جَمُوح» می گویند.[۲۵۶۶]

[يُحادِد:]

«مَنْ يُحادِدِ اللَّهَ»

«يُحـادِد» از مادّه «محادّة»، و از ریشه «حـدّ» است، که، به معنای طرف و نهایت چیزی می‌باشـد، و از آنجا که افراد دشـمن و مخالف، در طرف مقابل قرار می گیرنـد و مانع یکدیگرنـد، این مادّه (محادّة) به معنای عـداوت و دشـمنی نیز آمـده است، همان گونه که در گفتگوهای روزمره، کلمه «طرفیت» را، به معنای «مخالفت و دشمنی» به کار می‌بریم.[۲۵۶۷]

[يُحادُّونَ:]

«يُحَآدُّونَ اللَّهَ»

«يُحادُّونَ» از مادّه «محاده» به معنای «مبارزه مسلحانه» و استفاده از حدید (آهن) است، و به مبارزه غیر مسلحانه نیز گفته می‌شود. بعضـی گفته‌انـد: «محـاده» در اصـل، به معنـای «ممـانعت» است از مـادّه «حـد» که به معنای مانع میان دو شـیء است، و لـذا به دربان «حداد» می گویند، اما هر دو معنا از نظر نتیجه به هم نزدیك است هر چند از دو ریشه متفاوت گرفته شده.[۲۵۶۸]

[يُحْبَرُون:]

«رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ»

«يُحْبَرُون» از مـادّه «حبر» (بر وزن قشـر) به معنـای اثر جـالب و خوب است، و به حـالت شـادی و سـروری که آثار آن در چهره ظاهر گردد، نیز گفته می‌شود، و از آنجـا که قلب بهشتیـان چنـان مالامـال از شـادی و سـرور است که آثـار آن در تمـام وجودشـان ظـاهر می گردد، این تعبیر در مورد آنها به کار رفته است.[۲۵۶۹]

[يُحَرِّفُونَ:]

«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ»

«يُحَرِّفُونَ» از مـادّه «تَحریـف» فعـل مضـارع و دالّ بر اسـتمرار اسـت و ایـن می‌رسانـد کـه آنهـا همـواره کلمـات الهی را تحریف می‌نمودند.[۲۵۷۰]

[يَحْسَبُ:]

«أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ»

تعبیر به «يَحْسَبُ» (از مادّه «حسبان» به معنای گمان) اشاره به این است که این منکران هرگز به گفته خود ایمان نداشتند، بلکه تنها بر پندار و گمان‌های واهی و بی‌اساس تکیه می کردند.[۲۵۷۱]

[يُحْشَرُون:]

«رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ»

«يُحْشَرُون» از مادّه «حشر» به معنای «جمع» است، ولی معمولًا در قرآن به اجتماع در روز قیامت گفته می‌شود، مخصوصاً هنگامی که به ضمیمه «الی رَبِّهِمْ» بوده باشد.[۲۵۷۲]

[يَحُضُّ:]

«وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ»

«يَحُضُّ» از مادّه «حَضّ» به معنای تحریض و ترغیب دیگران بر چیزی است، «راغب» در «مفردات» می گوید: «حَصّ» تشویق در حرکت و سیر است، ولی «حَضّ» چنین نیست. از آنجا که «يَحُضُّ» و «يَدُعُّ» به صورت فعل «مضارع» آمده، نشان می‌دهد این کار مستمر آنها در مورد یتیمان و مستمندان است.[۲۵۷۳]

[يحموم:]

«وَ ظِلٍّ مِّن يَحْمُوم»

«حمیم» به معنای شیء داغ و «یحموم» از همین ماده است و در اینجا به تناسب «ظلّ» (سایه) به «دود غلیظ و سیاه و داغ» تفسیر شده است.[۲۵۷۴]

[يَختانُون:]

«يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ»

«يَختانُون» از مادّه «إِختيان- خيانة» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد.[۲۵۷۵]

[يَخْرُصُونَ:]

«هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»

«يَخْرُصُونَ» از مادّه «خرص» (بر وزن ترس)، در اصل، به معنای تخمین زدن

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۰

است، نخست در مورد میوه بر درختان هنگام اجاره باغ و امثال آن به کار رفته، سپس به هر گونه «حدس و تخمین» گفته شده است و از آنجا که تخمین گاهی مطابق واقع و گاهی بر خلاف واقع می‌شود، این کلمه در معنای «دروغ» نیز استعمال شده است و در آیه مورد بحث می‌تواند به هر دو معنا باشد.[۲۵۷۶]

[يَخِرُّونَ:]

«يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ»

«يَخِرُّونَ» از مادّه «خُرُور» یعنی بی اختیار به زمین می‌افتند، به کار بردن این تعبیر، به جای «يَسْجدُون» (سجده می کنند) اشاره به نکته لطیفی دارد، و آن این که: آگاهان بیداردل، به هنگام شنیدن آیات قرآن، آن چنان مجذوب و شیفته سخنان الهی می‌شوند که بی‌اختیار به سجده می‌افتند و دل و جان را در راه آن از دست می‌دهند.

«راغب» در کتاب «مفردات» می گوید:

«یَخِرُّونَ» در اصل از مادّه «خریر» است که به معنای «صدای آب» و مانند آن است که: از بلندی به زیر می‌ریزد. به کار بردن این تعبیر، در مورد سجده کنندگان نشانه آن است که:

آنان در برابر پروردگار به زمین می‌افتند در حالی که صدایشان به تسبیح بلند است.[۲۵۷۷]

[یَخْسَرُ:]

«یَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ»

«یَخْسَرُ» از مادّه «خسران» به معنای از دست دادن سرمایه است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، گاه به خود انسان نسبت داده می‌شود، و می گویند: خَسِرَ فُلانٌ: «فلان کس زیان کرد»، و گاه به تجارت او نسبت می‌دهند، و می گویند: خَسِرَتْ تِجارَتُهُ: «تجارتش زیان کرد»، گر چه ابناء دنیا این تعبیر را تنها در مورد مال و مقام و مواهب مادی به کار می‌برند، ولی مهم‌تر از خسران مادی، از دست دادن سرمایه عقل و ایمان و ثواب است.[۲۵۷۸]

[یَخْصِفانِ:]

«یَخْصِفانِ عَلَیْهِمَا»

«یَخْصِفانِ» از مادّه «خصف» (بر وزن خشم) در اصل، به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و جمع نمودن است، سپس به دوختن کفش یا لباس و وصله کردن نیز گفته شده است؛ زیرا قطعات پراکنده را به یکدیگر منضم می کند.[۲۵۷۹]

[یَخِصِّمُونَ:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۱

«وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ»

«یَخِصِّمُونَ» از مادّه «خصومت» به معنای نزاع و جنگ است.[۲۵۸۰]

[یَخْلُقُ:]

«وَیَخْلُقُ مَا لا تَعْلَمُونَ»

تعبیر به «یَخْلُقُ» (می‌آفریند) از مادّه «خَلْق» دلیلش واضح است، زیرا کار انسان در این اختراعات در حقیقت چیزی جز جفت و جور کردن و به هم پیوستن نیست، اساس آنها که مواد اصلی را تشکیل می‌دهد، تنها با آفرینش خداوندی است.

از این گذشته، آن ابتکاری که بشر در طریق اختراع این وسائل به کار می‌برد، آن نیز مولود استعدادی است که خدا به او داده است.[۲۵۸۱]

[یَخُوضُوا:]

«فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا»

«یَخُوضُوا» از مادّه «خوض» (بر وزن حوض)، در اصل، به معنای حرکت در آب است، سپس به عنوان کنایه در مواردی که انسان غوطه‌ور در مسائل باطل می‌شود به کار رفته است.[۲۵۸۲]

[يُدَبِّرُ:]

«يُدَبِّرُ الأَمْرَ»

«يُدَبِّرُ» از مادّه «تدبير»، در اصل از «دبر» (بر وزن ابر)، به معناى پشت سر و عاقبت چيزى است. بنابراين، «تدبير» به معناى بررسى كردن عواقب كارها، و سنجيدن مصالح، و بر طبق آن عمل نمودن است.[۲۵۸۳]

[يُدْحِضُوا:]

«لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ»

«يُدْحِضُوا» از مادّه «ادحاض» به معناى «ابطال و زائل» كردن است و در اصل از مادّه «دحض» به معناى «لغزش» گرفته شده است.[۲۵۸۴]

[يَدْرَئُون:]

«وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ»

«يَدْرَئُون» از مادّه «درء» (بر وزن زرع) به معناى دفع كردن است.[۲۵۸۵]

[يُدْرِكْكُم:]

«يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ»

معناى مادّه «يُدْرِكْكُم» از مادّه «دَرْك» اين است كه: كسى از چيزى فرار كند، و آن به دنبالش بدود، بر اين اساس، بدون ترديد اگر مرگ در پى كسى درآيد، او را خواهد گرفت.[۲۵۸۶]

[يَدُعُّ:]

«الَّذى يَدُعُّ الْيَتيمَ»

«يَدُعُّ» از مادّه «دَعّ» (بر وزن حدّ) به معناى دفع شديد و راندن توأم با خشونت و عنف است. از آنجا كه «يَحُضُّ» و «يَدُعُّ» به صورت فعل «مضارع» آمده، نشان مى‌دهد اين كار مستمر آنها در مورد يتيمان و مستمندان بوده است.[۲۵۸۷]

[يَدَّعُونَ:]

«وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ»

«يَدَّعُونَ» از مادّه «دعايه» به معناى طلب است، يعنى هر چه طلب كنند، و تمنّا نمايند، براى آنها حاصل است، و آرزوئى در دل ندارند، كه انجام‌نشدنى باشد.

مرحوم «طبرسى» در «مجمع البيان» مى‌گويد: عرب اين تعبير را در مورد «تمنّى» به كار مى‌برد، مى‌گويد: إِدَّعِ عَلَيَّ مَا شِئْتَ: «هر چه مى‌خواهى از من بخواه و تمنّا كن».[۲۵۸۸]

[يَدْمَغُهُ:]

«عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ»

«یَدْمَغُهُ» از مادّه «دَمْغ» که به گفته «راغب» به معنای شکستن جمجمه و مغز سر است که حساسترین نقطه بدن انسان محسوب می‌شود، تعبیر رسایی است برای غالب بودن لشگر حق، غلبه‌ای چشمگیر و قاطع.[۲۵۸۹]

[یُدْنِینَ:]

«یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ»

منظور از «یُدْنِیْنَ» (نزدیک کنند) از مادّه

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۲

«دُنُوّ» این است که: زنان «جلباب» را به بدن خویش نزدیک سازند، تا درست آنها را محفوظ دارد، نه این که آن را آزاد بگذارند، به طوری که گاه و بی‌گاه کنار رود، و بدن آشکار گردد، و به تعبیر ساده خودمان، لباس خود را جمع و جور کنند. اما این که: بعضی خواسته‌اند، از این جمله استفاده کنند که صورت را نیز باید پوشانید، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد و کمتر کسی از مفسران پوشاندن صورت را در مفهوم آیه داخل دانسته است.[۲۵۹۰]

[یُدْهِنُون:]

«لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ»

«یُدْهِنُون» از ماده «مداهنه» در اصل از «دهن» به معنای «روغن» گرفته شده، و در این گونه موارد، به معنای نرمش و انعطاف به خرج دادن است. و معمولًا این تعبیر، در مورد انعطاف‌های مذموم و منافقانه به کار می‌رود.[۲۵۹۱]

[یَدَیّ:]

«لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ»

تعبیر به «یَدَیّ» (دو دست) به معنای دست‌های حسّی نیست که او از هر گونه جسم و جسمانیت پاک و منزه است، بلکه، دست در اینجا کنایه از قدرت است، چرا که انسان، معمولًا قدرت خود را با دست اعمال می‌کند، لذا در تعبیرات روزمره، این کلمه در معنای قدرت، فراوان به کار می‌رود، گفته می‌شود فلان کشور در دست فلان گروه است، یا فلان معبد و ساختمان بزرگ، به دست فلان کس ساخته شده، گاه گفته می‌شود: دست من کوتاه است، یا دست تو پر است.

دست در هیچ کدام از این استعمالات، به معنای عضو مخصوص نیست، بلکه تمام اینها کنایه از قدرت و سلطه است. و از آنجا که انسان، کارهای مهم را با دو دست انجام می‌دهد، و به کار گرفتن دو دست، نشانه نهایت توجّه و علاقه انسان به چیزی است، ذکر این تعبیر در آیه فوق، کنایه از عنایت مخصوص پروردگار و اعمال قدرت مطلقه‌اش در آفرینش انسان است.[۲۵۹۲]

[یُذَبِّح:]

«مِّنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنآءَهُمْ»

تعبیر «یُذَبِّحُ» که از مادّه «ذِبْح» است نشان می‌دهد، رفتار فرعونیان با بنی اسرائیل، همچون رفتار با گوسفندان و چهارپایان بود، و این انسان‌های بی‌گناه را همچون حیوانات سر می‌بریدند. قابل توجّه این که، مادّه «ذبح» در فعل ثلاثی مجرد، متعدی است، اما در اینجا

به باب تفعیل برده شده، تا

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۳

کثرت را بیان کند، و استفاده از فعل مضارع نیز، دلیل بر استمرار این جنایت دارد.[۲۵۹۳]

[یَرْتَع:]

«یَرْتَعْ و یَلْعَبْ»

«یَرْتَع» از مـادّه «رتع» (بر وزن قطع) در اصـل به معنـای چریـدن و فراوان خوردن حیوانـات است، ولی گاهی در مورد انسان به معنای تفریح و خورد و خوراك فراوان به کار می‌رود.[۲۵۹۴]

[یَرْجِعُ:]

«یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ»

«یَرْجِعُ» هم به صورت فعـل لازم به کـار می‌رود، هم به صورت فعـل متعـدی، و در اینجـا به صورت دوم است، و معنـای «ارجـاع» و بازگشت دادن را می‌رساند، و از آنجا که بعد از آن «بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ» آمده است نتیجتاً معنای «مفاعله» را می‌دهد.[۲۵۹۵]

[یَرْضَهُ:]

«تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ»

«یَرْضَهُ» به ضم «ها» در قرائت مشـهور، بدون اشـباع ضمیر خوانده می‌شود؛ زیرا در اصل «یَرْضاه» بوده و «الف» به خاطر جزم افتاده، و «یَرْضَهُ» شـده است، ضـمناً، بایـد توجّه داشت که این ضـمیر به «شـکر» بر می‌گردد، و کلمه «شـکر» هر چنـد، در عبارت قبل صـریحاً نیامده، اما جمله «انْ تَشْکُرُوا» دال بر آن است، مانند ضمیر در «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلْتَّقْوی که به عدالت باز می‌گردد.[۲۵۹۶]

[یَرْهَقُ:]

«وَلا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ»

«یَرْهَقُ» از مادّه «رهق»، به معنای پوشاندن قهری و اجباری است.[۲۵۹۷]

[یَری:]

«وَیَرَی الَّذینَ أُوتُوا»

«یَری الذین» از مادّه «رُؤیَة» به معنای «می‌بینند» می‌باشد.[۲۵۹۸]

[یُزْجِی:]

«یُزْجی لَکُمُ الْفُلْکَ»

«یُزْجِی» از مادّه «ازجاء» به معنای رانـدن مـداوم با ملایمت است، رانـدنی که برای ردیف کردن موجودات پراکنـده می‌باشـد، و این تعبیر، دقیقاً در مورد ابرها صادق است که هر قطعه‌ای از آن از گوشه‌ای از دریاها برمی‌خیزد، سپس دست قـدرت پروردگار آنها را

به سوی هم می‌راند و پیوند می‌دهد، و متراکم می‌سازد.[۲۵۹۹]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۴

[يَزِفُّونَ:]

«فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ»

«يَزِفُّونَ» از مادّه «زفّ» (بر وزن کف) در اصل، در مورد وزش باد و حرکت سریع شترمرغ که مخلوطی از راه رفتن و پریدن است، به کار رفته، بعد از آن به طور کنایه در مورد «زفاف عروس» یعنی بردن عروس به خانه داماد استعمال شده است. به هر حال، منظور این است که بت‌پرستان با سرعت، به سوی ابراهیم علیه السلام آمدند.[۲۶۰۰]

[يُزَكُّونَ:]

«الَّذينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ»

«يُزَكُّونَ» از مادّه «تزکیه» به معنای پاک شمردن و پاک معرفی کردن است، گاهی نیز به معنای پاک نمودن، تربیت کردن و رشد دادن نیز آمده است. این در حقیقت، به معنای پاک نمودن است که اگر جنبه عملی داشته باشد، پسندیده، و اگر تنها با سخن و ادعا باشد، نکوهیده است.[۲۶۰۱]

[يُزَوِّجَهُمْ:]

«أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً»

تعبیر «يُزَوِّجَهُمْ» در اینجا به معنای «تزویج» نیست، بلکه منظور جمع کردن میان این دو موهبت برای گروهی از انسان‌ها است، و به عبارت دیگر، واژه «تزویج» گاه به معنای جمع کردن میان اشیاء مختلف، یا اجناس گوناگون می‌آید، چرا که «زوج» در اصل به معنای دو چیز یا دو شخص است که با یکدیگر قرین گردند.

بعضی، تعبیر فوق را به معنای تولد پسران و دختران، به ترتیب پشت سر هم دانسته‌اند، و بعضی به معنای تولد فرزندان دوقلو، که یکی پسر و دیگری دختر باشد. ولی، در تعبیر فوق، هیچ نشانه‌ای بر این تفسیرها وجود ندارد. به علاوه، با ظاهر آیه نیز سازگار نیست، زیرا آیه، می‌خواهد از گروه سومی خبر دهد که هم صاحب دخترند و هم صاحب پسر.[۲۶۰۲]

[يَسْئَلُهُ:]

«يَسْئَلُهُ مَن فِي السَّمَاواتِ»

تعبیر به «يَسْئَلُهُ» از مادّه «سُؤال» به صورت «فعل مضارع»، دلیل بر این است که، این سؤال و تقاضا دائمی است، و همگی به زبان حال از آن مبدأ فیاض، دائماً فیض می‌طلبند، هستی می‌خواهند، و حوائج خود را تمنا می‌کنند، و این اقتضای ذاتِ موجود ممکن است که نه تنها در «حدوث»، بلکه در «بقاء» نیز وابسته و متکی به واجب الوجودند.[۲۶۰۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۵

[يسار:]

«يسار» به معنای طرف چپ بدن است، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یسار گفته می‌شود.[۲۶۰۴]

[يُسارِعُونَ:]

«يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ»

تعبیر به «يُسارِعُونَ» از مادّه «مُسارَعَهٔ- سُرْعَهٔ» که از باب «مفاعله» و به معنای سرعت برای پیشی گرفتن از یکدیگر است، تعبیر جالبی است که وضع حال مؤمنان را در یک مسابقه که به سوی مقصدی بزرگ و پر ارزش انجام می‌شود، مشخص می‌کند، و نشان می‌دهد آنها چگونه در برنامه اعمال صالح با یکدیگر رقابت سازنده و مسابقه بی وقفه دارند.[۲۶۰۵]

[يَسْأَمُونَ:]

«وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ»

«لايَسْأَمُونَ» از مادّه «سَئامَت» به معنای خستگی از ادامه کار یا جریانی است، ضمناً جمله «فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا» جمله شرطیه است و جزای آن محذوف می‌باشد و در تقدیر چنین است: «فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا مِن عِبادَةِ اللَّهِ وَ تَوحِيدِهِ لايَضُرُّهُ شَيْئاً».[۲۶۰۶]

[يَسْبَحُونَ:]

«فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»

«يَسْبَحُونَ» از مادّه «سباحت»- که طبق نقل «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای حرکت «سریع» در آب و هوا است- اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی می‌کند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که، با سرعت به گردش خود ادامه می‌دهند، امروز، نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعتهای بسیار عجیب و گاه سرسام‌آوری، در مسیر خود حرکت دارند. و این که ذکر خدا و عبادت او را «تسبیح» می‌گویند، نیز از همین جا ناشی شده، چرا که آن هم یک نوع حرکت سریع در طریق اطاعت و عبادت پروردگار است.[۲۶۰۷]

[يَسْتَبْشِرُونَ:]

«أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ»

جمله «يَسْتَبْشِرُون» (یکدیگر را بشارت می‌دادند) از مادّه «استبشار- بِشارهٔ» حکایت از عمق آلودگی آنها می‌کند؛ چرا که:
این عمل ننگین را، شاید کمتر کسی حتی در میان حیوانات و چارپایان نظیرش را دیده باشد.[۲۶۰۸]

[يَسْتَحْسِرُونَ:]

«عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ»

«يَسْتَحْسِرُون» از مادّه «حسر» در اصل به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۶

معنای بازگشودن چیز پوشیده و کنار زدن پرده است، سپس به معنای خستگی و ضعف به کار رفته، گویی نیروهای انسان در چنین حالتی همگی آشکار و مصرف می‌گردد و چیزی از آنها در بدن او مکتوم نمی‌ماند.[۲۶۰۹]

[يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ:]

«وَ يَسْتَحْيي نِسآءَهُمْ»

جمله «يَسْتَحْيي نِساءَهُمْ» (زنان آنها را زنده نگه می‌داشت) از مادّه «استحیاء- حیاة» ظاهر در این است که، اصرار به بقاء حیات دختران و زنان داشتند، یا به خاطر خدمتکاری و یا کامجوئی‌های جنسی و یا هر دو.[۲۶۱۰]

[يَسْتَسْخِرُون:]

«ءَايَةً يَسْتَسْخِرُونَ»

جمله «يَسْتَسْخِرُون» از مادّه «استسخار» به عقیده جمعی از مفسران، به معنای «یسخرون» (مسخره می کنند) آمده، و در میان این دو تعبیر فرقی نیست، در حالی که بعضی دیگر، برای این دو، معنای متفاوتی قائلند: «يَسْتَسْخِرُون» را به خاطر مفهومی که در باب استفعال نهفته شده، به معنای دعوت‌کردن دیگران به سخریه نمودن دانسته‌اند، اشاره به این که: نه تنها خودشان آیات الهی را به باد استهزاء می گرفتند، بلکه تلاش و کوشش داشتند دیگران نیز این کار را انجام دهند تا مسأله به شکل عمومی در جامعه درآید.

بعضی تفاوت این دو را در تأکید بیشتری می‌دانند که از جمله «يَسْتَسْخِرُون» استفاده می‌شود. و بعضی این جمله را به عنوان «اعتقاد به سخریه بودن چیزی» تفسیر کرده‌اند، یعنی آنها بر اثر انحراف شدید، به راستی معتقد بودند که این معجزات سخریه‌ای بیش نیست! ولی معنای دوم، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.[۲۶۱۱]

[يَسْتَصْرِخُ:]

«بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ»

«يَسْتَصْرِخُ» از «استصراخ» به معنای یاری طلبیدن است، ولی، در اصل به معنای فریاد کشیدن و یا از دیگری تقاضای فریاد زدن، می‌باشد و این امر معمولاً ملازم با یاری طلبیدن است.[۲۶۱۲]

[يَسْتَضْعَفُون:]

«كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ»

«يَسْتَضْعَفُون» از مادّه «استضعاف» معادل کلمه «استعمار» است که در عصر و زمان ما به کار می‌رود و مفهوم آن این است که:

قومی ستم‌پیشه، جمعیتی را تضعیف کنند

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۷

تا بتوانند از آنها در مسیر مقاصدشان بهره‌کشی نمایند.

منتها با کلمه «استعمار» این تفاوت را دارد، که «استعمار» ظاهرش به معنای آباد ساختن است و باطنش به معنای ویرانگری، ولی «استضعاف» ظاهروباطنش هردویکی است![۲۶۱۳]

[يَسْتَعْتِبُونْ، يُسْتَعْتَبُونَ:]

«وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ»

از مادّه «اسْتِعتاب» در اصل از «عتاب» گرفته شده است که: به معنای ملامت کردن و اظهار خشونت با دیگری است. بنابراین «استعتاب» مفهومش این است که: شخص گنهکار از صاحب حق، طلب عتاب کند، یعنی خود را در برابر سرزنشهای او قرار می‌دهد

تا خشم صاحب حق فرو بنشیند و رضایت بدهد. به همین دلیل بعضی «استعتاب» را به معنای «استرضاء» یعنی «رضایت طلبیدن» و تقاضای عفو گرفته‌اند، در حالی که حقیقت مفهوم آن رضایت طلبیدن نیست، بلکه لازمه مفهوم آن است.

و هنگامی که به «باب افعال» برده می‌شود به معنای زائل کردن و صرف‌نظر از سرزنش است.

در «لسان العرب»، تصریح شده است: معنای باب «استفعال» آن نیز همچون باب «افعال» است، لذا این تعبیر در موارد «استرضاء» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن نیز به کار می‌رود، و در سوره «روم» به همین معنا آمده است، یعنی در قیامت، آنها توانایی بر «توبه و جلب رضایت» پروردگار ندارند.[۲۶۱۴]

[یَسْتَفْتُونَکَ:]

«وَیَسْتَفْتُونَکَ فِی النِّسآءِ»

«یَسْتَفْتُونَکَ» در اصل، از مادّه «فتوی» و «فتیا» گرفته شده که به معنای پاسخ به مسائل مشکل است و از آنجا که ریشه اصلی این لغت «فَتی به معنای جوان نورس می‌باشد، ممکن است نخست در مسائلی که انسان پاسخ‌های جالب و تازه و نورسی برای آن انتخاب کرده به کار رفته باشد، سپس در مورد پاسخ به تمام مسائل انتخاب شده است.[۲۶۱۵]

[یَسْتَفِزّ:]

«یَسْتَفِزَّهُم مِّنَ الأَرْضِ»

«یَسْتَفِزّ» از مادّه «استفزاز» به معنای تحریک و برانگیختن است.[۲۶۱۶]

[یَسْتَنْبِطُونَهُ:]

«الَّذِیْنَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»

«یَسْتَنْبِطُونَهُ» در اصل، از مادّه «نَبط» (بر وزن فقط) و به معنای نخستین آبی است که از

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۸

چاه می‌کشند و از اعماق زمین استخراج می‌گردد، و به همین جهت استفاده کردن هر حقیقتی از دلائل و شواهد مختلف و استخراج آن از مدارک موجود، «استنباط» نامیده می‌شود، خواه در مسائل فقهی باشد یا در مسائل فلسفی، سیاسی و علمی.[۲۶۱۷]

[یَسْجُدان:]

«وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ»

تعبیر «یَسْجُدان» (این دو سجده می‌کنند) از مادّه «سُجود» اشاره به تسلیم بی قید و شرط آنها در برابر قوانین آفرینش، و در مسیر منافع انسان‌هاست، مسیری که خدا برای آنها تعیین کرده، و آن را بی کم و کاست می‌پیمایند.

در ضمن، اشاره به اسرار توحیدی آنها نیز هست؛ چرا که در هر برگ و هر دانه گیاهی، آیات عجیبی از عظمت و علم پروردگار وجود دارد، و «هر ورقی دفتری است معرفت کردگار»![۲۶۱۸]

[یَسْجدُون:]

«لِلْأَذْقانِ سُجَّداً»

«یَسْجُدُون» از مادّه «سُجود» به معنای سجده می کنند می‌باشد.[۲۶۱۹]

[یُسْجَرُونَ:]

«النَّارِ یُسْجَرُونَ»

«یُسْجَرُونَ» از مادّه «سجر» (بر وزن فجر) به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای بر افروختن آتش، و شعله‌ور ساختن آن است، و به گفته جمعی دیگر از ارباب لغت و مفسران، به معنای پر کردن تنور از آتش است.[۲۶۲۰]

[یُسْحَبُون:]

«وَالسَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ»

«یُسْحَبُون» از مادّه «سحب» (بر وزن سهو) به معنای کشیدن است.[۲۶۲۱]

[یَسْرِ:]

«وَ اللَّیْلِ إِذا یَسْرِ»

«یَسْرِ» در اصل «یسری» بوده که فعل مضارع از مادّه «سری» است، سپس «یاء» آن برای تخفیف و هماهنگی با آیات قبل حذف شده است.[۲۶۲۲]

[یَسَّرْنَاهُ:]

«یَسَّرْنَاهُ بِلِسانِکَ»

«یَسَّرْنَاهُ» از مادّه «تیسیر» به معنای «تسهیل» است، خداوند در این جمله می‌فرماید: «ما قرآن را بر زبان تو آسان کردیم، تا پرهیزکاران را بشارت دهی و دشمنان سرسخت را انذار کنی» این تسهیل، ممکن است از جهات مختلف بوده باشد:

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۴۹

۱- از این نظر که قرآن، عربی فصیح و روانی است که آهنگ آن در گوش‌ها دل‌انگیز، و تلاوت آن بر زبان‌ها آسان است.

۲- از نظر این که خداوند آن چنان تسلطی به پیامبرش بر آیات قرآن، داده بود که به آسانی و در همه جا و برای حل هر مشکل، از آن استفاده می کرد، و پیوسته بر مؤمنان تلاوت می‌نمود.

۳- از نظر محتوا که در عین عمیق و پرمایه بودن، درک آن سهل و ساده و آسان است، اصولًا آن همه حقایق بزرگ و برجسته که در قالب این الفاظ محدود با سهولت درک معانی، ریخته شده، خود نشانه‌ای است از آنچه در آیه فوق می‌خوانیم که بر اثر یک امداد الهی، صورت گرفته است.[۲۶۲۳]

[یُسْری]

«فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری

«یُسْری از مادّه «یسر» در اصل به معنای زین کردن اسب، لجام نمودن و آماده ساختن آن برای سواری است، و سپس به هر کار سهل و آسانی اطلاق شده است.[۲۶۲۴]

[یَسْطُون:]

«یَکَادُونَ یَسْطُونَ»

«یَسْطُون» از مادّه «سطوت» به معنای بلند کردن دست، و حمله کردن به طرف مقابل است، و در اصل- به گفته «راغب» در «مفردات»- به معنای بلند شدن اسب، بر سر پاها و بلند کردن دست‌ها است، سپس به معنای بالا اطلاق شده.[۲۶۲۵]

[یَسُومُون:]

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ»

لغات در تفسیر نمونه ؛ ص۶۴۹

«یَسُومُون» فعل مضارع از مادّه «سوم» است که در اصل- چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید- به معنای دنبال چیزی رفتن می‌باشد و از آنجا که فعل مضارع معمولًا معنای دوام و استمرار را می‌بخشد، و از «قاموس» نیز استفاده می‌شود در می‌یابیم که بنی اسرائیل به طور مداوم تحت شکنجه فرعونیان بوده‌اند.[۲۶۲۶]

[یَسُومُونَکُم:]

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ»

«یَسُومُونَکُم» از مادّه «سَوْم» (بر وزن صَوم) در اصل به معنای دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است و به معنای تحمیل نمودن کاری بر دیگری نیز آمده است.[۲۶۲۷]

[یَسِیراً:]

«إِلَیْنَا قَبْضاً یَسِیراً»

تعبیر به «یَسِیْراً» از مادّه «یُسْر» اشاره به جمع شدن تدریجی سایه است، و یا اشاره

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۰

به این که: نظام ویژه نور و ظلمت، در برابر قدرت پروردگار، چیز ساده و آسانی است، و کلمه «الَیْنَا» نیز تأکید بر همین قدرت الهی است.[۲۶۲۸]

[یُسِیغُهُ:]

«وَ لا یَکَادُ یُسیغُه»

«یُسِیغُهُ» از مادّه «اساغهٔ» به معنای ریختن نوشابه در حلق است.[۲۶۲۹]

[یُشاقِق:]

«یُشاقِقِ الرَّسُولَ»

«یُشاقِق» از مادّه «شقاق» به معنای مخالفت آگاهانه، توأم با عداوت و دشمنی است.[۲۶۳۰]

[یُصْحَبُون:]

«مِّنَّا یُصْحَبُونَ»

«یُصْحَبُون» از بـاب «افعال» در اصل، به این معناست که چیزی را به عنوان یاری و حمایت در اختیار شخصـی قرار دهنـد، و در اینجا اشـاره به این است که: این بت‌ها نه ذاتاً قـدرت دفاع دارنـد، نه از ناحیه پروردگار چنین نیروئی در اختیارشان گذاشـته شـده است و می‌دانیم هر نیروی دفاعی در عالم هستی یا باید از درون ذات چیزی بجوشد و یا از ناحیه خدا داده شود.[۲۶۳۱]

[یُصْدِرَ:]

«حَتَّی یُصْدِرَ الرِّعآءُ»

«یُصْدِرَ» از مادّه «صدر» به معنای خارج شدن از آبگاه است.[۲۶۳۲]

[یَصْدُرُ:]

«یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ»

«یَصْدُرُ» از مادّه «صَدْر» (بر وزن صبر) به معنای خارج شدن شتران از آبگاه است که به صورت انبوه و هیجان زده بیرون می‌آیند، به عکس «ورود» که به معنـای داخل شـدن آنها در آبگاه است و در اینجا کنایه از خروج اقوام مختلف از قبرها و آمـدنشان در محشـر برای حسابرسی است.

این احتمال، نیز داده شـده: منظور خروجشان از محشـر، و حرکت به سوی جایگاهشان در بهشت و دوزخ است. معنای اول، با آیات گذشته تناسب بیشتری دارد.[۲۶۳۳]

[یَصَّدَّعُون:]

«یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُونَ»

تعبیر به «یَصَّدَّعُون» از مادّه «صدع»، در اصل به معنای «شکستن» و «شکافتن ظرف» است، ولی تدریجاً به معنای هرگونه پراکندگی و تفرق به کار رفته است، و در اینجا، اشاره به جدایی صـفوف بهشتیان و دوزخیان می‌باشد که هر یک از این دو صف، نیز به صفوفی تقسیم می‌شوند، به

تناسب سلسله مراتب درجات بهشتی، و درکات دوزخی.

و از مادّه «صداع» (بر وزن حباب) به معنای سردرد نیز آمده است، که در اصل از «صدع» به معنای شکافتن است و از آنجا که انسان وقتی به سردرد شدید دچار می‌شود گویی می‌خواهد از شدت درد، سر او بشکافد این کلمه در این معنا به کار رفته است.[۲۶۳۴]

[یَصْدِفُون:]

«ثُمَّ هُمْ یَصْدِفُونَ»

«یَصْدِفُون» از مادّه «صـدف» (بر وزن هدف) به معنای جانب و ناحیه است، و چون به هنگام روی گردانیدن و اعراض، انسان متوجّه جـانب و ناحیه دیگری می‌شود، این کلمه در معنای اعراض به کار می‌رود، منتها چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گویـد: این ماده

به معنای اعراض و روی گردانیدن شدید استعمال می‌شود.[۲۶۳۵]

[یَصِدُّون:]

«مِنْهُ یَصِدُّونَ»

«یَصِدُّون» از مادّه «صدّ» (در صورتی که فعل مضارعش با کسر صاد بوده باشد) به معنای خندیدن و فریاد کشیدن و سر و صدا راه انداختن است (که معمولًا به هنگام استهزاء دست به دست هم می‌دهند).[۲۶۳۶]

[یَصُدُّون:]

«وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ»

«یَصُدُّون» از مادّه «صَدّ» در دو معنا به کار می‌رود: «منع کردن» و «اعراض نمودن» و مناسب آیه مورد بحث، معنای دوم، و مناسب آیه گذشته (آیه دوم)، معنای اول است.[۲۶۳۷]

[یَصْرِمُنَّ:]

«لَیَصْرِمُنَّها مُصْبِحِینَ»

«یَصْرِمُنَّ» از مادّه «صَرْم» (بر وزن شرم) به معنای چیدن میوه است و به معنای قطع کردن به طور مطلق، و همچنین محکم کردن‌کار نیز آمده است.[۲۶۳۸]

[یَصْطَرِخُون:]

«وَهُمْ یَصْطَرِخُونَ فِیْها رَبَّنا»

«یَصْطَرِخُون» از مادّه «صراخ»، به معنای فریاد شدیدی است که انسان در مقام استغاثه و طلبیدن یار و یاور، برای بر طرف ساختن درد و رنج، از دل برمی‌کشد.[۲۶۳۹]

[یَصْلَوْنَ:]

«جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها»

«یَصْلَوْنَ» از مادّه «صَلْی» (بر وزن سعی) به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۲

معنای آتش افروختن، دخول در آتش، سوختن و برشته شدن با آتش کباب کردن، و تحمل درد و رنج آن، آمده است، و به حکم این که فعل مضارع است، دلالت بر استمرار و ملازمت دارد.[۲۶۴۰]

[یَصْلَوْنَها:]

«جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها»

گویا جمله «یَصْلَوْنَها» (در جهنم وارد می‌شوند و به آتش آن می‌سوزند) از مادّه «صَلْی» برای بیان این است که: کسی گمان نکند

تنها جهنم را از فاصله دور می‌بینند و یا در کنار آن، قرار می‌گیرند، نه، به درون آن وارد می‌شوند، و نیز کسی توهم نکند که آنها به آتش دوزخ، عادت می‌کنند و انس می‌گیرند، نه، پیوسته با آن می‌سوزند.[۲۶۴۱]

[یَصْلی]

«یَصْلاها مَذْمُوماً»

«یَصْلی از مادّه «صلی» به معنای آتش افروختن و به آتش سوختن است و منظور در اینجا همان معنای دوم می‌باشد.[۲۶۴۲]

[یُصَلِّی:]

«الَّذی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ»

«یُصَلِّی» از مادّه «صَلاهٔ» در اینجا به معنای توجّه و عنایت مخصوص است، این عنایت در مورد خداوند، همان نزول رحمت است، و در مورد فرشتگان استغفار و تقاضای رحمت می‌باشد.[۲۶۴۳]

[یُصْهَرُ:]

«یُصْهَرُ بِهِ مَا فی بُطُونِهِمْ»

«یُصْهَرُ» از مادّه «صَهر» (بر وزن قهر) به معنای آب کردن «پیه» است، و «صِهر» (بر وزن فکر) به معنای داماد.[۲۶۴۴]

[یُضاعِفُ:]

«یُضاعِفُ لِمَنْ یَشآءُ»

«یُضاعِفُ» از مادّه «ضِعف» (بر وزن شعر) به معنای دو یا چند برابر است، و با توجّه به آنچه در بالا اشاره شد که دانه‌هایی پیدا می‌شود که چند هزار دانه محصول می‌دهد، این تعبیر نیز یک تشبیه واقعی است.[۲۶۴۵]

[یُضاعِفْهُ:]

«یُضاعِفْهُ لَکُمْ»

«یُضاعِفْهُ» از مادّه «ضِعف» (بر وزن شعر) چنان که قبلًا هم گفته‌ایم، تنها به معنای دو برابر نیست، بلکه چندین برابر را نیز شامل می‌شود، که در مورد «انفاق» تا هفتصد برابر، و بیش از آن، در قرآن آمده است![۲۶۴۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۳

[یُضِلَّ:]

«وَمَا کَانَ اللَّهُ لِیُضِلَّ»

منظور از «یُضِلَّ» از مادّه «إِضلال- ضَلال» که در اصل به معنای گمراه ساختن، یا حکم به گمراهی می‌باشد، آن چنان که بعضی از مفسران احتمال داده‌اند (همانند تعدیل و تفسیق، که به معنای حکم به عدالت و حکم به فسق است): یا به معنای گمراه ساختن از طریق ثواب و پاداش‌های روز قیامت است، که در واقع به مفهوم مجازات کردن خواهد بود.

و یا این که، منظور از «اضلال»: بر گرفتن نعمت توفیق، و رها ساختن انسان به حال خود، که نتیجه‌اش گمراه شدن و سرگردان ماندن در طریق هدایت است.

و این تعبیر اشاره لطیفی به این حقیقت است که همواره گناهان سرچشمه گمراهی بیشتر، و دور ماندن از طریق هدایت است.[۲۶۴۷]

[یَطْبَعُ:]

«یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ»

«یَطْبَعُ» از مادّه «طبع»، به معنای مهر نهادن است، و اشاره به کاری است که در سابق و امروز، معمول بوده و هست، که گاهی برای این که: چیزی دست نخورده بماند و در آن مطلقاً دخل و تصرفی نشود، درِ آن را محکم

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۴

می‌بندند، و روی قفل یا گرهی که به آن زده‌اند، مادّه خمیرمانندی گذارده و روی آن مهر می‌زنند، بدیهی است گشودن در آن، جز با شکستن مهر ممکن نیست، و این کاری است که به زودی افشا می‌شود.[۲۶۴۸]

[یَطْمِثْهُنَّ:]

«لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ»

«یَطْمِثْهُنَّ» از مادّه «طمث» در اصل به معنای خون عادت ماهیانه، و به معنای زوال بکارت آمده، و در اینجا اشاره به این است که زنان بکر بهشتی هرگز همسرانی نداشته‌اند.[۲۶۴۹]

[یَطُوف:]

«یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ»

تعبیر به «یَطُوف» از مادّه «طواف» اشاره به خدمت مداوم آنها است.[۲۶۵۰]

[یَطَّیَّرُوا:]

«یَطَّیَّرُوا بِمُوسَی

«یَطَّیَّرُوا» از مادّه «تَطَیُّر» به معنای «فال بد زدن» است، و ریشه اصلی آن کلمه «طیر» به معنای «پرنده» می‌باشد، و از آنجا که عرب، فال بد را غالباً به وسیله پرندگان می‌زد:

«گاهی صدا کردن کلاغ را به فال بد می‌گرفت و گاهی پریدن پرنده‌ای را از دست چپ نشانه تیره‌روزی می‌پنداشت» کلمه «تطیّر» به معنای فال بد زدن به طور مطلق آمده است.[۲۶۵۱]

[یُطیقُونَهُ:]

«یُطیقُونَهُ فِدْیَةٌ»

«یُطیقُونَهُ» از مادّه «طوق» در اصل به معنای حلقه‌ای است که به گردن می‌اندازند و یا به طور طبیعی در گردن وجود دارد (مانند حلقه رنگین گردنِ بعضی از پرندگان) سپس به معنای نهایت توانایی به کار رفته است، جمله «یُطیقُونَهُ» در اینجا با توجّه به این که

ضمیر آخر آن به روزه برمی‌گردد، مفهومش این است: برای انجام روزه، نهایت توانایی خود را باید به کار برند، یعنی شدیداً به زحمت بیفتند، و این در مورد پیران و بیماران غیر قابل علاج می‌باشد.
بنابراین، آنها از حکم روزه معافند، و تنها به جای آن فدیه می‌پردازند (ولی بیمارانی که بهبودی می‌یابند موظفند قضای روزه را بگیرند). بعضی نیز گفته‌اند: مفهوم جمله «یُطیقُونَهُ» این است که در گذشته توانایی داشته‌اند (کانُوا یُطیقُونَهُ) و الآن توانایی ندارند.[۲۶۵۲]

[یَظُنُّونَ:]

«یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا»
«یَظُنُّونَ» از مادّه «ظنّ» گاه، به معنای گمان و گاه، به معنای یقین می‌آید و در اینجا مسلماً به معنای ایمان و یقین قطعی است؛ زیرا ایمان به لقاء اللّه و بازگشت به سوی او حالت خشوع، خداترسی و احساس مسئولیت را در دل انسان زنده می‌کند.[۲۶۵۳]

[یعبؤ:]

«مَا یَعْبَؤُا بِکُمْ»
«یعبؤ» از مادّه «عبأ» (بر وزن عبد) به معنای سنگینی است، بنابراین جمله «لا یَعْبأ» یعنی وزنی قائل نیست، و به تعبیر دیگر، اعتنایی نمی‌کند.[۲۶۵۴]

[یَعْتَذِرُون:]

«یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ إِذا رَجَعْتُمْ»
از تعبیر «یَعْتَذِرُون» از مادّه «إِعتذار» که فعل مضارع است و معنای آینده را می‌تواند در بر داشته باشد، چنین برمی‌آید که قبلًا خداوند، پیامبر و مسلمانان را از این موضوع آگاه کرده که، منافقانِ دروغگو، به عنوان عذرخواهی، به زودی نزد آنها خواهند آمد، لذا طرز پاسخگوئیِ آنها را نیز به مسلمانان تعلیم می‌دهد.[۲۶۵۵]

[یَعْدِلُونَ:]

«کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ»
«یَعْدِلُونَ» از مادّه «عِدل» (بر وزن حفظ) گرفته شده که به معنای «همتا»، «شریک» و
لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۵
«شبیه» است؛ بنابراین جمله «وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ» مفهومش این است که: آنها همتا، شریک و شبیه برای خدا قائل می‌شوند.
«یَعْدِلُونَ» ممکن است از مادّه «عدول» به معنای انحراف و بازگشت از حق به سوی باطل باشد، بنابراین مفهومش این است که: آنها از خداوند واحد یکتا به غیر او عدول می‌کنند.[۲۶۵۶]

[یَعْرِشُونَ:]

«کَانُوا یَعْرِشُونَ»
«یَعْرِشُونَ» از مادّه «عَرْش» در اصل، به معنای درختان و باغ‌هایی است که به وسیله نصب داربست‌ها برپا می‌شوند و منظره زیبا و

پرشکوهی دارند.[۲۶۵۷]

[یَعْزُبُ:]

«مَا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ»

«یَعْزُبُ» از مـادّه «عزوب»، در اصـل، به معنـای دوری و جـدایی از خانه و خانواده، برای یافتن مرتع جهت «گوسـفندان» و چهار پایان است، و سپس به معنای غیبت و پنهانی، به طور مطلق استعمال شده است.

و به همین مناسبت به مردان یا زنانی که از همسر خود دور مانده‌اند «عزب» یا «عزبه» گفته می‌شود.[۲۶۵۸]

[یَعَضُّ:]

«وَیَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ»

«یَعَضُّ» از مادّه «عَضّ» (بر وزن سـدّ) به معنای گاز گرفتن با دندان است، و معمولًا این تعبیر در مورد کسانی که از شدت حسـرت و تأسف ناراحتند، به کار می‌رود، چنان که در فارسـی نیز ضـرب المثل است که فلان کس «انگشت حسرت به دندان می‌گزید» (ولی در عربی به جای انگشت، دست گفته می‌شود، و شایـد رساتر باشـد، چون همیشه انسان در چنین حالاتی انگشت نمی‌گزد بلکه گاه پشت دست را می‌گزد، مخصوصاً در زبان عربی بسیار می‌شود که: همچون آیه مورد بحث، «یَدَیْهِ» یعنی هر دو دست، گفته می‌شود که شدت تأسف و حسرت را به طرز گویاتری بیان می‌کند).[۲۶۵۹]

[یُعَمَّر:]

«مَا یُعَمَّرُ مِنْ مُّعَمَّرٍ»

«یُعَمَّر» از مادّه «عمر» در اصل از «عمارت» به معنای آبادی گرفته شده است، و این که:

به مدت حیات انسان «عمر» گفته می‌شود، به خاطر آنست که آبادی و عمارت بدن او در این مدت است.[۲۶۶۰]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۶

[یَعْمَلُون:]

«مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ»

«یَعْمَلُون» از مادّه «عمل» به هر گونه کار گفته می‌شود اگر چه دقتی در آن نباشـد و این خود متضـمن مذمت بیشتری است؛ زیرا اگر مردم نادان و عوام کارهای بدی انجام می‌دهند، قسـمتی از آن، به خاطر نادانی و بی‌اطلاعی است، ولی دانشمندی که وظیفه خود را عمل نکند، حساب شده، آگاهانه و ماهرانه مرتکب خلاف شده است، و به همین دلیل مجازات عالم، از جاهل، سنگین‌تر و سخت‌تر است.[۲۶۶۱]

[یَعْمَهُونَ:]

«طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ»

«یَعْمَهُونَ» از مـادّه «عمـه» (بر وزن همـه) به معنـای تردد و تحیر در کـاری است و به معنـای کـوردلی و تـاریکی بصـیرت که اثر آن

سر گردانی است نیز آمده است.[۲۶۶۲]

[یُعِیدُ:]

«الْباطِلُ وَ مَا یُعیدُ»

«یُعِیدُ» از مادّه «اعاده» به معنای تکرار است.[۲۶۶۳]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۷

[یُغَشِّی:]

«إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ»

«یُغَشِّی» از مـادّه «غشـیان» بـه معنـای پوشانـدن و احـاطه کردن است، گـویی خـواب همچـون پرده‌ای بر آنهـا افکنـده شـد و آنهـا را پوشاند.[۲۶۶۴]

[یَغُضُّوا:]

«یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»

«یَغُضُّوا» از مادّه «غضّ» (بر وزن خزّ) در اصل، به معنای کم کردن و نقصان است و در بسیاری از موارد در کوتاه کردن صـدا یا کم کردن نگاه گفته می‌شود و نقطه مقابل آن، خیره نگاه کردن، و صدا را بلند نمودن است.[۲۶۶۵]

[یَغْنَوا:]

«کَأَنْ لَّمْ یَغْنَوْا»

«یَغْنَوا» از مادّه «غنی» به معنای اقامت در مکان است، و- چنان که «طبرسـی» در «مجمع البیان» می گوید- بعید نیست از مفهوم اصـلی «غنا» به معنای بی‌نیازی گرفته شـده باشد؛ زیرا کسـی که بی نیاز است منزل آماده‌ای دارد، و مجبور نیست هر زمان از منزلی به منزل دیگر کوچ کنـد؛ جمله «کَأَنْ لَمْیَغْنَوْا فیها» که درباره قوم «ثمود» و همچنین قوم «شـعیب» آمـده، مفهومش این است. آن چنان طومار زندگیشان در هم پیچیده شد، که گویا هرگز از ساکنان آن سرزمین نبودند.[۲۶۶۶]

[یَفْتَح:]

«مَّا یَفْتَحِ اللَّهُ»

تعبیر به «یَفْتَحِ» که از مادّه «فتح» به معنای گشودن است، اشاره به وجود خزائن رحمت الهی است که در آیات دیگر قرآن نیز، به آن اشـاره شـده است، و جـالب این که: این خزائن چنانـند که به محض گشوده شـدن، بر خلایق جاری می‌شونـد، و نیاز به چیز دیگری نیست، و هیچ کس مانع از آن نتواند شد.[۲۶۶۷]

[یَفْتَدِی:]

«لَوْ یَفْتَدی مِنْ عَذابِ»

«یَفْتَدِی» از مادّه «فداء» به معنای حفظ کردن خود از مصائب و مشکلات به وسیله پرداخت چیزی است.[۲۶۶۸]

[یُفْتَنُونَ:]

«وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ»

«یُفْتَنُونَ»، از مـادّه «فتنه»، در اصـل به معنـای «گذاشـتن طلا در آتش برای شـناخته شـدن میزان خلوص آن» است، سـپس به هر گونه آزمایش ظاهری‌ومعنوی، اطلاق شده‌است.[۲۶۶۹]

[یُفَجِّرُونَ:]

«یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً»

«یُفَجِّرُونَ» از مـادّه «تفجیر» در اصـل از ریشه «فجر» گرفته شـده که به‌معنـای شـکافتن وسـیع است، خواه شـکافتن زمین باشـد، یا چیز دیگر، و از آنجا که نور صبح گویی پرده شب را می‌شکافد، به آن «فجر» گفته‌اند، و به شخص فاسق از این رو «فاجر» می‌گویند که: پرده حیا و پاکی را دریده، و از مسیر حق خارج شده است. اما در آیه مورد بحث، به معنای شکافتن زمین است.[۲۶۷۰]

[یَفْرَقُونَ:]

«وَلکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ»

«یَفْرَقُونَ» از مادّه «فَرَق» (بر وزن شَفَق) به معنای شدت خوف و ترس است. «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: این ماده در اصـل به معنای تفرق و جدایی و پراکندگی است گویی آن چنان می‌ترسند که می‌خواهد قلبشان از هم متفرق و متلاشی گردد.[۲۶۷۱]

[یَفْصِلُ:]

«یَوْمَ الْقِیامَهِْ یَفْصِلُ»

«یَفْصِلُ» از مادّه «فصل» به معنای انـداختن است ولی بعضـی «یَفْصِلُ» را به معنای جدایی انداختن تفسـیر نکرده‌اند، بلکه از «فصل» به معنای قضاوت و داوری می‌دانند ولی معنای اول در اینجا صحیح‌تر است.[۲۶۷۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۸

[یُقْذَفُون:]

«یُقْذَفُونَ مِن کُلِّ جَانِبٍ»

«یُقْذَفُون» از مادّه «قذف» به معنای پرتاب کردن و تیر انداختن به مکان دور است، و منظور در اینجا طرد «شیاطین» به وسیله «شهب» می‌باشد، و این نشان می‌دهد که خداوند حتی به آنها اجازه نمی‌دهد به قلمرو «ملأِ اعلی نزدیک شوند.[۲۶۷۳]

[یَقُصُّ:]

«لِلَّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ»

«یَقُصُّ» از مـادّه «قَصّ» در لغت به معنـای «قطع کردن» و بریـدن چیزی است و این که در آیه فوق می‌خوانیم: یَقُصُّ الْحَقَّ: «خـداوند

حق را می‌برد» یعنی کاملًا آن را از باطل جدا و تفکیک می‌نماید؛ بنابراین، جمله بعد: وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِيْنَ: «او بهترین جداکنندگان است» تأکید برای این موضوع محسوب می‌شود.

باید توجّه داشت جمله «يَقُصُّ» ازمادّه «قِصّه» به معنای بیان سرگذشت و داستان نیست آن چنان‌که بعضی از مفسران پنداشته‌اند.[۲۶۷۴]

[يَقْطِين:]

«شَجَرَةً مِّن يَقْطِينٍ»

«يَقْطِين» از مادّه «قُطْن» به طوری که بسیاری

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۵۹

از ارباب لغت و مفسران گفته‌اند: هر گیاهی است که ساقه ندارد، و دارای برگ‌های پهن است؛ مانند بوته خربزه و کدو و خیار و امثال آن. ولی بسیاری از مفسران و روات حدیث، در اینجا تصریح کرده‌اند که منظور خصوص «کدوبُن» است باید توجّه داشت که «شجره» در لغت عرب، هم به نباتاتی گفته می‌شود که دارای ساقه و شاخه است و هم بدون ساقه و شاخه، و به تعبیر دیگر اعم از درخت و گیاه است، حتی در اینجا حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که: شخصی به آن حضرت عرض کرد: انَّكَ تُحِبُّ الْقَرْعَ؟: «شما کدو را دوست می‌دارید»، فرمود: أَجَلْ! هِيَ شَجَرَةُ اخِي يُونُسَ: «آری آن گیاه برادرم یونس است».[۲۶۷۵]

[يَقْنُتْ:]

«وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ»

«يَقْنُتْ» از مادّه «قنوت» به معنای اطاعت توأم با خضوع و ادب است و قرآن با این تعبیر، به آنها گوشزد می‌کند که: هم مطیع فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله باشند، و هم شرط ادب را کاملًا رعایت کنند.[۲۶۷۶]

[يقين:]

«لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ»

«یقین» نقطه مقابل «شک» است، همان‌گونه که «علم» نقطه مقابل «جهل» است؛ و به معنای وضوح و ثبوت چیزی آمده است، و طبق آنچه از اخبار و روایات استفاده می‌شود، به مرحله عالی ایمان، «یقین» گفته می‌شود.[۲۶۷۷]

[يَكْنِزُونَ:]

«يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ»

«يَكْنِزُونَ» از مادّه «كَنْز» (بر وزن گنج) و به معنای گنج است که در اصل به معنای جمع و جور کردن اجزاء چیزی گفته می‌شود. از این رو شتر پر گوشت را «كِنازةُ اللَّحم» می‌نامند. سپس به جمع‌آوری، نگهداری و پنهان نمودن اموال و یا اشیاء گران قیمت اطلاق گردیده است.

بنابراین، در مفهوم آن جمع‌آوری، نگاهداری و گاهی پنهان کردن نیز افتاده است.[۲۶۷۸]

[یُکَوِّرُ:]

«بِالْحَقِّ یُکَوِّرُ اللَّیْلَ»

«یُکَوِّرُ» از مادّه «تکویر» به معنای پیچیدن است و مخصوصاً ارباب لغت پیچیدن عمامه و دستار به دور سر را نمونه‌ای از آن می‌شمارند، نکته لطیفی که در این تعبیر قرآنی، نهفته است،- هر چند بسیاری از مفسران بر اثر عدم توجّه به این نکته، مطالب دیگری ذکر کرده‌اند که، چندان مناسب با مفهوم «تکویر» نیست- این است که: زمین کروی است و به دور خود گردش می کند و بر اثر این گردش، نوار سیاه شب، و نوار سفید روز، دائماً گرد آن می گردند، گویی از یکسو، نوار سفید بر سیاه و از سوی دیگر، نوار سیاه بر سفید پیچیده می‌شود.[۲۶۷۹]

[یَلْبِسَکُم:]

«أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً»

«یَلْبِسَکُم» از مادّه «لَبْس» (بر وزن حبس) به معنای اختلاط و به هم آمیختن است نه از مادّه «لُبْس» (بر وزن قرص) به معنای لباس پوشیدن.[۲۶۸۰]

[یُلْحِدُونَ:]

«یُلْحِدُونَ فی آیاتِنَا»

«یُلْحِدُونَ» از مادّه «إِلْحاد» در اصل از «لحد» (بر وزن عهد) گرفته شده، و به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گیرد، و به همین جهت، به حفره‌ای که در یک جانب قبر، قرار گرفته «لحد» گفته می‌شود، سپس به هر کاری که از حد وسط، به سوی افراط و تفریط متمایل شود، «الحاد» گفته‌اند. اطلاق این کلمه بر «شرک و بت‌پرستی و کفر و بی‌دینی»، نیز به همین مناسبت است.[۲۶۸۱]

[یَلْعَبُون:]

«فی شَکٍّ یَلْعَبُونَ»

«یَلْعَبُون» از مادّه «لعاب»، به گفته «راغب» به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۰

معنای «بزاق دهان» است به هنگامی که راه می‌افتد، و از آنجا که انسان موقع بازی و شوخی، هدف مهمی از کار خود ندارد، تشبیه به «بزاق» شده است که بی‌اراده از دهان انسان بیرون ریزد.[۲۶۸۲]

[یُلْقُونَ:]

«یُلْقُونَ السَّمْعَ»

«یُلْقُونَ» از مادّه «القاء» در این موارد به معنای منتقل ساختن اخبار و مطالب است، همان گونه که در آیه **۵۳** سوره «حج» آمده: «لِیَجْعَلَ مَا یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» و جمله «أَکْثَرُهُمْ کَاذِبُونَ» نیز تناسب با کار شیاطین دارد، و گر نه آنها که «افّاک و دروغگو» هستند، همه شان کاذبند، نه اکثرشان (دقت کنید).[۲۶۸۳]

[یَلْمِزُون:]

«يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ»

«يَلْمِزُون» از مادّه «لمز»، (بر وزن طنز)، به معنای عیب‌جوئی است.[۲۶۸۴]

[يَلْهَثْ:]

«يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ»

«يَلْهَثْ» از مادّه «لهْث» (بر وزن بحث) به معنای زبان در آوردن سگ به هنگام تشنگی است.[۲۶۸۵]

[يم:]

«فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ»

به طوری که از متون لغت و کتب احادیث استفاده می‌شود «یم» به معنای دریا است و بر رودخانه‌های عظیم همانند «نیل» نیز اطلاق می‌شود.

اما در این که «یم» یک لغت «عربی» است یا «سریانی» یا «هیروگلیفی»، در میان دانشمندان گفتگو است، نویسنده «المنار» از یکی از دانشمندان معروف مصری که وجوه اشتراک لغات هیروگلیفی وعربی را جمع‌آوری کرده و کتاب «معجم الکبیر» را در این زمینه تألیف نموده، نقل می‌کند که: او پس از تحقیق، لغت «یم» را در زبان قدیم مصر، به معنای دریا پیدا کرده است.

بنابراین، چون این جریان مربوط به مصر بوده قرآن از لغات آنها در بیان این حادثه استفاده کرده است.[۲۶۸۶]

[يَمْحُ:]

«وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ»

توجّه داشته باشید که «یمح» در اصل «یمحو» بوده که معمولًا در بسیاری از رسم الخطهای قرآن، «واو» آن ساقط می‌شود مانند «و یدع الانسان بالشر»، «و سندع

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۱

الزبانیهٔ» در تمام این موارد در رسم الخط امروز «واو» ذکر می‌شود ولی در قرآن‌ها غالباً حذف می‌گردد.[۲۶۸۷]

[يَمْحَقَ:]

«يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ»

«يَمْحَق» از مادّه «محق» (بر وزن مرد) به معنای کم شدن تدریجی چیزی است و به همین مناسبت شب پایان ماه را (محاق) می‌گویند؛ زیرا روشنی ماه کم‌کم کاسته شده و از بین می‌رود

در حقیقت همان طور که ماه با آن جلوه‌گری و فریبندگی مخصوص خود، تدریجاً کم نور شده و در محاق فرو می‌رود همچنین شکوه و عظمت کفر و شرک و حامیان آنها با تصفیه و پاک شدن مسلمانان به زوال و نیستی می‌گراید.[۲۶۸۸]

[يَمُدُّونَهُمْ:]

«يَمُدُّونَهُمْ فِي الغَيِّ»

«یَمُدُّونَهُمْ» از مادّه «امداد» به معنای کمک دادن وادامه دادن وافزودن است، یعنی پیوسته آنها را به این راه می‌کشانند وپیش می‌روند.[۲۶۸۹]

[یَمُدُّهُ:]

«یَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ»

«یَمُدُّهُ» از مادّه «مداد» به معنای مرکب یا مادّه رنگینی است که با آن می‌نویسند، و در اصل از «مدّ» به معنای کشش گرفته شده؛ زیرا خطوط به وسیله کشش قلم بر صفحه کاغذ پیدا می‌شود.

بعضی از مفسران، معنای دیگری نیز برای آن نقل کرده‌اند و آن «روغنی» است که در چراغ می‌ریزند و سبب روشنایی چراغ است، و هر دو معنا در واقع به یک ریشه باز می‌گردد.[۲۶۹۰]

[یَمْسَسْکَ:]

«وَإِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ»

«یَمْسَسْکَ» در مورد «خیر» و «شرّ» که از مادّه «مسّ» گرفته شده، اشاره به این است که: حتی کوچک‌ترین خیر و شرّی بدون اراده و قدرت او ممکن نیست.[۲۶۹۱]

[یُمَسِّکُون:]

«یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ»

تعبیر به «یُمَسِّکُون» از مادّه «تَمسیک- مَسْک» که به معنای تمسک جستن است، نکته جالبی را در بر دارد؛ زیرا تمسک به معنای گرفتن و چسبیدن به چیزی برای حفظ و نگهداری آن می‌باشد، و این صورت حسّی آن است، و صورت معنوی آن این است که: انسان با کمال جدیت پایبند به عقیده و برنامه‌ای باشد و در حفظ و حراست آن بکوشد، تمسّک به کتاب الهی این نیست که انسان صفحات قرآن و تورات

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۲

و یا کتاب دیگری را محکم در دست بگیرد، و در حفظ و حراست جلد و کاغذ آن بکوشد، بلکه تمسّک واقعی آن است که اجازه ندهد کمترین مخالفتی با آن از هیچ جهت انجام شود و در تحقق یافتن مفاهیم آن از جان و دل بکوشد.[۲۶۹۲]

[یَمْهَدُونَ:]

«فَلِأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ»

«یَمْهَدُونَ» از مادّه «مهد» (بر وزن عهد)- همان‌گونه که «راغب» در «مفردات» گفته- در اصل به معنای «گاهواره» یا محلی است که برای کودک آماده می‌کنند، سپس «مهد» و «مهاد» به معنای وسیعتری یعنی هر مکان مهیا و آماده‌ای (که نهایت آرامش و آسایش در آن است) گفته شده است، انتخاب این تعبیر برای بهشتیان و مؤمنان صالح، نیز از همین نظر است.[۲۶۹۳]

[یمین:]

«وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ»

تعبیر به «یمین» (دست راست) به خاطر آن است که غالباً انسان‌ها با دست راست می‌نویسند. و به معنای طرف راست بدن نیز آمده، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یمین گفته می‌شود.[۲۶۹۴]

[یَنابِیْع:]

«یَنَابِیعَ فِی الأَرْضِ»

«یَنَابِیْع» جمع «ینبوع» از مادّه «نبع» به معنای جوشش آب از زمین است.[۲۶۹۵]

[یَنْأَوْنَ:]

«وَ یَنْئَوْنَ عَنْهُ»

«یَنْأَوْنَ» از مادّه «نأی» (بر وزن سعی) به معنای دوری جستن است.[۲۶۹۶]

[یَنْبُوع:]

«مِنَ الأَرْضِ یَنْبُوعاً»

«یَنْبُوع» از مادّه «نبع» محل جوشش آب است، بعضی گفته‌اند: «یَنْبُوع» چشمه آبی است که هرگز خشک نمی‌شود.[۲۶۹۷]

[یَنْتَصِرُونَ:]

«أَوْ یَنْتَصِرُونَ»

«یَنْتَصِرُونَ» ممکن است اشاره به کمک خواستن برای خویشتن یا برای دیگری و یا هر دو باشد؛ زیرا در آیات بعد، می‌خوانیم که معبودان و عابدان هر دو به آتش دوزخ افکنده می‌شوند.

«یَنْتَصِرُونَ» از ماده «إِنْتِصار» به معنای یاری طلبیدن است، ولی بعضی آن را به معنای «تَنَاصُر» (به یاری یکدیگر شتافتن) تفسیر کرده‌اند، ولی نتیجه هر دو با توجّه به

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۳

توضیحی که دادیم یکی است.[۲۶۹۸]

[یَنْزَغُ، یَنْزَغَنَّکَ:]

«یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ»

از مادّه «نَزْغ» (بر وزن نزع) به معنای ورود در کاری، به قصد افساد و یا تحریک بر آن است.[۲۶۹۹]

[یُنْزَفُونَ:]

«هُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ»

«یُنْزَفُونَ» در اصل از مادّه «نزف» (بر وزن حذف)، به معنای از بین بردن چیزی به صورت تدریجی است. این واژه هنگامی که در مورد آب چاه به کار رود، مفهومش این است که آب را تدریجاً از چاه بکشند تا پایان یابد. در مورد خونریزی تدریجی که منتهی

به ریختن تمام خون بـدن شود، نیز تعبیر «نَزْفُ الـدَّمِ» به کار می‌رود، و در مورد کشیدن تمام آب چاه به طور تدریجی و مستی و از دست دادن عقل نیز به کار می‌رود.[۲۷۰۰]

[یَنْسِلُون:]

«کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ»

«یَنْسِلُون» از مـادّه «نسول» (بر وزن فضول) به معنـای خروج با سـرعت است. این که در مورد یأجوج و مأجوج می گویـد: آنها از هر بلندی به سرعت می گذرند و خارج می‌شوند، اشاره به نفوذ فوق العاده آنها در کره زمین است.

از مادّه «نسل» (بر وزن فصل) به معنای راه رفتن سـریع است، «راغب» در «مفردات» می گوید: این کلمه در اصل، به معنای جدا شدن از چیزی است، و این که: به فرزنـدان انسان «نسل» گفته می‌شود به خاطر آنست که از پـدر و مادر جـدا شده‌انـد، (بنابراین، هنگامی که انسان با سرعت دور می‌شود و جدا می گردد این تعبیر در آن به کار می‌رود).[۲۷۰۱]

[یُنْشِرُون:]

«الأَرْضِ هُمْ یُنْشِرُونَ»

«یُنْشِرُون» از مادّه «نشـر» به معین گستردن چیز پیچیـده است و کنایه از آفرینش و انتشار مخلوقات در پهنه زمین و آسـمان نیز آمـده است، و جمعی از مفسـران اصـرار دارنـد که این جمله را اشاره به معاد و بازگشت مردگان به زنـدگی جدید بدانند، در حالی که با توجّه به آیات بعد، روشن می‌شود که سخن از توحید ذات پاک خدا و معبود حقیقی است، نه معاد و زندگی بعد از مرگ.[۲۷۰۲]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۴

[یُنَشَّؤُا:]

«یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَهِٔ»

«یُنَشَّؤُا» از مادّه «نَشَأَ» به معنای ایجاد چیزی است، و در اینجا به معنای تربیت شدن و پرورش یافتن است.[۲۷۰۳]

[یَنْظُرُون:]

«فَإِذا هُمْ یَنْظُرُونَ»

جمله «یَنْظُرُون» (نگـاه می کننـد) از مـادّه «نَظَر» اشاره به نگاه کردنِ خیره خیره آنها، به عرصه «محشـر»، یا نگاه کردن به عنوان انتظار عـذاب است، و در هر صـورت، منظـور این است که، نه تنهـا زنـده می‌شونـد، بلکه درک و دیـد خود را بـا همـان یـک صیحه بـاز می یابند![۲۷۰۴]

[یَنْعِقُ:]

«کَمَثَلِ الَّذی یَنْعِقُ»

«یَنْعِقُ» از مادّه «نعق» در اصل، به معنای صدای کلاغ است بدون این که گردن خود را بکشد و سر خود را حرکت دهد.[۲۷۰۵]

[یُنْقِذُون:]

«وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ»

«يُنْقَذُون» از مادّه «انقاذ» به معنای بر گرفتن و نجات دادن است.[۲۷۰۶]

[يَوَدُّ:]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۵

«يَوَدُّ الْمُجْرِمُ»

«يَوَدُّ» از مـادّه «وُدّ» (بر وزن حُبّ) به معنـای «دوست داشـتن» توأم با «تمنّی» است، و به گفته «راغب» در هر یک از این دو معنا (بلکه در هر دو معنا) نیز به کار می‌رود.[۲۷۰۷]

[يُوزَعُونَ:]

«وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ»

«يُوزَعُونَ» از مـادّه «وَزْع» (بر وزن جمع) به معنـای بازداشـتن است، این تعبیر، هر گاه در مورد لشـکر به کار رود، به این معناست که اول لشـکر را نگاه دارند تا آخر لشکر به آن ملحق گردد و از پراکندگی و تشتت آنها جلوگیری شود. واژه «وزع» به معنای حرص و علاقه شدیـد به چیزی نیز آمـده است که انسـان را از امور دیگر بـازمی‌دارد. از این تعبیر اسـتفاده می‌شود: لشـکریان «سـلیمان» علیه السلام، هم بسیار زیاد بودند و هم تحت نظام خاص.[۲۷۰۸]

[يُوعُون:]

«أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ»

«يُوعُون» از مادّه «وعاء» به‌معنای ظرف است.[۲۷۰۹]

[يُوفِضُون:]

«إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ»

«يُوفِضُون» از مادّه «افاضه» به معنای حرکت سریع است، شبیه حرکت سریع آب از سرچشمه.[۲۷۱۰]

[يُوقَ:]

«مَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ»

«يُوقَ» از مادّه «وقایـهٔ» گرچه به صورت فعل مجهول است، اما پیـداست که فاعل آن در اینجا خدا است، یعنی هر کس خداوند او را از این صفت مذموم نگاهداری کند، رستگار است.[۲۷۱۱]

[يُوقِنُون:]

«بِآياتِنَا يُوقِنُونَ»

«يُوقِنُون» از مادّه «يَقين» به معنای یقین دارند است.[۲۷۱۲]

[یولج:]

«یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ»

«یولـج» از مادّه «ایلاج» در اصل، از «ولوج» به معنای دخول است، این تعبیر اشاره به دگرگونی‌های تـدریجی و کاملًا منظم و حساب شـده شب و روز در فصـول مختلـف سـال است که از یکی کاسـته، و به دیگری افزوده می‌شـود. امـا این احتمـال نیز وجود دارد که اشـاره به مسأله طلوع و غروب آفتـاب باشـد که به خـاطر شـرائط خـاص جوّ (هوای اطراف زمین) این امر، به صورت ناگهانی انجام نمی‌گیرد، بلکه از آغاز طلوع فجر، اشـعه آفتاب به طبقات بالای هوا می‌افتد و آهسـته آهسـته، به طبقات پائین منتقل می‌شود، گویی روز تدریجاً وارد شب می‌گردد، و لشـکر نور، بر سـپاهیان ظلمت چیره می‌شود، و به عکس هنگام غروب آفتاب، نخست نور از قشر پائین جوّ، برچیده می‌شود و هوا کمی تار می‌گردد و تدریجاً از طبقات بالاتر، تا آخرین شعاع خورشید برچیده شود، و لشگر ظلمت همه جا را تسخیر کند.[۲۷۱۳]

[یوم:]

«فی سِتَّةِ أَیَّامٍ»

بـا توجّه به مفهوم وسیع کلمه «یوم» (روز) و معادل آن در زبان‌های دیگر: «یوم» به معنای «یک دوران» نیز به کار می‌رود، خواه این دوران یک سال باشد، یا صد سال، یا یک میلیون سال، و یا میلیاردها سال، شواهدی که این حقیقت را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد یکی از معانی «یوم» همان «دوران» است فراوان می‌باشد از جمله:

الف- در قرآن صدها بار کلمه «یوم» و «ایّام» به کار رفته است، و در بسیاری از موارد به معنای شبانه روز معمول نیست، مثلًا تعبیر از عالم رستاخیز، به «یوم القیامهٔ» نشان می‌دهد که مجموعه رستاخیز که دورانی

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۶

است بسیار طولانی به عنوان «روز قیامت» شمرده شده است.

از پاره‌ای از آیات قرآن استفاده می‌شود که روز رستاخیز و محاسبه اعمال مردم، پنجاه هزار سال طول می‌کشد.

ب- در متن کتب لغت نیز می‌خوانیم که «یوم» گـاهی به مقـدار زمـان میان طلوع و غروب آفتاب گفته می‌شود و گاهی به مـدتی از زمان، هر مقدار بوده باشد.

ج- در روایـات و سـخنان پیشوایـان دینی نیز کلمه «یوم» به معنـای دوران بسـیار آمـده است، امیر مؤمنـان علی علیه السـلام در «نهج البلاغه» می‌فرماید: الدَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ «دنیا برای تو دو روز است، روزی به سود تو است و روزی به زیان تو».

در تفسیر «برهـان» ذیـل همین آیه از تفسیر «علی بن ابراهیم» نیز می‌خوانیم که امام فرمود: فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ یَعْنِی فِی سِتَّةِ أَوْقاتٍ «شـش روز، یعنی شش وقت و دوران».

د- در گفتگوهـای روزمره و اشـعار شـعرا در زبان‌هـای مختلف کلمه «یوم» و معادل آن نیز، به معنای دوران زیاد دیـده می‌شود، مثلًا می‌گوئیم: کره زمین یک روز گـداخته و سوزان بود و روز دیگر سـرد شد و آثار حیات در آن آشـکار گردید، در حالی که دوران گداختگی زمین به میلیاردها سال بالغ می‌شود.

یـا این که می‌گوئیم: یـک روز «بنی‌امیّه» خلافـت اسـلام را غصب کردنـد، و روز دیگر «بنی‌عبـاس»، در حالی که دوران خلافت هر یک بر ده‌ها سال بالغ می‌گردد.

شعر ظریف و پر معنایی از «کلیم کاشانی» داریم که شاهد روشنی برای بحث ما است آنجا که می‌گوید:

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستنِ دل شد به این و آن‌روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت.[۲۷۱۴]

[یوم التلاق:]

«لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلاقِ»

«تلاق» از مادّه «لِقاء» است و «یوم التلاق» از نام‌های قیامت است.[۲۷۱۵]

[یوم التّناد:]

«عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنَادِ»

«تناد» از مادّه «نِدّ» است و مشهور و معروف در میان مفسران، این است که «یوم التّناد» از اسامی قیامت است، و هر یک برای نام‌گذاری قیامت به این نام توجیهی ذکر کرده، که با هم شباهت زیادی دارند.[۲۷۱۶]

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۷

[یَوْمُ الْجَمْع:]

«تُنْذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ»

در این که چرا روز قیامت «یَوْمُ الْجَمْع» نامیده شده، تفسیرهای متعددی وجود دارد:

گاه گفته‌اند: به خاطر آن است که میان ارواح و اجساد جمع می‌شود. گاه گفته‌اند: از این نظر است که بین انسان و عملش جمع خواهد شد. و یا از این نظر: که میان ظالم و مظلوم اجتماع حاصل می‌شود. ولی ظاهر این است که منظور، اجتماع همه خلایق در آن روز بزرگ است از اولین و آخرین.[۲۷۱۷]

[یَوْمٍ عَظِیم:]

«عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ»

گرچه، تعبیر به «یَوْمٍ عَظِیمٍ» غالباً به معنای «روز قیامت» آمده است؛ ولی گاه در آیات قرآن به روزهای سخت و وحشتناکی که بر امت‌ها گذشته، نیز اطلاق شده است. و منظور در اینجا نیز، همین معناست؛ چرا که در دنباله همین آیات می‌خوانیم: «سرانجام «قوم عاد» در روز سخت و وحشتناکی گرفتار عذاب الهی شدند و بر باد رفتند».[۲۷۱۸]

[یوم عقیم:]

«عَذابُ یَوْمٍ عَقیمٍ»

منظور از «یوم عقیم» روز قیامت است و این

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۸

که روز قیامت توصیف به «عقیم» (نازا) شده اشاره به این است که آنها روز دیگری پشت سر ندارند تا بتوانند به‌جبران گذشته برخیزند و در سرنوشت خود تغییری ایجاد کنند.[۲۷۱۹]

[یَهَبُ:]

«یَهَبُ لِمَن یَشآءُ»

تعبیر به «یَهَبُ»، (می‌بخشد) از مادّه «هِبَهْ» دلیل روشنی است که هم دختران هدیه الهی هستند و هم پسران، و فرق گذاشتن میان این دو، از دیدگاه یک مسلمان راستین صحیح نیست، هر دو «هبه» او می‌باشند.[۲۷۲۰]

[یَهْجَعُونَ:]

«اللَّیْلِ مَا یَهْجَعُونَ»

«یَهْجَعُونَ» از مادّه «هجوع»، به معنای خواب شبانه است. بعضی گفته‌اند: منظور این است که، آنها اکثر شب را بیدار بودند و کمی از شب را می‌خوابیدند، و به اصطلاح همواره شب زنده‌دار بودند. ولی، از آنجا که این حکم، به صورت یک دستور عمومی برای پرهیزگاران و محسنین بعید به نظر می‌رسد، این تفسیر مناسب نیست، بلکه منظور این است: آنها کمتر اتفاق می‌افتاد تمام شب را بخوابند، و به تعبیر دیگر «لیل» (شب) به صورت جنس و عموم در نظر گرفته شده.[۲۷۲۱]

[یَهِدِّی:]

«لّا یَهِدِّی إِلّا أَنْ یُهْدی

«یَهِدِّی» در اصل «یهتدی» بوده، که «تاء» آن تبدیل به «دال» و در آن ادغام شده است.[۲۷۲۲]

[یُهْرَعُون:]

«قَوْمُهُ یُهْرَعُونَ»

«یُهْرَعُون» از مادّه «اهراع» به معنای راندن شدید است، گویی غریزه سرکش جنسی، این قوم گمراه را به شدت به سوی میهمان‌های لوط پیامبر، می‌راند!

«یُهْرَعُونَ» به صورت «صیغه مجهول» از مادّه «هَرَعَ» یا «اهراع» که به معنای با سرعت دویدن است آمده، در سوره «صافات» اشاره به این است که: چنان دل و دین بر تقلید نیاکان باخته‌اند که گویی آنها را به سرعت و بی‌اختیار، به دنبالشان می‌دوانند، گویی از خود اراده‌ای ندارند و این اشاره به نهایت تعصب و شیفتگی آنها به خرافات نیاکان است.[۲۷۲۳]

[یَهِیْجُ:]

«ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ»

«یَهِیْجُ» از مادّه «هیجان» در لغت به دو معنا آمده است: نخست خشک شدن و زرد شدن گیاه، و دیگر، به معنای به حرکت در آمدن و جوش و خروش داشتن، ممکن است این دو معنا به یک ریشه باز گردد؛ زیرا به هنگامی که گیاه خشک می‌شود آمادّه جدائی، پراکندگی و حرکت و هیجان می‌گردد.[۲۷۲۴]

[یَهِیمُونَ:]

«کُلِّ وادٍ یَهیمُونَ»

«یَهِیمُونَ» از مادّه «هیام» (بر وزن قیام) به معنای راه رفتن بدون هدف است![۲۷۲۵]

[یُهَیِّئ:]

«مِّن رَّحْمَتِهِ وَ یُهَیِّئ»

«یُهَیِّئ» از مادّه «تهیه» به معنای آماده ساختن است.[۲۷۲۶]

[یَیْأَس:]

«أَ فَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ آمَنُوا»

«یَیْأَسَ» از مادّه «یأس» به معنای نومیدی است، ولی بسیاری از مفسران گفته‌اند: در اینجا به معنای علم است، اما بنا به گفته «کسائی» (طبق نقل فخر رازی) هیچ گاه دیده نشده است که «یَئِسَت» به معنای «عَلِمَت» بوده باشد و از گفتار «راغب» در «مفردات» چنین برمی‌آید که: «یأس» در اینجا به همان معنای معروف آن است، ولی لازمه هر یأسی علم به عدم تحقق آن موضوع است، بنابراین، ثبوت یأس آنها لازمه‌اش علم

لغات در تفسیر نمونه، ص: ۶۶۹

آنهاست، ولی این گفتار «راغب» نتیجه‌اش این می‌شود که یأس در اینجا به معنای علم به وجود نباشد، بلکه به معنای علم به عدم باشد، که با مفهوم آیه سازگار نیست، از این‌رو معنای همان است که مشهور مفسران گفته‌اند و شواهدی از سخن عرب نیز بر آن آورده‌اند. نمونه این شواهد را «فخر رازی» در تفسیرش آورده است (دقت کنید).[۲۷۲۷]

[یُؤْثَر:]

«إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ»

جمله «یُؤْثَر» از مادّه «اثر» به معنای روایتی است که از پیشینیان نقل شده و آثاری است که از آنها باقی مانده و بعضی آن را از مادّه «ایثار» به معنای برگزیدن و مقدم داشتن دانسته‌اند.[۲۷۲۸]

[یَؤُدُه:]

«وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا»

«یَؤُدُهُ» در جمله «وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا» در اصل، از ریشه «اوْد» (بر وزن قول) به معنای ثقل و سنگینی می‌باشد، یعنی حفظ آسمان‌ها و زمین برای خداوند هیچگونه سنگینی و مشقتی ندارد؛ زیرا او همانند مخلوقات و بندگان خود نیست که قدرتشان محدود باشد و گاهی از نگهداری چیزی خسته و ناتوان شوند، قدرت او نامحدود است و اصولاً برای یک قدرت نامحدود سنگینی و سبکی، مشقت و آسانی مفهومی ندارد، این مفاهیم همه در مورد قدرت‌های محدود صدق می‌کند![۲۷۲۹]

[یُؤْفَکُونَ:]

«انْظُرْ أَنَّی یُؤْفَکُونَ»

«یُؤْفَکُونَ» از مادّه «افک» و آن در اصل به معنای منصرف ساختن از چیزی است و «مأفوک» به کسی گفته می‌شود که: از حق باز داشته شده است، اگر چه بر اثر تقصیر خودش باشد و از آنجا که دروغ انسان را از حق باز می‌دارد به آن «افک» گفته می‌شود.

و به همین تناسب، بر دروغ و نیز بادهای مخالف اطلاق می‌شود. تعبیر «یُؤْفَکُون» به صیغه مجهول، اشاره به این است که: آنها قدرت بر تصمیم‌گیری ندارند، گویی بی اراده به سوی بت‌پرستی کشیده می‌شوند![۲۷۳۰]

[الیَوْم:]

«الْیَوْمَ فی ضَلالٍ مُّبینٍ»

بعضـی از مفسـران کلمه «الیَوْم» در جمله «لکِنِ الظَّالِمُونَ الْیَوْمَ فِی ضَـلالٍ مُبِینٍ» را به معنـای روز قیامت گرفته‌انـد، که مفهوم آیه این می‌شود: در آنجا بینا و شنوا خواهند شد اما این بینایی و شنوایی در آن روز سودی به حالشان نخواهد داشت، و در ضلال مبین

خواهنـد بود. ولی تفسیر اول (الیوم به معنای امروز که در دنیا هستیـد) صـحیح‌تر به نظر می‌رسـد. زیرا «الف و لام» در «الیَوْم» الف و لام «عهد» است، ولی طبق تفسیر اول «عهد حضوری» است و طبق تفسیر دوم «عهد ذکری».[۲۷۳۱]

---

[۱] (۱). صافات، آیه ۱۴۰(ج ۱۹، ص ۱۶۹)

[۲] (۲). کهف، آیه ۶(ج ۱۲، ص ۳۸۲)

[۳] (۳). یس، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۳۵۰)

[۴] (۴). فرقان، آیه ۶۸(ج ۱۵، ص ۱۷۸)

[۵] (۵). یوسف، آیه ۹۱(ج ۱۰، ص ۸۲)

[۶] (۱). انبیاء، آیه ۱۰۹(ج ۱۳، ص ۵۷۵)

[۷] (۲). فتح، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۱۲۷)

[۸] (۳). مؤمن، آیه ۱۸(ج ۲۰، ص ۷۸)

[۹] (۴). زخرف، آیه ۵۵(ج ۲۱، ص ۱۰۲)

[۱۰] (۵). محمّد، آیه ۱۵(ج ۲۱، ص ۴۵۹)

[۱۱] (۶). اعراف، آیه ۲۰۵(ج ۷، ص ۹۶)؛ رعد، آیه ۱۵(ج ۱۰، ص ۱۸۷)

[۱۲] (۱). اعراف، آیه ۱۳۰(ج ۶، ص ۳۷۵)؛ قمر، آیه ۴۱(ج ۲۳، ص ۷۸)

[۱۳] (۲). نمل، آیه ۵۹(ج ۱۵، ص ۵۴۱)

[۱۴] (۱). عنکبوت، آیه ۱۰(ج ۱۶، ص ۲۳۵)

[۱۵] (۲). سبأ، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۱۲۳)

[۱۶] (۳). رحمن، آیه ۴۴(ج ۲۳، ص ۱۶۹)

[۱۷] (۴). آل عمران، ۱۱۳(ج ۳، ص ۸۱)؛ زمر، آیه ۹(ج ۱۹، ص ۴۱۳)

[۱۸] (۵). نمل، آیه ۷(ج ۱۵، ص ۴۳۱)؛ قصص، آیه ۲۹(ج ۱۶، ص ۸۷)

[۱۹] (۶). نساء، آیه ۶(ج ۳، ص ۳۴۷)

[۲۰] (۷). محمّد، آیه ۱۶(ج ۲۱، ص ۴۶۶)

[۲۱] (۸). انسان، آیه ۱۵(ج ۲۵، ص ۳۶۶)؛ غاشیه، آیه ۵(ج ۲۶، ص ۴۳۱)

[۲۲] (۱). عنکبوت، آیه ۲۳(ج ۱۶، ص ۲۵۸)

[۲۳] (۲). بقره، آیه ۱۰۶(ج ۱، ص ۴۴۹)

[۲۴] (۳). عنکبوت، آیه ۳۵(ج ۱۶، ص ۲۸۲)

[۲۵] (۱). انعام، آیه ۷۴(ج ۵، ص ۳۷۶)؛ ابراهیم، آیه؛(ج ۱۰، ص ۴۲۴)؛ مریم، آیه ۴۲(ج ۱۳، ص ۹۱)؛ شعراء، آیه ۷۰(ج ۱۵، ص ۲۷۸)

[۲۶] (۲). عبس، آیه ۳۱(ج ۲۶، ص ۱۶۱)

[۲۷] (۳). فیل، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۳۶۱)

[۲۸] (۴). واقعه، آیه ۱۸(ج ۲۳، ص ۲۲۳)

[۲۹] (۱). جنّ، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۱۴۴)؛ قصص، آیات ۷۱ و ۷۲(ج ۱۶، ص ۱۶۰)

[۳۰] (۲). انسان، آیه ۵(ج ۲۵، ص ۳۴۹)؛ انفطار، آیه ۱۳(ج ۲۶، ص ۲۴۳)

[۳۱] (۱). زخرف، آیه ۷۹(ج ۲۱، ص ۱۳۷)

[۳۲] (۲). یونس، آیه ۳۱(ج ۸ ص ۳۴۳)؛ قصص، آیه ۴۳(ج ۱۶، ص ۱۱۰)؛ ص، آیه ۴۵(ج ۱۹، ۳۲۶)

[۳۳] (۳). سجده، آیه ۱۲(ج ۱۷، ص ۱۵۳)

[۳۴] (۴). سجده، آیه ۲۱(ج ۱۷، ص ۱۷۶)

[۳۵] (۵). صافات، آیه ۱۴۰(ج ۱۹، ص ۱۷۱)

[۳۶] (۶). مؤمن(غافر)، آیه ۵۵(ج ۲۰، ص ۱۵۱)

[۳۷] (۱). نحل، آیه ۷۶(ج ۱۱، ص ۳۵۹)

[۳۸] (۲). بقره، آیه ۳۴(ج ۱، ص ۲۲۷)؛ انعام، آیه ۱۱۲(ج ۵، ص ۵۰۵)

[۳۹] (۳). ص، آیه ۵۲(ج ۱۹، ص ۳۳۶)؛ واقعه، آیه ۳۷(ج ۲۳، ص ۲۳۴)؛ نبأ، آیه ۳۳(ج ۲۶، ص ۶۱)

[۴۰] (۴). نمل، آیه ۸۸(ج ۱۵، ص ۶۰۱)

[۴۱] (۵). طلاق، آیه ۶(ج ۲۴، ص ۲۶۰)

[۴۲] (۶). نمل، آیه ۴۱(ج ۱۵، ص ۵۰۷)

[۴۳] (۷). نحل، آیه ۱(ج ۱۱، ص ۱۷۶)

[۴۴] (۸). مائده، آیه ۸۵(ج ۵، ص ۷۷)

[۴۵] (۹). نحل، آیه ۸۰(ج ۱۱، ص ۳۷۶)؛ مریم، آیه ۷۴(ج ۱۳، ص ۱۴۰)

[۴۶] (۱). روم، آیه ۹(ج ۱۶، ص ۳۹۵)

[۴۷] (۲). روم، آیه ۹(ج ۱۶، ص ۳۹۴)

[۴۸] (۳). احقاف، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۳۱۸)

[۴۹] (۴). توبه، آیه ۳۸(ج ۷، ص ۴۸۹)

[۵۰] (۵). طه، آیه ۹۶(ج ۱۳، ص ۳۱۵)

[۵۱] (۶). عادیات، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۲۶۸)

[۵۲] (۱). زلزله، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۲۴۵)

[۵۳] (۲). سبأ، آیه ۱۶(ج ۱۸، ص ۷۳)

[۵۴] (۳). بقره، آیه ۲۱۹(ج ۲، ص ۱۴۴)؛ اعراف، آیه ۳۳(ج ۶، ص ۱۹۱)؛ مجادله، آیه ۸(ج ۲۳، ۴۴۳)

[۵۵] (۱). نساء، آیه ۱۰۷(ج ۴، ص ۱۵۳)؛ شعراء، آیه ۲۲۲(ج ۱۵، ص ۴۲)؛ دخان، آیه ۴۴(ج ۲۱، ص ۲۱۷)

[۵۶] (۲). فرقان، آیه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۲۲۴)؛ واقعه، آیه ۷۰(ج ۲۳، ص ۲۶۶)

[۵۷] (۳). اعراف، آیه ۲۰۳(ج ۷، ص ۸۸)

[۵۸] (۴). جاثیه، آیه ۲۱(ج ۲۱، ص ۲۷۳)

[۵۹] (۵). یس، آیه ۵۱(ج ۱۸، ص ۴۳۴)؛ معارج، آیه ۴۳(ج ۲۵، ص ۵۶)

[۶۰] (۱). توبه، آیه ۹۷(ج ۸، ص ۱۱۹)

[۶۱] (۲). اعراف، آیه ۱۱۳(ج ۶، ص ۳۴۸)

[۶۲] (۳). انعام، آیه ۱۲۴(ج ۵، ص ۵۳۳)

[۶۳] (۴). مائده، آیه ۲۳(ج ۴، ص ۴۵۲)

[۶۴] (۱). انعام، آیات ۲، ۱۲۸(ج ۵، صفحات ۱۸۷، ۵۴۲)؛(مؤمنون، آیه ۴۳(ج ۱۴، ص ۲۶۵)

[۶۵] (۲). اسراء، آیه ۱۶۴(ج ۱۲، ص ۲۰۵)

[۶۶] (۳). انعام، آیه ۶۰(ج ۵، ص ۳۳۹)

[۶۷] (۴). فاطر، آیه ۱(ج ۱۸، ص ۱۸۵)

[۶۸] (۵). فاطر، آیه ۳۰(ج ۱۸، ص ۲۷۳)

[۶۹] (۱). یوسف، آیه ۶(ج ۹، ص ۳۶۹)؛ مؤمنون، آیه ۴۴(ج ۱۴، ص ۲۶۶)

[۷۰] (۲). مائده، آیه ۴۴(ج ۴، ص ۴۹۵)؛ توبه، آیه ۳۱(ج ۷، ص ۴۲۷)؛ زخرف، آیه ۷۰(ج ۲۱، ص ۱۲۶)

[۷۱] (۳). ص، آیه ۱۱(ج ۱۹، ص ۲۴۴)

[۷۲] (۱). بقره، آیه ۱۹۵(ج ۲، ص ۴۹)؛ رحمن، آیه ۶۰(ج ۲۳، صفحات ۱۸۱، ۱۸۲)؛ مرسلات، آیه ۴۴(ج ۲۵، ص ۴۲۵)

[۷۳] (۲). اعراف، آیه ۱۴۵(ج ۶، ص ۴۳۳)

[۷۴] (۳). صافات، آیه ۲۲(ج ۱۹، ص ۴۵)

[۷۵] (۱). طلاق، آیه ۱(ج ۲۴، ص ۲۳۳)

[۷۶] (۲). توبه، آیه ۱۰۸(ج ۸، ص ۱۷۹)

[۷۷] (۳). نبأ، آیه ۲۳(ج ۲۶، ص ۵۳)

[۷۸] (۴). یوسف، آیه ۴۴(ج ۹، ص ۴۹۸)؛ انبیاء، آیه ۵(ج ۱۳، ص ۳۹۰)؛ طور، آیه ۳۲(ج ۲۲، ص ۴۵۹)

[۷۹] (۱). أعلی، آیه ۵(ج ۲۶، ص ۴۰۲)

[۸۰] (۲). کهف، آیه ۴۲(ج ۱۲، ص ۴۷۷)

[۸۱] (۳). اعراف، آیه ۵۹(ج ۶، ص ۲۶۶)

[۸۲] (۴). هود، آیه ۲۳(ج ۹، ص ۸۷)

[۸۳] (۵). اعراف، آیه ۳۸(ج ۶، ص ۲۰۶)؛ زخرف، آیه ۴۸(ج ۲۱، ص ۹۱)

[۸۴] (۶). بقره، آیه ۱۶۴(ج ۱، ص ۶۳۵)

[۸۵] (۱). ص، آیه ۷(ج ۱۹، ص ۲۳۸)

[۸۶] (۲). نساء، آیه ۲۵(ج ۳، ص ۴۴۲)؛ مائده، آیه ۵(ج ۴، ص ۳۵۸)

[۸۷] (۳). بروج، آیه ۴(ج ۲۶، ص ۳۴۶)

[۸۸] (۴). اعراف، آیه ۱۳۰(ج ۶، ص ۳۷۵)؛ مؤمن، آیه ۲۲(ج ۲۰، ص ۸۶)؛ قمر، آیه ۴۲(ج ۲۳، ص ۷۹)

[۸۹] (۱). فاطر، آیه ۲۶(ج ۱۸، ص ۲۶۱)

[۹۰] (۲). آل عمران، آیه ۱۵۳(ج ۳، ص ۱۷۲)

[۹۱] (۳). نحل، آیه ۷۶(ج ۱۱، ص ۳۵۹)

[۹۲] (۴). ابراهیم، آیه ۴۴(ج ۱۰، ص ۴۳۱)

[۹۳] (۵). مؤمنون، آیه ۱۰۸(ج ۱۴، ص ۳۶۴)

[۹۴] (۶). طه، آیه ۷(ج ۱۳، ص ۱۸۶)

[۹۵] (۱). زخرف، آیه ۶۷(ج ۲۱، ص ۱۲۲)

[۹۶] (۲). اعراف، آیه ۱۷۶(ج ۷، ص ۲۴)؛ همزه، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۳۳۸)

[۹۷] (۱). اسراء، آیه ۲۷(ج ۱۲، ص ۱۰۶)؛ حشر، آیه ۱۰(ج ۲۳، ص ۵۳۲)

[۹۸] (۲). مریم، آیه ۸۹(ج ۱۳، ص ۱۵۹)

[۹۹] (۳). نمل، آیه ۶۶(ج ۱۵، ص ۵۵۷)

[۱۰۰] (۴). ق، آیه ۴۹(ج ۲۲، ص ۳۰۱)؛ طور، آیه ۴۹(ج ۲۲، ص ۳۰۱)

[۱۰۱] (۵). احزاب، آیه ۳۷(ج ۱۷، ص ۳۴۴)

[۱۰۲] (۶). سجده، آیه ۲۱(ج ۱۷، ص ۱۷۶)

[۱۰۳] (۷). قمر، آیه ۴۶(ج ۲۳، ص ۸۲)

[۱۰۴] (۸). اسراء، آیه ۱۰۷(ج ۱۲، ص ۳۵۲)

[۱۰۵] (۹). مجادله، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۴۷۵)

[۱۰۶] (۱۰). اعراف، آیه ۱۶۷(ج ۶، ص ۵۰۵)

[۱۰۷] (۱). توبه، آیه ۶۱(ج ۸، ص ۲۷)

[۱۰۸] (۲). حجّ، آیه ۲۷(ج ۱۴، ص ۸۲)

[۱۰۹] (۳). انشقاق، آیه ۲(ج ۲۶، ص ۳۰۹)

[۱۱۰] (۱). کهف، آیه ۳۱(ج ۱۲، ص ۴۵۹)؛ یس، آیه ۵۶(ج ۱۸، ص ۴۴۱)؛ رحمن، آیه ۵۴(ج ۲۳، ص ۱۷۸)؛ انسان، آیه ۱۳(ج ۲۵، ص ۳۶۴)؛ مطففین، آیه ۲۳(ج ۲۶، ص ۲۸۴)

[۱۱۱] (۲). هود، آیه ۲۷(ج ۹، ص ۹۴)؛ شعراء، آیه ۱۱۱(ج ۱۵، ص ۳۰۷)

[۱۱۲] (۳). قصص، آیات ۷۱، ۷۲(ج ۱۶، ص ۱۵۹)

[۱۱۳] (۴). نور، آیه ۳۱(ج ۱۴، ص ۴۸۴)

[۱۱۴] (۵). حدید، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۳۴۷)

[۱۱۵] (۱). دخان، آیه ۵۹(ج ۲۱، ص ۲۳۳)

[۱۱۶] (۲). مریم، آیه ۶(ج ۱۳، ص ۲۱)؛ انبیاء، آیه ۱۰۵(ج ۱۳، ص ۵۶۱)؛ فاطر، آیه ۳۲(ج ۱۸، ص ۲۸۰)

[۱۱۷] (۳). حاقّه، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۴۵۳)

[۱۱۸] (۴). فصّلت، آیه ۲۳(ج ۲۰، ص ۲۷۰)

[۱۱۹] (۵). کهف، آیه ۸۱(ج ۱۲، ص ۵۴۷)

[۱۲۰] (۱). نحل، آیه ۷۰(ج ۱۱، ص ۳۴۰)؛ حج، آیه ۵(ج ۱۴، ص ۳۸)

[۱۲۱] (۲). نازعات، آیه ۳۲(ج ۲۶، ص ۱۱۲)

[۱۲۲] (۳). انبیاء، آیه ۱۰۵(ج ۱۳، ص ۵۶۰)؛ نمل، آیه ۸۲(ج ۱۵، ص ۵۸۲)

[۱۲۳] (۴). نساء، آیه ۸۸(ج ۴، ص ۷۴)

[۱۲۴] (۵). ص، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۳۱۶)

[۱۲۵] (۶). سوره فیل(ج ۲۷، ص ۳۶۶)

[۱۲۶] (۱). مریم، آیه ۸۳(ج ۱۳، ص ۱۵۱)

[۱۲۷] (۲). قمر، آیه ۹(ج ۲۳، ص ۴۰)

[۱۲۸] (۳). طه، آیه ۳۱(ج ۱۳، ص ۲۱۴)

[۱۲۹] (۴). شعراء، آیه ۹۰(ج ۱۵، ص ۲۹۳)؛ ق، آیه ۳۱(ج ۲۲، ص ۲۸۷)؛ تکویر، آیه ۱۳(ج ۲۶، ص ۱۹۲)

[۱۳۰] (۵). قصص، آیات ۷۱، ۷۲(ج ۱۶، ص ۱۶۰)

[۱۳۱] (۱). انعام، آیه ۱۴۳(ج ۶، ص ۲۲)؛ یس، آیات ۳۶، ۵۶(ج ۱۸، صفحات ۴۰۰، ۴۴۱)؛ صافات، آیه ۲۲(ج ۱۹، ص ۴۵)؛ نبأ، آیه ۸(ج ۲۶، ص ۳۱)

[۱۳۲] (۱). طه، آیه ۵۳(ج ۱۳، ص ۲۵۰)

[۱۳۳] (۲). نحل، آیه ۲۴(ج ۱۱، ص ۲۲۳)؛ مؤمنون، آیه ۸۳(ج ۱۴، ص ۳۲۰)؛ مطففین، آیه ۱۳(ج ۲۶، ص ۲۷۶)

[۱۳۴] (۳). کهف، آیه ۳۱(ج ۱۲، آیه ۴۵۹)؛ حج، آیه ۲۳، ج ۱۴، ص ۶۹)؛ انسان، آیه ۲۱(ج ۲۵، ص ۳۷۱)

[۱۳۵] (۱). اعراف، آیه ۱۶۰(ج ۶، ص ۴۸۵)

[۱۳۶] (۲). لقمان، آیه ۲۰(ج ۱۷، ص ۷۵)

[۱۳۷] (۳). یوسف، آیه ۲۵(ج ۹، ص ۴۵۳)

[۱۳۸] (۴). دخان، آیه ۵۳(ج ۲۱، ص ۲۲۴)؛ رحمن، آیه ۵۴(ج ۲۳، ص ۱۷۷)؛ انسان، آیه ۲۱(ج ۲۵، ص ۳۵۰)

[۱۳۹] (۵). آل عمران، آیه ۱۷۱(ج ۳، ص ۲۲۱)

[۱۴۰] (۶). مائده، آیه ۱۰۷(ج ۵، ص ۱۴۸)

[۱۴۱] (۱). نساء، آیه ۱۴۱(ج ۴، ص ۲۲۹)؛ مجادله، آیه ۱۹(ج ۲۳، ص ۴۷۲)

[۱۴۲] (۲). روم، آیه ۵۷(ج ۱۶، ص ۵۱۱)

[۱۴۳] (۳). اعراف، آیه ۱۳۷(ج ۶، ص ۳۹۳)

[۱۴۴] (۴). فتح، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۱۲۷)

[۱۴۵] (۵). صافات، آیات ۱۱، ۱۴۹(ج ۱۹، ص ۳۶، ۱۸۹)

[۱۴۶] (۶). اسراء، آیه ۶۴(ج ۱۲، ص ۲۰۵)

[۱۴۷] (۱). فصّلت، آیه ۳۰(ج ۲۰، ص ۲۸۸)

[۱۴۸] (۲). مؤمنون، آیه ۷۶(ج ۱۴، ص ۳۰۹)

[۱۴۹] (۳). شعراء، آیه ۱۵(ج ۱۵، ص ۲۲۳)

[۱۵۰] (۴). بقره، آيه ۲۹(ج ۱، ص ۲۰۴)؛ قصص، آيه ۱۴(ج ۱۶، ص ۵۱)؛ فصّلت، آيه ۱۱(ج ۲۰، ۲۴۶)

[۱۵۱] (۵). انعام، آيه ۷۱(ج ۵، ص ۳۶۹)

[۱۵۲] (۱). ذاريات، آيه ۱۸(ج ۲۲، ص ۳۳۲)

[۱۵۳] (۲). هود، آيه ۸۱(ج ۹، ص ۲۲۸)؛ انسان، آيه ۲۸(ج ۲۵، ص ۳۸۳)

[۱۵۴] (۳). سبأ، آيه ۳۳(ج ۱۸، ص ۱۱۵)

[۱۵۵] (۱). اعراف، آيه ۳۱(ج ۶، ص ۱۸۳)؛ اسراء، آيه ۲۶(ج ۱۲، ص ۱۱۵)؛ طه، آيه ۱۲۷(ج ۱۳، ص ۳۶۲)؛ فرقان، آيه ۶۷(ج ۱۵، ص ۱۷۲)

[۱۵۶] (۲). احزاب، آيه ۲۸(ج ۱۷، ص ۳۰۳)

[۱۵۷] (۱). اعراف، آيه ۱۵۰(ج ۶، ص ۴۴۶)

[۱۵۸] (۲). مدثّر، آيه ۳۴(ج ۲۵، ص ۲۵۱)

[۱۵۹] (۳). آل عمران، آيه ۱۹(ج ۲، ص ۵۴۸)

[۱۶۰] (۴). سبأ، آيه ۱۲(ج ۱۸، ص ۴۹)

[۱۶۱] (۵). حمد، آيه ۱(ج ۱، ص ۴۴)

[۱۶۲] (۶). احزاب، آيه ۲۱(ج ۱۷، ص ۲۶۱)

[۱۶۳] (۱). زلزله، آيه ۶(ج ۲۷، ص ۲۴۹)

[۱۶۴] (۲). لقمان، آيه ۶(ج ۱۷، ص ۲۴)

[۱۶۵] (۳). بقره، آيه ۹۰(ج ۱، ص ۴۰۱)

[۱۶۶] (۴). احزاب، آيه ۱۹(ج ۱۷، ص ۲۵۵)

[۱۶۷] (۵). يوسف، آيه ۲۲(ج ۹، ص ۴۲۶)؛ اسراء، آيه ۳۴(ج ۱۲، ص ۱۲۹)؛ قصص، آيه ۱۴(ج ۱۶، ص ۵۱)

[۱۶۸] (۱). قمر، آيه ۲۵(ج ۲۳، ص ۶۲)

[۱۶۹] (۲). محمّد، آيه ۱۸(ج ۲۱، ص ۴۶۸)

[۱۷۰] (۳). شمس، آيه ۱۲(ج ۲۷، ص ۶۹)

[۱۷۱] (۴). زمر، آيه ۴۵(ج ۱۹، ص ۵۰۸)

[۱۷۲] (۵). مؤمن، آيه ۵۱(ج ۲۰، ص ۱۴۳)

[۱۷۳] (۶). قمر، آيه ۵۱(ج ۲۳، ص ۸۷)

[۱۷۴] (۷). ص، آيه ۱۳(ج ۱۹، ص ۲۴۹)

[۱۷۵] (۱). بقره، آيه ۲۸۶(ج ۲، ص ۴۶۹)؛ آل‌عمران، آيه ۸۱(ج ۲، ص ۷۴۰)؛ اعراف، آيه ۱۵۷(ج ۶، ص ۴۷۰)

[۱۷۶] (۲). آل عمران، آيه ۳۳(ج ۲، ص ۶۰۲)

[۱۷۷] (۳). طه، آيه ۴۱(ج ۱۳، ص ۲۳۰)

[۱۷۸] (۴). تحريم، آيه ۴(ج ۲۴، ص ۲۸۹)

[۱۷۹] (۱). ابراهيم، آيه ۴۹(ج ۱۰، ص ۴۳۹)؛ ص، آيه ۳۸(ج ۱۹، ص ۳۰۷)

[۱۸۰] (۲). بقره، آيه ۱۰۹(ج ۱، ص ۴۵۸)

[۱۸۱] (۳). محمّد، آيه ۲(ج ۲۱، ص ۴۱۲)

[۱۸۲] (۴). یس، آیه ۶۴(ج ۱۸، ص ۴۵۴)

[۱۸۳] (۵). شعراء، آیه ۷۱(ج ۱۵، ص ۲۷۹)

[۱۸۴] (۱). انسان، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۳۷۸)

[۱۸۵] (۲). بقره، آیه ۲۴۵(ج ۲، ص ۲۶۴)

[۱۸۶] (۳). یوسف، آیه ۴۴(ج ۹، ص ۴۹۸)؛ انبیاء، آیه ۵(ج ۱۳، ص ۳۹۰)

[۱۸۷] (۴). حشر، آیه ۲(ج ۲۳، ص ۵۰۰)

[۱۸۸] (۵). بقره، آیه ۱۸۷(ج ۱، ص ۷۳۵)

[۱۸۹] (۱). دخان، آیه ۴۷(ج ۲۱، ص ۲۱۸)

[۱۹۰] (۲). بقره، آیه ۱۵۸(ج ۱، ص ۶۱۳)

[۱۹۱] (۳). قمر، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۵۰)

[۱۹۲] (۴). نحل، آیه ۱۰۳(ج ۱۱، ص ۴۴۳)؛ فصّلت، آیه ۴۴(ج ۲۰، ص ۳۲۴)

[۱۹۳] (۱). توبه آیات ۹۷، ۹۸ و ۱۰۱(ج ۸، صفحات ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۷)

[۱۹۴] (۲). حجر، آیه ۸۱(ج ۱۱، ص ۱۴۱)

[۱۹۵] (۳). اعراف، آیه ۴۶(ج ۶، ص ۲۲۷)

[۱۹۶] (۴). اسراء، آیه ۸۳(ج ۱۲، ص ۲۷۰)

[۱۹۷] (۵). بقره، آیه ۲۶۶(ج ۲، ص ۳۸۸)

[۱۹۸] (۶). لیل، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۹۰)

[۱۹۹] (۱). سبأ، آیه ۴۶(ج ۱۸، ص ۱۵۰)

[۲۰۰] (۲). انعام، آیه ۷۱(ج ۵، ص ۳۶۸)؛ مؤمنون، آیه ۶۶(ج ۱۴، ص ۲۹۳)

[۲۰۱] (۳). شوری آیه ۳۲(ج ۲۰، ص ۴۷۵)؛ رحمن، آیه ۲۴(ج ۲۳، ص ۱۴۰)

[۲۰۲] (۴). رعد، آیه ۴(ج ۱۰، ص ۱۴۱)؛ نحل، آیه ۱۱(ج ۱۱، ص ۱۹۴)؛ یس، آیه ۳۴(ج ۱۸، ص ۳۹۶)

[۲۰۳] (۵). شعراء، آیه ۴(ج ۱۵، ص ۲۰۹)

[۲۰۴] (۱). بقره، آیه ۲۲۰(ج ۲، ص ۱۴۹)

[۲۰۵] (۲). قمر، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۴۳)

[۲۰۶] (۳). ج ۲۴، ص ۴۰۲

[۲۰۷] (۴). نازعات، آیه ۲۹(ج ۲۶، ص ۱۱۰)

[۲۰۸] (۱). یس، آیه ۸(ج ۱۸، ص ۳۳۹)؛ مؤمن، آیه ۷۱(ج ۲۰، ص ۱۸۹)

[۲۰۹] (۲). صافات، آیه ۳۲(ج ۱۹، ص ۵۵)

[۲۱۰] (۱). اسراء، آیه ۲۳(ج ۱۲، ص ۱۰۱)

[۲۱۱] (۲). سجده، آیه ۹(ج ۱۷، ص ۱۴۴)

[۲۱۲] (۳). شعراء، آیه ۲۲۲(ج ۱۵، ص ۴۰۲)

[۲۱۳] (۴). حشر، آیه ۷(ج ۲۳، ص ۵۱۲)؛ احزاب، آیه ۵۰(ج ۱۷، ص ۴۰۳)

[۲۱۴] (۵). نساء، آیه ۴۸(ج ۳، ص ۵۲۲)

[۲۱۵] (۱). نمل، آیه ۳۲(ج ۱۵، ص ۴۸۲)

[۲۱۶] (۲). اعراف، آیه ۱۲۶(ج ۶، ص ۳۶۴)

[۲۱۷] (۳). قصص، آیه ۳۴(ج ۱۶، ص ۹۱)

[۲۱۸] (۴). نساء، آیه ۲۱(ج ۳، ص ۴۰۷)

[۲۱۹] (۵). عنکبوت، آیه ۱۷(ج ۱۶، ص ۲۴۸)؛ سبأ، آیه ۴۳(ج ۱۸، ص ۱۴۴)؛ صافات، آیه ۸۶(ج ۱۹، صفحه ۱۰۴)؛ ذاریات، آیه ۹(ج ۲۲، ص ۳۲۵)

[۲۲۰] (۶). مؤمنون، آیه ۱(ج ۱۴، ص ۲۱۲)

[۲۲۱] (۱). رحمن، آیه ۴۸(ج ۲۳، ص ۱۷۵)

[۲۲۲] (۲). حاقه، آیه ۴۴(ج ۲۴، ص ۴۸۱)

[۲۲۳] (۳). فرقان، آیه ۶۷(ج ۱۵، ص ۱۷۲)

[۲۲۴] (۴). حدید، آیه ۱۳(ج ۲۳، ص ۳۴۴)

[۲۲۵] (۵). مرسلات، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۴۰۱)

[۲۲۶] (۱). حجرات، آیه ۹(ج ۲۲، ص ۱۷۵)

[۲۲۷] (۲). بلد، آیه ۱۱(ج ۲۷، ص ۴۲)

[۲۲۸] (۳). شوری آیه ۲۳(ج ۲۰، ص ۴۴۷)

[۲۲۹] (۴). انبیاء، آیه ۱(ج ۱۳، ص ۳۸۵)

[۲۳۰] (۱). حجرات، آیه ۹(ج ۲۲، ص ۱۷۷)

[۲۳۱] (۲). رحمن، آیه ۳۳(ج ۲۳، ص ۱۶۰)

[۲۳۲] (۳). محمّد، آیه ۲۴(ج ۲۱، ص ۴۸۶)

[۲۳۳] (۴). روم، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۴۴۰)

[۲۳۴] (۵). مائده، آیه ۷۳(ج ۵، ص ۴۹)

[۲۳۵] (۶). فصّلت، آیه ۱۰(ج ۲۰، ص ۲۴۳)

[۲۳۶] (۷). اسراء، آیه ۹(ج ۱۲، آیه ۵۰)؛ مزمّل، آیه ۶(ج ۲۵، ص ۱۸۱)

[۲۳۷] (۱). سجده، آیه ۲۱(ج ۱۷، ص ۱۷۶)؛ زمر، آیه ۲۶(ج ۱۹، ص ۴۵۸)

[۲۳۸] (۲). بقره، آیه ۸۱(ج ۱، ص ۳۷۷)؛ نساء، آیه ۳۲(ج ۳، ص ۴۶۲)

[۲۳۹] (۳). ص، آیه ۲۳(ج ۱۹، ص ۲۶۴)

[۲۴۰] (۴). انعام، آیه ۱۴۱(ج ۶، ص ۱۵)؛ سبأ، آیه ۱۶(ج ۱۸، ص ۷۳)

[۲۴۱] (۵). فصلّت، آیه ۴۷(ج ۲۰، ص ۳۳۶)؛ رحمن، آیه ۱۱(ج ۲۳، ص ۱۲۲)

[۲۴۲] (۶). آل عمران، آیه ۴۹(ج ۲، ص ۶۴۷)

[۲۴۳] (۱). نحل، آیه ۸۱(ج ۱۱، ص ۳۷۷)

[۲۴۴] (۲). انعام، آیه ۲۵(ج ۵، ص ۲۴۱)؛ اسراء، آیه ۴۶(ج ۱۲، ص ۱۶۹)؛ کهف، آیه ۵۷(ج ۱۲، ص ۵۱۸)؛ فصّلت، آیه ۵(ج ۲۰، ص ۲۳۰)

[۲۴۵] (۳). زخرف، آیه ۷۱(ج ۲۱، ص ۱۲۷)؛ واقعه، آیه ۱۸(ج ۲۳، ص ۲۲۳)؛ انسان، آیه ۱۵(ج ۲۵، ص ۳۶۶)؛ غاشیه، آیه ۱۴(

ج ۲۶، ص ۴۳۸)

[۲۴۶] (۴). توبه، آیه ۸(ج ۷، ص ۳۵۷)

[۲۴۷] (۱). قصص، آیه ۴(ج ۱۶، ص ۲۳)

[۲۴۸] (۲). بقره، آیات ۱۹۷، ۲۶۹(ج ۲، صفحات ۷۰، ۴۰۰)؛ رعد، آیه ۱۹(ج ۱۰، ص ۲۱۸)

[۲۴۹] (۳). قصص، آیه ۸(ج ۱۶، ص ۳۹)

[۲۵۰] (۴). صافات، آیه ۱۴۲(ج ۱۹، ص ۱۷۳)

[۲۵۱] (۵). طور، آیه ۲۱(ج ۲۲، ص ۴۴۲)

[۲۵۲] (۶). اسراء، آیه ۱(ج ۱۲، ص ۳۰)

[۲۵۳] (۷). عنکبوت، آیه ۴۶(ج ۱۶، ص ۳۱۶)

[۲۵۴] (۱). اعراف، آیه ۱۸۰(ج ۷، ص ۳۶)؛ حج، آیه ۲۵(ج ۱۴، ص ۷۷)

[۲۵۵] (۲). بقره، آیه ۲۷۳(ج ۲، ص ۴۱۷)

[۲۵۶] (۳). اسراء، آیه ۱۳(ج ۱۲، ص ۶۴)

[۲۵۷] (۴). احزاب، آیه ۱۹(ج ۱۷، ص ۲۵۶)

[۲۵۸] (۵). نبأ، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۴۱)

[۲۵۹] (۱). قریش، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۳۷۴)

[۲۶۰] (۲). یوسف، آیه ۲۵(ج ۹، ص ۴۵۳)

[۲۶۱] (۳). بقره، آیه ۱۷۰(ج ۱، ص ۶۵۲)

[۲۶۲] (۴). حجر، آیه ۱۹(ج ۱۱، ص ۶۸)

[۲۶۳] (۵). نساء، آیه ۱۱۹(ج ۴، ص ۱۷۹)

[۲۶۴] (۶). اعراف، آیه ۱۴۵(ج ۶، ص ۴۳۱)

[۲۶۵] (۷). تکاثر، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۰۱)

[۲۶۶] (۱). شمس، آیه ۸(ج ۲۷، ص ۶۰)

[۲۶۷] (۲). صافات، آیه ۱۳۰(ج ۱۹، ص ۱۵۹)

[۲۶۸] (۳). انعام، آیه ۸۶(ج ۵، ص ۴۰۶)

[۲۶۹] (۴). انعام، آیه ۹۲(ج ۵، ص ۴۳۰)؛ زخرف، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۲۱)

[۲۷۰] (۵). زمر، آیه ۴۳(ج ۱۹، ص ۵۰۰)

[۲۷۱] (۱). اعراف، آیه ۳۵(ج ۶، ص ۱۹۹)

[۲۷۲] (۲). شوری آیه ۷(ج ۲۰، ص ۳۷۹)

[۲۷۳] (۳). زخرف، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۲۱)

[۲۷۴] (۴). حجر، آیه ۷۹(ج ۱۱، ص ۱۳۹)

[۲۷۵] (۱). حجر، آیه ۷۹(ج ۱۱، ص ۱۳۹)

[۲۷۶] (۲). انفال، آیه ۲۷(ج ۷، ص ۱۷۳)؛ معارج، آیه ۳۲(ج ۲۵، ص ۴۵)

[۲۷۷] (۳). بقره، آیه ۷۸(ج ۱، ص ۳۷۲)

[۲۷۸] (۴). بقره، آیه ۱۱۱(ج ۱، ص ۴۶۲)

[۲۷۹] (۱). بقره، آیه ۲۱۳(ج ۲، ص ۱۱۶)؛ آل عمران، آیه ۱۰۴(ج ۳، ص ۵۳)؛ هود، آیه ۸(ج ۹، ص ۴۷)؛ نحل، آیه ۳۶(ج ۱۱، ص ۲۴۷)؛ انبیاء، آیه ۹۲(ج ۱۳، ص ۵۴۲)

[۲۸۰] (۲). طه، آیه ۱۰۷(ج ۱۳، ص ۳۳۱)

[۲۸۱] (۳). حجرات، آیه ۳(ج ۲۲، ص ۱۴۹)

[۲۸۲] (۴). احزاب، آیه ۲۸(ج ۱۷، ص ۳۰۲)

[۲۸۳] (۱). فرقان، آیه ۹(ج ۱۵، ص ۴۱)

[۲۸۴] (۲). جنّ، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۱۴۴)

[۲۸۵] (۳). طور، آیه ۲۲(ج ۲۲، ص ۴۴۶)

[۲۸۶] (۴). شعراء، آیه ۱۳۳(ج ۱۵، ص ۳۲۳)

[۲۸۷] (۵). اعراف، آیه ۵۴(ج ۶، ص ۲۵۳)؛ سجده، آیه ۵(ج ۱۷، ص ۱۳۲)

[۲۸۸] (۶). کهف، آیه ۷۱(ج ۱۲، ص ۵۳۶)

[۲۸۹] (۱). انسان، آیه ۲(ج ۲۵، ص ۳۳۶)

[۲۹۰] (۲). محمّد، آیه ۱۵(ج ۲۱، ص ۴۶۱)

[۲۹۱] (۳). طه، آیه ۱۰(ج ۱۳، ص ۱۹۱)

[۲۹۲] (۴). محمّد، آیه ۲۵(ج ۲۱، ص ۴۹۱)

[۲۹۳] (۵). انعام، آیه ۳۸(ج ۵، ص ۲۷۹)؛ هود، آیه ۴۸(ج ۹، ص ۱۵۱)

[۲۹۴] (۶). آل عمران، آیه ۱۵۴(ج ۳، ص ۱۷۴)

[۲۹۵] (۱). حج، آیه ۵۲(ج ۱۴، ص ۱۵۴)

[۲۹۶] (۲). اعراف، آیه ۱۵۷(ج ۶، ص ۴۶۹)

[۲۹۷] (۳). تین، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۱۶۱)

[۲۹۸] (۴). بقره، آیه ۷۸(ج ۱، ص ۳۷۱)

[۲۹۹] (۱). آل عمران، آیه ۷۵(ج ۲، ص ۷۲۰)؛ جمعه، آیه ۲(ج ۲۴، ص ۱۱۷)

[۳۰۰] (۲). ص، آیه ۳۴(ج ۱۹، ص ۳۰۰)

[۳۰۱] (۳). روم، آیه ۳۳(ج ۱۶، ص ۴۵۷)

[۳۰۲] (۴). نساء، آیه ۱۱۷(ج ۴، ص ۱۷۹)

[۳۰۳] (۵). رحمن، آیه ۱۰(ج ۲۳، ص ۱۲۱)

[۳۰۴] (۱). حجر، آیه ۱۹(ج ۱۱، ص ۶۹)؛ نوح، آیه ۱۷(ج ۲۵، ص ۸۵)

[۳۰۵] (۲). شعراء، آیه ۶(ج ۱۵، ص ۲۱۱)؛ قمر، آیه ۴(ج ۲۳، ص ۳۱)

[۳۰۶] (۳). آل عمران، آیه ۳۷(ج ۲، ص ۶۱۴)

[۳۰۷] (۴). بقره، آیه ۶۰(ج ۱، ص ۳۲۸)؛ اعراف، آیه ۱۶۰(ج ۶، ص ۴۸۷)

[۳۰۸] (۱). مریم، آیه ۱۶(ج ۱۳، ص ۴۶)

[۳۰۹] (۲). انفطار، آیه ۲(ج ۲۶، ص ۲۲۰)

[۳۱۰] (۳). قمر، آیه ۱۰(ج ۲۳، ص ۴۱)

[۳۱۱] (۱). توبه، آیه ۳۳(ج ۷، ص ۴۵۱)؛ فاطر، آیه ۴۳(ج ۱۸، ص ۳۱۴)

[۳۱۲] (۲). سجده، آیه ۲۲(ج ۱۷، ص ۱۷۸)

[۳۱۳] (۱). آل عمران، آیه ۳(ج ۲، ص ۴۹۳)؛ حدید، آیه ۲۷(ج ۲۳، ص ۴۰۳)

[۳۱۴] (۲). بقره، آیات ۲۲، ۱۶۵(ج ۱، صفحات ۱۵۸، ۶۳۹)؛ ابراهیم، آیه ۳۰(ج ۱۰، ص ۳۹۷)؛ زمر، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۴۱۱)

[۳۱۵] (۳). بقره، آیه ۹۹(ج ۱، ص ۴۲۳)؛ زمر، آیه ۲(ج ۱۹، ص ۳۹۰)؛ دخان، آیه ۳(ج ۲۱، ص ۱۶۱)

[۳۱۶] (۱). بقره، آیه ۵۷(ج ۱، ص ۳۱۷)

[۳۱۷] (۲). اعراف، آیه ۱۷۵(ج ۷، ص ۲۳)؛ توبه، آیه ۵(ج ۷، ص ۳۵۰)

[۳۱۸] (۳). عبس، آیه ۲۲(ج ۲۶، ص ۱۵۱)

[۳۱۹] (۴). مجادله، آیه ۱۱(ج ۲۳، ص ۴۵۳)

[۳۲۰] (۵). الم نشرح، آیه ۷(ج ۲۷، ص ۱۵۱)

[۳۲۱] (۶). احقاف، آیه ۲۹(ج ۲۱، ص ۳۸۵)

[۳۲۲] (۷). اعراف، آیه ۶۲(ج ۶، ص ۲۶۷)

[۳۲۳] (۱). ص، آیه ۶(ج ۱۹، ص ۲۳۵)

[۳۲۴] (۲). مرسلات، آیه ۲۹(ج ۲۵، ص ۴۱۴)

[۳۲۵] (۳). حدید، آیه ۱۳(ج ۲۳، ص ۳۴۴)

[۳۲۶] (۴). مائده، آیه ۱(ج ۴، ص ۳۱۸)؛ مؤمن، آیه ۷۹(ج ۲۰، ص ۲۰۵)

[۳۲۷] (۱). انفال، آیه ۱(ج ۷، ص ۱۰۶)

[۳۲۸] (۲). بقره، آیه ۶۰(ج ۱، ص ۳۲۸)؛ اعراف، آیه ۱۶۰(ج ۶، ص ۴۸۷)

[۳۲۹] (۳). زمر، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۴۹۸)

[۳۳۰] (۴). توبه، آیه ۳۴(ج ۷، ص ۴۶۴)

[۳۳۱] (۵). جمعه، آیه ۱۱(ج ۲۴، ص ۱۴۱)

[۳۳۲] (۶). انفطار، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۲۲۰)

[۳۳۳] (۱). شعراء، آیه ۶۳(ج ۱۵، ص ۲۶۹)

[۳۳۴] (۲). الم نشرح، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۱۴۴)

[۳۳۵] (۳). نحل، آیه ۹۲(ج ۱۱، ص ۴۱۱)

[۳۳۶] (۴). مزمّل، آیه ۱۲(ج ۲۵، ص ۱۸۹)

[۳۳۷] (۱). نور، آیه ۳۲(ج ۱۴، ص ۴۸۹)

[۳۳۸] (۲). تکویر، آیه ۲(ج ۲۶، ص ۱۸۱)

[۳۳۹] (۳). لقمان، آیه ۱۹(ج ۱۷، ص ۶۶)

[۳۴۰] (۴). بقره، آیه ۲۲۳(ج ۲، ص ۱۷۱)؛ زمر، آیه ۶(ج ۱۹، ص ۴۰۵)

[۳۴۱] (۱). اسراء، آیه ۲۵(ج ۱۲، ص ۹۴)؛ ص، آیه ۱۷(ج ۱۹، ص ۲۵۶)

[۳۴۲] (۲). سبأ، آیه ۱۰(ج ۱۸، ص ۴۱)

[۳۴۳] (۳). رعد، آیه ۳(ج ۱۰، ص ۱۳۸)؛ فجر، آیه ۱۰(ج ۲۶، ص ۴۷۱)

[۳۴۴] (۴). حج، آیه ۳۰(ج ۱۴، ص ۱۰۴)؛ عنکبوت، آیه ۱۷(ج ۱۶، ص ۲۴۸)

[۳۴۵] (۱). طه، آیه ۶۷(ج ۱۳، ص ۲۶۴)

[۳۴۶] (۲). حشر، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۵۱۲)

[۳۴۷] (۳). احقاف، آیه ۲۴(ج ۲۱، ص ۳۷۱)

[۳۴۸] (۴). عنکبوت، آیه ۱۰(ج ۱۶، ص ۲۳۶)

[۳۴۹] (۵). اعراف، آیه ۴۳(ج ۶، ص ۲۱۷)

[۳۵۰] (۶). انعام، آیه ۳۱(ج ۵، ص ۲۶۰)؛ نحل، آیه ۲۵(ج ۱۱، ص ۲۲۵)

[۳۵۱] (۷). نمل، آیه ۱۹(ج ۱۵، ص ۴۶۲)؛ احقاف، آیه ۱۵(ج ۲۱، ص ۳۴۵)

[۳۵۲] (۸). توبه، آیه ۴۷(ج ۷، ص ۵۱۲)

[۳۵۳] (۱). آل عمران، آیه ۷۵(ج ۲، ص ۷۱۷)

[۳۵۴] (۲). عنکبوت، آیه ۵۱(ج ۱۶، ص ۳۳۴)

[۳۵۵] (۳). هود، آیه ۱۱۶(ج ۹، ص ۳۳۱)

[۳۵۶] (۴). حشر، آیه ۲(ج ۲۳، ص ۵۰۱)

[۳۵۷] (۵). مائده، آیه ۱۰۷(ج ۵، ص ۱۴۸)

[۳۵۸] (۱). آل‌عمران، آیه ۲۸(ج ۲، ص ۵۸۰)؛ مائده، آیه ۵۱(ج ۴، ص ۵۱۷)؛ یونس، آیه ۶۲(ج ۸، ص ۴۰۸)؛ عنکبوت، آیه ۴۱(ج ۱۶، ص ۲۹۶)

[۳۵۹] (۲). کهف، آیه ۱۰(ج ۱۲، ص ۳۹۱)

[۳۶۰] (۳). حج، آیه ۵(ج ۱۴، ص ۳۱)؛ فصّلت، آیه ۳۹(ج ۲۰، ص ۳۱۳)

[۳۶۱] (۴). طه، آیه ۱۸(ج ۱۳، ص ۲۰۳)

[۳۶۲] (۱). انعام، آیه ۱۴۵(ج ۶، ص ۲۶)؛ نحل، آیه ۱۱۵(ج ۱۱، ص ۴۷۴)

[۳۶۳] (۲). قصص، آیه ۲۹(ج ۱۶، ص ۸۶)

[۳۶۴] (۳). بلد، آیه ۶(ج ۲۷، ص ۲۶)

[۳۶۵] (۴). بقره، آیه ۱۸۹(ج ۲، ص ۱۹)

[۳۶۶] (۵). روم، آیه ۲۷(ج ۱۶، ص ۴۳۳)

[۳۶۷] (۶). بقره، آیه ۲۰۳(ج ۲، ص ۸۸)؛ آل عمران، آیه ۱۴۰(ج ۳، ص ۱۴۶)؛ یونس، آیه ۱۰۲(ج ۸، ص ۴۷۹)

[۳۶۸] (۱). فصّلت، آیه ۱۶(ج ۲۰، ص ۲۵۶)

[۳۶۹] (۲). نور، آیه ۳۲(ج ۱۴، ص ۴۸۹)

[۳۷۰] (۳). ذاریات، آیه ۲۸(ج ۲۲، ص ۳۵۷)

[۳۷۱] (۴). ذاریات، آیه ۴۷(ج ۲۲، ص ۳۸۴)

[۳۷۲] (۵). ص، آیه ۴۵(ج ۱۹، ص ۳۲۶)

[۳۷۳] (۱). یس، آیه ۸۰(ج ۱۸، ص ۴۹۱)

[۳۷۴] (۲). شعراء، آیه ۷۶(ج ۱۵، ص ۳۵۶)

[۳۷۵] (۳). حدید، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۳۲۱)

[۳۷۶] (۴). قریش، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۷۴)

[۳۷۷] (۵). بقره، آیه ۲۲۶(ج ۲، ص ۱۸۰)

[۳۷۸] (۶). فاطر، آیه ۴۲(ج ۱۸، ص ۳۱۲)

[۳۷۹] (۷). قصص، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۴۹۶)

[۳۸۰] (۱). اعراف، آیه ۱۶۵(ج ۶، ص ۴۹۶)

[۳۸۱] (۲). بقره، آیه ۹۰(ج ۱، ص ۴۰۲)

[۳۸۲] (۳). کهف، آیه ۶(ج ۱۲، ص ۳۸۲)؛ شعراء، آیه ۳(ج ۱۵، ص ۲۰۸)

[۳۸۳] (۴). بقره، آیه ۵۴(ج ۱، ص ۳۰۶)

[۳۸۴] (۵). انعام، آیه ۷۷(ج ۵، ص ۳۹۲)

[۳۸۵] (۱). قیامهٔ، آیه ۲۴(ج ۲۵، ص ۳۰۸)

[۳۸۶] (۲). ق، آیه ۱۰(ج ۲۲، ص ۲۴۵)

[۳۸۷] (۳). بقره، آیه ۱۸۸(ج ۲، ص ۱۱)؛ محمّد، آیه ۳(ج ۲۱، ص ۴۱۳)

[۳۸۸] (۴). انعام، آیه ۱۴۵(ج ۶، ص ۲۷)؛ نحل، آیه ۱۱۵(ج ۱۱، ص ۴۷۷)

[۳۸۹] (۵). محمّد، آیه ۲(ج ۲۱، ص ۴۱۲)

[۳۹۰] (۱). قصص، آیه ۳(ج ۱۶، ص ۲۲)؛ روم، آیه ۸(ج ۱۶، ص ۳۹۳)

[۳۹۱] (۲). انعام، آیه ۱۴۹(ج ۶، ص ۳۸)

[۳۹۲] (۳). آل عمران، آیه ۱۱۲(ج ۳، ص ۷۷)؛ انفال، آیه ۱۶(ج ۷، ص ۱۴۵)

[۳۹۳] (۴). حدید، آیه ۲۵(ج ۲۳، ص ۳۸۶)

[۳۹۴] (۱). بقره، آیه ۱۷۷(ج ۱، ص ۶۷۸)؛ انعام، آیه ۴۳(ج ۵، ص ۲۹۵)

[۳۹۵] (۲). قمر، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۴۳)

[۳۹۶] (۳). یوسف، آیه ۸۶(ج ۱۰، ص ۷۴)

[۳۹۷] (۱). انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۳۵)؛ روم، آیه ۴۱(ج ۱۶، ص ۴۷۵)

[۳۹۸] (۲). مائده، آیه ۱۰۳(ج ۵، ص ۱۳۱)؛ یونس، آیه ۵۹(ج ۸، ص ۳۹۸)

[۳۹۹] (۳). اعراف، آیه ۸۵(ج ۶، ص ۲۹۹)؛ هود، آیات ۱۵، ۸۵(ج ۹، ص ۶۵، ۲۴۴)؛ یوسف، آیه ۲۰(ج ۹، ص ۴۲۲)؛ جنّ، آیه ۱۳(ج ۲۵، ص ۱۲۴)

[۴۰۰] (۱). لیل، آیه ۸(ج ۲۷، ص ۹۲)

[۴۰۱] (۲). یوسف، آیه ۳۵(ج ۹، ص ۴۷۷)

[۴۰۲] (۳). رعد، آیه ۳۹(ج ۱۰، ص ۲۸۸)

[۴۰۳] (۴). حجّ، آیه ۳۶(ج ۱۴، ص ۱۲۰)

[۴۰۴] (۵). یوسف، آیه ۱۰۹(ج ۱۰، ص ۱۱۹)

[۴۰۵] (۱). بقره، آیه ۱۱۷(ج ۱، ص ۴۸۰)؛ انعام، آیه ۱۰۱(ج ۵، ص ۴۷۷)

[۴۰۶] (۲). بقره، آیه ۱۷۷(ج ۱، ص ۶۷۵)؛ آل‌عمران، آیه ۹۲(ج ۳، ص ۱۳)؛ انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۳۵)؛ مریم، آیه ۳۲(ج

۱۳، ص ۶۶)؛ طور، آیه ۲۸(ج ۲۲، ص ۴۵۲)؛ انسان، آیه ۵(ج ۲۵، ص ۳۴۹)

[۴۰۷] (۳). زخرف، آیه ۲۶(ج ۲۱، ص ۵۴)؛ ممتحنه، آیه ۴(ج ۲۴، ص ۳۰)

[۴۰۸] (۱). عبس، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۱۴۵)

[۴۰۹] (۲). فرقان، آیه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)

[۴۱۰] (۳). بقره، آیه ۲۵۰(ج ۲، ص ۲۸۳)؛ ابراهیم، آیات ۲۱، ۴۸(ج ۱۰، صفحات ۳۷۰، ۴۳۸)

[۴۱۱] (۴). ابراهیم، آیه ۴۸(ج ۱۰، ص ۴۳۸)

[۴۱۲] (۵). قیامت، آیه ۷(ج ۲۵، ص ۲۹۱)

[۴۱۳] (۶). صافات، آیه ۱۱۳(ج ۱۹، ص ۱۴۷)

[۴۱۴] (۱). اعراف، آیه ۹۶(ج ۶، ص ۳۲۲)

[۴۱۵] (۲). حجر، آیه ۱۶(ج ۱۱، ص ۵۴)؛ فرقان، آیه ۶۱(ج ۱۵، ص ۱۶۲)؛ بروج، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۳۴۰)

[۴۱۶] (۳). یوسف، آیه ۲۴(ج ۹، ص ۴۴۳)

[۴۱۷] (۱). نوح، آیه ۱۹(ج ۲۵، ص ۸۶)

[۴۱۸] (۲). واقعه، آیه ۵(ج ۲۳، ص ۲۱۲)

[۴۱۹] (۳). مدثّر، آیه ۲۲(ج ۲۵، ص ۲۳۵)

[۴۲۰] (۴). آل عمران، آیه ۲۱(ج ۲، ص ۵۵۹)

[۴۲۱] (۵). فرقان، آیه ۵۴(ج ۱۵، ص ۱۴۴)

[۴۲۲] (۶). فرقان، آیه ۴۸(ج ۱۵، ص ۱۳۴)

[۴۲۳] (۷). لقمان، آیه ۷(ج ۱۷، ص ۲۸)

[۴۲۴] (۸). مدثّر، آیه ۲۹(ج ۲۵، ص ۲۳۹)

[۴۲۵] (۱). زمر، آیه ۱۷(ج ۱۹، ص ۴۳۱)

[۴۲۶] (۲). انعام، آیه ۱۰۴(ج ۵، ص ۴۸۱)؛ قصص، آیه ۴۳(ج ۱۶، ص ۱۰۹)؛ جاثیه، آیه ۲۰(ج ۲۱، ص ۲۷۱)

[۴۲۷] (۳). اسراء، آیه ۱۷(ج ۱۲، ص ۷۷)

[۴۲۸] (۴). قیامت، آیه ۱۴(ج ۲۵، ص ۲۹۶)

[۴۲۹] (۵). یوسف، آیه ۱۹(ج ۹، ص ۴۲۰)؛ یوسف، آیه ۸۸(ج ۱۰، ص ۷۸)

[۴۳۰] (۱). روم، آیه ۴(ج ۱۶، ص ۳۸۲)

[۴۳۱] (۲). رحمن، آیه ۵۴(ج ۲۳، ص ۱۷۷)

[۴۳۲] (۳). آل عمران، آیه ۱۱۸(ج ۳، ص ۹۱)

[۴۳۳] (۴). قصص، آیه ۵۸(ج ۱۶، ص ۱۴۱)

[۴۳۴] (۵). زخرف، آیه ۸(ج ۲۱، ص ۲۴)؛ ق، آیه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۱)؛ قمر، آیه ۳۶(ج ۲۳، ص ۷۲)؛ بروج، آیه ۱۲(ج ۲۶، ص ۳۵۹)

[۴۳۵] (۶). انعام، آیه ۱۳۱(ج ۵، ص ۵۴۸)

[۴۳۶] (۷). انعام، آیه ۶۰(ج ۵، ص ۳۳۹)

[۴۳۷] (۱). انفطار، آیه ۴(ج ۲۶، ص ۲۲۲)؛ عادیات، آیه ۹(ج ۲۷، ص ۲۷۴)

[۴۳۸] (۲). صافات، آیه ۱۲۵(ج ۱۹، ص ۱۵۷)

[۴۳۹] (۳). بقره، آیه ۲۲۸(ج ۲، ص ۱۸۸)

[۴۴۰] (۴). انعام، آیه ۳۱(ج ۵، ص ۲۵۹)؛ عنکبوت، آیه ۵۳(ج ۱۶، ص ۳۳۹)

[۴۴۱] (۵). مائده، آیه ۱۴(ج ۴، ص ۴۰۷)

[۴۴۲] (۱). اعراف، آیه ۳۳(ج ۶، ص ۱۹۱)؛ یونس، آیه ۹۰(ج ۸، ص ۴۵۷)؛ شوری آیه ۱۴(ج ۲۰، ص ۴۰۵)

[۴۴۳] (۲). قصص، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۸۷)

[۴۴۴] (۳). هود، آیه ۱۱۶(ج ۹، ص ۳۳۱)

[۴۴۵] (۴). قمر، آیه ۳۸(ج ۲۳، ص ۷۵)؛ انسان، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۳۷۸)

[۴۴۶] (۵). انفال، آیه ۲۲(ج ۷، ص ۱۵۶)

[۴۴۷] (۱). آل عمران، آیه ۹۶(ج ۳، ص ۲۹)

[۴۴۸] (۲). مریم، آیه ۵۸(ج ۱۳، ص ۱۱۴)

[۴۴۹] (۳). جنّ، آیه ۲۳(ج ۲۵، ص ۱۳۸)

[۴۵۰] (۴). بقره، آیه ۴۹(ج ۱، ص ۲۹۸)؛ انفال، آیه ۱۷(ج ۷، ص ۱۴۹)

[۴۵۱] (۵). فرقان، آیه ۴۹(ج ۱۵، ص ۱۳۵)

[۴۵۲] (۶). قصص، آیه ۱۴(ج ۱۶، ص ۵۱)

[۴۵۳] (۱). انفال، آیه ۱۲(ج ۷، ص ۱۴۰)

[۴۵۴] (۲). قیامت، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۲۸۲)

[۴۵۵] (۳). مؤمنون، آیه ۶۴(ج ۲۰، ص ۱۷۵)

[۴۵۶] (۴). کهف، آیه ۴۶(ج ۱۲، ص ۴۸۶)

[۴۵۷] (۵). توبه، آیه ۱۰۹(ج ۸، ص ۱۸۱)؛ صافات، آیه ۹۷(ج ۱۹، ص ۱۱۸)

[۴۵۸] (۱). حجّ، آیه ۲۶(ج ۱۴، ص ۸۰).

[۴۵۹] (۲). فرقان، آیه ۱۸(ج ۱۵، ص ۶۰).

[۴۶۰] (۳). نمل، آیه ۶۰(ج ۱۵، ص ۵۴۴).

[۴۶۱] (۴). حجّ، آیه ۵(ج ۱۴، ص ۳۱).

[۴۶۲] (۵). مائده، آیه ۱(ج ۴، ص ۳۱۸).

[۴۶۳] (۶). اعراف، آیه ۴(ج ۶، ص ۱۰۸).

[۴۶۴] (۷). فاطر، آیه ۲۷(ج ۱۸، ص ۲۶۴).

[۴۶۵] (۸). صافات، آیه ۴۹(ج ۱۹، ص ۷۱).

[۴۶۶] (۹). طه، آیه ۲۲(ج ۱۳، ص ۲۰۵).

[۴۶۷] (۱). حجّ، آیه ۴۰(ج ۱۴، ص ۱۳۰)

[۴۶۸] (۲). فتح، آیه ۱۰(ج ۲۲، ص ۵۵)

[۴۶۹] (۳). انعام، آیه ۵۷(ج ۵، ص ۳۲۸)؛ فاطر، آیه ۴۰(ج ۱۸، ص ۳۰۵)

[۴۷۰] (۴). بقره، آیه ۲۰۹(ج ۲، ص ۱۰۴)؛ نحل، آیه ۴۴(ج ۱۱، ص ۲۶۹)؛ فاطر، آیه ۲۵(ج ۱۸، ص ۲۶۰)

[۴۷۱] (۱). اسراء، آيه ۵۳(ج ۱۲، ص ۱۸۱)

[۴۷۲] (۲). نحل، آيه ۸۰(ج ۱۱، ص ۳۷۴)؛ نور، آيه ۶۱(ج ۱۴، ص ۵۸۹)

[۴۷۳] (۱). مزمّل، آيه ۲۰(ج ۲۵، ص ۱۹۸)

[۴۷۴] (۲). طه، آيه ۳۹(ج ۱۳، ص ۲۲۴)

[۴۷۵] (۳). صافات، آيه ۳(ج ۱۹، ص ۲۱)

[۴۷۶] (۴). اعراف، آيه ۱۶۷(ج ۶، ص ۵۰۵)؛ ابراهيم، آيه ۷(ج ۱۰، ص ۳۱۹)

[۴۷۷] (۵). يونس، آيه ۳۹(ج ۸، ص ۳۵۹)؛ كهف، آيه ۷۸(ج ۱۲، ص ۵۴۲)

[۴۷۸] (۱). مؤمن، آيه ۳۷(ج ۲۰، ص ۱۱۸)؛ مسد، آيه ۱(ج ۲۷، ص ۴۴۸)

[۴۷۹] (۲). نوح، آيه ۲۸(ج ۲۵، ص ۹۸)

[۴۸۰] (۳). اعراف، آيه ۵۴(ج ۶، ص ۲۴۶)؛ رحمن، آيه ۷۸(ج ۲۳، ص ۱۹۷)؛ ملك، آيه ۱(ج ۲۴، ص ۳۲۶)

[۴۸۱] (۱). مزمّل، آيه ۸(ج ۲۵، ص ۱۸۳)

[۴۸۲] (۲). فاطر، آيه ۴۳(ج ۱۸، ص ۳۱۶)

[۴۸۳] (۳). اسراء، آيه ۲۶(ج ۱۲، ص ۱۰۴)

[۴۸۴] (۴). احزاب، آيه ۳۳(ج ۱۷، ص ۳۱۳)

[۴۸۵] (۵). انعام، آيه ۷۰(ج ۵، ص ۳۶۵)

[۴۸۶] (۱). مؤمنون، آيه ۴۷(ج ۲۰، ص ۱۳۹)

[۴۸۷] (۲). طارق، آيه ۹(ج ۲۶، ص ۳۸۲)

[۴۸۸] (۳). احزاب، آيه ۳۹(ج ۱۷، ص ۳۵۵)

[۴۸۹] (۴). فاطر، آيه ۲۹(ج ۱۸، ص ۲۷۱)

[۴۹۰] (۵). مائده، آيه ۲۹(ج ۴، ص ۳۴۴)

[۴۹۱] (۶). حشر، آيه ۹(ج ۲۳، ص ۵۲۵)

[۴۹۲] (۱). اسراء، آيه ۶۹(ج ۱۲، ص ۲۱۸)

[۴۹۳] (۲). سبأ، آيه ۱۴(ج ۱۸، ص ۵۶)

[۴۹۴] (۳). هود، آيه ۱۰۱(ج ۹، ص ۲۷۶)

[۴۹۵] (۴). فرقان، آيه ۳۹(ج ۱۵، ص ۱۰۷)

[۴۹۶] (۵). سجده، آيه ۱۶(ج ۱۷، ص ۱۶۳)

[۴۹۷] (۱). مؤمنون، آيه ۴۴(ج ۱۴، ص ۲۶۶).

[۴۹۸] (۲). نحل، آيه ۳۲(ج ۱۱، ص ۲۴۰).

[۴۹۹] (۳). يوسف، آيه ۹۲(ج ۱۰، ص ۸۳).

[۵۰۰] (۴). انفال، آيه ۵۷(ج ۷، ص ۲۶۴).

[۵۰۱] (۵). نحل، آيه ۵۳(ج ۱۱، ص ۲۹۰).

[۵۰۲] (۶). مجادله، آيه ۱(ج ۲۳، ص ۴۲۳).

[۵۰۳] (۷). آل عمران، آيه ۳۰(ج ۲، ص ۵۸۹).

[۵۰۴] (۱). حجرات، آیه ۱۲(ج ۲۲، ص ۱۹۲).

[۵۰۵] (۲). فجر، آیه ۱۸(ج ۲۶، ص ۴۸۱).

[۵۰۶] (۳). مجادله، آیه ۱(ج ۲۳، ص ۴۲۳).

[۵۰۷] (۴). زخرف، آیه ۷۰(ج ۲۱، ص ۱۲۶).

[۵۰۸] (۵). یونس، آیه ۳۸(ج ۸، ص ۳۵۷).

[۵۰۹] (۶). واقعه، آیه ۶۳(ج ۲۳، ص ۲۵۹).

[۵۱۰] (۷). نحل، آیه ۳۷(ج ۱۱، ص ۲۵۱).

[۵۱۱] (۱). جنّ، آیه ۱۴(ج ۲۵، ص ۱۲۵)

[۵۱۲] (۲). یوسف، آیه ۸۷(ج ۱۰، ص ۷۷)

[۵۱۳] (۳). تحریم، آیه ۲(ج ۲۴، ص ۲۸۷)

[۵۱۴] (۴). فاطر، آیه ۴۳(ج ۱۸، ص ۳۱۶)

[۵۱۵] (۱). نساء، آیه ۸۶(ج ۴، ص ۶۲)؛ ابراهیم، آیه ۲۳(ج ۱۰، ص ۳۷۷)؛ احزاب، آیه ۴۴(ج ۱۷، ص ۳۸۱)

[۵۱۶] (۲). ق، آیه ۱۹(ج ۲۲، ص ۲۶۵)

[۵۱۷] (۳). طه، آیه ۵(ج ۱۳، ص ۱۸۴)

[۵۱۸] (۴). زمر، آیه ۳۱(ج ۱۹، ص ۴۶۶)

[۵۱۹] (۵). حدید، آیه ۱۶(ج ۲۳، ص ۳۵۳)

[۵۲۰] (۶). حجّ، آیه ۳۱(ج ۱۴، ص ۱۰۹)

[۵۲۱] (۱). عنکبوت، آیه ۱۷(ج ۱۶، ص ۲۴۸).

[۵۲۲] (۲). نحل، آیه ۴۷(ج ۱۱، ص ۲۷۷).

[۵۲۳] (۳). انفال، آیه ۲۷(ج ۷، ص ۱۷۳).

[۵۲۴] (۴). نساء، آیه ۸۲(ج ۴، ص ۴۴).

[۵۲۵] (۵). ملک، آیه ۲۷(ج ۲۴، ص ۳۶۲).

[۵۲۶] (۶). بقره، آیه ۱۸۸(ج ۲، ص ۱۳).

[۵۲۷] (۷). احقاف، آیه ۲۵(ج ۲۱، ص ۳۷۴).

[۵۲۸] (۱). اسراء، آیه ۱۶(ج ۱۲، ص ۷۶)؛ فرقان، آیه ۳۶(ج ۱۵، ص ۱۰۶)

[۵۲۹] (۲). کهف، آیه ۴۵(ج ۱۲، ص ۴۸۶)

[۵۳۰] (۳). بقره، آیه ۲۶۹(ج ۲، ص ۴۰۰)

[۵۳۱] (۴). قصص، آیه ۲۳(ج ۱۶، ص ۶۷)

[۵۳۲] (۱). طارق، آیه ۷(ج ۲۶، ص ۳۷۷)

[۵۳۳] (۲). مؤمنون، آیه ۳۵(ج ۱۴، ص ۲۶۲)؛ صافات، آیه ۱۶(ج ۱۹، ص ۴۲)

[۵۳۴] (۳). فجر، آیه ۱۹(ج ۲۶، ص ۴۸۱)

[۵۳۵] (۱). قیامت، آیه ۲۶(ج ۲۵، ص ۳۱۱)

[۵۳۶] (۲). حدید، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۳۴۷)

[۵۳۷] (۳). فرقان، آيه ۳۲(ج ۱۵، ص ۱۰۰)

[۵۳۸] (۴). نوح، آيه ۱۳(ج ۲۵، ص ۷۸)

[۵۳۹] (۵). احزاب، آيه ۵۱(ج ۱۷، ص ۴۱۳)

[۵۴۰] (۱). ليل، آيه ۱۱(ج ۲۷، ص ۹۳)

[۵۴۱] (۲). صافات، آيه ۵۶(ج ۱۹، ص ۷۶)

[۵۴۲] (۳). قلم، آيه ۴۳(ج ۲۴، ص ۴۱۹)؛ معارج، آيه ۴۴(ج ۲۵، ص ۵۷)

[۵۴۳] (۴). نحل، آيه ۶(ج ۱۱، ص ۱۸۳)

[۵۴۴] (۵). كهف، آيه ۱۷(ج ۱۲، ص ۴۰۴)

[۵۴۵] (۶). واقعه، آيه ۶۴(ج ۲۳، ص ۲۵۹)

[۵۴۶] (۷). بقره، آيه ۱۵۱(ج ۱، ص ۵۸۳)

[۵۴۷] (۸). فتح، آيه ۲۵(ج ۲۲، ص ۱۰۴)

[۵۴۸] (۱). نساء، آيه ۱(ج ۳، ص ۳۱۵)

[۵۴۹] (۲). نصر، آيه ۳(ج ۲۷، ص ۴۳۰)

[۵۵۰] (۳). نحل، آيه ۶(ج ۱۱، ص ۱۸۳)

[۵۵۱] (۴). طه، آيه ۲۰(ج ۱۳، ص ۲۰۴)

[۵۵۲] (۵). رحمن، آيه ۵۰(ج ۲۳، ص ۱۷۶)

[۵۵۳] (۶). ص، آيه ۲۱(ج ۱۹، ص ۲۶۳)

[۵۵۴] (۷). محمّد، آيه ۲۵(ج ۲۱، ص ۴۹۱)

[۵۵۵] (۸). نحل، آيه ۱۰(ج ۱۱، ص ۱۹۳)

[۵۵۶] (۹). نحل، آيه ۲۷(ج ۱۱، ص ۲۲۹)

[۵۵۷] (۱۰). ابراهيم، آيه ۴۲(ج ۱۰، ص ۴۲۷)

[۵۵۸] (۱). ص، آيه ۲۲(ج ۱۹، ص ۲۶۴).

[۵۵۹] (۲). سجده، آيه ۲۲(ج ۱۷، ص ۱۷۸).

[۵۶۰] (۳). طه، آيات ۲، ۱۱۷(ج ۱۳، ص ۱۸۲، ۳۵۰).

[۵۶۱] (۴). نمل، آيه ۳۲(ج ۱۵، ص ۴۸۲).

[۵۶۲] (۵). عبس، آيه ۶(ج ۲۶، ص ۱۳۸).

[۵۶۳] (۶). نمل، آيه ۷(ج ۱۵، ص ۴۳۱).

[۵۶۴] (۷). آل عمران، آيه ۱۵۳(ج ۳، ص ۱۷۲).

[۵۶۵] (۱). لقمان، آيه ۱۸(ج ۱۷، ص ۶۵)

[۵۶۶] (۲). غاشيه، آيه ۴(ج ۲۶، ص ۴۳۰)

[۵۶۷] (۳). واقعه، آيه ۹۴(ج ۲۳، ص ۲۹۷)

[۵۶۸] (۴). انعام، آيات ۴۲، ۶۳(ج ۵، ص ۳۰۰، ۳۴۷)؛ اعراف، آيات ۵۵، ۲۰۵(ج ۶، ص ۲۵۵؛ ج ۷، ص ۹۶)؛ مؤمنون، آيه ۷۶(ج ۱۴، ص ۳۰۹)

[۵۶۹] (۵). احزاب، آیه ۳۳(ج ۱۷، ص ۳۱۶)

[۵۷۰] (۱). نمل، آیه ۴۷(ج ۱۵، ص ۵۲۰)

[۵۷۱] (۲). قمر، آیه ۲۹(ج ۲۳، ص ۶۵)

[۵۷۲] (۳). شعراء، آیه ۱۲۸(ج ۱۵، ص ۳۱۹)

[۵۷۳] (۴). احزاب، آیه ۴۹(ج ۱۷، ص ۳۹۸)

[۵۷۴] (۵). اعراف، آیه ۷۴(ج ۶، ص ۲۸۴)؛ عنکبوت، آیه ۳۶(ج ۱۶، ص ۲۸۶)

[۵۷۵] (۶). نساء، آیه ۱۳۵(ج ۴، ص ۲۱۴)

[۵۷۶] (۱). حاقّه، آیه ۱۸(ج ۲۴، ص ۴۵۷)

[۵۷۷] (۲). فتح، آیه ۹(ج ۲۲، ص ۵۳)

[۵۷۸] (۳). محمّد، آیه ۸(ج ۲۱، ص ۴۴۶)

[۵۷۹] (۴). شعراء، آیه ۱۹۸(ج ۱۵، ص ۳۷۹)

[۵۸۰] (۱). حاقّه، آیه ۱۲(ج ۲۴، ص ۴۴۸)

[۵۸۱] (۲). تغابن، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۲۰۶)

[۵۸۲] (۳). اعراف، آیه ۱۸۹(ج ۷، ص ۶۸)

[۵۸۳] (۴). رعد، آیه ۸(ج ۱۰، ص ۱۶۱)

[۵۸۴] (۵). نمل، آیه ۴۷(ج ۱۵، ص ۵۲۱)

[۵۸۵] (۱). حجّ، آیه ۲۹(ج ۱۴، ص ۱۰۰)

[۵۸۶] (۲). اسراء، آیه ۹۰(ج ۱۲، ص ۳۱۱)

[۵۸۷] (۳). مؤمن، آیه ۷۵(ج ۲۰، ص ۱۹۲)

[۵۸۸] (۴). مجادله، آیه ۱۱(ج ۲۳، ص ۴۵۲)

[۵۸۹] (۵). مجادله، آیه ۱۱(ج ۲۳، ص ۴۵۲)

[۵۹۰] (۶). نساء، آیه ۸۲(ج ۴، ص ۴۴)

[۵۹۱] (۱). واقعه، آیه ۶۵(ج ۲۳، ص ۲۶۱)

[۵۹۲] (۲). یوسف، آیه ۹۴(ج ۱۰، ص ۸۹)

[۵۹۳] (۳). مؤمن، آیه ۴۴(ج ۲۰، ص ۱۳۴)

[۵۹۴] (۴). توبه، آیه ۹۲(ج ۸، ص ۱۰۴)

[۵۹۵] (۵). نمل، آیه ۴۹(ج ۱۵، ص ۵۲۵)

[۵۹۶] (۱). کهف، آیه ۱۷(ج ۱۲، ص ۴۰۴)

[۵۹۷] (۲). زمر، آیه ۲۳(ج ۱۹، ص ۴۵۴)

[۵۹۸] (۳). انبیاء، آیه ۹۳(ج ۱۳، ص ۵۴۳)

[۵۹۹] (۴). عنکبوت، آیه ۲۹(ج ۱۶، ص ۲۷۱)

[۶۰۰] (۱). اسراء، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۱۰۹)

[۶۰۱] (۲). نحل، آیه ۴۶(ج ۱۱، ص ۲۷۷)؛ شعراء، آیه ۲۱۹(ج ۱۵، ص ۳۹۶)؛ مؤمن، آیه ۴(ج ۲۰، صفحه ۲۸)

[۶۰۲] (۳). عنکبوت، آیه ۲۱(ج ۱۶، ص ۲۵۵)

[۶۰۳] (۴). بقره، آیه ۲(ج ۱، ص ۱۱۱)؛ اعراف، آیه ۱۵۶(ج ۶، ص ۴۶۵)؛ مرسلات، آیه ۴۱(ج ۲۵، ۴۲۵)

[۶۰۴] (۵). طور، آیه ۳۳(ج ۲۲، ص ۴۶۰)؛ حاقّه، آیه ۴۴(ج ۲۴، ص ۴۸۱)

[۶۰۵] (۱). تین، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۱۶۵)

[۶۰۶] (۲). ضحی آیه ۹(ج ۲۷، ص ۱۲۵)

[۶۰۷] (۳). مؤمن، آیه ۲۸(ج ۲۰، ص ۱۰۳)

[۶۰۸] (۴). احزاب، آیه ۳۹(ج ۱۷، ص ۳۵۸)

[۶۰۹] (۵). احزاب، آیه ۳۹(ج ۱۷، ص ۳۵۸)

[۶۱۰] (۱). تکاثر، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۰۱)

[۶۱۱] (۲). نمل، آیه ۷۴(ج ۱۵، ص ۵۶۴)

[۶۱۲] (۳). اعراف، فضیلت سوره(ج ۶، ص ۱۰۰)

[۶۱۳] (۴). لیل، آیه ۱۴(ج ۲۷، ص ۹۷)

[۶۱۴] (۵). اعراف، آیه ۴۷(ج ۶، ص ۲۲۸)؛ یونس، آیه ۱۵(ج ۸، ص ۳۰۷)

[۶۱۵] (۶). اعراف، آیه ۱۱۷(ج ۶، ص ۳۵۱)؛ طه، آیه ۶۹(ج ۱۳، ص ۲۶۵)؛ شعراء، آیه ۴۵(ج ۱۵، ص ۲۵۲)

[۶۱۶] (۱). نمل، آیه ۶(ج ۱۵، ص ۴۲۶)

[۶۱۷] (۲). ق، آیه ۱۷(ج ۲۲، ص ۲۵۶)

[۶۱۸] (۳). قصص، آیه ۲(ج ۱۶، ص ۲۱)؛ لقمان، آیه ۲(ج ۱۷، ص ۱۹)

[۶۱۹] (۴). حجرات، آیه ۱۱(ج ۲۲، ص ۱۸۸)

[۶۲۰] (۵). نساء، آیه ۱۳۵(ج ۴، ص ۲۱۵)

[۶۲۱] (۶). صافات، آیه ۳(ج ۱۹، ص ۱۳۰)

[۶۲۲] (۷). عبس، آیه ۱۰(ج ۲۶، ص ۱۳۹)

[۶۲۳] (۸). انبیاء، آیه ۵۲(ج ۱۳، ص ۴۶۶)؛ سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۲)

[۶۲۴] (۱). قمر، آیه ۳۶(ج ۲۳، ص ۷۲)

[۶۲۵] (۲). مریم، آیه ۱۷(ج ۱۳، ص ۴۹)

[۶۲۶] (۳). مؤمن، آیه ۷۵(ج ۲۰، ص ۱۹۳)

[۶۲۷] (۴). قیامت، آیه ۳۳(ج ۲۵، ص ۳۱۹)

[۶۲۸] (۵). اعراف، آیه ۱۰(ج ۶، ص ۱۲۱)

[۶۲۹] (۱). حجّ، آیه ۵۲(ج ۱۴، ص ۱۵۴)

[۶۳۰] (۲). مدثّر، آیه ۱۴(ج ۲۵، ص ۲۲۹)

[۶۳۱] (۳). انبیاء، آیه ۳۱(ج ۱۳، ص ۴۳۳)؛ لقمان، آیه ۱۰(ج ۱۷، ص ۴۱)

[۶۳۲] (۴). ملک، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۳۳۸)

[۶۳۳] (۵). مؤمن، آیه ۳۲(ج ۲۰، ص ۱۰۹)

[۶۳۴] (۶). قلم، آیه ۲۱(ج ۲۴، ص ۴۰۲)

[۶۳۵] (۱). صافات، آیه ۱۷۳(ج ۱۹، ص ۲۰۹)

[۶۳۶] (۲). سبأ، آیه ۵۲(ج ۱۸، ص ۱۷۱)

[۶۳۷] (۳). قدر، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۲۰۶)

[۶۳۸] (۴). زمر، آیه ۱(ج ۱۹، ص ۳۹۰)؛ دخان، آیه ۳(ج ۲۱، ص ۱۶۱)

[۶۳۹] (۵). رحمن، آیه ۳۳(ج ۲۳، ص ۱۶۰)

[۶۴۰] (۶). اعراف، آیه ۱۲۶(ج ۶، ص ۳۶۴)

[۶۴۱] (۷). مؤمنون، آیه ۶۶(ج ۱۴، ص ۲۹۳)

[۶۴۲] (۸). هود، آیه ۴۰(ج ۹، ص ۱۲۳)

[۶۴۳] (۱). قصص، آیه ۷۶(ج ۱۶، ص ۱۶۶)

[۶۴۴] (۲). بقره، آیه ۱۶۰(ج ۱، صفحات ۶۲۴، ۶۲۸)

[۶۴۵] (۳). بلد، آیه ۱۷؛ عصر، آیه ۳(ج ۲۷، صفحات ۴۳، ۳۲۶)

[۶۴۶] (۴). آل عمران، آیه ۳(ج ۲، ص ۴۹۱)

[۶۴۷] (۵). واقعه، آیه ۷۱(ج ۲۳، صفحات ۲۶۷، ۲۶۸)

[۶۴۸] (۶). شعراء، آیه ۲۰(ج ۱۵، ص ۲۲۸)؛ صافات، آیه ۸۹(ج ۱۹، ص ۱۱۰)

[۶۴۹] (۱). ق، آیه ۱۶(ج ۲۲، ص ۲۵۳)

[۶۵۰] (۲). فاطر، آیه ۳(ج ۱۸، ص ۱۹۱)

[۶۵۱] (۳). آل عمران، آیه ۱۸۵(ج ۳، ص ۲۶۰)

[۶۵۲] (۴). انعام، آیه ۶۰(ج ۵، ص ۳۳۸)؛ زمر، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۴۹۸)

[۶۵۳] (۵). یس، آیه ۸۰(ج ۱۸، ص ۴۹۱)

[۶۵۴] (۱). فتح، آیه ۹(ج ۲۲، ص ۵۳)

[۶۵۵] (۲). یونس، آیه ۸۴(ج ۸، ص ۴۴۸)؛ ابراهیم، آیه ۱۱(ج ۱۰، ص ۳۴۱)

[۶۵۶] (۳). طه، آیه ۶۰(ج ۱۳، ص ۲۵۷)

[۶۵۷] (۱). لیل، آیه ۱۶(ج ۲۷، ص ۹۸)

[۶۵۸] (۲). بلد، آیه ۱۰(ج ۲۷، ص ۲۹)

[۶۵۹] (۳). اسراء، آیه ۷۹(ج ۱۲، ص ۲۵۰)

[۶۶۰] (۴). مؤمنون، آیه ۶۷(ج ۱۴، ص ۲۹۴)

[۶۶۱] (۵). آل عمران، آیه ۱۳۹(ج ۳، ص ۱۴۴)

[۶۶۲] (۶). بقره، آیه ۲۶۷(ج ۲، ص ۳۹۱)

[۶۶۳] (۷). تین، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۱۵۹)

[۶۶۴] (۱). احزاب، آیه ۵۱(ج ۱۷، ص ۴۱۳)

[۶۶۵] (۲). معارج، آیه ۱۳(ج ۲۵، ص ۳۳)

[۶۶۶] (۱). صافات، آیه ۱۰(ج ۱۹، ص ۳۱)؛ طارق، آیه ۳(ج ۲۶، ص ۳۷۳)

[۶۶۷] (۲). حجّ، آیه ۹(ج ۱۴، ص ۴۲)

[۶۶۸] (۳). قصص، آيه ۴۵(ج ۱۶، ص ۱۱۱)

[۶۶۹] (۴). توبه، آيه ۴۶(ج ۷، ص ۵۱۰)

[۶۷۰] (۵). فرقان، آيه ۱۳(ج ۱۵، ص ۴۹)

[۶۷۱] (۶). نبأ، آيه ۱۴(ج ۲۶، ص ۴۰)

[۶۷۲] (۱). طه، آيه ۶(ج ۱۳، ص ۱۸۵)

[۶۷۳] (۲). اعراف، آيه ۱۰۷(ج ۶، ص ۳۳۹)؛ شعراء، آيه ۳۲(ج ۱۵، ص ۲۴۰)؛ قصص، آيه ۳۱(ج ۱۶، ص ۸۹)

[۶۷۴] (۳). ق، آيه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۲)

[۶۷۵] (۴). نساء، آيه ۹۱(ج ۴، ص ۸۵)

[۶۷۶] (۵). آل عمران، آيه ۱۱۲(ج ۳، ص ۷۶)؛ احزاب، آيه ۶۱(ج ۱۷، ص ۴۶۰)

[۶۷۷] (۶). رحمن، آيه ۳۱(ج ۲۳، ص ۱۵۹)

[۶۷۸] (۷). رحمن، آيه ۳۱(ج ۲۳، صفحات ۱۵۸، ۱۵۹)

[۶۷۹] (۸). نساء، آيه ۳(ج ۳، ص ۳۲۴)

[۶۸۰] (۱). واقعه، آيات ۱۳، ۳۹(ج ۲۳، صفحات ۲۱۸، ۲۳۵)

[۶۸۱] (۲). زمر، آيه ۶(ج ۱۹، ص ۴۰۰)

[۶۸۲] (۳). فجر، آيه ۹(ج ۲۶، ص ۴۷۰)

[۶۸۳] (۴). مطففين، آيه ۳۶(ج ۲۶، ص ۳۰۰)

[۶۸۴] (۱). فجر، آيه ۹(ج ۲۶، ص ۴۷۰)

[۶۸۵] (۲). اعراف، آيه ۷۸(ج ۶، ص ۲۸۸)؛ هود، آيه ۶۷(ج ۹، ص ۲۰۱)؛ عنكبوت، آيه ۳۷(ج ۱۶، ص ۲۸۷)

[۶۸۶] (۳). هود، آيه ۳۲(ج ۹، ص ۱۰۷)

[۶۸۷] (۴). شورى آيه ۳۲(ج ۲۰، ص ۴۷۵)؛ ذاريات، آيه ۳(ج ۲۲، ص ۳۱۷)

[۶۸۸] (۱). نمل، آيه ۱۰(ج ۱۵، ص ۴۳۴)؛ قصص، آيه ۳۱(ج ۱۶، ص ۸۹)

[۶۸۹] (۲). فصّلت، آيه ۵۱(ج ۲۰، ص ۳۴۴)

[۶۹۰] (۳). عنكبوت، آيه ۸(ج ۱۶، ص ۲۳۰)

[۶۹۱] (۴). فرقان، آيه ۴(ج ۱۵، ص ۳۲)

[۶۹۲] (۵). يوسف، آيه ۱۰(ج ۹، ص ۳۸۶)

[۶۹۳] (۱). هود، آيه ۵۹(ج ۹، ص ۱۷۵)؛ ابراهيم، آيه ۱۵(ج ۱۰، ص ۳۴۹)؛ مريم، آيه ۳۲(ج ۱۳، ص ۶۶)

[۶۹۴] (۲). يس، آيه ۶۲(ج ۱۸، ص ۴۵۱)

[۶۹۵] (۳). شعراء، آيه ۱۸۴(ج ۱۵، ص ۳۶۱)

[۶۹۶] (۴). صافات، آيه ۱۰۳(ج ۱۹، ص ۱۳۰)

[۶۹۷] (۱). مريم، آيه ۶۸(ج ۱۳، ص ۱۳۱)

[۶۹۸] (۲). صافات، آيات ۲۳، ۹۷(ج ۱۹، صفحات ۴۶، ۱۱۸)؛ انفطار، آيه ۱۴(ج ۲۶، ص ۲۴۳)

[۶۹۹] (۳). جنّ، آيه ۳(ج ۲۵، ص ۱۱)

[۷۰۰] (۱). بقره، آيه ۱۹۷(ج ۲، ص ۶۸)؛ هود، آيه ۳۲(ج ۹، آيه ۱۰۷)؛ عنكبوت، آيه ۴۶(ج ۱۶، ص ۳۲۸)؛ مؤمن، آيه ۵(ج

۲۰، ص ۳۲)

[۷۰۱] (۲). فاطر، آيه ۲۷(ج ۱۸، ص ۲۶۴)

[۷۰۲] (۳). حشر، آيه ۱۴(ج ۲۳، ص ۵۴۰)

[۷۰۳] (۴). كهف، آيه ۵۶(ج ۱۲، ص ۵۱۲)

[۷۰۴] (۵). مريم، آيه ۲۵(ج ۱۳، ص ۵۴)

[۷۰۵] (۶). قصص، آيه ۲۹(ج ۱۶، ص ۸۷)

[۷۰۶] (۱). انعام، آيه ۶۰(ج ۵، ص ۳۳۹).

[۷۰۷] (۲). كهف، آيه ۸(ج ۱۲، ص ۳۸۴)؛ سجده، آيه ۲۷(ج ۱۷، ص ۱۹۲).

[۷۰۸] (۳). سجده، آيه ۲۷(ج ۱۷، ص ۱۹۲).

[۷۰۹] (۴). توبه، آيه ۲۹(ج ۷، ص ۴۱۹).

[۷۱۰] (۵). ص، آيه ۳۴(ج ۱۹، ص ۲۹۹).

[۷۱۱] (۶). سجده، آيه ۹(ج ۱۷، ص ۱۴۱).

[۷۱۲] (۷). سبأ، آيه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۳).

[۷۱۳] (۱). رعد، آيه ۱۷(ج ۱۰، ص ۲۰۲)

[۷۱۴] (۲). شمس، آيه ۳(ج ۲۷، ص ۵۵)

[۷۱۵] (۳). احزاب، آيه ۵۹(ج ۱۷، ص ۴۵۶)

[۷۱۶] (۴). فصّلت، آيه ۲۰(ج ۲۰، ص ۲۶۷)

[۷۱۷] (۵). فجر، آيه ۲۰(ج ۲۶، ص ۴۸۳)

[۷۱۸] (۶). مرسلات، آيه ۳۳(ج ۲۵، ص ۴۱۷)

[۷۱۹] (۱). اعراف، آيه ۴۰(ج ۶، ص ۲۱۱)

[۷۲۰] (۲). فجر، آيه ۲۰(ج ۲۶، ص ۴۸۳)

[۷۲۱] (۳). انعام، آيات ۷۶، ۱۲۸(ج ۵، صفحات ۳۹۰، ۵۴۱)؛ حجر، آيه ۲۷(ج ۱۱، ص ۹۵)؛ منافقون، آيه ۲(ج ۲۴، ص ۱۶۴)

[۷۲۲] (۱). رعد، آيه ۲۳(ج ۱۰، ص ۲۳۱)؛ حجر، آيه ۴۵(ج ۱۱، ص ۱۰۸)؛ فاطر، آيه ۳۳(ج ۱۸، ۲۸۷)؛ ص، آيه ۵۰(ج ۱۹، ص ۳۳۵).

[۷۲۳] (۲). ص، آيه ۵۰(ج ۱۹، ص ۳۳۵).

[۷۲۴] (۳). بقره، آيه ۱۵۸(ج ۱، ص ۶۱۸).

[۷۲۵] (۴). قصص، آيه ۳۲(ج ۱۶، ص ۹۰).

[۷۲۶] (۵). حجر، آيه ۲۷(ج ۱۱، ص ۹۵).

[۷۲۷] (۶). مائده، آيه ۶(ج ۴، ص ۳۶۹).

[۷۲۸] (۱). زمر، آيه ۵۶(ج ۱۹، ص ۵۳۳)

[۷۲۹] (۲). انعام، آيه ۱۴۱(ج ۶، ص ۱۵)؛ حجر، آيه ۲۷(ج ۱۱، ص ۹۵)؛ منافقون، آيه ۲(ج ۲۴، ۱۶۴)

[۷۳۰] (۳). رحمن، آيه ۴۶(ج ۲۳، صفحات ۱۷۴، ۱۷۶)

[۷۳۱] (۴). انفال، آيه ۶۱(ج ۷، ص ۲۸۰)

[۷۳۲] (۱). صافات، آیه ۱۷۳(ج ۱۹، ص ۲۰۸)؛ ملک، آیه ۲۰(ج ۲۴، ص ۳۵۵)

[۷۳۳] (۲). بقره، آیه ۱۸۲(ج ۱، ص ۶۹۷)؛ روم، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۴۴۰)

[۷۳۴] (۳). سجده، آیه ۱۶(ج ۱۷، ص ۱۶۳)

[۷۳۵] (۴). بقره، آیه ۲۵۰(ج ۲، ص ۲۸۱)

[۷۳۶] (۵). اعراف، آیه ۱۸۴(ج ۷، ص ۵۳)؛ حجر، آیه ۲۷(ج ۱۱، ص ۹۵)؛ سبأ، آیه ۴۶(ج ۱۸، ص ۱۵۲)؛ مجادله، آیه ۱۶(ج ۲۳، ص ۴۶۹)؛ منافقون، آیه ۲(ج ۲۴، ص ۱۶۴)

[۷۳۷] (۶). رحمن، آیه ۵۴(ج ۲۳، ص ۱۷۸)

[۷۳۸] (۱). حجر، آیه ۲۷(ج ۱۱، ص ۹۵)

[۷۳۹] (۲). نحل، آیه ۷۹(ج ۱۱، ص ۳۷۰)

[۷۴۰] (۳). سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۳)

[۷۴۱] (۴). شوری آیه ۳۲(ج ۲۰، ص ۴۷۵)؛ رحمن، آیه ۲۴(ج ۲۳، ص ۱۳۹)؛ تکویر، آیه ۱۶(ج ۲۶، صفحه ۱۹۹)

[۷۴۲] (۱). مائده، آیه ۴(ج ۴، ص ۳۵۳)

[۷۴۳] (۲). تکویر، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۲۰۰)

[۷۴۴] (۳). نساء، آیه ۱۷(ج ۳، ص ۳۹۵)

[۷۴۵] (۴). انعام، آیه ۱۰۹(ج ۵، ص ۴۹۳)؛ فاطر، آیه ۴۲(ج ۱۸، ص ۳۱۲)

[۷۴۶] (۵). انعام، آیه ۴۷(ج ۵، ص ۳۰۴)

[۷۴۷] (۶). ص، آیه ۳۱(ج ۱۹، ص ۲۹۱)

[۷۴۸] (۱). مسد، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۴۵۴)

[۷۴۹] (۲). نور، آیه ۳۱(ج ۱۴، ص ۴۷۱)

[۷۵۰] (۱). حاقه، آیه ۴۷(ج ۲۴، ص ۴۸۲)

[۷۵۱] (۲). آل عمران، آیه ۲۰(ج ۲، ص ۵۵۳)

[۷۵۲] (۳). شعراء، آیه ۵۶(ج ۱۵، ص ۲۶۲)

[۷۵۳] (۴). یوسف، آیه ۳۱(ج ۹، ص ۴۶۶)

[۷۵۴] (۵). شعراء، آیه ۳۶(ج ۱۵، ص ۲۴۴)

[۷۵۵] (۶). اسراء، آیه ۶۸(ج ۱۲، ص ۲۱۸)؛ عنکبوت، آیه ۴۰(ج ۱۶، ص ۲۹۰)؛ قمر، آیه ۳۴(ج ۲۳، ص ۷۰)

[۷۵۶] (۱). نازعات، آیه ۱۰(ج ۲۶، ص ۹۵)

[۷۵۷] (۲). انعام، آیه ۱۰(ج ۵، ص ۲۰۸)؛ مؤمن، آیه ۴۵(ج ۲۰، ص ۱۳۰)؛ جاثیه، آیه ۳۳(ج ۲۱، ص ۳۰۳)

[۷۵۸] (۳). نحل، آیه ۳۴(ج ۱۱، ص ۲۴۴)

[۷۵۹] (۴). مائده، آیه ۱۰۳(ج ۵، ص ۱۳۲)

[۷۶۰] (۵). قارعه، آیه ۱۱(ج ۲۷، ص ۲۹۱)

[۷۶۱] (۱). انعام، آیه ۹۵(ج ۵، ص ۴۴۲)؛ رحمن، آیه ۱۲(ج ۲۳، ص ۱۲۳)

[۷۶۲] (۲). شعراء، آیه ۴۴(ج ۱۵، ص ۲۵۱)

[۷۶۳] (۳). بقره، آیه ۲۱۷(ج ۲، ص ۱۳۹)؛ اعراف، آیه ۱۴۷(ج ۶، ص ۴۳۸)؛ هود، آیه ۱۶(ج ۹، ص ۶۶)

[۷۶۴] (۱). ذاريات، آيه ۷(ج ۲۲، ص ۳۲۲)

[۷۶۵] (۲). قمر، آيه ۲(ج ۲۳، ص ۲۰)

[۷۶۶] (۳). انعام، آيه ۹۵(ج ۵، ص ۳۴۲)

[۷۶۷] (۴). صافات، آيه ۱۷۴(ج ۱۹، ص ۲۱۰)

[۷۶۸] (۵). آل عمران، آيه ۹۷(ج ۳، ص ۲۵)

[۷۶۹] (۶). احزاب، آيه ۵۳(ج ۱۷، ص ۴۲۹)

[۷۷۰] (۱). احزاب، آيه ۵۳(ج ۱۷، ص ۴۲۹)

[۷۷۱] (۲). هود، آيه ۳۲(ج ۹، ص ۱۰۷)

[۷۷۲] (۳). بقره، آيه ۲۴(ج ۱، ص ۱۶۳)؛ تحريم، آيه ۶(ج ۲۴، ص ۳۰۰)

[۷۷۳] (۴). انعام، آيه ۱۴۹(ج ۶، ص ۳۸)

[۷۷۴] (۵). قصص، آيه ۲۷(ج ۱۶، ص ۷۷)

[۷۷۵] (۱). انعام، آيه ۱۳۸(ج ۵، ص ۵۶۱)؛ فرقان، آيه ۲۲(ج ۱۵، ص ۷۳)؛ فجر، آيه ۵(ج ۲۶، ص ۴۶۴)

[۷۷۶] (۲). حجرات، آيه ۴(ج ۲۲، ص ۱۵۱)

[۷۷۷] (۳). فرقان، آيه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)

[۷۷۸] (۴). مجادله، آيه ۴(ج ۲۳، ص ۴۳۰)

[۷۷۹] (۱). نمل، آيه ۶۰(ج ۱۵، ص ۵۴۴)؛ نبأ، آيه ۳۲؛ عبس، آيه ۳۰(ج ۲۶، صفحات ۶۰، ۱۶۰)

[۷۸۰] (۲). انبياء، آيه ۹۶(ج ۱۳، ص ۵۴۹)

[۷۸۱] (۳). نساء، آيه ۱۳(ج ۳، ص ۳۸۱)

[۷۸۲] (۴). نساء، آيه ۷۱(ج ۴، ص ۱۴)

[۷۸۳] (۵). بقره، آيه ۲۲۳(ج ۲، ص ۱۷۱)؛ شورى آيه ۲۰(ج ۲۰، ص ۴۲۱)

[۷۸۴] (۱). انعام، آيه ۱۲۵(ج ۵، ص ۵۳۶)؛ اعراف، آيه ۲(ج ۶، ص ۱۰۳)؛ توبه، آيه ۹۱(ج ۸ ص ۱۰۲)

[۷۸۵] (۲). قلم، آيه ۲۵(ج ۲۴، ص ۴۰۳)

[۷۸۶] (۳). جنّ، آيه ۸(ج ۲۵، ص ۱۱۸)

[۷۸۷] (۴). توبه، آيه ۱۲۸(ج ۸، ص ۲۵۹)

[۷۸۸] (۵). يوسف، آيه ۸۵(ج ۱۰، ص ۷۴)

[۷۸۹] (۱). بقره، آيه ۱۹۴(ج ۲، ص ۴۴)

[۷۹۰] (۲). فاطر، آيه ۲۱(ج ۱۸، ص ۲۴۹)

[۷۹۱] (۳). فاطر، آيه ۶(ج ۱۸، ص ۲۰۳)

[۷۹۲] (۴). فاطر، آيه ۳۴(ج ۱۸، ص ۲۸۸)

[۷۹۳] (۵). انعام، آيه ۵۲(ج ۵، ص ۳۱۹)

[۷۹۴] (۱). طلاق، آيه ۸(ج ۲۴، ص ۲۶۷)

[۷۹۵] (۲). رحمن، آيه ۷۶(ج ۲۳، ص ۱۹۶)

[۷۹۶] (۳). انعام، آيه ۹۶(ج ۵، ص ۳۴۹)؛ كهف، آيه ۴۰(ج ۱۲، ص ۴۷۴)؛ رحمن، آيه ۵(ج ۲۳، ص ۱۱۱)

[۷۹۷] (۱). نساء، آیه ۵۴(ج ۳، ص ۵۴۰)

[۷۹۸] (۲). انعام، آیه ۳۱(ج ۵، ص ۲۶۰)؛ اسراء، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۱۰۹)؛ یس، آیه ۳۰(ج ۱۸، ص ۳۸۱)؛ زمر، آیه ۵۶(ج ۱۹، ص ۵۳۳)

[۷۹۹] (۳). عنکبوت، آیه ۷(ج ۱۶، ص ۲۲۷)

[۸۰۰] (۴). اعراف، آیه ۱۵۶(ج ۶، ص ۴۶۳)؛ فصّلت، آیه ۳۴(ج ۲۰، ص ۲۹۹)

[۸۰۱] (۵). نحل، آیه ۶۲(ج ۱۱، ص ۳۱۰)

[۸۰۲] (۱). حاقّه، آیه ۷(ج ۲۴، ص ۴۴۳)

[۸۰۳] (۲). ملک، آیه ۴(ج ۲۴، ص ۳۳۱)

[۸۰۴] (۳). انبیاء، آیه ۱۰۲(ج ۱۳، ص ۵۵۵)

[۸۰۵] (۴). نمل، آیه ۱۷(ج ۱۵، ص ۴۶۰)

[۸۰۶] (۵). انعام، آیه ۱۱۱(ج ۵، ص ۵۰۰)؛ نمل، آیه ۸۳(ج ۱۵، ص ۵۷۹)؛ ق، آیه ۴۴(ج ۲۲، ص ۳۰۷)؛ حشر، آیه ۲(ج ۲۳، ص ۴۹۸)

[۸۰۷] (۱). انبیاء، آیه ۹۸(ج ۱۳، ص ۵۵۱)

[۸۰۸] (۲). عنکبوت، آیه ۴۰(ج ۱۶، ص ۲۹۰)

[۸۰۹] (۳). بقره، آیه ۲۷۳(ج ۲، ص ۴۱۶)

[۸۱۰] (۴). عادیات، آیه ۱۰(ج ۲۷، ص ۲۷۴)

[۸۱۱] (۵). آل عمران، آیه ۳۹(ج ۲، ص ۶۲۳)؛ مریم، آیه ۷(ج ۱۳، ص ۳۲)

[۸۱۲] (۱). طلاق، آیه ۱(ج ۲۴، ص ۲۳۳)

[۸۱۳] (۲). هود، آیه ۱۰۰(ج ۹، ص ۲۷۵)

[۸۱۴] (۳). اسراء، آیه ۸(ج ۱۲، ص ۴۰)

[۸۱۵] (۴). واقعه، آیه ۶۵؛ حدید، آیه ۲۰(ج ۲۳، صفحات ۳۶۱، ۳۶۶)

[۸۱۶] (۵). انبیاء، آیه ۹۸(ج ۱۳، ص ۵۵۱)

[۸۱۷] (۱). همزه، آیات ۴، ۵(ج ۲۷، ص ۳۴۰)

[۸۱۸] (۲). اعراف، آیه ۱۶۱(ج ۶، ص ۴۹۰)

[۸۱۹] (۳). نحل، آیه ۷۲(ج ۱۱، ص ۳۴۵)

[۸۲۰] (۴). انعام، آیه ۶۱(ج ۵، ص ۳۴۰)

[۸۲۱] (۵). اعراف، آیه ۱۸۷(ج ۷، ص ۵۹)

[۸۲۲] (۶). نساء، آیه ۸۰(ج ۴، ص ۴۱)؛ انعام، آیه ۱۰۴(ج ۵، ص ۴۸۴)؛ ق، آیه ۳۲(ج ۲۲، ص ۲۸۹)

[۸۲۳] (۱). آل عمران، آیه ۳(ج ۲، ص ۴۹۱)؛ یونس، آیه ۵۳(ج ۸، ص ۳۸۵)؛ ابراهیم، آیه ۱۹(ج ۱۰، ص ۳۶۶)؛ فاطر، آیه ۳۱(ج ۱۸، ص ۲۷۷)؛ نبأ، آیه ۳۹(ج ۲۶، ص ۷۲)

[۸۲۴] (۱). کهف، آیه ۶۰(ج ۱۲، ص ۵۲۳)

[۸۲۵] (۲). انشقاق، آیه ۲(ج ۲۶، ص ۳۰۹)

[۸۲۶] (۳). احزاب، آیه ۵۱(ج ۱۷، ص ۴۱۳)

[۸۲۷] (۱). انعام، آیه ۸۹(ج ۵، ص ۴۱۵)

[۸۲۸] (۲). انعام، آیه ۱۱۴(ج ۵، ص ۵۰۷)؛ جاثیه، آیه ۱۶(ج ۲۱، ص ۲۶۶)

[۸۲۹] (۳). نحل، آیه ۱۲۵(ج ۱۱، ص ۴۹۱)؛ ص، آیه ۲۰(ج ۱۹، ص ۲۵۸)

[۸۳۰] (۱). زخرف، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۲۲)

[۸۳۱] (۲). نساء، آیه ۲۳(ج ۳، ص ۴۱۶)

[۸۳۲] (۳). قلم، آیه ۱۰(ج ۲۴، ص ۳۹۲)

[۸۳۳] (۴). نور، آیه ۵۸(ج ۱۴، ص ۵۷۷)

[۸۳۴] (۵). طور، آیه ۳۲(ج ۲۲، ص ۴۵۹)

[۸۳۵] (۱). هود، آیه ۷۵(ج ۹، ص ۲۱۳)؛ صافات، آیه ۱۰۱(ج ۱۹، ص ۱۲۵)؛ تغابن، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۲۲۴)

[۸۳۶] (۲). زخرف، آیه ۱۸(ج ۲۱، ص ۴۰)

[۸۳۷] (۳). کهف، آیه ۸۶(ج ۱۲، ص ۵۷۲)

[۸۳۸] (۴). حجر، آیه ۲۶(ج ۱۱، ص ۸۳)

[۸۳۹] (۵). حمد، آیه ۲(ج ۱، ص ۵۲)

[۸۴۰] (۱). نحل، آیه ۹۲(ج ۱۱، ص ۴۱۱).

[۸۴۱] (۲). فاطر، آیه ۱۸(ج ۱۸، ص ۲۴۵).

[۸۴۲] (۳). انعام، آیه ۱۴۲(ج ۶، ص ۲۰).

[۸۴۳] (۴). فتح، آیه ۲۶(ج ۲۲، ص ۱۰۷).

[۸۴۴] (۵). فتح، آیه ۲۶(ج ۲۲، ص ۱۰۷).

[۸۴۵] (۶). حجّ، آیه ۲۴(ج ۱۴، ص ۷۰)؛ بروج، آیه ۸(ج ۲۶، ص ۳۴۹).

[۸۴۶] (۱). حجّ، آیه ۱۹(ج ۱۴، ص ۶۸)؛ ص، آیه ۵۷(ج ۱۹، ص ۳۴۰)؛ واقعه، آیات ۴۲، ۵۴، ۹۳(ج ۲۳، صفحات ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۹۷)؛ معارج، آیه ۱۰(ج ۲۵، ص ۳۱)؛ نبأ، آیه ۲۵(ج ۲۶، ص ۵۴)

[۸۴۷] (۲). مریم، آیه ۱۳(ج ۱۳، ص ۳۶)

[۸۴۸] (۳). واقعه، آیه ۴۶(ج ۲۳، ص ۲۴۱)

[۸۴۹] (۴). حجّ، آیه ۳۱(ج ۱۴، ص ۱۰۸)؛ بیّنه، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۲۲۷)

[۸۵۰] (۱). هود، آیه ۶۹(ج ۹، ص ۲۰۵)

[۸۵۱] (۲). بقره، آیه ۱۳۵(ج ۱، ص ۵۳۹)؛ نساء، آیه ۱۲۵(ج ۴، ص ۱۹۱)؛ انعام، آیات ۷۹، ۱۶۱(ج ۵، ص ۳۹۲؛ ج ۶، ص ۸۰)؛ یونس، آیه ۱۰۵(ج ۸، ص ۴۸۳)؛ نحل، آیه ۱۲۰(ج ۱۱، ص ۴۸۷)؛ روم، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۴۴۰)

[۸۵۲] (۳). آل عمران، آیه ۵۲(ج ۲، ص ۶۵۷)

[۸۵۳] (۴). انعام، آیه ۱۴۶(ج ۶، ص ۳۲)

[۸۵۴] (۱). نساء، آیه ۲(ج ۳، ص ۳۲۱)

[۸۵۵] (۲). دخان، آیه ۵۴(ج ۲۱، ص ۲۲۵)؛ طور، آیه ۲۰(ج ۲۲، ص ۴۴۰)؛ رحمن، آیه ۷۲(ج ۲۳، ص ۱۹۴)

[۸۵۶] (۳). کهف، آیه ۱۰۸(ج ۱۲، ص ۶۱۴)

[۸۵۷] (۴). بقره، آیه ۲۵۵(ج ۲، ص ۳۰۸)

[۸۵۸] (۵). يس، آيه ۴۴(ج ۱۸، ص ۴۲۱)

[۸۵۹] (۶). عنكبوت، آيه ۶۴(ج ۱۶، ص ۳۵۸)

[۸۶۰] (۱). مجادله، آيه ۸(ج ۲۳، ص ۴۴۴)

[۸۶۱] (۱). مائده، آيه ۱۳(ج ۴، ص ۴۰۰)

[۸۶۲] (۲). ابراهيم، آيه ۱۵(ج ۱۰، ص ۳۴۹)؛ شمس، آيه ۱۰(ج ۲۷، ص ۶۳)

[۸۶۳] (۳). احزاب، آيه ۴۰(ج ۱۷، ص ۳۶۳)

[۸۶۴] (۴). زمر، آيه ۷۱(ج ۱۹، ص ۵۷۴)

[۸۶۵] (۵). منافقون، آيه ۹(ج ۲۴، ص ۱۸۶)

[۸۶۶] (۶). بقره، آيه ۶۵(ج ۱، ص ۳۵۱)؛ ملك، آيه ۴(ج ۲۴، ص ۳۳۱)

[۸۶۷] (۱). مؤمنون، آيه ۲(ج ۱۴، ص ۲۱۳)

[۸۶۸] (۲). فصّلت، آيه ۳۹(ج ۲۰، ص ۳۱۳)

[۸۶۹] (۳). حاقّه، آيه ۹(ج ۲۴، ص ۴۴۶)

[۸۷۰] (۴). توبه، آيه ۸۱(ج ۸، ص ۸۵)

[۸۷۱] (۵). انبياء، آيه ۱۵(ج ۱۳، ص ۴۰۳)

[۸۷۲] (۱). نمل، آيه ۵۲(ج ۱۵، ص ۵۲۸)؛ حاقّه، آيه ۷(ج ۲۴، ص ۴۴۴)

[۸۷۳] (۲). آل عمران، آيه ۱۱۸(ج ۳، ص ۹۱)؛ توبه، آيه ۴۷(ج ۷، ص ۵۱۱)

[۸۷۴] (۳). توبه، آيه ۴۷(ج ۷، ص ۵۱۱)

[۸۷۵] (۴). نور، آيه ۲۶(ج ۱۴، ص ۴۵۱)

[۸۷۶] (۵). اسراء، آيه ۱۷(ج ۱۲، ص ۷۷)؛ حجّ، آيه ۶۳(ج ۱۴، ص ۱۷۳)

[۸۷۷] (۱). نمل، آيه ۲۵(ج ۱۵، ص ۴۷۳)

[۸۷۸] (۲). لقمان، آيه ۳۲(ج ۱۷، ص ۱۰۱)

[۸۷۹] (۳). ص، آيه ۲۴(ج ۱۹، ص ۲۶۶)

[۸۸۰] (۴). ذاريات، آيه ۱۰(ج ۲۲، ص ۳۲۵)

[۸۸۱] (۵). ذاريات، آيه ۱۰(ج ۲۲، ص ۳۲۶، ۳۲۷)

[۸۸۲] (۶). مؤمنون، آيه ۷۲(ج ۱۴، ص ۳۰۰)

[۸۸۳] (۱). لقمان، آيه ۱۶(ج ۱۷، ص ۶۲)؛ زلزله، آيات ۷، ۸(ج ۲۷، ص ۲۵۲)

[۸۸۴] (۲). انعام، آيه ۱۱۶(ج ۵، ص ۵۱۲)

[۸۸۵] (۳). اسراء، آيه ۱(ج ۱۲، ص ۳۰)؛ كهف، آيه ۷۱(ج ۱۲، ص ۵۳۵)

[۸۸۶] (۴). انعام، آيه ۱۰۰(ج ۵، ص ۴۶۷)

[۸۸۷] (۵). يوسف، آيه ۱۰۰(ج ۱۰، ص ۱۰۴)؛ سجده، آيه ۱۵(ج ۱۷، ص ۱۶۲)

[۸۸۸] (۱). انعام، آيه ۵۰(ج ۵، ص ۳۰۸)؛ حجر، آيه ۲۱(ج ۱۱، ص ۷۳)؛ طور، آيه ۳۷(ج ۲۲، ص ۴۶۶)

[۸۸۹] (۲). زمر، آيه ۷۱(ج ۱۹، ص ۵۷۴)؛ مؤمن، آيه ۴۹(ج ۲۰، ص ۱۴۰)

[۸۹۰] (۳). هود، آيه ۶۶(ج ۹، ص ۱۹۸)؛ حجر، آيه ۶۹(ج ۱۱، ص ۱۲۷)؛ زمر، آيه ۲۶(ج ۱۹، ۴۵۸)

[۸۹۱] (۴). زمر، آيه ۱۵(ج ۱۹، ص ۴۲۷)؛ عصر، آيه ۲ ج ۲۷، ص ۳۲۰)

[۸۹۲] (۱). قصص، آيه ۸۱(ج ۱۶، ص ۱۸۱)

[۸۹۳] (۲). انبياء، آيه ۲۸(ج ۱۳، ص ۴۲۸)؛ احزاب، آيه ۳۹(ج ۱۷، ص ۳۵۵)؛ فاطر، آيه ۲۸؛ يس، آيه ۱۱(ج ۱۸، صفحات ۲۶۷، ۳۴۸)

[۸۹۴] (۳). كهف، آيه ۸۰(ج ۱۲، ص ۵۴۶)

[۸۹۵] (۱). حشر، آيه ۹(ج ۲۳، ص ۵۲۷)

[۸۹۶] (۲). زخرف، آيه ۱۸(ج ۲۱، ص ۴۰)

[۸۹۷] (۳). ص، آيه ۲۱(ج ۱۹، ص ۲۶۳)

[۸۹۸] (۴). مؤمن، آيات ۴، ۵(ج ۲۰، ص ۳۳)

[۸۹۹] (۵). نحل، آيه ۴(ج ۱۱، ص ۱۸۱)؛ يس، آيه ۷۷(ج ۱۸، ص ۴۸۱)

[۹۰۰] (۶). انعام، آيه ۹۹(ج ۵، ص ۴۶۰)

[۹۰۱] (۷). قصص، آيه ۲۳(ج ۱۶، ص ۶۸)

[۹۰۲] (۸). صافات، آيه ۱۰(ج ۱۹، ص ۳۱)

[۹۰۳] (۱). بقره، آيات ۱۶۸، ۲۰۸(ج ۱، ص ۶۴۴؛ ج ۲، صفحه ۱۰۳)

[۹۰۴] (۲). بقره، آيه ۸۱(ج ۱، ص ۳۷۷)

[۹۰۵] (۳). توبه، آيه ۴۱(ج ۷، ص ۵۰۰)

[۹۰۶] (۴). انعام، آيه ۶۳(ج ۵، ص ۳۴۷)

[۹۰۷] (۵). فاطر، آيه ۲۴(ج ۱۸، ص ۲۵۸)

[۹۰۸] (۶). انعام، آيه ۱۶۵(ج ۶، ص ۹۱)؛ فاطر، آيه ۳۹(ج ۱۸، ص ۳۰۱)

[۹۰۹] (۱). بقره، آيه ۱۰۲(ج ۱، ص ۴۲۹)؛ آل عمران، آيه ۷۷(ج ۲، ص ۷۲۵)؛ توبه، آيه ۶۹(ج ۸، ص ۴۷)

[۹۱۰] (۲). نمل، آيه ۶۱(ج ۱۵، ص ۵۴۶)

[۹۱۱] (۳). يوسف، آيه ۸۰(ج ۱۰، ص ۶۵)

[۹۱۲] (۴). ص، آيه ۲۴(ج ۱۹، ص ۲۶۵)

[۹۱۳] (۵). اعراف، آيه ۱۶۹(ج ۶، ص ۵۰۸)؛ مريم، آيه ۵۹(ج ۱۳، ص ۱۱۵)

[۹۱۴] (۶). توبه، آيه ۱۱۸(ج ۸، ص ۲۱۹)

[۹۱۵] (۱). انعام، آيه ۱۰۰(ج ۵، ص ۴۶۷)؛ اعراف، آيه ۵۴(ج ۶، ص ۲۵۳)

[۹۱۶] (۲). قلم، آيه ۴(ج ۲۴، ص ۳۷۹)

[۹۱۷] (۳). هود، آيات ۱۰۷، ۱۰۸(ج ۹، ص ۲۸۷)

[۹۱۸] (۴). توبه، آيه ۸۱(ج ۸، ص ۸۶)

[۹۱۹] (۵). بقره، آيه ۲۵۴(ج ۲، ص ۳۰۳)

[۹۲۰] (۶). بقره، آيه ۳۰(ج ۱، ص ۲۱۳)

[۹۲۱] (۱). نساء، آيه ۱۲۵(ج ۴، ص ۱۹۲)؛ فرقان، آيه ۲۸(ج ۱۵، ص ۸۷)

[۹۲۲] (۲). بقره، آيه ۲۱۹(ج ۲، ص ۱۴۳)

[۹۲۳] (۳). نور، آیه ۳۱(ج ۱۴، ص ۴۷۱)

[۹۲۴] (۴). سبأ، آیه ۱۶(ج ۱۸، ص ۷۳)

[۹۲۵] (۵). ناس، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۵۰۷)

[۹۲۶] (۱). تکویر، آیه ۱۵(ج ۲۶، ص ۱۹۸)

[۹۲۷] (۲). اعراف، آیه ۱۴۸(ج ۶، ص ۴۴۲)؛ طه، آیه ۸۸(ج ۱۳، ص ۳۰۰)

[۹۲۸] (۱). توبه، آیه ۸۷(ج ۸، ص ۹۵)

[۹۲۹] (۲). نساء، آیه ۱۰۷(ج ۴، ص ۱۵۳)

[۹۳۰] (۳). انعام، آیه ۶۸(ج ۵، ص ۳۵۹)؛ توبه، آیه ۶۵(ج ۸ ص ۳۹)؛ طور، آیه ۱۲(ج ۲۲، ص ۴۳۲)

[۹۳۱] (۴). زمر، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۴۱۱)

[۹۳۲] (۵). زمر، آیه ۴۹(ج ۱۹، ص ۵۱۴)

[۹۳۳] (۶). انعام، آیه ۹۴(ج ۵، ص ۴۳۸)

[۹۳۴] (۷). زمر، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۴۱۱)

[۹۳۵] (۸). رحمن، آیه ۷۲(ج ۲۳، ص ۱۹۴)

[۹۳۶] (۹). انفال، آیه ۲۷(ج ۷، ص ۱۷۳)

[۹۳۷] (۱). آل عمران، آیه ۹۲(ج ۳، ص ۱۳)؛ احزاب، آیه ۲۵(ج ۱۷، ص ۲۶۷)؛ ص، آیه ۳۲(ج ۱۹، ۲۹۲)؛ رحمن، آیه ۷۰(ج ۲۳، ص ۱۹۳)

[۹۳۸] (۲). رحمن، آیه ۷۰(ج ۲۳، ص ۱۹۳)

[۹۳۹] (۳). آل عمران، آیه ۱۴(ج ۲، ص ۵۳۴)؛ اسراء، آیه ۶۴(ج ۱۲، ص ۲۰۶)؛ حشر، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۵۱۲)

[۹۴۰] (۱). ابراهیم، آیه ۳۳(ج ۱۰، ص ۴۰۰)

[۹۴۱] (۲). مائده، آیه ۵۲(ج ۴، ص ۵۱۸)؛ فتح، آیه ۶(ج ۲۲، ص ۴۵)

[۹۴۲] (۳). انعام، آیه ۴۵(ج ۵، ص ۲۹۷)؛ اعراف، آیه ۷۲(ج ۶، ص ۲۷۹)؛ انفال، آیه ۷(ج ۷، ص ۱۳۰)

[۹۴۳] (۱). انعام، آیه ۳۸(ج ۵، ص ۲۷۸)؛ هود، آیه ۶(ج ۹، ص ۳۲)؛ نحل، آیه ۴۹(ج ۱۱، ص ۲۸۴)؛ نمل، آیه ۸۲(ج ۱۵، ص ۵۸۲)؛ فاطر، آیه ۴۵(ج ۱۸، صفحه ۳۲۲)؛ شوری آیه ۲۹(ج ۲۰، ص ۴۶۲)

[۹۴۴] (۲). نحل، آیه ۴۸(ج ۱۱، ص ۲۸۰)؛ صافات، آیه ۱۸(ج ۱۹، ص ۴۲)؛ مؤمن، آیه ۶۰(ج ۲۰، ۱۶۴)

[۹۴۵] (۳). رحمن، آیه ۵۴(ج ۲۳، ص ۱۷۸)

[۹۴۶] (۴). انعام، آیه ۹۹(ج ۵، ص ۴۶۰)

[۹۴۷] (۱). آل عمران، آیه ۱۱(ج ۲، ص ۵۲۱)؛ یوسف، آیه ۴۷(ج ۹، ص ۵۰۲)؛ مؤمن، آیه ۳۱(ج ۲۰، ص ۱۰۸)

[۹۴۸] (۲). قمر، آیه ۴۵(ج ۲۳، ص ۸۲)

[۹۴۹] (۳). نازعات، آیه ۳۰(ج ۲۶، ص ۱۱۰)

[۹۵۰] (۴). صافات، آیه ۹(ج ۱۹، ص ۳۰)

[۹۵۱] (۵). دخان، آیه ۱۰(ج ۲۱، ص ۱۷۳)

[۹۵۲] (۶). نحل، آیه ۹۴(ج ۱۱، ص ۴۱۲)

[۹۵۳] (۱). نساء، آیه ۹۵(ج ۴، ص ۱۰۷)؛ ص، آیه ۷۰(ج ۱۹، ص ۵۳)؛ احقاف، آیه ۱۹(ج ۲۱، ص ۳۵۶)؛ مجادله، آیه ۱۱(ج

۲۳، ص ۴۵۴)

[۹۵۴] (۱). انعام، آیه ۱۰۵(ج ۵، ص ۴۸۲)

[۹۵۵] (۲). اعراف، آیه ۱۶۹(ج ۶، ص ۵۰۹)

[۹۵۶] (۳). نساء، آیه ۱۴۵(ج ۴، ص ۲۳۶)

[۹۵۷] (۴). طه، آیه ۷۷(ج ۱۳، ص ۲۸۴)

[۹۵۸] (۵). احقاف، آیه ۱۹(ج ۲۱، ص ۳۵۶)

[۹۵۹] (۶). شمس، آیه ۱۰(ج ۲۷، ص ۶۳)

[۹۶۰] (۷). قمر، آیه ۱۳(ج ۲۳، ص ۴۲)

[۹۶۱] (۸). طور، آیه ۱۳(ج ۲۲، ص ۴۳۲)

[۹۶۲] (۱). اسراء، آیه ۱۱(ج ۱۲، ص ۵۴)

[۹۶۳] (۲). روم، آیه ۲۵(ج ۱۶، ص ۴۲۴)

[۹۶۴] (۳). فصّلت، آیه ۴۹(ج ۲۰، ص ۳۴۱)

[۹۶۵] (۴). نحل، آیه ۵(ج ۱۱، ص ۱۸۲)

[۹۶۶] (۵). اعراف، آیه ۱۴۳(ج ۶، ص ۴۲۲)؛ حاقّه، آیه ۱۴(ج ۲۴، ص ۴۵۲)؛ فجر، آیه ۲۱(ج ۲۶، ص ۴۸۶)

[۹۶۷] (۱). فجر، آیه ۲۱(ج ۲۶، ص ۴۸۶)

[۹۶۸] (۲). فجر، آیه ۲۱(ج ۲۶، ص ۴۸۶)

[۹۶۹] (۳). اسراء، آیه ۷۸(ج ۱۲، ص ۲۴۷)

[۹۷۰] (۴). اعراف، آیه ۲۲(ج ۶، ص ۱۴۶)

[۹۷۱] (۵). اسراء، آیه ۱۰۳(ج ۱۲، ص ۳۴۱)

[۹۷۲] (۶). شمس، آیه ۱۴(ج ۲۷، ص ۷۲)

[۹۷۳] (۱). اعراف، آیه ۱۳۷(ج ۶، ص ۳۹۵)؛ اسراء، آیه ۱۶(ج ۱۲، ص ۷۶)

[۹۷۴] (۲). انفال، آیه ۴۲(ج ۷، ص ۲۳۲)

[۹۷۵] (۳). توبه، آیه ۹۸(ج ۸، ص ۱۲۰)

[۹۷۶] (۱). حشر، آیه ۷(ج ۲۳، ص ۵۱۶)

[۹۷۷] (۲). نبأ، آیه ۳۴(ج ۲۶، ص ۶۲)

[۹۷۸] (۳). رحمن، آیه ۳۷(ج ۲۳، ص ۱۶۶)

[۹۷۹] (۴). جاثیه، آیه ۲۴(ج ۲۱، ص ۲۸۷)

[۹۸۰] (۵). نوح، آیه ۲۶(ج ۲۵، ص ۹۶)

[۹۸۱] (۶). آل عمران، آیه ۱۹(ج ۲، ص ۵۴۸)

[۹۸۲] (۷). مائده، آیه ۳۸(ج ۴، ص ۴۷۸)

[۹۸۳] (۱). ص، آیه ۱۷(ج ۱۹، ص ۲۵۵)

[۹۸۴] (۲). فاطر، آیه ۳۸(ج ۱۸، ص ۲۹۷)؛ شوری آیه ۲۴(ج ۲۰، ص ۴۵۱)؛ حدید، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۳۲۲)

[۹۸۵] (۳). ذاریات، آیه ۱(ج ۲۲، ص ۳۱۶)

[۹۸۶] (۴). حاقّه، آیه ۳۲(ج ۲۴، ص ۴۷۰)

[۹۸۷] (۱). مؤمنون، آیه ۷۹(ج ۱۴، ص ۳۱۳)

[۹۸۸] (۲). هود، آیه ۷۷(ج ۹، ص ۲۱۹)؛ عنکبوت، آیه ۳۳(ج ۱۶، ص ۲۷۹)

[۹۸۹] (۳). نساء، آیه ۴۰(ج ۳، ص ۴۹۳)؛ یونس، آیه ۶۱(ج ۸، ص ۴۰۱)؛ زلزله، آیات ۷، ۸(ج ۲۷، ص ۲۵۱)

[۹۹۰] (۱). آل عمران، آیه ۳۴(ج ۲، ص ۶۰۳)؛ اعراف، آیه ۱۷۲(ج ۷، ص ۱۴)؛ یس، آیه ۴۱(ج ۱۸، صفحات ۴۱۸، ۴۱۹)

[۹۹۱] (۲). رعد، آیه ۲۸(ج ۱۰، ص ۲۵۳)؛ انبیاء، آیات ۲، ۴۸، ۱۰۵(ج ۱۳، صفحات ۳۸۷، ۴۶۱، ۵۶۲)؛ فرقان، آیه ۲۹(ج ۱۵، ص ۸۸)؛ قلم، آیات ۵۱، ۵۲(ج ۲۴، ص ۴۳۱)

[۹۹۲] (۱). احزاب، آیه ۳۵(ج ۱۷، ص ۳۳۴)

[۹۹۳] (۲). نحل، آیه ۶۹(ج ۱۱، ص ۳۲۸)

[۹۹۴] (۳). ملک، آیه ۱۵(ج ۲۴، ص ۳۴۸)

[۹۹۵] (۴). زمر، آیه ۵۳(ج ۱۹، ص ۵۲۲)

[۹۹۶] (۵). رحمن، آیه ۴۸(ج ۲۳، ص ۱۷۵)

[۹۹۷] (۱). ص، آیه ۱۲(ج ۱۹، ص ۲۴۸)

[۹۹۸] (۲). احزاب، آیه ۴(ج ۱۷، ص ۲۱۰)

[۹۹۹] (۳). توبه، آیه ۳۴(ج ۷، ص ۴۶۴)

[۱۰۰۰] (۴). تکویر، آیه ۲۰(ج ۲۶، ص ۲۰۳)

[۱۰۰۱] (۱). حدید، آیه ۹(ج ۲۳، ص ۳۳۰)

[۱۰۰۲] (۲). مریم، آیه ۷۴(ج ۱۳، ص ۱۴۰)

[۱۰۰۳] (۳). آل عمران، آیه ۲۰۰(ج ۳، ص ۳۰۲)

[۱۰۰۴] (۴). رعد، آیه ۱۷(ج ۱۰، ص ۱۹۶)

[۱۰۰۵] (۵). حاقّه، آیه ۱۰(ج ۲۴، ص ۴۴۶)

[۱۰۰۶] (۱). نازعات، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۹۳)

[۱۰۰۷] (۲). نازعات، آیه ۷(ج ۲۶، ص ۹۳)

[۱۰۰۸] (۳). سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۳)

[۱۰۰۹] (۴). بقره، آیه ۱۰۴(ج ۱، ص ۴۴۱)؛ نساء، آیه ۴۶(ج ۳، ص ۵۱۴)

[۱۰۱۰] (۵). قلم، آیه ۳۲(ج ۲۴، ص ۴۰۸)

[۱۰۱۱] (۶). واقعه، آیه ۳(ج ۲۳، ص ۲۱۲)

[۱۰۱۲] (۱). قیامت، آیه ۲۷(ج ۲۵، ص ۳۱۱)

[۱۰۱۳] (۲). ص، آیه ۲۴(ج ۱۹، ص ۲۶۶)

[۱۰۱۴] (۳). مطففین، آیه ۱۴(ج ۲۶، ص ۲۷۳)

[۱۰۱۵] (۴). یوسف، آیه ۲۳(ج ۹، ص ۴۳۴)

[۱۰۱۶] (۱). حمد، آیه ۲(ج ۱، ص ۵۴)؛ مؤمنون، آیه ۸۶(ج ۱۴، ص ۳۲۰)

[۱۰۱۷] (۲). نساء، آیه ۳(ج ۳، ص ۳۲۴)

[۱۰۱۸] (۱). آل عمران، آيه ۷۹(ج ۲، ص ۷۳۳)

[۱۰۱۹] (۲). حجّ، آيه ۵(ج ۱۴، ص ۳۱)؛ فصّلت، آيه ۳۹(ج ۲۰، ص ۳۱۳)

[۱۰۲۰] (۳). قصص، آيه ۱۰(ج ۱۶، ص ۴۵)

[۱۰۲۱] (۴). مؤمنون، آيه ۵۰(ج ۱۴، ص ۲۷۴)

[۱۰۲۲] (۵). كهف، آيه ۸۱(ج ۱۲، ص ۵۴۷)؛ يس، آيه ۵۱(ج ۱۸، ص ۴۳۴)

[۱۰۲۳] (۶). آل عمران، آيه ۱۴۶(ج ۳، ص ۱۶۰)

[۱۰۲۴] (۷). بقره، آيه ۲۳۹(ج ۲، ص ۲۴۵)؛ حجّ، آيه ۲۷(ج ۱۴، ص ۸۲)

[۱۰۲۵] (۸). واقعه، آيه ۴(ج ۲۳، ص ۲۱۲)

[۱۰۲۶] (۹). واقعه، آيه ۴(ج ۲۳، ص ۲۱۲)

[۱۰۲۷] (۱). بقره، آيه ۵۹(ج ۱، ص ۳۲۲)؛ اعراف، آيه ۱۳۴(ج ۶، ص ۳۸۸)؛ عنكبوت، آيه ۳۴(ج ۱۶، ص ۲۸۱)؛ سبأ، آيه ۵(ج ۱۸، ص ۲۸)؛ مدثّر، آيه ۵(ج ۲۵، ص ۲۱۷)

[۱۰۲۸] (۱). اعراف، آيه ۷۱(ج ۶، ص ۲۷۸)؛ توبه، آيه ۱۲۵(ج ۸، ص ۲۵۱)؛ احزاب، آيه ۳۳(ج ۱۷، صفحات ۳۱۶، ۳۲۰)

[۱۰۲۹] (۲). طارق، آيه ۱۱(ج ۲۶، ص ۳۸۵)

[۱۰۳۰] (۱). نمل، آيه ۸۵(ج ۱۵، ص ۵۸۶)

[۱۰۳۱] (۲). اعراف، آيه ۱۵۵(ج ۶، ص ۴۶۱)

[۱۰۳۲] (۳). اسراء، آيه ۶۴(ج ۱۲، ص ۲۰۶)

[۱۰۳۳] (۴). كهف، آيه ۲۲(ج ۱۲، ص ۴۲۳)؛ شعراء، آيه ۱۱۶(ج ۱۵، ص ۳۱۲)؛ دخّان، آيه ۲۰(ج ۲۱، صفحه ۱۸۲)

[۱۰۳۴] (۱). ملك، آيه ۵(ج ۲۴، ص ۳۳۳)

[۱۰۳۵] (۲). نحل، آيه ۹۸(ج ۱۱، ص ۴۳۴)؛ ص، آيه ۷۷(ج ۱۹، ص ۳۶۲)

[۱۰۳۶] (۳). قريش، آيه ۲(ج ۲۷، ص ۳۷۶)

[۱۰۳۷] (۴). محمّد، آيه ۲۲(ج ۲۱، ص ۴۸۵)

[۱۰۳۸] (۵). رحمن، آيه ۱(ج ۲۳، ص ۱۰۷)

[۱۰۳۹] (۱). يونس، آيه ۵۷(ج ۸، ص ۳۹۰)؛ روم، آيه ۲۱(ج ۱۶، ص ۴۱۴)

[۱۰۴۰] (۲). ص، آيه ۳۶(ج ۱۹، ص ۳۰۵)

[۱۰۴۱] (۳). نمل، آيه ۷۲(ج ۱۵، ص ۵۶۳)

[۱۰۴۲] (۴). كهف، آيه ۹۵(ج ۱۲، ص ۵۷۸)

[۱۰۴۳] (۵). قصص، آيه ۳۴(ج ۱۶، ص ۹۱)

[۱۰۴۴] (۱). يونس، آيه ۳۱(ج ۸، ص ۳۴۲)؛ هود، آيه ۶(ج ۹، ص ۳۲-/ ۳۴)؛ ملك، آيه ۱۵(ج ۲۴، ص ۳۴۹)

[۱۰۴۵] (۲). احزاب، آيه ۳۱(ج ۱۷، ص ۳۰۶)

[۱۰۴۶] (۳). جنّ، آيه ۲۳(ج ۲۵، ص ۱۳۸)

[۱۰۴۷] (۱). اعراف، آيه ۵۱(ج ۶، ص ۴۶۸)؛ مريم، آيه ۵۱(ج ۱۳، ص ۱۰۶)؛ شعراء، آيه ۱۶(ج ۱۵، ص ۲۲۵)

[۱۰۴۸] (۲). بقره، آيه ۲۵۶(ج ۲، ص ۳۲۷)؛ انبياء، آيه ۵۱(ج ۱۳، ص ۴۶۵)؛ جنّ، آيه ۲(ج ۲۵، ص ۱۱۱)

[۱۰۴۹] (۳). جنّ، آيه ۲۷(ج ۲۵، ص ۱۴۶)

[۱۰۵۰] (۱). انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۴۳)

[۱۰۵۱] (۲). انبیاء، آیه ۹۰(ج ۱۳، ص ۵۳۶)

[۱۰۵۲] (۳). بقره، آیه ۳۵(ج ۱، ص ۲۲۴)

[۱۰۵۳] (۴). اسراء، آیه ۴۹(ج ۱۲، ص ۱۷۳)

[۱۰۵۴] (۵). بقره، آیات ۱۸۷، ۱۹۷(ج ۱، ص ۷۳۲؛ ج ۲، ص ۶۸)

[۱۰۵۵] (۶). هود، آیه ۹۹(ج ۹، ص ۲۷۳)

[۱۰۵۶] (۱). رحمن، آیه ۷۶(ج ۲۳، ص ۱۹۶)

[۱۰۵۷] (۲). طور، آیه ۳(ج ۲۲، ص ۴۲۳)

[۱۰۵۸] (۳). مجادله، آیه ۳(ج ۲۳، ص ۴۲۶)؛ مسد، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۴۵۴)

[۱۰۵۹] (۴). نساء، آیه ۱(ج ۳، ص ۳۱۶)؛ هود، آیه ۹۳(ج ۹، ص ۲۶۰)؛ ق، آیه ۱۸(ج ۲۲، ص ۲۵۸)

[۱۰۶۰] (۱). کهف، آیه ۹(ج ۱۲، ص ۳۸۹)

[۱۰۶۱] (۲). قیامت، آیه ۲۷(ج ۲۵، ص ۳۱۱)

[۱۰۶۲] (۳). حشر، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۵۱۲)

[۱۰۶۳] (۴). نور، آیه ۴۳(ج ۱۴، ص ۵۳۷)

[۱۰۶۴] (۵). بقره، آیه ۲۳۹(ج ۲، ص ۲۴۵)

[۱۰۶۵] (۶). مریم، آیه ۹۸(ج ۱۳، ص ۱۶۸)

[۱۰۶۶] (۷). انبیاء، آیه ۱۲(ج ۱۳، ص ۴۰۱)

[۱۰۶۷] (۱). ذاریات، آیه ۳۹(ج ۲۲، ص ۳۷۵)

[۱۰۶۸] (۱). هود، آیه ۱۱۳(ج ۹، ص ۳۱۲)؛ قصص، آیه ۱۷(ج ۱۶، ص ۵۸)

[۱۰۶۹] (۲). ذاریات، آیه ۴۲(ج ۲۲، ص ۳۷۷)

[۱۰۷۰] (۳). آل عمران، آیه ۴۱(ج ۲، ص ۶۲۸)

[۱۰۷۱] (۴). یس، آیه ۷۸(ج ۱۸، ص ۴۸۳)؛ ذاریات، آیه ۴۲(ج ۲۲، ص ۳۷۷)

[۱۰۷۲] (۵). یس، آیه ۷۸(ج ۱۸، ص ۴۸۲)؛ ذاریات، آیه ۴۲(ج ۲۲، ص ۳۷۷)

[۱۰۷۳] (۶). سبأ، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۴۸)

[۱۰۷۴] (۷). حجر، آیه ۱۹(ج ۱۱، ص ۶۸)؛ انبیاء، آیه ۳۱(ج ۱۳، ص ۴۳۳)؛ نمل، آیه ۶۱(ج ۱۵، ۵۴۶)

[۱۰۷۵] (۸). نحل، آیه ۶۶(ج ۱۱، ص ۳۱۷)

[۱۰۷۶] (۱). یوسف، آیه ۸۷(ج ۱۰، ص ۷۷)؛ اسراء، آیه ۸۵(ج ۱۲، ص ۲۷۷)؛ زمر، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۵۰۴)؛ واقعه، آیه ۸۹(ج ۲۳، ص ۲۹۳، ۲۹۴)؛ معارج، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۲۶)

[۱۰۷۷] (۲). اسراء، آیه ۸۵(ج ۱۲، ص ۲۷۷)؛ زمر، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۵۰۴)؛ معارج، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۲۶)

[۱۰۷۸] (۳). انبیاء، آیه ۹۱(ج ۱۳، ص ۵۳۹)

[۱۰۷۹] (۱). شوری آیه ۲۲(ج ۲۰، ص ۴۲۷)

[۱۰۸۰] (۲). روم، آیه ۱۵(ج ۱۶، ص ۴۰۱)

[۱۰۸۱] (۳). هود، آیه ۷۴(ج ۹، ص ۲۱۳)

[۱۰۸۲] (۴). فجر، آيه ۶(ج ۲۶، ص ۴۶۷)

[۱۰۸۳] (۵). طارق، آيه ۱۷(ج ۲۶، ص ۳۹۰)

[۱۰۸۴] (۱). انبياء، آيه ۹۰(ج ۱۳، ص ۵۳۶)

[۱۰۸۵] (۲). حديد، آيه ۲۷(ج ۲۳، ص ۳۹۷)

[۱۰۸۶] (۳). حشر، آيه ۱۳(ج ۲۳، ص ۵۳۹)

[۱۰۸۷] (۴). نمل، آيه ۴۸(ج ۱۵، ص ۵۲۴)

[۱۰۸۸] (۵). جنّ، آيه ۱۳(ج ۲۵، ص ۱۲۴)

[۱۰۸۹] (۶). دخان، آيه ۲۴(ج ۲۱، ص ۱۸۶)

[۱۰۹۰] (۱). مدثّر، آيه ۳۸(ج ۲۵، ص ۲۵۵)

[۱۰۹۱] (۲). فرقان، آيه ۴۸(ج ۱۵، ص ۱۳۴)

[۱۰۹۲] (۳). هود، آيه ۱۱۰(ج ۹، ص ۳۰۷)؛ طور، آيه ۳۰(ج ۲۲، ص ۴۵۷)

[۱۰۹۳] (۱). انفال، آيه ۴۶(ج ۷، ص ۲۴۱)

[۱۰۹۴] (۲). رحمن، آيه ۱۲؛ واقعه، آيه ۸۹(ج ۲۳، صفحات ۱۲۳، ۲۹۳، ۲۹۴)

[۱۰۹۵] (۱). اعراف، آيه ۲۶(ج ۶، ص ۱۶۲)

[۱۰۹۶] (۲). شعراء، آيه ۱۲۸(ج ۱۵، ص ۳۱۹)

[۱۰۹۷] (۳). عنكبوت، آيه ۱۹(ج ۱۶، ص ۲۵۰)؛ زمر، آيه ۳۸(ج ۱۹، ص ۴۹۳)

[۱۰۹۸] (۱). صافات، آيه ۲(ج ۱۹، ص ۴۹۳)

[۱۰۹۹] (۲). احزاب، آيه ۱۰(ج ۱۷، ص ۲۳۸)؛ ص، آيه ۶۳(ج ۱۹، ص ۳۴۶)

[۱۱۰۰] (۳). صف، آيه ۵(ج ۲۴، ص ۸۳)

[۱۱۰۱] (۴). انبياء، آيه ۱۸(ج ۱۳، ص ۴۰۷)

[۱۱۰۲] (۵). علق، آيه ۱۸(ج ۲۷، ص ۱۹۴)

[۱۱۰۳] (۶). رعد، آيه ۱۷(ج ۱۰، ص ۱۹۹)

[۱۱۰۴] (۷). كهف، آيه ۹۶(ج ۱۲، ص ۵۷۹)

[۱۱۰۵] (۱). نحل، آيه ۴۴(ج ۱۱، ص ۲۶۹)؛ مؤمنون، آيه ۵۳(ج ۱۴، ص ۲۸۱)؛ شعراء، آيه ۱۹۶(ج ۱۵، صفحه ۳۷۴)؛ فاطر، آيه ۲۵(ج ۱۸، ص ۲۶۰)؛ قمر، آيه ۵۲(ج ۲۳، ص ۸۸)

[۱۱۰۶] (۱). انبياء، آيه ۱۰۵(ج ۱۳، ص ۵۶۱)

[۱۱۰۷] (۲). نور، آيه ۳۵(ج ۱۴، ص ۵۱۰)

[۱۱۰۸] (۳). صافات، آيه ۱۹(ج ۱۹، ص ۴۳)؛ نازعات، آيه ۱۳(ج ۲۶، ص ۹۷)

[۱۱۰۹] (۴). آل عمران، آيه ۱۸۵(ج ۳، ص ۲۶۰)

[۱۱۱۰] (۱). انفال، آيه ۱۵(ج ۷، ص ۱۴۳)

[۱۱۱۱] (۲). انعام، آيه ۱۱۲(ج ۵، ص ۵۰۶)؛ اسراء، آيه ۹۳(ج ۱۲، ص ۳۱۲)

[۱۱۱۲] (۳). انعام، آيه ۱۱۲(ج ۵، ص ۵۰۵)

[۱۱۱۳] (۴). غاشيه، آيه ۱۶(ج ۲۶، ص ۴۳۹)

[۱۱۱۴] (۵). تکاثر، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۳۰۱)

[۱۱۱۵] (۶). نحل، آیه ۱۱(ج ۱۱، ص ۱۹۴)؛ سجده، آیه ۲۷(ج ۱۷، ص ۱۹۳)

[۱۱۱۶] (۱). طه، آیه ۱۰۲(ج ۱۳، ص ۳۲۷)

[۱۱۱۷] (۲). تغابن، آیه ۷(ج ۲۴، ص ۲۰۳)

[۱۱۱۸] (۳). اسراء، آیه ۵۶(ج ۱۲، ص ۱۸۵)

[۱۱۱۹] (۱). انبیاء، آیه ۱۰۰(ج ۱۳، ص ۵۵۳)؛ ملک، آیه ۷(ج ۲۴، ص ۳۳۷)

[۱۱۲۰] (۲). صافات، آیه ۶۲(ج ۱۹، ص ۸۳)؛ واقعه، آیه ۵۲(ج ۲۳، ص ۲۴۶)

[۱۱۲۱] (۳). اعراف، آیه ۱۵۶(ج ۶، ص ۴۶۵)

[۱۱۲۲] (۴). شمس، آیه ۹(ج ۲۷، ص ۶۲)

[۱۱۲۳] (۵). زلزله، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۲۴۴)

[۱۱۲۴] (۶). سبأ، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۱۲۱)؛ ص، آیه ۲۵(ج ۱۹، ص ۲۶۶)

[۱۱۲۵] (۱). کهف، آیه ۴۰(ج ۱۲، ص ۴۷۴)

[۱۱۲۶] (۲). زمر، آیات ۷۱، ۷۳(ج ۱۹، صفحات ۵۷۴، ۵۸۰)

[۱۱۲۷] (۳). انسان، آیه ۱۳(ج ۲۵، ص ۳۶۴)

[۱۱۲۸] (۴). یس، آیه ۸۰(ج ۱۸، ص ۴۹۲)

[۱۱۲۹] (۵). قلم، آیه ۱۳(ج ۲۴، ص ۳۹۳)

[۱۱۳۰] (۶). احزاب، آیه ۳۷(ج ۱۷، ص ۳۴۴)

[۱۱۳۱] (۱). فرقان، آیه ۴(ج ۱۵، ص ۳۳)؛ مجادله، آیه ۲(ج ۲۳، ص ۴۲۴)

[۱۱۳۲] (۲). تکاثر، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۳۰۱)

[۱۱۳۳] (۳). اسراء، آیه ۸۱(ج ۱۲، ص ۲۵۳)

[۱۱۳۴] (۱). نحل، آیه ۱۱(ج ۱۱، ص ۱۹۴)

[۱۱۳۵] (۲). آل عمران، آیه ۷(ج ۲، ص ۵۰۴)

[۱۱۳۶] (۳). یونس، آیه ۲۸(ج ۸، ص ۳۳۷)

[۱۱۳۷] (۱). مائده، آیه ۱۰۳(ج ۵، ص ۱۳۱)؛ یونس، آیه ۵۹(ج ۸، ص ۳۹۸)

[۱۱۳۸] (۱). توبه، آیه ۱۱۲(ج ۸، ص ۱۹۳)؛ تحریم، آیه ۵(ج ۲۴، ص ۲۹۳)

[۱۱۳۹] (۲). تحریم، آیه ۵(ج ۲۴، ص ۲۹۳)

[۱۱۴۰] (۳). فاطر، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۲۲۴)

[۱۱۴۱] (۴). معارج، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۴۱)

[۱۱۴۲] (۵). نازعات، آیه ۳(ج ۲۶، ص ۸۷)

[۱۱۴۳] (۶). سبأ، آیه ۱۱(ج ۱۸، ص ۴۴)

[۱۱۴۴] (۷). نازعات، آیه ۴(ج ۲۶، ص ۸۷)

[۱۱۴۵] (۸). حدید، آیه ۲۱(ج ۲۳، ص ۳۷۳)

[۱۱۴۶] (۱). واقعه، آیه ۱۰(ج ۲۳، ص ۲۱۶)

[۱۱۴۷] (۲). عنکبوت، آیه ۳۹(ج ۱۶، ص ۲۸۹)

[۱۱۴۸] (۳). صافات، آیه ۱۷۷(ج ۱۹، ص ۲۱۱)

[۱۱۴۹] (۴). احزاب، آیه ۶۷(ج ۱۷، ص ۴۶۹)

[۱۱۵۰] (۵). رعد، آیه ۱۰(ج ۱۰، ص ۱۶۳)

[۱۱۵۱] (۱). آل عمران، آیه ۱۳۳(ج ۳، ص ۱۲۲)

[۱۱۵۲] (۲). مدثّر، آیه ۱۷(ج ۲۵، ص ۲۳۰)

[۱۱۵۳] (۳). انعام، آیات ۳۱، ۴۰(ج ۵، صفحات ۲۵۹، ۲۹۳)؛ یوسف، آیه ۱۰۷(ج ۱۰، ص ۱۱۵)؛ حجّ، آیه ۵۵(ج ۱۴، ص ۱۶۲)؛ روم، آیه ۵۵(ج ۱۶، ص ۵۰۷)

[۱۱۵۴] (۱). قصص، آیه ۱۵(ج ۱۶، ص ۵۳)

[۱۱۵۵] (۲). روم، آیات ۱۲، ۱۴(ج ۱۶، ص ۴۰۲)

[۱۱۵۶] (۳). روم، آیات ۱۲، ۱۴(ج ۱۶، ص ۴۰۲)

[۱۱۵۷] (۴). قلم، آیه ۴۲(ج ۲۴، ص ۴۱۸)

[۱۱۵۸] (۵). مؤمنون، آیه ۶۷(ج ۱۴، ص ۲۹۴)

[۱۱۵۹] (۱). نازعات، آیه ۱۴(ج ۲۶، ص ۹۷)

[۱۱۶۰] (۲). صافات، آیه ۱۴۱(ج ۱۹، ص ۱۷۲)

[۱۱۶۱] (۳). ذاریات، آیه ۱۱(ج ۲۲، ص ۳۲۶)؛ ماعون، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۳۸۵)

[۱۱۶۲] (۴). فرقان، آیه ۴۷(ج ۱۵، ص ۱۳۲)؛ نبأ، آیه ۹(ج ۲۶، ص ۳۲)

[۱۱۶۳] (۱). سبأ، آیه ۱۵(ج ۱۸، صفحات ۶۹، ۷۰)

[۱۱۶۴] (۲). اعراف، آیه ۱۶۳(ج ۶، ص ۴۹۳)

[۱۱۶۵] (۳). مزمّل، آیه ۷(ج ۲۵، ص ۱۸۲)

[۱۱۶۶] (۱). واقعه، آیه ۹۶(ج ۲۳، ص ۲۹۸)

[۱۱۶۷] (۲). بقره، آیه ۱۳۶(ج ۱، ص ۵۳۸)

[۱۱۶۸] (۳). قصص، آیه ۴(ج ۱۶، ص ۲۳)

[۱۱۶۹] (۱). حجر، آیه ۸۷(ج ۱۱، ص ۱۴۸)؛ لقمان، آیه ۲۷(ج ۱۷، ص ۸۹)

[۱۱۷۰] (۲). عنکبوت، آیه ۶۹(ج ۱۶، ص ۳۶۸)؛ زخرف، آیه ۱۰(ج ۲۱، ص ۲۹)

[۱۱۷۱] (۳). بقره، آیه ۱۹۰(ج ۲، ص ۲۹)

[۱۱۷۲] (۴). مریم، آیه ۵۸(ج ۱۳، ص ۱۱۴)

[۱۱۷۳] (۵). طور، آیه ۶(ج ۲۲، ص ۴۲۵)

[۱۱۷۴] (۶). تکویر، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۱۸۴)

[۱۱۷۵] (۱). انبیاء، آیه ۱۰۴(ج ۱۳، ص ۵۵۷)

[۱۱۷۶] (۲). انبیاء، آیه ۱۰۴(ج ۱۳، ص ۵۵۷)

[۱۱۷۷] (۳). ضحی آیه ۲(ج ۲۷، ص ۱۱۵)

[۱۱۷۸] (۴). هود، آیه ۸۲(ج ۹، ص ۲۳۰)؛ فیل، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۳۶۲)

[۱۱۷۹] (۵). مطففین، آیات ۷، ۸(ج ۲۶، ص ۲۶۵)

[۱۱۸۰] (۶). بقره، آیه ۵۷(ج ۱، ص ۳۱۸)

[۱۱۸۱] (۱). مائده، آیه ۴۲(ج ۴، ص ۴۹۰)

[۱۱۸۲] (۲). اعراف، آیه ۱۱۶(ج ۶، ص ۳۵۰)؛ ذاریات، آیه ۱۸(ج ۲۲، ص ۳۳۲)

[۱۱۸۳] (۳). قصص، آیه ۴۸(ج ۱۶، ص ۱۱۶)

[۱۱۸۴] (۱). قصص، آیه ۴۸(ج ۱۶، ص ۱۱۶)

[۱۱۸۵] (۲). ملک، آیه ۱۱(ج ۲۴، ص ۳۴۰)

[۱۱۸۶] (۳). حجّ، آیه ۳۱(ج ۱۴، ص ۱۰۹)

[۱۱۸۷] (۴). واقعه، آیه ۲۸(ج ۲۳، ص ۲۳۰)

[۱۱۸۸] (۵). قیامت، آیه ۳۶(ج ۲۵، ص ۳۲۱)

[۱۱۸۹] (۶). احزاب، آیه ۷۰(ج ۱۷، ص ۴۷۵)

[۱۱۹۰] (۱). طه، آیه ۷(ج ۱۳، ص ۱۸۶)

[۱۱۹۱] (۲). طارق، آیه ۹(ج ۲۶، ص ۳۸۲)

[۱۱۹۲] (۳). نور، آیه ۳۹(ج ۱۴، ص ۵۲۴)؛ نبأ، آیه ۲۰(ج ۲۶، ص ۴۹)

[۱۱۹۳] (۴). ابراهیم، آیه ۵۰(ج ۱۰، ص ۴۴۰)؛ نحل، آیه ۸۱(ج ۱۱، ص ۳۷۸)

[۱۱۹۴] (۵). نوح، آیه ۱۶(ج ۲۵، ص ۸۴)

[۱۱۹۵] (۱). احزاب، آیه ۴۶(ج ۱۷، ص ۳۹۱)

[۱۱۹۶] (۲). احزاب، آیه ۲۸(ج ۱۷، ص ۳۰۲)

[۱۱۹۷] (۳). احزاب، آیه ۴۹(ج ۱۷، ص ۴۰۰)

[۱۱۹۸] (۴). کهف، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۴۵۸)

[۱۱۹۹] (۵). معارج، آیه ۴۳(ج ۲۵، ص ۵۶)

[۱۲۰۰] (۶). کهف، آیه ۶۱(ج ۱۲، ص ۵۲۴)

[۱۲۰۱] (۷). سبأ، آیه ۱۱(ج ۱۸، ص ۴۴)

[۱۲۰۲] (۱). حجر، آیه ۴۷(ج ۱۱، ص ۱۰۹)؛ صافات، آیه ۴۴(ج ۱۹، ص ۶۷)؛ طور، آیه ۲۰(ج ۲۲، ۴۳۹)؛ واقعه، آیه ۱۵(ج ۲۳، ص ۲۲۱)؛ غاشیه، آیه ۱۳(ج ۲۶، ص ۴۳۷)

[۱۲۰۳] (۲). قصص، آیه ۷۱(ج ۱۶، ص ۱۶۰)

[۱۲۰۴] (۳). قصص، آیه ۷۱(ج ۱۶، ص ۱۶۰)

[۱۲۰۵] (۴). بقره، آیه ۲۱۷(ج ۲، ص ۱۳۵)

[۱۲۰۶] (۱). هود، آیه ۱۰۸(ج ۹، ص ۲۸۶)

[۱۲۰۷] (۲). قمر، آیه ۲۴(ج ۲۳، صفحات ۶۰، ۶۱)

[۱۲۰۸] (۳). حجّ، آیه ۵۱(ج ۱۴، ص ۱۵۱)؛ سبأ، آیه ۵(ج ۱۸، ص ۲۹)

[۱۲۰۹] (۴). صافات، آیه ۱۰۲(ج ۱۹، ص ۱۲۷)

[۱۲۱۰] (۵). هود، آیه ۱۰۸(ج ۹، ص ۲۸۲)

[۱۲۱۱] (۶). نساء، آیه ۱۰(ج ۳، ص ۳۵۸)؛ حجّ، آیه ۴(ج ۱۴، ص ۲۵)؛ فرقان، آیه ۱۱(ج ۱۵، ص ۴۷)

[۱۲۱۲] (۱). نساء، آیه ۵(ج ۳، ص ۳۴۰)

[۱۲۱۳] (۲). بقره، آیه ۱۴۲(ج ۱، ص ۵۴۹)

[۱۲۱۴] (۳). یونس، آیه ۷۳(ج ۸، ص ۴۳۱)

[۱۲۱۵] (۴). جنّ، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۱۱۳)

[۱۲۱۶] (۵). یوسف، آیه ۷۰(ج ۱۰، ص ۵۹)

[۱۲۱۷] (۱). قمر، آیه ۴۸(ج ۲۳، ص ۸۵)؛ مدثّر، آیات ۲۶، ۲۷(ج ۲۵، ص ۲۳۸)

[۱۲۱۸] (۲). زخرف، آیه ۳۳(ج ۲۱، ص ۶۸)

[۱۲۱۹] (۳). مائده، آیه ۹۱(ج ۵، ص ۹۲)؛ نحل، آیه ۶۷(ج ۱۱، ص ۳۱۸)؛ ق، آیه ۱۹(ج ۲۲، ص ۲۶۳)

[۱۲۲۰] (۴). ق، آیه ۱۹(ج ۲۲، ص ۲۶۳)

[۱۲۲۱] (۱). حجر، آیه ۱۵(ج ۱۱، ص ۵۳)

[۱۲۲۲] (۲). انعام، آیه ۱۳(ج ۵، ص ۲۱۳)

[۱۲۲۳] (۳). توبه، آیه ۲۶(ج ۷، ص ۴۰۸)؛ فتح، آیه ۴(ج ۲۲، ص ۳۸)

[۱۲۲۴] (۴). مؤمن، آیه ۷۱(ج ۲۰، ص ۱۸۹)؛ انسان، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۳۴۰)

[۱۲۲۵] (۵). مؤمنون، آیه ۱۲(ج ۱۴، ص ۲۲۷)؛ سجده، آیه ۸(ج ۱۷، ص ۱۴۱)

[۱۲۲۶] (۱). یس، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۴۰۲)

[۱۲۲۷] (۲). رحمن، آیه ۵۰(ج ۲۳، ص ۱۷۶)؛ انسان، آیه ۱۸(ج ۲۵، ص ۳۶۸)

[۱۲۲۸] (۳). حاقّه، آیه ۳۲(ج ۲۴، ص ۴۶۹)

[۱۲۲۹] (۱). نساء، آیه ۱۴۴(ج ۴، ص ۲۳۵)؛ انعام، آیه ۸۱(ج ۵، ص ۳۹۶)؛ اعراف، آیه ۳۳(ج ۶، ص ۱۹۲)؛ یونس، آیه ۶۸(ج ۸، ص ۴۲۶)؛ هود، آیه ۹۶(ج ۹، ص ۲۶۹)؛ روم، آیه ۳۵(ج ۱۶، ص ۴۵۹)

[۱۲۳۰] (۱). زخرف، آیه ۵۶(ج ۲۱، ص ۱۰۲)

[۱۲۳۱] (۲). احزاب، آیه ۱۹(ج ۱۷، ص ۲۵۵)

[۱۲۳۲] (۳). شعراء، آیه ۲۰۰(ج ۱۵، ص ۳۷۸)

[۱۲۳۳] (۴). زمر، آیه ۲۱(ج ۱۹، ص ۴۴۲)

[۱۲۳۴] (۵). بقره، آیه ۲۰۸(ج ۲، ص ۱۰۱)

[۱۲۳۵] (۶). انعام، آیه ۳۵(ج ۵، ص ۲۷۰)؛ طور، آیه ۳۸(ج ۲۲، ص ۴۶۸)

[۱۲۳۶] (۱). احزاب، آیه ۵۶(ج ۱۷، ص ۴۴۵)

[۱۲۳۷] (۲). بقره، آیه ۵۷(ج ۱، ص ۳۱۵)؛ طه، آیه ۸۰(ج ۱۳، ص ۲۹۰)

[۱۲۳۸] (۳). صافات، آیه ۸۴(ج ۱۹، ص ۱۰۲)

[۱۲۳۹] (۴). بقره، آیه ۲۹(ج ۱، ص ۲۰۵)؛ سجده، آیه ۵(ج ۱۷، ص ۱۲۸)

[۱۲۴۰] (۵). توبه، آیه ۴۷(ج ۷، ص ۵۱۲)

[۱۲۴۱] (۶). یونس، آیه ۳۱(ج ۸، ص ۳۴۳)

[۱۲۴۲] (۱). بقره، آیه ۲۸۵(ج ۲، ص ۴۶۵)؛ سجده، آیه ۱۲(ج ۱۷، ص ۱۵۳)

[۱۲۴۳] (۲). نازعات، آیه ۲۸(ج ۲۶، ص ۱۰۸)

[۱۲۴۴] (۳). حجر، آیه ۲۷(ج ۱۱، ص ۸۳)؛ فاطر، آیه ۲۱(ج ۱۸، ص ۲۴۹)؛ طور، آیه ۲۷(ج ۲۲، ۴۵۲)؛ واقعه، آیه ۴۲(ج ۲۳، ص ۲۳۹)

[۱۲۴۵] (۴). مریم، آیه ۶۵(ج ۱۳، ص ۱۲۷)

[۱۲۴۶] (۵). ذاریات، آیه ۲۶(ج ۲۲، ص ۳۵۶)

[۱۲۴۷] (۶). دخان، آیه ۵۳(ج ۲۱، ص ۲۲۴)؛ انسان، آیه ۲۱(ج ۲۵، ص ۳۷۰)

[۱۲۴۸] (۱). بقره، آیه ۲۵۵(ج ۲، ص ۳۰۸)

[۱۲۴۹] (۲). زیرا تمیز اعداد عربی از ۳ تا ۱۰ جمع است و از ۱۰ تا ۱۰۰ مفرد و منصوب و از ۱۰۰ بالاتر مفرد مکسور است.

« ز سه تا ده همه مجموع و مجرور* ز ده تا صد همه منصوب و مفرد* ز صد برتر همه فرد است و مکسور»

[۱۲۵۰] (۳). اعراف، آیه ۱۳۰(ج ۶، ص ۳۷۵)؛ کهف، آیه ۲۵(ج ۱۲، ص ۴۳۰)

[۱۲۵۱] (۴). مائده، آیه ۳۱(ج ۴، ص ۴۴۵)؛ طه، آیه ۱۲۱(ج ۱۳، ص ۳۵۲)

[۱۲۵۲] (۱). مائده، آیه ۶۰(ج ۴، ص ۵۵۶)؛ صافات، آیه ۵۵(ج ۱۹، ص ۷۵)؛ دخان، آیه ۴۷(ج ۲۱، ۲۱۸)

[۱۲۵۳] (۲). سجده، آیه ۹(ج ۱۷، ص ۱۴۲)

[۱۲۵۴] (۱). نازعات، آیه ۲۸(ج ۲۶، ص ۱۰۹)؛ شمس، آیه ۱۴(ج ۲۷، ص ۷۳)

[۱۲۵۵] (۲). فاطر، آیه ۲۷(ج ۱۸، ص ۲۶۴)

[۱۲۵۶] (۳). حدید، آیه ۱۳(ج ۲۳، ص ۳۴۴)

[۱۲۵۷] (۴). نور، آیه ۱(ج ۱۴، ص ۳۸۳)

[۱۲۵۸] (۵). فجر، آیه ۱۳(ج ۲۶، ص ۴۷۳)

[۱۲۵۹] (۶). ص، آیه ۳۳(ج ۱۹، ص ۲۹۳)

[۱۲۶۰] (۱). محمّد، آیه ۲۵(ج ۲۱، ص ۴۹۱).

[۱۲۶۱] (۲). یوسف، آیه ۱۸(ج ۹، ص ۴۱۵).

[۱۲۶۲] (۳). أعلی آیه ۲(ج ۲۶، ص ۳۹۹).

[۱۲۶۳] (۴). انعام، آیه ۱۵۷(ج ۶، ص ۶۱).

[۱۲۶۴] (۵). فاطر، آیه ۱۰(ج ۱۸، ص ۲۱۵).

[۱۲۶۵] (۶). عنکبوت، آیه ۲۷(ج ۱۶، ص ۲۶۷)؛ فصّلت، آیه ۳۴(ج ۲۰، ص ۲۹۹).

[۱۲۶۶] (۱). توبه، آیه ۲(ج ۷، ص ۳۳۹)

[۱۲۶۷] (۲). طه، آیه ۲۱(ج ۱۳، ص ۲۰۴)

[۱۲۶۸] (۳). نساء، آیه ۱۰(ج ۳، ص ۳۵۸)

[۱۲۶۹] (۴). زمر، آیه ۷۱(ج ۱۹، ص ۵۷۴)

[۱۲۷۰] (۵). بقره، آیه ۲۷۳(ج ۲، ص ۴۱۷)؛ فتح، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۱۲۵)؛ رحمن، آیه ۴۱(ج ۲۳، ص ۱۶۸)

[۱۲۷۱] (۶). اسراء، آیه ۵۱(ج ۱۲، ص ۱۷۵)

[۱۲۷۲] (۱). تین، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۱۵۹)

[۱۲۷۳] (۲). قمر، آیه ۴۵(ج ۲۳، ص ۸۱)

[۱۲۷۴] (۳). هود، آیه ۷۷(ج ۹، ص ۲۱۹)؛ عنکبوت، آیه ۳۳(ج ۱۶، ص ۲۷۹)

[۱۲۷۵] (۱). انبیاء، آیه ۹۷(ج ۱۳، ص ۵۴۹)

[۱۲۷۶] (۲). قصص، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۸۷)

[۱۲۷۷] (۳). انفال، آیه ۱۳(ج ۷، ص ۱۴۱)؛ حشر، آیه ۴(ج ۲۳، ص ۵۰۳)

[۱۲۷۸] (۴). اسراء، آیه ۸۴(ج ۱۲، ص ۲۷۳)

[۱۲۷۹] (۵). کوثر، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۴۰۱)

[۱۲۸۰] (۱). بروج، آیه ۳(ج ۲۶، ص ۳۴۲)

[۱۲۸۱] (۲). تغابن، آیات ۱۴ تا ۱۸(ج ۲۴، ص ۲۲۵)

[۱۲۸۲] (۳). حشر، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۵۴۱)؛ لیل، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۸۹)

[۱۲۸۳] (۱). نساء، آیه ۶۵(ج ۳، ص ۵۸۰)؛ نحل، آیه ۱۰(ج ۱۱، ص ۱۹۳)؛ رحمن، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۱۱۳)؛ صافات، آیه ۶۲(ج ۱۹، ص ۸۴)

[۱۲۸۴] (۲). توبه، آیه ۱۰۱(ج ۸، ص ۱۴۸)

[۱۲۸۵] (۳). حشر، آیه ۹(ج ۲۳، ص ۵۲۹)؛ تغابن، آیه ۱۶(ج ۲۴، ص ۲۲۲)

[۱۲۸۶] (۴). ص، آیه ۵۱(ج ۱۹، ص ۳۳۵)

[۱۲۸۷] (۵). قمر، آیه ۲۸(ج ۲۳، ص ۶۴)

[۱۲۸۸] (۶). انعام، آیه ۱۲۵(ج ۵، ص ۵۳۵)

[۱۲۸۹] (۷). انفال، آیه ۵۷(ج ۷، ص ۲۶۴)

[۱۲۹۰] (۱). شعراء، آیه ۵۴(ج ۱۵، ص ۲۶۲)

[۱۲۹۱] (۲). مرسلات، آیه ۳۲(ج ۲۵، ص ۴۱۶)

[۱۲۹۲] (۳). شوری آیه ۱۳(ج ۲۰، ص ۴۰۲)

[۱۲۹۳] (۴). مائده، آیه ۴۸(ج ۴، ص ۵۰۹)

[۱۲۹۴] (۵). قصص، آیه ۶۴(ج ۱۶، ص ۱۵۱)

[۱۲۹۵] (۶). جاثیه، آیه ۱۸(ج ۲۱، ص ۲۶۸)

[۱۲۹۶] (۱). فتح، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۱۲۷)

[۱۲۹۷] (۲). بقره، آیه ۱۴۴(ج ۱، ص ۵۶۴)

[۱۲۹۸] (۳). کهف، آیه ۱۴(ج ۱۲، ص ۳۹۶)؛ جنّ، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۱۱۴)

[۱۲۹۹] (۴). بقره، آیه ۱۵۸(ج ۱، ص ۶۱۳)؛ حجّ، آیه ۳۲(ج ۱۴، ص ۱۱۰)

[۱۳۰۰] (۵). نحل، آیه ۸۰(ج ۱۱، ص ۳۷۵)

[۱۳۰۱] (۱). حجرات، آیه ۱۳(ج ۲۲، ص ۲۰۵)

[۱۳۰۲] (۲). یوسف، آیه ۳۰(ج ۹، ص ۴۶۳)

[۱۳۰۳] (۳). یس، آیه ۵۵(ج ۱۸، ص ۴۳۹)

[۱۳۰۴] (۴). آل عمران، آیه ۱۰۳(ج ۳، ص ۴۸)

[۱۳۰۵] (۱). بقره، آیه ۴۸(ج ۱، ص ۲۷۱)؛ نساء، آیه ۸۵(ج ۴، ص ۵۷)

[۱۳۰۶] (۱). انشقاق، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۳۲۶)

[۱۳۰۷] (۲). سجده، آیه ۴(ج ۱۷، ص ۱۲۸)

[۱۳۰۸] (۳). نحل، آیه ۷(ج ۱۱، ص ۱۸۴)

[۱۳۰۹] (۱). بقره، آیات ۱۳۷، ۱۷۶(ج ۱، صفحات ۵۳۷، ۶۷۲)؛ ص، آیه ۲(ج ۱۹، ص ۲۲۸)

[۱۳۱۰] (۲). توبه، آیه ۴۲(ج ۷، ص ۵۰۲)

[۱۳۱۱] (۳). هود، آیه ۱۰۵(ج ۹، ص ۲۸۲)؛ مریم، آیه ۳۲(ج ۱۳، ص ۶۷)

[۱۳۱۲] (۴). آل عمران، آیه ۱۱۵(ج ۳، ص ۸۳)؛ سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۶۴)

[۱۳۱۳] (۵). ص، آیه ۵۸(ج ۱۹، ص ۳۴۱)

[۱۳۱۴] (۱). ابراهیم، آیه ۵(ج ۱۰، ص ۳۱۷)؛ اسراء، آیه ۳(ج ۱۲، ص ۳۷)؛ لقمان، آیه ۳۱(ج ۱۷، ص ۹۸)؛ سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۴)؛ شوری آیه ۳۳(ج ۲۰، ص ۴۷۷)؛ تغابن، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۲۲۴)

[۱۳۱۵] (۲). نحل، آیه ۴۸(ج ۱۱، ص ۲۸۲)

[۱۳۱۶] (۳). ص، آیه ۳۳(ج ۱۹، صفحات ۲۹۴، ۲۹۵)

[۱۳۱۷] (۴). رحمن، آیه ۳۵(ج ۲۳، ص ۱۶۲)

[۱۳۱۸] (۵). صافات، آیه ۶۷(ج ۱۹، ص ۸۷)

[۱۳۱۹] (۶). شوری آیه ۳۸(ج ۲۰، ص ۴۸۶)

[۱۳۲۰] (۱). انفال، آیه ۷(ج ۷، ص ۱۳۰)

[۱۳۲۱] (۲). معارج، آیه ۱۶(ج ۲۵، ص ۳۳)

[۱۳۲۲] (۳). حجر، آیه ۱۸(ج ۱۱، ص ۵۸)؛ نمل، آیه ۷(ج ۱۵، ص ۴۳۱)؛ صافات، آیه ۱۰(ج ۱۹، ص ۳۱)؛ جنّ، آیات ۸، ۹(ج ۲۵، ص ۱۱۸)

[۱۳۲۳] (۱). زمر، آیه ۶۹(ج ۱۹، ص ۵۷۰)؛ حدید، آیه ۱۹(ج ۲۳، صفحات ۳۶۲، ۳۶۸)

[۱۳۲۴] (۲). آل عمران، آیه ۱۴(ج ۲، ص ۵۳۱)

[۱۳۲۵] (۳). یونس، آیه ۶۱(ج ۸، ص ۴۰۰)

[۱۳۲۶] (۱). نساء، آیه ۶۹(ج ۳، ص ۵۹۰)؛ حجّ، آیه ۷۸(ج ۱۴، ص ۲۰۱)

[۱۳۲۷] (۲). ملک، آیه ۷(ج ۲۴، ص ۳۳۷)

[۱۳۲۸] (۳). انعام، آیه ۱۱۲(ج ۵، ص ۵۰۵)

[۱۳۲۹] (۴). مزمّل، آیه ۱۷(ج ۲۵، ص ۱۹۲)

[۱۳۳۰] (۵). روم، آیه ۵۴(ج ۱۶، ص ۵۰۴)

[۱۳۳۱] (۱). بقره، آیه ۳۶(ج ۱، صفحات ۲۲۷، ۲۳۴)؛ حجر، آیه ۱۷(ج ۱۱، ص ۵۸)

[۱۳۳۲] (۱). انعام، آیه ۱۵۹(ج ۶، ص ۶۷)؛ حجر، آیه ۱۰(ج ۱۱، ص ۴۹)

[۱۳۳۳] (۲). انعام آیه ۶۵(ج ۵، ص ۳۵۳)

[۱۳۳۴] (۳). قصص، آیه ۱۵(ج ۱۶، ص ۵۴)

[۱۳۳۵] (۴). قمر، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۳۲)

[۱۳۳۶] (۱). بقره، آیه ۶۲(ج ۱، ص ۳۴۲)

[۱۳۳۷] (۲). آل عمران، آیه ۲۰۰(ج ۳، ص ۳۰۱)

[۱۳۳۸] (۳). سبأ، آیه ۴۶(ج ۱۸، ص ۱۵۲)؛ قمر، آیه ۷۹(ج ۲۳، ص ۶۵)؛ تکویر، آیه ۲۲(ج ۲۶، ۲۰۵)

[۱۳۳۹] (۱). عبس، آیه ۳۳(ج ۲۶، ص ۱۶۶)

[۱۳۴۰] (۲). فصّلت، آیه ۱۳(ج ۲۰، ص ۲۵۷)

[۱۳۴۱] (۳). توبه، آیه ۲۹(ج ۷، ص ۴۱۹)

[۱۳۴۲] (۴). صافات، آیه ۱(ج ۱۹، ص ۲۰)

[۱۳۴۳] (۱). ص، آیه ۳۱(ج ۱۹، ص ۲۹۱)

[۱۳۴۴] (۲). صافات، آیه ۱۶۳(ج ۱۹، ص ۱۹۹)

[۱۳۴۵] (۳). فاطر، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۲۹۴)

[۱۳۴۶] (۴). عبس، آیه ۲۵؛ فجر، آیه ۱۳(ج ۲۶، صفحات ۱۵۶، ۴۷۳)

[۱۳۴۷] (۱). ابراهیم، آیه ۵(ج ۱۰، ص ۳۱۷)؛ لقمان، آیه ۳۱(ج ۱۷، ص ۹۸)؛ شوری آیه ۳۳(ج ۲۰، ص ۴۷۷)

[۱۳۴۸] (۲). بقره، آیه ۶۲(ج ۱، ص ۳۴۲)

[۱۳۴۹] (۳). قمر، آیه ۳۸(ج ۲۳، ص ۷۵)

[۱۳۵۰] (۴). آل عمران، آیه ۱۴۶(ج ۳، ص ۱۶۱)

[۱۳۵۱] (۵). مؤمنون، آیه ۲۰(ج ۱۴، ص ۲۴۲)

[۱۳۵۲] (۶). زخرف، آیه ۷۱(ج ۲۱، ص ۱۲۷)

[۱۳۵۳] (۱). مدثّر، آیه ۵۲(ج ۲۵، ص ۲۶۷)؛ عبس، آیه ۱۳؛ تکویر، آیه ۱۰؛ أعلی آیه ۱۸(ج ۲۶، صفحات ۱۴۳، ۱۹۱، ۴۲۰)؛ بیّنهٔ، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۲۲۴)

[۱۳۵۴] (۲). انعام، آیه ۱۲۵(ج ۵، ص ۵۳۵)

[۱۳۵۵] (۳). طارق، آیه ۱۲(ج ۲۶، ص ۳۸۵)

[۱۳۵۶] (۴). انعام، آیه ۱۵۷(ج ۶، ص ۶۰)؛ کهف، آیه ۹۶(ج ۱۲، ص ۵۷۹)

[۱۳۵۷] (۵). نساء، آیه ۴(ج ۳، ص ۳۳۵)

[۱۳۵۸] (۱). مریم، آیه ۴۱(ج ۱۳، ص ۹۰)؛ حدید، آیه ۱۹(ج ۲۳، ص ۳۶۲)

[۱۳۵۹] (۲). آل عمران، آیه ۱۱۷(ج ۳، ص ۸۶)

[۱۳۶۰] (۳). نمل، آیه ۴۴(ج ۱۵، ص ۵۱۰)؛ مؤمن، آیه ۳۶(ج ۲۰، ص ۱۱۸)

[۱۳۶۱] (۴). فصّلت، آیه ۱۶(ج ۲۰، ص ۲۵۶)؛ ذاریات، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۳۵۸)؛ قمر، آیه ۱۹(ج ۲۳، ۴۸)؛ حاقّه، آیه ۶(ج ۲۴، ص ۴۴۳)

[۱۳۶۲] (۵). زخرف، آیه ۵(ج ۲۱، ص ۲۳)

[۱۳۶۳] (۱). احاقف، آیه ۲۹(ج ۲۱، ص ۳۸۴)

[۱۳۶۴] (۲). اسراء، آیات ۴۱ و ۸۹؛ کهف، آیه ۵۴(ج ۱۲، صفحات ۱۵۰، ۳۰۵ و ۵۱۲)

[۱۳۶۵] (۳). بقره، آیه ۲۶۰(ج ۲، ص ۳۵۸)

[۱۳۶۶] (۴). ذاریات، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۳۵۸)

[۱۳۶۷] (۵). یس، آیه ۴۳(ج ۱۸، ص ۴۲۰)

[۱۳۶۸] (۶). قلم، آیه ۲۰(ج ۲۴، ص ۴۰۲)

[۱۳۶۹] (۱). جنّ، آیه ۱۷(ج ۲۵، ص ۱۲۸)

[۱۳۷۰] (۲). زمر، آیه ۶۸(ج ۱۹، ص ۵۶۱)

[۱۳۷۱] (۳). مدثّر، آیه ۱۷(ج ۲۵، ص ۲۳۰)

[۱۳۷۲] (۱). نساء، آیه ۴۳(ج ۳، ص ۵۰۹)؛ مائده، آیه ۶(ج ۴، ص ۳۷۲)؛ کهف، آیات ۸، ۴۰(ج ۱۲، صفحات ۳۸۴، ۴۷۴)

[۱۳۷۳] (۲). تحریم، آیه ۴(ج ۲۴، صفحات ۲۸۹، ۲۹۰)

[۱۳۷۴] (۳). صفّ، آیه ۴(ج ۲۴، ص ۷۶)

[۱۳۷۵] (۴). حجر، آیه ۸۵(ج ۱۱، ص ۱۴۶)؛ زخرف، آیه ۵(ج ۲۱، ص ۲۳)؛ تغابن، آیه ۱۴(ج ۲۴، ۲۱۷)

[۱۳۷۶] (۵). مرسلات، آیه ۳۳(ج ۲۵، ص ۴۱۷)

[۱۳۷۷] (۱). طه، آیه ۱۰۶(ج ۱۳، ص ۳۳۱)

[۱۳۷۸] (۲). بقره، آیه ۲۶۴(ج ۲، ص ۳۸۱)

[۱۳۷۹] (۳). ذاریات، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۳۵۹)

[۱۳۸۰] (۴). احزاب، آیه ۵۶(ج ۱۷، ص ۴۴۴)

[۱۳۸۱] (۵). طارق، آیه ۷(ج ۲۶، ص ۳۷۷)

[۱۳۸۲] (۶). بقره، آیه ۲۶۴(ج ۲، ص ۳۸۱)

[۱۳۸۳] (۱). حجر، آیه ۲۶(ج ۱۱، ص ۸۳)؛ رحمن، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۱۲۹)

[۱۳۸۴] (۲). احزاب، آیه ۵۶(ج ۱۷، ص ۴۴۵)

[۱۳۸۵] (۳). حجّ، آیه ۴۰(ج ۱۴، ص ۱۳۰)

[۱۳۸۶] (۴). نساء، آیه ۳۰(ج ۳، ص ۴۵۲)

[۱۳۸۷] (۵). مریم، آیه ۷۰(ج ۱۳، ص ۱۳۲)

[۱۳۸۸] (۶). انفال، آیه ۲۲(ج ۷، ص ۱۵۶)

[۱۳۸۹] (۱). اخلاص، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۴۷۱)

[۱۳۹۰] (۲). اعراف، آیه ۱۳۷(ج ۶، ص ۳۹۴)

[۱۳۹۱] (۳). رعد، آیه ۴(ج ۱۰، ص ۱۴۲)

[۱۳۹۲] (۴). یوسف، آیه ۷۲(ج ۱۰، ص ۵۹)

[۱۳۹۳] (۱). حجّ، آیه ۳۶(ج ۱۴، ص ۱۲۱)

[۱۳۹۴] (۲). حجّ، آیه ۴۰(ج ۱۴، ص ۱۳۰)

[۱۳۹۵] (۳). زمر، آیه ۶۸(ج ۱۹، صفحات ۵۵۸، ۵۶۰)؛ ق، آیه ۲۰(ج ۲۲، ص ۲۶۶)؛ نبأ، آیه ۱۸(ج ۲۶، ص ۴۵)

[۱۳۹۶] (۴). نحل، آیه ۸۰(ج ۱۱، ص ۳۷۵)

[۱۳۹۷] (۱). احزاب، آیه ۲۶(ج ۱۷، ص ۲۸۹)

[۱۳۹۸] (۲). هود، آیه ۶۷(ج ۹، ص ۲۰۰)؛ یس، آیه ۴۹(ج ۱۸، ص ۴۳۱)؛ قمر، آیه ۳۱(ج ۲۳، ص ۶۶)

[۱۳۹۹] (۱). عنکبوت، آیه ۳۳(ج ۱۶، ص ۲۷۹)

[۱۴۰۰] (۲). ضحی آیه ۷(ج ۲۷، ص ۱۲۳)

[۱۴۰۱] (۳). حجّ، آیه ۲۷(ج ۱۴، ص ۸۲)

[۱۴۰۲] (۴). عادیات، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۲۶۴)

[۱۴۰۳] (۵). هود، آیه ۷۱(ج ۹، ص ۲۰۷)

[۱۴۰۴] (۱). طه، آیه ۵۹(ج ۱۳، ص ۲۵۷)؛ نازعات، آیه ۲۹(ج ۲۶، ص ۱۱۰)؛ ضحی آیه ۱(ج ۲۷، ص ۱۱۵)

[۱۴۰۵] (۲). انعام، آیه ۱۷(ج ۵، ص ۲۲۳)؛ انبیاء، آیه ۸۴(ج ۱۳، ص ۵۱۹)؛ زمر، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۴۱۱)

[۱۴۰۶] (۳). توبه، آیه ۱۰۷(ج ۸، ص ۱۷۷)

[۱۴۰۷] (۴). بقره، آیات ۱۷۷، ۲۱۴(ج ۱، ص ۶۷۸؛ ج ۲، صفحه ۱۲۳)؛ انعام، آیه ۴۲(ج ۵، ص ۲۹۵)

[۱۴۰۸] (۱). غاشیه، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۴۳۱)

[۱۴۰۹] (۲). روم، آیه ۳۹(ج ۱۶، صفحات ۴۷۰، ۴۷۱)؛ احزاب، آیه ۳۰(ج ۱۷، ص ۳۰۸)

[۱۴۱۰] (۳). نساء، آیه ۷۵(ج ۴، ص ۲۲)

[۱۴۱۱] (۴). ص، آیه ۴۴(ج ۱۹، ص ۳۱۸)

[۱۴۱۲] (۱). اعراف، آیه ۱۳۳(ج ۶، ص ۳۸۴)؛ اسراء، آیه ۱۰۱(ج ۱۲، ص ۳۴۱)

[۱۴۱۳] (۲). مؤمن، آیه ۷۴(ج ۲۰، ص ۱۹۱)

[۱۴۱۴] (۳). طه، آیه ۱۲۴(ج ۱۳، ص ۳۵۸)

[۱۴۱۵] (۴). تکویر، آیه ۲۴(ج ۲۶، ص ۲۰۷)

[۱۴۱۶] (۱). یونس، آیه ۵(ج ۸، ص ۲۸۱)

[۱۴۱۷] (۲). حجر، آیه ۵۱(ج ۱۱، ص ۱۱۶)

[۱۴۱۸] (۱). انعام، آیه ۳۸(ج ۵، ص ۲۷۹)؛ اسراء، آیه ۱۳(ج ۱۲، ص ۶۳)

[۱۴۱۹] (۲). اعراف، آیه ۲۰۱(ج ۷، ص ۸۵)؛ قلم، آیه ۱۹(ج ۲۴، ص ۴۰۱)

[۱۴۲۰] (۳). آل عمران، آیه ۶۹(ج ۲، ص ۷۰۷)

[۱۴۲۱] (۱). طارق، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۳۷۲)

[۱۴۲۲] (۲). بقره، آیه ۲۵۶(ج ۲، ص ۳۲۸، ۳۲۹)؛ نحل، آیه ۳۶(ج ۱۱، ص ۲۴۷)؛ زمر، آیه ۱۷(ج ۱۹، ص ۴۳۱)

[۱۴۲۳] (۳). اعراف، آیه ۷۳(ج ۶، ص ۲۸۹)

[۱۴۲۴] (۴). حجّ، آیه ۷۳(ج ۱۴، ص ۱۹۰)

[۱۴۲۵] (۵). نازعات، آیه ۳۴(ج ۲۶، ص ۱۱۴)

[۱۴۲۶] (۱). نوح، آیه ۱۵(ج ۲۵، ص ۸۳)

[۱۴۲۷] (۲). زمر، آیه ۷۳(ج ۱۹، ص ۵۸۱)

[۱۴۲۸] (۱). نحل، آیه ۱۰۸(ج ۱۱، ص ۴۵۷)

[۱۴۲۹] (۲). شمس، آیه ۶(ج ۲۷، ص ۵۸)

[۱۴۳۰] (۳). مؤمنون، آیه ۱۷(ج ۱۴، ص ۲۳۶)

[۱۴۳۱] (۱). صافات، آیه ۴۸؛ ص، آیه ۵۲(ج ۱۹، صفحات ۷۰، ۳۳۶)؛ شوری آیه ۴۵(ج ۲۰، ص ۵۰۰)

[۱۴۳۲] (۲). شوری آیه ۴۵(ج ۲۰، ص ۵۰۱)

[۱۴۳۳] (۳). طه، آیه ۶۳(ج ۱۳، ص ۲۶۰)

[۱۴۳۴] (۴). مائده، آیه ۹۵(ج ۵، ص ۱۱۱)؛ فجر، آیه ۱۸(ج ۲۶، ص ۴۸۱)

[۱۴۳۵] (۱). شمس، آیه ۱۱(ج ۲۷، ص ۶۹)

[۱۴۳۶] (۲). ص، آیه ۳۳(ج ۱۹، ص ۲۹۳)

[۱۴۳۷] (۳). بقره، آیه ۲۶۵(ج ۲، ص ۳۸۳)

[۱۴۳۸] (۴). واقعه، آیه ۲۹(ج ۲۳، ص ۲۳۱)

[۱۴۳۹] (۵). انعام، آیه ۹۹(ج ۵، ص ۴۶۰)؛ شعراء، آیه ۱۴۸(ج ۱۵، ص ۳۳۲)؛ صافات، آیه ۶۵(ج ۱۹، ص ۸۵)؛ ق، آیه ۱۰(ج ۲۲، ص ۲۴۵)

[۱۴۴۰] (۶). نساء، آیه ۴۷(ج ۳، ص ۵۱۷)؛ یونس، آیه ۸۸(ج ۸، ص ۴۵۴)

[۱۴۴۱] (۱). مرسلات، آیه ۸(ج ۲۵، ص ۴۰۰)

[۱۴۴۲] (۲). یس، آیه ۶۶(ج ۱۸، ص ۴۵۸)

[۱۴۴۳] (۳). نور، آیه ۵۸(ج ۱۴، ص ۵۷۶)

[۱۴۴۴] (۴). شعراء، آیه ۶۳(ج ۱۵، ص ۲۷۰)

[۱۴۴۵] (۵). رعد، آیه ۱۵(ج ۱۰، ص ۱۸۶)

[۱۴۴۶] (۶). فصّلت، آیه ۱۱(ج ۲۰، ص ۲۴۶)

[۱۴۴۷] (۱). اعراف، آیه ۱۳۳(ج ۶، ص ۳۸۳)

[۱۴۴۸] (۲). نساء، آیه ۲۵(ج ۳، ص ۴۴۰)؛ توبه، آیه ۸۶(ج ۸، ص ۹۴)؛ مؤمن، آیه ۳(ج ۲۰، ص ۲۲)

[۱۴۴۹] (۳). زمر، آیه ۶۷(ج ۱۹، ص ۵۵۳)

[۱۴۵۰] (۴). مائده، آیه ۶(ج ۴، ص ۳۷۲)؛ صفّ، آیه ۱۲(ج ۲۴، صفحات ۱۰۳، ۱۰۴)

[۱۴۵۱] (۱). نحل، آیه ۷۲(ج ۱۱، ص ۳۴۶)؛ مؤمن، آیه ۶۴(ج ۲۰، ص ۱۷۷)

[۱۴۵۲] (۲). نور، آیه ۲۶(ج ۱۴، ص ۴۵۱)

[۱۴۵۳] (۳). ملک، آیه ۱۹(ج ۲۴، ص ۳۵۳)

[۱۴۵۴] (۴). فرقان، آیه ۵۴(ج ۱۵، ص ۱۴۴)

[۱۴۵۵] (۱). شوری آیه ۲۱(ج ۲۰، ص ۴۲۶)

[۱۴۵۶] (۲). انعام، آیه ۱۴۶(ج ۶، ص ۳۱)

[۱۴۵۷] (۳). رعد، آیه ۱۵(ج ۱۰، ص ۱۸۶)؛ مرسلات، آیه ۴۱(ج ۲۵، ص ۴۲۳)

[۱۴۵۸] (۱). آل عمران، آیه ۱۸۲(ج ۳، ص ۲۵۳)؛ انفال، آیه ۵۱(ج ۷، ص ۲۴۸)؛ ق، آیه ۲۹(ج ۲۲، ص ۲۸۲)

[۱۴۵۹] (۲). بقره، آیه ۲۱۰(ج ۲، ص ۱۰۵)؛ لقمان، آیه ۳۲(ج ۱۷، ص ۹۹)؛ زمر، آیه ۱۶(ج ۱۹، ص ۴۲۶)

[۱۴۶۰] (۳). بقره، آیه ۱۲۴(ج ۱، ص ۵۰۵)؛ زمر، آیه ۳۷(ج ۱۹، ص ۵۱۰)

[۱۴۶۱] (۱). انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۴۳)

[۱۴۶۲] (۲). زمر، آیه ۶(ج ۱۹، ص ۴۰۴)

[۱۴۶۳] (۳). حجر، آیه ۱۴(ج ۱۱، ص ۵۲)

[۱۴۶۴] (۴). شعراء، آیه ۱۸۹(ج ۱۵، ص ۳۶۶)

[۱۴۶۵] (۵). نساء، آیه ۵۷(ج ۳، ص ۵۴۵)

[۱۴۶۶] (۶). بقره، آیه ۴۶(ج ۱، ص ۲۶۲)؛ فصّلت، آیه ۴۸(ج ۲۰، ص ۳۳۸)

[۱۴۶۷] (۱). فصّلت، آیه ۴۸(ج ۲۰، ص ۳۳۸)

[۱۴۶۸] (۲). احزاب، آیه ۱۰(ج ۱۷، ص ۲۴۰)

[۱۴۶۹] (۳). نور، آیه ۵۸(ج ۱۴، ص ۵۷۵)

[۱۴۷۰] (۱). ضحی آیه ۸(ج ۲۷، ص ۱۲۴)

[۱۴۷۱] (۲). حاقّه، آیه ۶(ج ۲۴، ص ۴۴۳)

[۱۴۷۲] (۳). اسراء، آیه ۱۸(ج ۱۲، ص ۷۹)

[۱۴۷۳] (۴). انعام، آیه ۱۴۵(ج ۶، ص ۲۷)؛ نحل، آیه ۱۱۵(ج ۱۱، ص ۴۷۷)

[۱۴۷۴] (۵). عادیات، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۲۶۴)

[۱۴۷۵] (۱). احقاف، آیه ۲۴(ج ۲۱، ص ۳۷۱)

[۱۴۷۶] (۲). انبیاء، آیه ۸۱(ج ۱۳، ص ۵۱۴)؛ ص، آیه ۳۶(ج ۱۹، ص ۳۰۵)

[۱۴۷۷] (۳). ممتحنه، آیه ۱۱(ج ۲۴، ص ۵۳)

[۱۴۷۸] (۴). قصص، آیه ۳۷(ج ۱۶، ص ۹۶)

[۱۴۷۹] (۱). مریم، آیه ۸(ج ۱۳، ص ۲۹)

[۱۴۸۰] (۲). اعراف، آیه ۱۳۸(ج ۶، ص ۳۹۷)؛ شعراء، آیه ۷۱(ج ۱۵، ص ۲۷۹)

[۱۴۸۱] (۳). حمد، آیه ۲(ج ۱، ص ۵۴)

[۱۴۸۲] (۴). ص، آیه ۷۵(ج ۱۹، ص ۳۵۹)

[۱۴۸۳] (۱). یس، آیه ۳۰(ج ۱۸، ص ۳۸۱)؛ زمر، آیه ۱۶(ج ۱۹، ص ۴۲۷)

[۱۴۸۴] (۲). حجر، آیه ۴۹(ج ۱۱، ص ۱۱۰)

[۱۴۸۵] (۳). قمر، آیه ۹(ج ۲۳، ص ۴۰)

[۱۴۸۶] (۴). آل عمران، آیه ۱۳(ج ۲، ص ۵۳۰)

[۱۴۸۷] (۵). مدثّر، آیه ۲۲(ج ۲۵، ص ۲۳۵)

[۱۴۸۸] (۱). رحمن، آیه ۷۶(ج ۲۳، ص ۱۹۶)

[۱۴۸۹] (۲). مدثّر، آیه ۲۲(ج ۲۵، ص ۲۳۵)

[۱۴۹۰] (۳). طلاق، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۲۶۷)

[۱۴۹۱] (۴). قلم، آیه ۱۳(ج ۲۴، ص ۳۹۳)

[۱۴۹۲] (۵). فرقان، آیه ۲۱(ج ۱۵، ص ۷۱)

[۱۴۹۳] (۶). اعراف، آیه ۱۶۶(ج ۶، ص ۴۹۶)؛ ذاریات، آیه ۴۴(ج ۲۲، ص ۳۷۸)

[۱۴۹۴] (۷). مریم، آیه ۸(ج ۱۳، ص ۲۹)

[۱۴۹۵] (۱). ق، آیه ۱۸(ج ۲۲، ص ۲۵۸)

[۱۴۹۶] (۲). ص، آیه ۵(ج ۱۹، ص ۲۳۴)

[۱۴۹۷] (۳). هود، آیه ۶۹(ج ۹، ص ۲۰۵)؛ ذاریات، آیه ۲۶(ج ۲۲، ص ۳۵۶)

[۱۴۹۸] (۴). نحل، آیه ۱۰۳(ج ۱۱، ص ۴۴۳)

[۱۴۹۹] (۵). اعراف، آیه ۲۹(ج ۶، ص ۱۷۷)

[۱۵۰۰] (۶). مائده، آیه ۱۴(ج ۴، ص ۴۰۷)

[۱۵۰۱] (۱). همزه، آیه ۲(ج ۲۷، صفحات ۳۳۶، ۳۳۷)

[۱۵۰۲] (۲). مائده، آیه ۱۰۶(ج ۵، ص ۱۴۶)؛ انعام، آیه ۷۰(ج ۵، ص ۳۶۵)

[۱۵۰۳] (۳). توبه، آیه ۷۲(ج ۸، ص ۵۳)؛ رعد، آیه ۲۳(ج ۱۰، ص ۲۳۱)؛ مریم، آیه ۶۱(ج ۱۳، ص ۱۲۰)؛ فاطر، آیه ۳۳(ج ۱۸، ص ۲۸۷)

[۱۵۰۴] (۴). یونس، آیه ۹۰(ج ۸، ص ۴۵۷)

[۱۵۰۵] (۱). انفال، آیه ۴۲(ج ۷، ص ۲۳۲)

[۱۵۰۶] (۲). سجده، آیه ۲۱(ج ۱۷، ص ۱۷۶)

[۱۵۰۷] (۳). فرقان، آیه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۲۲۳)

[۱۵۰۸] (۴). واقعه، آیه ۳۷(ج ۲۳، ص ۲۳۴)

[۱۵۰۹] (۱). رعد، آیه ۳۷(ج ۱۰، ص ۲۷۹)

[۱۵۱۰] (۲). یس، آیه ۳۹(ج ۱۸، ص ۴۰۷)

[۱۵۱۱] (۱). اعراف، آیه ۵۴(ج ۶، ص ۲۵۱)؛ یونس، آیه ۳(ج ۸، ص ۲۷۳)؛ هود، آیه ۷(ج ۹، ص ۴۲)؛ طه، آیه ۵(ج ۱۳، ص ۱۸۴)؛ مؤمنون، آیه ۸۶(ج ۱۴، صفحه ۳۲۰)؛ سجده، آیه ۴(ج ۱۷، ص ۱۲۶)؛ مؤمن، آیه ۷(ج ۲۰، صفحات ۴۷، ۴۸)؛ حدید، آیه ۴(ج ۲۳، ص ۳۱۶)

[۱۵۱۲] (۲). اعراف، آیه ۱۶۹(ج ۶، ص ۵۰۸)؛ انفال، آیه ۶۷؛ توبه، آیه ۴۲(ج ۷، صفحات ۲۹۷، ۵۰۲)

[۱۵۱۳] (۳). حدید، آیه ۲۱(ج ۲۳، ص ۳۷۳)

[۱۵۱۴] (۱). مرسلات، آیه ۱(ج ۲۵، ص ۳۹۶)

[۱۵۱۵] (۲). سبأ، آیه ۱۶(ج ۱۸، ص ۷۲)

[۱۵۱۶] (۳). سجده، آیه ۵(ج ۱۷، ص ۱۳۴)

[۱۵۱۷] (۴). فصّلت، آیه ۵۱(ج ۲۰، ص ۳۴۴)

[۱۵۱۸] (۵). بقره، آیه ۲۰۶(ج ۲، ص ۹۴)؛ فاطر، آیه ۱۰(ج ۱۸، ص ۲۱۲)

[۱۵۱۹] (۱). اعراف، آیه ۱۵۷(ج ۶، ص ۴۷۱)

[۱۵۲۰] (۲). آل عمران، آیه ۱۸۶(ج ۳، ص ۲۶۵)؛ لقمان، آیه ۱۷(ج ۱۷، صفحه ۶۴)؛ شوری آیه ۴۳(ج ۲۰، ص ۴۹۶)؛ احقاف، آیه ۳۵(ج ۲۱، ص ۳۹۴)

[۱۵۲۱] (۳). ص، آیه ۲۳(ج ۱۹، ص ۲۶۴)

[۱۵۲۲] (۴). صافات، آیه ۱۸۰؛ ص، آیه ۲(ج ۱۹، صفحات ۲۱۴، ۲۲۸)

[۱۵۲۳] (۱). شعراء، آیه ۹(ج ۱۵، ص ۲۱۶)؛ بروج، آیه ۸(ج ۲۶، ص ۳۴۹)

[۱۵۲۴] (۲). معارج، آیه ۳۷(ج ۲۵، ص ۵۰)

[۱۵۲۵] (۳). تکویر، آیه ۱۷(ج ۲۶، ص ۲۰۱)

[۱۵۲۶] (۴). قصص، آیه ۶۷(ج ۱۶، ص ۱۵۵)؛ ممتحنه، آیه ۷(ج ۲۴، ص ۴۲)

[۱۵۲۷] (۱). تکویر، آیه ۴(ج ۲۶، ص ۱۸۲)

[۱۵۲۸] (۲). آل عمران، آيـه ۴۱(ج ۲، ص ۶۲۹)؛ ص، آيه ۳۱(ج ۱۹، ص ۲۹۴)؛ مؤمن، آيات ۴۶، ۵۵(ج ۲۰، صفحات ۱۳۱، ۱۵۱)

[۱۵۲۹] (۱). شعراء، آيه ۲۱۴(ج ۱۵، ص ۳۹۲)

[۱۵۳۰] (۲). يوسف، آيه ۸(ج ۹، ص ۳۸۳)؛ نور، آيه ۱۱(ج ۱۴، ص ۴۲۳)؛ قصص، آيه ۷۶(ج ۱۶، ص ۱۶۶)

[۱۵۳۱] (۳). شعراء، آيه ۱۹۸(ج ۱۵، ص ۳۷۹)

[۱۵۳۲] (۴). رحمن، آيه ۱۲(ج ۲۳، ص ۱۲۳)؛ فيل، آيه ۵(ج ۲۷، ص ۳۶۲)

[۱۵۳۳] (۱). ممتحنه، آيه ۱۰(ج ۲۴، ص ۵۱)

[۱۵۳۴] (۲). شعراء، آيه ۴۴(ج ۱۵، ص ۲۵۱)

[۱۵۳۵] (۳). هود، آيه ۷۷(ج ۹، ص ۲۱۹)

[۱۵۳۶] (۴). صافات، آيه ۱۷۳(ج ۱۹، ص ۲۰۹)

[۱۵۳۷] (۵). حجر، آيه ۹۱(ج ۱۱، ص ۱۵۲)

[۱۵۳۸] (۶). حجّ، آيه ۹(ج ۱۴، ص ۴۲)

[۱۵۳۹] (۷). تكوير، آيه ۴(ج ۲۶، ص ۱۸۲)

[۱۵۴۰] (۱). مؤمنون، آيه ۳۵(ج ۱۴، ص ۲۶۲)؛ صافات، آيه ۱۶(ج ۱۹، ص ۴۲)

[۱۵۴۱] (۲). يس، آيه ۸۰(ج ۱۸، ص ۴۸۷)

[۱۵۴۲] (۳). بقره، آيات ۲۱۹، ۲۸۶(ج ۲، صفحات ۱۴۵، ۴۷۱)؛ تغابن، آيه ۱۴(ج ۲۴، ص ۲۱۷)

[۱۵۴۳] (۴). مجادله، آيه ۲(ج ۲۳، ص ۴۲۵)

[۱۵۴۴] (۱). اعراف، آيه ۹۵(ج ۶، صفحات ۳۱۴، ۳۱۵)

[۱۵۴۵] (۲). زخرف، آيه ۲۸(ج ۲۱، ص ۵۵)

[۱۵۴۶] (۳). بلد، آيه ۱۲(ج ۲۷، صفحات ۴۱، ۴۲)

[۱۵۴۷] (۴). رعد، آيه ۲۴(ج ۱۰، ص ۲۲۷)؛ ممتحنه، آيه ۱۱(ج ۲۴، ص ۵۳)؛ شمس، آيه ۱۵(ج ۲۷، ص ۷۴)

[۱۵۴۸] (۵). قمر، آيه ۲۹(ج ۲۳، ص ۶۵)

[۱۵۴۹] (۶). هود، آيه ۶۵(ج ۹، ص ۱۹۲)؛ شعراء، آيه ۱۵۷(ج ۱۵، ص ۳۳۹)

[۱۵۵۰] (۱). ممتحنه، آيه ۱۱(ج ۲۴، ص ۵۳)

[۱۵۵۱] (۲). شورى آيه ۵۰(ج ۲۰، ص ۵۱۰)

[۱۵۵۲] (۳). انبياء، آيه ۵۲(ج ۱۳، ص ۴۶۶)

[۱۵۵۳] (۴). مطففين، آيه ۱۸(ج ۲۶، ص ۲۸۱)

[۱۵۵۴] (۵). فجر، آيه ۷(ج ۲۶، ص ۴۶۸)

[۱۵۵۵] (۱). رعد، آيه ۲(ج ۱۰، ص ۱۳۴)؛ لقمان، آيه ۱۰(ج ۱۷، ص ۴۰)؛ همزه، آيه ۹(ج ۲۷، ص ۳۴۲)

[۱۵۵۶] (۲). فرقان، آيه ۲۳(ج ۱۵، ص ۷۵)

[۱۵۵۷] (۳). حجّ، آيه ۲۷(ج ۱۴، ص ۸۲)

[۱۵۵۸] (۴). اعراف، آيه ۶۴(ج ۶، ص ۲۶۹)

[۱۵۵۹] (۵). نساء، آيه ۲۵(ج ۳، صفحات ۴۴۳، ۴۴۴)

[۱۵۶۰] (۶). زمر، آیه ۳۴(ج ۱۹، ص ۴۷۵)

[۱۵۶۱] (۱). ص، آیه ۴۷(ج ۱۹، ص ۳۲۹)

[۱۵۶۲] (۲). مسد، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۴۵۴)

[۱۵۶۳] (۳). ابراهیم، آیه ۱۵(ج ۱۰، ص ۳۵۰)؛ ق، آیه ۲۴(ج ۲۲، ص ۲۷۸)؛ مدثّر، آیه ۱۶(ج ۲۵، ص ۲۲۹)

[۱۵۶۴] (۴). بقره، آیه ۶۸(ج ۱، ص ۳۵۷)

[۱۵۶۵] (۵). اعراف، آیه ۴۵(ج ۶، ص ۲۲۱)؛ هود، آیه ۱۹(ج ۹، ص ۸۱)؛ طه، آیه ۱۰۷(ج ۱۳، ص ۳۳۱)؛ زمر، آیه ۲۸(ج ۱۹، ص ۴۶۳)

[۱۵۶۶] (۱). مجادله، آیه ۳(ج ۲۳، ص ۴۲۶)

[۱۵۶۷] (۲). نور، آیه ۵۸(ج ۱۴، ص ۵۷۵)؛ احزاب، آیه ۱۳(ج ۱۷، ص ۲۴۷)

[۱۵۶۸] (۳). مریم، آیه ۸۷(ج ۱۳، صفحات ۱۵۴، ۱۵۵)؛ معارج، آیه ۳۲(ج ۲۵، ص ۴۶)

[۱۵۶۹] (۴). معارج، آیه ۹(ج ۲۵، ص ۳۰)؛ قارعه، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۲۸۷)

[۱۵۷۰] (۱). مائده، آیه ۱۱۴(ج ۵، ص ۱۶۶)

[۱۵۷۱] (۲). انفال، آیه ۷(ج ۷، ص ۱۳۰)؛ یوسف، آیه ۸۲(ج ۱۰، ص ۶۷)

[۱۵۷۲] (۳). صافات، آیه ۴۸(ج ۱۹، ص ۷۰)؛ دخان، آیه ۵۲(ج ۲۱، ص ۲۲۵)؛ طور، آیه ۲۰(ج ۲۲، ص ۴۴۰)؛ واقعه، آیه ۲۲(ج ۲۳، ص ۲۲۵)

[۱۵۷۳] (۴). حجر، آیه ۴۵(ج ۱۱، ص ۱۰۸)

[۱۵۷۴] (۱). قمر، آیه ۱۲(ج ۲۳، ص ۴۲)

[۱۵۷۵] (۱). نمل، آیه ۷۵(ج ۱۵، ص ۵۶۵)

[۱۵۷۶] (۲). اعراف، آیه ۸۳(ج ۶، ص ۲۹۵)؛ شعراء، آیه ۱۷۱(ج ۱۵، ص ۳۵۲)؛ عنکبوت، آیه ۳۲(ج ۱۶، ص ۲۷۷)؛ صافات، آیه ۱۳۵(ج ۱۹، ص ۱۶۵)

[۱۵۷۷] (۳). تغابن، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۲۰۶)

[۱۵۷۸] (۱). فلق، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۴۹۵)

[۱۵۷۹] (۲). یوسف، آیه ۱۰۷(ج ۱۰، ص ۱۱۵)؛ غاشیه، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۴۲۹)

[۱۵۸۰] (۳). عبس، آیه ۴۰(ج ۲۶، ص ۱۷۰)

[۱۵۸۱] (۱). مؤمنون، آیه ۴۱(ج ۱۴، ص ۲۶۲)؛ أعلی آیه ۵(ج ۲۶، ص ۴۰۲)

[۱۵۸۲] (۲). قمر، آیه ۲۶؛ حشر، آیه ۱۸(ج ۲۳، صفحات ۶۳، ۵۴۸)

[۱۵۸۳] (۳). کهف، آیه ۶۲(ج ۱۲، ص ۵۲۵)

[۱۵۸۴] (۴). جنّ، آیه ۱۶(ج ۲۵، ص ۱۲۷)

[۱۵۸۵] (۵). رعد، آیه ۱۵(ج ۱۰، ص ۱۸۷)؛ نور، آیه ۳۶(ج ۱۴، ص ۵۱۵)؛ سبأ، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۴۸)

[۱۵۸۶] (۶). فاطر، آیه ۲۷(ج ۱۸، ص ۲۶۴)

[۱۵۸۷] (۱). فرقان، آیه ۶۵(ج ۱۵، ص ۱۷۱)

[۱۵۸۸] (۲). فرقان، آیه ۷۵(ج ۱۵، ص ۱۹۱)؛ سبأ، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۱۲۳)؛ زمر، آیه ۲۰(ج ۱۹، ص ۴۳۵)

[۱۵۸۹] (۳). نازعات، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۸۶)

[۱۵۹۰] (۴). انفطار، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۲۲۹)

[۱۵۹۱] (۱). انعام، آیه ۱۱۲(ج ۵، ص ۵۰۶)؛ لقمان، آیه ۳۳(ج ۱۷، ص ۱۰۷)؛ فاطر، آیات ۵، ۴۰(ج ۱۸، صفحات ۲۰۰، ۳۰۵)؛ حدید، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۳۶۶)؛ انفطار، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۲۲۹)

[۱۵۹۲] (۲). فرقان، آیه ۶۵(ج ۱۵، ص ۱۷۱)؛ طور، آیه ۴۰(ج ۲۲، ص ۴۶۹)

[۱۵۹۳] (۱). ص، آیه ۵۷(ج ۱۹، ص ۳۴۰)

[۱۵۹۴] (۲). حاقّه، آیه ۳۶(ج ۲۴، ص ۴۷۲)

[۱۵۹۵] (۳). نور، آیه ۳۰(ج ۱۴، ص ۴۶۸)

[۱۵۹۶] (۴). زمر، آیه ۵(ج ۱۹، ص ۳۹۸)

[۱۵۹۷] (۵). تغابن، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۲۱۷)

[۱۵۹۸] (۱). توبه، آیه ۹۱(ج ۸، ص ۱۰۳)؛ مجادله، آیه ۲(ج ۲۳، ص ۴۲۵)

[۱۵۹۹] (۲). اعراف، آیه ۴۳(ج ۶، ص ۲۱۵)؛ حجر، آیه ۴۷(ج ۱۱، ص ۱۰۹)؛ حشر، آیه ۱۰(ج ۲۳، ص ۵۳۱)

[۱۶۰۰] (۳). آل عمران، آیه ۴۰(ج ۲، ص ۶۲۶)؛ حجر، آیه ۵۳(ج ۱۱، ص ۱۱۷)؛ کهف، آیه ۷۴(ج ۱۲، ص ۵۳۷)؛ صافات، آیه ۱۰۱(ج ۱۹، ص ۱۲۶)

[۱۶۰۱] (۱). عبس، آیه ۳۰(ج ۲۶، ص ۱۶۱)

[۱۶۰۲] (۲). انعام، آیه ۱۸(ج ۵، ص ۲۲۴)

[۱۶۰۳] (۳). بقره، آیه ۸۸(ج ۱، ص ۳۹۱)

[۱۶۰۴] (۴). یوسف، آیه ۲۳(ج ۹، ص ۴۳۵)

[۱۶۰۵] (۱). آل عمران، آیه ۱۶۱(ج ۳، ص ۱۹۷)

[۱۶۰۶] (۲). حاقّه، آیه ۳۰(ج ۲۴، ص ۴۶۹)

[۱۶۰۷] (۳). بقره، آیات ۵۷، ۲۱۰(ج ۱، ص ۳۱۸؛ ج ۲، صفحه ۱۰۵)؛ فرقان، آیه ۲۵(ج ۱۵، ص ۷۹)

[۱۶۰۸] (۴). انعام، آیه ۹۳(ج ۵، ص ۴۳۵)؛ مؤمنون، آیه ۵۴(ج ۱۴، ص ۲۸۲)؛ ذاریات، آیه ۱۱(ج ۲۲، ص ۳۲۶)

[۱۶۰۹] (۵). یونس، آیه ۷۱(ج ۸، ص ۴۲۸)

[۱۶۱۰] (۶). انفال، آیه ۴۱(ج ۷، صفحات ۲۱۹، ۲۲۰)

[۱۶۱۱] (۱). لقمان، آیه ۱۲(ج ۱۷، ص ۴۸)

[۱۶۱۲] (۲). اعراف، آیه ۴۱(ج ۶، ص ۲۱۲)

[۱۶۱۳] (۳). صافات، آیه ۴۷(ج ۱۹، ص ۶۸)

[۱۶۱۴] (۴). طه، آیه ۱۲۱(ج ۱۳، ص ۳۵۳)

[۱۶۱۵] (۱). بقره، آیه ۲۵۶(ج ۲، ص ۳۲۷)

[۱۶۱۶] (۲). شوری آیه ۲۸(ج ۲۰، ص ۴۶۰)

[۱۶۱۷] (۳). نساء، آیه ۲۴(ج ۳، ص ۴۲۴)

[۱۶۱۸] (۴). انعام، آیه ۱۴۱(ج ۶، ص ۱۴)

[۱۶۱۹] (۵). آل عمران، آیه ۱۳۴(ج ۳، ص ۱۳۰)؛ احزاب، آیه ۲۵(ج ۱۷، ص ۲۶۷)

[۱۶۲۰] (۱). بقره، آیه ۲۴۹(ج ۲، ص ۲۸۲)

[۱۶۲۱] (۲). حدید، آیه ۲۳(ج ۲۳، ص ۳۷۸)

[۱۶۲۲] (۳). صافات، آیه ۱۶۲(ج ۱۹، ص ۲۰۰)

[۱۶۲۳] (۴). نوح، آیه ۲۷(ج ۲۵، ص ۹۷)

[۱۶۲۴] (۵). آل عمران، آیه ۱۳۵؛ نساء، آیه ۱۵(ج ۳، صفحات ۱۳۳، ۳۸۸)؛ نمل، آیه ۵۴(ج ۱۵، ص ۵۳۲)؛ عنکبوت، آیه ۲۸(ج ۱۶، ص ۲۷۰)

[۱۶۲۵] (۶). احزاب، آیه ۳۰(ج ۱۷، ص ۳۰۵)

[۱۶۲۶] (۷). بقره، آیه ۶۸(ج ۱، ص ۳۵۷)

[۱۶۲۷] (۱). قصص، آیه ۱۰(ج ۱۶، ص ۴۴)

[۱۶۲۸] (۲). شعراء، آیه ۱۴۹(ج ۱۵، ص ۳۳۲)

[۱۶۲۹] (۳). آل عمران، آیه ۱۸۵(ج ۳، ص ۲۶۰)

[۱۶۳۰] (۴). توبه، آیه ۱۱۱(ج ۸، ص ۱۹۰)

[۱۶۳۱] (۵). جمعه، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۱۳۹)

[۱۶۳۲] (۶). بقره، آیه ۹۹(ج ۱، ص ۴۲۳)

[۱۶۳۳] (۱). بقره، آیه ۲۶(ج ۱، ص ۱۹۱)

[۱۶۳۴] (۲). یس، آیه ۲۵(ج ۱۸، ص ۳۷۱)

[۱۶۳۵] (۳). حجر، آیه ۹۴(ج ۱۱، ص ۱۶۰)

[۱۶۳۶] (۴). حجر، آیه ۸۵(ج ۱۱، ص ۱۴۶)

[۱۶۳۷] (۵). انعام، آیه ۱۴(ج ۵، ص ۲۱۸)؛ فاطر، آیه ۱(ج ۱۸، ص ۱۸۳)

[۱۶۳۸] (۶). قیامت، آیه ۲۵(ج ۲۵، صفحات ۳۰۸، ۳۰۹)

[۱۶۳۹] (۱). بقره، آیه ۶۹(ج ۱، ص ۳۵۷)

[۱۶۴۰] (۲). یس، آیه ۵۵(ج ۱۸، ص ۴۴۰)

[۱۶۴۱] (۳). یس، آیه ۵۵(ج ۱۸، ص ۴۴۰)

[۱۶۴۲] (۴). یس، آیه ۵۵(ج ۱۸، ص ۴۴۰)؛ ص، آیه ۵۱(ج ۱۹، ص ۳۳۵)؛ رحمن، آیات ۱۱، ۶۸(ج ۲۳، صفحات ۱۲۲، ۱۸۸)

[۱۶۴۳] (۱). دخان، آیه ۲۷(ج ۲۱، ص ۱۸۹)؛ طور، آیه ۱۸(ج ۲۲، ص ۴۳۸)

[۱۶۴۴] (۲). انعام، آیه ۹۵(ج ۵، ص ۴۴۲)

[۱۶۴۵] (۳). انشراح، آیه ۷(ج ۲۷، ص ۱۵۰)

[۱۶۴۶] (۴). روم، آیه ۵۰(ج ۱۶، ص ۴۹۴)

[۱۶۴۷] (۵). بقره، آیه ۲۷۹(ج ۲، ص ۴۳۷)

[۱۶۴۸] (۶). یس، آیه ۱۱(ج ۱۸، ص ۳۴۹)

[۱۶۴۹] (۷). کهف، آیه ۶۰(ج ۱۲، ص ۵۲۲)

[۱۶۵۰] (۱). فاطر، آیه ۹(ج ۱۸، ص ۲۱۱)

[۱۶۵۱] (۲). شعراء، آیه ۱۱۸(ج ۱۵، ص ۳۱۳)؛ سبأ، آیه ۲۶(ج ۱۸، ص ۹۸)

[۱۶۵۲] (۳). حدید، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۳۴۷)

[۱۶۵۳] (۴). بروج، آیه ۱۰(ج ۲۶، ص ۳۵۷)

[۱۶۵۴] (۱). انعام، آیات ۲۳، ۵۳(ج ۵، صفحات ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۲۰)؛ اعراف، آیه ۱۵۵(ج ۶، ص ۴۶۲)؛ انفال، آیه ۳۹(ج ۷، ص ۲۰۷)؛ یونس، آیه ۸۵(ج ۸، ص ۴۴۸)؛ احزاب، آیه ۱۴(ج ۱۷، ص ۲۴۹)؛ صافات، آیه ۶۳(ج ۱۹، ص ۸۴)؛ ذاریات، آیه ۱۴(ج ۲۲، ۳۲۸)؛ قمر، آیه ۲۷(ج ۲۳، ص ۶۴)

[۱۶۵۵] (۱). زخرف، آیه ۷۵(ج ۲۱، ص ۱۳۴)

[۱۶۵۶] (۲). کهف، آیه ۶۰(ج ۱۲، ص ۵۲۲)

[۱۶۵۷] (۳). نساء، آیه ۴۹(ج ۳، ص ۵۲۷)؛ اسراء، آیه ۷۱(ج ۱۲، ص ۲۲۶)

[۱۶۵۸] (۴). کهف، آیات ۱۰، ۱۳(ج ۱۲، صفحات ۳۹۱، ۳۹۵)

[۱۶۵۹] (۵). حجّ، آیه ۲۷(ج ۱۴، ص ۸۲)

[۱۶۶۰] (۶). نوح، آیه ۲۰(ج ۲۵، ص ۸۷)

[۱۶۶۱] (۱). انفطار، آیه ۱۴(ج ۲۶، ص ۲۴۳)

[۱۶۶۲] (۲). بقره، آیه ۱۸۷(ج ۱، ص ۷۳۶)؛ فجر، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۴۵۸)

[۱۶۶۳] (۳). فجر، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۴۵۸)

[۱۶۶۴] (۴). فجر، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۴۵۸)

[۱۶۶۵] (۱). یس، آیه ۳۴(ج ۱۸، ص ۳۹۸)

[۱۶۶۶] (۲). عبس، آیه ۴۲(ج ۲۶، ص ۱۷۰)

[۱۶۶۷] (۳). اسراء، آیه ۹۰(ج ۱۲، ص ۳۱۱)؛ ص، آیه ۲۸(ج ۱۹، ص ۲۸۷)؛ شمس، آیه ۸(ج ۲۷، ص ۶۱)

[۱۶۶۸] (۴). بقره، آیات ۱۶۹، ۲۶۸(ج ۱، ص ۶۴۵؛ ج ۲، صفحه ۳۹۵)؛ عنکبوت، آیه ۴۵(ج ۱۶، ص ۳۰۱)

[۱۶۶۹] (۵). رحمن، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۱۲۹)

[۱۶۷۰] (۱). نساء، آیه ۳۶(ج ۳، ص ۴۸۶)؛ لقمان، آیه ۱۸(ج ۱۷، ص ۶۵)؛ حدید، آیه ۲۳(ج ۲۳، ۳۷۹)

[۱۶۷۱] (۲). صافات، آیه ۱۰۷(ج ۱۹، ص ۱۳۲)

[۱۶۷۲] (۳). فرقان، آیه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۲۲۴)

[۱۶۷۳] (۴). بقره، آیه ۲۲(ج ۱، ص ۱۵۴)

[۱۶۷۴] (۵). قارعه، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۲۸۶)

[۱۶۷۵] (۶). نحل، آیه ۶۶(ج ۱۱، ص ۳۱۷)

[۱۶۷۶] (۱). انبیاء، آیه ۹۱(ج ۱۳، ص ۵۳۸)

[۱۶۷۷] (۲). قصص، آیه ۷۶(ج ۱۶، ص ۱۶۷)

[۱۶۷۸] (۳). مؤمنون، آیه ۱۱(ج ۱۴، ص ۲۲۱)

[۱۶۷۹] (۴). انعام، آیه ۱۴۲(ج ۶، ص ۲۰)

[۱۶۸۰] (۱). رحمن، آیه ۵۴؛ واقعه، آیه ۳۴(ج ۲۳، صفحات ۱۷۷، ۲۳۳)

[۱۶۸۱] (۲). کهف، آیه ۲۸(ج ۱۲، ص ۴۵۶)

[۱۶۸۲] (۱). یوسف، آیه ۸۰(ج ۱۰، ص ۶۶)

[۱۶۸۳] (۲). اعراف، آیه ۱۰۴(ج ۶، ص ۳۳۶)

[۱۶۸۴] (۳). شعراء، آیه ۶۳(ج ۱۵، ص ۲۶۹)

[۱۶۸۵] (۴). انفال، آیه ۲۹(ج ۷، ص ۱۷۷)

[۱۶۸۶] (۵). معارج، آیه ۲۹(ج ۲۵، ص ۴۴)

[۱۶۸۷] (۶). مریم، آیه ۲۷(ج ۱۳، ص ۶۳)

[۱۶۸۸] (۷). سبأ، آیه ۲۳(ج ۱۸، ص ۹۳)

[۱۶۸۹] (۸). بقره، آیه ۲۶(ج ۱، ص ۱۹۱)؛ سجده، آیه ۱۸(ج ۱۷، ص ۱۶۸)

[۱۶۹۰] (۹). بقره، آیه ۱۹۷(ج ۲، ص ۶۸)

[۱۶۹۱] (۱۰). صافات، آیه ۱۷۳(ج ۱۹، ص ۲۰۹)

[۱۶۹۲] (۱۱). بقره، آیه ۲۴۹(ج ۲، ص ۲۸۱)

[۱۶۹۳] (۱۲). معارج، آیه ۱۳(ج ۲۵، ص ۳۳)

[۱۶۹۴] (۱). آل عمران، آیه ۱۷۴(ج ۲، صفحات ۷۱۵، ۷۱۶)؛ سبأ، آیه ۱۰(ج ۱۸، ص ۴۰)

[۱۶۹۵] (۲). توبه، آیه ۳۴(ج ۷، ص ۴۶۴)؛ زخرف، آیه ۳۳(ج ۲۱، ص ۶۸)

[۱۶۹۶] (۳). حجر، آیه ۶۸(ج ۱۱، ص ۱۲۷)

[۱۶۹۷] (۴). انعام، آیه ۷۹(ج ۵، ص ۳۹۲)

[۱۶۹۸] (۵). یس، آیه ۲۲(ج ۱۸، ص ۳۶۸)

[۱۶۹۹] (۱). ملک، آیه ۳(ج ۲۴، ص ۳۳۰)

[۱۷۰۰] (۲). آل عمران، آیه ۱۵۹(ج ۳، ص ۱۸۴)

[۱۷۰۱] (۳). انعام، آیه ۹۸(ج ۵، ص ۴۵۸)

[۱۷۰۲] (۴). قیامت، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۳۰۹)

[۱۷۰۳] (۵). یس، آیه ۵۵(ج ۱۸، ص ۴۴۰)؛ طور، آیه ۱۸(ج ۲۲، ص ۴۳۸)

[۱۷۰۴] (۶). مطففین، آیه ۳۱(ج ۲۶، ص ۲۹۶)

[۱۷۰۵] (۷). مائده، آیه ۶۸(ج ۵، ص ۴۰)

[۱۷۰۶] (۱). انعام، آیه ۹۶(ج ۵، ص ۴۴۵)؛ فلق، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۴۹۳)

[۱۷۰۷] (۲). بقره، آیه ۱۶۴(ج ۱، ص ۶۳۶)؛ یونس، آیه ۷۳(ج ۸، ص ۴۳۱)؛ نحل، آیه ۱۴(ج ۱۱، ص ۲۰۵)

[۱۷۰۸] (۳). یس، آیه ۴۰(ج ۱۸، ص ۴۱۰)

[۱۷۰۹] (۱). اعراف، آیه ۷(ج ۶، ص ۱۱۳)

[۱۷۱۰] (۲). انعام، آیه ۱۵۱؛ اعراف، آیه ۳۳(ج ۶، صفحات ۵۰، ۱۹۰)؛ شوری آیه ۳۷(ج ۲۰، ص ۴۸۴)

[۱۷۱۱] (۱). ص، آیه ۱۵(ج ۱۹، ص ۲۵۱)

[۱۷۱۲] (۲). نمل، آیه ۸۳(ج ۱۵، ص ۵۷۹)

[۱۷۱۳] (۳). آل عمران، آیه ۱۲۵(ج ۳، ص ۱۱۰)

[۱۷۱۴] (۴). جاثیه، آیه ۳۰(ج ۲۱، ص ۲۹۹)؛ فتح، آیه ۵(ج ۲۲، ص ۴۴)

[۱۷۱۵] (۵). بقره، آیه ۶۱(ج ۱، ص ۳۳۳)

[۱۷۱۶] (۶). قصص، آیه ۶۱(ج ۱۶، ص ۱۴۷)

[۱۷۱۷] (۱). روم، آیه ۸(ج ۱۶، ص ۳۹۳)

[۱۷۱۸] (۲). اسراء، آیه ۱۳(ج ۱۲، ص ۶۴)

[۱۷۱۹] (۳). انفال، آیه ۴۱(ج ۷، ص ۲۲۰)؛ احزاب، آیه ۵۰(ج ۱۷، ص ۴۰۳)؛ مرسلات، آیه ۴۱(ج ۲۵، ص ۴۲۳)

[۱۷۲۰] (۴). نحل، آیه ۷۸(ج ۱۱، ص ۳۶۹)

[۱۷۲۱] (۱). اعراف، آیه ۴(ج ۶، صفحات ۱۰۷، ۱۰۸)

[۱۷۲۲] (۲). هود، آیه ۱۰۰(ج ۹، ص ۲۷۵)

[۱۷۲۳] (۳). رعد، آیه ۳۱(ج ۱۰، ص ۲۶۴)؛ زمر، آیه ۶۸(ج ۱۹، ص ۵۵۹)؛ قارعه، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۲۸۵)

[۱۷۲۴] (۱). جنّ، آیه ۱۴(ج ۲۵، ص ۱۲۴)

[۱۷۲۵] (۲). مائده، آیه ۱۳(ج ۴، ص ۳۹۸)؛ زمر، آیه ۲۲(ج ۱۹، ص ۴۴۵)

[۱۷۲۶] (۳). توبه، آیه ۴۲(ج ۷، ص ۵۰۲)

[۱۷۲۷] (۴). اسراء، آیه ۶۹(ج ۱۲، ص ۲۱۸)

[۱۷۲۸] (۵). طه، آیه ۱۰۶(ج ۱۳، ص ۳۳۱)

[۱۷۲۹] (۶). شعراء، آیه ۱۶۸(ج ۱۵، ص ۳۵۰)

[۱۷۳۰] (۱). روم، آیه ۲۶(ج ۱۶، ص ۴۳۲)؛ احزاب، آیه ۳۵(ج ۱۷، ص ۳۳۳)؛ زمر، آیه ۹(ج ۱۹، ص ۴۱۳)

[۱۷۳۱] (۲). آل عمران، آیه ۱۷(ج ۲، ص ۵۴۰)

[۱۷۳۲] (۳). حجّ، آیه ۳۶(ج ۱۴، ص ۱۲۱)

[۱۷۳۳] (۴). طه، آیه ۱۰(ج ۱۳، ص ۱۹۱)؛ نمل، آیه ۷(ج ۱۵، ص ۴۳۱)

[۱۷۳۴] (۵). زمر، آیه ۶۷(ج ۱۹، ص ۵۵۳)

[۱۷۳۵] (۶). قصص، آیه ۴(ج ۱۶، ص ۲۳)

[۱۷۳۶] (۷). کهف، آیه ۵۵(ج ۱۲، ص ۵۱۳)

[۱۷۳۷] (۱). انعام، آیه ۱۱۱(ج ۵، ص ۵۰۰)

[۱۷۳۸] (۲). اسراء، آیه ۹۲(ج ۱۲، ص ۳۱۱)

[۱۷۳۹] (۳). عبس، آیه ۴۱(ج ۲۶، ص ۱۷۰)

[۱۷۴۰] (۱). اسراء، آیه ۱۰۰(ج ۱۲، ص ۳۳۱)

[۱۷۴۱] (۲). ص، آیه ۱۶(ج ۱۹، ص ۲۵۲)

[۱۷۴۲] (۳). عادیات، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۲۶۶)

[۱۷۴۳] (۴). جنّ، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۱۲۳)

[۱۷۴۴] (۵). طه، آیه ۴۰(ج ۱۳، ص ۲۳۰)

[۱۷۴۵] (۶). مدثّر، آیه ۱۸(ج ۲۵، ص ۲۳۳)

[۱۷۴۶] (۷). عبس، آیه ۱۹(ج ۲۶، ص ۱۴۷)

[۱۷۴۷] (۸). فرقان، آیه ۲۳(ج ۱۵، ص ۷۵)

[۱۷۴۸] (۹). سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۳)

[۱۷۴۹] (۱۰). نور، آیه ۳(ج ۱۴، ص ۴۰۱)؛ سبأ، آیه ۵۳(ج ۱۸، ص ۱۷۱)

[۱۷۵۰] (۱). اسراء، آیه ۷۸(ج ۱۲، ص ۲۴۸)

[۱۷۵۱] (۲). مرسلات، آیه ۲۱(ج ۲۵، ص ۴۰۷)

[۱۷۵۲] (۳). انعام، آیه ۹۱(ج ۵، ص ۴۲۳)

[۱۷۵۳] (۴). آل عمران، آیه ۱۴۰(ج ۳، ص ۱۴۵)

[۱۷۵۴] (۵). قریش، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۷۵)

[۱۷۵۵] (۶). تغابن، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۲۲۳)

[۱۷۵۶] (۷). انعام، آیه ۷(ج ۵، ص ۲۰۳)

[۱۷۵۷] (۱). انعام، آیه ۶(ج ۵، ص ۱۹۹)؛ مریم، آیه ۷۴(ج ۱۳، ص ۱۴۱)؛ احزاب، آیه ۳۳(ج ۱۷، ص ۳۱۳)؛ ق، آیه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۱)

[۱۷۵۸] (۲). یونس، آیه ۱۳(ج ۸، ص ۳۰۳)؛ اسراء، آیه ۱۷(ج ۱۲، ص ۷۶)؛ فرقان، آیه ۳۸(ج ۱۵، ص ۱۰۷)

[۱۷۵۹] (۳). قصص، آیه ۴۳(ج ۱۶، ص ۱۰۹)

[۱۷۶۰] (۱). بقره، آیه ۲۲۸(ج ۲، صفحات ۱۸۵، ۱۸۶)

[۱۷۶۱] (۲). سجده، آیه ۱۷(ج ۱۷، ص ۱۶۵)

[۱۷۶۲] (۳). فرقان، آیه ۷۴(ج ۱۵، ص ۱۸۸)

[۱۷۶۳] (۴). حشر، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۵۴۰)

[۱۷۶۴] (۱). قریش، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۷۴).

[۱۷۶۵] (۱). انعام، آیه ۹۲(ج ۵، ص ۴۲۹)؛ اعراف، آیه ۴(ج ۶، ص ۱۰۷)؛ یوسف، آیه ۱۰۹(ج ۱۰، ص ۱۱۹)؛ عنکبوت، آیه ۳۴(ج ۱۶، ص ۲۸۱)؛ یس، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۳۵۸)؛ طلاق، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۲۶۶)

[۱۷۶۶] (۲). اعراف، آیه ۲۹(ج ۶، ص ۱۷۷)؛ یونس، آیه ۴(ج ۸، ص ۲۷۸)

[۱۷۶۷] (۳). اسراء، آیه ۳۵(ج ۱۲، ص ۱۳۳)؛ شعراء، آیه ۱۸۲(ج ۱۵، ص ۳۵۸)

[۱۷۶۸] (۴). مدثّر، آیه ۵۱(ج ۲۵، ص ۲۶۶)

[۱۷۶۹] (۱). بقره، آیه ۱۷۸(ج ۱، ص ۶۸۲)

[۱۷۷۰] (۲). نحل، آیه ۹(ج ۱۱، ص ۱۹۱)

[۱۷۷۱] (۳). نحل، آیه ۹(ج ۱۱، ص ۱۹۱)

[۱۷۷۲] (۴). آل عمران، آیه ۶۲(ج ۲، ص ۶۸۷)

[۱۷۷۳] (۵). مریم، آیه ۲۲(ج ۱۳، ص ۵۳)

[۱۷۷۴] (۶). قصص، آیه ۱۱(ج ۱۶، ص ۴۵)

[۱۷۷۵] (۱). عبس، آیه ۲۸(ج ۲۶، ص ۱۵۹)

[۱۷۷۶] (۲). احزاب، آیه ۳۷(ج ۱۷، ص ۳۴۱)

[۱۷۷۷] (۱). اسراء، آیه ۲۳(ج ۱۲، ص ۹۹)

[۱۷۷۸] (۲). ص، آیه ۱۶(ج ۱۹، ص ۲۵۲)

[۱۷۷۹] (۱). سبأ، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۴۹)

[۱۷۸۰] (۲). ابراهیم، آیه ۵۰(ج ۱۰، ص ۴۴۰)

[۱۷۸۱] (۳). هود، آیه ۸۱(ج ۹، ص ۲۲۸)؛ حجر، آیه ۶۵(ج ۱۱، ص ۱۳۲)

[۱۷۸۲] (۴). فاطر، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۲۳۳)

[۱۷۸۳] (۱). حاقّه، آیه ۲۳(ج ۲۴، ص ۴۵۹)؛ انسان، آیه ۱۴(ج ۲۵، ص ۳۶۵)

[۱۷۸۴] (۲). نساء، آیه ۱۰۳(ج ۴، صفحات ۱۳۷، ۱۳۸)؛ اسراء، آیه ۲۲(ج ۱۲، ص ۸۹)

[۱۷۸۵] (۳). ق، آیه ۱۷(ج ۲۲، ص ۲۵۶)

[۱۷۸۶] (۴). صافات، آیه ۲۴(ج ۱۹، ص ۴۸)

[۱۷۸۷] (۵). حدید، آیه ۲۷(ج ۲۳، ص ۳۹۳)

[۱۷۸۸] (۶). مائده، آیات ۲، ۹۷(ج ۴، ص ۳۲۵؛ ج ۵، ص ۱۱۶)

[۱۷۸۹] (۱). بقره، آیات ۷، ۲۸۳(ج ۱، ص ۱۲۱؛ ج ۲، ص ۴۵۹)

[۱۷۹۰] (۲). صافات، آیه ۸۴(ج ۱۹، ص ۱۰۲)

[۱۷۹۱] (۳). ضحی آیه ۳(ج ۲۷، ص ۱۱۶)

[۱۷۹۲] (۴). بقره، آیه ۲۱۹(ج ۲، ص ۱۴۴)

[۱۷۹۳] (۵). انسان، آیه ۱۰(ج ۲۵، ص ۳۵۶)

[۱۷۹۴] (۱). اعراف، آیه ۱۳۳(ج ۶، ص ۳۸۴)؛ اسراء، آیه ۱۰۱(ج ۱۲، ص ۳۴۱)

[۱۷۹۵] (۲). آل عمران، آیه ۷۵(ج ۲، ص ۷۱۹)

[۱۷۹۶] (۳). انعام، آیه ۹۹(ج ۵، ص ۴۶۰)

[۱۷۹۷] (۴). فصّلت، آیه ۴۹(ج ۲۰، ص ۳۴۱)

[۱۷۹۸] (۵). تحریم، آیه ۶(ج ۲۴، ص ۳۰۰)

[۱۷۹۹] (۶). انسان، آیه ۱۵(ج ۱۵، ص ۳۶۶)؛ نمل، آیه ۴۴(ج ۱۵، ص ۵۱۰)

[۱۸۰۰] (۷). فرقان، آیه ۶۷(ج ۱۵، ص ۱۷۳)

[۱۸۰۱] (۱). نساء، آیه ۱۳۵(ج ۴، ص ۲۱۳).

[۱۸۰۲] (۲). مریم، آیه ۱۲(ج ۱۳، ص ۳۷).

[۱۸۰۳] (۳). اسراء، آیه ۱۶(ج ۱۲، ص ۷۵).

[۱۸۰۴] (۴). احزاب، آیه ۳۲(ج ۱۷، ص ۳۱۲).

[۱۸۰۵] (۵). انعام، آیه ۱۸(ج ۵، ص ۲۲۴).

[۱۸۰۶] (۱). نساء، آیه ۱۰۳(ج ۴، ص ۱۳۷)؛ مزمّل، آیه ۲(ج ۲۵، ص ۱۷۲)

[۱۸۰۷] (۲). اعراف، آیه ۱۰۳(ج ۶، ص ۳۳۶)

[۱۸۰۸] (۳). فصّلت، آیه ۲۵(ج ۲۰، ص ۲۷۹)

[۱۸۰۹] (۴). نور، آیه ۳۹(ج ۱۴، ص ۵۲۴)

[۱۸۱۰] (۱). کهف، آیه ۲(ج ۱۲، ص ۳۷۶)؛ روم، آیه ۴۳(ج ۱۶، ص ۴۷۸)

[۱۸۱۱] (۲). انعام، آیه ۱۶۱(ج ۶، ص ۷۹)

[۱۸۱۲] (۳). بیّنه، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۲۲۵)

[۱۸۱۳] (۴). بقره، آیه ۲۵۵(ج ۲، ص ۳۱۶)

[۱۸۱۴] (۱). واقعه، آیه ۲(ج ۲۳، ص ۲۱۱)

[۱۸۱۵] (۲). غافر، آیه ۱۸(ج ۲۰، ص ۷۹)

[۱۸۱۶] (۱). انسان، آیه ۵(ج ۲۵، ص ۳۵۰)

[۱۸۱۷] (۲). سبأ، آیه ۲۸(ج ۱۸، ص ۱۰۵)

[۱۸۱۸] (۳). یوسف، آیه ۶۳(ج ۱۰، ص ۳۸)

[۱۸۱۹] (۴). صافات، آیه ۴۵(ج ۱۹، ص ۶۷)؛ واقعه، آیه ۱۸(ج ۲۳، ص ۲۲۳)؛ نبأ، آیه ۳۴(ج ۲۶، ص ۶۲)

[۱۸۲۰] (۵). آل عمران، آیه ۱۴۶(ج ۳، ص ۱۶۰)

[۱۸۲۱] (۶). شوری آیه ۳۷(ج ۲۰، صفحات ۳۸۳، ۳۸۴)

[۱۸۲۲] (۱). نمل، آیه ۹۰(ج ۱۵، ص ۶۰۷)

[۱۸۲۳] (۲). مجادله، آیه ۵(ج ۲۳، ص ۴۳۴)

[۱۸۲۴] (۳). بلد، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۲۲)

[۱۸۲۵] (۴). غافر، آیه ۵۶(ج ۲۰، ص ۱۵۵)

[۱۸۲۶] (۵). مدثّر، آیه ۳۵(ج ۲۵، ص ۲۵۲)

[۱۸۲۷] (۱). احزاب، آیه ۶۷(ج ۱۷، ص ۴۶۹)

[۱۸۲۸] (۲). شعراء، آیه ۹۴(ج ۱۵، ص ۲۹۵)

[۱۸۲۹] (۱). بقره، آیه ۲(ج ۱، ص ۹۷)؛ اعراف، آیه ۳۷(ج ۶، ص ۲۰۲)؛ قصص، آیه ۲(ج ۱۶، ص ۲۱)؛ فاطر، آیه ۴۰(ج ۱۸، ص ۳۰۴)؛ ق، آیه ۴(ج ۲۲، ص ۲۳۹)

[۱۸۳۰] (۲). بقره، آیه ۲۱۶(ج ۲، ص ۱۳۰)

[۱۸۳۱] (۳). انعام، آیه ۵۴(ج ۵، ص ۳۲۴)؛ مجادله، آیه ۲۱(ج ۲۳، ص ۴۷۵)؛ بیّنه، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۲۲۵)

[۱۸۳۲] (۴). مزمّل، آیه ۱۴(ج ۲۵، ص ۱۹۱)

[۱۸۳۳] (۵). ص، آیه ۵۱(ج ۱۹، ص ۳۳۶)

[۱۸۳۴] (۶). انشقاق، آیه ۶(ج ۲۶، صفحات ۳۱۱، ۳۱۲)

[۱۸۳۵] (۱). نبأ، آیه ۲۸(ج ۲۶، ص ۵۶)

[۱۸۳۶] (۲). انعام، آیه ۱۴۸(ج ۶، ص ۳۷)

[۱۸۳۷] (۳). عبس، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۱۴۵)

[۱۸۳۸] (۴). انعام، آیه ۶۴(ج ۵، ص ۳۴۸)؛ انبیاء، آیه ۷۶(ج ۱۳، ص ۵۰۳)؛ صافات، آیه ۷۶(ج ۱۹، ص ۹۴)

[۱۸۳۹] (۵). ملک، آیه ۴(ج ۲۴، ص ۴۳۱)

[۱۸۴۰] (۱). بقره، آیه ۲۵۵(ج ۲، ص ۳۱۹)؛ ص، آیه ۳۴(ج ۱۹، ص ۲۹۸)

[۱۸۴۱] (۲). نحل، آیه ۸۰(ج ۱۱، ص ۳۷۵)

[۱۸۴۲] (۳). بقره، آیه ۲۱۶(ج ۲، ص ۱۳۰)؛ رعد، آیه ۱۵(ج ۱۰، ص ۱۸۶)

[۱۸۴۳] (۱). شعراء، آیه ۷(ج ۱۵، ص ۲۱۵)؛ واقعه، آیات ۴۴، ۷۷(ج ۲۳، صفحات ۲۳۹، ۲۷۸)؛ انفطار، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۲۲۹)

[۱۸۴۴] (۲). بقره، آیه ۷۹(ج ۱، ص ۳۷۷)

[۱۸۴۵] (۳). اعراف، آیه ۱۰۳(ج ۶، ص ۳۳۶)

[۱۸۴۶] (۴). شعراء، آیه ۱۸۷(ج ۱۵، ص ۳۶۵)؛ روم، آیه ۴۸(ج ۱۶، ص ۴۹۲)

[۱۸۴۷] (۱). تکویر، آیه ۱۱(ج ۲۶، ص ۱۹۱)

[۱۸۴۸] (۲). اسراء، آیه ۵۶(ج ۱۲، ص ۱۸۵)

[۱۸۴۹] (۳). ابراهیم، آیه ۲۶(ج ۱۰، ص ۳۸۵)

[۱۸۵۰] (۴). آل عمران، آیه ۱۳۴(ج ۳، ص ۱۳۰)

[۱۸۵۱] (۵). نحل، آیه ۵۸(ج ۱۱، ص ۲۹۵)؛ زخرف، آیه ۱۷(ج ۲۱، ص ۴۰)

[۱۸۵۲] (۶). مائده، آیه ۶(ج ۴، ص ۳۶۸)

[۱۸۵۳] (۱). حدید، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۳۶۵)

[۱۸۵۴] (۲). نوح، آیه ۲۷(ج ۲۵، ص ۹۷)

[۱۸۵۵] (۳). آل عمران، آیه ۹۷(ج ۱۹، ص ۳۵۳)

[۱۸۵۶] (۴). آل عمران، آیه ۹۷(ج ۳، صفحات ۲۷، ۲۸)

[۱۸۵۷] (۵). عبس، آیه ۴۲(ج ۲۶، ص ۱۷۰)

[۱۸۵۸] (۱). نساء، آیه ۸۵(ج ۴، ص ۵۹)؛ حدید، آیه ۲۸(ج ۲۳، ص ۴۰۸)

[۱۸۵۹] (۲). آل عمران، آیه ۳۷(ج ۲، ص ۶۱۴)

[۱۸۶۰] (۳). اخلاص، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۴۷۷)

[۱۸۶۱] (۴). اسراء، آیه ۸۹(ج ۱۲، ص ۳۰۵)

[۱۸۶۲] (۵). نساء، آیه ۱۲(ج ۳، ص ۳۷۶)

[۱۸۶۳] (۶). انعام، آیه ۳۴(ج ۵، ص ۲۶۸)

[۱۸۶۴] (۱). انعام، آیه ۳۴(ج ۵، ص ۲۶۸)

[۱۸۶۵] (۲). کهف، آیه ۱۰۹(ج ۱۲، ص ۶۱۸)؛ لقمان، آیه ۲۷(ج ۱۷، ص ۸۷)

[۱۸۶۶] (۱). انعام، آیه ۱۱۵(ج ۵، ص ۵۰۹)؛ یونس، آیه ۱۹(ج ۸، ص ۳۱۵)؛ فتح، آیه ۲۶(ج ۲۲، ص ۱۰۸)

[۱۸۶۷] (۲). انعام، آیه ۱۱۵(ج ۵، ص ۵۰۹)؛ یونس، آیه ۱۹(ج ۸، ص ۳۱۵)؛ فتح، آیه ۲۶(ج ۲۲، ص ۱۰۸)؛ رحمن، آیه ۱۱(ج ۲۳، ص ۱۲۲)

[۱۸۶۸] (۳). قمر، آیه ۵۰(ج ۲۳، ص ۸۷)

[۱۸۶۹] (۴). تکویر، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۱۹۹)

[۱۸۷۰] (۵). قصص، آیه ۵۸(ج ۱۶، ص ۱۴۲)

[۱۸۷۱] (۶). تکویر، آیه ۱۶(ج ۲۶، ص ۱۹۹)

[۱۸۷۲] (۱). عادیات، آیه ۶(ج ۲۷، ص ۲۷۰)

[۱۸۷۳] (۲). نبأ، آیه ۳۳(ج ۲۶، ص ۶۱)

[۱۸۷۴] (۳). ممتحنه، آیه ۱۰(ج ۲۴، ص ۵۲)

[۱۸۷۵] (۴). انفطار، آیه ۲(ج ۲۶، ص ۲۲۰)

[۱۸۷۶] (۱). کوثر، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۹۷)

[۱۸۷۷] (۲). تکویر، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۱۸۰)

[۱۸۷۸] (۳). آل عمران، آیه ۴۶(ج ۲، ص ۶۴۰)

[۱۸۷۹] (۴). صافات، آیه ۹۸(ج ۱۹، ص ۱۱۹)؛ طور، آیه ۴۲(ج ۲۲، ص ۴۷۱)؛ مرسلات، آیه ۳۵(ج ۲۵، صفحه ۴۲۰)؛ طارق، آیه ۱۵(ج ۲۶، ص ۳۸۹)

[۱۸۸۰] (۱). مدثّر، آیه ۵۰(ج ۲۵، ص ۲۶۶)

[۱۸۸۱] (۱). یوسف، آیه ۶۹(ج ۱۰، ص ۵۱)

[۱۸۸۲] (۲). عنکبوت، آیه ۴۶(ج ۱۶، ص ۳۱۶)

[۱۸۸۳] (۳). شعراء، آیه ۸۷(ج ۱۵، ص ۲۸۸)

[۱۸۸۴] (۴). کهف، آیه ۷۳(ج ۱۲، ص ۵۳۶)

[۱۸۸۵] (۵). بقره، آیه ۶۰(ج ۱، ص ۳۲۶)

[۱۸۸۶] (۱). کهف، آیه ۲۸(ج ۱۲، ص ۴۵۶)

[۱۸۸۷] (۲). بقره، آیه ۲۳۵(ج ۲، ص ۲۳۳)

[۱۸۸۸] (۳). مائده، آیه ۷۷(ج ۵، ص ۵۷)

[۱۸۸۹] (۴). اسراء، آیه ۳۶(ج ۱۲، ص ۱۳۶)

[۱۸۹۰] (۵). زمر، آیه ۵۳(ج ۱۹، ص ۵۲۱)

[۱۸۹۱] (۶). مدثّر، آیه ۶(ج ۲۵، ص ۲۱۹)

[۱۸۹۲] (۱). ضحی آیه ۱۰(ج ۲۷، ص ۱۲۶)

[۱۸۹۳] (۲). نحل، آیه ۲۳(ج ۱۱، ص ۲۱۸)

[۱۸۹۴] (۳). صافات، آیه ۱۱(ج ۱۹، ص ۳۶)

[۱۸۹۵] (۱). لقمان، آیه ۳۳(ج ۱۷، ص ۱۰۳)

[۱۸۹۶] (۲). فاطر، آیه ۴۳(ج ۱۸، ص ۳۱۳)

[۱۸۹۷] (۳). روم، آیه ۶۰(ج ۱۶، ص ۵۱۵)

[۱۸۹۸] (۴). صافات، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۳۰)

[۱۸۹۹] (۵). منافقون، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۱۷۷)

[۱۹۰۰] (۶). منافقون، آیه ۷(ج ۲۴، ص ۱۷۷)

[۱۹۰۱] (۷). حجرات، آیه ۱۴(ج ۲۲، ص ۲۱۹)

[۱۹۰۲] (۸). مجادله، آیه ۲۱(ج ۲۳، ص ۴۷۵)

[۱۹۰۳] (۱). نساء، آیه ۱۱۹(ج ۴، ص ۱۸۱)

[۱۹۰۴] (۲). آل عمران، آیه ۱۹۰(ج ۳، ص ۲۷۵)

[۱۹۰۵] (۳). مدثّر، آیه ۴(ج ۲۵، ص ۲۱۵)

[۱۹۰۶] (۴). جنّ، آیه ۱۹(ج ۲۵، ص ۱۳۲)

[۱۹۰۷] (۱). بلد، آیه ۶(ج ۲۷، ص ۲۶)

[۱۹۰۸] (۲). انعام، آیه ۹(ج ۵، ص ۲۰۷)

[۱۹۰۹] (۳). انبیاء، آیه ۸۰(ج ۱۳، ص ۵۱۱)

[۱۹۱۰] (۴). انعام، آیه ۱۱۳(ج ۵، ص ۵۰۴)

[۱۹۱۱] (۵). نمل، آیه ۴۴(ج ۱۵، ص ۵۱۰)

[۱۹۱۲] (۱). نور، آیه ۴۰(ج ۱۴، ص ۵۲۶)

[۱۹۱۳] (۲). محمّد، آیه ۳۰(ج ۲۱، ص ۴۹۷)

[۱۹۱۴] (۳). مریم، آیه ۹۷(ج ۱۳، ص ۱۶۸)

[۱۹۱۵] (۴). مریم، آیه ۵۰(ج ۱۳، ص ۱۰۱)

[۱۹۱۶] (۱). انعام، آیه ۱۰۳(ج ۵، ص ۴۷۸)؛ حجّ، آیه ۶۳(ج ۱۴، ص ۱۷۳)؛ شوری آیه ۱۹(ج ۲۰، ص ۴۱۹)؛ ملک، آیه ۱۴(ج ۲۴، ص ۳۴۵)

[۱۹۱۷] (۲). معارج، آیه ۱۵(ج ۲۵، ص ۳۳)

[۱۹۱۸] (۳). انعام، آیه ۳۲(ج ۵، صفحات ۲۶۱، ۲۶۲)؛ انبیاء، آیه ۱۶(ج ۱۳، ص ۴۰۵)

[۱۹۱۹] (۴). محمّد، آیه ۳۶(ج ۲۱، ص ۵۱۲)

[۱۹۲۰] (۱). نساء، آیه ۸۴(ج ۴، ص ۵۳)

[۱۹۲۱] (۲). بقره، آیه ۱۵۹(ج ۱، ص ۶۲۷)؛ آل عمران، آیه ۸۷(ج ۲، ص ۷۵۲)؛ مائده، آیه ۱۳(ج ۴، ص ۳۹۸)؛ رعد، آیه ۲۵(ج ۱۰، ص ۲۳۵)؛ احزاب، آیه ۵۷(ج ۱۷، ص ۴۵۱)

[۱۹۲۲] (۳). حجرات، آیه ۷(ج ۲۲، ص ۱۶۸)

[۱۹۲۳] (۴). فرقان، آیه ۷۲(ج ۱۵، ص ۱۸۶)

[۱۹۲۴] (۱). فاطر، آیه ۳۵(ج ۱۸، ص ۲۹۰)؛ ق، آیه ۳۸(ج ۲۲، ص ۲۹۷)

[۱۹۲۵] (۲). اسراء، آیه ۱۰۴(ج ۱۲، ص ۳۴۰)

[۱۹۲۶] (۳). انسان، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۳۵۸)

[۱۹۲۷] (۱). احزاب، آیه ۴۴(ج ۱۷، ص ۳۸۵)؛ محمّد، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۴۱۶)

[۱۹۲۸] (۲). عنکبوت، آیه ۵(ج ۱۶، صفحات ۲۲۴، ۲۲۵)

[۱۹۲۹] (۳). روم، آیه ۸(ج ۱۶، ص ۳۹۳)

[۱۹۳۰] (۴). انفال، آیه ۱۵(ج ۷، ص ۱۴۳)؛ محمّد، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۴۱۶)

[۱۹۳۱] (۱). یونس، آیه ۲۴(ج ۸، ص ۳۲۹)

[۱۹۳۲] (۲). نحل، آیه ۷۷(ج ۱۱، ص ۳۶۱)

[۱۹۳۳] (۳). حجرات، آیه ۱۱(ج ۲۲، ص ۱۸۸)

[۱۹۳۴] (۱). همزه، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۳۴)

[۱۹۳۵] (۲). شوری، آیه ۳۲(ج ۳، ص ۴۵۳)

[۱۹۳۶] (۳). بقره، آیه ۲۵۹(ج ۲، ص ۳۵۰)

[۱۹۳۷] (۴). نحل، آیه ۴۱(ج ۱۱، ص ۲۶۴)؛ عنکبوت، آیه ۵۸(ج ۱۶، ص ۳۴۸)

[۱۹۳۸] (۵). نمل، آیه ۴۹(ج ۱۵، ص ۵۲۵)

[۱۹۳۹] (۱). مزمّل، آیه ۲۰(ج ۲۵، ص ۱۹۸)

[۱۹۴۰] (۲). علق، آیه ۱۵(ج ۲۷، ص ۱۹۱)

[۱۹۴۱] (۳). بقره، آیه ۱۴۳(ج ۱، ص ۵۵۸)

[۱۹۴۲] (۴). طه، آیه ۹۱(ج ۱۳، ص ۳۰۳)

[۱۹۴۳] (۱). انشقاق، آیه ۱۴(ج ۲۶، ص ۳۲۱)

[۱۹۴۴] (۲). مدثّر، آیه ۲۹(ج ۲۵، ص ۲۳۹)

[۱۹۴۵] (۳). نور، آیه ۶۳(ج ۱۴، ص ۶۰۴)

[۱۹۴۶] (۴). حجر، آیه ۲۲(ج ۱۱، ص ۷۶)

[۱۹۴۷] (۵). قیامت، آیه ۲(ج ۲۵، ص ۲۸۰)

[۱۹۴۸] (۱). اعراف، آیه ۱۴۵(ج ۶، ص ۴۳۱)؛ بروج، آیه ۲۲(ج ۲۶، ص ۳۶۵)

[۱۹۴۹] (۲). واقعه، آیه ۵۷(ج ۲۳، ص ۲۵۰)

[۱۹۵۰] (۳). منافقون، آیه ۵(ج ۲۴، ص ۱۷۴)

[۱۹۵۱] (۴). انبیاء، آیه ۱۷(ج ۱۳، ص ۴۰۵)؛ لقمان، آیه ۲(ج ۱۷، ص ۱۹)؛ محمّد، آیه ۳۶(ج ۲۱، ص ۵۱۲)؛ جمعه، آیه ۱۱(ج ۲۴، ص ۱۴۱)

[۱۹۵۲] (۵). نساء، آیه ۴۶(ج ۳، ص ۵۱۴)

[۱۹۵۳] (۱). نساء، آیه ۷۲(ج ۴، ص ۱۷)

[۱۹۵۴] (۲). هود، آیه ۷(ج ۹، ص ۴۴)

[۱۹۵۵] (۳). نحل، آیه ۲۵(ج ۱۱، ص ۲۲۵)

[۱۹۵۶] (۴). قلم، آیه ۵۱(ج ۲۴، ص ۴۲۹)

[۱۹۵۷] (۵). فاطر، آیه ۴۴(ج ۱۸، ص ۳۱۷)

[۱۹۵۸] (۶). مائده، آیه ۲(ج ۴، ص ۲۳۰)

[۱۹۵۹] (۷). آل عمران، آیه ۱۴۱(ج ۳، ص ۱۴۷)

[۱۹۶۰] (۱). همزه، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۳۴۰)

[۱۹۶۱] (۲). حشر، آیه ۵(ج ۲۳، ص ۵۰۵)

[۱۹۶۲] (۳). رحمن، آیه ۲۲(ج ۲۳، ص ۱۳۸)

[۱۹۶۳] (۱). ص، آیه ۴۹(ج ۱۹، ص ۳۳۴)؛ نبأ، آیات ۲۲، ۳۹(ج ۲۶، صفحات ۵۳، ۷۳)

[۱۹۶۴] (۲). طه، آیه ۱۸(ج ۱۳، ص ۲۰۳)

[۱۹۶۵] (۳). مائده، آیه ۱۱۲(ج ۵، ص ۱۶۲)

[۱۹۶۶] (۴). رحمن، آیه ۱۵(ج ۲۳، ص ۱۳۰)

[۱۹۶۷] (۱). صافات، آیه ۷(ج ۱۹، ص ۲۹)

[۱۹۶۸] (۲). ماعون، آیه ۷(ج ۲۷، ص ۳۸۶)

[۱۹۶۹] (۳). یس، آیه ۱۲(ج ۱۸، ص ۳۵۰)

[۱۹۷۰] (۴). زخرف، آیه ۷۷(ج ۲۱، ص ۱۳۵)

[۱۹۷۱] (۵). عنکبوت، آیه ۸(ج ۱۶، ص ۲۳۰)

[۱۹۷۲] (۱). انفال، آیه ۱۶(ج ۷، ص ۱۴۵)؛ سجده، آیه ۲۰(ج ۱۷، ص ۱۶۹)

[۱۹۷۳] (۲). آل عمران، آیه ۹۶(ج ۳، ص ۳۲)؛ دخان، آیه ۳(ج ۲۱، ص ۱۵۹)

[۱۹۷۴] (۳). آل عمران، آیه ۶۱(ج ۲، ص ۶۷۱)

[۱۹۷۵] (۴). طه، آیه ۲۲(ج ۱۳، ص ۲۰۸)

[۱۹۷۶] (۵). جاثیه، آیه ۲۷(ج ۲۱، ص ۲۹۴)

[۱۹۷۷] (۱). عنکبوت، آیه ۴۸؛ روم، آیه ۵۸(ج ۱۴، صفحات ۳۲۱، ۵۱۳)

[۱۹۷۸] (۲). مؤمنون، آیه ۷۷(ج ۱۴، ص ۳۱۰)؛ روم، آیه ۴۹(ج ۱۶، ص ۴۹۳)؛ زخرف، آیه ۷۵(ج ۲۱، ص ۱۳۴)

[۱۹۷۹] (۳). انعام، آیه ۴۴(ج ۵، ص ۲۹۶)

[۱۹۸۰] (۴). اعراف، آیه ۱۰۷(ج ۶، ص ۳۳۹)؛ نمل، آیه ۱(ج ۱۵، ص ۴۲۱)

[۱۹۸۱] (۵). فرقان، آیه ۷۱(ج ۱۵، ص ۱۸۳)

[۱۹۸۲] (۱). آل عمران، آیه ۱۴(ج ۲، ص ۵۳۵)؛ یونس، آیه ۷۰(ج ۸، ص ۴۲۶)؛ نحل، آیه ۸۰(ج ۱۱، ص ۳۷۶)؛ حدید، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۳۶۷)؛ عبس، آیه ۳۲(ج ۲۶، ص ۱۶۳)

[۱۹۸۳] (۲). رعد، آیه ۴(ج ۱۰، ص ۱۴۱)

[۱۹۸۴] (۳). انفال، آیه ۱۶(ج ۷، ص ۱۴۴)

[۱۹۸۵] (۴). انعام، آیه ۹۹(ج ۵، ص ۴۶۰)

[۱۹۸۶] (۱). بلد، آیه ۱۶(ج ۲۷، ص ۴۷)

[۱۹۸۷] (۲). زخرف، آیه ۲۳(ج ۲۱، ص ۵۰)؛ واقعه، آیه ۴۵(ج ۲۳، ص ۲۴۰)

[۱۹۸۸] (۳). سبأ، آیه ۳۴(ج ۱۸، ص ۱۱۸)

[۱۹۸۹] (۱). آل عمران، آیه ۷(ج ۲، ص ۵۰۶)؛ زمر، آیه ۲۳(ج ۱۹، ص ۴۵۲)

[۱۹۹۰] (۲). زمر، آیه ۲۹(ج ۱۹، ص ۴۶۴)

[۱۹۹۱] (۳). زمر، آیه ۲۹(ج ۱۹، ص ۴۶۴)

[۱۹۹۲] (۴). حشر، آیه ۲۱(ج ۲۳، ص ۵۵۹)

[۱۹۹۳] (۵). محمّد، آیه ۱۹(ج ۲۱، ص ۴۷۲)

[۱۹۹۴] (۱). یوسف، آیه ۳۱(ج ۹، ص ۴۶۵)

[۱۹۹۵] (۲). زمر، آیه ۶۰(ج ۱۹، ص ۵۴۰)؛ حشر، آیه ۲۳(ج ۲۳، ص ۵۶۳)

[۱۹۹۶] (۳). ق، آیه ۱۷(ج ۲۲، ص ۲۵۶)

[۱۹۹۷] (۴). حجر، آیه ۷۵(ج ۱۱، ص ۱۳۱)

[۱۹۹۸] (۵). آل عمران، آیه ۳(ج ۲، ص ۴۹۴)

[۱۹۹۹] (۶). اعراف، آیه ۱۸۳(ج ۷، ص ۴۷)

[۲۰۰۰] (۱). بقره، آیه ۱۲۵(ج ۱، ص ۵۱۱).

[۲۰۰۱] (۲). حجر، آیه ۸۷(ج ۱۱، ص ۱۴۸)؛ زمر، آیه ۲۳(ج ۱۹، ص ۴۵۳).

[۲۰۰۲] (۳). اسراء، آیه ۱۰۲(ج ۱۲، ص ۳۴۰).

[۲۰۰۳] (۴). نساء، آیه ۴۰(ج ۳، ص ۴۹۴)؛ زلزال، آیه ۷(ج ۲۷، ص ۲۵۱).

[۲۰۰۴] (۱). طور، آیه ۴۰(ج ۲۲، ص ۴۶۹)؛ قلم، آیه ۴۶(ج ۲۴، ص ۴۲۴)

[۲۰۰۵] (۲). فاطر، آیه ۱۸(ج ۱۸، ص ۲۴۵)

[۲۰۰۶] (۳). زمر، آیه ۲۷(ج ۱۹، ص ۴۶۲)؛ زخرف، آیه ۵۶(ج ۲۱، ص ۱۰۳)

[۲۰۰۷] (۴). رعد، آیه ۶(ج ۱۰، ص ۱۵۰)

[۲۰۰۸] (۵). طه، آیه ۶۳(ج ۱۳، ص ۲۶۰)

[۲۰۰۹] (۶). فجر آیه ۹(ج ۲۶، ص ۴۷۰)

[۲۰۱۰] (۱). نساء، آیه ۳(ج ۳، ص ۳۲۴)؛ سبأ، آیه ۴۶(ج ۱۸، ص ۱۵۱)

[۲۰۱۱] (۲). مائده، آیه ۶۰(ج ۴، ص ۵۵۶)؛ یوسف، آیه ۲۱(ج ۹، ص ۴۲۴)

[۲۰۱۲] (۳). زمر، آیه ۳۲(ج ۱۹، ص ۴۷۲)؛ فصّلت، آیه ۲۴(ج ۲۰، ص ۲۷۸)؛ محمّد، آیه ۱۹(ج ۲۱، ۴۷۲)

[۲۰۱۳] (۴). هود، آیه ۴۱(ج ۹، ص ۱۲۶)

[۲۰۱۴] (۵). زخرف، آیه ۷۴(ج ۲۱، ص ۱۳۳)

[۲۰۱۵] (۶). حجر، آیه ۲۷(ج ۱۱، ص ۹۵)

[۲۰۱۶] (۱). حجّ، آیه ۱۷(ج ۱۴، ص ۵۷)

[۲۰۱۷] (۲). صافات، آیه ۷۵(ج ۱۹، ص ۹۳)

[۲۰۱۸] (۳). بروج، آیه ۱۵(ج ۲۶، ص ۳۶۱)

[۲۰۱۹] (۴). مجادله، آیه ۵(ج ۲۳، ص ۴۳۴)

[۲۰۲۰] (۱). سبأ، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۵۱)

[۲۰۲۱] (۲). یس، آیه ۳۹(ج ۱۸، ص ۴۰۶)

[۲۰۲۲] (۳). رعد، آیه ۱۳(ج ۱۰، ص ۱۸۲)

[۲۰۲۳] (۴). قمر، آیه ۲۸(ج ۲۳، ص ۶۴)

[۲۰۲۴] (۵). قمر، آیه ۳۱(ج ۲۳، ص ۶۷)

[۲۰۲۵] (۱). انعام، آیه ۱۳۸(ج ۵، ص ۵۶۲)

[۲۰۲۶] (۲). انبیاء، آیه ۲(ج ۱۳، ص ۳۸۷)؛ شعراء، آیه ۵(ج ۱۵، ص ۲۱۰)

[۲۰۲۷] (۳). آل عمران، آیه ۳۷(ج ۲، ص ۶۱۵)؛ مریم، آیه ۱۱(ج ۱۳، ص ۳۴)؛ ص، آیه ۲۱(ج ۱۹، ۲۶۳)

[۲۰۲۸] (۱). آل عمران، آیه ۳۵(ج ۲، ص ۶۱۰)

[۲۰۲۹] (۲). معارج، آیه ۲۵(ج ۲۵، ص ۴۱)

[۲۰۳۰] (۳). صافات، آیه ۱۱۳(ج ۱۹، ص ۱۴۸)

[۲۰۳۱] (۴). حجّ، آیه ۴۱(ج ۱۴، ص ۱۳۶)

[۲۰۳۲] (۱). اسراء، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۱۰۹)

[۲۰۳۳] (۲). نساء، آیه ۲۴(ج ۳، ص ۴۲۲)

[۲۰۳۴] (۳). حشر، آیه ۱۴(ج ۲۳، ص ۵۴۰)

[۲۰۳۵] (۴). نساء، آیه ۲۴(ج ۳، ص ۴۲۴)

[۲۰۳۶] (۱). آل عمران، آیه ۷(ج ۲، ص ۵۰۵)؛ محمّد، آیه ۲۰(ج ۲۱، ص ۴۸۱)

[۲۰۳۷] (۲). نساء، آیه ۱۲۱(ج ۴، ص ۱۸۳)؛ ابراهیم، آیه ۲۱(ج ۱۰، ص ۳۷۳)؛ فصّلت، آیه ۴۸؛ شوری آیه ۳۵(ج ۲۰، صفحات

۳۳۸، ۴۷۹)؛ ق، آیه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۲)

[۲۰۳۸] (۳). بقره، آیه ۲۲۲(ج ۲، ص ۱۶۷)

[۲۰۳۹] (۴). هود، آیه ۸۴(ج ۹، ص ۲۴۴)

[۲۰۴۰] (۵). مؤمن، آیه ۴(ج ۲۰، ص ۳۳)

[۲۰۴۱] (۱). حجّ، آیات ۳۴، ۴۱(ج ۱۴، ص ۱۱۷ و ۱۳۶)

[۲۰۴۲] (۲). نساء، آیه ۳۶(ج ۳، ص ۴۸۶)؛ لقمان، آیه ۱۸(ج ۱۷، ص ۶۵)؛ حدید، آیه ۲۳(ج ۲۳، ص ۳۷۹)

[۲۰۴۳] (۳). اسراء، آیه ۲۲(ج ۱۲، ص ۹۰)

[۲۰۴۴] (۴). واقعه، آیه ۲۸(ج ۲۳، ص ۲۳۰)

[۲۰۴۵] (۵). واقعه، آیه ۱۷(ج ۲۳، ص ۲۲۲)

[۲۰۴۶] (۱). صافات، آیه ۴۰(ج ۱۹، ص ۶۱)

[۲۰۴۷] (۲). حجر، آیه ۴۰(ج ۱۱، ص ۸۸)

[۲۰۴۸] (۳). مائده، آیه ۳(ج ۴، ص ۳۳۸)

[۲۰۴۹] (۴). کهف، آیه ۱۰۹(ج ۱۲، ص ۶۱۸)

[۲۰۵۰] (۵). حمد، آیه ۲(ج ۱، ص ۵۲)

[۲۰۵۱] (۶). صافات، آیه ۱۴۱(ج ۱۹، ص ۱۷۲)

[۲۰۵۲] (۷). اعراف، آیه ۱۸(ج ۶، ص ۱۳۲)

[۲۰۵۳] (۸). توبه، آیه ۵۷(ج ۷، ص ۵۳۲)

[۲۰۵۴] (۱). انعام، آیه ۶(ج ۵، ص ۱۹۹)؛ هود، آیه ۵۲(ج ۹، ص ۱۵۹)؛ نوح، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۷۷)

[۲۰۵۵] (۲). رحمن، آیه ۶۴(ج ۲۳، ص ۱۸۷)

[۲۰۵۶] (۳). واقعه، آیه ۸۱(ج ۲۳، ص ۲۸۰)

[۲۰۵۷] (۱). هود، آیه ۸۴(ج ۹، ص ۲۴۲)

[۲۰۵۸] (۲). صافات، آیه ۵۳(ج ۱۹، ص ۷۵)

[۲۰۵۹] (۳). واقعه، آیه ۸۶(ج ۲۳، ص ۲۸۷)

[۲۰۶۰] (۴). اعراف، آیه ۱۸(ج ۶، ص ۱۳۲)

[۲۰۶۱] (۵). انفال، آیه ۶۰(ج ۷، ص ۲۶۸)

[۲۰۶۲] (۶). قصص، آیه ۱۲(ج ۱۶، ص ۴۶)

[۲۰۶۳] (۷). نساء، آیه ۱۰۰(ج ۴، ص ۱۲۱)

[۲۰۶۴] (۱). مائده، آیه ۶(ج ۴، ص ۳۶۷).

[۲۰۶۵] (۲). هود، آیه ۳۲(ج ۹، ص ۱۰۷)؛ کهف، آیه ۲۲(ج ۱۲، ص ۴۲۱)؛ عنکبوت، آیه ۴۶(ج ۱۶، ص ۳۲۸)؛ مؤمن، آیه ۴(ج ۲۰، ص ۳۲).

[۲۰۶۶] (۳). آل عمران، آیه ۸۹(ج ۲، ص ۷۵۴).

[۲۰۶۷] (۱). کهف، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۴۵۸)

[۲۰۶۸] (۲). فرقان، آیه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ ق، آیه ۵(ج ۲۲، ص ۲۴۰)؛ رحمن، آیات ۱۵، ۱۹(ج ۲۳، صفحات ۱۳۰، ۱۳۵)

[۲۰۶۹] (۳). قمر، آیه ۴۷(ج ۲۳، ص ۹۴)

[۲۰۷۰] (۴). رحمن، آیه ۲۲(ج ۲۳، ص ۱۳۸)

[۲۰۷۱] (۵). احزاب، آیه ۶۰(ج ۱۷، ص ۴۵۸)

[۲۰۷۲] (۶). توبه، آیه ۱۰۶(ج ۸، ص ۱۶۹)

[۲۰۷۳] (۱). اسراء، آیه ۳۷(ج ۱۲، ص ۱۴۲)؛ لقمان، آیه ۱۸(ج ۱۷، ص ۶۵).

[۲۰۷۴] (۲). ص، آیه ۵۹(ج ۱۹، ص ۳۴۲).

[۲۰۷۵] (۳). یس، آیه ۸۰(ج ۱۸، ص ۴۸۷).

[۲۰۷۶] (۴). مریم، آیه ۷۶(ج ۱۳، ص ۱۴۳)؛ روم، آیه ۴۳(ج ۱۶، ص ۴۷۸).

[۲۰۷۷] (۵). انفال، آیه ۹(ج ۷، ص ۱۳۵).

[۲۰۷۸] (۱). توبه، آیه ۱۰۱(ج ۸، ص ۱۴۸)

[۲۰۷۹] (۲). اعراف، آیه ۱۸۷(ج ۷، صفحات ۵۸، ۵۹)؛ هود، آیه ۴۱(ج ۹، ص ۱۲۶)؛ نازعات، آیه ۴۲(ج ۲۶، ص ۱۲۳)

[۲۰۸۰] (۳). نبأ، آیه ۲۱؛ فجر، آیه ۱۴(ج ۲۶، صفحات ۵۲، ۴۷۴)

[۲۰۸۱] (۱). توبه، آیه ۵(ج ۷، ص ۳۵۰)

[۲۰۸۲] (۲). صفّ، آیه ۴(ج ۲۴، ص ۷۶)

[۲۰۸۳] (۳). کهف، آیه ۱۶(ج ۱۲، ص ۳۹۸)

[۲۰۸۴] (۴). یس، آیه ۵۲(ج ۱۸، ص ۴۳۶)

[۲۰۸۵] (۵). مطففین، آیه ۹(ج ۲۶، ص ۲۶۸)

[۲۰۸۶] (۶). یوسف، آیه ۲۳(ج ۹، ص ۴۳۴)

[۲۰۸۷] (۱). هود، آیه ۱۱۰(ج ۹، ص ۳۰۷)؛ فصّلت، آیه ۴۵(ج ۲۰، ص ۳۲۷)؛ ق، آیه ۲۵(ج ۲۲، ۲۷۹)

[۲۰۸۸] (۲). ق، آیه ۵(ج ۲۲، ص ۲۴۰)

[۲۰۸۹] (۳). حجّ، آیه ۳(ج ۱۴، ص ۲۴)

[۲۰۹۰] (۴). آل عمران، آیه ۳۶(ج ۲، ص ۶۱۲)

[۲۰۹۱] (۵). هود، آیه ۱۰۹(ج ۹، ص ۳۰۵)؛ حجّ، آیه ۵۵(ج ۱۴، ص ۱۶۲)؛ مؤمن، آیه ۴(ج ۲۰، ص ۳۳)

[۲۰۹۲] (۱). یوسف، آیه ۸۸(ج ۱۰، ص ۷۸)

[۲۰۹۳] (۲). واقعه، آیه ۶۹(ج ۲۳، ص ۲۶۴)

[۲۰۹۴] (۳). بقره، آیه ۲۳۶(ج ۲، ص ۲۳۵)؛ قمر، آیه ۴۸(ج ۲۳، ص ۸۶)

[۲۰۹۵] (۴). حجّ، آیه ۴۰(ج ۱۴، ص ۱۳۰)

[۲۰۹۶] (۵). روم، آیه ۳۳(ج ۱۶، ص ۴۵۶)

[۲۰۹۷] (۶). حجر، آیه ۲۷(ج ۱۱، ص ۸۴)

[۲۰۹۸] (۷). حجر، آیه ۲۴(ج ۱۱، ص ۷۹)

[۲۰۹۹] (۱). حدید، آیه ۷(ج ۲۳، ص ۳۲۷)

[۲۱۰۰] (۲). صافات، آیه ۲۶(ج ۱۹، ص ۵۰)

[۲۱۰۱] (۳). ابراهیم، آیه ۲۲(ج ۱۰، ص ۳۷۷)

[۲۱۰۲] (۴). نساء، آيه ۷۵(ج ۴، ص ۲۲)؛ قصص، آيه ۵(ج ۱۶، ص ۳۱)

[۲۱۰۳] (۱). قمر، آيه ۵۳(ج ۲۳، ص ۸۹)

[۲۱۰۴] (۲). انسان، آيه ۷(ج ۲۵، ص ۳۵۲)

[۲۱۰۵] (۳). انعام، آيات ۶۷، ۹۸(ج ۵، صفحات ۳۵۷، ۴۵۶)؛ هود، آيه ۶(ج ۹، ص ۳۲)؛ فرقان، آيات ۲۴، ۶۶(ج ۱۵، صفحات ۷۸، ۱۷۱)؛ قمر، آيه ۳۸(ج ۲۳، ص ۷۵)

[۲۱۰۶] (۴). قمر، آيات ۲، ۱۹(ج ۲۳، صفحات ۲۰، ۴۸)

[۲۱۰۷] (۱). انعام، آيه ۹۸(ج ۵، ص ۴۵۶)؛ هود، آيه ۶(ج ۹، ص ۳۲)

[۲۱۰۸] (۲). طور، آيه ۶(ج ۲۲، ص ۴۲۵)

[۲۱۰۹] (۳). شعراء، آيه ۱۵۳(ج ۱۵، ص ۳۳۷)

[۲۱۱۰] (۱). اسراء، آيات ۴۷، ۱۰۱(ج ۱۲، صفحات ۱۷۰، ۳۳۸، ۳۳۹)؛ فلق، محتواى سوره(ج ۲۷، ۴۹۰)

[۲۱۱۱] (۱). اعراف، آيه ۱۶۶(ج ۶، صفحات ۴۹۹، ۵۰۰)

[۲۱۱۲] (۲). نحل، آيه ۷۹(ج ۱۱، ص ۳۷۰)

[۲۱۱۳] (۳). مسد، آيه ۵(ج ۲۷، ص ۴۵۴)

[۲۱۱۴] (۴). زخرف، آيه ۵(ج ۲۱، ص ۲۳)

[۲۱۱۵] (۵). بلد، آيه ۱۴(ج ۲۷، ص ۴۶)

[۲۱۱۶] (۱). عبس، آيه ۳۸(ج ۲۶، ص ۱۷۰)

[۲۱۱۷] (۲). آل عمران، آيه ۱۱۲(ج ۳، ص ۷۷)

[۲۱۱۸] (۳). واقعه، آيه ۳۱(ج ۲۳، ص ۲۳۲)

[۲۱۱۹] (۴). انعام، آيه ۱۶۳(ج ۶، ص ۸۲)

[۲۱۲۰] (۵). حجر، آيه ۵۴(ج ۱۱، ص ۱۱۸)

[۲۱۲۱] (۱). آل عمران، آيه ۱۴(ج ۲، ص ۵۳۴)؛ ذاريات، آيه ۳۴(ج ۲۲، ص ۳۶۷)

[۲۱۲۲] (۲). طور، آيه ۳۷(ج ۲۲، ص ۴۶۷)

[۲۱۲۳] (۳). واقعه، آيه ۹(ج ۲۳، ص ۲۱۴)؛ بلد، آيه ۱۹(ج ۲۷، ص ۴۵)

[۲۱۲۴] (۴). اسراء، آيه ۱۰۱(ج ۱۲، ص ۳۳۹)

[۲۱۲۵] (۵). صافات، آيه ۵(ج ۱۹، ص ۲۵)

[۲۱۲۶] (۶). شعراء، آيه ۱۱۹(ج ۱۵، ص ۳۱۴)؛ يس، آيه ۴۱(ج ۱۸، ص ۴۱۸)

[۲۱۲۷] (۱). شعراء، آيه ۶۰(ج ۱۵، ص ۲۶۷)

[۲۱۲۸] (۲). انبياء، آيه ۲۸(ج ۱۳، ص ۴۲۸)؛ مؤمنون، آيه ۵۷(ج ۱۴، ص ۲۸۶)؛ طور، آيه ۲۶(ج ۲۲، ص ۴۵۱)

[۲۱۲۹] (۱). نور، آيه ۳۵(ج ۱۴، ص ۵۰۹)

[۲۱۳۰] (۲). مريم، آيه ۳۷(ج ۱۳، ص ۸۵)

[۲۱۳۱] (۳). مزمّل، آيه ۱۷(ج ۲۵، ص ۱۹۲)

[۲۱۳۲] (۴). حجّ، آيه ۴۵(ج ۱۴، صفحات ۱۴۰، ۱۴۱)

[۲۱۳۳] (۱). نساء، آيه ۷۸(ج ۴، ص ۳۴)

[۲۱۳۴] (۲). شعراء، آیه ۱۲۹(ج ۱۵، ص ۳۲۰)

[۲۱۳۵] (۳). نور، آیه ۳۵(ج ۱۴، ص ۵۱۰)

[۲۱۳۶] (۴). ابراهیم، آیه ۲۲(ج ۱۰، ص ۳۷۷)

[۲۱۳۷] (۵). ص، آیه ۴۷(ج ۱۹، ص ۳۲۸)

[۲۱۳۸] (۶). روم، آیه ۵۱(ج ۱۶، ص ۴۹۸)

[۲۱۳۹] (۷). طور، آیه ۲۰(ج ۲۲، ص ۴۳۹)

[۲۱۴۰] (۸). فرقان، آیه ۱۵(ج ۱۵، ص ۵۲)؛ فتح، آیه ۶(ج ۲۲، ص ۴۶)

[۲۱۴۱] (۱). غاشیه، آیه ۲۲(ج ۲۶، ص ۴۴۸)

[۲۱۴۲] (۲). طور، آیه ۳۷(ج ۲۲، ص ۴۶۷)

[۲۱۴۳] (۳). سجده، آیه ۱۶(ج ۱۷، ص ۱۶۳)

[۲۱۴۴] (۴). روم، آیه ۳۹(ج ۱۶، ص ۴۷۰)

[۲۱۴۵] (۱). روم، آیه ۳۹(ج ۱۶، ص ۴۷۰)

[۲۱۴۶] (۲). حجّ، آیه ۵(ج ۱۴، ص ۲۹)

[۲۱۴۷] (۳). ملک، آیه ۳(ج ۲۴، صفحات ۳۲۹، ۳۳۰)

[۲۱۴۸] (۴). مطففین، آیه ۱(ج ۲۶، ص ۲۵۵)

[۲۱۴۹] (۵). صافات، آیه ۵۴(ج ۱۹، ص ۷۵)

[۲۱۵۰] (۶). حجّ، آیه ۷۳(ج ۱۴، ص ۱۹۰)

[۲۱۵۱] (۱). توبه، آیه ۷۹(ج ۸، ص ۷۵)

[۲۱۵۲] (۲). زمر، آیه ۶۷(ج ۱۹، ص ۵۵۳)

[۲۱۵۳] (۳). بیّنه، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۲۲۴)

[۲۱۵۴] (۴). حجّ، آیه ۵۱(ج ۱۴، ص ۱۵۱)؛ سبأ، آیه ۵(ج ۱۸، ص ۲۹)

[۲۱۵۵] (۱). قیامت، آیه ۱۵(ج ۲۵، ص ۲۹۶)

[۲۱۵۶] (۲). زخرف، آیه ۳۳(ج ۲۱، ص ۶۸)

[۲۱۵۷] (۳). نبأ، آیه ۱۱(ج ۲۶، ص ۳۵)

[۲۱۵۸] (۴). ممتحنه، آیه ۱۱(ج ۲۴، ص ۵۳)

[۲۱۵۹] (۵). حجر، آیه ۲۰(ج ۱۱، ص ۷۰)

[۲۱۶۰] (۶). ق، آیه ۲۵(ج ۲۲، ص ۲۷۹)

[۲۱۶۱] (۱). حجّ، آیه ۳۶(ج ۱۴، ص ۱۲۲)

[۲۱۶۲] (۲). هود، آیه ۳۳(ج ۹، ص ۱۰۸)؛ عنکبوت، آیه ۲۲(ج ۱۶، ص ۲۵۶)

[۲۱۶۳] (۱). انعام، آیه ۱۳۴(ج ۵، ص ۵۵۰)؛ نور، آیه ۵۷(ج ۱۴، ص ۵۷۲)؛ عنکبوت، آیه ۲۲(ج ۱۶، ص ۲۵۶)؛ شوری آیه ۳۱(ج ۲۰، ص ۴۶۹)

[۲۱۶۴] (۲). فاطر، آیه ۳۳(ج ۱۸، ص ۲۸۷)

[۲۱۶۵] (۳). آل عمران، آیه ۲۴(ج ۲، ص ۵۶۴)

[۲۱۶۶] (۴). انعام، آیه ۱۴۱(ج ۶، ص ۱۴)

[۲۱۶۷] (۵). آل عمران، آیه ۱۰۴(ج ۳، ص ۵۵)؛ حجّ، آیه ۴۱(ج ۱۴، ص ۱۳۲)

[۲۱۶۸] (۶). فتح، آیه ۲۵(ج ۲۲، ص ۱۰۳)

[۲۱۶۹] (۱). سبأ، آیه ۴۵(ج ۱۸، ص ۱۴۷)

[۲۱۷۰] (۲). انعام، آیه ۱۳۰(ج ۵، ص ۵۴۶)؛ رحمن، آیه ۳۳(ج ۲۳، ص ۱۶۰)

[۲۱۷۱] (۳). نبأ، آیه ۱۴(ج ۲۶، ص ۴۰)

[۲۱۷۲] (۴). رعد، آیه ۱۱(ج ۱۰، ص ۱۷۰)

[۲۱۷۳] (۱). فتح، آیه ۲۵(ج ۲۲، ص ۱۰۱)

[۲۱۷۴] (۲). فاطر، آیه ۱۱(ج ۱۸، ص ۲۲۲)

[۲۱۷۵] (۳). احزاب، آیه ۱۸(ج ۱۷، ص ۲۵۳)

[۲۱۷۶] (۴). مؤمنون، آیه ۵۰(ج ۱۴، ص ۲۷۴)؛ صافات، آیه ۴۵(ج ۱۹، ص ۶۷)؛ واقعه، آیه ۱۸(ج ۲۳، صفحه ۲۲۳)؛ ملک، آیه ۳۰(ج ۲۴، ص ۳۶۶)

[۲۱۷۷] (۵). توبه، آیه ۵۷(ج ۷، ص ۵۳۲)

[۲۱۷۸] (۱). تحریم، شأن نزول(ج ۲۴، ص ۲۸۴)

[۲۱۷۹] (۲). تغابن، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۲۰۶)

[۲۱۸۰] (۳). ص، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۳۱۶)

[۲۱۸۱] (۴). ذاریات، آیه ۴۰(ج ۲۲، ص ۳۷۶)

[۲۱۸۲] (۵). توبه، آیه ۹۸(ج ۸، ص ۱۱۹)؛ طور، آیه ۴۰(ج ۲۲، ص ۴۶۹)؛ قلم، آیه ۴۶(ج ۲۴، ص ۴۲۴)

[۲۱۸۳] (۶). واقعه، آیه ۶۶(ج ۲۳، ص ۲۶۱)

[۲۱۸۴] (۱). عادیات، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۲۶۷)

[۲۱۸۵] (۲). انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۳۴)؛ قصص، آیه ۷۶(ج ۱۶، ص ۱۶۶)

[۲۱۸۶] (۳). قصص، آیه ۷۶(ج ۱۶، ص ۱۶۶)

[۲۱۸۷] (۴). نبأ، آیه ۳۱(ج ۲۶، ص ۶۰)

[۲۱۸۸] (۱). زمر، آیه ۶۱(ج ۱۹، ص ۵۴۳)

[۲۱۸۹] (۲). قصص، آیه ۳۶(ج ۱۶، ص ۹۵)

[۲۱۹۰] (۳). قلم، آیه ۶(ج ۲۴، ص ۳۸۰)

[۲۱۹۱] (۴). قیامت، آیه ۱۰(ج ۲۵، ص ۲۹۲)

[۲۱۹۲] (۵). نحل، آیه ۶۲(ج ۱۱، ص ۳۱۱)

[۲۱۹۳] (۶). تکاثر، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۳۰۱)

[۲۱۹۴] (۱). زمر، آیه ۶۳(ج ۱۹، ص ۵۴۶)؛ شوری آیه ۱۲(ج ۲۰، ص ۳۹۱)

[۲۱۹۵] (۲). حجّ، آیه ۲۱(ج ۱۴، ص ۶۸)

[۲۱۹۶] (۳). قصص، آیه ۴۲(ج ۱۶، ص ۱۰۴)

[۲۱۹۷] (۴). غافر، آیه ۱۰(ج ۲۰، ص ۵۳)؛ صفّ، آیه ۳(ج ۲۴، ص ۷۴)

[۲۱۹۸] (۵). ص، آيه ۵۹(ج ۱۹، ص ۳۴۲)

[۲۱۹۹] (۱). بقره، آيه ۲۳۶(ج ۲، ص ۲۳۶).

[۲۲۰۰] (۲). زخرف، آيه ۵۳(ج ۲۱، ص ۹۸).

[۲۲۰۱] (۳). حجر، آيه ۹۰(ج ۱۱، ص ۱۵۹).

[۲۲۰۲] (۴). فاطر، آيه ۳۲(ج ۱۸، ص ۲۸۱).

[۲۲۰۳] (۵). بلد، آيه ۱۵(ج ۲۷، ص ۴۷).

[۲۲۰۴] (۶). ابراهيم، آيه ۴۹(ج ۱۰، ص ۴۳۹)؛ فرقان، آيه ۱۳(ج ۱۵، ص ۴۹)؛ ص، آيه ۳۸(ج ۱۹، ۳۰۷).

[۲۲۰۵] (۱). زخرف، آيه ۱۳(ج ۲۱، ص ۳۳)

[۲۲۰۶] (۲). حجرات، آيه ۹(ج ۲۲، ص ۱۷۷)

[۲۲۰۷] (۳). ابراهيم، آيه ۴۳(ج ۱۰، ص ۴۲۷)

[۲۲۰۸] (۴). واقعه، آيه ۷۳(ج ۲۳، ص ۲۶۹)

[۲۲۰۹] (۱). نساء، آيه ۸۵(ج ۴، ص ۵۷)

[۲۲۱۰] (۲). فرقان، آيه ۲۴(ج ۱۵، ص ۷۸)

[۲۲۱۱] (۳). نور، آيه ۳۳(ج ۱۴، ص ۵۰۱)

[۲۲۱۲] (۱). هود، آيه ۹۳(ج ۹، ص ۲۵۹)؛ يس، آيه ۶۷(ج ۱۸، ص ۴۵۸)؛ زمر، آيه ۳۹(ج ۱۹، ص ۴۵۹)

[۲۲۱۳] (۲). آل عمران، آيه ۵۴(ج ۲، ص ۶۵۹)؛ انعام، آيه ۱۲۳(ج ۵، ص ۵۲۹)؛ يونس، آيه ۲۱(ج ۸، ۳۲۱)؛ ابراهيم، آيه ۴۶(ج ۱۰، ص ۴۳۶)؛ نمل، آيه ۵۰(ج ۱۵، ص ۵۲۶)؛ فاطر، آيه ۱۰(ج ۱۸، ص ۲۱۵)

[۲۲۱۴] (۱). قلم، آيه ۴۸(ج ۲۴، ص ۴۲۶)

[۲۲۱۵] (۲). حجّ، آيه ۴۱(ج ۱۴، ص ۱۳۲)

[۲۲۱۶] (۳). واقعه، آيه ۲۳(ج ۲۳، ص ۲۲۶)

[۲۲۱۷] (۴). هود، آيه ۸۴(ج ۹، ص ۲۴۳)

[۲۲۱۸] (۵). تكوير، آيه ۲۰(ج ۲۶، صفحات ۲۰۳، ۲۰۴)

[۲۲۱۹] (۱). بقره، آيه ۲۴۶(ج ۲، ص ۲۷۵)؛ اعراف، آيات ۶۰، ۱۰۳(ج ۶، صفحات ۲۶۷، ۳۳۶)؛ يونس، آيه ۷۵(ج ۸، ص ۴۳۶)؛ هود، آيه ۳۸(ج ۹، ۱۱۶)؛ ص، آيه ۶(ج ۱۹، ص ۲۳۵)؛ زخرف، آيه ۴۶(ج ۲۱، ص ۹۰)

[۲۲۲۰] (۱). صافات، آيه ۸(ج ۱۹، ص ۳۰)

[۲۲۲۱] (۲). كهف، آيه ۲۷(ج ۱۲، ص ۴۳۲)؛ جنّ، آيه ۲۲(ج ۲۵، ص ۱۳۷)

[۲۲۲۲] (۳). توبه، آيه ۵۷(ج ۷، ص ۵۳۲)

[۲۲۲۳] (۴). فرقان، آيه ۵۳(ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آيه ۱۲(ج ۱۸، ص ۲۲۴)

[۲۲۲۴] (۵). فرقان، آيه ۲(ج ۱۵، ص ۲۰)

[۲۲۲۵] (۱). طه، آيه ۸۷(ج ۱۳، ص ۲۹۹)؛ فرقان، آيه ۲(ج ۱۵، ص ۲۱)

[۲۲۲۶] (۲). انسان، آيه ۲۰(ج ۲۵، ص ۳۷۰)

[۲۲۲۷] (۳). انعام، آيه ۷۵(ج ۵، ص ۳۸۳)؛ اعراف، آيه ۱۸۵(ج ۷، ص ۵۴)؛ مؤمنون، آيه ۸۸(ج ۱۴، ص ۳۲۰)؛ يس، آيه ۸۳(ج ۱۸، ص ۴۹۸)

[۲۲۲۸] (۴). اسراء، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۱۰۹)

[۲۲۲۹] (۱). نساء، آیه ۱۲۵(ج ۴، ص ۱۹۱)

[۲۲۳۰] (۱). صافات، آیه ۱۴۲(ج ۱۹، ص ۱۷۳)؛ ذاریات، آیه ۴۰(ج ۲۲، ص ۳۷۶)

[۲۲۳۱] (۲). حدید، آیه ۷(ج ۲۳، ص ۳۲۷)

[۲۲۳۲] (۳). همزه، آیه ۹(ج ۲۷، ص ۳۴۲)

[۲۲۳۳] (۴). مدثّر، آیه ۱۲(ج ۲۵، ص ۲۲۸)

[۲۲۳۴] (۵). نمل، آیه ۴۴(ج ۱۵، ص ۵۱۰)

[۲۲۳۵] (۶). فصّلت، آیه ۸(ج ۲۰، ص ۲۳۶)؛ قلم، آیه ۳(ج ۲۴، ص ۳۷۹)؛ انشقاق، آیه ۲۵(ج ۲۶، ص ۳۳۲)؛ تین، آیه ۶(ج ۲۷، ص ۱۶۶)

[۲۲۳۶] (۱). بقره، آیه ۵۷(ج ۱، ص ۳۱۴)؛ طه، آیه ۸۰(ج ۱۳، ص ۲۹۰)

[۲۲۳۷] (۲). یس، آیه ۳۹(ج ۱۸، ص ۴۰۶)

[۲۲۳۸] (۳). حجّ، آیه ۶۷(ج ۱۴، ص ۱۸۱)

[۲۲۳۹] (۴). ص، آیه ۳(ج ۱۹، ص ۲۲۹)

[۲۲۴۰] (۵). ق، آیه ۲۵(ج ۲۲، ص ۲۷۹)

[۲۲۴۱] (۱). منافقون، آیه ۱(ج ۲۴، ص ۱۶۳)

[۲۲۴۲] (۲). ملک، آیه ۱۵(ج ۲۴، ص ۳۴۹)

[۲۲۴۳] (۳). زمر، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۴۹۸)

[۲۲۴۴] (۴). واقعه، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۲۱۳)

[۲۲۴۵] (۵). انعام، آیه ۵۳(ج ۵، ص ۳۲۱)؛ قصص، آیه ۵(ج ۱۶، ص ۲۸)؛ صافات، آیه ۱۱۴(ج ۱۹، ۱۵۰)؛ حجرات، آیه ۱۷(ج ۲۲، ص ۲۲۴)

[۲۲۴۶] (۶). دخان، آیه ۱۶(ج ۲۱، ص ۱۷۳)

[۲۲۴۷] (۱). سبأ، آیه ۱۴(ج ۱۸، ص ۵۵)

[۲۲۴۸] (۱). رحمن، آیه ۲۴(ج ۲۳، ص ۱۴۰)

[۲۲۴۹] (۲). اسراء، آیه ۱۳(ج ۱۲، ص ۶۴)؛ طور، آیه ۳(ج ۲۲، ص ۴۲۳)

[۲۲۵۰] (۳). هود، آیه ۸۲(ج ۹، ص ۲۳۰)؛ واقعه، آیه ۲۹(ج ۲۳، ص ۲۳۱)

[۲۲۵۱] (۴). مزمّل، آیه ۱۸(ج ۲۵، ص ۱۹۳)

[۲۲۵۲] (۵). بیّنه، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۲۲۴)

[۲۲۵۳] (۶). قارعه، آیه ۵(ج ۲۷، ص ۲۸۷)

[۲۲۵۴] (۷). ق، آیه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۲)

[۲۲۵۵] (۸). قمر، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۴۹)

[۲۲۵۶] (۹). آل عمران، آیه ۱۰۴(ج ۳، ص ۵۵)؛ حجّ، آیه ۴۱(ج ۱۴، ص ۱۳۲)؛ عنکبوت، آیه ۴۵(ج ۱۶، ص ۳۰۱)

[۲۲۵۷] (۱). قدر، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۲۰۷)

[۲۲۵۸] (۲). فصّلت، آیه ۸(ج ۲۰، ص ۲۳۶)؛ طور، آیه ۳۰(ج ۲۲، ص ۴۵۷)

[۲۲۵۹] (۳). مائده، آیه ۴۸(ج ۴، ص ۵۰۹)

[۲۲۶۰] (۴). قمر، آیه ۱۱(ج ۲۳، ص ۴۱)

[۲۲۶۱] (۵). هود، آیه ۷۵(ج ۹، ص ۲۱۳)

[۲۲۶۲] (۱). روم، آیه ۳۱(ج ۱۶، ص ۴۴۲)

[۲۲۶۳] (۲). عنکبوت، آیه ۲۱(ج ۱۶، ص ۲۵۵)

[۲۲۶۴] (۳). کهف، آیه ۵۸(ج ۱۲، ص ۵۱۹)

[۲۲۶۵] (۴). نحل، آیه ۱۴(ج ۱۱، ص ۲۰۵)

[۲۲۶۶] (۵). فاطر، آیه ۱۸(ج ۱۸، ص ۲۴۴)

[۲۲۶۷] (۱). مؤمنون، آیه ۱۰۲(ج ۱۴، ص ۳۵۲)؛ قارعه، آیات ۶؛ ۸(ج ۲۷، ص ۲۸۹)

[۲۲۶۸] (۲). توبه، آیه ۲۵(ج ۷، ص ۴۰۰)

[۲۲۶۹] (۱). نساء، آیه ۳۳(ج ۳، ص ۴۶۶)؛ احزاب، آیه ۵(ج ۱۷، ص ۲۱۶)

[۲۲۷۰] (۲). کهف، آیه ۵۲(ج ۱۲، ص ۵۰۵)

[۲۲۷۱] (۳). بقره، آیه ۵۶(ج ۱، ص ۳۱۱)

[۲۲۷۲] (۴). توبه، آیه ۷۰(ج ۸، ص ۴۸)؛ حاقّه، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۴۴۶)

[۲۲۷۳] (۵). روم، آیه ۵۲(ج ۱۶، ص ۵۰۲)

[۲۲۷۴] (۱). روم، آیه ۲۱(ج ۱۶، ص ۴۱۴)

[۲۲۷۵] (۲). طور، آیه ۹(ج ۲۲، ص ۴۳۰)

[۲۲۷۶] (۳). هود، آیه ۹۸(ج ۹، ص ۲۷۲)

[۲۲۷۷] (۴). عادیات، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۲۶۶)

[۲۲۷۸] (۵). حجر، آیه ۱۹(ج ۱۱، ص ۶۹)

[۲۲۷۹] (۱). بقره، آیه ۲۳۶(ج ۲، ص ۲۳۶)

[۲۲۸۰] (۲). واقعه، آیه ۱۵(ج ۲۳، ص ۲۲۱)

[۲۲۸۱] (۳). نساء، آیه ۱۰۳(ج ۴، ص ۱۳۹)

[۲۲۸۲] (۴). مائده، آیه ۳(ج ۴، ص ۳۳۵)

[۲۲۸۳] (۱). دخان، آیه ۴۱(ج ۲۱، ص ۲۱۲)

[۲۲۸۴] (۲). تکویر، آیه ۸(ج ۲۶، ص ۱۸۶)

[۲۲۸۵] (۳). آل عمران، آیه ۱۲(ج ۲، ص ۵۲۴)؛ اعراف، آیه ۴۱(ج ۶، ص ۲۱۲)؛ رعد، آیه ۱۸(ج ۱۰، ۲۱۳)؛ طه، آیه ۵۳(ج ۱۳، ص ۲۵۰)؛ ص، آیه ۵۶(ج ۱۹، صفحه ۳۴۰)؛ رحمن، آیه ۱۰(ج ۲۳، ص ۱۲۱)؛ نبأ، آیه ۶(ج ۲۶، ص ۳۰)

[۲۲۸۶] (۱). مریم، آیه ۲۹(ج ۱۳، ص ۶۵)؛ زخرف، آیه ۱۰(ج ۲۱، ص ۲۸)

[۲۲۸۷] (۲). ابراهیم، آیه ۴۳(ج ۱۰، ص ۴۲۷)؛ قمر، آیه ۸(ج ۲۳، ص ۳۴)؛ معارج، آیه ۳۶(ج ۲۵، ص ۵۰)

[۲۲۸۸] (۳). کهف، آیه ۲۹(ج ۱۲، ص ۴۵۷)؛ دخان، آیه ۴۵(ج ۲۱، ص ۲۱۷)؛ معارج، آیه ۸(ج ۲۵، ص ۳۰)

[۲۲۸۹] (۱). مائده، آیه ۴۸(ج ۴، ص ۵۰۸)؛ حشر، آیه ۲۳(ج ۲۳، ص ۵۶۲)

[۲۲۹۰] (۲). لقمان، آیه ۶(ج ۱۷، ص ۲۷)

[۲۲۹۱] (۳). سجده، آيه ۸(ج ۱۷، ص ۱۴۱)؛ قلم، آيه ۱۰(ج ۲۴، ص ۳۹۲)

[۲۲۹۲] (۴). احزاب، آيه ۷(ج ۱۷، ص ۲۳۰)؛ حديد، آيه ۸(ج ۲۳، ص ۳۹۲)

[۲۲۹۳] (۵). حديد، آيه ۱۰(ج ۲۳، ص ۳۳۱)

[۲۲۹۴] (۱). هود، آيه ۸۴(ج ۹، ص ۲۴۳)؛ شورى آيه ۱۷(ج ۲۰، ص ۴۱۵)؛ رحمن، آيه ۸؛ حديد، آيه ۲۵(ج ۲۳، صفحات ۱۱۸، ۳۸۴)

[۲۲۹۵] (۲). بقره، آيه ۲۱۹(ج ۲، ص ۱۴۳)

[۲۲۹۶] (۳). اسراء، آيه ۲۸(ج ۱۲، ص ۱۰۷)

[۲۲۹۷] (۱). اعراف، آيه ۱۴۲(ج ۶، ص ۴۰۵)؛ واقعه، آيه ۵۰(ج ۲۳، ص ۲۴۴)؛ نبأ، آيه ۱۷(ج ۲۶، ۴۵)

[۲۲۹۸] (۲). واقعه، آيه ۸(ج ۲۳، ص ۲۱۴)؛ بلد، آيه ۱۸(ج ۲۷، ص ۴۴)

[۲۲۹۹] (۳). اسراء، آيه ۱۰۱(ج ۱۲، ص ۳۳۹)

[۲۳۰۰] (۴). بلد، آيه ۲۰؛ همزه، آيه ۸(ج ۲۷، صفحات ۴۵، ۳۴۲)

[۲۳۰۱] (۱). اسراء، آيه ۸۳(ج ۱۲، ص ۲۷۰)؛ فصّلت، آيه ۵۱(ج ۲۰، ص ۳۴۴)

[۲۳۰۲] (۲). مريم، آيه ۳(ج ۱۳، ص ۲۵)؛ عنكبوت، آيه ۲۹(ج ۱۶، ص ۲۷۱)

[۲۳۰۳] (۳). علق، آيه ۱۷(ج ۲۷، ص ۱۹۴)

[۲۳۰۴] (۴). آل عمران، آيه ۱۰۳(ج ۳، ص ۴۸)

[۲۳۰۵] (۵). نازعات، آيه ۱(ج ۲۶، ص ۸۶)

[۲۳۰۶] (۱). انبياء، آيه ۱(ج ۱۳، ص ۳۸۵)

[۲۳۰۷] (۱). مزمّل، آيه ۶(ج ۲۵، ص ۱۸۰)

[۲۳۰۸] (۲). نازعات، آيه ۲(ج ۲۶، ص ۸۷)

[۲۳۰۹] (۳). تحريم، آيه ۸(ج ۲۴، ص ۳۰۲)

[۲۳۱۰] (۴). هود، آيه ۵۶(ج ۹، ص ۱۷۰)؛ علق، آيه ۱۶(ج ۲۷، ص ۱۹۳)

[۲۳۱۱] (۵). قيامت، آيه ۲۳(ج ۲۵، ص ۳۰۵)

[۲۳۱۲] (۶). غاشيه، آيه ۸(ج ۲۶، ص ۴۳۵)

[۲۳۱۳] (۱). مدثّر، آيه ۸(ج ۲۵، ص ۲۲۱)

[۲۳۱۴] (۲). اعراف، آيه ۷۳(ج ۶، ص ۲۸۳)؛ هود، آيه ۶۴(ج ۹، ص ۱۹۰)؛ شعراء، آيه ۱۵۵(ج ۱۵، ص ۳۳۸)

[۲۳۱۵] (۳). مؤمنون، آيه ۷۴(ج ۱۴، ص ۳۰۱)

[۲۳۱۶] (۴). سجده، آيه ۱۲(ج ۱۷، ص ۱۵۳)

[۲۳۱۷] (۵). نبأ، آيه ۲(ج ۲۶، ص ۲۰)

[۲۳۱۸] (۱). انسان، آيه ۲(ج ۲۵، ص ۳۳۷)

[۲۳۱۹] (۲). طه، آيه ۹۶(ج ۱۳، ص ۳۱۵)

[۲۳۲۰] (۳). قصص، آيه ۴۰(ج ۱۶، ص ۱۰۳)؛ ذاريات، آيه ۴۰(ج ۲۲، ص ۳۷۶)

[۲۳۲۱] (۱). اعراف، آيه ۱۵۷(ج ۶، ص ۴۶۸)؛ مريم، آيه ۵۱(ج ۱۳، ص ۱۰۶)

[۲۳۲۲] (۲). مريم، آيه ۵۱(ج ۱۳، ص ۱۰۴)

[۲۳۲۳] (۳). اعراف، آیه ۱۶۶(ج ۶، ص ۵۰۳)

[۲۳۲۴] (۴). اعراف، آیه ۱۷۱(ج ۶، ص ۵۱۳)

[۲۳۲۵] (۱). بلد، آیه ۱۰(ج ۲۷، ص ۲۹)

[۲۳۲۶] (۲). توبه، آیه ۲۸(ج ۷، ص ۴۱۳)

[۲۳۲۷] (۳). رحمن، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۱۱۳)

[۲۳۲۸] (۱). نساء، آیه ۱۱۴(ج ۴، ص ۱۶۵)؛ مجادله، آیه ۷(ج ۲۳، صفحات ۴۱۷، ۴۳۶)

[۲۳۲۹] (۲). یوسف، آیه ۸۰(ج ۱۰، ص ۶۵)؛ مریم، آیه ۵۲(ج ۱۳، ص ۱۰۵)

[۲۳۳۰] (۳). رحمن، آیه ۳۵(ج ۲۳، ص ۱۶۳)

[۲۳۳۱] (۴). احزاب، آیه ۲۳(ج ۱۷، ص ۲۶۴)

[۲۳۳۲] (۵). قمر، آیه ۱۹(ج ۲۳، ص ۴۸)

[۲۳۳۳] (۱). نساء، آیه ۴(ج ۳، ص ۳۳۵)

[۲۳۳۴] (۲). کوثر، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۴۰۰)

[۲۳۳۵] (۳). اسراء، آیه ۱۳(ج ۱۲، ص ۶۴)

[۲۳۳۶] (۴). نازعات، آیه ۱۱(ج ۲۶، ص ۹۵)

[۲۳۳۷] (۵). مدثّر، آیه ۴۵(ج ۲۵، ص ۲۵۸)

[۲۳۳۸] (۱). نحل، آیه ۱۱(ج ۱۱، ص ۱۹۴)؛ یس، آیه ۳۴(ج ۱۸، ص ۳۹۷)

[۲۳۳۹] (۲). زمر، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۴۱۱)

[۲۳۴۰] (۳). مریم، آیه ۷۳(ج ۱۳، ص ۱۴۰)

[۲۳۴۱] (۴). یونس، آیه ۱۰۱(ج ۸، ص ۴۷۸)؛ قمر، آیه ۵(ج ۲۳، صفحات ۳۱، ۵۹، ۷۰، ۷۸)

[۲۳۴۲] (۱). فرقان، آیه ۵۶(ج ۱۵، ص ۱۵۲)؛ سبأ، آیه ۳۴؛ فاطر، آیه ۳۷(ج ۱۸، صفحات ۱۱۸، ۲۹۵)

[۲۳۴۳] (۲). یونس، آیه ۷۰(ج ۸، ص ۴۲۶)

[۲۳۴۴] (۳). معارج، آیه ۱۶(ج ۲۵، ص ۳۳)

[۲۳۴۵] (۴). اعراف، آیه ۱۰۸(ج ۶، ص ۳۴۰)

[۲۳۴۶] (۵). قصص، آیه ۷۵(ج ۱۶، ص ۱۶۲)

[۲۳۴۷] (۶). یوسف، آیه ۱۰۰(ج ۱۰، ص ۱۰۵)

[۲۳۴۸] (۱). آل عمران، آیه ۱۹۸(ج ۳، ص ۲۹۴)؛ کهف، آیه ۱۰۲(ج ۱۲، ص ۶۰۲)؛ صافات، آیه ۶۲(ج ۱۹، ص ۸۳)؛ فصّلت، آیه ۳۲(ج ۲۰، ص ۲۹۴)؛ واقعه، آیه ۵۶(ج ۲۳، ص ۲۴۸)

[۲۳۴۹] (۲). بقره، آیه ۹۹(ج ۱، ص ۴۲۳)

[۲۳۵۰] (۳). فرقان، آیه ۵۴(ج ۱۵، ص ۱۴۵)

[۲۳۵۱] (۱). جاثیه، آیه ۲۹(ج ۲۱، ص ۲۹۶)

[۲۳۵۲] (۲). بقره، آیه ۱۰۶(ج ۱، ص ۴۴۷)

[۲۳۵۳] (۳). طه، آیه ۱۰۵(ج ۱۳، ص ۳۳۰)؛ مرسلات، آیه ۱۰(ج ۲۵، ص ۴۰۰)

[۲۳۵۴] (۴). فرقان، آیه ۴۹(ج ۱۵، ص ۱۳۶)

[۲۳۵۵] (۱). بقره، آیه ۱۹۶(ج ۲، ص ۵۷)؛ انعام، آیه ۱۶۲(ج ۶، ص ۸۱)

[۲۳۵۶] (۲). سجده، آیه ۸(ج ۱۷، ص ۱۴۱)

[۲۳۵۷] (۳). یس، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۴۰۳)

[۲۳۵۸] (۴). مائده، آیه ۱۳(ج ۴، ص ۳۹۹)

[۲۳۵۹] (۵). طه، آیه ۱۱۵(ج ۱۳، ص ۳۴۸)

[۲۳۶۰] (۶). توبه، آیه ۳۷(ج ۷، ص ۴۸۲)

[۲۳۶۱] (۱). عنکبوت، آیه ۲۰(ج ۱۶، ص ۲۵۴)

[۲۳۶۲] (۲). شرح، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۱۴۱)

[۲۳۶۳] (۱). فرقان، آیه ۴۷(ج ۱۵، ص ۱۳۳)

[۲۳۶۴] (۲). نساء، آیات ۳۴، ۱۲۸(ج ۳، ص ۴۷۲؛ ج ۴، صفحه ۱۹۹)

[۲۳۶۵] (۳). تحریم، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۳۰۲)

[۲۳۶۶] (۴). فاطر، آیه ۳۵(ج ۱۸، ص ۲۹۰)

[۲۳۶۷] (۵). معارج، آیه ۴۳(ج ۲۵، ص ۵۶)

[۲۳۶۸] (۶). ص، آیه ۴۱(ج ۱۹، ص ۳۱۳)

[۲۳۶۹] (۷). توبه، آیه ۹۱(ج ۸، ص ۱۰۲)

[۲۳۷۰] (۸). انعام، آیه ۱۰۵(ج ۵، ص ۴۸۲)

[۲۳۷۱] (۹). نساء، آیه ۵۶(ج ۳، ص ۵۴۴)

[۲۳۷۲] (۱). تحریم، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۳۰۲)

[۲۳۷۳] (۲). نساء، آیه ۸۵(ج ۴، ص ۵۹)

[۲۳۷۴] (۳). شوری آیه ۸(ج ۲۰، ص ۳۸۳)

[۲۳۷۵] (۴). رحمن، آیه ۶۶(ج ۲۳، ص ۱۸۸)

[۲۳۷۶] (۵). نساء، آیه ۵۶(ج ۳، ص ۵۴۴)

[۲۳۷۷] (۶). انسان، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۳۵۷)

[۲۳۷۸] (۷). ق، آیه ۱۰(ج ۲۲، ص ۲۴۵)

[۲۳۷۹] (۸). نحل، آیه ۴(ج ۱۱، ص ۱۸۱)؛ فاطر، آیه ۱۱(ج ۱۸، ص ۲۲۰)؛ قیامت، آیه ۳۷(ج ۲۵، ص ۳۲۳)

[۲۳۸۰] (۱). فاطر، آیه ۴۳؛ یس، آیه ۴۹(ج ۱۸، صفحات ۳۱۴، ۴۳۰)

[۲۳۸۱] (۲). شعراء، آیه ۷۱(ج ۱۵، ص ۲۷۸)

[۲۳۸۲] (۳). انفال، آیه ۱۱(ج ۷، ص ۱۳۷)؛ روم، آیه ۲۳(ج ۱۶، ص ۴۲۱)

[۲۳۸۳] (۱). ص، آیه ۲۳(ج ۱۹، ص ۲۶۴)

[۲۳۸۴] (۲). مائده، آیه ۱(ج ۴، ص ۳۱۸)

[۲۳۸۵] (۳). فاطر، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۲۹۴)

[۲۳۸۶] (۴). لقمان، آیه ۸(ج ۱۷، ص ۲۹)؛ انسان، آیه ۲۰(ج ۲۵، ص ۳۷۰)؛ انفطار، آیه ۱۳(ج ۲۶، ص ۲۴۳)

[۲۳۸۷] (۵). کهف، آیه ۴۷(ج ۱۲، ص ۴۹۳)

[۲۳۸۸] (۶). احزاب، آیه ۶۰(ج ۱۷، ص ۴۵۸)

[۲۳۸۹] (۷). بقره، آیه ۱۷۱(ج ۱، ص ۶۵۵)

[۲۳۹۰] (۱). فلق، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۴۹۶)

[۲۳۹۱] (۲). ص، آیه ۵۴(ج ۱۹، ص ۳۳۷)

[۲۳۹۲] (۳). سجده، آیه ۹(ج ۱۷، ص ۱۴۲)؛ زمر، آیه ۶۸(ج ۱۹، ص ۵۵۸)؛ ق، آیه ۲۰(ج ۲۲، ص ۲۶۶)؛ نبأ، آیه ۱۸(ج ۲۶، ص ۴۵)

[۲۳۹۳] (۴). یس، آیه ۵۱(ج ۱۸، ص ۴۳۴)

[۲۳۹۴] (۵). ق، آیه ۲۰(ج ۲۲، ص ۲۶۶)

[۲۳۹۵] (۱). احقاف، آیه ۲۹(ج ۲۱، ص ۳۸۵)؛ جنّ، آیه ۱(ج ۲۵، ص ۱۱۰)

[۲۳۹۶] (۲). آل عمران، آیه ۱۸۵(ج ۳، ص ۲۶۰)؛ زمر، آیه ۴۲(ج ۱۹، ص ۵۰۴)؛ حشر، آیه ۱۸(ج ۲۳، ص ۵۴۸)

[۲۳۹۷] (۳). قیامت، آیه ۲(ج ۲۵، ص ۲۸۵)

[۲۳۹۸] (۱). قیامت، آیه ۲(ج ۲۵، ص ۲۸۵)

[۲۳۹۹] (۲). قیامت، آیه ۲(ج ۲۵، ص ۲۸۶)

[۲۴۰۰] (۳). انبیاء، آیه ۷۸(ج ۱۳، ص ۵۰۶)

[۲۴۰۱] (۴). انبیاء، آیه ۷۸(ج ۱۳، ص ۵۰۶)

[۲۴۰۲] (۵). انعام، آیه ۳۵(ج ۵، ص ۲۷۰)؛ منافقون، آیه ۱(ج ۲۴، ص ۱۶۳)

[۲۴۰۳] (۶). انفال، آیه ۱۰۱(ج ۷، ص ۱۳۰)؛ اسراء، آیه ۶(ج ۱۲، ص ۳۹)

[۲۴۰۴] (۱). ق، آیه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۱)

[۲۴۰۵] (۲). انبیاء، آیه ۸۷(ج ۱۳، ص ۵۲۸)

[۲۴۰۶] (۳). اعراف، آیه ۱۰۱(ج ۶، ص ۱۱۳)

[۲۴۰۷] (۴). عادیات، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۲۶۸)

[۲۴۰۸] (۵). بروج، آیه ۸(ج ۲۶، ص ۳۴۸)

[۲۴۰۹] (۶). مائده، آیه ۱۲(ج ۴، ص ۳۹۳)؛ ق، آیه ۳۶(ج ۲۲، ص ۲۹۲)

[۲۴۱۰] (۱). نساء، آیه ۵۳(ج ۳، ص ۵۳۷)؛ اسراء، آیه ۷۱(ج ۱۲، ص ۲۲۶).

[۲۴۱۱] (۲). زخرف، آیه ۳۶(ج ۲۱، ص ۷۶).

[۲۴۱۲] (۳). نازعات، آیه ۲۵(ج ۲۶، ص ۱۰۵).

[۲۴۱۳] (۴). یوسف، آیه ۶۳(ج ۱۰، ص ۳۸).

[۲۴۱۴] (۵). اعراف، آیه ۱۳۵(ج ۶، ص ۳۹۰)؛ فتح، آیه ۱۰(ج ۲۲، ص ۵۶).

[۲۴۱۵] (۶). اعراف، آیه ۵۸(ج ۶، ص ۲۶۲).

[۲۴۱۶] (۱). کهف، آیات ۷۴، ۸۷(ج ۱۲، صفحات ۵۳۷، ۵۷۲)؛ طلاق، آیه ۸(ج ۲۴، ص ۲۶۷)

[۲۴۱۷] (۲). قمر، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۳۳)

[۲۴۱۸] (۳). عنکبوت، آیه ۷(ج ۱۶، ص ۲۲۷)

[۲۴۱۹] (۴). حجّ، آیه ۴۴(ج ۱۴، ص ۱۴۰)؛ سبأ، آیه ۴۵(ج ۱۸، ص ۱۴۸)؛ ملک، آیه ۱۸(ج ۲۴، ص ۳۵۱)

[۲۴۲۰] (۵). غاشیه، آیه ۱۵(ج ۲۶، ص ۴۳۹)

[۲۴۲۱] (۱). اسراء، آیه ۲۰(ج ۱۲، صفحات ۸۲ و ۸۷)؛ مؤمنون، آیه ۵۵(ج ۱۴، ص ۲۸۶)

[۲۴۲۲] (۲). قصص، آیه ۵۷(ج ۱۶، ص ۱۳۲)

[۲۴۲۳] (۳). آل عمران، آیه ۱۷۸(ج ۳، ص ۲۳۶)

[۲۴۲۴] (۴). یوسف، آیه ۶۵(ج ۱۰، ص ۴۰)

[۲۴۲۵] (۵). لقمان، آیه ۲۳(ج ۱۷، ص ۸۱)

[۲۴۲۶] (۶). بقره، آیه ۱۰۶(ج ۱، ص ۴۵۱)

[۲۴۲۷] (۱). بقره، آیه ۲۵۹(ج ۲، ص ۳۵۲)

[۲۴۲۸] (۲). یس، آیه ۶۸(ج ۱۸، ص ۴۵۹)

[۲۴۲۹] (۳). رحمن، آیه ۴۱(ج ۲۳، ص ۱۶۸)

[۲۴۳۰] (۴). جمعه، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۱۳۸)

[۲۴۳۱] (۵). بقره، آیه ۲۵۵(ج ۲، ص ۳۰۸)

[۲۴۳۲] (۶). انبیاء، آیه ۸۷(ج ۱۳، ص ۵۲۷)

[۲۴۳۳] (۱). انعام، آیه ۹۵(ج ۵، ص ۴۴۲)

[۲۴۳۴] (۲). مائده، آیه ۴۸(ج ۴، ص ۵۰۹)

[۲۴۳۵] (۳). قمر، آیه ۵۴(ج ۲۳، ص ۸۹)

[۲۴۳۶] (۴). طه، آیه ۱۲۸(ج ۱۳، ص ۳۶۶)

[۲۴۳۷] (۵). انعام، آیه ۵۶(ج ۵، ص ۳۲۷)

[۲۴۳۸] (۱). بقره، آیه ۲۶۴(ج ۲، ص ۳۸۱)

[۲۴۳۹] (۲). نازعات، آیه ۸(ج ۲۶، ص ۹۴)

[۲۴۴۰] (۳). سبأ، آیه ۴۶(ج ۱۸، ص ۱۵۰)

[۲۴۴۱] (۴). قصص، آیه ۳۰(ج ۱۶، ص ۸۷)؛ فجر، آیه ۹(ج ۲۶، ص ۴۷۱)

[۲۴۴۲] (۵). یوسف، آیه ۱۹(ج ۹، ص ۴۲۰)

[۲۴۴۳] (۱). نحل، آیه ۵۲(ج ۱۱، ص ۲۸۹)؛ صافات، آیه ۹(ج ۱۹، ص ۳۱)

[۲۴۴۴] (۲). رعد، آیه ۳۷(ج ۱۰، ص ۲۸۱)

[۲۴۴۵] (۳). واقعه، آیه ۱(ج ۲۳، ص ۲۱۱)

[۲۴۴۶] (۴). بقره، آیه ۲۳۳(ج ۲، ص ۲۲۱)

[۲۴۴۷] (۱). کوثر، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۴۰۰)

[۲۴۴۸] (۲). مائده، آیه ۹۵(ج ۵، ص ۱۱۰)؛ حشر، آیه ۱۵(ج ۲۳، ص ۵۴۵)؛ تغابن، آیه ۵(ج ۲۴، ص ۲۰۰)

[۲۴۴۹] (۳). مزمّل، آیه ۱۶(ج ۲۵، ص ۱۹۲)

[۲۴۵۰] (۴). بقره، آیه ۴۸(ج ۱، ص ۲۷۱)

[۲۴۵۱] (۵). محمّد، آیه ۳۵(ج ۲۱، ص ۵۰۹)

[۲۴۵۲] (۱). حاقّه، آیه ۴۶(ج ۲۴، ص ۴۸۲)

[۲۴۵۳] (۲). محمّد، آیه ۴(ج ۲۱، ص ۴۱۷)

[۲۴۵۴] (۳). طلاق، آیه ۶(ج ۲۴، ص ۲۵۸)

[۲۴۵۵] (۴). انفال، آیه ۲(ج ۷، ص ۱۱۳)

[۲۴۵۶] (۱). بقره، آیه ۲۷۲(ج ۲، ص ۴۱۴)؛ نساء، آیه ۱۲۵(ج ۴، ص ۱۹۱)؛ انعام، آیه ۵۲(ج ۵، ص ۳۱۷)؛ کهف، آیه ۲۸(ج ۱۲، ص ۴۵۶)؛ قصص، آیه ۸۸؛ روم، آیه ۳۰(ج ۱۶، صفحات ۲۰۵، ۴۴۰)؛ رحمن، آیه ۲۷(ج ۲۳، ص ۱۴۸)؛ لیل، آیه ۲۰(ج ۲۷، صفحه ۱۰۰)

[۲۴۵۷] (۲). مائده، آیه ۱۱۱؛ انعام، آیه ۱۱۲(ج ۵، صفحات ۱۶۱، ۵۰۶)؛ شوری آیه ۵۱(ج ۲۰، ص ۵۱۵)

[۲۴۵۸] (۱). مدثّر، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۲۲۷)

[۲۴۵۹] (۲). ضحی آیه ۳(ج ۲۷، ص ۱۱۶)

[۲۴۶۰] (۳). نور، آیه ۴۳(ج ۱۴، ص ۵۳۷)؛ روم، آیه ۴۸(ج ۱۶، ص ۴۹۲)

[۲۴۶۱] (۱). هود، آیه ۹۰(ج ۹، ص ۲۵۵)

[۲۴۶۲] (۲). ابراهیم، آیه ۱۶(ج ۱۰، ص ۳۵۰)؛ کهف، آیه ۷۹(ج ۱۲، ص ۵۴۴)؛ احزاب، آیه ۵۳(ج ۱۷، ص ۴۳۱)؛ جاثیه، آیه ۱۰(ج ۲۱، ص ۲۵۳)

[۲۴۶۳] (۱). هود، آیه ۹۸(ج ۹، ص ۲۷۱)

[۲۴۶۴] (۲). رحمن، آیه ۳۷(ج ۲۳، ص ۱۶۵)

[۲۴۶۵] (۳). انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۴۳)

[۲۴۶۶] (۱). مریم، آیه ۷۱(ج ۱۳، ص ۱۳۴)

[۲۴۶۷] (۲). ق، آیه ۱۶(ج ۲۲، ص ۲۵۵)

[۲۴۶۸] (۱). اسراء، آیه ۱۵(ج ۱۲، ص ۶۶)؛ فاطر، آیه ۱۸(ج ۱۸، ص ۲۴۴)؛ انشراح، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۱۴۴)

[۲۴۶۹] (۲). قیامت، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۲۹۳)

[۲۴۷۰] (۳). نمل، آیه ۱۷(ج ۱۵، ص ۴۵۹)

[۲۴۷۱] (۴). اعراف، آیه ۸(ج ۶، ص ۱۱۴)

[۲۴۷۲] (۵). طه، آیه ۲۹(ج ۱۳، ص ۲۱۳)؛ فاطر، آیه ۱۸(ج ۱۸، ص ۲۴۴)؛ قیامت، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۲۹۳)

[۲۴۷۳] (۶). بقره، آیه ۱۴۳(ج ۱، ص ۵۵۶)

[۲۴۷۴] (۱). بقره، آیه ۲۸۶(ج ۲، ص ۴۶۷)

[۲۴۷۵] (۲). انشقاق، آیه ۱۷(ج ۲۶، ص ۳۲۷)

[۲۴۷۶] (۳). ق، آیه ۱۶(ج ۲۲، ص ۲۵۳)؛ ناس، آیه ۴(ج ۲۷، ص ۵۰۷)

[۲۴۷۷] (۴). طه، آیه ۱۲۰(ج ۱۳، ص ۳۵۲)

[۲۴۷۸] (۵). مائده، آیه ۳۵(ج ۴، ص ۴۶۴)

[۲۴۷۹] (۶). قصص، آیه ۵۱(ج ۱۶، ص ۱۲۲)

[۲۴۸۰] (۷). احقاف، آیه ۱۵(ج ۲۱، ص ۳۴۱)

[۲۴۸۱] (۸). کهف، آیه ۱۸(ج ۱۲، ص ۴۰۶)

[۲۴۸۲] (۹). مائده، آیه ۱۰۳(ج ۵، ص ۱۳۱)؛ یونس، آیه ۵۹(ج ۸ ص ۳۹۸)

[۲۴۸۳] (۱). رحمن، آيه ۱۰(ج ۲۳، ص ۱۲۱)

[۲۴۸۴] (۲). مزمّل، آيه ۶(ج ۲۵، ص ۱۸۰)

[۲۴۸۵] (۳). احزاب، آيه ۳۷(ج ۱۷، ص ۳۴۴)

[۲۴۸۶] (۱). يونس، آيه ۵۷(ج ۸، ص ۳۹۰)

[۲۴۸۷] (۲). مريم، آيه ۸۵(ج ۱۳، ص ۱۵۲)

[۲۴۸۸] (۳). زمر، آيه ۷۰(ج ۱۹، ص ۵۷۱)

[۲۴۸۹] (۴). ذاريات، آيه ۲(ج ۲۲، ص ۳۱۷)؛ نوح، آيه ۱۳(ج ۲۵، ص ۷۸)

[۲۴۹۰] (۵). بقره، آيه ۴(ج ۱، ص ۱۱۱)

[۲۴۹۱] (۶). فلق، آيه ۳(ج ۲۷، ص ۴۹۵)

[۲۴۹۲] (۱). حجر، آيه ۳۸(ج ۱۱، ص ۸۷)

[۲۴۹۳] (۲). انعام، آيه ۲۵(ج ۵، ص ۲۴۱)؛ اسراء، آيه ۴۶(ج ۱۲، ص ۱۶۹)؛ ذاريات، آيه ۲(ج ۲۲، ص ۳۱۷)

[۲۴۹۴] (۳). بقره، آيه ۲۴(ج ۱، ص ۱۶۳)؛ آل عمران، آيه ۱۰(ج ۲، ص ۵۲۱)؛ تحريم، آيه ۶(ج ۲۴، ص ۳۰۰)؛ بروج، آيه ۵(ج ۲۶، ص ۳۴۷)

[۲۴۹۵] (۴). قصص، آيه ۱۵(ج ۱۶، ص ۵۴)

[۲۴۹۶] (۵). انعام، آيات ۶۶، ۱۰۷(ج ۵، ص ۳۵۷ و ۴۸۴)

[۲۴۹۷] (۶). عنكبوت، آيه ۱۲(ج ۱۶، ص ۲۳۷)

[۲۴۹۸] (۱). آل عمران، آيه ۲۷(ج ۲، ص ۵۷۴)؛ لقمان، آيه ۲۹(ج ۱۷، ص ۹۲)

[۲۴۹۹] (۲). رعد، آيه ۳۷(ج ۱۰، ص ۲۸۱)؛ شورى آيه ۸(ج ۲۰، ص ۳۸۳)

[۲۵۰۰] (۳). توبه، آيه ۱۶(ج ۷، ص ۳۷۳)

[۲۵۰۱] (۱). بقره، آيه ۲۸۲(ج ۲، ص ۴۴۸)

[۲۵۰۲] (۲). ص، آيه ۹(ج ۱۹، ص ۲۴۳)

[۲۵۰۳] (۳). نبأ، آيه ۱۳(ج ۲۶، ص ۳۸)

[۲۵۰۴] (۴). ص، آيه ۳۰(ج ۱۹، ص ۲۹۰)

[۲۵۰۵] (۱). ذاريات، آيه ۶۰(ج ۲۲، صفحات ۴۱۴، ۴۱۵)؛ مرسلات، آيه ۱۵(ج ۲۵، ص ۴۰۲)؛ مطففين، آيه ۱(ج ۲۶، ص ۲۵۵)

[۲۵۰۶] (۱). قصص، آيه ۸۸(ج ۱۶، ص ۲۰۴)

[۲۵۰۷] (۲). حجّ، آيه ۵(ج ۱۴، ص ۳۱)

[۲۵۰۸] (۳). حاقّه، آيه ۱۹(ج ۲۴، ص ۴۵۸)

[۲۵۰۹] (۴). قارعه، آيه ۹(ج ۲۷، ص ۲۹۱)

[۲۵۱۰] (۵). فرقان، آيه ۲۳(ج ۱۵، ص ۷۵)؛ واقعه، آيه ۶(ج ۲۳، ص ۲۱۳)

[۲۵۱۱] (۱). طه، آيه ۱۲۳(ج ۱۳، ص ۳۶۳)

[۲۵۱۲] (۲). مزمّل، آيه ۱۰(ج ۲۵، ص ۱۸۵)

[۲۵۱۳] (۳). يونس، آيه ۵۷(ج ۸، ص ۳۹۰)

[۲۵۱۴] (۴). اعراف، آيه ۱۵۶(ج ۶، ص ۴۶۳)

[۲۵۱۵] (۱). مائده، آیه ۹۷(ج ۵، ص ۱۱۶)

[۲۵۱۶] (۲). عنکبوت، آیه ۳۱(ج ۱۶، ص ۲۷۶)

[۲۵۱۷] (۳). کهف، آیه ۴۵(ج ۱۲، ص ۴۸۵)؛ قمر، آیه ۳۱(ج ۲۳، ص ۶۷)

[۲۵۱۸] (۱). طه، آیه ۱۱۲(ج ۱۳، ص ۳۳۶)؛ شعراء، آیه ۱۴۸(ج ۱۵، ص ۳۳۲)

[۲۵۱۹] (۲). قصص، آیه ۸۸(ج ۱۶، ص ۲۰۷)

[۲۵۲۰] (۳). معارج، آیه ۱۹(ج ۲۵، ص ۳۶)

[۲۵۲۱] (۴). قلم، آیه ۱۱(ج ۲۴، ص ۳۹۲)

[۲۵۲۲] (۵). حجرات، آیه ۱۱(ج ۲۲، ص ۱۸۸)

[۲۵۲۳] (۶). مؤمنون، آیه ۹۷(ج ۱۴، ص ۳۳۱)

[۲۵۲۴] (۱). همزه، آیه ۱(ج ۲۷، ص ۳۳۴)

[۲۵۲۵] (۲). طه، آیه ۱۰۸(ج ۱۳، ص ۳۳۲)

[۲۵۲۶] (۳). ص، آیه ۱۱(ج ۱۹، ص ۲۴۴)

[۲۵۲۷] (۴). مرسلات، آیه ۴۳(ج ۲۵، ص ۴۲۴)

[۲۵۲۸] (۱). فرقان، آیه ۶۳(ج ۱۵، ص ۱۶۷)

[۲۵۲۹] (۲). طه، آیه ۸۱(ج ۱۳، ص ۲۹۰)

[۲۵۳۰] (۳). واقعه، آیه ۵۵(ج ۲۳، ص ۲۴۷)

[۲۵۳۱] (۱). عنکبوت، آیه ۲۳(ج ۱۶، ص ۲۵۸)

[۲۵۳۲] (۲). فصّلت، آیه ۴۹(ج ۲۰، ص ۳۴۱)

[۲۵۳۳] (۳). انعام، آیه ۵۹(ج ۵، ص ۳۴۳)

[۲۵۳۴] (۴). زمر، آیه ۵۶(ج ۱۹، ص ۵۳۳)

[۲۵۳۵] (۱). اعراف، آیه ۱۱۷(ج ۶، ص ۳۵۲)؛ شعراء، آیه ۴۵(ج ۱۵، ص ۲۵۲)

[۲۵۳۶] (۲). شمس، آیه ۱۲(ج ۲۷، ص ۷۰)

[۲۵۳۷] (۳). رحمن، آیه ۵۸(ج ۲۳، ص ۱۸۱)

[۲۵۳۸] (۴). آل عمران، آیه ۸۵(ج ۲، ص ۷۴۸)

[۲۵۳۹] (۵). مائده، آیه ۳۱(ج ۴، ص ۴۴۵)

[۲۵۴۰] (۶). سبأ، آیه ۴۹(ج ۱۸، ص ۱۶۳)

[۲۵۴۱] (۱). اعراف، آیه ۱۹۵(ج ۷، ص ۷۸)

[۲۵۴۲] (۲). روم، آیه ۱۲(ج ۱۶، ص ۳۹۹)

[۲۵۴۳] (۳). فاطر، آیه ۱۰(ج ۱۸، ص ۲۱۶)

[۲۵۴۴] (۴). بقره، آیه ۲۷۵(ج ۲، ص ۴۲۵)

[۲۵۴۵] (۵). واقعه، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۲۲۵)

[۲۵۴۶] (۶). قصص، آیه ۱۸(ج ۱۶، ص ۶۱)

[۲۵۴۷] (۱). محمّد، آیه ۳۵(ج ۲۱، ص ۵۰۹)

[۲۵۴۸] (۲). طور، آیه ۲۵(ج ۲۲، ص ۴۵۰)

[۲۵۴۹] (۳). نور، آیه ۶۳(ج ۱۴، ص ۶۰۴)

[۲۵۵۰] (۴). مطففین، آیه ۳۰(ج ۲۶، ص ۲۹۶)

[۲۵۵۱] (۵). شوری آیه ۵(ج ۲۰، ص ۳۷۲)

[۲۵۵۲] (۱). نحل، آیه ۴۸(ج ۱۱، ص ۲۸۰)

[۲۵۵۳] (۲). نحل، آیه ۴۵(ج ۱۱، ص ۲۷۵)

[۲۵۵۴] (۳). نور، آیه ۵۲(ج ۱۴، ص ۵۵۷)

[۲۵۵۵] (۴). روم، آیه ۳۵(ج ۱۶، ص ۴۵۹)

[۲۵۵۶] (۵). بقره، آیات ۱۲۹، ۱۵۱(ج ۱، صفحات ۵۲۳، ۵۸۳)

[۲۵۵۷] (۱). قیامت، آیه ۳۳(ج ۲۵، ص ۳۱۹)

[۲۵۵۸] (۲). طور، آیه ۲۳(ج ۲۲، ص ۴۴۷)

[۲۵۵۹] (۳). مائده، آیه ۲۶(ج ۴، ص ۴۳۸)

[۲۵۶۰] (۴). انفال، آیه ۶۷(ج ۷، ص ۲۹۵)

[۲۵۶۱] (۵). ممتحنه، آیه ۲(ج ۲۴، ص ۲۵)

[۲۵۶۲] (۱). هود، آیه ۵(ج ۹، ص ۲۷)

[۲۵۶۳] (۲). غافر، آیه ۴(ج ۲۰، ص ۲۷)

[۲۵۶۴] (۳). قصص، آیه ۵۷(ج ۱۶، ص ۱۳۲)

[۲۵۶۵] (۴). احقاف، آیه ۳۱(ج ۲۱، ص ۳۸۷)

[۲۵۶۶] (۵). توبه، آیه ۵۷(ج ۷، ص ۵۳۲)

[۲۵۶۷] (۱). توبه، آیه ۶۳(ج ۸، ص ۳۴)

[۲۵۶۸] (۲). مجادله، آیات ۵، ۲۰(ج ۲۳، ص ۴۳۴، ۴۷۵)

[۲۵۶۹] (۱). روم، آیه ۱۵(ج ۱۶، ص ۴۰۰)

[۲۵۷۰] (۲). مائده، آیه ۱۳(ج ۴، ص ۳۹۹)

[۲۵۷۱] (۳). قیامت، آیه ۳(ج ۲۵، ص ۲۸۲)

[۲۵۷۲] (۴). انعام، آیه ۳۸(ج ۵، ص ۲۷۹)

[۲۵۷۳] (۵). ماعون، آیه ۳(ج ۲۷، ص ۳۸۴)

[۲۵۷۴] (۶). واقعه، آیه ۴۳(ج ۲۳، ص ۲۳۹)

[۲۵۷۵] (۷). نساء، آیه ۱۰۷(ج ۴، ص ۱۵۳)

[۲۵۷۶] (۱). یونس، آیه ۶۶(ج ۸، ص ۴۱۹)

[۲۵۷۷] (۲). اسراء، آیه ۱۰۷(ج ۱۲، ص ۳۵۲)

[۲۵۷۸] (۳). جاثیه، آیه ۲۷(ج ۲۱، ص ۲۹۴)

[۲۵۷۹] (۴). اعراف، آیه ۲۲(ج ۶، ص ۱۴۸)؛ طه، آیه ۱۲۱(ج ۱۳، ص ۳۵۲)

[۲۵۸۰] (۱). یس، آیه ۴۹(ج ۱۸، ص ۴۳۰)

[۲۵۸۱] (۲). نحل، آیه ۸(ج ۱۱، ص ۱۸۶)

[۲۵۸۲] (۳). معارج، آیه ۴۲(ج ۲۵، ص ۵۵)

[۲۵۸۳] (۴). یونس، آیه ۳(ج ۸، ص ۲۷۴)

[۲۵۸۴] (۵). کهف، آیه ۵۶(ج ۱۲، ص ۵۱۴)

[۲۵۸۵] (۶). رعد، آیه ۲۲(ج ۱۰، ص ۲۲۶)

[۲۵۸۶] (۷). نساء، آیه ۷۸(ج ۴، ص ۳۴)

[۲۵۸۷] (۸). ماعون، آیه ۲(ج ۲۷، ص ۳۸۴)

[۲۵۸۸] (۹). یس، آیه ۵۷(ج ۱۸، ص ۴۴۲)

[۲۵۸۹] (۱۰). انبیاء، آیه ۱۸(ج ۱۳، ص ۴۰۷)

[۲۵۹۰] (۱). احزاب، آیه ۵۹(ج ۱۷، ص ۴۵۷)

[۲۵۹۱] (۲). قلم، آیه ۹(ج ۲۴، ص ۳۹۱)

[۲۵۹۲] (۳). ص، آیه ۷۵(ج ۱۹، ص ۳۵۸)

[۲۵۹۳] (۱). قصص، آیه ۴(ج ۱۶، ص ۲۶)

[۲۵۹۴] (۲). یوسف، آیه ۱۲(ج ۹، ص ۳۹۲)

[۲۵۹۵] (۳). سبأ، آیه ۳۱(ج ۱۸، ص ۱۱۲)

[۲۵۹۶] (۴). زمر، آیه ۷(ج ۱۹، ص ۴۰۶)

[۲۵۹۷] (۵). یونس، آیه ۲۶(ج ۸، ص ۳۳۴)

[۲۵۹۸] (۶). سبأ، آیه ۶(ج ۱۸، ص ۳۱)

[۲۵۹۹] (۷). اسراء، آیه ۶۶(ج ۱۲، ص ۲۱۸)؛ نور، آیه ۴۳(ج ۱۴، ص ۵۳۷)

[۲۶۰۰] (۱). صافات، آیه ۹۴(ج ۱۹، ص ۱۰۹)

[۲۶۰۱] (۲). نساء، آیه ۴۹(ج ۳، ص ۵۲۷)

[۲۶۰۲] (۳). شوری آیه ۵۰(ج ۲۰، ص ۵۰۹)

[۲۶۰۳] (۴). رحمن، آیه ۲۹(ج ۲۳، ص ۱۵۰)

[۲۶۰۴] (۱). زمر، آیه ۵۶(ج ۱۹، ص ۵۳۳)

[۲۶۰۵] (۲). مؤمنون، آیه ۶۱(ج ۱۴، ص ۲۸۸)

[۲۶۰۶] (۳). فصّلت، آیه ۳۸(ج ۲۰، ص ۳۱۱)

[۲۶۰۷] (۴). یس، آیه ۴۰(ج ۱۸، ص ۴۱۰)

[۲۶۰۸] (۵). حجر، آیه ۶۷(ج ۱۱، ص ۱۲۷)

[۲۶۰۹] (۱). انبیاء، آیه ۱۹(ج ۱۳، ص ۴۱۴)

[۲۶۱۰] (۲). قصص، آیه ۴(ج ۱۶، ص ۲۶)

[۲۶۱۱] (۳). صافات، آیه ۱۴(ج ۱۹، ص ۳۸)

[۲۶۱۲] (۴). قصص، آیه ۱۸(ج ۱۶، ص ۶۲)

[۲۶۱۳] (۱). اعراف، آیه ۱۳۷(ج ۶، ص ۳۹۳)

[۲۶۱۴] (۲). نحل، آیه ۸۴(ج ۱۱، ص ۳۸۶)؛ روم، آیه ۵۷(ج ۱۶، ص ۵۱۱)؛ فصّلت، آیه ۲۴(ج ۲۰، ص ۲۷۸)

[۲۶۱۵] (۳). نساء، آیه ۱۲۷(ج ۴، ص ۱۹۶)

[۲۶۱۶] (۴). اسراء، آیه ۱۰۳(ج ۱۲، ص ۳۴۰)

[۲۶۱۷] (۱). نساء، آیه ۸۳(ج ۴، ص ۴۸)

[۲۶۱۸] (۲). رحمن، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۱۱۴)

[۲۶۱۹] (۳). اسراء، آیه ۱۰۷(ج ۱۲، ص ۳۵۲)

[۲۶۲۰] (۴). غافر، آیه ۷۲(ج ۲۰، ص ۱۸۹)

[۲۶۲۱] (۵). غافر، آیه ۷۱(ج ۲۰، ص ۱۸۹)

[۲۶۲۲] (۶). فجر، آیه ۴(ج ۲۶، ص ۴۶۲)

[۲۶۲۳] (۱). مریم، آیه ۹۷(ج ۱۳، ص ۱۷۱)

[۲۶۲۴] (۲). لیل، آیه ۷(ج ۲۷، ص ۹۱)

[۲۶۲۵] (۳). حجّ، آیه ۷۲(ج ۱۴، ص ۱۸۷)

[۲۶۲۶] (۴). بقره، آیه ۴۹(ج ۱، ص ۲۹۸)؛ اعراف، آیه ۱۴۱(ج ۶، ص ۳۹۹)

[۲۶۲۷] (۵). ابراهیم، آیه ۶(ج ۱۰، ص ۳۱۸)

[۲۶۲۸] (۱). فرقان، آیه ۴۶(ج ۱۵، ص ۱۳۰)

[۲۶۲۹] (۲). ابراهیم، آیه ۱۷(ج ۱۰، ص ۳۵۱)

[۲۶۳۰] (۳). نساء، آیه ۱۱۵(ج ۴، ص ۱۷۰)

[۲۶۳۱] (۴). انبیاء، آیه ۴۳(ج ۱۳، ص ۴۵۲)

[۲۶۳۲] (۵). قصص، آیه ۲۳(ج ۱۶، ص ۶۸)

[۲۶۳۳] (۶). زلزله، آیه ۶(ج ۲۷، ص ۲۵۰)

[۲۶۳۴] (۱). روم، آیه ۴۳(ج ۱۶، ص ۴۷۸)؛ واقعه، آیه ۱۹(ج ۲۳، ص ۲۲۳)

[۲۶۳۵] (۲). انعام، آیه ۴۶(ج ۵، ص ۳۰۴)

[۲۶۳۶] (۳). زخرف، آیه ۵۷(ج ۲۱، ص ۱۰۷)

[۲۶۳۷] (۴). منافقون، آیه ۵(ج ۲۴، ص ۱۷۴)

[۲۶۳۸] (۵). قلم، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۴۰۱)

[۲۶۳۹] (۶). فاطر، آیه ۳۷(ج ۱۸، ص ۲۹۳)

[۲۶۴۰] (۱). ابراهیم، آیه ۲۹(ج ۱۰، ص ۳۹۴)؛ انفطار، آیه ۱۵(ج ۲۶، ص ۲۴۴)

[۲۶۴۱] (۲). ص، آیه ۵۶(ج ۱۹، ص ۳۳۹)

[۲۶۴۲] (۳). اسراء، آیه ۱۸(ج ۱۲، ص ۸۰)

[۲۶۴۳] (۴). احزاب، آیه ۴۳(ج ۱۷، ص ۳۷۹)

[۲۶۴۴] (۵). حجّ، آیه ۲۰(ج ۱۴، ص ۶۸)

[۲۶۴۵] (۶). بقره، آیه ۲۶۱(ج ۲، ص ۳۶۹)

[۲۶۴۶] (۷). تغابن، آیه ۱۷(ج ۲۴، ص ۲۲۳)

[۲۶۴۷] (۱). توبه، آیه ۱۱۵(ج ۸، ص ۲۰۷)

[۲۶۴۸] (۱). روم، آیه ۵۹(ج ۱۶، ص ۵۱۳)

[۲۶۴۹] (۲). رحمن، آیه ۵۶(ج ۲۳، ص ۱۸۰)

[۲۶۵۰] (۳). واقعه، آیه ۱۷(ج ۲۳، ص ۲۲۲)

[۲۶۵۱] (۴). اعراف، آیه ۱۳۱(ج ۶، ص ۳۷۷)

[۲۶۵۲] (۵). بقره، آیه ۱۸۴(ج ۱، ص ۷۰۴)

[۲۶۵۳] (۶). بقره، آیه ۴۶(ج ۱، ص ۲۶۲)

[۲۶۵۴] (۷). فرقان، آیه ۷۷(ج ۱۵، ص ۱۹۴)

[۲۶۵۵] (۸). توبه، آیه ۹۴(ج ۸، ص ۱۱۲)

[۲۶۵۶] (۱). انعام، آیات ۱، ۱۵۰(ج ۵، ص ۱۸۶؛ ج ۶، ص ۴۲)؛ نمل، آیه ۶۰(ج ۱۵، ص ۵۴۵)

[۲۶۵۷] (۲). اعراف، آیه ۱۳۷(ج ۶، ص ۳۹۴)

[۲۶۵۸] (۳). یونس، آیه ۶۱(ج ۸، ص ۴۰۱)؛ سبأ، آیه ۳(ج ۱۸، ص ۲۶)

[۲۶۵۹] (۴). فرقان، آیه ۲۷(ج ۱۵، ص ۸۶)

[۲۶۶۰] (۵). فاطر، آیه ۱۱(ج ۱۸، ص ۲۲۲)

[۲۶۶۱] (۱). مائده، آیه ۶۲(ج ۴، ص ۵۶۲)

[۲۶۶۲] (۲). بقره، آیه ۱۵(ج ۱، ص ۱۳۰)؛ انعام، آیه ۱۱۰(ج ۵، ص ۴۹۵)

[۲۶۶۳] (۳). سبأ، آیه ۴۹(ج ۱۸، ص ۱۶۳)

[۲۶۶۴] (۱). انفال، آیه ۱۱(ج ۷، ص ۱۳۷)

[۲۶۶۵] (۲). نور، آیه ۳۰(ج ۱۴، ص ۴۶۷)؛ حجرات، آیه ۳(ج ۲۲، ص ۱۴۹)

[۲۶۶۶] (۳). اعراف، آیه ۹۲(ج ۶، ص ۳۱۱)؛ هود، آیه ۶۸(ج ۹، ص ۲۰۲)

[۲۶۶۷] (۴). فاطر، آیه ۲(ج ۱۸، ص ۱۸۹)

[۲۶۶۸] (۵). معارج، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۳۲)

[۲۶۶۹] (۶). عنکبوت، آیه ۲(ج ۱۶، ص ۲۱۸)

[۲۶۷۰] (۷). انسان، آیه ۶(ج ۲۵، ص ۳۵۱)

[۲۶۷۱] (۸). توبه، آیه ۵۶(ج ۷، ص ۵۳۱)

[۲۶۷۲] (۹). ممتحنه، آیه ۳(ج ۲۴، ص ۲۶)

[۲۶۷۳] (۱). صافات، آیه ۸(ج ۱۹، ص ۳۰)

[۲۶۷۴] (۲). انعام، آیه ۵۷(ج ۵، ص ۳۳۲)

[۲۶۷۵] (۱). صافات، آیه ۱۴۶(ج ۱۹، ص ۱۷۶)

[۲۶۷۶] (۲). احزاب، آیه ۳۱(ج ۱۷، ص ۳۰۶)

[۲۶۷۷] (۳). تکاثر، آیه ۷(ج ۲۷، ص ۳۰۸)

[۲۶۷۸] (۴). توبه، آیه ۳۴(ج ۷، ص ۴۶۴)

[۲۶۷۹] (۵). زمر، آیه ۵(ج ۱۹، ص ۳۹۶)

[۲۶۸۰] (۶). انعام، آیه ۶۵(ج ۵، ص ۳۵۳)

[۲۶۸۱] (۷). فصّلت، آیه ۴۰(ج ۲۰، ص ۳۱۵)

[۲۶۸۲] (۱). دخان، آیه ۹(ج ۲۱، ص ۱۷۰)

[۲۶۸۳] (۲). شعراء، آیه ۲۲۳(ج ۱۵، ص ۴۰۳)

[۲۶۸۴] (۳). توبه، آیه ۷۹(ج ۸، ص ۷۵)

[۲۶۸۵] (۴). اعراف، آیه ۱۷۶(ج ۷، ص ۲۵)

[۲۶۸۶] (۵). اعراف، آیه ۱۳۶(ج ۶، ص ۳۹۰)؛ طه، آیات ۳۹، ۷۸(ج ۱۳، صفحات ۲۲۳، ۲۸۶)؛ ذاریات، آیه ۴۰(ج ۲۲، ص ۳۷۶)

[۲۶۸۷] (۱). شوری آیه ۲۴(ج ۲۰، ص ۴۵۱)

[۲۶۸۸] (۲). آل عمران، آیه ۱۴۱(ج ۳، ص ۱۴۸)

[۲۶۸۹] (۳). اعراف، آیه ۲۰۲(ج ۷، ص ۸۷)

[۲۶۹۰] (۴). لقمان، آیه ۲۷(ج ۱۷، ص ۸۷)

[۲۶۹۱] (۵). انعام، آیه ۱۷(ج ۵، ص ۲۲۳)

[۲۶۹۲] (۱). اعراف، آیه ۱۷۰(ج ۶، ص ۵۱۰)

[۲۶۹۳] (۲). روم، آیه ۴۴(ج ۱۶، ص ۴۷۹)

[۲۶۹۴] (۳). عنکبوت، آیه ۴۸(ج ۱۶، ص ۳۲۱)؛ صافات، آیه ۲۸؛ زمر، آیات ۵۶، ۶۷(ج ۱۹، صفحات ۵۱، ۵۳۳، ۵۵۳)

[۲۶۹۵] (۴). زمر، آیه ۲۱(ج ۱۹، ص ۴۴۲)

[۲۶۹۶] (۵). انعام، آیه ۲۶(ج ۵، ص ۲۴۲)

[۲۶۹۷] (۶). اسراء، آیه ۹۰(ج ۱۲، ص ۳۱۱)

[۲۶۹۸] (۱). شعراء، آیه ۹۳(ج ۱۵، ص ۲۹۴)؛ شوری آیه ۳۹(ج ۲۰، ص ۴۹۰)

[۲۶۹۹] (۲). اعراف، آیه ۲۰۰(ج ۷، ص ۸۵)؛ اسراء، آیه ۵۳(ج ۱۲، ص ۱۸۱)

[۲۷۰۰] (۳). صافات، آیه ۴۷(ج ۱۹، ص ۶۸)؛ واقعه، آیه ۱۹(ج ۲۳، ص ۲۲۴)

[۲۷۰۱] (۴). انبیاء، آیه ۹۶(ج ۱۳، ص ۵۴۹)؛ یس، آیه ۵۱(ج ۱۸، ص ۴۳۴)

[۲۷۰۲] (۵). انبیاء، آیه ۲۱(ج ۱۳، ص ۴۱۵)

[۲۷۰۳] (۱). زخرف، آیه ۱۸(ج ۲۱، ص ۴۰)

[۲۷۰۴] (۲). صافات، آیه ۱۹(ج ۱۹، ص ۴۳)

[۲۷۰۵] (۳). بقره، آیه ۱۷۱(ج ۱، ص ۶۵۵)

[۲۷۰۶] (۴). یس، آیه ۴۳(ج ۱۸، ص ۴۲۰)

[۲۷۰۷] (۱). معارج، آیه ۱۱(ج ۲۵، ص ۳۲)

[۲۷۰۸] (۲). نمل، آیات ۱۷، ۸۳(ج ۱۵، صفحات ۴۵۹، ۵۷۹)؛ فصّلت، آیه ۱۹(ج ۲۰، ص ۲۶۵)

[۲۷۰۹] (۳). انشقاق، آیه ۲۳(ج ۲۶، ص ۳۳۲)

[۲۷۱۰] (۴). معارج، آیه ۴۳(ج ۲۵، ص ۵۷)

[۲۷۱۱] (۵). حشر، آیه ۹(ج ۲۳، ص ۵۲۹)

[۲۷۱۲] (۶). سجده، آیه ۲۴(ج ۱۷، ص ۱۸۴)

[۲۷۱۳] (۷). حجّ، آیه ۶۱(ج ۱۴، ص ۱۶۹)؛ فاطر، آیه ۱۳(ج ۱۸، ص ۲۳۱)؛ حدید، آیه ۶(ج ۲۳، ص ۳۲۱)

[۲۷۱۴] (۱). اعراف، آیه ۵۴(ج ۶، ص ۲۴۸).

[۲۷۱۵] (۲). غافر، آیه ۱۵(ج ۲۰، ص ۷۱)

[۲۷۱۶] (۳). غافر، آیه ۳۲(ج ۲۰، ص ۱۰۹)

[۲۷۱۷] (۱). شوری آیه ۷(ج ۲۰، ص ۳۸۱)

[۲۷۱۸] (۲). احقاف، آیه ۲۱(ج ۲۱، ص ۳۶۹)

[۲۷۱۹] (۱). حجّ، آیه ۵۵(ج ۱۴، ص ۱۶۲)

[۲۷۲۰] (۲). شوری آیه ۴۹(ج ۲۰، ص ۵۰۹)

[۲۷۲۱] (۳). ذاریات، آیه ۱۷(ج ۲۲، ص ۳۳۱)

[۲۷۲۲] (۴). یونس، آیه ۳۵(ج ۸، ص ۳۵۰)

[۲۷۲۳] (۵). هود، آیه ۷۸(ج ۹، ص ۲۲۰)؛ صافات، آیه ۷۰(ج ۱۹، ص ۸۸)

[۲۷۲۴] (۶). زمر، آیه ۲۱(ج ۱۹، ص ۴۴۳)؛ حدید، آیه ۲۰(ج ۲۳، ص ۳۶۵)

[۲۷۲۵] (۷). شعراء، آیه ۲۲۵(ج ۱۵، ص ۴۰۴)

[۲۷۲۶] (۸). کهف، آیه ۱۶(ج ۱۲، ص ۳۹۸)

[۲۷۲۷] (۱). رعد، آیه ۳۱(ج ۱۰، ص ۲۶۰)

[۲۷۲۸] (۲). مدثّر، آیه ۲۴(ج ۲۵، ص ۲۳۶)

[۲۷۲۹] (۳). بقره، آیه ۲۵۵(ج ۲، ص ۳۲۲)

[۲۷۳۰] (۴). مائده، آیه ۷۵(ج ۵، ص ۵۵)؛ عنکبوت، آیه ۶۱(ج ۱۶، ص ۳۵۴)

[۲۷۳۱] (۱). مریم، آیه ۳۸(ج ۱۳، ص ۸۶)

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف

مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای


WWW